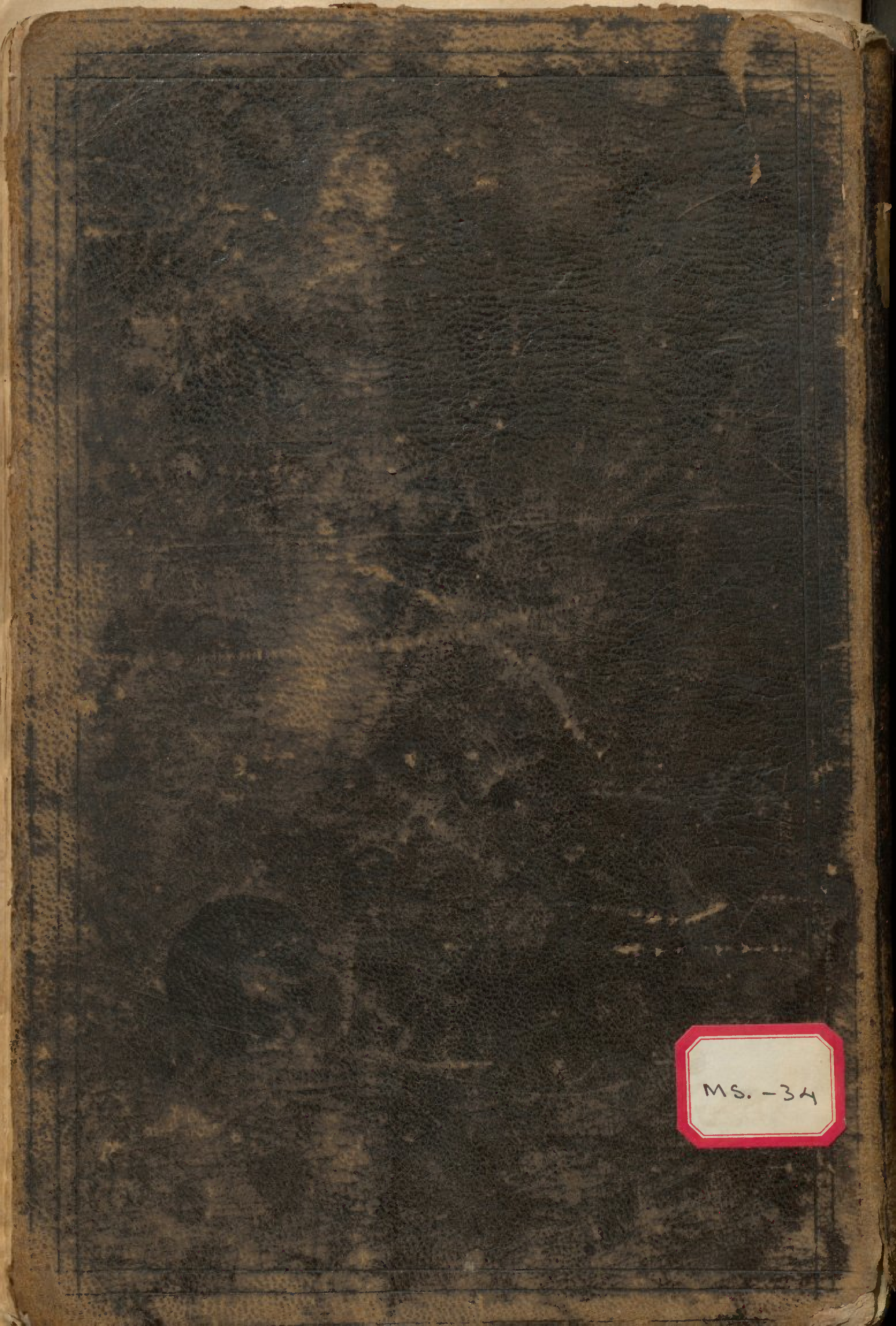
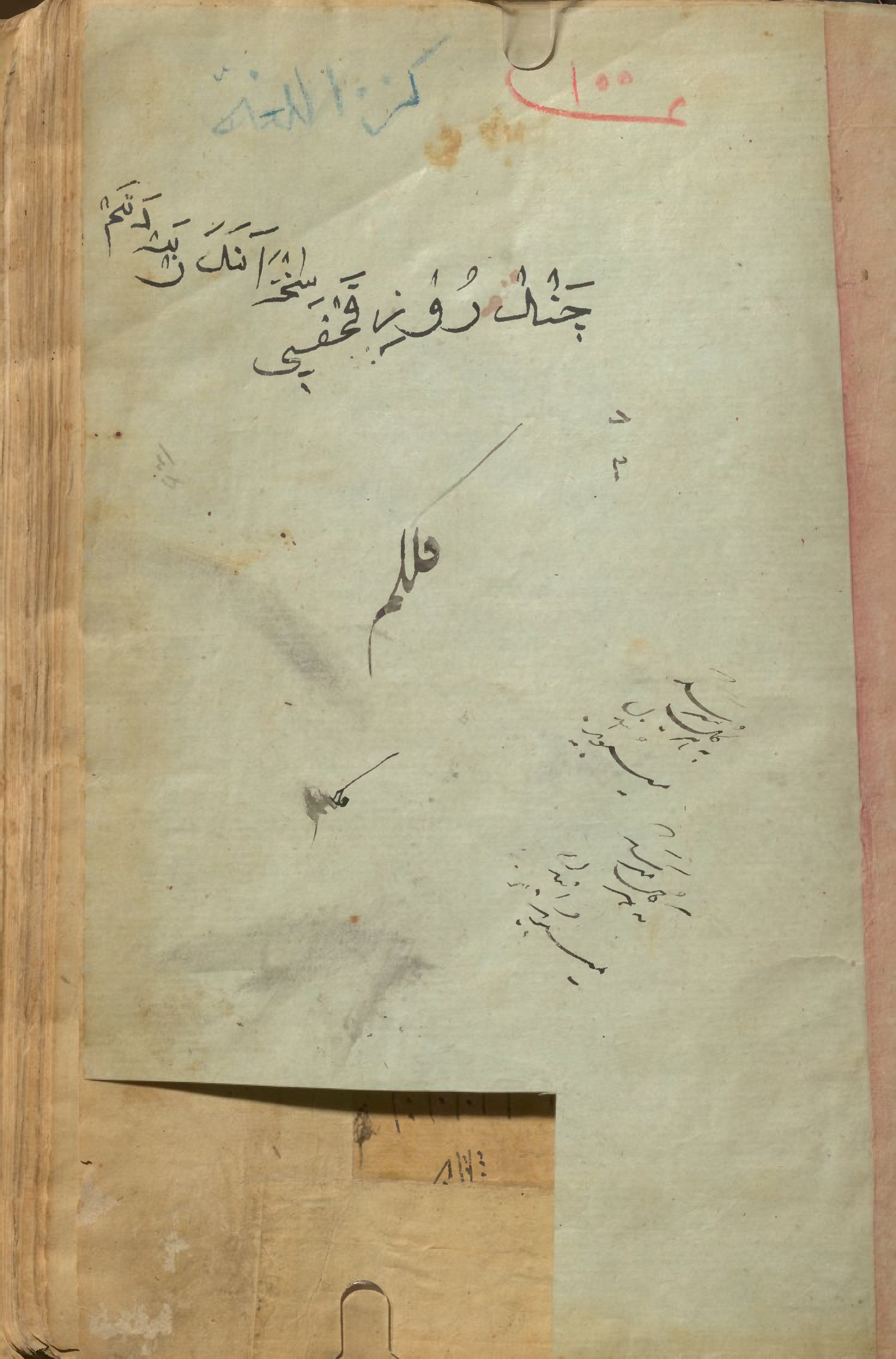




افرنجی تحقیقنا بہ تقویمی

٢٠ ٤ ٣ ٨ ٣ ٥ ٢ ٥ ٣

خورشید تحقیقنا تقویمی

٣ ٤ ٣ ٨ ٣ ١ ٥ ٣ ١ ١ م

جندرو زیرفہ قیس سلتمہ انذریعہ دنیم

السلام

یادہ احیای برحمت

نہار کثیل

٣ ٣ ٧ ١ ٩ ٣ ٢ ٣

٣ ٣ ٢ ٦ ١ ٩ ٣ ٢ ٢ ٣ ٣ ٣

١٠ ٨ ٤ ١ ٥ ل ١ ١ ٨

دو روز ز نهر رحمت تا بقعر

٢٠٤٨ ٣٠٥ ١ ٢٠٥ ٣٠

نور شد رحمت تا بقعر

٢٠٤٨ ٣٠٥ ١ ٣٠٥٥ ٧١

واصل بر

با واصل برحمت حق

جو زنده واصل برحمت حق

٣٠٢٤ ١ ٩ ٣٠ ١ ١ ١

٣٠٢٤ ٢٠٤ ١ ٩ ٣٠ ٢ ٢٠ ٢٠٤ ١٠

١٠٨ ٤ ١ ٥٠ ٧ ٨ ١٢٠

رب تمم بالخیر

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

الله هر چمن آن خوبتر از هر مقام زبان گویا با حمد معبود و خدای پاک نام جواهر کنوز لغات حمد و ستایش
نثار بارگاه حضرت متکلمی که زبان اصناف آدمیان را کلید گنج خانهٔ سخن گردانید و ارباب الباب را بتشریف
تنزیل انا انزلناه قرآنا عربیا لعلکم تعقلون باوج شرافت رسانید و درود موفور و صلوات
نامحصور بر مورد اسرار و ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه و مطلع انوار انا افصح العرب بیدانی من
قریش یعنی افصح فصحای جهان و افضل جمیع پیغمبران محمد مصطفی علیه صلوات الرحمن و بر آل کرام و اتباع
او علیهم السلام باد چنین گوید محتاج مغفرت حضرت غفور رؤف محمد بن عبد الخالق بن معروف
عفا الله تعالی بفضله عن ذنوبهم و ضاعف انوار سعادة محبته فی قلوبهم که بر اصحاب معنی و حقیقت و اهالی دانش
و بصیرت و جویندگان معرفت انواع لغت پوشیده نیست که شرف لغات هر صنفی از اصناف انسان
بشرف فصاحت کلمات ایشان است و اشرف و افصح کلام کلام صانع وهاب و حدیث افضل من اوتی الحکمة
و فصل الخطاب و بهترین کلامهای ما در حمید قرآن کریم مجید است که بلغهٔ عرب نازل گشته است
و بی‌شبهه بسبب نظر بر جهات لغهٔ عرب اشرف جمیع لغات باشد و چون لغت کلید خزانهٔ معنیست هر آینه
جهت شناختن معانی احادیث شریفهٔ نبوی و الفاظ کریمهٔ قرآنی بر هر فردی از افراد انسان که بر منهج مستقیم مسلمانی
قایم باشد دانستن لغات عربیه واجب لازم است بنابرین بتوفیق الله المعین نسخه در ترجمهٔ اکثر امهات لغات
عربیه و تمام لغات قرآنی ترتیب نموده و انتخاب آن از کتاب صحاح و مجمل و دستور و مصادر و
اختیارات بدیعی و شرح نصاب و لغات القرآن کردم بر وجهی که پیدا کردن هر لغتی بعنایت الله المنان
بغایت آسان باشد و چون شرافت عظمی لغت عربیه بواسطهٔ عربی بودن قرآن و عرب بودن منزل علیه آن
یعنی اعظم انبیاء کرام علیه صلوات الله العلام است پس بالحقیقه مناسب و سزاوار نمود که مزین گردانید
مقدمات صفحات [illegible] بزینت جواهر دعا و حلیهٔ لآلی ثنای اکرم اولاد افصح العرب و سید
المرسلین و اعلم احفاد اکمل البشر و خاتم النبیین علیه صلوات الله رب العالمین یعنی بندگان حضرت
سلطان سلاطین دادگستر برهان خواقین فضل‌پرور اعظم نجبای حکام دودمان آل عبا و اکرم خلفای
خاندان قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی قدوهٔ نتایج مورد انا فتحنا لک فتحا مبینا زبدهٔ
اخلاق مورد لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا آفتاب برج شرف آسمان مراحم و عطا و چراغ خلوت‌سرای

مثال اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکب فیها نجا نشانندهٔ نهال الملک والدین توأمان برازندهٔ لوای ان الله یامر
بالعدل والاحسان شه دانادل دریای عرفان مه برج کرم خورشید احسان خطاب اصل او لولاک لولاک
نشان ملک او انا جعلناک ثنا ایش گشته اندر نعت شانش زبانها جمله در مدحش در پاش خدیو تاج گیر تاج
داران نظام ملک دین و شهریاران بدانش خسرو ملک معانی به بینش کاشف سبع المثانی سکندر فر و لقمان ار کامل
جهان گیر و جهان آرای عادل معلای مترکای محتد سزاوار جهان سلطان محمد جهانداری که عقل و فهم آدم زاد از کنش
نمی آرد زدن دم خرد چون قاصرست از درک ذاتش چگونه گویم از کنه صفاتش تقول من نه مدحش همی نمایم و ما قولم
بمدحش همی ستایم ندانم گفت اگرچه از ثنایش توانم گفت فصلی از دعایش همیشه تا مصنفان رسایل و لغات مصادر سخن
پروری و دیباچه کتاب بیان ماهیات کلمات را بذکر محامد و عنایه ارباب اقبال و اصحاب کمال رسانند و مؤلفان دواوین
دستور معانی عبارت گستری عنوان دفتر نامه مقامات عبارات بشرح اختیارات بدیعهٔ اینست اصحاب عظمت و جلال
مشرف و معلی گردانند آفتاب آسمان سلطنت حضرت اسلام پناه خداوند سلطان صاحبقران سلیمان مکان سلاطین نشان
تا انقراض آثار عالم و انقطاع دوران بنی آدم بر روس طوایف اهل جهان عموما و بر مفارق جمهور اسلامیان خصوصا تابنده
و پاینده باد و حضرت کشورستان دانش جهانگیر تا که اسلامیان و مؤمنان دل بنور ایمان ساخته است بمقتضای منهاج
مراد شرع شرف سلطنت دو جهانی و غریق بحار خوشنودی جاودانی خود گرداناد بالنبی العربی و آله الامجاد و فرزندان
فیروزی نشان ایشان متعهم الله تعالی بکمال الاقبال فی ظله الاعالی الی آخر الزمان در سایه مرحمت بی دریغ خود بدرجه افلاک
اعلی مطالب برساناد سیما حضرت جنت خصلت سلطان آفاق و جهانبانان علی الاطلاق و ولی العهد بالاستحقاق بن
شاهنشاهی که از سیمای انوار جهانداریش نشانهٔ اسرار و اذا رأیت ثم رأیت نعیما و ملکا کبیرا ظاهر و پیدا و سلیمان شانی
که محاسن اطوار ولی عهدیش جهانیان از مشاهده و لقیهم نضرة و سرورا لایح و هویدا خلایق را از شادی هر زمان
هزاران شکر حق ورد زبان است که این سلطان داودی نشان را ولی عهدش سلیمان جهان است یعنی زینت ابدان دودمان
مصطفوی و اساس آرایش لوای افتخار خاندان مرتضوی فخر اولاد نبی و هم ولی حضرت سلطان و میرزا علی اعلی الله تعالی
علی ذروة العلی نیرات سلطانه الکریم و جعله فی الدارین غریقا فی بحار رضوانه الجسیم در ظلال خورشید مثال سایهٔ ملک
تعالی المتعال بکمال سلطانی و جمال کامرانی جهت افتخار عباد بر مقتضای مراد خوشنود و برخوردار داراد بحرمة کمال او
من الاقطاب والافراد [illegible] ت و بتوفیق قادر وهاب مرتب است به ترتیب حروف
تهجی بر بیست و هشت کتاب و هر کتابی مشتمل بر چندین ابواب والله خیر الموفقین بالصواب والیه المرجع
اللهم اجعلنا بتوفیقک الکریم منتفعا بها الناس و زینها لانتفاع العظیم من فضلک الجسیم باحسن الباس اکنون بدانکه

از شروع در مقصود لابد است از دانستن مقدمات چند مقدمهٔ اول آنکه درین کتاب بقدر الوسع آنچه مسموع و معلوم
گشته است از اکثر لغات مصادر و غیر مصادر آورده شده و غیر مصادر را از مشتقات بعضی را ذکر رفته و بعضی را
بذکر مصادر آن اکتفا کرده و هر مصدری که آخر او حرف اصلی نباشد او را در یکی از سه باب باید جست یا باب
آخر الف و یا باب آخر تا و یا باب آخر نون همچون دعوی و شدت و عرفان و مراد بمصدر آنست که معنی فارسی
او را چنان ادا توان کرد که در آخر آن دال و نون یا تا و نون باشد و دلالت بر حدوث کند و فعل ازو مشتق باشد
و غیر مصدر آنست که چنین نباشد و هر لفظی که باشد یا منقول است یا مرتجل منقول آنست که اولا معنی دیگر داشته باشد
که ازان معنی نقل کرده شده باشد بمعنی دیگر همچون صلوة که اولا بمعنی دعا بوده و بعد ازان بمعنی نماز شده و مرتجل
آنست که ازان معنی اول منقول بمعنی دیگر نشده باشد همچون لفظ هیقطان که همیشه بمعنی دراج نر باشد و لفظ
مصطلح غیر منقول است چه مصطلح بعرف خاص است و منقول بعرف عام مقدمهٔ دوم آنکه مصدر بهر مشتق
لازم نیست که بر حروف اصلیهٔ او باشد چه گاه بود که بر حروف اصلیهٔ خود مشتق باشد همچون مصدر ضارب که ضرب است
و مصدر قاتل که قتل است و گاه باشد که با تا زاید باشد همچون مصدر شدید که شدت است و مصدر
نیّر که نیرت است و گاه با الف و نون زاید آید و ساختن تا زاید در آخر و یا بواو زاید فقط همچون مصدر بشیر که مسرت
است و سرور مقدمهٔ سیوم آنکه در کلام عرب یک لغت شاید که بمعنی بسیار آید همچون عین که بمعنی چشم و چشمه و زر
آمده است و شاید که لغات بسیار بر یک معنی آید چنانکه شارق و شمس و ذکا و یوح و بیضا بمعنی آفتاب آمده اند مقدمهٔ
چهارم آنکه شاید که یک لغت مصدر و هم غیر مصدر آید چنانکه بذر بمعنی تخم آمده است و هم بمعنی نیک بستن پل و این
غیر مصدر یا آنست که اسم مصدر نیست چنانکه گذشت و یا اسم مصدر است و اسم مصدر بر دو نوع است یا لفظی است
بغیر وزن مصدر که دلالت بر معنی پارسی مصدری کند که در آخر آن دال و نون یا تا و نون باشد همچون حیرم که بمعنی در
هر شبانروزی یکبار خوردن است و یا بوزن مصدر باشد اما فعل ازو مشتق نباشد و این بسیار است همچون
وجره و امثال آن و یا در آخر آن معنی پارسی دال و نون نباشد همچون شهرت بمعنی آشکاری باشد نه بمعنی آشکار
کردن زیرا که چون بمعنی دوم باشد مصدر خواهد بود نه اسم مصدر پس شاید که لفظی مصدر باشد و هم اسم مصدر
همچون شهرت که گذشت و همچون قدرت که بمعنی توانا شدن و توانایی هر دو آمده مقدمهٔ پنجم آنکه شاید یک لفظ بمعنی
لازم آید و هم بمعنی متعدی همچون زیادت که بمعنی افزون شدن و هم بمعنی افزون کردن آمده مقدمهٔ ششم آنکه
شاید که یک لفظ بدو معنی متضاد آید همچون شف که بمعنی کم شدن و هم بمعنی زیاده شدن آمده است و این چنین لغات
را لغات الاضداد گویند مقدمهٔ هفتم آنکه یک لفظ شاید که هم جمع باشد و هم مفرد و این بر دو قسم است یکی آنکه

معنی جمع مناسب همین مفرد باشد همچو فلک که بمعنی کشتی آمده است و هم بمعنی کشتیها و همین قسم شاید که مفرد مونث
و جمع مذکر هم باشد همچو شکری که مفرد مؤنث آمده است یعنی زن مست و جمع مذکر آمده است که جمع سکران باشد
یعنی مردان مست دوم آنکه معنی جمع مناسب همین معنی مفرد نباشد همچون خلال که چون مفرد باشد بمعنی میانه است و
جمع باشد بمعنی خصلتها و مفرد او خله است مقدمهٔ هشتم آنکه شاید که تا کرد ملحق به آخر لفظ جنسی شود و افادهٔ معنی
کند همچو تا را الکلمه که به آخر اسم فرد ملحق شود و افادهٔ معنی جمع همچو محترفه و متاکله مقدمهٔ نهم آنکه شاید که مصدر
بوزن اسم مفعول آید همچو مجلود که بمعنی جست شدن باشد و معقول که بمعنی دریافتن باشد و محلوف که بمعنی سوگند خوردن
باشد و اینها را لغات شاذه گویند مقدمهٔ دهم آنکه شاید که لفظ جمع بعدد حروف کمتر از لفظ مفرد باشد همچو
که جمع سفعه است و شاید که جمعی باشد که از لفظ او را مفرد نباشد همچو نسوان که جمع امره است و شاید که لفظ جمع لفظ
بر خلاف قیاس همچو معاشیب که جمع عشب است مقدمهٔ یازدهم آنکه مصدر که بر وزن تفعال باشد اگر
الفعلش تکرار است ثلاثی مزید فیه است غالبا و از باب تفعیل همچو ترداد و اگر تکرر نیست ثلاثی مجرد است
تخراب مقدمهٔ دوازدهم آنکه شاید که یک لغه از ثلاثی مجرد متعدی آید و از باب انفعال لازم همچون کب که
بروی افگندن است و اکباب که بمعنی بروی در افتادن باشد مقدمهٔ سیزدهم آنکه شاید که یک لفظ جمع
مختلف الوزن باشد هر یکی بمعنی دیگر همچو قطعان که بمعنی بریده دست باشد بمعنی جمع اقطع
و بمعنی دمهای گاو و شتر هم باشد و بمعنی جمع قطیعت و شاید که یک لفظ جمع مذکر و جمع مونث هر دو آید همچو
ندمی که جمع ندمان آمده است و جمع ندمانه هم آمده است مقدمهٔ چهاردهم آنکه شاید اسم فاعل را در حکم و معنی
گیرند و بموضع مصدر آرند همچو عافیت که گویند عافاه الله عافیة و همچو عاقبت که گویند عقب فلان مکان
عاقبة مقدمهٔ پانزدهم آنکه شاید که اسم فاعل بمعنی اسم مفعول آید همچو راضیة در فی عیشة راضیة که بمعنی مرضیة آمده
مقدمهٔ شانزدهم آنکه شاید که اسم مفعول بمعنی اسم فاعل آید کقوله تعالی حجابا مستورا یعنی ساترا و قوله تعالی
انه کان وعده مأتیا ای آتیا کما فی الصحاح مقدمهٔ هفدهم آنکه شاید که لفظ مفرد الوزن مجموع المعنی باشد همچو
و شاید که بعکس باشد همچو هبابیب که بمعنی جای بریده است بعد ازین شروع است در مقصود کتاب والله اعلم بجمیع الابواب

کتاب الالف باب الالف مع الالف من مصدر الثلاثی المجرد

اِنا دریافتن کقوله تعالی غیر ناظرین اِناه و هنگام شدن و بنهایت رسیدن گرما اَدا گذاردن اِتا بکسر
بسیار شدن گوسفند و چاروا ماضی او اَتا آید و مضارعش یأتو آتا بفتح الف بار آوردن درخت خرما اِم
بانگ کردن گربه ماضی او اما آید و مضارعش یأمو اری بوزن اذی کینه گرفتن دل ماضی او اری آید بکسر
و مضارعش یاری اِبا بکسر همزه باز ایستادن از چیزی و سرکشی کردن و باز ایستادن و آب وا بریدن اَبا بفتح همزه

بول بوییدن بز نر اوا ماوی کرفتن اذی آزرده ورنجه شدن اسی اندوهکین کردن وعلاج کردن

من مصدر الافعال

اجبا فروختن کشت پیش از رسیدن آن کقوله من اجبی فقد اربی اجباء
به همزه آخر مشرف شدن بچیزی و پر کیاه کماه شدن زمین و بمعنی اجبا که ناقص است هم آمده اجنا رسیده
شدن میوه و درخت و بسیار کیاه شدن زمین اهبا کرد برانکیختن اشتا در زمستان شدن
اربا سود دادن و افزون شدن و افزون ستاندن و ربا خوردن ارما افزون شدن و ربا
خوردن و انداختن اکبا آتش زنه را چنان کردن که آتش از ان پرون نیاید اجثا بزانو نشاندن
ارجا و ارجا واپس بردن و واپس داشتن و قول حق تعالی وآخرون مرجون لامر الله مشتق از اولین است
و ناقص است و انکه مرجون لامر الله می خوانند مشتق از دومین بکیرد و مهموز اللام است اشجا اندوهکین کردن
و در کلو کیرانیدن انجا [illegible] و بنجو یعنی جای بلند افکندن و رهانیدن و پوست وا کردن و بریدن شاخ
از درخت اصحا پاک شدن آسمان از ابر انخا توابل در دیک کردن انجا رووا کردن بچیزی و
بکردانیدن الحا دارو به بینی کردن و بخشیدن افتا فتوی دادن یعنی رخصت شرعی دادن ادجا و اعسا
تاریک شدن شب ارخا راندن ازکا افزایش کردن کشت و افزایش دادن اضحا در چاشتکاه شدن و
آتش کشتن و خیمه زدن ابدا آشکار کردن اجدا بخشش کردن و کفایت کردن و نفع دادن اجفا
زین از پشت اسب برداشتن اذکا مهیا کردن لشکر و کناه برکسی نهادن و پناه بردن و زنهار دادن امای
صید کردن و صید شدن امخا بیزار شدن و بیکسو شدن انزا بر جهانیدن اردا هلاک کردن اوداء
همزه آخر یاری کردن و فاسد کردن اسدا فرو کذاشتن کار و رزم شدن دهان از غوره خرما و نیکویی کردن و
تار جامه کردن و زود دریافتن و بخشیدن و بمطلوب رسیدن اکدا بزمین سخت و یا بزمین سنک رسیدن
و باز داشتن بخشش و انعام و ابریدن و اندک خیر شدن اعصا شاخها پرون آوردن رز اعدا دوانیدن
و یاری دادن و چیزی نزد کسی کذاشتن و درکذشتن علت از جانبی و رسیدن بجانبی دیکر اهدا هدیه فرستادن
و هدیه دادن و قربانی بمکه فرستادن اندا ناسزا کفتن احذا مذی آمدن و وزی کردن و به چراکاه
فرستادن چاروا امنا منی برون آمدن و بیرون آمدن منی و بمنا آمدن اثرا توانکر شدن و خاک را تر
کردن و پر مال کردن و پر خاک شدن زمین اثفا برای دیک دیکپایه نهادن اقفا شکوفه پرون آوردن
کیاه افلا به بیابان رفتن اجرا راندن و بالچه رفتن سبع اجزاء بهمزه آخر بجزء بجزء کردن و دختر
دادن و پابیازی کردن و کذاردن و بس شدن و کار را دسته کردن اجذا ایستادن اخذا
بخشیدن ارذا لاغر کردن ستور چنانکه از رفتن باز ماند اذرا انداختن و ریختن اضرا و اغرا برانکیختن

ومردم را در هم انداختن و اضرا بمعنی خوگر کردن هم آمده است اطرا ستودن اعرا برهنه کردن و در
شدن از یاری کردن و بعاریت دادن و گوشه و دسته برنهادن چیزی را و درخت میوه بعاریت بشخص محتاج
دادن تا میوهٔ آن سال ازان او باشد افرا بریدن و شکافتن و تباه کردن اسحا پوست وا کردن و خراشیدن
احسا آشامیدن ادشا برای دلو ریسمان ساختن ادسا بسین غیر منقوطه ثابت کردن ادرا اعلام
کردن و آموزانیدن ادزا روز بون و هشتن اذرا پناه بکسی بردن اسرا بشب رفتن اکرا
واپس انداختن کار و بکرایه دادن و افزون شدن و کاهیدن و دراز کردن اسراء بهمزهٔ آخر هنگام خایه کردن
ملخ شدن اخزا خوار کردن و رسوا کردن اقسا سخت دل کردن امسا شبانگاه کردن و گردیدن اجها
واگشوده شدن آسمان از ابر و در وقت واگشودگی آسمان در شدن اقها باز ایستادن از اشتهای طعام و
ناخوش شمردن طعام انسا فراموش گردانیدن اخسا ترسانیدن اعشا بعین مهمله شبکور گردانیدن و به
پرده پوشانیدن چیزی را و پرده کردن افشا آشکار کردن امشا خداوند چهارپای بسیار شدن و شکم
راندن دارو احصا شمردن و نوشتن و ضبط کردن و توانستن و دانستن احصاء بهمزهٔ آخر سیراب کردن
اشذا آزردن اشرا پر کردن ظرف یا حوض آب اعقا سخت تلخ شدن و از دهن بدر انداختن چیزی
برای تلخی اقفا برگزیدن و در قفا گذاشتن و در پی داشتن و از پی درآمدن افسا بغا و بهمزهٔ آخر مانده شدن
اقثا بقاف پرخیار شدن زمین اقرا حایض شدن زن و از حیض پاک شدن و نزدیک شدن و قرآن خواندن
فرمودن و این از لغات الاضداد است ارضا خوشنود کردن اقذا خاشاک انداختن در چشم اقدا
بدال غیر منقوطه خوشبوی گردانیدن طعام اغفا خفتن اغزا بغزا کردن فرستادن و مهلت دادن قرض
دار را و دشوار آبستن شدن شتر ماده و دیر زائیدن او اغضا تاریک شدن و پلکهای چشم بهم نزدیک آوردن
افضا رسیدن و بصحرا رفتن و راز خود بکسی گفتن و کف دست بر زمین نهادن در وقت سجود و با زن مباشرت
کردن چنانکه هر دو فرج زن را یکی کرده شود از مجامعت افصا بصاد غیر منقوطه برکافتن گرما و باز ایستادن
امضا بگذرانیدن و روان کردن فرمان انضا لاغر کردن و چارپای لاغر بکسی دادن و لاغر شدن چارپای
کسی و کهنه کردن جامه اعطا و اعطا بخشیدن احضا افزونی نهادن احذاء بهمزهٔ آخر رام کردن
چارپا را و مطیع کردن آدمی اصغا گوش فرا داشتن و میل دادن اثنا ستودن اطغا طاغی گردانیدن اعفا
از کینه درگذشتن و بگذاشتن و بسیار کردن پشم و موی الفا یافتن ابقا باقی داشتن و رعایت و مرحمت کردن
اسقا آشامیدن و آب دادن اشقا بدبخت گردانیدن الغا باطل کردن و انداختن اخفا پنهان کردن
و آشکار کردن و این از لغات الاضداد است اصفا صافی کردن و وا بریده شدن از چیزی و خالی شدن و برگزیدن

احفا بحاء غیر منقوطه به پیراستن ریش و شارب گرفتن و مبالغه کردن در سوال و پا برهنه چار واشدن کسی و پا برهنه گردانیدن
القا افکندن انقا پاک کردن و مغزدار شدن و فربه شدن ارغا ببانگ آوردن شتر ماده بکسی دادن
و کفک کردن شیر خوردنی اشکا شکایت زایل کردن و این از لغات الاضداد است ابکا گریانیدن است
اذکا روشن گردانیدن چراغ و تیز کردن آتش و فرستادن ابلا کهنه گردانیدن و پوشانیدن و آشکار
کردن و از ینجاست قوله تعالی یوم تبلی السرائر و نیکو داشت کردن و نعمت دادن و کفایت کردن و آزمودن
اجلا از خان و مان بیرون کردن و بیرون شدن و او متعدی و لازم آمده است احلا شیرین گردانیدن است
اخلا خالی گردانیدن و خالی یافتن و گیاه رویانیدن زمین و در خلوت شدن و در خلوت بردن کسی را و او متعدی
و لازم آمده است اسلا اندوه بدر بردن اسنا یکسان ایستادن در موضعی و بزرگوار شدن اشلا
بهیمه را خواندن اصلا در آتش آوردن اعلا بلند گردانیدن و بر جای بلند برآمدن و بزرگوار کردن ادلا
فرو گذاشتن و فرستادن و کشیدن و فروهشتن نی کرا اغلا بغین منقوط گران بها کردن و گران خریدن و گران بها
یافتن و جوشانیدن امها فرو گذاشتن عنان اسب و تنک گردانیدن یعنی از غلظت بدر آوردن و آب دادن و چارپایی
را آب رسانیدن و رکندن و تند و تیز گردانیدن اسب را در رفتار اشعا آتش برافروختن اسفا بسین غیر منقوطه
نیست گردانیدن و بدر بردن و درست شدن اطراف خوشهٔ زرع اشفا واقف شدن بچیزی و بکناره چیزی رسیدن
و بخشیدن چیزی بکسی که بآن شفا یابد و شفا یافتن و شفا گردانیدن چیزی را اصما بجام گزیدن اسب و شکار را برابر چشم
خود کشتن کقوله کل ما اصمیت و دع ما انمیت املا بمد الف تمام و بر کشیدن کمان و بکام رسیدن و بعلت بکام
مبتلا کردن و بالف مقصوره دراز کردن امر کسی در عیش ضلالت کقوله تعالی الشیطان سول لهم و املی لهم و مهلت
دادن و از یاد چیزی نوشتن و نوشتن فرمودن و دراز کردن مدت و دراز شدن زمان و گشاده کردن بند پای شتر
احما گرم گرفتن و حمایت و نگهداری کردن از چیزی و حرام و ممنوع کردن چیزی را اذما خون آلود کردن و خون برآوردن
اسما نام کردن اعما کور کردن اغما بغین منقوط بیهوش کردن انما افزون کردن و در غیر برابر چشم
شکار کشتن ابنا بنا کردن فرمودن کسی را اجنا رسیدن میوه چنانکه سخت مهرا نباشد اخنا بخاء منقوطه
فحش گفتن و فساد آوردن و هلاک کردن ادنا نزدیک کردن اعنا بعین غیر منقوط رویانیدن و خوار کردن
و فروتن گردانیدن اغنا توانگر کردن کسی را و بی نیاز کردن و فایده کردن افنا نیست کردن ~~اقتنا بقاف~~
اقنا بقاف خشنود گردانیدن و سرمایه دادن اقرا دایم داشتن اقصا دور کردن و بپایان چیزی رسیدن
اقعا بدم و اشتن سگ چنانکه هر دو دست او قایم باشد و بکون و نشستن آدمی چنانکه هر دو ساق او قایم باشد
و هر دو طرف زیر بر هر دو پاشنه نهادن در ما بین سجدتین در نماز و این نهی است شرعا اهراع بهمزه آخر گشتن سرما گرا

و در سختی سرما افتادن و به خنکی هوا کاری کردن و بسیار خطا کردن در سخن و نیک پختن چیزی را الها مشغول
کردن انها خبر رسانیدن اتوا هلاک کردن اثوا بثاء سه نقطه مقیم گردانیدن و مقیم شدن و او متعدی
و لازم آمده است ادوا بیمار گردانیدن و او مشتق از دوا باشد مقصور الالف نه از دواء ممدود الالف
اروا سیراب کردن اذوا بذال منقوط پژمرده کردن اضوا ضعیف گردانیدن و لاغر کردن
اشوا بریان دادن و مقتل خطا کردن یعنی بقتلگاه نرسانیدن تیر یا تیغ و باقی ماندن چیزی اسوا بسین
غیر منقوط بگذاشتن اغوا گمراه کردن اقوا خالی شدن جایی و مختلف گردانیدن قافیه برفع و نصب
و نقصان کردن حرف از عروض بیت و در جای خالی شدن و توی جا رواشدن کسی و بی توشه شدن الوا
خو کسی بردن و خیبت گردانیدن و اشارت کردن و به لوا ریگ رسیدن یعنی بر پایان ریگستان رسیدن
و پژمرده شدن و پژمرده گردانیدن و او متعدی و لازم آمده است اهوا قصد کردن و انداختن و اشارت
کردن ابها دریدن خانه موئین و مثل آن و خالی کردن و فرو گذاشتن اسب را از غزا کردن و آسوده گردانیدن
احیا زنده کردن و فراخی نعمت شدن و در باران شدن اغیا بغین منقوط برافراشتن علم اعیا
اعیا بعین غیر منقوط مانده شدن و مانده کردن و دشخوار شدن کار و درمانده کردن کسی را در کار
فروتنی و ذلیل گردانیدن ایجا بخیلی کردن و ستور آسوده سم گردانیدن و ستور را بدر آوردن
ایحا بحاء غیر منقوط وحی فرستادن و اشارت کردن و در دل انداختن و نوشتن ایدا هلاک شدن
و تمام سلاح شدن و یاری کردن و او بدو معنی آخر مشتق است از اد واست و بمعنی اول مشتق از ودی
ایسا موی سر تراشیدن ایصا فرمودن و اندرز کردن و وصی گردانیدن ایها دریدن و
سست گردانیدن ایعا در ظرف کردن و در دل داشتن ایفا وفا کردن و مشرف شدن بر چیزی
و تمام کردن و تمام دادن ایرا آتش زدن و برون آتش از چیزی ایتا دادن و آوردن است
ایکاء بهمزه لام چیزی را تکیه ساختن و برای کسی تکیه گاه نهادن اکا بالف مقصوره بخیلی کردن و حلق
گرفتن و سر مشک بستن و دهن بستن بقول النبی ص انه کان یوکی فمه ایلا دادن و نزدیک گردانیدن
اینا رنجانیدن و ضعیف گردانیدن اصبا برآمدن ستاره و برآمدن دندان البا خداوند فله
بسیار شدن و فله بخورد چیزی ایباء اشارت کردن و وبا آوردن زمین و پر وبا شدن زمین انبا
خبر دادن و نرم رسیدن تیر و سنگ بر چیزی چنانکه مضرت نرساند ایطا نرم کردن و در بغل کسی آوردن
چیزی و مکرر کردن قافیه و خوار کردن اهجا گرسنگی را نشاندن اهدا خاموش کردن و آرمیدن
ابنا بالف مقصوره دور کردن اقصا طعام بخورد کسی دادن الجا واگذاشتن و پناه گردانیدن

و در پناه کسی بردن و بیچاره گردانیدن ابراء بیزار کردن و از بیماری خوش شدن امراء
گوارانیدن ایبا بی همزهٔ آخر منقطع گردانیدن کقوله‌م تجرلا یؤتی ای لا ینقطع ادعا بعین غیر منقوط
کوشش بسوی چیزی داشتن و رعایت و مرحمت کردن ادنا بی همزهٔ آخر نزدیک کردن ایتا
زمان دادن و واپس افکندن و دور کردن انشا آفریدن و آغاز کردن و از خود چیزی گفتن
و پرورانیدن و بلند گردانیدن چیزی و بلند کردن کشتی به بادبان و ازین معنی اخیرست قوله تعالی
وله الجوار المنشآت کالاعلام و بمعنی اول است قول حق تعالی ءانتم انشأتم شجرتها ام نحن المنشئون
ابطاء کاهل شدن و کاهل ساختن و کاهل چارپا شدن کسی اخطا خطا کردن و خطا گرفتن بر کسی
ادفا گرم ساختن اوفا نزدیک گردانیدن کشتی بکنار آب و پناه گرفتن اشطا شاخ
برآوردن کشت و گیاه و درخت اطفاء فرو کشتن آتش و چراغ اطفا بغیر همزه لام بر
آب آوردن چیزی را اتکا بر تکیه آوردن اندا تر کردن ارها دایم داشتن طعام ازها
بزاء منقوطه زرد و سرخ شدن خرما و تنکبر گردانیدن اصنا بنون گران تن کردن بیماری کسی را
و لاغر کردن اصبا به با و الف مقصوره بریان کردن و مشرف گردانیدن بظفر یافتن اصباء بالف
ممدوده خاموش شدن بر چیزی و پنهان کردن آزار و کینه در دل گرفتن اظمات تشنه گردانیدن
احکاء استوار گردانیدن اکلا گیاه رویانیدن و گیاه خوردن و طعام نهادی دادن
الماء کدمنز و گرفتن و پی گیاه کردن زمین اقماء خورد گردانیدن و خوار گردانیدن و خوش آمدن
و فربه شدن [illegible] و کسی اکما پر گردانیدن و بسیار گیاه شدن زمین اکفا گوناگون آوردن قافیه و حرکهٔ
روی در شعر و میل دادن و بدو قسم کردن شتران تا یکقسم را یکسال گشن داده شود و قسمی دیگر سال دیگر و دنباله
خیمه کردن ایذا بذال منقوطه آزردن ایلاء مهموز الفاء سوگند خوردن ائنا بهمزهٔ فاء الفعل وا
پس افکندن و باز داشتن و کاهل گردانیدن ایما اشارت کردن ادواء بهمزهٔ لام دردمند و بیمار
کردن و دردمند و بیمار شدن و تهمت نهاده شدن واو لازم و متعدی آمده است ابوا جای دادن
اثما سوراخ کردن مهره و افساد کردن میان مردم اناء دور کردن اداء و اداء نمودن و شناسانیدن
ایوا جا و ماوا دادن و فرود آوردن بجایی کقوله تعالی وآویناهما الی ربوة ذات قرار و معین
من مصدر المفاعله اخاء باهم برادری گرفتن من مصدر الافتعال ابتدا آغاز کردن انتها
به پایان رسانیدن و بچیزی رسیدن و باز ایستادن و خبر پرسیدن اجتبا برگزیدن اجتنا میوه چیدن
احتنا بحاء غیر منقوطه فراهم بستن پشت و هر دو ساق بفوطه یا دستار خود استبا اسیری کردن کسی را

ارتجا

ارتجا امید داشتن التحا ریش بر آوردن و چوب را ز پوست باز کردن انتجا سر و راز گفتن
انتحا قصد کردن و اعتماد کردن و میل کردن انتخا تکبر کردن اجتدا عطا خواستن ارتدا
ردا بر دوش افکندن استما برای شکار بیرون رفتن اعتصا به عصا تکیه کردن و چیزی را عصا ساختن و شمشیر
زدن و سخت شدن اعتدا بعین غیر منقوطه از حد در گذشتن و پیدا کردن اغتدا بغین منقوطه بامداد کردن
و در بامداد رفتن اعتبا نادان و کول شدن اغتذا بذال منقوطه غذا گرفتن اقتدا پی روی کردن
اهتدا راه راست گرفتن ازدرا حقیر داشتن ازدبا بر داشتن ادّرا فریفتن
و قصد کردن استرا برگزیدن اشترا خریدن و فروختن اقترا و اخریدن خود را افترا
پوستین پوشیدن و دروغ فرا بافتن کقول حق تعالی افتری علی الله کذبا ام به جنة اقتلا بچه را از شیر
واگرفتن و پروردن و بیرون بردن معنی از سخن و شمشیر بر سر زدن التخا بخاء منقوطه نان جسپانیده خوردن
انتسا امتنا بار گرفتن شتر ماده از نر و بموضع منا آمدن
التبا لبا خوردن یعنی فله شیر خوردن اکترا بکرایه
دور شدن و برای خیمه نوی ساختن و نوی چوبهای که بر گرد خیمه کنند از برای که آب از آن
امترا بشک افتادن و بیرون آوردن باران از ابر و شیر از پستان و بر رفتار در آوردن ستور
گرفتن ارتشا رشوت ستاندن ارتکا اعتماد کردن ارتضا پسندیدن
اکتسا در پوشیدن احتسا آشامیدن اختطا گام نهادن احتظا بحاء غیر منقوطه بهره مند
اقتضا تقاضا کردن اتدا دیت ستاندن
التظا زبانه زدن آتش ادّعا دعوی کردن و تمنی کردن
کشتن ارتغا چرا کردن ادتغا بغین غیر منقوطه کفک شیر خوردن اشتفا شفا یافتن
نعمی خون بها گرفتن
اشتلا رهانیدن انتشا مست شدن اشتکا گله کردن و نالیدن اصطفی برگزیدن
اقتفا از پی رفتن و برگزیدن اعترا و انتما خود را بکسی نسبت کردن انتصا برگزیدن و
دراز شدن موی انتضا بضاد منقوطه شمشیر از نیام بر کشیدن و کهنه کردن جامه اغتلا بغین منقوطه
شتابیدن اجتفا بر کندن و بر انداختن اختفا پنهان شدن و بیرون آوردن اکتفا
بس کردن و وا ایستادن بچیزی ارتقا بر بالا رفتن استقا آب بر کشیدن اعترا نزدیک
آمدن اقتنا سرمایه گرفتن من المصادر و کسب کردن من الدستور و فرا گرفتن چیزی و نگهداشتن چیزی
برای خود نه برای تجارت من الصحاح اکتنا بکنیه نام گرفتن اتّقا پرهیزیدن و ترسیدن و چیزی
راپیش چیزی بردن التقا بهم رسیدن و همدیگر را دیدن انتفا منفی شدن و بیرون شدن و
پیکتا هی نمودن انتقا برگزیدن و مغز از استخوان بیرون کردن اذدها سبک رفتن و خوار گرفتن

احتشا و اعتبا آکندن چیزی بچیزی ابتلا آزمودن و در بلا افتادن و بمعنی اول است قول حق تعالی
و اذ ابتلی ابراهیم ربه بکلمات فاتمهن و آن کلمات سنت است پنج بسر متعلق است و آن سر تراشیدن
است و موی شارب گرفتن و مسواک کردن و آب بدهن گرفتن و آب به بینی کردن و پنج دیگر با عضای دیگر متعلق باشد و آن
ختنه کردن است و موی زهار تراشیدن و استنجا کردن و ناخن گرفتن و موی بغل تراشیدن اصطلا با آتش
تابیدن امتطا برای سواری گرفتن شتر را و شتر سواری کردن اطّلا دارو بر عضو اندودن اطّثا
خواندن اعتلا بعین غیر منقوط بلند شدن و بزرگوار شدن و غالب گشتن و بر زبر چیزی شدن احتما
خود را از چیزی نگاه داشتن و از چیز زیان دار پرهیز کردن احتذا نعلین در پای کردن و پی روی کردن
ارتما باهمدیگر تیر انداختن و چیزی بر شکار انداختن و انداخته شدن ابتنا بنا کردن ادّنا
نزدیک آمدن اعتنا تیمار داشتن و با عنایت داشتن اشتها آرزو کردن اجتها ناخوش
شمردن هوای موضعی را احتوا گرد فرو گرفتن و جمع کردن و دست یافتن بر چیزی ارتقا اسیر شدن
استوا بچیزی دست یافتن و راست و یکسان شدن و ظاهر شدن و قرار گرفتن و آهنگ کردن و روی
بچیزی کردن اشتوا بریان کردن اقتوا از افزودن مشتریان در قیمت چیزی التوا
پیچیده شدن اکتوا داغ کردن انتوا نیت کردن ائتلا سوگند خوردن و تقصیر کردن
ارتئا رای اندیشیدن التتا کاهل شدن اشتتا شنفتن و بپس رفتن اختباء
بهمزهٔ آخر پنهان شدن اختصی خصی کردن خود را ارتباء بهمزهٔ آخر چشم داشتن ارتثا
غلیظ شدن شیر و آشفته شدن و شوریده شدن کار و فدا آوردن در رای و تدبیر استبا
اندوهگین شدن استملا دوغ تازه کداختن اختتا فریفتن و فریفته شدن و شرم
داشتن و پنهان شدن از کسی بشرمندگی انجبا پناه آوردن التما رنگ زدیده دوانیدن
اکتلا خود را از چیزی نگاه داشتن و بی خواب شدن اجتسا دور شدن و واپس ایستادن
اجتدا دلیر شدن اجتذا بزاء منقوطه بسنده کردن و وا ایستادن بچیزی اکتفا
بسنا شدن امتلا پر شدن اصطفا شرم داشتن اتکا تکیه کردن من مصدر الانفعال
انمحا سترده شدن انقضا بر آمدن مدت انبرا پیش آمدن انفقا شکافته شدن
انسرا واشدن غم انغرا شکافته شدن انصما ریخته شدن و فرو افتاده شدن انکما پنهان
شدن انتشا واگردیدن و برو در آمدن انجلا واشدن ابر و غیر آن انخلا بریده شدن
انسلا بی اندوه و بی عشق شدن انبغا خواسته شدن و سزاوار شدن کقوله تعالی و ما

علماء

علّمناه الشعر وما ینبغی له انحنا برو در آمدن انفقا شکافته شدن انزوا بیکسو شدن
وجمع شدن وفراهم آمدن انشوا بریان شدن انطوا درنوردیده شدن انهوا فروافتادن
وفرو آمدن انسا از چیزی برون آمدن انخسا دور شدن اندرا قوز پشت شدن وناگاه برآمدن
ستاره وغیر آن انطفا بهمزهٔ لام فرومردن چراغ وآتش انکفا بهمزهٔ لام واگردیدن من باب
الاستفعال استخنا خیمه زدن استفتا فتوی خواستن استخا کمان کشیدن وموضع
خروج بول ویرا شستن ویا مسح کردن ودرخت وشاخه بریدن وشتافتن ورستگاری خواستن ودور کردن
استعدا یاری خواستن استجدا عطا خواستن استرخا سست شدن ونرم شدن وفروهشته شدن
استدما در پی چیزی رفتن وآن را استاندن استدرا از جستن برماده وبسایهٔ درخت رفتن و پناه
گرفتن استنفا دربیش شدن وپایی آمدن وگمراه شدن بچیزی ورمیدن وپراگنده شدن واشکار
شدن ومشهور شدن استهدا هدیه خواستن وراه نمودن خواستن استقرا از پی رفتن وجهت
وجوی کردن استکرا بکرایه گرفتن استرشا رشوت خواستن وشیر خوردن خواستن بچه استغشا
جامه بسر در گرفتن استمشا مسهل خوردن استنشا بوئیدن استعصا نافرمان شدن استقصا
دور در شدن در مسئله وغیر آن استصفا تمام مال ستاندن استسرا استیره کردن در رفتار استضرا
حیله کردن برای گرفتن شکار استرضا خوشنودی خواستن استقضا قاضی کردن استعطا عطا خواستن
استعفا معاف کردن خواستن واز گناه درگذشتن خواستن استدعا درخواست کردن استرعا
نگهبانی کردن خواستن استسعا کار کردن خواستن استجفا بجیم جفا کار آمدن وجفا کار شمردن است
استخفا پنهان شدن استحیا زنده گذاشتن وشرم داشتن استشفا شفا خواستن
استشلا رهانیدن استکفا کفایت کردن خواستن استبقا باقی گذاشتن استسقا
آب خواستن وعلت استسقا یافتن وعلت استسقا کردن استبکا گریانیدن استحلا شیرین آمدن شیرین
خواستن استلقا به پشت واخسپیدن استخلا خالی خواستن استعلا بزرگوار شدن و
بلند شدن استرقا افسون کردن خواستن استملا از یار چیزی نویسانیدن خواستن
استثنا بیرون کردن چیزی از طایفه وانشاء الله گفتن استدنا نزدیک شدن استغنا بی‌نیاز شدن
استمنا بیرون کردن منی استغوا براهی دادن استهوی سرگشته گردانیدن وشیفته دل گردانیدن
استنیا چشم داشتن استخذا بخاء منقوط فروتنی کردن استنبا بهمزهٔ لام خبر خواستن کقوله تعالی
ویستنبئونک احق هو استیما برده واسیر خریدن استیدا یاری خواستن استبرا بدانش

کردن پاکی رحم کنیزک بر یک حیض استمرا گوارنده آمدن و بگوارانیدن استهزا سخری کردن استثنا
باز بیرون انداختن خواستن استبطا کاهل شمردن استدفا گرم شدن خواستن و با آتش و مثل آن تابیدن
استکلا تأخیر کردن استبطا نرم شمردن استیبا ناخوش آمدن استیشا بر باشنده راه بر رفتن
داشتن استیصا اندرز پذیرفتن و نیکو داشتن استیفا تمام فرا گرفتن استیزا بلند شدن و راست
ایستادن استیکا بسیار پر شدن از فربهی استیلا دست یافتن استنبا خبر خواستن من باب
الافعلال ارعوا باز ایستادن من باب الافعلال اعلنبا بلند شدن و خود را است
برکشیدن اطلنقاء بر زمین خسپیدن احبنطا به پشت واخسپیدن چنانکه هر دو پای بر هوا برکنده
شود من باب الافعیعال اعریرا بر اسب برهنه نشستن احلیلاء شیرین شدن ادلیلاء
شتابیدن اذلیلاء بذال منقوط پنهان رفتن افطیطا نرم و شادان رفتن اکنیتا مبالغه کردن
در صفت خود و سخن بر ماندن افلیلاء بی آرام شدن و بلند شدن و شتابیدن من باب الافعنلاء
اکلنذی و اعلنذی سخت و سطبر شدن اعرندی و اسرندی غلبه کردن کسی اسلنقا
بر پشت واخسپیدن ابلنذی سخت و محکم شدن شتر من غیر المصادر اشیا بلفظ جمع چیزها
اشبا درخت خرد خرما اشطا شاخها و برگها زرع و گیاه که از زمین بر آمده باشد اجاء
نام کوهی ابا پدران ابنا پسران ابناء السبیل مردم رهگذری ابناء الجنس هم جنسان است
انبا خبرها ادا فکرها الی تا و بسوی الّا بتشدید لام مگر الا بتخفیف لام نعمت و نیکی آلا جمع الا
بفتح الف بدان و آگاه باش و او حرف تنبیه است الی مرد بزرگ سرین و گوسفند بزرگ دنبه الایا
سوگندها و او جمع الیه است انا وقتها آنا ظرف آب مثل کوزه و کاسه و غیر آن انّی بتشدید نون چون و
هر چون و کجا و هرکجا انّا من انّنا و انّا ما اذا چون و وقتی و ناگاه و او بمعنی اول اذا شرطیست و بمعنی
دوم ظرف و بمعنی سیوم اذا است خبر انیجو فا و بمعنی چهارم برای مفاجات است أذا بفتح الف آزار و از آنچه
آزار بیند شد ازا برابر اینما هر جا ایاکما شما دو کس انتما شما دو کس ایانا ما را ایاهما ایشان دو کس را
ایاها آن زن را اذها و اذا ما چون احیا قبیلها و زندگان و او جمع حی است ایامی مردان بی زن و
زنان بی شوهر و او جمع ایم است بتشدید یا کقوله تعالی وانکحوا الایامی منکم اذا را خلاف کرد و او فعل
ماضیست ادلا رهنمایان البا عاقلان اقویا بزرگان و محکمان اعضا جزوهای بدن ارزا
مصیبتها اساری و ساری و اسری اسیران و بزرگان و اسری فعل ماضی هم آمده است یعنی بشب رفت کقوله تعالی
سبحان الذی اسری بعبده اشادی بشین منقوط بغایت شادی و خرمی کننده و او جمع اشران است انبیا

پیغمبران

مبران اولیا دوستان اصفا سنگهای هموار و او جمع صفاة است امکا سوراخهای جانوران
وحشی که مسکن ایشان باشد و او جمع مکو و مکی است اظما جمع ظماست و ظما در کتاب ظا مبین است
اضحی روز قربان وسه اشهب وجمع او اضحات هم آمده است و او گوسفندیست که در روز قربان
کنند اعتی مرد بر موی و گفتار ریز و احمق و کاهل اتی فعل ماضی است یعنی آمد و فانی کر من الدستور
وعذاب کرد و رنجانید من التفسیر کقوله تعالی فاتیهم الله من حیث لم یحتسبوا اعلا سهان برهنه
اعبا بارها و او جمع عباست اکلا آخر و دورتر اصفیا برگزیدگان اتقیا
پرهیزکاران اشقیا بدبختان اغنیا توانگران ادعیا پسر خواندگان و پسرانی که
اولاد الزنا باشند اعدا دشمنان ازکیا زیرکان امنا امینان ادبا ادب
دارندگان ارجا و ارحا طرفها و گوشها الفا همسران ارمدا خاکستر اربعا
روز چهارشنبه التیا سختی و حادثه بزرگ و آن زنگ و بمعنی تصغیر التی است اللذیا
تصغیر الذی است یعنی اوی فعل ماضی است یعنی ماوی گرفت آوی فعل ماضی است از باب
افعال یعنی جای داد الخنا مرد بسیار بیهوده گوی و آدمی وشتری که یک زانوی او سطبرتر باشد
از ان دیگر الحی بحاء غیر منقوطه مرد بزرگ ریش الوحا الوحا بحاء غیر منقوطه یعنی
زود زود انضا آهن بارهای لجام انقا استخوانهای پر مغز و او جمع نقوی است افرا
اسب و بزی که گوش او دو رنگ و سه رنگ باشد و دیگر اعضا سیاه و مردی که نیش سر او سفید باشد
او با جمع وباست اوینا فعل ماضی است جمع متکلم یعنی ماوی دادیم کقوله تعالی وآوینا هما
الی ربوة ذات قرار و معین ارطی درختیست ادوا دردها و او جمع داست
اداوی مطهرهای آب و او جمع اداوه است افلا اسب کرهها از شیر باز گرفته و او جمع
فلو است اکسا پسهای چیزی آلا کاوان وحشی اللاء بتشدید لام و کسر همزه بالف
لام یعنی آنها آلا بفتح همزه اول و تشدید لام دنبه فروش آآء حکایتست از آواز چیزی
و نام درختیست احذ بذال منقوطه نام گوش **من غیر المصادر** اقری
بزرگ پشت امرا مرد و گرگ انثی ماده احسا سرگینهای گاو و او جمع حسی است
اخسا آبهایی که از زمین در خود جهیده باشد و او جمع خسی است اما کنیزکان اِمّا
یا. ایا حرف نداست یعنی فلان اولی ایشان ادبا سختی ایا غله زمین و میوه
درخت خرما احریا بکسر اول و تشدید یا عادت احعلی و ازفلی جماعت و طایفه

آدمی آهوی ماده سفید و شتر ماده سفید و شتر ماده سفید اسی و اُسی پیشوایان و امیها جمع اسوه است
و اُسوة و سهی صبر را هم گویند اسا بکسر اول دارو طبیبان و بمعنی دوم جمع اساست اسی
درمان و علاج اعنا جوانب و اطراف و گروهی از قبایل مختلفه و او جمع عنوست اعیا و اعیی
دشوارتر اخری سزاوارتر ادری بزرگوهی و نام زنی اطیا پستانها چاروایان و او جمع
طی است اشفا آنکه بعضی دندان او زاید بُن و آنکه دندان او ناهموار باشد اشلا اعضا پوسیده و
پراکنده شده و بقایای چیزی و او جمع شلو است المی ابر سیاه کثیف و مردی که لب او سیه باشد
اثنا میانه احوی سیاه که قوله تعالی فجعله غثاء احوی و سیاه لب و گندم گون ابا سی
ابی بزرگه بول بوید اعشی شب کور اعمی نابینا ابری آنکه پشتش در رفته باشد و سینه
پرون آمده اجهی خانهٔ بی سقف افعی مار است بغایت زهرناک اعلی و اسنی بلندتر است
اقصی دورتر ادنی نزدیکتر و زبون تر اولی صوابتر و سزاوارتر و بمعنی اخیر است قوله تعالی
اولی لک فاولی اولی اولین الوی مرد سخت خصومت و مرد تنهای گوشه گیر مجتنب از خلایق و چیزی
پیچیده شده اقضی حکم کننده تر ابهی زیباتر اقوی قوت مندتر اجلی روشن تر اسا
غمگین تر ادهی سخت تر و واقعه عظیم تر کاری ادبی زیاده تر ابدی آشکاراتر اکفا
کفایت مندتر اصفی صافی تر و برگزیده تر ابکی گرینده تر اذکی زیرک تر ازکی پاکتر
اطهی سیه لب اشفی بکسر همزه و فتح شین اشفی بفتح همزه شفا دهنده اشقی بدبخت تر
و مراد به اشقیها که در قرآن آمده است که اذا انبعث اشقیها قدار بن سالف است که ناقهٔ صالح را علیه السلام
پی کرده بود احدی یکی ادنی و اهدی توزیبت احنی مهربان تر و او از حنو مشتق است
اشهی آرزو کننده تر الفلینها یعنی باینده کن مرا آن اسفونا یعنی در خشم آوردند ما را
اهدنا راه راست نما ما را اطّیرنا بمعنی تطیرنا است یعنی فال بد گرفتیم ما اصلوها که در قرآن
آمده است فعل امر است یا مفعول یعنی سوخته شوید بآتش و یا در روید بآتش که خطاب بدوزخیان باشد
اهجیرا بکسر اول دات و عادت اخزی رسواتر انذی بخشنده تر و پرخیرتر احنا جوانب
و اطراف

باب الالف مع الباء فی المصادر الثلاثی المجرد

اوب و ایاب بازگشتن
و جهت دست و پا گردانیدن و چاروا در رفتار آوردن و اوب بمعنی فرو رفتن آفتاب هم آمده است
ابّ و ایاب سوی وطن رفتن و مهیا شدن برای سفر ادب مهمان کردن و بمهمانی خواندن است
ادب بفتح دال با ادب شدن یعنی نیکوکار شدن اشب ملامت کردن و عیب کردن و پیچیدن

چیزی را ادب بفتح دال زیرک شدن یعنی نیکو کار رسیدن الی و افتادن و سخت شدن روزگار باب
الافعال اتراب توانگر شدن و در خاک غلطیدن و خاک بر چیزی افشاندن و بدین معنی اخیر است قول بعضهم
اتربوا الکتاب فانه محاجة اتعاب برنجانیدن و در رنج انداختن اثغاب بغین منقوطه هلاک کردن
اثقاب روشن کردن آتش اجذاب تنگ سال یافتن و پا بر شدن زمین و بی باران شدن آسمان
اجراب خداوند گوسفندان و شتران گرگین شدن اجناب جنب شدن و بجانب جنوب شدن
اطراب شاد گردانیدن اخراب ویران کردن اخصاب فراخ سالی یافتن و آبادان شدن
زمین و فربه کردن اجلاب بجیم بانگ بر چیزی زدن و فراهم آوردن جراحت و پوست بر پالان یا بر
زین کردن و بچه نزائیدن شتر اخطاب نزدیک آمدن و کسی را برای نکاح کردن خواندن و زرد شدن
حنظل چنانکه بر وی خطهای سبز باشد و حنظل بکتاب جا مبین است اذناب گناه کردن احلاب بحاء غیر
منقوطه دوشیدن و یاری فراهم آوردن احداب مهربان گردانیدن اضراب دلالت کردن کسی را
بر غنیمت دشمن احساب بس کردن و بس شدن و کسی را چیزی دادن که بآن خشنود باشد احقاب زهار
تنگ بر شتر بستن اذهاب بردن و زر اندود کردن اذراب بذال منقوطه تیز کردن ارطاب
پخته شدن خرما ارغاب راغب گردانیدن ازغاب بزاء منقوطه موی اول برآوردن جوزه و غبار
گونه چیزی برآوردن ملک زر ارقاب بخشیدن کسی را بدین وجه که این چیز بعد از وفات من از تو باشد
ارکاب بر نشاندن و بزین در آمدن اسب ارهاب ترسانیدن اسغاب گرسنه کردن
اسقاب نزدیک آمدن اسهاب بسیار گفتن و در بیابان فراخ رفتن اطناب بسیار گفتن
و سخت شدن باد و بعضی شتر در پی بعضی رفتن اشصاب سخت گردانیدن اصعاب دشخوار کردن
و دشخوار یافتن و شتر را جته ایغری گذاشتن اصقاب نزدیک آمدن اشراب آمیختن
و نمانیدن و دعوی کردن و در دل انداختن و بدین معنی اخیر است قوله تعالی واشربوا فی قلوبهم العجل یعنی حب
العجل بتقدیر مضاف اصحاب یاری کردن و رام شدن و خداوند فرزند بالغ شدن و پشم و موی
بر پشت گذاشتن و نبریدن و طحلب بر سر آب آوردن و طحلب در کتاب مبین است اضراب روی
بگردانیدن و مقیم شدن و شتر را جته ایغری دادن و کسی را زندان فرمودن اطلاب دور شدن
و محتاج کردن بطلب و مطلوب کسی اعطاب[2] خشنود کردن اعزاب بزاء منقوطه دو شدن است
اعشاب باگیاه شدن زمین اعطاب هلاک کردن اعقاب پاداش دادن و در پی داشتن
و فرزند آوردن کسی را از پس وفات او و از پی در آوردن اعجاب خوش آمدن و در عجب انداختن و تکبر کردن

اعتاب

اعراب بیان کردن وسخن با عراب گفتن وفحش گفتن وصاحب فرزند عرب رنگ شدن اغراب
بغین منقوط ورا غیر منقوط غریب آوردن ونیک خندیدن وسفید گردانیدن وسخت گرسنه شدن اغضاب
بخشم آوردن اقتاب پالان بر شتر نهادن اقراب نزدیک شدن زن بزائیدن وشمشیر در نیام
کردن اکتاب از بر چیزی نوشتن وکسی را کتابت آموختن وسر مشک بستن اکثاب نزدیک آمدن
اکذاب دروغ گفتن اکناب آبله کردن دست اِلعاب بازی کردن الغاب
بغین منقوط ماند ساختن اکراب شتابیدن واضطراب وجنبش آوردن وریسمان دیگر در دسته دلو کردن
الهاب برافروختن آتش ونیک دویدن اسب الهاب فرزند نجیب زادن اینشاب
دربردن ناخن ومثل آن در چیزی انضاب رنجانیدن وکار در راو سته کردن انضاب بضاد منقوطه
کمان را بعضی کشیدن وگذاشتن تا آواز کند انهاب بغارت دادن اهداب شتافتن در تک و در
پریدن و در گفتن اهراب کوشش کردن در رفتار ایثاب جهانیدن ایجاب واجب گردانیدن
وبیع ثابت کردن وبیع بقبول آوردن وکاری کردن که موجب دخول بهشت باشد یا دوزخ ایصاب رنجور
کردن ۲ ایکاب مهیا شدن مرغ برای پریدن ومهیا شدن شتر برای رفتن اِدباب نزدیک شدن
وو دایم شدن ودایم ملازم شتر ماده شتر را برای دوشت داشتن وایستادن اَزباب بزا منقوطه
نزدیک بغروب شدن آفتاب اِحباب دوست داشتن وبرگزیدن وآنچه در قرآن مجید آمده است
اَحْبَبْتُ حُبَّ الْخَيْرِ عَنْ ذِكْرِ رَبِّي احباب اینجا بمعنی برگزیدن است وخیر بمعنی خیل وعن بمعنی علی یعنی برگزیدم
دوست داشتن خیل را بر ذکر پروردگار خود اِضباب کینه در دل گرفتن وخاموش شدن وبسیار
ضباب شدن زمین وضباب ابریست که بر روی زمین چسبد وسخن گفتن وخون برآوردن از بن دندان اعتاب
کارگاه آمدن ویک روز در میان تب آمدن اشناب برجهانیدن اسب وخداوند فرزند جوان شدن و
قوی گردانیدن اکباب بر رو در افتادن الباب مقیم شدن اذْباب نرم راندن اهباب
بیدار کردن ایداب بمهمان خواندن ایراب پیروزی یافتن اصاب رشک در موی افتادن و
رشک در افتادن عضو اداب رنجانیدن

من باب الافتعال

اجتذاب کشیدن اجتلاب
گوسفند وشتر وبرده از جای بجایی بردن برای فروختن اجتناب دور شدن وجنب شدن است
احتجاب در حجاب شدن احتراب بایکدیگر در حرب شدن احتساب بشمار آوردن ومزد
خواستن از کسی احتلاب دوشیدن اختلاب بخا منقوطه بزبان فریفتن اختضاب خضاب
کردن یعنی رنگ کردن اختطاب مرد را بزن خواستن داشتن اختطاب بحا غیر منقوطه جمع کردن

احتفار

ایتاب ... ایقاب از بن برکندن و ...

احتقاب برداشتن گناه و مثل آن و از پس گرفتن چیزی و ساختن ارتغاب رغبت و ارادت
کردن ارتقاب چشم داشتن ارتکاب گناه کردن و شروع بچیزی کردن استلاب ربودن
اشتغاب پاره از چیزی ستاندن اشتهاب سفید چیزی چنانکه از سیاهی ور باشد اصطحاب
باهمدیگر صحبت داشتن اصطلاب مغز از استخوان بیرون آوردن برای نان خورش اصطخاب
بخاء منقوطه افغان کردن اضطراب خلل یافته شدن و پریشان حال شدن و جنبیدن و طپیدن و لرزیدن و
بیکدیگر شمشیر زدن و بهم واکشن اطّراب شاد و خرم شدن اطّلاب جستن اغتراب
غریب شدن و به بیگانگان خویشی کردن اغتصاب بغین منقوطه بزور گرفتن اعتتاب برگردیدن
و راه خوش را گذاشتن و براه ناخوش رفتن و قصد کردن اقتراب نزدیک شدن اقتضاب
بریدن و در حال چیزی گفتن و چاروای نوآموخته سوار شدن ازدغاب برداشتن چیزی اعتصاب
بعین غیر منقوطه عمامه برسر نهادن و تاج برسر نهادن اعتقاب مبیع را از مشتری بازداشتن و تسلیم نمودن
تا قیمت تمام ستانده شود و منع کردن و در آخر و عاقبت یافتن چیزی اکتتاب نوشتن اکتساب
طلب کردن روزی بسعی خود و فراهم آوردن چیزی و حاصل کردن و تصرف در کسب التهاب افروخته شدن
آتش انتحاب بحاء غیر منقوطه بآواز بلند گریستن انتجاب و انتخاب برگزیدن و انتخاب
بمعنی ستانیدن و کشیدن هم آمده انتداب بزودی جواب گفتن انتساب بچیزی واخواندن و بچیزی
نسبت کردن انتشاب بچیزی درآویختن انتصاب برپای خواستن و بکاری قیام نمودن انتقاب
روبند بستن انتهاب غارت کردن انتهّاب هبه از یکدیگر قبول کردن ارتباب
تنک در افتادن اجتیاب بجیم شهرها گردیدن و جامه در پوشیدن انتیاب نوبت آمدن
و قصد کردن و کسی را بکاری رسیدن اغتیاب غیبت کسی کردن یعنی از پس کسی بد گفتن اختباب
پاره از جامه بیرون آوردن و نوعی دویدن اسب استیاب دشنام دادن اهتیاب بایغری
درآمدن انتیاب پیراهن بی آستین پوشیدن ائتشاب شرم داشتن ائتیاب
بازگشتن ایتساب پوشیده اصل و نسب شدن و بهم آمیختن و بهم پیچیده شدن ازداب برداشتن
چیزی و بشتاب رفتن اکتئاب اندوهگین شدن **در باب الانفعال** انعاب رفتن آب
و خون انجذاب کشیده شدن و نیک رفتن انحداب برآمدن پشت انسراب در خانه
و مسکن خود رفتن جانور وحشی انسحاب کشیده شدن انسخاب بخاء منقوطه روان شدن خون
انزراب در کمین شکار نشستن انسکاب ریخته شدن آب انسلاب نیک رفتن اسب و شتر

انثعاب پراکنده شدن و مردن و پیوستن انقضاب بریده شدن انقلاب واگردیدن
انجیاب واشدن ابر و بریده شدن انسیاب رفتن آب و مار و مثل آن و بازگشتن انقیاب
جاه کرده شدن زمین و شکافته شدن خایه و برکنده شدن انضیاب ریخته شدن انکباب بروی درافتادن
انزقاب سوراخ رفتن موش انسطاب روان شدن آب و مثل آن من باب الاستفعال
استحقاب گناه برداشتن و در خود گرفتن چیزی را استجلاب بمعنی اجتلاب است استرهاب
ترسانیدن استصحاب صحبت چیزی خواستن استعتاب خوشنودی خواستن و خوشنود کردن
استصعاب دشوار شدن استضراب ضرب شدن عسل یعنی غلیظ شدن و سفید شدن انگبین استطراب
شاد شدن استعجاب عجب گرفتن استعذاب خوش آمدن و خوش شمردن و آب خوش برداشتن
استعراب غیر عربی را عربی کردن استغراب بغین منقوط غریب آمدن و غریب شمردن و سخت
خندیدن استکتاب چیزی نوشتن استیجاب سزاوار شدن استیعاب از بن برکندن و بهمه
فرا رسیدن استیهاب بخشیدن خواستن استطواب و استصواب صواب شمردن استنجاب
استنخاب بخا منقوط جماع کردن خواستن استتباب راست و مهیا شدن کار را استحباب
دوست داشتن و برگزیدن استطباب صنعت علاج کردن و علت خواستن من باب الافعلال
احسباب برنگ سیاه و سفید و سرخ هر سه شدن اشهباب سپید شدن اسب من باب الافعیعال
احدیداب قوز پشت شدن احشیشاب و اخشیشاب غلیظ شدن
آب و باگیاه شدن زمین اعصیصاب جمع شدن مردم من باب الافعنلال اتلنباب راست
ایستادن و راست کشیدن شدن راه و سر و سینه راست داشتن خر احلعباب پراکنده شدن و بسیار
شدن و کشیده شدن و نیک رفتن و خسبیدن ازلغباب دراز مو شدن جوزه ازلعباب
بعین غیر منقوط بسیار شدن سیل چنانکه بسیار چیزی را فراهم آورد اسلحباب راست شدن و راست
کشیده شدن راه من غیر المصادر اسحوب سخت خورنده و سخت آشامنده اسکوب
آب روان و خون روان اتب جامه که میان آنرا سوراخ کنند و در گردن اندازند بی آستین و گریبان
اتوب جمع اشحوب آواز دره که بکسی زنند اواب تسبیح کننده و بازگردنده بجانب
حق تعالی اب بتشدید بالفی است که چارو امیخورد و گفته اند گیاه مر بهایم را چو میوه است مر آدمی را
اب بتخفیف باب پدر را ابو الابیض شیر خورنی ابو الاشبال شیر درنده ابو الاخضر اسب
ابو براقش مرغی که متلون بالوان شود ابو بشر نقل ابو جامع خوان ابو جابر نان ابو جبیر

تره ابو جعل کرک ابو جعفر نکس ابو الحصین روباه ابو الحارث شیر درنده ابو الحمید خرس
ابو الحیل سوسمار ابو خضیب گوشت ابو خالد سگ ابو خراش گربه ابو دعقل پیل
ابو دیال گاوزن ابو رجا سفر ابو زرعه خوک ابو زنه بوزینه ابو زناب موش
ابو زیاد خرس ابو سایغ پالوده ابو سلیمان خروس ابو السهی بربط ابو الصحت نای
ابو صفوان بم شتر ابو عون خرما و نمک ابو عمره گرسنگی ابو عکرمه کبوتر ابو عدی کبک
ابو العباب آب ابو الغیاث آب ابو الفراش شیر درنده ابو القعقاع کلاغ ابو فشرو
ابو قتیس میمون ابو قلمون جامه‌ایست رومی که برنگهای گوناگون در چشم درآید ابو الهو طنبور
ابو المهنا شراب ابو مسافر پنیر ابو المختار استر ابو مضا و ابو منقذ اسب ابو
مزاحم گاوزن ابو مره ابلیس ابو محرز گنجشک ابو نافع سرکه ابو ناجع حلوا ابو النجم روباه
ابو الوثاب کبک ابو الهیثم اره ابو الهیصم کلنگ ابو هاشم گرسنگی شخص اوساب طایفهای متفرقه
اصهب اشقر یعنی سرخ و زرد اتلب و اثلب سنگ ریزه و خاک انیب و انابیب
بندهای نی و اینها جمع انبوبه اند و انبوب بمعنی مفرد مستعمل میشود احزاب گروهها اتراب همسران
احقاب سالهای هشتاد و زمانهای دراز
رنجها و بتهای از سنگ اکواب کوزهای بی دسته
احباب دوستان اعناب انگورها ارباب خداوندگان و پروردگان اصحاب یاران
و خداوندان اصاحیب جمع اطناب ریسمانهای خیمه و او جمع طنب است اسباب
سببها و آلتها و درها و راهها و اطراف آسمان و بمعنی ثالثست قوله تعالی اسباب السموات یعنی درهای
آسمان اقصاب رودها و او جمع قصب است اقطاب قطبها انیاب سگ دندانها انساب
نسبها اوطب خیکهایی که در وی شیر کنند و او جمع وطب است اکلب و اکالب سگان القاب
نامهایی که دلالت بر مدح یا ذم کند اعقاب فرزندان که از پس مادر و پدر باشند و پاشنها و پیها که
بر کمان نهند احطاب سبها اقارب خویشان و نزدیکان اذناب دمها اردب بکسر همزه
و تشدید با کیک بزرگ ارزب بتشدید با کوتاه سطبر اجانب بیگانگان اکاذب دروغها
اکذب دروغ گوینده تر اصب در قرآن مجید آمده است که اصب الیهن یعنی میل میکنم و او
در اصل اصبو آمده است اسلوب اصل و راه و گونه و گردن شتر اجب بتشدید با شتر کوهان
بریده اقب باریک میان اناب درختی است احقب خر وحشی نر اخشب کوه بزرگ
درشت احدب کوژپشت اجرب گرگین اهلب آنکه همه تن او موی دارد اکهب سیاه غبارگون

بدر ابو صفوان

الضاب

وسرخ تیره رنگ اهاب پوست خام اهب و اهب جمع اهب برقها و سازهای چوب
و بدین معنی جمع اهبه است و پوستهای خام دباغت نکرده و بدین معنی جمع اهاب است احسب بزرگوارتر باصل و
شتری که در و رنگ سفید و سرخ باشد و مردی که موی سر او سرخ باشد اشیب سپید سر و آنکه موی سر او
سفید باشد ارقب بزرگ گردن ارکب شتری که یک زانوی او بزرگتر باشد و آدمی بزرگ
زانو اشعب آنکه سروهای او از همدیگر دور باشد ارنب خرگوش و ریگشته و نام گیاهیست
ارانب جمع ارکوب شترسواران اشراب رنگی که برنگ دیگر آمیخته باشد انکب آنکه او را
تیر و کمان نباشد و شتری که بر دوش او علتی باشد و مردی که در رفتار بیک طرف میل کند ارجاب رودها
و ماههای رجب اوب طرف و ناحیه اوطب بفتح طا نادرا زبستان اریب شادی و دشمنی و آب
بسیار و آنکه پدرش معلوم نباشد و بادگیر که آنرا انجبا گویند ازب بتشدید با فراخ سال پرگیاه و پرغله و حیوان
بسیار موی و دراز موی اخطب نیکتر خطبه خواننده و خرزی که بر پشت او خطها سیاه کشیده باشند
و مرغی که آنرا استراق گویند احطب سخت لاغر اشنب آنکه دندانش روشن و آبدار باشد و یا تر باشد
اشهب سپید را گویند که سفیدیش غالب باشد و اسب کبود را هم گویند و روزی که با باد سرد باشد
اهدب مرد بسیار مژه اعصب مردی که او را ناصر و معین نباشد و حیوان یکسر و شکسته
انصب حیوان راست تر اغرب غریب تر و عجیب تر اعجب عجب تر اطیب خوبتر
اغلب افزون تر و بسیار تر و شجر سطبر گردن و باغ پر از درخت سطبر و دراز انسب مناسبتر
اخرب شکافته و سوراخ کرده گوش ادیب ادب دادن ارغب رغبت کننده تر
ارطب تر تر ارد و ارب کار و حاجت ارب زیرکی را و عضو را هم گویند
ادب دانا اریب زیرک و عاقل اراب و آراب جمع ادب عجب ادب
مهمانی خواننده ادب طریقه پسندیده و اصلاح باشد آداب جمع اعراب عربان بیابان کقوله
تعالی اشد کفرا و نفاقا

باب الالف مع التاء فی المصادر الثلاثی المجرد

ایالة سیاست کردن و رعایت کردن و اصلاح آوردن اثاثة بسیار مو شدن و گیاه و درهم پیچیده شدن
اتاوت خراج و حاصل ملک دادن و رشوت دادن اتوت آمدن البتة بتشدید تاء اول و
تخفیف تاء ثانی مصدر مرة است و برای تاکید و مبالغه مستعمل است و او بمعنی قطعة باشد یعنی یکبار
بریدن و در اصل بتة بوده است و الف و لام درو زایدست که عضو فعل عامل باشد امامة پیشوایی
کردن اتاوة سخن چینی کردن اذیة و اذاب رنجه کردن و رنجه شدن امارت امیر شدن

ارت بحرف را گشتن زبان ورکنت امت اندازه کردن و وقت بدید کردن خبری را

اکلة و اکلة غیبت و وکردن الت نقصان کردن و باز داشتن و گردانیدن و سوگند

دادن اهة و اهة آه کشیدن از اندوه و اندوه نمودن انیت نالیدن و حسد بردن

اتّ غلبه کردن بحجّت امالة دراز روی شدن اثالة اصل شدن الفة آمیختگی گرفتن

باچیزی انفة ننگ و عار داشتن امنة ایمن شدن یعنی بی ترس شدن الهة عادت کردن

اثّ سخت گرم شدن احنة سخت کینه گرفتن اینة رحمت ابوّة پدر شدن و غذا دادن

و پروردن **من باب الافعال** اثبات قرار دادن و نوشتن و ملازم شدن و باز داشتن

اخبات فروتنی کردن اسحات نیست کردن از بن برکندن و کسب مال حرام کردن اسکات

خاموش کردن اسبات در شنبه رفتن و خواب کردن و آسایش کردن و آرام و قرار گرفتن اسنات

در تنگ سال افتادن اشمات دشمن را شاد کردن اصلات شمشیر از نیام برکشیدن اصمات

خاموش شدن و آگنده میان کردن و یکرنگ کردن اغیاة هلاک کردن و در کاری افتادن که از آن برون

شد نتواند و شکستن استخوان و ابسته ارکات زائیدن ابیات بریدن و عزم قطعی و جزمی کردن کقول

النبی صلوات الله علیه لا صیام من لم یبیت باللّیل اشتات پراگنده کردن احنات ناکس و زبون گردانیدن

و شرم داشتن افلات رستن و رهانیدن و ناگاه مردن انبات روئیدن و رویانیدن و او

متعدی و لازم آمده است ایصات خاموش بودن ایهات کند یده شدن اثابت پاداش

دادن و باعتدال مزاج و بدن آمدن اجابت جواب دادن و دفع کردن فضلات من قولهم اجابة الفی و

اجابة الطبیعة اذابت گذرانیدن ارابت کسی را بگمان افگندن و تنگ آوردن و او متعدی و لازم

آمده است اشامة گردانیدن و سفید موی گردانیدن و سیر شدن اصابة رسیدن و یافتن و خواستن

و صواب گفتن و صواب یافتن اطابة خوش کردن و خوشبوی گردانیدن و استنجا کردن یعنی موضع خروج

بول و بر پاک کردن انابة باز گردیدن بسوی خدای اهابة حیوان چهارپای خواندن اهالة ریختن

ابانة شب گذرانیدن اداقة چشانیدن افاتة در گذرانیدن اماقة توانا شدن

و قوت و روزی دادن و نگهبانی کردن و گذرانیدن و گواه شدن و از معنی اوّلست قول حق تعالی وکان الله

علی کلّ شیءٍ مقیتاً الاتة نقصان کردن اهاجة خشک گردانیدن گیاه و زمین را با گیاه خشک یافتن

اهافة تشنه شدن شتر مردم اماتة میرانیدن و میرانیده داشتن و قوله تعالی امتنا اثنتین بمعنی اوّل فاماته

الله مائة عامٍ بمعنی ثانی اغاثة بفریاد رسیدن اباحة حلال گردانیدن اناحة بجا غیر منقوط

تقدیر کردن **اراحة** آسودن و آسایش کردن و بشبانگاه آوردن و بشب چرانیدن چاروا و گندیده شدن
و مردن و حق بمستحق رسانیدن و نفس کشیدن و بوی چیزی دریافتن **ازاحة** دور کردن **اشاحة** پرهیزیدن
افاحة بحاء غیر منقوط بجوش آوردن دیگ و خون ریختن **افاخة** بخاء منقوط باد از شکم رها کردن است
اصاخة گوش فرا داشتن و شنفتن **اناخة** فرو خوابانیدن شتر **ابادة** هلاک کردن **اجادة**
نیک کردن و نیک گفتن و چیز نیک دادن و با اسب نیک رفتار بودن **ارادة** خواستن **اسادة** مهتر
زاییدن و سیاه زاییدن **اشادة** بلند کردن نام و بنا و شناسانیدن و آواز بلند خواندن **اعادة**
باز گردانیدن **اعاذة و الاذة** در پناه گرفتن **افادة** چیزی دادن و چیزی ستاندن و چیزی بکسی رسانیدن
و چیزی گرفتن از کسی **اقادة** بقاف قصاص کردن و اسب بکسی دادن تا بکشد و براه ببرد **ابارة** هلاک
کردن **اثارة** گرد برانگیختن و برخیزانیدن و زمین را شخم زدن برای زراعت و برآوردن باد **الاکة**
رسول و ایلچی فرستادن **احارة** جواب باز دادن **ادارة** گردانیدن و گرد کردن **ادادة** کرم در
افتادن **الاحة** گرد گردانیدن چیزی بر چیزی **الاحة** ترسیدن و درخشیدن و آشکار کردن و هلاک
کردن و حق کسی بردن **اجارة** زنهار دادن و رهانیدن **ازارة** بزیارت بردن **اشارة**
بر گفتن و فرمودن و مشورت کردن **اصادة** گردانیدن و میل دادن **اطارة** پرانیدن **اعارة** عاریت
دادن **اغارة** غارت کردن و بغور رفتن یعنی زمین نرم رفتن و شتافتن و نیک رفتن و دویدن اسب و
از انجاست قول حق تعالی فالمغیرات صبحا و نیک تابیدن ریسمان و بگو فرو رفتن چشم **انارة** روشن کردن
و روشن شدن و جامه را علم کردن **اجازة** روا داشتن و فرو گذاشتن و صلت دادن و بریدن و از پس
گذشتن و آب دادن برای زمین یا برای چارپا و دستوری دادن و راه دادن و تمام کردن و مصراعی که دیگری گفته
باشد و یک قافیه طا و یک قافیه دال آوردن در شعر **افاذة** هلاک کردن و فیروزی دادن **اساسة** شپش در
افتادن گندم و برنج را و کرم در افتادن پشم را **اکاسة** فرزند زیرک زاییدن **احاشة** شکار برخیزانیدن
اطاشة در گذرانیدن چیزی از چیزی و میل دادن **اعاشة** زنده داشتن **افاصة** بصاد غیر منقوط نرم
گفتن سخن و آشکار گفتن و بکر دیدن و از دست بجستن **افاظة** هلاک کردن **اراضة** آب گرفته شدن بیابان
و پوشیده شدن تک حوض بآب و رام کردن و آموختن شتر کره و اسب کره و پر بوستان شدن زمین و سیراب
شدن **اخاضة** در آب آوردن **افاضة** بضاد منقوط بسیار کردن و بغلبگی باز گردیدن مردم از جایی و
ریزانیدن آب و خبر رسانیدن و گشاد کردن و در حدیث یا قصه شروع کردن **اغاضة** گم کردن آب
و قیمت چیزی **احاطة** گرد فرو گرفتن چیزی و دانستن **اشاطة** هلاک کردن و خون آلود کردن و سوزانیدن

اماطة دور شدن و دور کردن اباعة چیزی را جهة بیع عرض کردن اثاعة قی کردن ست
اجاعة گرسنه داشتن اشاعة آشکار کردن و بخشش ها کرده نهادن و بول پاشیدن و بار کردن
اذاعة آشکار کردن و تمام آشامیدن آب حوض و کوزه و مثل آن اضاعة هلاک کردن و بسیار
شدن ضیاع یعنی زمینهای ملکی اطاحة هلاک کردن و انداختن اطاعة فرمان بردن و رسیده شدن
درخت و رسیدن میوه و کشاده شدن چراگاه ازاعة طلب کردن ازاغة بغین منقوط از راه
راست بگردیدن و ازینجاست قول حق تعالی ربنا لا تزغ قلوبنا اساغة بگلو فرو بردن اجافة
در واکردن و باندرون جراحت چیزی رسانیدن اخافة ترسانیدن و مسجد خیف منا رفتن اسافة
هلاک شدن مال و سوراخ شدن مهره اشافة مطلع شدن بر چیزی اصافة تابستان شدن و بگردانیدن
و در پیری فرزند آوردن ارافة فراخ نعمت شدن زمین و بزمین فراخ نعمت در شدن ازادة یاری
دادن بکسی در راندن چاروا ادارة ضعیف تنگ گردانیدن مغز استخوان و غیره اضافة مهمان کردن
و میل دادن و مضاف کردن کلمه بکلمه دیگر و ترسیدن و افزون کردن بر چیزی و در پناه کسی بردن و واگذاشتن
کار بخدای تعالی و نسبت کردن و گرد فرا گذاشتن اطافة گرد چیزی در آمدن و بکسی نزدیک شدن و نزد
کسی فرو آمدن اذاقة چشانیدن اساقة چاروا بکسی دادن برای راندن و راندن فرمودن
اراقة ریختن آب و آنچه بآب ماند اضاقة تنگ دست شدن یعنی بی مال شدن اطاقة
توانستن افاقة بهوش آمدن و فوق تیر بر زه کمان نهادن اساعة فرو گذاشتن و ضایع کردن
الافة لیقه داشتن و راست کردن دوات بمداد و چسبانیدن احاکة اثر کردن اجالة
گردانیدن احالة بحاء غیر منقوط حواله کردن و حیله کردن و محال گفتن و بر اسب نشستن و روی بچیزی
کردن و یکساله شدن و یکسال ایستادن اخالت بخاء منقوط بگمان افکندن و سزاوار شدن ابر بانکه
امید داشته باشد از و باران را و قابل و سزاوار گردانیدن ابر برای امید باران ادالت دولت
دادن و غالب گردانیدن و نصرت دادن اذالة خوار کردن ازالة دور کردن اسالة روان
کردن سیل و مثل آن اطالة دراز کردن و فرزند دراز زائیدن اعالة بسیار عیال شدن و
درویش شدن اغالة در حالت آبستنی فرزند را شیر دادن اقالت بیع را شکافتن امالة
دادن انافة زیاد شدن و بلند شدن انالت عطا کردن ادامة دایم داشتن و شاد گردانیدن
و جوش دیگ آب و مثل آن اسامة چرانیدن اغامة ابرناک شدن اقامة ایستادن و بر
پای کردن و راست کردن و مداومت کردن و قامت گفتن و حق چیزی گذاردن و قول حق تعالی واقام الصلوة

در اصل باقامت بوده است که تا را برای خفت حذف کرده اند و اینجا بمعنی مداومت کردنست الامة
سزاوار ملامت شدن اجاحت هلاک کردن اناخة خوابانیدن ارانة بیچاره واشدن ابانة
آشکار کردن و آشکار شدن و آشکار گشتن و جدا کردن ادانة قرض دادن و بقرض چیزی فروختن و جزا دادن
اعانة یاری کردن الانت نرم کردن و ازینجاست قول حق تعالی وَاَلَنَّا لَهُ الْحَدِیْدَ اهانة
خواری کردن اعاهة آفت بمال رسانیدن اماهة بآب رسانیدن چاه و آب دادن و آب بر آوردن
زمین و آب در چیزی ریختن اباءة قصاص کردن و بماوی آوردن اثاءة انداختن تیر و مثل آن
اجاءة آوردن و پناه گردانیدن و از معنی اولست قوله تعالی فاجاءها المخاض الی جذع النخلة
اداءة دردمند کردن و دردمند شدن و تهمت نهادن اراءة نمودن اساءة بدی کردن
اضاءة روشن کردن و روشن شدن اشاءة پناه گردانیدن افاءة باز گردانیدن غنیمت
گردانیدن اناءة گران بار گردانیدن و خام کردن گوشت اِعامة ناامید گردانیدن من
باب الافتعال اِفتاءة بفا و همزهٔ عین باطل گفتن و یکانه شدن برای تدبیر افتیات
باعتلال عین سبقت کردن در کاری بر کسی و او مشتق از فوت است افلات ناگاه مردن و ناگاه
چیزی گفتن التفاتة واپس نگریستن انتکات بر سر افشاندن افتیات روزی خود کردن چیزی را و روزی
ستاندن و او مشتق از قوت است احتیات دزدی کردن و راه زنی کردن و فریب دادن و فرا گرفتن
سخن و یاد داشتن آن از او و فرود آمدن مرغ از هوا بر شکار و کاری تمام کردن بی مدد خواستن از کسی ابتتات
بریده شدن من باب الانفعال انضلات بگذشتن و پیش رفتن انفلات رهیدن انسیاة
تمام پخته شدن خرما انبتات بریده شدن انضبات رو واکردن و جواب دادن و راست قامت
شدن بعد از خمیده شدن قامت و دراز شدن جوانی انفتات خورد مرد شدن من باب الاستفعال
استنبات درنگ کردن استتابة توبه کردن استثابة ثواب و پاداش خواستن
جواب دادن استرابة خبر یافتن که ترا در کار خود بگمان افکند و خیر بگمان افکنده دیدن از کسی استصابة
صواب شمردن استطابة خوش آمدن و استنجا کردن استنابة بنیابت داشتن خواستن کسی را
استزاتة روغن زیتون سوختن استقاتة قوت و روزی خواستن استقالت بیع را وا
شکافتن خواستن استراثة کاهل شمردن استغاثة فریاد خواستن استجاثة و استثاثة
پرون آوردن استباحة مباح کردن و مباح خواستن و از بن و بیخ بر کندن استراحة آسودن
و بوی بردن استماحة عطا خواستن و شفاعت کردن خواستن استناخة فروختن شتر

استجادة نیک شمردن و نیک آمدن استزادة افزون خواستن و تقصیر شمردن کسی را
درکاری استعادة بازگفتن خواستن و بازگردیدن خواستن استفادة فایده گرفتن استقادة
رام شدن و قصاص ستاندن و قصاص خواستن استعاذة واداشتن خواستن و پناه خواستن
استثارة گرد برانگیختن استجارة زنهار خواستن استخارة بهتری خواستن و مهربانی کردن
خواستن استدارة گرد شدن و بگرد چیزی درآمدن استزارة زیارت کردن خواستن استشارة
مشورت کردن خواستن و فربه شدن استطارة پراگنده شدن و فاش شدن و برانیدن استعارة
بعاریت خواستن استنارة روشن شدن استجازة عطا خواستن و رخصت خواستن و آب
خواستن برای زمین یا برای چهارپا استمازة بزاء منقوطه جدا واشدن استجاشة لشکر خواستن
استنازة واپس رفتن استحاضة پیوسته خون آمدن از زن بعد از ایام حیض استراضة مرغزار
شدن زمین و گشاده شدن و جمع شدن آب در بیابان استعاضة عوض خواستن استفاضة
خبر خواستن و پراگنده و پریشان شدن خبر و گشاده شدن استلاطة چسبانیدن و سزاوار شدن
استشاطة از خشم سوختن و فربه شدن شتر استباعة فروختن خواستن چیزی را استجاعة
گرسنگی نمودن استطاعة توانستن استفاقة بهوش آمدن استبالة بول کردن خواستن
استطالة گردن کشی کردن و دراز گردن کشیدن استمالت
استحالة محال شمردن و از حال بگردیدن استطاعة ستم کردن استقامة
راست شدن و راست وا ایستادن استدامة دوام خواستن استمالة دلخوشی دادن و بسوی خود میل دادن
استنامة خواب کردن و آرامیدن استهامة دلی بجری
رفتن و شیفته شدن دل استقاءت قی کردن خواستن و علاج کردن تا قی بیاید استبانة
آشکار شدن و دانستن استدانة وام خواستن استعانة یاری خواستن و زهار تراشیدن
استکانة فروتنی کردن استلانة نرم شدن استهانت خوار داشتن من باب
الافعلال ارقناة ریزه شدن امکیات کمیت شدن اسب من غیر المصادر اضنة
بفتح الف و را و ضاد گرمکی است که چوب خورد و بزبان کیل حت گویند اجوحة بجیم اول و حا دوم
چیزیست که از ریسمان معلق به بندند و کودکان را بران نشانند و باین طرف و آن طرف جنبانند و آنرا
بزبان کیل هلاحین گویند اخرّة تشدید را زمینهای پشت که در میان پشتهای زمین باشد و کوهها
و آن جزیره است انجرة گیاهیست اخذة جادوی و افسون اوبة جمع و با آیة نشان دین
و جماعتی از حرفهای قرآن آیات جمع انتَ تو که مردی انتِ تو که زنی انویة بندنی

بدل
فانس

اباضیة گروهی اند از خوارج که اصحاب عبد الله بن اباض تمیمی اند امیهة آبله گوسفند الوقة
روغن تازه اذیة واذات آزار و رنج و آنچه ازان آزار یابند امّهه مادر امّهات
جمع امّات بمعنی امّهاتست و او جمع امّست اتاوة خراج ملک و رشوت اُغویة بضم
الف سختی زمانه اجنزة تیر درختها که در خانه اندازند اسمیّة جمع سماست اُسوة واِسوة پیشوا
اسطه واطسه سزاوار و دیهها و میان چیزی ازمولة بزکوهی آواز کننده ازملة بفتح همزه و سکون
زاء منقوطه بسیار ازمله براء غیر منقوطه زن بی شوهر و مردم ضعیف فقیر محتاج اربنه سرپینی ارة
جای آتش اُخذة زن بی شوهر اسیر کرده شده اذدبّت بتشدید با اجر بزرگ اربت اهل میثاق پیمان
الة حالت و جنازه و چیزی که سبب حصول چیزی شود و چوبی که خیمهٔ آلاجق بران نصب کنند الات
جمع اشتات پراکندگان افة زحمت افات جمع اشنة داروئیست امة زمین پشتهای خرد
و جای بلند و پشتی اِمت بکسر الف راه و دین و نعمت اُمّة بضم الف جماعت و پیروان انبیاء ع
و راه و دین و هنگام و مدت کقوله تعالی ادّکر بعد امّة و بمعنی قد و قامت هم آمده امت کنیزک
ابیات خانها و شوها ادات آلت حصول چیزی اخت خواهر و مانند و بدین معنی اخیرست
قوله تعالی کلّما دخلت امّةٌ لعنت اختها اخوات جمع اُسرة خویش و قبیله اِسرة جمع سررست
انانیّت منی و خودبینی اَلیة بفتح الف دنبه گوسفند و دبر آدمی و گوشت شیب انگشت بزرگین و گوشت
بن ران اَلَبانة بفتح لام گوسفند ماده بزرگ دنبه اِلیّة بکسر لام و تشدید یا سوگند اشقیه
دیگ پایه اسطوانة ستون ابرة نیش گژدم و نیش تیغ و هر شیئی که باشد و سوزن و طرف باریک
ذراع دست اکرة چاله و گوزنین اسطارة واسطورة سخن باطل و فسانه
و خبر باطل اسکرجة آن کوزه که مقدار پنج مثقال آب گیرد و این پارسی معربست الهة
خدایان کقوله تعالی لو کان فیهما الهةٌ الّا الله لفسدتا اشخة بخیلان اقواة روزیها
اثرة واثارة بقیّهٔ چیزی آزفة روز قیامت اِوزّة زن جست و سبک و مرغابی
اهلی که بزبان کیل سیکا گویند اولات خداوندان و او برای جمع مؤنث است و این لفظ را بی
تلفظ واو باید گفت اُجلّت بتشدید جیم یعنی زمان داده شده و او فعل ماضی مجهول است امنة
وامنة مرد بغایت امین امانت زینهار و آنچه بکسی سپارند تا هر گاه که خواهند باز ستانند
اِرّزیّة بکسر همزه و تشدید یا گوبی که بآن چیزی را گوبند اخبیّة آلاجوقها و جامهٔ شبها
و منزلی از منازل قمر و او مفرد و جمع آمده است اشکلة حاجت اصمات خشمها و کینها و او جمع

اضم است امنیت اینی امنیه بضم الف مراد وآرزو و دروغ وکتاب خوانی کقوله تعا
القی الشیطان فی امنیته ای فی قراءته امیمة سنگی که بآن سر کسی شکسته شود ارزة درخت
استوار شده در زمین وشتر مادهٔ قوی وشب سرد ارزة بفتح ثمره ورا درختیست که از چوب عصا کنند ارزة
بسکون را درخت صنوبر اکرومة بزرگواری بضم العوبة بازی امدوحة ستایش اصموخة
بصاد غیر منقوط وخاء منقوط بلک گیاهی است که آنرا ثمام گویند ویا انبوسه ثمام اصبیة کودکان است
اصیبة تصغیر اصبیه است یعنی کودکان اصلت پیشانی که گشاده باشد اصلیت شمشیر مصقل
زده شده وشمشیر برهنه اصلات کادها واو جمع صلت است اصبوحة بامداد امسیة
ه بتشدید یا شبانگاه اساورة سواران فرس ونام قومیست از عجم در بصره ووست ور بنها اشارت
رمز وفرمان اشارات جمع اضحیانة بکسر همزه شب روشن بی ابر اربة بکسر الف حاجت
اربة بضم الف گره وعقده اضبارة واضمامة بکسر همزه جماعت چیزی مثل کتابها وغیر آن
اضحوکة آنچه مردم را بخنده آورد اعجالة شیر که در غیر وقت شیر دوشیدن شبانگاه برای کسی دوشند
اعفت والفت احمق وچپ دست والفت بزنج شاخ را هم گویند اغنیة سرود اللّت بتشدید
لام وسکون تا بمعنی اللّتی باشد ابوّت پدری اخوّت برادری انفحة بحاء غیر منقوط پنیرمایه
انفة ننگ وعار ادرة علتی است که در خایه پیدا میشود و بواسطهٔ نزول باد یا رطوبت در کیسهٔ خایه
اجارة واجرة مزد ایّاکة بتشدید یا پشتهٔ هیمه آخرة آن سرای اسابة شیر درنده
اریکة تخت آراسته اسکفة آستانهٔ در اساکفة کفشگران وصنعت کاران اوقیة
مقدار ده درم است وپنج سبع درمی را اوقیه در حدیث آمده است یعنی چهل درم اعفتة مرد ضعیف رای است
احنة کینه اخلة چوبهای دندان خلیل ایکة بیشه اجمة بفتح جیم نیستان اذلة
خوار شدها اعزة غالب شدها وبزرگوار داشته شدها وسخنان واو جمع عزیز است آتیة آینده
ائمّة امامان ازمّة مهارها اکنّة پردها اناة بوزن قناة انتظار وآهستگی وزن آهسته
انة گوسفند ماده آنیة ظرفها آب وبدین معنی جمع اناست وبغایت گرم کقوله تعالی تسقی من عین آنیة
ابت وابت وابت روز سخت گرم اوظفة جمع وظیف است که در کتاب ظا مبین است اصدة
پیراهن خورد اهرة متاع خانه اهرات جمع اهرت تبار ودراز فراخ دهن آمّة بمد الف و
تشدید میم شکستگی که بدماغ رسیده باشد تا آن دماغ را اثر جراحت رسیده باشد اشارة آنچه کشک ر ونهند تا
در آفتاب خشک شود ابخرة بخارها ادخنة دودها ازمنة زمانها اشربة شرابها وشربتها

اعفه

ازفلة وازفلة گروه اسقية نصيبهای آب وابرهای رو باران وخيكها اكسية پوششها واوجمع
كساست اقبية جمع قباست انبذة شرابهای خرما واوجمع نبيذست اُدّة بتشديد دال سختی زمانه و
كار سخت ادبارة واقبالة پاره پوست كه ازگوش در آويخته باشد انقوعة ظرفی كه در ترتيب
كنند ادارة ظرف آب كه آنرا مطهره گويند اطريه بكسر همزه ورا نوعيست از آش آردين كه آنرا
آش رشته گويند اطرة پی كه بر فوق تير پيچند وخون وخاكستر كه بر ديگ مالند برای اصلاح شكست ديگ
اسفنجة چيزيست كه سرتراشان با خود دارند وبا آن آب ميگيرند وبعضی لغت فرس آنرا برمرده ميگويند
اقوريات حادثهای بزرگ وسختيهای بزرگ احاصيت آش آلو اجانة بتشديد جيم تغار وآن
مانند نيم خم يا نيم كوزه چيزيست كه در وآب وغسل آن كنند ومانند لاك چيزی از سنگ وغير آن كه در وجامه شويند
ابابيت جمع بيت ابلة نام شهری وباره خرما اخيت جا يست اطعمة طعامها اغذية
غذاها اغلمة پسران اسلحة سلاحها اسلة سر زبان وسر نيزه وسر مرفق اوعية ظرفهای
خيرها انبة بضم الف گوی كه دو چوب باشد وعلی است ابنية بناها ابنة بكسر همزه دختر
ابة بفتح همزه پدر اِمة بكسر همزه ننگ وعار وآنچه ازو شرم دارند اثنية ستايشها انملة سر انگشت
اهالة چربش گوشت ودبه ودنبه گداخته اهلة ماههای نو اهبة ساز وپارش چيزی ويراق
ادلة راهنمايان السنة زبانها اكاسرة پادشاهان عجم واو جمع كسری است اصنافات
اضافتها ومهمانيها اجنحة بالهای مرغان اقمصة پيراهنها واو جمع قميص است كنده وچاله زمين
ايلة موضعی است اَجِنّة بچهای كه در شكم مادر باشد ودر گور كردها واوجمع جنين است اهوية كنده
وچاله زمين ابعرة جمع بعير است اعمدة ستونها واو جمع عمود وعماد است اُضحية واضحية
واضحات گوسفند وغيرآن كه در روز عيد قربان كنند اروية بز كوهی ماده امروعة زمين ابدان
وفراخ اغلوطة مسئله كه كسی را بدان درغلط اندازند ونهی الرسول صلعم عن الاغلوطات احجية
سوالی كه بسبيل آزمايش از كسی كنند وآنرا بزبان كيل بدان بدانكی گويند اكمة پشته زمين بلند اكمات
جمع الة گرمای سخت وسختی اثلة درخت گز اثلاث جمع اكيات زيركان واو اصلا اكياس
بوده كه سين را بتا جمع كرده اند اُجبة طرف بالای روی كه بلند برآمده نهاده است اُدنة مقام و
آشيان خرابا كه از چوب باشد اُقنة خانه سنگ الفت گرگ ماده وهمون ماده اطنابة
خانه موئين بزرگ وسرزه كمان البتة بزرگی اردثة سرگين كه بخاك آميزند ونهند برای احتياج



فیکه دروغ اُذنیة بضم الف و تشدید یا اهل بیت کسی از بنی اعمام و کشتی ران که بشکم پیوسته است
لاهة موضعی است در جزیره اُروة علتی است که از غلبه سرما و رطوبت پیدا شود اتریة خاکها
واو جمع تراب است اجربه جمع جرب است اونة جمع و قتها او است احفة طرفهای موکه بر
رو اگر دسر باشد و قومی که چیزی را گرد فرو گرفته باشند اُکلة بضم همزه یک لقمه و یک قرص نان است
اُکلة بضم الف (اکلة خورندکان اِکلة بکسر همزه خارش اکیلة خورده شده

سفیدم

اکولة گوسفند پرواری اُدمة باطن پوست اُدمة بضم الف رنگ در شتر و پیشوا و دست
آویز و رنگ گندم گون در آدمی افئدة دلها کقوله تعالی نارُ اللهِ الْمُوقَدَةُ الَّتِی تَطَّلِعُ عَلَى الْأَفْئِدَةِ

باب الالف مع الثاء من الثلاثی المجرد

ابث مست شدن از پر
امزجه مزاجها احراث لاغر شدن

من باب الافعال

احداث نو کردن و حدث کردن
خوردن شیر احباث پلید کردن و خداوند پلید شدن و یاران خبیث گرفتن و فاسد کردانیدن
ستور در راندن بسیار اکراث غمگین کردن ادفاث بخش کفتن
و خبث آموختن ادغاث بغین منقوطه شیر دادن اثباث راز خود نگاه کردن نداشتن
الباث درنگی ساختن یعنی کاهل کردن و فرمودن درنگ و کوشت لاغر شدن خریدن
و آشکار کردن راز اعثاث تباه شدن سخن و سخن بد کفتن و لاغر شدن انثاث
الثاث مبالغه کردن و مقیم شدن و دایم شدن باران ارثاث کهنه شدن جامه
ماده زادن ایراث میراث گذاشتن ایعاث بریک زم رسیدن و بزمین زم رسیدن و

من باب الافتعال

اقعاث اسراف کردن و تمام عطا کردن
مال باسراف نفقه کردن احداث قبر کردن و
انبعاث برانگیختن انجاث کاویدن و از چیزی تفحص کردن
احتراث کشت کردن احتثاث بازگردیدن خنیک آب آن
برای خود موضع قبر کردن اکتراث پاک
طرف و از آن طرف خنک آب خوردن اصطباث بکف خود گرفتن چیزی را
انتکاث عهد شکستن و تاب باز دادن ریسمان
مکرداشتن از چیزی انتفاث شنافتن احتثاث
و باز گشتن التیاث آمیخته شدن و سپیده شدن چیزی و دشخوار شدن کار برکسی

من باب الانفعال

انبعاث
برکندن ارتثاث زخم دار را از جنگ گاه بدر آوردن اندلاث
برانگیخته شدن انفراث پاره پاره شدن اخثناث شکسته و دوتا شدن
گذشتن و شتابیدن انمیاث در آب خیسیده شدن و در آب گداخته شدن انبثاث پراکنده

من باب الاستفعال

استنخاث
شدن انقعاث از بن برکنده شدن و از بیخ برافتادن

پیش آمدن بکاری استحداث چیزی نو کردن و نو آوردن و خبر نو یافتن استحثاث برانگیختن
من باب الانفعال انعثاث خاک رنگ شدن ارثثاث پراکنده شدن و ضعیف شدن
کار اغثثاث غبار رنگ شدن من غیر المصادر انیث آهن نرم اثاث
کالا و رخت خانه الوث ابله ضعیف سست عضو اشعث برآشفته موی و گرد آلوده موی اعفث
سخت برهنه اخبث پلیدتر اضغاث چندین دسته‌های حشیش و آمیختها اضغاث و احلام
خوابهای آشفته ابث شادان اثیث گیاه بسیار و موی بسیار در هم پیچیده اثایث زنان
پر گوشت احوش مرد فرو رشته شکم ارث میراث و اصل کار دیرینه اضباث کهنها و چنگها
و دستها انکاث ریسمانها که از تاب در افتاده باشند اناث زنان و او جمع انثی است
و مراد باناث که در آیه کریمه آمده است اِنْ یَدْعُوْنَ اِلَّا اِنَاثًا بتهای ماده است انث جمع اناث است
احادیث خبرها و او جمع حدیث است احدث و اجداث قبرها باب الالف مع الجیم
من الثلاثی المجرد اجیج بر افروخته شدن آتش اج دویدن شتر مرغ و بکنایه دلالت
کردن اجوج تلخ شدن ارج و اریج خوشبوی شدن و بوی خوش دادن اجم گرم شدن و تشنه
شدن من باب الافعال ابهاج شاد کردن اتلاج تابه کشادن کردن اثلاج بگل
رسیدن در چاه کندن و در برف شدن احراج در بزه افکندن و بیچاره گردانیدن و تنگ کردن
اهماج کوشش نمودن اسب در رفتار و نیک رفتار کردن اسب احناج میل دادن چیزی و پیچانیدن سخن
اخداج بچه ناقص دادن شتر و ناقص شدن و کم باران شدن سال و بستان اخراج بیرون کردن
ادواج در بردن و در نوردیدن یعنی در هم پیچیدن ادلاج در اول شب رفتن ادماج
در پیچیدن بجامه چیزی را و محکم گردانیدن و باریک میان شدن ادتاج و ازلاج در بستن و
بسته شدن در و پر از بیضه شدن شکم مرغ ازعاج بزاء منقوط جنبانیدن و برخیزانیدن و بمعنی کل کردن
هم آمده است من الدستور ارهاج برا غیر منقوط برانگیختن گرد اسراج چراغ فرا گرفتن و زین بر اسب
نهادن انخاج پایها از هم جدا نهادن شتر در وقت دوشیدن ارعاج برا غیر منقوط پیاپی جستن ولی
آرام کردن کسی را الفاج مفلس شدن افراج راه وا دادن افلاج ظفر یافتن املاج
بچه را شیر دادن انتاج آشکارا شدن آبستنی اسب و شتر و زاییدن و نزدیک بزاییدن شدن انضاج
بریان کردن و پزانیدن انفاج خرگوش را برخیزانیدن انهاج کهنه شدن جامه و پیاپی نفس شدن
ایلاج در آوردن و ازینجاست قول تعالی یُوْلِجُ اللَّیْلَ فِی النَّهَارِ وَیُوْلِجُ النَّهَارَ فِی اللَّیْلِ ابهاج

آتش برافروختن احواج نیازمندی کردن و محتاج شدن احجاج بحج وستادن اضجاج
بانگ کردن و بانگ آوردن چیزی را امجاج در شهرها گردیدن و گرم شدن اسب برای دویدن
ازجاج زج در نیزه کردن و زج آهنی است که به بن نیزه می کنند من باب الافتعال ابتهاج
شاد شدن اختلاج جهیدن عضو و بچه را از شیر باز کردن و کشیدن ادّلاج بتشدید دال
در آخر شب رفتن ارتیاج بسته شدن ارتعاج بسیار شدن مال و پر شدن رودخانه از آب
و پیاپی جستن برق امتزاج آمیخته شدن اعتلاج بر همدیگر زدن موجهای دریا و دراز گیاه شدن
زمین و خسبیدن انتفاج پر شدن تهیگاه چاروا از پر خوردن انتهاج بجای آوردن راه ابتلاج
در آمدن احتیاج نیازمند شدن اهتیاج برانگیخته شدن و برخیزانیده شدن ادّماج
در رفتن چیزی امتلاج شیر خوردن احتجاج حجت آوردن اختجاج کج رفتن ازدواج
جفت کردن و با همدیگر جفت شدن التجاج پناه گرفتن و بیچاره گردانیدن در کاری ارتجاج
جنبیدن و لرزیدن ائتجاج افروخته شدن آتش من باب الانفعال انبعاج شگافته شدن
انبلاج صبح دمیدن انزعاج جنبیدن و از جای رفتن و برخیزانیده شدن انسحاج سخت
خراشیده شدن اندراج در رفتن و در پیچیده شدن و تمام منقطع النسل شدن اندماج در رفته
شدن در چیزی و درهم شدن انبیاج فرو آمدن سختی و حادثه بر کسی انضاج برافروخته شدن
از غضب انشراج وانضراج شگافته شدن انفراج اندوه وا رفتن و شاد شدن انعراج
کوژپشت شدن و خم شدن انذاج بذال منقوطه دریده شدن خیک انعباج برو در آمدن سخت
من باب الاستفعال استخراج برون آوردن استدراج اندک اندک نزدیک گردانیدن
استسماج ناخوش آوردن و شمردن
خدای تعالی کسی را بعقوبت خود و سخن از ذهن بیرون آوردن
و ناخوش و بدطعم آمدن استنتاج تمام شدن و بسیار خواستن مال و بسیار شدن مال و درهم رفته شدن
گیاه استعلاج سطبر و سخت پوست شدن و طلب کردن علاج اخرجاج سیاه و سفید شدن
اعوجاج کج شدن و خم شدن من باب الافعلال ابلنداج آشفته شدن و نزدیک بغلیظ
شدن شیر اخرنجاج بمعنی اخرجاج است من باب الافعنلاء ابلنداج پهن و دراز شدن
اسلنطاج بر قفا خفتن افرنتاج پر پرشته شدن پوست بریان نه اندرون آن من غیر
المصادر اعرج لنگ اشجّ شکسته سر اهوج احمق ستنبه گار دراز بالا و مرد آشفته
اعوج کج ابلج روشن و درخشان و آشکار و شخصی ابرو از هم گشاده اترجّ بتشدید ترنج ادعج

و در لعوردن

ج

سیاه گونه اشرج آنکه یک خایه دارد افرج آنکه هر دو طرف بر او بزرگ باشد و بهم نرسد اوج
طرف بالا این افحج آنکه هر دو پشت پای او و ساقها از همدیگر دور باشد و پاشنها بهم نزدیک اهلیج
دارویی است انج فراخ چشم ابرج نیکو چشم ابریج آلت دوغ و روغن کردن که بزبان گیل
نیره گویند اردج پوست سیاه افلج کشاده دندان و آنکه پستانهاش از هم کشاده باشد ازج
بزاء منقوط و تخفیف جیم یکنوع بنا و عمارتیست ازج بتشدید جیم کشیده ابرو و باریک ابرو و شتر مرغ فراخ
کام انضج پخته تر اعوج بیازمندتر افحج کج پای اجاج تلخ اجاج بکسر همزه سنجیهای گرما
و او جمع اجه است اجوج درخشنده امج بمد الف بغایت گرم اضریج یکنوع جامه ایست و اسب
تیز دو ایارج دارویی است ارج بوییا یعنی داروی خوشبو افواج گروهها امواج موجهای دریا
امشاج بهم آمیخته و بمعنی جمع مشیج است و آب مرد و زن که بهم آمیخته باشند و او مفرد و جمع آمده است
اوداج جمع ودج است النجج چوب عود خوشبو و دارویی است خوشبو ازواج زنان و
شوهران و جفتان باب الالف مع الحاء من الثلاثی المجرد اح سرفه کردن اذوح
درهم گرفته شدن و فراهم آمده شدن و خشمناک شدن انوح وانخ وانیح سنجی نفس شدن چنانکه
کسی تنحنح کند انجاح شاد کردن والهل ابلاح غوره آوردن درخت خرما ابراح بزرگ
گردانیدن و سختی نهادن برکسی و در عجب انداختن اتراح غمگین کردن ارباح سودمند کردن
اجناح میل کردن ارواح چیزی از عمارت بخانه افزودن اسجاح نیک عفو کردن
اسماح رام شدن اصباح گشتن و در صباح شدن و بامداد کردن اشقاح زرد و
سرخ شدن خرما انضاح بضاد منقوط انداختن اصفاح سایل را رد کردن و پهن کردن و میل دادن
و بمعنی آشتی کردن هم آمده است کقوله تعالی وَإِنِ امْرَأَةٌ خَافَتْ مِنْ بَعْلِهَا نُشُوزًا فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا
اَنْ یُصْلِحَا بَیْنَهُمَا صُلْحًا و بمعنی آشتی دادن هم آمده است کقوله تعالی وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ
اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا افراح شاد کردن و گران بار کردن قرض کسی اطفاح پرون افصاح
تازی زبان شدن و عید کردن نصاری و بریده شدن لبا گوسفند و خالص شدن شیر از لبا و روشن شدن
صبح و پرون رفتن الحماح لگام چاروا بازکشیدن تا سر بردارد و متحرک شدن زر برای ملک آوردن
افلاح فیروزی یافتن و رهیدن و باقی ماندن و بقا یافتن اقباح زشت کردن اقراح ریش کردن
اقماح برداشتن و چشم فراهم آوردن اکلاح روی ترش کردن املاح نمک بسیار
در طعام کردن القاح گشن دادن شتر نر ماده را و آبستن کردن ایناح سگ را بابانگ آوردن

انجاح

انجاح روا شدن حاجت و روا کردن حاجت انداح فراخ شدن شکم انکاح زن را به شوهر
دادن و مرد را زن دادن امراح شاد گردانیدن اشاح اندک کردن ابداح کردن نهادن و
فروتنی کردن و فربه شدن شتر و خوش حال شدن و توقف کردن در جین برجستن بر ماده افضاح آشکار
کردن ارواح ادواح گنده شدن و بوی چیزی دریافتن الجاح گران آواز و سطبر آواز گردانیدن
اصحاح خداوند چهارپا یان تن درست شدن اجماح آبستن شدن الحاح مبالغه کردن و
استادن ابر و دایم باریدن امحاح کهنه شدن جامه **من باب الافتعال** اجتداح تر کردن سبوتی
یعنی پست اجتراح کسب کردن اذتباح ذبیحه گرفتن برای خود ارتکاح آگنده شدن و مملو شدن
اصطباح بامداد شراب خوردن اصطراح انداختن اصطلاح با همدیگر صلح کردن اطّراح
بر انداختن اطّفاح کف از دیگ فرو گرفتن افتتاح گشودن و آغاز کردن افتضاح رسوا
شدن اقتداح عیب کردن و آب بدست برداشتن اقتراح چیزی از کسی بتحکّم درخواستن و بی اندیشه
فی الحال سخن گفتن یا شعر گفتن اقتماح سر برداشتن شتر از آب خوردن و دارو بدهن افکندن اکتساح
رفتن و تمام گرفتن مال و غیر آن امتداح ستودن انتصاح نصیحت پذیرفتن انتضاح
بضاد منقوطه پاشیده شدن آب را آنچه بآب ماند انتطاح سر زدن گاو و قوچ و مثل آن اتّضاح روشن
و آشکار شدن اجتیاح از بن برکندن و هلاک کردن ارتیاح شاد شدن و رحمت کردن ات
التیاح تشنه شدن امتیاح بخشش کردن انتتاح آب بیرون زدن چیزی و بیرون عرق
و عرق کردن **من الانفعال** انسطاح بر پشت وا خسپیدن نهادن انبطاح بروی درافتادن
انسراح روان شدن و در رفتن و برهنه شدن انشراح گشاده شدن دل انضباح
بضاد منقوطه سوختن روی از تابش گرما و متغیر شدن روی اندجاح فراخ شدن انفساح
فراخ شدن و گشاده شدن دل انسداح بر پشت وا افتادن و یا در روی درافتادن انسباح فراخ
شدن انصباح شکافته شدن و روشن شدن ماه **من الاستفعال** استصباح چراغ وا
گرفتن استصلاح نیک شدن و نیک آمدن و صلح جستن و صلاح کار جستن استفتاح یاری خواستن
و گشودن و بیان کردن خواستن از مشکلات قرآن استمناح بخشش خواستن و شفاعت خواستن
استقباح زشت داشتن و زشت شمردن استجراح عیبناک شدن و تباه شدن هم آمده
استملاح نمکین و شیرین آمدن استنباح بانگ کردن سگ خواستن و به بانگ آوردن را
استنجاح روا کردن خواستن حاجت استنصاح از کسی نصیحت خواستن و کسی را ناصح شمردن

استنکاح زن بردن خواستن وشوی کردن خواستن وجماع کردن خواستن استیضاح
دست برابرو نهادن تا بچیزی نیک نگریسته شود استکاح سطبر شدن استرداح آسودن وبوی بردن
من باب الافعلال املاح برنگ سیاه وسفید شدن گوسفند اندحاح فراخ شدن شکم از پر
خوردن طعام من باب الافعنلال اسلنطاح بر قفا خفتن ودراز شدن وپهن شدن ابلنداح
پهن ودراز شدن وفراخ شدن جای وویران شدن حوض وعمارت ومن غیر المصادر ابطح رفتن
گاه آب وسیل که درو سنگ ریزه بسیار باشد وزمین فراخ هموار اباطح جمع اسجح روی خوب افیح
دریای فراخ ادابیح بویها اجلح رنگ موی از دو سوی سراو ریزیده باشد وآنکه موی پیش سراو نباشد
وهودجی که سراو بلند بر آورده باشد ازیح واپس ایستنده از چیزی انخ تشنه بدحال اقوح کسی که
از وچیزی خواسته شود تنحنح کند از بخیلی انخ سنجی تف کشنده همو وآنچه از وچیزی خواهند ارسح آنکه
سرون وران او اندک گوشت بود افطح پهن سر انسح لنگ ونشستنگاه اقرح اسپی که مقدار یک درم یا بیشتر
سفیدی بر پیشانی او باشد انح آنکه در آواز خود تنحنح کند ابداح زمینهای گشاده اصطلاح عرف
خاص قومی افلح آنکه لب زیرین او شکافته باشد اقاح جمع اقحوانست یعنی بابونهها واو در اصل اقاحی بود
اقلح زرد دندان اصح تن درست تر افصح سخن گوی تر وتیز زبان تر اصلح نیکوتر اوضح روشن تر
اتراح غمها افراح شادیها الواح لوحها اصباح بامدادها واو جمع صبح است اِصباح بکسر همزه
بامداد اصبح سرخ اقداح قدحها وبخشهای قمار وتیرهای بی پر وپیکان وتیرهای قرعه ارواح جانها وبادها
ارياح تحتانی بادها وبویها اشباح سیاهیها که از دور دیده شود اطریح دراز اَشاح واُشاح
حمایل مرصع بزیور که زنان در بر اندازند اسلیح کفک ونام گیاهی است وکوهان دراز شتر املح سیاه
سفید وشیرین تر ونمکین تر اَجاح واُجاح واِجاح پرده پوشنده چیزی امذح بذال منقوط آنکه رانهایش
بهم واکوبد در رفتار امسح جای هموار بیگاه با سنگ ریزه وآنکه رانهایش بهم واکوبد در وقت رفتار
باب الالف مع الخاء من الثلاثی المجرّد افخ زبا قوچ سرزدن ویا قوچ وزیدن کاه
سرباشد من باب الافعال ابطاخ بسیار خربزه خوردن کسی اسباخ بزمین شوره در رفتن
اصراخ بفریاد رسیدن امراخ نرم وتنک کردن خمیر به بسیار آب در وکردن افراخ زایل شدن
ترس وجوزه آوردن مرغ افساخ فراموش کردن قرآن ابساخ چرکن گردانیدن وچرک آوردن
کما یقال داء موسخ یعنی چرک آرنده ایضاخ اندک آب برکشیدن الکماخ بزرگانه نشستن انخاخ
آرد تنک سرشتن امخاخ مغزدار شدن وفربه شدن شتر باب الافتعال اصطراخ فریاد کردن

اطّباخ

اطباخ چیزی پختن و بریان کردن امتضاخ بیرون کشیدن افضاخ از غوره خرما شراب
ساختن امتلاخ شمشیر از نیام برکشیدن و برکشیدن چیزی انتساخ نسخه گرفتن انتفاخ
بلند شدن روز و باد گرفتن و آماهیده شدن انتشاخ چرکن شدن ایتلاخ آشفته شدن کار التخاخ
شوریده و آشفته شدن کار و شوریده عقل شدن مست و بهم پیچیده شدن گیاه و بهم آمیخته شدن امتخاخ
مغز استخوان بیرون کردن اصطراخ فریاد و افغان کردن انسلاخ بیرون آمدن چیزی و گذشتن ماه
انشداخ کوفته شدن و شکسته شدن انطباخ پخته شدن انفساخ تباه شدن و از هم وا شدن
چیزی انفضاخ گرفته شدن غوره خرما من باب الاستفعال استصراخ فریاد خواستن استفراخ
مرغ برای بچه شدن و داشتن استنساخ نسخه کردن من غیر المصادر اخ برادر اسفاناخ تره‌ایست
انفخ ده خایه ابیخ مردی که پشتش در رفته باشد و سینه‌اش بیرون آمده اطبخ پزنده‌تر اصرخ
زیاد کننده‌تر اصاخ اسم موضعی است اراخ گوزن امضوخ و اماضیخ بلکهای گیاه هیست که آنرا
ثمام گویند و یا انبو بهای گیاه ثمام و این هر دو جمع امضوخ است

باب الالف مع الدال من الثلاثی المجرد

اود استادن و رمیدن اند خشم گرفتن و رمیدن اد باندرون باز گردانیدن شتر
ماده آواز خود را اسد ترس یافتن از چیزی و مانند شیر شدن اید سخت شدن و قوی شدن
اقد نزدیک شدن و شتاب کردن امد خشم گرفتن اود برنج آوردن و گرانی کردن و خم کردن
و کج شدن و میل کردن آفتاب بآخر روز و میل کردن هر چه باشد من باب الافعال ابراد بخنکی هوا کار
کردن و بشتاب رسول فرستادن و آب خنک و شربت خنک دادن و از حد گذشتن در سختی
ابعاد دور کردن ابلاد خداوند مال کهن شدن امجاد اندک خیر شدن و افزایش نکردن
گیاه اجهاد رنجانیدن و جور کردن احصاد بدرو رسیدن کشت و سخت بافتن رسن
احفاد بشتاب رانیدن احقاد بکینه آوردن احماد ستوده کار شدن و ستوده یافتن کسی را
اخلاد میل کردن و از اینجاست قول حق تعالی وَلٰکِنَّهُ اَخْلَدَ اِلَی الْاَرْضِ و ملازم شدن و جاودان
کردن و دیر پیر شدن اخماد آتش فرونشانیدن اخفاد بخاء منقوط آبستن نموده خود را آبستن
نمودن شتر ماده ارشاد راه بحق نمودن ارصاد ساختن و چشم داشتن و در راه نگهبان
داشتن ارعاد بعین غیر منقوط لرزانیدن و ترس دادن ارغاد بغین منقوط چاروا بچراگاه گذاشتن
و عیش خوش کردن و خداوند عیش شدن ارقاد بقاف خوابانیدن و خواب آوردن ارفاد بفا
بخشیدن و یاری دادن ارماد محتاج و درویش شدن و شیر از پستان چکانیدن گوسفند و شتر

استنساخ

و غیر آن در حین نزدیک بزاییدن شدن **ازباد** کفک بر آوردن **ازهاد** درویش شدن و اندک
مال شدن و از نجاست قول نبی ص افضل الناس مؤمن مزهد **اسجاد** سر فرو آوردن و پیوسته
نگریستن **ارثاد** بخاک رسیدن در چاه کندن و استادن **ارجاد** رزانیدن و ترسانیدن
اسفاد برابغری کردن و داشتن **اسناد** پشت وا کذاشتن و نسبت کردن حدیث بکسی
اسعاد نیکبخت کردانیدن و یاری کردن **اسهاد** بیخواب کردن **اشهاد** گواه
کردانیدن و حاضر کردن و منی و مذی از مرد جدا شدن و مذی بیرون آوردن **اهماد** شتاب کردن
و درنگ کردن و این از لغات الاضداد است **اصخاد** بگرمای آفتاب در آمدن **اصراد** تیر بر چیزی
زدن و از آن درگذرانیدن **اصعاد** دور شدن در رفتن **اصفاد** بخشیدن و سخت بند بر نهادن
اطراد راندن فرمودن **اعیاد** به بندگی گرفتن **اعتاد** ساختن کار **اعقاد** غلیظ و سطبر
کردن دارو و غیر آن **اعماد** ستون نهادن **اغماد** بغین منقوط شمشیر در نیام کردن **افراد**
تنها کردن **افساد** تباه کردن **افناد** خرف شدن از غایت پیری و دروغ گفتن **اقراد** آرام
گرفتن **اقصاد** رسیدن تیر و تیغ و غیر آن بچیزی و بجای بکشتن آنرا **اقعاد** نشاندن و لنگ کردن
و راست و انشاندن پستان دختر **اکهاد** دوانیدن خر **الباد** برای زین نمد زین کردن و برهم
نشاندن و برهم نشستن و مقیم شدن و دم بر ران و کفل زدن اشتر و نمد زین را سخت بستن بر اسب
و چیزی بر لبید کردن یعنی بر نمد خرجین خرد کردن و رنگ موی نو پیدا کردن اشتر در بهار **اساد** بشتاب
رفتن و شبانروزی رفتن و شب رفتن **الحاد** کردیدن و از حق برگشتن و گور را لحد کردن و در حرم
کعبه قتال و ستم کردن **انجاد** یاری دادن و ببلند رفتن **انشاد** شعر خواندن و تعریف کم شده کردن
انفاد نیست کردن و بیحال گشتن **اسواد** فرزند سفید زاییدن و فرزند سیاه زاییدن و این از
لغات الاضداد است **ازواد** اندک رفتن و آهسته رفتن **ائجاد** بهمزه فاء الفعل قوی کردانیدن
ایجاد در وجود آوردن و توانگر گردانیدن **ایصاد و ائصاد** معتل الفاء مهموز الفا طبق بر سر چیزی
افکندن و در بستن و در داشتن کقوله تعالی انها علیهم مؤصدة **ایراد** فرو آوردن و باب
آوردن **ایعاد** بیم و وعده دادن **ایساد و ائساد** سگ را بر شکار حریص کردن **ایفاد**
برسالت فرستادن و مشرف شدن بر چیزی و شتابیدن **ایقاد** آتش افروختن **ایکاد**
استوار کردن **ابداد** پراکنده کردن و دست کسی بر زمین کشیدن **احداد** نو کردن و
کوشش نمودن در کار و خداوند بخت کردانیدن و توانگر دانیدن و هموار شدن زمین و در زمین

هموار رفتن و بر راه راست رفتن و وقت بریدن رسیدن خرما ارداد شیر از پستان حکانیدن گوسفند
پیش از زائیدن و غضبناک شدن و تیز شهوت شدن مرد و بسیار موج شدن دریا اعداد
بعین غیرمنقوط ساختن و آماده کردن اغداد بغین منقوط غضب کردن و صاحب غدد شدن و غدد
جمع غدّه است احداد باز ایستادن زن از زینت و تیز نگاه داشتن چیزی را اصداد
صواب گفتن اضداد بگردانیدن و زرد آب گرفتن جراحت اضداد بضاد منقوطه خشم
گرفتن امداد مدد گرفتن و مداد در دوات کردن و تکثیر قلم مداد دادن بکسی و ریم در آوردن جراحت
و آب دادن چیزی را من باب الافتعال ابتراد خود را بآب سرد شستن و آب سرد آشامیدن
اجتراد با همدیگر شمشیر زدن اجتهاد جهد کردن و رای صواب جستن احتشاد جمع شدن
و آماده و مهیا شدن ارتعاد لرزیدن ازدراد بگلو فرو بردن طعام استناد پشت
بچیزی دادن و پناه بکسی بردن ارتفاد کسب کردن ازدهاد اندک شمردن ارتشاد
کالا و رخت بر سرهم چیدن اضطهاد مقهور کردن اعتضاد یار گرفتن کسی را و در بازوی خود
کردن چیزی را اعتقاد در دل گرفتن و قرار دادن در دل و برای خود ضیعتی یعنی زمین ملکی یا مال گرفتن
و سخت محکم شدن اعتماد پشت باز دادن بچیزی و کار بکسی باز گذاشتن و قصد کردن اغتماد بغین منقوطه
در تاریکی رفتن و در تاریکی شب پنهان شدن افتصاد رگ گشودن افتقاد نایافتن اقتصاد
میانگی نگاه داشتن و میانه رفتن و بر راه راست رفتن اقتعاد اشتر را مرکب خود ساختن التباد
برهم نشستن التحاد میل کردن و برگردیدن و پناه بردن امتهاد پهن واشدن انتقاد
نقد ستاندن اتخاد یکی شدن و یکایکی داشتن اتعاد وعده بچیزی رفتن و باکسی وعده دادن
اتقاد افروخته شدن آتش ارتیاد جستن و طلب جای نرم و جای نشیب کردن برای بول کردن
کقول النبی صلعم اذا بال احدکم فلیرتد لبوله ازدیاد افزون کردن و افزون شدن اصطیاد
شکار کردن امتیاد عطا خواستن اعتیاد باز آمدن و عادت گرفتن افتیاد کشیدن
احتداد تیز شدن چیزی و تند شدن از غضب و چاره بردن و ازین معنی گویند ما احدّ منه محتداً
ارتداد برگشتن از مسلمانی و غیره استداد استوار شدن ابتداد دو چیز از دو جانب
یک چیز برآمدن اشتداد دویدن و سخت شدن و سخت گرفتن اعتداد با شمار آوردن و
شمرده شدن و عده داشتن اقتداد تدبیرهای کردن و تمیز کار رها کردن التداد داروی لدود
در دهن ریختن و لدود دارویی است که در یکطرف دهن ریزند و چاره بردن امتداد کسب کردن

ارتئاد آهستگی کردن من الانفعال انجراد بجیم گذشتن از چیزی در رفتن و دور و دراز گردیدن
سیر و سایده و کهنه شدن جامه و پوست واکرده شدن انخراد بخا غیر منقوطه تنها شدن و یگانه شدن
انغضاد بر و در آمدن و خم شدن انعقاد بسته شدن انفراد تنها شدن انقصاد
شکستن انقیاد کشیده شدن و رام شدن و فروتنی نمودن انسداد بسته شدن انقدا[د]
شگافته شدن انهداد شکسته شدن انبیاد بر و در آمدن و خم شدن من الاستفعال
استنیاد شیر شدن و دلیر شدن و قوی گشتن گیاه و تمام رسیده شدن گیاه استبعاد
دور شدن و دوری جستن استحصاد بدرو آمدن کشت و استوار شدن و جمع شدن استفراد
تنهایی خواستن و تنها واشدن بچیزی استرفاد یاری خواستن استشهاد گواهی کردن خواستن
و حاضر آمدن خواستن استطراد براندن خواستن و از پیش دشمن خود را بهزیمت دادن برای فریفتن و مغلطه
دادن استعباد به بندگی گرفتن استفساد تباه شدن خواستن و تباه شدن استمجاد
بزرگی و افزونی گرفتن خواستن استنجاد یاری خواستن و قوی شدن بعد از ضعیفی و دلیر شدن بهت
استنشاد شعر خواندن خواستن استنفاد تمام توانایی خود را کار بستن استبراد
فرو آوردن و بسوی آب بردن استیصاد آشیانه ساختن و شبگاه ساختن برای گوسفند استیفاد
بر سرپای نشستن استیقاد بتاف آتش افروختن استیلاد فرزند خواستن و با کنیزک مباشرت
کردن برای فرزند شدن استبداد تنها بخود بکاری ایستادن استنجاد نوکرفتن استحداد
تیز کردن و زهار تراشیدن استرداد وا دادن خواستن استعداد ساختن و ساخته شدن برای
کاری استمداد مدد خواستن من باب الافعلال ارمداد و اربداد خاکستر گون شدن بهت
ارقداد شتافتن اسوادّ سیاه شدن اقوداد دراز گردن شدن من باب الا
فعلال اعکیلاد فراهم آمدن و در هم شدن آن و غلیظ شدن شیر من باب الافعیلال
ارعیداد بهم آمیختن شیر غلیظ و رقیق و شکست بردن در رای و تدبیر خود که چگونه صدور یابد
اسمیداد بر آماهیدن از خشم من باب الافعلال اجلخداد به پشت وا افتادن نهادن
اسمغداد آماهیدن و بر شدن بغضب اصلخداد بر پای ایستادن اسمهداد دراز
کوهان شدن شتر اصمعداد و احرهداد شتاب رفتن اکوهداد رزیدن جوزه نزد
مادر تا او را چینه بمنقار [دهد] من غیر المصادر امرد پسر ریش بر نیاورده و شاخ درخت بی برگ و سیب آ[ن]
که میان زهار و ناف او موی نباشد امارد جمع املد نوجوان نازک احاد یکی یکی امداد مددها

[margin:] ...شمردن و یاری خواستن استنفاد ابری کردن خواستن استشهاد

[margin:] بجیم بمقار

اَسْدو آسمان از بروج است برجی نام و درنده شیر اسد است کیلی نوع یکی آن و باشد هم مُد جمع و
اُسود و اُسْد و اُساوِد باران بزرگ اساد جمع اسود سیاه و مار بزرگ و عرب است
احد یکی آحاد جمع اوحد یگانه ادرد مرد بی دندان اود قبیله ایست اُود بضم
همزه موضعی است اَوِدّ دوستان و او جمع وُدّ است اجاد طاق عمارت افراد تنهایان و طاقان
اولاد و احفاد یاران و فرزند زادگان اصفاد بخششها و بندها که بر پای نهند احقاد
کینها اعداد شمارها و آبهای که آنرا ماده باشد و منقطع نشود مثل آب چشمه و آب چاه بمعنی اوّل جمع عدد است
و بمعنی دوم عِدّه امجد و اماجد بزرگان اوتاد میخها انداد همتایان اوراد کارهای دایمی
و گروهها و جزوها ابرد سردتر انقد خارپشت و نقدتر اشد سخت‌تر اشُد بضم سین
قوّت و بجده سالگی یا هیجده سالگی اصلد بخیلی احُد نام کوهی اَحَدّ شتر ماده قوی اَلَدّ
وَالَدّ مرد سخت خصومت اید قوّت اباد خاکی که بر گرداگرد حوض یا خیمه فرو کنند برای
منع خروج آب یا دخول آب و میمنه و میسره لشکر و نام قبیله و نکه دارنده چیزی اَفِد بفتح همزه و کسر فا شتابنده
ابد زمانه و زمانی و زمانی که آنرا نهایت نباشد اباد و ابود جمع ابّد بتشدید دال مرد بزرگ
جثه و مردی که هر دو ران او از هم دور باشد از فربهی و اسبی که هر دو دست او از هم دور باشد و گشاده سینه باشد
اِبِد بکسر همزه و با ماده خر و خرکره و کنیزک زاده اباوید پراکنده اثمد سنگ سرمه
اقلید کلید اقالید جمع اباعد بیگانگان و دوران ابلد گشاده ابرو و مرد بزرگ جثه
اشهاد گواهان و منبرها ارمد رمد یافته چشم و خاکستر رنگ افقد آنکه بسینه پای براه رود
و یا پاشنه بزمین نهد و چارپایی که مرح پای او بطرف بیرون پیچیده و میل کرده باشد اکبد سطبر میان
اکداد شتابندگان و کوشندگان و او جمع کدّ و داست الدد دشمن سخت الدّ و المود
املید صحرای هموار انکد شوم و نامبارک انکاد مردم کم خیر و دشخواران اجید
نازک اغید مرد نازک و مرد نعاس گشته
شخص دراز گردن اصید شخصی متکبر گردن کش و پادشاه اَدُوادُد
که گردنش میل بطرفی کرده باشد اَدّ قوّت اَدّ و اَدّ کار سخت و سختی زمانه
سختی زمانه و او جمع اَدّ است اُدّ بضم همزه نام قبیله ایست ازد نام قبیله ایست اَصید
میان سر و آستانه اِدُّ بگذار و فعل امر است امد غایت مدّت و نهایت عمر و دورتر جای
اَیْد و آدْ قوّت مثال اوّلین قوله تعالی وَالسَّمَاءَ بَنَيْنَاهَا بِأَيْدٍ اَیّد بتشدید یا قوی او عاد
جمع اجلد و اجالد جمع اجلد زمین سخت اجلد و اجالد جمع
جمع و عد انضاد بر سر هم چیدها از رختها و کالاها در خانه

اجلاد مفرد هم آمده است بمعنی تن اجرد شخصی بی موی و اسب کوتاه موی و تنک موی و زمین بی گیاه اخدود
شکافته زمین اخاوید جمع ایلاد نشانها و او جمع بلد است اویاد بدخلقان و او جمع وید است
اوابد جانوران وحشی و قافیهای مشهوره اقصِد که در قول خدای تعالی آمده است که وَاقْصِدْ فِي
مَشْيِكَ یعنی راه راست برو در رفتن و یا میانه برو باب الالف مع الذال من الثلاثی المجرد
أَخْذ و اُخْذ فرا گرفتن و اسیر کردن و شروع کردن و رفتن اخَذ بفتح خا تخمیر کردن پیدا
از پر خوردن شیر من الافعال انفاذ بفا روان کردن و فرستادن و سلاح و تیغ بر چیزی گذرانیدن
انقاذ بقاف رهانیدن احواذ نیک راندن اشجاذ ضعیف باران شدن آسمان و ضعیف شدن
باران ارذاذ اندک باریدن و باران ضعیف باریدن اشذاذ تنها کردن اغذاذ زود رفتن
اقذاذ یکی زادن گوسفند من الافتعال اجتباذ کشیدن افتلاذ پاره از مال کسی ستدن انفاذ
بیکسو شدن اشتباذ دستار بر سر بستن اجتذاذ بریدن و شکستن التذاذ مزه یافتن اهتذاذ
بریدن اتخاذ و ایتخاذ فرا گرفتن من الانفعال انجذاذ بریده شدن من الاستفعال
استحواذ غالب شدن و دست یافتن بر چیزی استنقاذ بقاف رهانیدن استلذاذ مزه یافتن
و خوش شمردن من الافعلال اجلواذ نیک رفتن شتر من غیر المصادر افلاذ جگرهای
اشتران و او جمع فلذ است اخذ مرد سبک دست و سبک تن و اسب کم موی دم و مرغی که پر و موی
اندک باشد و اخذ یذ القمیص دزد را گویند اجذ بریده الذ خوش مزه تر اِذ چون و برای
آنکه اخیذ باسیری گرفته اُخذ بضم همزه و خا درد چشم اَخِذ درد چشم دارنده اخاذ
پاره از آب سیل که در جایی مانده باشد و زمینی که جهة خاصه خود یا جهة پادشاه گرفته شود اخذ جمع است
اخذ بفتح همزه و سکون خا طبیعت و مسرو مانند الذ الذ بسکون ذال و کسران بمعنی الذی است
اقذ تیر بی پر باب الالف مع الراء من مصدر الثلاثی المجرد اثر روایت کردن و پای
کردن اجر مزد دادن و مزد و ربودن و باز بسته شدن و خوش شدن استخوان کج وابسته و استخوان شکسته
وابستن اشر بریدن أشر سخت خرمی و شادی کردن اَروابُ جماع کردن اَمْر بفتح میم
بسیار شدن و سخت شدن امر بسکون را فرمودن و بسیار کردن و آنچه در قول خدای تعالی آمده اَمَرْنَا
مُتْرَفِيهَا یعنی بطاعت امر کردیم منعمان آن قریه را کذا فی الصحاح و فی بعض کتب لغات القرآن أبر نیش زدن
کژدم و نیش و سوزن دادن سگ را در نان و طعام و درخت خرما گشن دادن اسر اسیر کردن و آفریدن
و با سار و بستن چیزی را یعنی بدوال بستن اساد اسیر کردن و بدوال بستن چیزی را اُسر بضم الف

در بند کردن بول و در بند شدن بول و او متعدّی و لازم آمده است ادر دبه خایه شدن اصر
باز داشتن و شکستن بر و در آوردن و خم کردن و بی پرفاق تیر پیچیدن افق بفتح فا فربه شدن و
شادی و خرمی کردن اقور سخت دویدن و چستی نمودن در خدمت اکد چاه کندن من الافعال
اتبار دم بریده کردن و بی فرزند کردن و دنبال بریده کردن ابحار در دریا نشستن و شور شدن
آب ابشار شاد شدن ابصار دیدن ابسار استادن در دریا ابکار بامداد کردن
و به شبگیر رفتن اتمار بسیار خرما شدن کسی اثغار بار و برجا و اکردن اثمار برمیوه شدن و
میوه دار شدن و میوه آوردن اِجبار بستم بکاری داشتن اِجحار در سوراخ کردن جنبنده را و کار
بر کسی تنگ کردن اِجمار جمع کردن و زود رفتن اجدار بجیم آماهیدن احصار شمردن و در حصار کردن
و دویدن اسب و آهو و غیر آن احکاد محکم کردن اخبار خبر دادن احدار بحاء غیر منقوطه فرو آوردن
و فرو فرستادن و آماهیدن از ضربت چیزی و آماهیدن از بسیار زدن و او متعدّی و لازم آمده است و
جامه را دامن کردن اخدار بخاء منقوطه در پیش رفتن شتر و در جایی اقامت کردن و در باران در شدن
اخسار کاستن و زیانی یافتن اخطار در خطر یعنی در تهلکه انداختن اخفار عهد شکستن است
اخمار در دل داشتن و بسیار خمر شدن جای ادخار خوار گردانیدن ادبار بر پشت کردن و
منهزم شدن در جنگ و پشت اسب ریش کردن و ریسمان جناپن تا بیاید که دست تا بنده بسوی سینه خود
کشیده نشود بلکه بالا برده شود اذکار یاد دادن و پسر زادن ازهار روشن کردن چراغ
و شکوفه آوردن درخت و گیاه اسحار در سحر رفتن و در وقت سحر در آمدن اسفار روشن
شدن و نماز بروشنی صبح کردن اسکار مست گردانیدن اسهار بیدار گردانیدن اصبار
صبر فرمودن و باز داشتن و محبوس داشتن کسی را چندانکه بمیرد اخفاد ترک کردن و بریدن از کسی
اصغار کوچک کردن اشبار بخشش کردن اشکار بشین منقوطه دوشیدن شتری که
پستان او پرشیر باشد اسعار نرخ کردن اشعار خون آلود کردن کوهان شتر که بجرم کعبه فرستند
برای قربان و آگاه کردن و مشهور گردانیدن و هم در دل گذاشتن و جامه اندرونی پوشانیدن و شعیره
کردن برای کارد و شعیره در کتاب بشین مبین است و باموی گشتن عضو و موی برآوردن و باموی کردن
عضو و ازینجاست قول نبی صلعم ذکوة الجنین ذکات امّه اذا اشعر یعنی وقتی که موی برآورده باشد اشهار
بماه گذشتن و در ماه رفتن اصفار درویش شدن اصحار بصحرا بیرون آمدن اصکار بازگردانیدن
اضمار در دل گرفتن و ضمیر در کلمه آوردن و لاغر کردن اِضجار تنگ دل گردانیدن از اندوه

اظفار ظفر دادن اظهار آشکار کردن و در وقت نماز پیشین شدن و واقف گردانیدن و عاجز
کردن اعثار مطلع گردانیدن بر چیزی اعذار عذر درست آوردن و ختنه کردن و افسار بر اسب کردن و بسیار
گناه شدن و بسیار عیب شدن و از اینجاست قول نبی صلعم لن یهلک القوم حتی یعذروا من انفسهم اعسار
درویش شدن اعشار ده شدن اعصار بالغ شدن دختر و نزدیک شدن ابر به باریدن اعمار
معمور یافتن و معمور داشتن و بخشیدن چیزی را بر کسی برین وجه که تا مدت عمر منست این چیز از آن تو باشد و یا چندانکه
مدت عمر تست از آن تو باشد و بعد از وفات تو از آن من و یا ورثهٔ من باشد افتار آب را نیم گرم کردن
افجار در وقت صبح شدن افخار افزون کردن کسی بر کسی در فخر افطار روزه گشادن
اقفار در جای خالی رفتن و خالی شدن جای و بی نان شدن و از اینجاست قول نبی صلعم ما اقفر بیت فیه خلّ
افقار اسب و اشتر بعاریت دادن برای سواری و درویش شدن اقبار گور دادن کسی و فرمان
دادن بدفن کردن کسی اقتار درویش شدن و خوشبوی کردن زن خود را بعود اقصار باز ایستادن
و کوتاه کردن و بچه کوتاه بالا زاییدن و نماز را قصر کردن و کوتاه دندان شدن چارو و از پری اقمار
در ماهتاب واقع شدن و ناشیر گشتن خرما اقهار مقهور و ذلیل یافتن و بجای مقهوری و ذلیلی رسیدن
اکعار فربه کوهان شدن شتربچه اکبار بزرگ داشتن و بزرگ آمدن و برای غایط کردن رفتن
کودک اکثار بسیار کردن و بسیار مال گردانیدن اکفار کافر خواندن امجار چیزی را
بدانچه در شکم شتر آبستن باشد خریدن و این نهی است شرعا و لاغر شدن گوسفند در وقت آبستنی کردن
امطار باران باریدن امشار بیرون آوردن زمین گیاه را و بیرون آوردن درخت شاخ و برگ را
امعار درویش شدن امغار بغین منقوط سرخ شدن شیر گوسفند و مثل آن امقار ترش شدن
شیر و سخت تلخ شدن چیزی امهار کاوین زن دادن انذار ترسانیدن و آگاهی کردن است
انثار خون از بینی آوردن انفار رمانیدن انشار زنده کردن اندار بدال غیر منقوط
انداختن انغار میوه آوردن درخت انظار زمان دادن انقاد بقاف باز رهانیدن انکار
از اقرار باز ایستادن و باور نداشتن و نشناختن و ناشایسته و ناپسندیده داشتن اطهار بطاء غیر منقوط
پاک کردن انهار روان کردن آب و مثل آن و فراخ کردن گذرگاه آب و مثل آن اهتار بیهوده گوی
گردانیدن اهجار فحش گفتن اهدار باطل کردن خون اهذار بذال منقوط بسیار گفتن ایتار
بتاء دو نقطه نماز وتر کردن و طاق کردن و زه بر کمان کردن ایثار بثاء سه نقطه نرم کردن جامه و ماضی او اوثر
باشد ایغار گرم گردانیدن و بخشم آوردن و جوشانیدن و تمام ستاندن خراج و زمین دادن پادشاه کسی را بی خراج

ایقار گران بار کردن و گران بار شدن درخت ایجار دارو بکام و دهن فرو کردن و نیزه بر سینه
زدن ایسار توانگر شدن و او مشتق از یسار است اعوار برهنه شدن عضوی از سوار چنانکه آن زخم
توان زد و بدید آمدن سوراخ در حصار چنانکه بدان توان در رفتن و تباه کردن ایمار بسیار گردانیدن آنچه
اذار برانگیزانیدن بر چیزی اتار تیز نگریستن اسار نیم خورد گذاشتن ابرار غلبه کردن
بر کسی و سوگند راست شدن و قبول کردن خداع کسی و در پیابان نشستن انزار برهنه و انداختن
و دور کردن اجرار بچه شتر از زبان شکافتن تا شیر بخورد و نیزه در نیزه زده گذاشتن کسی را و بگذاشتن
کسی را تا هرچه خواهد کند و ترفه تأخیر کردن و دیر زستاندن اخرار بخا منقوط انداختن ادرار
شیر و باران و بول فرو گذاشتن و پیوسته بخشش کردن اسرار پنهان کردن و آشکار کردن و این از لغات
الاضداد است و قول حق تعالی وَأَسَرُّوا النَّدَامَةَ لَمَّا رَأَوُا الْعَذَابَ بهر دو معنی مفسر است ای اظهروها واخفوها
و بمعنی رسانیدن سخن بکسی بسر هم آمده است اشرار آشکار کردن و نسبت کردن کسی را بشر اصرار بر معصیت
ایستادن اضرار گزند رسانیدن و با او سنی شدن زن و زن بر سر زن بردن و سخت نزدیک شدن
و بدندان گرفتن اسب لجام را و شتاب نمودن اطرار نار کردن و بر کناره رفتن و در غیر محل پیدا شدن
اعرار با سرگین شدن جای اقرار گریزانیدن و برگریزانیدن و شتن اقرار
غضب و برانگیزانیدن
بعاف بزبان خود گفتن برای اثبات چیزی و قرار دادن و بعطا کسی را خوشنود گرفتن و سرد گرفتن است
و روشن گردانیدن و ثابت شدن آستنی شتر ماده امرار بگذرانیدن و سخت تلخ شدن و سخت
تافتن ریسمان و تدبیر و معالجه کردن برای انداختن کسی و محکم کردن عهد و سخن تلخ گفتن

باب الافتعال

ابتدار بدال غیر منقوط بسوی چیزی شتافتن ابتسار ایغری کردن شتر بری وقت اشتهار
شتر ماده ابتکار نو باوه چیزی گرفتن و بامداد کردن و به بامداد رفتن و شنفتن اول خطبه
ابتهار زن بی گناه را بجوشتن آلوده کردن و دعوی بد روغ کردن اتجار بازرگانی کردن
و بدین معنی مشتق از تجارت است و دارو بگلوی خود فرو بردن و علاج کردن و بدین معنی مشتق از وجور است
اثغار دندان برآمده شدن کودک و دندان کودک برآمدن اتنار و اتئار کشنده را واگشتن
و کینه کشیدن احتبار نیکو شدن حال احتزار جز و رگشتن و جز و را برگشتن با شما اجتهار
بزرگ شدن حال و بزرگ شمردن کسی را و پاک کردن جامه احتجار حجره ساختن احتضار حاضر آمدن
و دویدن اسب و از پیابان بشهر و ده آمدن و از سفر بحضر آمدن و آفت بسیار بشیر خوردنی رسیدن
احتقار خوار شمردن احتفار چاه کندن اختطار خطیره کردن و خطیره بکتاب جا مبین است

احتکار نگهداشتن غلّه و خوردنی برای روز سختی اختبار آزمودن اختصار کوتاه کردن سخن
و بکوتاه ترین راه رفتن اختضار گیاه را در وقت سبزی درودن و بنوای بردن اختمار
مقنعه بر افگندن و برآمدن آر و سرشته ادّخار ذخیره کردن یعنی پس افگن کردن چیزی را و او مشتقست
از ذخر بذال منقوطه ادّکار بیاد آوردن واو در اصل اذدکار بوده است بذال منقوطه و دال غیر منقوطه
اشتکار سخت باریدن باران و پرشیر شدن پستان ازدجار باز ایستادن و باز داشتن
اهتمار روان شدن آب و چارروا اشتغار بغین منقوطه بسیار شدن عدد و مشکل شدن حساب
برکسی و دور شدن در بیابان استحار سحرگاه بجایی رفتن و بانگ کردن خروس در سحر استطار
نوشتن استعار بعین غیر منقوطه افروخته شدن و برانگیخته شدن و پیدا شدن گرد در بن نعل بر ران
شتر اشتهار شهرت دادن و شهرت یافتن اشتجار دست بزنخدان نهادن از غم و
بکسی خلاف و نزاع کردن اصطبار شکیبایی کردن اضطمار لاغر شدن اسب و در دل گره رفتن
اظّفار فیروزی یافتن اعتبار عبرت گرفتن و قیاس کردن و به اندیشه از پی چیزی رفتن
و نیکو شمردن اعتجار دستار بر سر بستن بی تحت الحنک و معجر برافگندن زن اعتذار عذر خواستن
و بکارت دختر بردن اعتسار بستم برکاری داشتن و بدنخو ار ستاندن و سوار شدن شتر را پیش از
رام کردن و قرض را در وقت تنگدستی چیزی ستاندن اعتصار فشردن و شیره گرفتن و پناه بچیزی
بردن و باز داشتن و اندک اندک آب خوردن چون چیزی بحلق فرو ماند تا آن فرو رود اعتقار ریش
شدن پشت اسب اعتکار بازگشتن و بسیار شدن باران و درآمیخته شدن تاریکی اعتمار
عمره کردن و زیارت کردن و دستار بر سر بستن اغتفار آمرزیدن افتخار نازیدن افتقار
درویش شدن اقتدار توانا شدن و در دیگ چیزی ساختن اقتسار بستم برکاری داشتن است
اقتصار بر چیزی وا ایستادن اقتفار از پی رفتن چیزی را استخار بهترین چیزی برگزیدن
انتحار حریص نمودن و خود را کشتن امتکار رنگ سرخ گرفتن ریش و رنگ سرخ کردن ریش
انتثار افشانده شدن و از بینی افشاندن آنچه در بینی باشد ابتشار بشارت یافتن انتشار
پراگنده شدن و بر خواستن ابر و آماهیدن دست چارروا انتصار داد ستاندن انتظار چشم داشتن
انتقار بمهمانی خاص کردن یعنی بعضی را بدعوت خواندن و بعضی را گذاشتن و برگزیدن انتبار
آماه آوردن انتهار منع کردن اهتضار شکستن ائتزار گناه کردن و او مشتق از وزر است
ائتّار و ایتسار شتر کشتن و اعضای او را بخش کردن و اینها مشتق از یسر اند ائتبار آزمودن

ائتّار

اتّبار بخنی کردن یعنی ذخیره کردن اختیار برگزیدن اشتیار فربه شدن شتر و فرا گرفتن
انگبین از مشار و مشار جای مگس است که دران انگبین کنند اهتوار هلاک شدن اقتوار برگزیدن
امتیار و استیار کشیدن و خوردنی از جای آوردن برای عیال ها برای فروختن اجترار
کشیدن و نشخوار کردن شتر اصطرار تنگ شدن سم اضطرار بضاد منقوطه بیچارگی کردن و
بیچاره گردانیدن اعترار تعرض کردن بجای خیر و معروفی اغترار فریفته شدن و ناگه گرفتن
وافترار واکماریدن و دندان آشکار کردن بخنده و غیر آن اقترار خود را بآب سرد شستن
و آرام گرفتن آب منی در رحم و آنچه در بن دیگ چسبیده باشد گرفتن و نان و نان خورش کردن چیزی که
در بن دیگ چسبیده باشد و فربه شدن شتر ائتبار کسی را پیدا کردن تا بنهای خرما کشتن بمزد ائتجار
مزد ستاندن ائتزار ازار پوشیدن یعنی شلوار پوشیدن و ازار بستن یعنی لنگوته بستن ائتمار
بایکدیگر مشورت کردن و فرمان بردن من باب الانفعال انبتار بریده شدن انبهار
بهر برافتادن و بهر پای نفس زدن باشد انجبار وابسته شدن شکسته انجحار در سوراخ رفتن
انحدار بنشیب فرو رفتن انحسار واشدن ابر و غیر آن از چیزی و پیدا شدن انحصار
شمرده شدن و باز داشته شدن انثجار روان شدن خون و غیر آن انصهار گداخته شدن است
انشتار اشتر شدن یعنی پلکه چشم درگردیده شدن انزجار وانزده شدن و باز داشته شدن
انعصار فشرده شدن انعفار خاک آلود شدن انعقار ریش شدن انغمار بآب فرو
شدن انفجار روان شدن آب و مثل آن انفغار دهن وا شدن و واگشوده شدن دهن
انقدار باندازه شدن انقشار پوست باز شدن انقعار برکنده شدن انکدار
فروریخته شدن و بشتاب رفتن و نیک دویدن انکسار شکسته شدن انهمار ریزان شدن
آب و مثل آن انصیار میل کردن انهیار از هم فروریخته شدن و ویران شدن انسدار
فرو گذاشته شدن موی و شتافتن انسفار واشدن چیزی از چیزی انضفار بهم پیچیده شدن
انجرار کشیده شدن و با حرکت جر شدن حرف انسجار فرو گذاشته شدن موی و پیاپی رفتن
من باب الاستفعال استبشار شاد شدن استبصار بینا دل شدن استثفار
دامن جامه از پس بهم پیچیدن و از میان هر دو پای بدر بردن و از پس میان فرو زدن و دم در میان هر دو پا
خود بردن چارپا و سگ و غیر آن استجمار سنگ استنجا کردن استنخار یعنی فرا بوی داشتن تا
دانسته شود که بوی از کجا می آید و طلب داشتن آمدن گاه باز کردن که از کدام طرف می آید و در حدیث است که

اذا اراد احدكم البول فليستمخر الريح اى فليعلم اين مجراها كيلا يرد عليه البول استحجار
سخت شدن چون سنگ استخبار خبر خواستن و خبر گفتن استحقار خوار داشتن استدبار
از پس فرا رفتن و آخرگاه را ملاحظه کردن و اندیشه کردن و کار با آخر گرفتن استصغار خرد شمردن
و خوار شمردن استظهار یاری خواستن و یاد گرفتن و پشت قوی کردن استشراد [illegible]
نعکس باب اول استشعار در دل گرفتن و در خود گرفتن استعبار اشک فرو ریختن از چشم
استعمار آبادان کردن و آبادان کردن خواستن و زندگانی دادن کقوله تعالی انشأکم من
الارض واستعمرکم فیها استغفار آمرزش خواستن استقدار تقدیر کردن خواستن
استفسار پرسیدن و تفسیر کردن خواستن استقذار بذال منقوط پلید شمردن و ناخوش
شمردن استقصار کوتاه شمردن و مقصر شمردن استکبار گردن کشی کردن استکثار
بسیار خواستن و بسیار نگاه داشتن و بسیار یافتن خیر و ثواب کقوله تعالی فلا تمنن تستکثر استمطار
باران خواستن استنسار قوی شدن مرغ چون کرکس استنصار یاری خواستن استنثار
بیرون افشاندن از بینی آنچه در وی باشد استنظار مهلت خواستن استنفار رمیدن و
رمانیدن و بیرون رفتن خواستن استنکار ناشناختن و ناخوش داشتن استنهار
فراخ شدن و روان شدن آب چنانکه زمین را جوی کنند استهتار حریص گردانیدن استیزار
وزارت خواستن استیعار درشت یافتن استیفار تمام ستاندن و بسیار ستاندن
استیکار در آشیان رفتن خواستن استیسار آسان شدن و آسان گرفتن استیثار
برگزیدن استیجار مزد ستانیدن استیسار باسیری بردن استئخار واپس رفتن
استئمار مشورت کردن خواستن استجرار کشیدن استحرار بحاء غیر منقوط
سخت شدن جنگ استدرار بیرون آوردن شیر از پستان و باران از ابر و دو از اسب و رجستن
نر ماده استسرار پنهان شدن ماه استقرار آرام گرفتن و ثابت شدن استمرار استوار
شدن و روان شدن و سخت دشمن گردانیدن کقولهم فلان بعید المستمر بفتح میم دوم یعنی قوی الخصومة

من باب الافعلال

احمرار سرخ شدن اخضرار سبز شدن اصفرار زرد شدن [illegible]
اغبرار گردآلود شدن احورار سفید شدن چیزی و سیاه چشم سخت سیاه و سفیده چشم
سخت سفید [illegible] شدن ازورار میل کردن و بگردیدن از چیزی اعورار یکچشم شدن اقورار
درهم کشیده شدن پوست و لاغر شدن

من باب الافعیلال

ابهیرار پیشتر شب بگذشتن و در شدن

[illegible] (margin notes)

شب احمرار سرخ شدن اصهیرار درخشیدن ازورار میل کردن و بگردیدن از چیزی
اسمیرار گندم گون شدن اخضیرار سبز شدن من باب الافعنلال اثفنجار
رنجیده شدن اسحنفار بشتاب گذشتن و فراخ شدن و فراخی نمودن در سخن اصعنفار
پراکنده شدن احنجار برآماهیدن از غضب و سخت غضب کردن ادعنفار بشتاب رو
بطرفی کردن سیل اسحنطار دراز شدن و پهن شدن من الافعلال اسمهرار سخت
شدن و خشک شدن ابذعرار پراکنده شدن اسبطرار خود را نازیدن و پهن واشدن
و کشیده شدن و به پهلو خفتن اسکرار راست و تمام بالا شدن جوان و به پهلو خفتن و کشیده شدن اسمقرار
واصمقرار سخت گرم شدن روز اشفترار پراکنده شدن ازبترار برپای خواستن
موی از تن و رویده گیاه و موی ازمهرار درخشیدن و سخت غضب کردن اسجهرار
سپید شدن و سپید نمودن سراب در بیابان اسمدرار سست بینایی شدن اقذعرار
واقذحرار مهیا شدن برای دشنام دادن و بدی کردن اشمخرار بلند شدن اقشعرار
موی از تن برخواستن از سرما یا از لرزه یا از ترس و مه قشعریره برآوردن پوست و قشعریره دانهای خرد که
بر پوست و اعضا پیدا می شود یا برخواستن موی از سرما یا از لرزه اقمطرار پراکنده شدن و سخت شدن
و فراهم آمدن اندفرار وابریده شدن شیر و ماست و خون چنانکه آب جدا شد و آن دیگر جدا
اکفهرار ترش روی شدن و برهم نشستن ابر و تیره رنگ شدن من غیر المصادر اختر
ستاره امر کار و فرمان امور جمع امرست بمعنی اول اوامر جمع است بمعنی دوم امرّ
بتشدید راء تلخ تر و رودهایی که در و سرگین باشد من الصحاح آمور فرمایندهها امر کار فرما و فرمان
اِمر بکسر همزه عجب و سخت امیر پادشاه و فرمان فرما امار وقت و نشانه اَمر بفتح
میم و تخفیف را نشانهای راه بیابان و او جمع امره است اِمّر بکسر همزه و تشدید میم با فتح مرد سست
رای و بره خورد و گوسفند اصغار آواز پشت شتر ماده اکبار آواز بلند شتر ماده اکسیر
کیمیا اسیر شخصی که بغارت گرفته باشند اسر آبگینه و آفرینش و همه اُسر بضم همزه
پایهای تخت اجر مزد کار اجور جمع اجرٍ بتنوین را بچگان و او جمع جرو است و در
اصل اجرو بوده اجیر مزدور اجار بام اجاجیر جمع اجرّ بتشدید را واجر
خشت پخته اِذخِر گیاهیست که بزبان گیل استوم گویند انمار نام قبیله ایست از قبایل بنی سبا ایر
قضیب مرد ایر و ایور و ایار جمع و ایر باد شمال را هم گویند ایّر بتشدید یا سنگ سخت ابر

بکسر همزه باد شمال و باد گرم اشفار کنارهای پلک چشم و کنارهای هرچه باشد اشعار نظمها و موها
اَشعَر شاعرتر و داناتر و نام قبیله از قبایل بنی سبا و موی گرد اگرد سم چاروا و آنکه بدن پر موی باشد
اَشاعِر کسانی که بدن ایشان پر موی باشد اشاعر الناقه جوانب فرج ناقه را گویند ازهار گلها
اخیار نیکان و نیکوکاران و او جمع خیر و خیر هر دو باشد ابرار نیکوکاران اسرار نهانیها و خطهای
کف دست باشد اشرار بدها و او جمع شر و شریر ست اثر وجه و دوغن تازه اِثر وجه و نشانه
و سنت پیغامبر ع آثار جمع اثیر بالا و چاروای که از سم او نشانه بزرگ بر زمین افتد اُثر بضم همزه
و ضم تا آنکه خود را بر اقران و یاران برگزیدن خواهد با فعال و صفات حسنه اَثر بسکون تا جوهر شمشیر
اثر نشانه جراحت که بعد از خوش شدن مانده باشد و گوهر شمشیر ادوار گردشها احرار آزادها
اشجار درختان اوزار گناهها و سلاحها و بارها که بر پشت بردارند اشبار وجبها اسفار سفرها
و سفیدیهای روز و کتابها بد و معنی اول جمع سفر و معنی آخر جمع سفر بکسر سین ابصار بیناییها و دیدها
انظار دیدها انوار روشنیها و شکوفها بمعنی اول جمع نور ست بضم نون و بمعنی دوم جمع نَور ست
بفتح نون همچو ادوار که جمع دور ست اظفار اظفور اظافیر ناخنها و اظفار بمعنی گیاهی بزرگ
که در چاروا می افتد و ستارهای خورد هم آمده است انصار یاری کنندگان و او جمع نصیر ست
انهار جویها اوتار زههای کمان و طاقها بمعنی اول جمع وتر ست بفتح تا و بمعنی دوم جمع وِتر بکسر
واو و سکون تا اقتار اقطار کنارها اطوار کرات و ترات و نوعها اوطار
حاجتها اکابر بزرگان اکوار پالانهای شتران و او جمع کور ست اصاغر خوردان اساریر
اسار خطهای که بر پیشانی می باشد و او جمع اسرار ست اسار دوال و بند اشر اشر اشور
تیزی دندان اشیر بفتح همزه و کسر شین سخت شادی و خرمی کننده اطار چوبی که بر گرد پرویزن
گرفته اند و گرد اگرد چیزی و هر چیزی که گرد فرو گرفته آمده باشد خیری را اطیر گناه استار پردها
اثمار میوها اسحار بامدادها و سحرهای جانوران اساطیر افسانها و سخنهای باطل و نوشتها
و خطها و او جمع اسطوره است و اسطار ست بد و معنی اول و جمع اسطار جمع بد و معنی اخیر و اسطار جمع سطر ست
اسار نیم خوردها و او جمع سور ست اسوار بفتح الف باروها و او جمع سور ست اسوار بکسر
الف سوار و دست برنجن کقوله تعالی یُحَلَّوْنَ فِيهَا مِنْ أَسَاوِرَ مِنْ ذَهَبٍ اُسوار بضم الف هم سوار
گویند یعنی فارس را اشادیر بشای منقوطه پارهای گوشت قاق و چیزهای که کشک برو نهند و
در آفتاب خشک اسمار افسانها اسعار نرخها احبار مدادها و نشانها و صورتها و دانایان

اخطار تملکها و قدرها و منزلها اَبقور کارهن الدستور اضرّ بتشدید راء سختیها و
جمع ضرّاست اَبار کشن درختخرما اُبور آبار آبار جامها استار بکسر اول چهار عدد از
هر چیز باشد و چهار مثقال نیم اساتیر جمع اُوار گرمی آتش و گرمی آفتاب و گرمی تشنگی اشفار
کنارهای پلکه چشم و کنارهای هر چیه باشد و او جمع شفر و شفرست اِبکار بکسر همزه اَبکار بفتح همزه
دختران بکر و بیکبار بر زدکان مانند کانت ضرباته علی ابکارا اذا اعتلی قدوا اذا اعترض قطّ اعصار
گرد باد و آن باد سختی است که گرد و غبار برانگیزاند و بهوا برد مانند دم بریده و دنبال بریده و بی
فرزند شده انجر لنگر ابجر شخصی برآمده ناف آبخر کنده دهان ابحر دریاها ابطر
آنکه لب بالایین او بیش آمده باشد اکر جاها و او جمع اکرست اکّار چاه کن ایسر جانب چپ و
آسانی اشهر ماهها و مراد دیا اشهر معلومات که در قرآن است شوال است و ذی العقده و ده روز
اول ذی الحجه ازر قوت و پشت و نهی گاه میان ازار زن و شلوار و لنگوته و فوطه اُزر جمع
مرد کج چشم و مرد تنگ چشم و خورد چشم ازعر مرد تنگ موی و اندک موی و زمین که اندک گیاه دارد

اخزر م

اسجر مرد سرخ چشم و گردابی که موضع کل خالص باشد اسمر گندم گون اذفر تیز بوی ابزار ابازر
دارو که در طعام کنند اضابیر دستها نامه و کتابها بر هم چیده اشتر آنکه پلک چشم او گردیده باشد
اظفر دراز ناخن افزر قوز پشتی که بر پشتش گره بزرگ باشد اعجر بزرگ شکم و میان پر
از عبری و ایغر بزرگ وسط و مرد سطبر فربه امدر بدال غیر منقوطه بزرگ شکم امذر بذال منقوطه
مرد بر خلاف کننده اعصر نام شخصی اغفر بوم بیننده تر اغبر خاک رنگ اقدر
مرد کوتاه و اسپی که پا از دست گذراند در رفتار اکدر تیره رنگ اغشر مرد سخت سست اشقر
آدمی سرخ روشن و اشتر سخت سرخ و اسب بوز رنگ اصفر تهی و زرد و سیاه را هم گویند و اسب
زرد و بنو الاصفر رومیان را گویند انمر پلنگ رنگ اقر نام موضعی احمر سرخ و عجم قول
النبی ص بعثت الی الاسود و الاحمر عبارتست از عرب و عجم اخضر سبز و سیاه را هم گویند و جار و ای
و آدمی گندم گون امعر مرد اندک موی و زمین اندک گیاه اهبر شتر بسیار گوشت
احور نیکو چشم و آنکه سیاهه چشم سخت سیاه و سفیده چشم سخت سفید باشد و کوکبی که آنرا مشتری گویند
و عقل اقمر سفید و آنکه چشمش خیره شده باشد از دیدن برف اعور یک چشم و فاسد و از مطلوب
و حاجت بازمانده اصور آرزومند و قوز پشت و میل کرده اسرّ بتشدید را میان تهی
و آنکه نافش را علتی رسیده باشد ابهر خانه کمان و رگ دل که به پشت پیوسته است اهر

رخنها و هتاعها رخانه و او جمع اجره است اباهر پرهای مرغان اجحار سوراخها اجهر آنکه در
آفتاب چیزی نبیند یعنی روزکور اعر شتر با کوهان اغر بغین منقوط سفید و اسب سفید پیشانی و او مرد
بزرگوار را هم گویند اصبار جانبهای انا و ابرها سفید و سرانا و بمعنی اخیر مفرد باشد و بمعنی همه آمده است
اصمار سرانار ازهر روشن و روشنی کننده و ماه و سفید و گاو ز وحشی ازهار و ازاهیر
شکوفها اعذار طعام عروسی ختنه اعسر آنکه بدست چپ کار کند ادر دبه خایه انور
روشن تر اضرّ زیانکارتر انکر ناشناسنده تر و ناشایسته تر و ناخوش تر احرّ گرم تر
ابرّ نیکوکارتر اِبر بکسر همزه نیشها و سوزنها و او جمع ابره است آخر دیگر اخیر و آخر
پسین و آخر بمعنی پس هم آمده است اَبْصِرْ ببین و او فعل امر است و قول حق تعالی اَبْصِرْ بِهٖ وَاَسْمِعْ یعنی عجب
که بینی کرده است او را و شنوا کردانیده اَظْآر بوزن افعال دایها و او جمع ظئر است ابغار همان
خراج زمین اصار و اَیْصَر حشیش و ریسمان کوتاهی که در شیب آلاچق و خیمه بمیخ بندند اُصُر جمع
اصار است اباصیر جمع ابصر است اصیر نزدیک شده اِصْر عهد و بار و گناه و بمعنی دوم است
قول حق تعالی رَبَّنَا وَلَا تَحْمِلْ عَلَيْنَا اِصْرًا كَمَا حَمَلْتَهٗ عَلَى الَّذِيْنَ مِنْ قَبْلِنَا انبار علفها و ارتفاعهای
بسیار که بیکجا جمع شده باشد و نام شهر اُترور پسر خورد امغر بغین منقوط سرخ موی و سرخ پوست
و اسب بور اندر خرمن گاه یعنی جایی که خرمن در و خورد کنند انادر جمع اندر نام شهریست
در شام انجبار گیاهیست اَدْبَار پسها و از پس آینده ها و قفاها و مراد بقول حق تعالی
وَاَدْبَارَ السُّجُوْدِ دو رکعت نماز سنت است بعد از شام و مراد باَدْبَارِ النُّجُوْمِ دو رکعت سنت است که بعد از
نماز فرض صبح گذارند

باب الالف مع الزاء من مصدر الثلاثی المجرد

اَزّ فراهم آوردن و بگناه دلالت کردن و آمیختن ازیز آواز کردن رعد و آواز کردن جوشش دیگ ابوز دویدن
و برجستن اَزُوز و اروز خود را در هم کشیدن و فراهم آمدن در چیزی و گرفته شدن مجلس و پناه بردن
و سرد شدن و ثابت شدن

من الافعال

ابراز بیرون آوردن اجهاز شتاب نمودن
بکشتن مجروح و خسته احراز استوار کردن و جمع کردن اعجاز عاجز کردن و عاجز یافتن
و از پیش رفتن و در گذشتن از عذاب و غیر آن افراز جدا کردن و نزدیک افتادن شکار کسی را
اشئاز بی آرام کردن امعاز خداوند بز بسیار شدن انشاز از جای برداشتن
و استخوانها را بجای خود نهادن و بعضی را ببعضی ترتیب کردن انجاز راست کردن وعده انقاز
تیر بر سر ناخن انگشت گردانیدن و برجهانیدن ایجاز کوتاه کردن سخن ایغاز اشارت کردن

بدر پنهان

و فرمان دادن

و زمان دادن **اعواز** درویش شدن و محتاج شدن و محتاج گردانیدن و او متعدی و لازم آمده است
اجراز کشت را درویدن فرمودن و بجد بریدن آمدن ابریشم **ارزاز** بزمین فرو بردن **اقراز**
جنبانیدن و سبک داشتن و بتر سانیدن **اتراز** آب راهی شدن زمین آبی که جاری نشود **اضراز**
بضاد منقوطه و زاء منقوطتین لجام گزیدن اسب **اعزاز** عزیز کردن و قوی کردن و تنگ شدن سوراخ
پستان گوسفند و اشتر و نخوار آبستن شدن و در غار واقع شدن یعنی و زمین سخت واقع شدن
من الافتعال **احتجاز** بحجاز رفتن و فوطه و شلوار بر میان بستن **احتفاز** فراهم آمدن و خود را فراهم
گرفتن و بر سر پای نشستن و جنبیدن برای خواستن و بمعنی اوّل است قول نبی ع اذا صلّت المراۃ فلتحتفز
ارتکاز گوشه کمان بر زمین نهادن برای تکیه کردن **امتراز** رسیدن بچیزی **اختراز** از چیزی
پرهیزیدن **اختباز** نان پختن **ارتجاز** از بحر رجز شعر خواندن و از آنجا شعر گفتن **ارتماز** پریشان
حال بودن از زخم و طپیدن از زخم **اغتناز** بیکسو شدن **اعتماز** کسی را بر کاری عیب و طعن کردن
اعتراز رفتن نزدیک کسی **اکتناز** آگنده شدن استخوان بمغز و تن بگوشت و خوشه بدانه و جمع شدن
و پر شدن یعنی مملو شدن **انتهاز** فرصت یافتن و فرصت غنیمت شمردن و فرصت چشم داشتن **اجتیاز**
بجیم گذشتن **اختیاز** جمع کردن **امتیاز** جدا شدن **ابتزاز** ربودن **اجتزاز** بجیم
درودن و چشم گشت و بریدن پشم **احتزاز** بحاء غیر منقوطه بریدن **ارتزاز** استوار شدن چیزی و
بخیل شدن **اعتزاز** عزیز شدن **اغتزاز** بغین منقوطه خاص شدن **اهتزاز** جنبیدن است
من باب الانفعال **انحجاز** وا داشته شدن و بحجاز رفتن **انحیاز** بگردیدن از چیزی **انمیاز**
جدا شدن **انملاز** رسیدن من الاستفعال **استنجاز** حاجت روا کردن خواستن **استنفاز**
سبک گردانیدن و سبک داشتن من الافعیلال **اشمیزاز** درهم گرفتن و رمیده شدن من
باب الافعنلال **احرنجاز** جمع شدن و انبوه و غلبه شدن **اقعنفاز** بر سر پا نشستن
من غیر المصادر **اَرُزّ و اَرُز** بتشدید زا **ارز و ارز** بتخفیف زا برنج است
اروز بخیل **اِوَز** مرغابی که بزبان کیل آنرا اسیکا خوانند و مرد جیست **ارجز** شتری که ران
و پایش لرزد در وقت برخواستن **اعجز** بزرگ سرین **اضز** آنکه حنک اعلی و اسفل بهم نهاده سخن
گوید **اکواز** کوزها **افرز** براء غیر منقوطه بعد از فا سوراخ دیوار که همعنا **اشکز** جانوریست دریایی
اعزّ عزیزتر و بمعنی عزیز هم آمده کذا فی الصحاح **اوفاز** شتاب و سفر و شتابها و بمعنی اخیر جمع وفز است
امعوز بزورمه آهوان **امعز** زمین سخت **اعجاز** پیها و سرینها و بنیانها **انباز** لقبها

ارزیز تکرگ خورده و رزه باب الالف مع السین من مصدر الثلاثی المجرد

ابس باکسی درشتی کردن وشکستن وخوار کردن الس خیانت کردن وشوریده شدن عقل و دیوانه شدن انس وانس خوکر شدن و آرام گرفتن دل شدن وشاد شدن اوس چیزی بخشیدن وعوض دادن از چیزی ایس ناامید شدن اسّ گوسفند راندن بگفتن من الافعال ابلاس ناامید شدن وشکسته شدن و بریده شدن حجت وغمگین انغاس بدبخت کردن و بروی درافکندن احراس آواز کردن منقار مرغ در وقت چیزی خوردن و آواز پر مرغ در وقت طیران و آواز کردن زنبور و آواز نرم کردن هر چیزی و آواز چیزی شنفتن و راندن شتر بنغمهٔ خوش اجلاس نشاندن احباس وقف کردن و در بندگاه داشتن و در جای بستن اسب برای راه خدا احلاس بجاء غیر منقوط دایم باران خوردن باراندن وپلاس برپشت ستور انداختن احراس یک سال بجای استادن اخراس گنگ و لال کردن اهلاس سخت خندیدن و بسر سخن گفتن اخلاس آمیخته شدن اخماس پنج شدن اخناس واپس کردن و واپس داشتن و واپس استادن و اولازم و متعدی آمده است اسداس شش شدن و دندان انداختن شتر در سال هشتم اشماس آفتاب شدن روز اعراس داماد شدن و عروسی کردن و عروس بردن مرد افلاس تنگدست شدن اقباس آتش کسی دادن و علم آموزانیدن اقماس آب فرو بردن احفاس روی دست گردانیدن شراب کسی را اشخاس غیبت کردن شخصی را اضراس بی آرام کردن افعاس توانگر و پاینازشدن و گرفتن الحاس روئیدن و رویانیدن زمین گیاه را الباس جامه پوشانیدن ارکاس سرنگون کردن و باز گردانیدن و از اینجاست قول حق تعالی والله ارکسهم بما کسبوا یعنی خدای تعالی باز گردانید ایشان را بسوی آنچه ایشان کسب کرده بودند از کفر امراس رسن را در چرخ انگشتی بجای خود آوردن و از مجری انداختن انجاس پلید کردن ایجاس در دل گرفتن ترس و اندیشه و غیر آن کقوله تعالی واوجس فی نفسه خیفة ایراس زرد شدن برگ درخت احساس دیدن یافتن و دانستن و یال اسب را نشانه کردن ایداس گیاه رویانیدن زمین اخساس ناکس و زبون کردانیدن وناکس و زبون یافتن وکار زبون کردن امساس بر بسودن داشتن کسی را چیزی را ابداس خوکر ساختن و دانستن و شنفتن و شاد کردن ایئاس ناامید گردانیدن ابساس راندن شتر و شتر ماده را در حین دوشیدن بس بس گفتن تاثیر فرو گذارد من الافتعال احتباس

واونشتن

وداشتن و وا داشته شدن و در دندان کردن احتراس خود را از چیزی نگاه داشتن و در شب
گوسفند دزدیدن احتلاس ربودن ارتجاس بانگ کردن ابر یعنی آواز رعد کردن اغتماس
بر آب فرو رفتن افتراس کردن شکستن و کشتن اقتباس فرا گرفتن نور علم و آتش التباس
پوشیده شدن و آشفته شدن کار ارتباس پر گوشت شدن و پر دانه شدن خوشه و مثل آن اهتلاس
ربوده عقل شدن امتراس ستیزه کردن و خود را بچیزی خواریدن التماس درخواستن
انتکاس سرنگون شدن انتهاس گوشت بدندان گرفتن اجتیاس جست و جوی کردن و درمیان
سرای گردیدن برای غارت اقتیاس قیاس کردن و پی روی کردن اعتساس شب گردیدن برای
پائیدن دزد و بدکار احتباس سودن ابتباس درویش شدن ابتئاس بهمزه عین
اندوهگین شدن و سخت شدن در جنگ انبجاس بیرون آمدن آب انطماس ناپدید شدن
انکراس بروی درافتاده شدن و بر روی درافتاده بچیزی در رفتن انغماس و انقماس بآب فرو
رفتن انفلاس هموار شدن و رهیدن اندراس ناپیدا شدن انتماس پنهان شدن صیاد
برای صید اندماس کوفته شدن خرمن انقیاس روان شدن بر قیاس اندساس پنهان شدن
از استفعال استخساس خسیس و ناکس شمردن استخلاس بحای غیر منقوط پوشیدن گیاه
زمین را استقواس خمیده شدن پیر مانند کمان از غایت پیری استیناس خوگر شدن استیئاس
نا امید شدن از افعلال احلساس و ادلباس سیاه و سرخ شدن ارسباس ضعیف شدن
کار و رفتن از جای بجایی و پراکنده شدن از افعنلال افعنساس واپس رفتن و سخت شدن
و در رفته پشت و بیرون آمده سینه شدن از افعیلال املیساس هموار شدن از افعلاء
اعفنقاس بدخلق شدن اخرنماز خاموش شدن اعرنکاس اعلنکاس سخت سیاه شدن
از غیر المصادر اَمْسِ دی او مثل و کنایه هم می‌باشد از وقت نزدیک کقوله تعالی کَاَنْ لَمْ تَغْنَ
بالامس یعنی بالوقت القریب اساس و اُس و اُسُس بنیان عمارت اِساس جمع اُس است
آسُس جمع اساس است اساس جمع اسس هم باشد اُس و اِس روی زمانه و دیرینگی و پیش
ینگی زمانه اَرَّس بتشدید را بر زیر ارایس جمع من المجمل اُناس و اِنس و اَنس آدمیان اِنس
درون چیزی را هم گویند اُنس بضم الف نفس شخص بعینه افراس اسبان امراس رسنها است
اقواس کمانها اجناس گونها انفاس دمها احمس جای سخت و مرد سخت دین و مرد دلیر هم آمده
انیس هم خوی و هم دم اخرس لال و شیر غلیظ احلس چیزی سیاه و سرخ اخنس آنکه بینی او

نشده

والیس جسته باشد **املس** هموار و چیزی که با و چیزی دیگر متعلق نباشد و چیزی درست پشت **املیس**
بیابان بی گیاه **امالیس** جمع **اطلس** ساده و گرگ دیزه و هرچه دیزه رنگ باشد و کهنه و آنچه پی
سکه را هم گویند کقوله‌م درهم اطلس **اغبس** گرگ رنگ و چیز خاکستر رنگ و اسب سمند **افطس** مرد پهن
بینی **انس** فعل ماضی است یعنی خو کرده شده دیده و دانست و شنفت **اوجس** همیشه و زمانه و چیزی
از طعام **اقعس** آنکه پشتش در شده باشد و سینه پرون آمده **اکس** خورد دندان ست
ادموس شب تاریک **ادوس** آنکه چشمش تاریکی کند برای علتی **اشوس** شجاع و آنکه بگوشه چشم
نگرد **الیس** دلیری و شتری که همه بار کشد **ابلیس** ع شیطان **اس** درخت مورد و بقیه
خاکستر که در جایی مانده باشد و بقیهٔ عسل که در جای مگس انگبین باشد و نشانهای عمارت **اوس** و **اویس**
نام گرگ و اوس نام شخصی هم باشد **الوس** چیزی **ادبس** آنچه رنگ سیه سرخ داشته باشد **اداس**
زرک سر **ارؤس** بضم همزهٔ دوم سرها و او جمع راس است **اوهس** آنچه برنگ سیه سرخ باشد
اکلس گرگ و جارو رنگ و چیزی که برنگ جارو باشد و او مشتق است از کلس **اکیاس** زیرکان واو
جمع کیس است **اقدس** پاکتر **اخس** زبون‌تر **انحس** بدبخت‌تر و نامبارک‌تر **ایبس** خشک‌تر
احوس دلیر **اقعس** نام کوهی و اسب عالی پشت و مردی که پشتش در رفته باشد و سینه‌اش پرون
آمده و شب دراز و مرد ارجمند **ابوس** سختیها و درویشیها و بدین معنی جمع بوس است و بمعنی مفرد هم
آمده است یعنی سختی و بدحالی کقوله‌م عسی الغویر ابوسا **اکبس** بزرگ سر و آنکه پیش سرش آماده باشد
و پیشانی‌اش اندرون رفته و بمعنی اول مشتق است از کباس و بمعنی دوم مشتق از کبس **العس** آنکه
لبش چنان سرخ باشد که بسیاهی زند

من باب الالف مع الشین من الثلاثی المجرد من الافعال

اشاش شادی کردن **اجهاش** برای گریستن ساخته شدن **احماش** آتش بسیار
افروختن بخشم آوردن **ادهاش** حیران کردن **ارعاش** لرزانیدن **اکماش** سر پستان شتر را
تمام بستن **افراش** تعاف بدخویی کردن و با کسی در افتادن و در بدی **اعطاش** تشنه گردانیدن
اغطاش بغین منقوطه تاریک کردن شب و تاریک شدن شب او متعدی و لازم آمده است **افراش**
بفا بازایستادن و عیبت کردن کسی و گستردن **افحاش** ناسزا گفتن **امحاش** سوزانیدن **انفاش**
شب بچرا گذاشتن گوسفند و اسب بی شبان **ابیاش** رویانیدن **ایحاش** رمانیدن و خالی یافتن
جای و غمگین کردن و ناخوش کردن و بی توشه شدن و گرسنه شدن **انجاش** بخاء منقوطه زبون شدن
احشاش رد کردن و خورد کردن گندم و مثل آن **اطشاش** و **ارشاش** خورد باران بارانیدن باران و ارشاش

بمعنی عزن

آن
بمعنی خون چکانیدن و اشک چکانیدن هم آمده است احتشاش خشک شدن و طلب کردن حشیش و جمع کردن
اعتشاش ایذا کردن بمردم بفرود آمدن بمنزل که بیشتر ایشان فرود آمده باشند من الافتعال
احتماش خشم گرفتن و جنگ کردن اختراش همدیگر را خراشیدن ارتعاش لرزیدن ارتماش
دست بدست گفتن چنانکه خون برآید افتراش ذراع دست بزمین نهادن و جماع کردن و گستردن زبان
بسخن گوئی و گسترده شدن چیزی امتحاش سوخته شدن انتعاش بلند شدن و نیکو شدن حال و بر
خواستن انتقاش صورت بسته شدن و خار از تن بیرون کردن و دست بزمین زدن شتر تا سنگ
یا خاری که در دست او باشد بیفتد انتفاش شب بچرا گذاشتن چاروای شبان و موی از تن برخواستن
شدن اهتماش بهم در رفتن و آهسته رفتن امتراش ربودن و ستاندن احتواش درهم
رمانیدن صید و گرد فرو گرفتن جماعتی کسی را یا چیزی را ارتیاش نیکو شدن حال انتباش ستاندن
انتیاش واپس ایستاده شدن اعتشاش خوردنی از جای آوردن برای عیال یا برای فروختن و
آشیانه گرفتن مرغ من الانفعال انکماش شتافتن و جلد و چست شدن انخیاش رمیده
شدن انفشاش سست شدن و کاهل شدن و آرامیده شدن جراحت و بیرون آمدن باد از خیک و
غیر آن من الاستفعال استحماش سخت خشمناک شدن استیحاش دژم و ناخوش شدن
و غمگین شدن و رمیده شدن استغشاش خاین و ناراست شدن من الافعنلال احرنفاش
بجاء غیر منقوط برای شر و غضب ساخته شدن من الافعلال اطرغشاش از بیماری به شدن
من غیر المصادر اطروش کر ارش دیه جراحت اجوش و اجایش جماعت آدمیان
که از قبایل متفرقه باشند احرش نیم کوفته سطبر تر اوباش و اوخاش مردم فرومایه ناکس است
احرش بجاء غیر منقوط سوسمار و دینار درشت و هرچه پوست او درشت باشد نه نرم احنش
نگارهای مرغ و مارها ابرش رخش اخفش روزکور و تنگ چشم اعمش مرد آب ریزنده
چشم و ضعیف بینایی اغمش بغین منقوط آنکه چشمش تاریکی کند برای علتی اجش مرد بلند آواز احمش
مرد باریک ساق اودش بمعنی اودش است آنکه چشمش تاریکی کند باب الالف مع الصاد من الثلا
ثی المجرد آمص سخت شدن من الافعال اتراص استوار کردن اخلاص پاک و خالص
کردن و روغن را پاک کردن و با کسی دوستی بی ریا داشتن و دین بی ریا داشتن ارخاص ارزان
کردن ارفاص برجنبانیدن اشخاص بردن کسی را و یا چیزی را از جائی بجائی بردن و فرستادن
شدن و هنگام رفتن شدن و عیبت کسی کردن افراص فرصت نگاه داشتن کاری اقراص تقاف

بدر
احماس

سر انگشتان شستن چیزی را انشاص برخیزانیدن انفاص لطخ لطخ بول ریختن گوسفند و بسیار
کردن چیزی امغاص بدرد آوردن روده و درپیچش آوردن ناف اوعاص کشتن سرما کسی را
اقلاص فربه شدن شتر در تابستان و کوهان شتر پیدا شدن و کوهان بدید آوردن شتر اقعاص
در حال کشتن چیزی را املاص بچه انداختن زن بعجلت اشصاص اندک شیر شدن شتر اغصاص
در گلو گیرانیدن اقصاص کیاه قصیصه رویانیدن زمین و کشنده را و کشتن و زننده را واز دن و آبستن
شدن گوسفند و اسب و مثل آن و بمرگ نزدیک گردانیدن از بسیار زدن و نزدیک شدن مرگ امصاص
کسی را برمکیدن واشتن احصاص نصیب دادن کسی من الافتعال ارتخاص ارزان خرید است
ارتعاص پیچیدن مار بر خود در وقتی که زخم خورده باشد و جنبیدن افتحاص واکاویدن و وا رسیدن
افتراص وقت چیزی چشم داشتن و فرصت غنیمت شمردن اقتناص شکار کردن و کسب کردن
انتقاص کم کردن و کم شدن اعتصاص دشخوار شدن و بی طاقت شدن اسب با دیان و شستن ماده
از جماع ایغر ارتفاص گران شدن نرخ اختصاص خاص گردانیدن بچیزی و خاص شدن بچیزی و برگزیدن
و برگزیده شدن من الدستور اقتصاص قصه گفتن و از پی رفتن و قصاص ستاندن اغتصاص
غصه کردن امتصاص مکیدن من الانفعال انخماص فرو نشستن آماس انحصاص
فرو ریزیدن موی انملاص رهیدن اندلاص افتادن انداص بیرون کشیدن چیزی
از دست کسی و برانگیخته شدن بدی انقیاص از بیخ و بن برکنده شدن چیزی و افتاده شدن هم آمده
من الاستفعال استخلاص رهانیدن خواستن برای خود خالص کردن چیزی استرخاص ارزان
شمردن و ارزان خریدن استنقاص کم کردن خواستن استقصاص قصاص دادن خواستن
من غیر المصادر احصّ شوم و نامبارک و اندک موی و آنکه مویش ریزیده باشد اخمص
میان کف پای که بر زمین نیاید و باریک میان ابرص و اعمص پیس ابرص قرص ماه را هم گویند من المجمل و
سام ابرص سوسمار باشد من الدستور سام ابرص سوام ابرص جمع اعفص حیوانی که سرویش به پس گوش
پیچیده باشد اوقص کوتاه گردن احوص تنگ گوشه چشم و نام شخصی و جمع او حوص آید احاوص
کسانی که مسمی اند باحوص و فرزندان کسی که مسمی اند باحوص اخوص بخاء منقوطه آنکه چشم او در مغاک افتاده باشد
اشخاص صح — ه اشخصها اخصاص خانها نی و جمع خصّ است اِصّ بن و بیخ اصیص رزه و شکسته خم و
کوزه یعنی خم نیم شکسته و کوزه نیم شکسته که آنرا گل پر کنند و در وی ریاحین کارند اصوص شتر سخت
اند ادمص اندک موی و باریک دنبال ابر اجاص آلو افحوص آشیانه مرغی که آنرا قطاة خوانند

بدل اعتیاص

افاحیص

افاحیص جمع املیص رفتار شتاب و چست ارص و الص آنکه دندانهای او بهم پیوسته
باشد و الص متقارب المنکبین را هم گویند یعنی آنکه هر دو دوش او بهم نزدیک باشد انقص کمتر و عیب
ناکتر امغاص بغین منقوط شتران برگزیده

باب الالف مع الضاد من الثلاثی المجرد

انض دست شتر را بر بازوی دستش بستن تا دست از زمین بر دارد و منقض شدن رگی که آنزان
گویند ابیض متغیر شدن گوشت ابص بمعنی صیرورت و رجوع است یعنی گشتن و بازگشتن است
ارض بفتح را تباه شدن و جراحت بریم پاک شدن ارض بسکون را چوب را خوردن ارضه واو
جانوریست که بزبان کهل آزاہیت میگویند

من الافعال

ابغاض دشمن داشتن اجراض خیو در گلو گیرانیدن
اجهاض دور کردن و شتابانیدن و بچه افگندن شتر احراض بیمار و فاسد و لاغر گردانیدن عشق
کسی را ادحاض باطل کردن حجت و غیر آن و بلغزانیدن و مقهور کردن و قرعه بر افتاده گردانیدن ارباض
خوابانیدن چهارپای و سخت تابش کردن آفتاب و سیراب گردانیدن ارکاض جنبیدن بچه در شکم اشتر
ارماض سوزانیدن دیگ گرم چیزی را و سوزانیدن درد و اندوه و غضب کسی را احباض تیر از
چیزی در نگذرانیدن و باطل کردن حق کسی را و آب چاه کشیدن چند آنکه در وی هیچ آب نماند اقباض دسته چیزی
ساختن اعراض روی از چیزی گردانیدن و آشکارا شدن و بطول و عرض زمین رفتن و بچه پهن زائیدن
و پهن کردن و خایه برکندن اغراض تنگدل کردن و تنگ بر شتر بستن اغماض پلک چشم فراهم گرفتن
و آسان گرفتن در معامله و باریک کردن دم شتر افراض بحد زکوة رسیدن مال اقراض وام دادن
امحاض خالص کردن یعنی با غیر نیامیخته کردن احراض بیمار کردن و نزدیک شدن فکر بصواب و آفت
بمال رسیدن و آفت رسیده شدن مال کسی انباض کمان را یا زه کشیدن و رها کردن تا آواز زه بر آید
انغاض جنبانیدن کقوله تعالی فَسَيُنْغِضُونَ إِلَيْكَ رُؤُوسَهُمْ انغاض بچه زادن شتر و بی توشه
و پامال شدن انقاض گران کردن بوزن و بانگ کردن جوزه و زاغ و بچه شتر انفاض بر انگیختن
و برخیزانیدن ایفاض شتابانیدن و شتابیدن کقوله تعالی كَأَنَّهُمْ إِلَىٰ نُصُبٍ يُوفِضُونَ ایماض
نرم جستن برق و دزدیده نگریستن زن بکسی ارضاض سطبر و فربه شدن شتر و غلیظ شدن شیر و مثل آن
اقضاض درشت کردن خوابگاه و درشت شدن اغضاض بشمشیر زدن کسی را و درخت غضی
خوردن شتر و بکستر انیدن و بسیار درخت غض شدن زمین امضاض سوزانیدن اندوه و یا خشم و یا
عشق کسی را و بدرد آوردن ایراض بعلت زکام مبتلا گردانیدن انباض نیم پخته و نیم بریان گردانیدن

من الافتعال

اختفاض زن را ختنه کردن ارتکاض جنبیدن بچه در شکم مادر و جنبیدن هر چه باشد

ارتماض سوخته شدن از درد و اندوه و تباه شدن جگر و غیر آن اعتراض پیش آمدن مرکسی را
و در میان آمدن و حایل شدن چیزی را و برکسی درآمدن چیزی اغتماض برهم آمدن چشم افتراض
وظیفه کردن اقتراض قرض ستاندن امتحاض شیر خالص خوردن امتعاض خشم گرفتن انتقاض
افشانده شدن انتقاض شکسته شدن عهد و غیر آن و ویران شدن بنا جای و باز شدن ریسمان از تاب
انتهاض برخواستن ابتیاض کلاه خود بر سر نهادن ارتیاض ستم کشیدن برای تعلیم گرفتن و
ریاضت پذیرفتن اعتیاض عوض ستاندن اهتیاض شکستن استخوان بعد و البستن آن اقتضاض
بکارت دختر بردن اهتضاض شکستن امتضاض سوخته کردن اندوه و عشق و خشم کسی را و بدرد
آوردن من الانفعال انخفاض باکسره شدن کلمه و نشیب افتاده شدن انقباض درهم گرفته شدن
و گرفته دل شدن انقراض بریده شدن و بآخر رسیدن مدت انقیاض ویران شدن و شکسته شدن
و شکافته شدن انقضاض افتادن بنا و تباه شدن و فرو آمدن چیزی بر چیزی و فرو آمدن مرغ از هوا و
رفتن ستاره انهضاض شکسته شدن انغماض و انغضاض فراهم گرفته شدن پلک چشم من الاستفعال
استعراض بگشتن هرچه در پیش آید و بخشش کردن و عرضه کردن خواستن و هرچه باید در خواستن از
کسی استقراض وام خواستن استنهاض برخاستن خواستن استیفاض شتابیدن و شتابانیدن
و شتافتن خواستن و راندن استحواض جمع شدن آب استقضاض درشت آمدن من الافعلال
ارفضاض پراکنده شدن و پاشیده شدن آب و اشک و مثل آن ابیضاض سفید شدن است
من غیر المصادر ارض زکام و زمین و موضع شیب دست و پای چارپا اریض سزاوار چیز و متواضع
و پاک و فربه انیض گوشت تمام ناپخته اقض درشت اغضض فعل الامر یعنی فرو دآور و کم وا
کن افیاض فیضها امراض بیماریها و چیزها نو پیدا شده که ثابت و مستقل بنفس خود نباشد و قایم
بغیر باشد و شهری حجاز و دهها آنجا ابیض سفید و شمشیر افرض واجب تر انواض و
انا و یض جایهای بلند و میانهای سرون و پشت شتران اضاض پناه گاه اوفاض شتاب و گروهها
آدمیان از قبایل متفرقه احریض یکنوع رنگی است که آنرا عصفر هم گویند احراض مردم ضعیف که کار
نتواند کرد ابض زمانه اباض جمع اباض بکسر الف ریسمانی که بآن مرح دست شتر را بر بازوی دستش
بندند تا دستش از زمین برداشته شود الاض بساطی است کنده وسط از موی یا ابریشم اغریض
بغین منقوطه اول خرما که پیدا شود و هرچه سفید و تازه باشد باب الالف مع الطاء من الثلاثی المجرد
ازط بیرون آوردن زمین درخت ازطی و دباغت کردن پوست به پوست درخت ازطی و شتر را هم ازطی خورد

دادن

دادن اصیط آواز کردن پالان شتر و آواز کردن شتر از گرانی بار و آواز کردن اندرون شکم

اقط کشک پختن **فی الافعال** احباط باطل کردن اسخاط بخشم آوردن و ناخشنود کردن

بدر ابعاط

اشراط نشان کردن و آماده کردن اسعاط سعوط در بینی کردن و نیزه بر سینه زدن اشحاط

دور کردن ابلاط درویش شدن و درویش گردانیدن و مبالغه کردن در چیزی خواستن اشحاط

دور کردن اضراط بتیز آوردن کسی را اغباط پیوسته شدن تب و باران و پیوسته داشتن

پالان بر پشت چاروا اغلاط در غلط افکندن افراط از حد در گذشتن و شتابیدن و گذاشتن

بدر اسباط

و فراموش کردن اقحاط در قحط افتادن و باران وا گرفتن اقساط عدل کردن افلاط

دراز کشیدن و گسترده شدن افلاط ناگاه آمدن کار کسی را ایهاط سخت انداختن کسی را چنانکه

تواند خواست اسقاط انداختن و خطا کردن در سخن و در کتاب انباط بیرون آوردن آب چاه

و کاریز و باب رسیدن چاه کن احلاط جهد کردن و سوگند خوردن اخلاط بخاء منقوط در بردن کسی

قضیب شتر را در فرج ناقه امخاط بکذرانیدن از آنچه بیرون انداخته شده باشد املاط بچه از شکم

انداختن شتر الغاط بانگ کردن انشاط در نشاط آوردن و نشاط کردن چاروا کسی

و گره کشادن الطاط یاری کردن و سخت شدن در کار و در خصومت و کسی را بر انکار کردن حق کسی

داشتن اهباط فرو فرستادن ایراط در هلاکت انداختن و در کار سختی انداختن که از آن

بیرون شد نتوان اشطاط ستم کردن و از حد در گذشتن و دور کردن و دور در شدن بخشش کسی

اختلاط بحاء غیر منقوط خشم گرفتن و تنگدل شدن اختلاط بخاء منقوط آمیخته شدن و شوریده عقل

شدن اختباط نزدیک کسی رفتن تا بی وسیله با تو احسان کند و برگ از درخت فرو کردن برای

چاروا اخراط شمشیر از نیام کشیدن ارتباط به بستن استراط فرو گوارانیدن اشتراط

شرط کردن استعاط دارو در بینی کردن اعتباط بعین غیر منقوط شتر را بی علتی کشتن و در جوانی

بی علتی مرگ دادن و دروغ بر کسی بستن بی سببی اغتباط بغین منقوط شاد شدن و آرزو بردن به نیکویی

حال کسی تا او را مثل آن حال باشد اهتماط دشنام دادن و غیبت کردن و عرض و آب روی کسی بردن

بدر اقعاط

اقطعاط دستار بستن به تحت الحنک التباط دوشیدن شتر را التقاط برچیدن و ناگاه

بر چیزی رسیدن امتخاط بینی پاک کردن و شمشیر از نیام برکشیدن و کشیدن چیزی از دست کسی

و ربودن امتشاط موی شانه کردن انتشاط بکشیدن ریسمان تا گرهش گشوده شود احتیاط

استوار کردن و گرد فرو گرفتن و گرد چیزی برآمدن اعتیاط آبستن شدن کو نغند شتر انتباط

دور شدن **التیاط** چسبیدن و پیوستن **اختطاط** خط کشیدن و نشان بنا کشیدن و موی ریش
برآورده شدن **اشتطاط** از حد در گذشتن و دور کردن **من الانفعال** **انبساط**
گستاخ شدن و پهن وا شدن و کشاده روی شدن **انکشاط** رفتن و نیست شدن **انخراط**
سرکشی کردن اسب و ستیزه کردن و برسرکشی آمدن بدی و در میان جماعتی در رفتن و باریک شدن هست
انمعاط بی موی شدن **انمباط** برون آمدن **انحطاط** افتادن و شتابیدن و فرو
آمده شدن نرخ چیزی **انغطاط** شگافته شدن **انغضاط** بغین منقوطه بآب فرو رفتن **من**
الاستفعال **استنباط** برون آوردن آب و علم و مثل آن **استنخراط** بمبالغه گریستن
استخلاط بر رفتن شتر از زیر ماده **استحطاط** از بهای چیزی افکندن خواستن **اشتبلاط**
جای کندن که سرش تنگ و شیبش فراخ باشد **من الافعلال** **ارقطاط** سیاه و سفید شدن
من الافعیلال **ارقیطاط** بلک برآوردن گیاه ارزج **من الافعوال** **اعلوّاط**
ملازم شدن و بگردن شتر درآویختن و برگردن شتر نشستن و گرفتن و باز داشتن **اخروّاط** بدو رود را
کشیده شدن سفر **من غیر المصادر** **اقط** کشک **اشراط** نشانها و مردم فرومایه و بزرگوار و مالهای
زبون و این از لغات الاضداد است **احطّ** فروافتاده‌تر **اصبط** مرد چپ و راست یعنی آنکه بهر دو دست
کار کند **ابط** بغل و بن بال **آباط** جمع **اربط** مردی که او را فرزند نشود **اوسط** میانه و نیک‌تر و فاضل‌تر
اقسط عادل‌تر **ارقط** پلنگ و آنچه بر و نقشهای سیاه و سفید باشد **امرط** و **املط** ریخته موی و
آنکه موی ریش او کم باشد و پیا موی ابرو و تیری پر و امرط دزد را نیز گویند **امعط** آنکه او را موی نباشد **اسطّ**
کوسج **الطّ** مرد دندان از بیخ افتاده **احوط** گرد فروگیرنده‌تر **اسباط** شتران ماده که با بچه رها کرده باشند
و او جمع سبط است **اطرط** مرد پیا ابرو **اغالیط** غلطها **اغواط** زمینهای هموار فراخ و او جمع غایط است
اشمط مرد دو موی یعنی نیم پیر **اسفنط** نوعی از خمر باشد **اسباط** گروهها و فرزندان یعقوب علیه السلام
و بدانکه اسباط در بنی یعقوب مثل قبایل است در بنی اسمعیل و تسمیت آنها باسباط و اینها بقبایل برای آنست که تا
فرق باشد میان فرزندان اسمعیل و فرزندان اسحق علیهم السلام **اخلاط** داروهای خوش بو و خلطهای
بدن یعنی خون و صفرا و بلغم و سودا ~~رسنهای کوهنه~~ **انوط** چیزهای درآویخته بچیزی و میانهای پشت و سرون و او
جمع نوطست **اعیط** بلند و دراز و مرد دراز گردن **باب الالف مع الظاء من باب الافعال**
احفاظ بخشم آوردن و او مشتق از حفظ است و حفیظ **العاظ** آرزومند جماع شدن و خیزانیدن
و گشادن ناقه فرج خود را و بعد از آن فراهم آوردن آن **انکاظ** شتابانیدن **ایقاظ** آگاهانیدن و گرد و غبار

۳ افراط ... [illegible] ... اسقاط ... سواط تازیانها افراط ... [illegible]

برانگیختن

برانگیختن وانگیختن فتنه وغیرآن اغلاظ درشت گفتن اشظاظ چوب در گوشه جوال کردن و
برخیزانیدن الظاظ ملازم گرفتن و ملازم شدن و الحاح و مبالغه کردن فصل الافتعال احتفاظ
نگه داشتن التماظ چیزی خوردن اتّعاظ پند گرفتن اغتیاظ خشم گرفتن افتظاظ
شکنبه فشردن و آب آن خوردن فصل الاستفعال استحفاظ یاد گرفتن و یاد گرفتن خواستن است
استغلاظ سطبر شدن استیقاظ بیدار شدن فصل الافعلال املظاظ سفید شدن لب
زیرین اسب فصل الافعیلال اجفیظاظ بجیم آماهیده شدن مرده [illegible] ایقاظ
بیداران احظ بتشدید ظا واحاظ بفتح الف وتخفیف ظا جمع حظ یعنی بختها و نصیبها و امّا احاظ بتخفیف ظا
جمع غیر قیاسی است باب الالف مع العین من باب الافعال اتباع در پی داشتن و از پی رفتن است
ابداع نو آوردن و شعر نو گفتن و کند شدن مرکب در رفتار ابضاع چیزی بضاعت گردادن یعنی سرمایه
و چیزی را سرمایه کردن و سیراب گردانیدن و جواب و سوال کردن انزاع یعنی پر کردن و مملو کردن اتسلاع
نه شدن اتلاع گردن افراشتن اجذاع بد پرورانیدن و بد غذا کردن اجذاع بذال منقوط دو
ساله شدن گاو و گوسفند و اسب و چهار ساله شدن شتر اجزاع برجزع بی صبری کردن و زاری کردن داشتن
کسی را اجماع اتفاق کردن و جمع کردن و همه پستان شتر را بستن اخذاع پنهان کردن و خزانه کردن
اخضاع واخناع فروتنی کردن اوقاع بخاک خسبانیدن کسی را یعنی خوار و ذلیل گردانیدن است
اذلاع زبان از دهن بیرون آوردن اذراع طمع کردن و بسیار شدن سخن و بسیار گفتن سخن
ارباع در بهار در رفتن و در بهار چرانیدن و چهار شدن و در خانهٔ بهاری و منزل بهاری استادن و تب
آمدن و دندان رباعیه انداختن اسب و در سن جوانی فرزند شدن ارتاع چرانیدن ارقاع احمقی
نمودن ارضاع شیر دادن ازماع دل بر کاری نهادن و دویدن خرگوش و زود برآمدن گیاه
اسباع فرو گذاشتن و هفت شدن و سبع در میان چاروای مردم رفتن و سبع بخورد کسی دادن و فرو گذار
کردن اسراع شتافتن و شتابانیدن و صاحب چاروای شتاب رفتار شدن اشکاع در غضب
افکندن و ملول گردانیدن اشراع بشین منقوط کشودن در بر راه ابلاع چیزی در حلق کسی فرو بردن
اسماع شنوانیدن و دشنام دادن و برای دلو سمع ساختن اشباع سیر کردن کسی را بخوردنی و
سیر کردن جامه برنگ اشیاع دور کردن و نعلین و اشع کردن و تشسیع در کتاب شین مبین است و بس
اضجاع و اهجاع خوابانیدن و آرامیدن اضراع ذلیل و فرود تر کردن و بزرگ پستان شدن و
شیر از پستان چکانیدن شتر و گوسفند و غیرآن در حینی که نزدیک بزائیدن باشد اشماع درخشیدن چراغ

و روشن شدن آن اطلاع واقف دیده ور گردانیدن وقی کردن و اول بر آوردن خرما و آن را طلع
گویند اطماع در طمع انداختن افزاع بزاء منقوط ترسانیدن و بفریاد کسی رسیدن افراع بزاء منقوط
از کوه فرو آمدن و بکوه بر شدن و این از لغات الاضداد است و شترا شیب رفتن و کفایت مهم و ما یحتاج کردن
و نزد کسی فرو آمدن و در زمین گردیدن برای و او داشتن خبر و شاخ بر آوردن درخت افظاع و شخوار
و شنیع آمدن کار اقطاع بقاف و طاء غیر منقوط چیزی را تمام از خود وا بریده بکسی دادن و از حجت وا
بریده شدن یعنی از حجت فرو ماندن و به بریدن چیزی رخصت دادن کسی را اقداع باز داشتن اقذاع
بذال منقوط فحش گفتن اقراع قرعه انداختن و بهترین مال کسی دادن و شتر نر با نری کسی دادن اقشاع
وا شدن ابر اقلاع باز ایستادن و کشتی را با دبان کردن اتماع خوار و شکسته کردن کسی را
انضاع ظاهر گردانیدن ما فی الضمیر و بعد از آن قصد کار زار کردن و بهره گرفتن شتر ماده از نر اضلاع
میل کردن گرانی بار اقناع خورسند گردانیدن و خشنود کردن و سر و رو و چشم را بر چیزی داشتن و گردن
دراز داشتن برای آب خوردن و دست بدعا برداشتن و میل دادن چیزی بسوی چیزی امتاع برخورداری دادن
و برخورداری گرفتن و بی نیاز شدن از چیزی امراع بسیار شدن گیاه و جای فراخ و ارزان یافتن و بسیار
کردن انقاع در آغشتن و جنبانیدن و سیراب گردانیدن و تتبع آواز کسی کردن و پر در دن و جمع شدن آب
و انگیختن شتر اهطاع شتافتن اهراع لرزانیدن و ترسانیدن و شتافتن ایجاع بدرد آوردن
ایداع بامانت دادن و بضمان دادن چیزی را ایزاع در دل انداختن و برانگیزانیدن و بول انداختن شتر
ماده دفعه بدفعه بعد از جماع شتر نر را و محبوس داشتن و منه قوله تعالی فَهُمْ یُوزَعُونَ ایساع توانگر
شدن و تمام فرا رسانیدن و توانا شدن و از ینجاست قول حق تعالی وَالسَّمَاءَ بَنَیْنَاهَا بِأَیْدٍ وَإِنَّا لَمُوسِعُونَ
ای لقادرون اینشاع شکوفه کردن درخت اشعاع پاشیدن شتر بول را و پراکنده شدن شعاع آفتاب
و بیرون آوردن کشت شعاع خوشه را و شعاع تیغ خوشه باشد ایضاع وضیع و زبون گردانیدن
و شتابیدن و شتابانیدن [illegible] در رفتار بودن و زیان رسانیدن در تجارت ایقاع انداختن
و شبیخون کردن ایناع رسیده شدن میوه ابتلاع بگلو فرو بردن اتباع پی روی کردن
ایفاع بحد مردی رسیدن کودک و من باب الافتعال ابتداع چیزی نو آوردن اجتماع فراهم
آمدن و بحد مردی رسیدن اختداع فریفته شدن اختراع از نو کاری کردن و از نو سخنی گفتن
و شکافتن سخنی از سخنی اختضاع و اختشاع فروتنی نمودن اختلاع واخریدن زن خود را بمهر
اختزاع بزاء منقوط وا بریدن کسی را از قومی یا از چیزی ادراع زره پوشیدن و پیراهن پوشیدن زن

ادراع

ارتباع در بهاهر جای بودن وگیاه بهاری خوردن ودو بهر شدن وسنگ برافراشتن ارتجاع
شتر فروختن وبهای آن چیزی خریدن برای سود وبخشیده را بازستاندن وواگردانیدن ارتداع
آلوده شدن واز کاری باز داشته شدن ارتضاع شیر خوردن ارتفاع بفا بلند شدن واز
بهای برآمدن ارتقاع بقاف باک وفکر داشتن از چیزی ازدراع تخم کاشتن استماع
گوش داشتن اصطراع کشتی کردن اصطناع نیکویی کردن وبرگزیدن واز اینجاست قول حق تعالی
وَاصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِي اضطباع بضاد منقوط ردا از زیر بغل برآوردن وبر دوش چپ انداختن آن
اضطجاع بر پهلو خفتن اصطلاع توی گشتن بر کاری اطّلاع دیده ور شدن افتصاع
تمام فراگرفتن وسرا بر کودک ختنه ناکرده پیدا گشتن الکتاع دم را در میان گرفتن سگ امتشاع
بودن جامه ومثل آن وتمام شیر از پستان دوشیدن وهیچ نگذاشتن افتراع بفا بکارت دختر بردن
اقتراع برگزیدن وقرعه زدن اقتطاع پاره از چیزی بریدن اقتلاع برکندن اقتماع
شراب وآب از کوزه وظرف تمام خوردن وتمام برون کردن شراب وآب از ظرف اکتناع جمع
آمدن وحاضر آمدن وسخت شدن اقتباع سر خیک در دهن گرفتن وآب از آن خوردن التطاع
تمام آشامیدن آنچه در حوض یا در ظرف باشد التذاع بذال منقوط سخت درد کردن چیزی التفاع
چادر سر گرفتن وسبز شدن زمین بگیاه التماع درخشیدن وگونه رو بگردانیدن امتقاع و
ابتقاع گونه رو بگردانیدن امتناع واایستادن وتوی گشتن التقاع بمعنی استماع است
انتداع آسایش کردن وآرامیدن وبناز وتنعم زیستن انتجاع بجستجوی گیاه وآب جستن ونزدیک کسی
رفتن برای طلب نیکویی انتقاع گونه رو بگردانیدن وبرای مهمان شتر کشتن وکشتن حیوانی که بغنیمت
باشند پیش از قسمت کردن انتخاع بخاء منقوط دور شدن انتزاع برون کشیدن انتفاع
سود گرفتن اهتراع رزیدن شتابیدن اتّزاع واایستادن اتّساع فراخ شدن اتّضاع
فرومایه شدن ابتیاع خریدن ارتیاع ترسیدن التیاع آرزومند شدن وسوخته شدن
دل از اندوه یا از عشق یا از دوستی **من الانفعال** انخزاع وانخلاع از جای خود برآمدن عضو
از غایت درد وبرکنده شدن اندراع دریش شدن اندفاع نیست شدن ونیک رفتن وباز داشته
شدن ودر حدیث وسخن شروع کردن انسلاع وانصداع شکافته شدن انقطاع بریده شدن
انقلاع برکنده شدن انقماع ذلیل وخوار شدن وبخانه در رفتن انمیاع حل شدن وروان شدن
انطیاع رام شدن وفرمان بردار شدن انخفاع نرم دست شدن از گرسنگی اندلاع برون آمدن

و پیش آمدن شکم انضیاع بضاد منقوطه واکردن و ثبات رفتن و پراکنده شدن انبیاع
کشیده شدن انسیاع روان شدن و گداخته شدن من المجمل انثعاع بثا سه نقطه و بدو عین بی نقطه
قی آمدن و خون آمدن من الاستفعال استبداع بدیع شمردن یعنی نو شمردن استبشاع ناخوش
آمدن و ناخوش و بدطعم شمردن استبضاع چیزی را سرمایه کردن استتباع پی روی کردن خواستن
استرقاع قابل پاره در کردن شدن جامه استجماع فراهم آمده خواستن استدفاع واداشتن
خواستن استرجاع واپس گرفتن چیزی بخشیده و بازگشتن خواستن و انا لله و انا الیه راجعون
گفتن خواستن استشفاع شفاعت کردن خواستن استطلاع دیده ور کردن خواستن سخت
استمتاع برخوردن از چیزی استنقاع جمع شدن آب و ایستادن آب در جایی و در آب فرو رفتن
و در آب خیسانیدن و بلند شدن آواز استقراع نر خواستن ماده گاو استیداع چیزی بزنهار کسی
دادن و امانت داشتن خواستن استیراع دل دادن خواستن استیساع فراخ شدن
خواستن استیقاع چشم داشت بودن کسی چیزی را من الافعلال ابرنذاع بذال منقوط
مهیا شدن برای کاری اجلنفاع سطر شدن ادرنقاع گریختن اسلنفاع درخشیدن افرنقاع
پراکنده شدن و دور شدن اهبنقاع بر سر انگشت پای نشستن اقرنباع درهم کشیده شدن از سرما
من غیر المصادر اتباع پی روان اطباع خویها و او جمع طبع است بکسر طا اشیاع یاران
و مانندها و مقدارها و قول حق تعالی کما فُعِلَ بِأَشْیاعِهِم مِن قَبْلُ ای بامثالهم من الشیع الماضیة اوضاع
حالها اوزاع گروههای آدمیان و نام بطنی از قبیله همدان یمن و این بطن اوزاعی هم گویند اسجع
واساجیع سخنهای با قافیه و آوازهای کبوتران و اینها جمع سجع اند السرع السرع
زود زود اسروع نقشی و خطی که بر کمان باشد و شاخ رز و گیاهی که از بیخ درخت و تن درخت روید
و کرمک سرخ که در تره می افتد و بدان تشبیه کنند انگشتان زنان را اساریع جمع اقطاع یکپارهای
پهن و گوشهای زمین ارباع سراها و منزلها ادراع زرهها و پیراهنها اسماع گوشها
انواع لونها اقواع واقوع جمع قاع باشد یعنی زمینهای هموار اقرع کل اشجع دیرتر و
دراز و پیچ انگشت که بکف دست پیوسته است و یکنوع مار و نام قبیله ایست اکرع باریک ساق سخت
اودع موش صحرایی اوکع آنکه انگشتان پای او بهم افتاده باشد و بخیل و ناکس و احمق اشاجع
پیهای انگشتان اهرع آخرین تیر که در کیش مانده باشد اتلع بتا دو نقطه فوقانی دراز گردن اجدع
گوش بریده و بینی بریده و دست بریده و لب بریده اجلع آنکه لبهای او بهم نیاید و دندانها نپوشد اصقع

آنچه در میان

آنچه در میان سر او سفید باشد اخدع رگیست در موضع حجامت عنق وان وآن شعبه ایست از ورید و حیله کر
کننده تر ایدع زعفران اصیلع باریک کردن اصبع واصبع انگشت و نشانه نیک
اصابع جمع اسبوع یکهفته و هفت بار اربع چهار ارصع انکه کوشت اندک دارد بر کفل و را
اسطع دراز کردن امع مرد ضعیف رای که تابع همه کس شود اصلع واخ سر وانکه موی پیش سر
ندارد اصمع خرد کوش و زیرک اقرع تمام موی اقطع بریده دست احمع واکتع
وابصع همه وابصع احمق را کویند ابقع کلاغ سیاه و هر مرغی که سیاه و سفید باشد الطع آنکه اندرون
لبش سفید باشد و آن آدم هندی یا زنگی باشد وانکه دندانش فرو ریزیده باشد انزع آنکه موی پیش سر او
ریزیده باشد اروع نیکو روی ارتفاع غله و دانه که از مزارع بردارند افدع مردی که بند دستش
کج باشد اقدع مرد سرخ که پوست بینی او واشده باشد اوشع بشین منقوطه آنکه او را عجم سمور کویند
اوسع فراخ تر اشنع زشت و زشت تر بمعنی اول صفت مشبهه است و بمعنی دوم افعل تفضیل
ارفع بلند تر باب الالف مع الغین من باب الافعال ابلاغ رسانیدن ارزاغ
تر کردن باران زمین را و گل تر رسیدن اسباغ تمام کردن و زره فراخ پوشیدن امراغ
آب دهن ریختن و خمیر را سخت نرم کردن و بسیار ناصواب گفتن افراغ ریختن آب و مثل آن و آگنده کردن
درون چیزی را اهباغ خوابانیدن ایشاغ اندک کردن عطیه ابتاغ هلاک کردن ابزاغ
دفعه بدفعه بول کردن و دفعه بدفعه خون بیرون آوردن ایلاغ خون و آب بیاغ کردن اصباغ
نان خورش کرفتن من الانفعال اندباغ دباغت یافتن پوست انصباغ رنگین شدن
من الاستفعال استفراغ تمام توانایی خود را بکار بستن و تهی کردن بدن از فضلات و تهی شدن
خواستن از فضلات اندرون استبلاغ از سرزنش و مذمت باک نداشتن استصماغ صمغ از درخت
بیرون آوردن من غیر المصادر ارفاغ آدمیان زبون و بن بغلها و کشش رانها و جمع شدن گاههای
چرک اوزاغ وزغها اصبغ اسبی که طرف دم او سفید باشد و یا پستان او سفید باشد اصابغ
رنگها و او جمع صبغ است اهیغ فراخی معاش و خوشحال و سال و فراخ بهر الثغ شکسته زبان و آنکه
سین را ثا کوید و را را لام کوید یا غین باب الالف مع الفاء من الثلاثی المجرد اوف
آفت رسیدن الف هزار دادن انف بر بینی زدن و به بینی رسیدن چیزی و از در و بینی نالیدن
انف بفتح نون ننگ و عار داشتن و سابق شدن ازف و ازوف نزدیک شدن و شتاب نمودن
اثف بثای سه نقطه پی روی کردن اسف بفتح سین اندوهگین شدن برای چیز فوت شده و خشم گرفتن

الف خو گرشدن من باب الافعال اتحاف تحفه دادن اتراف گمراه کردن نعمت کسی را
ونعمت دادن وازنجاست قول حق تعالی أترفنا مترفیها ای نعمها وطغوا النعمة فیها اتلاف نیست کردن است
اجحاف نقصان کردن وکار بر کسی تنگ گرفتن و بیرون ونزدیک شدن وباکسی نزدیکی نمودن است
احراف نیکو حال شدن وافزایش کردن مال اخراف در پائیز در رفتن ودنیا رسانیدن اخطاف
خطا کردن ودر نور دیده شدن روده ومثل آن ازحاف مانده شدن چارو ازداف شتاب
کردن در رفتار وحریص گردانیدن ازعاف بزودی کشتن ارهاف براء غیر منقوط باریک دم کردن
تیغ ازهاف بزاء منقوط انداختن ودروغ گفتن وهلاک کردن وبیرون اسجاف پرده فروگذاشتن
وتاریک شدن شب اسداف تاریک شدن شب وفروگذاشتن مقنعه وپرده وغیر آن وروشن شدن و
روشن کردن احصاف استوار کردن ودویدن احلاف بحاء غیر منقوط سوگند دادن اخلاف
بخاء منقوط وعده دروغ کردن وخلف باز دادن وآب برکشیدن وبوی دهن متغیر شدن ادناف
لاغر کردن ولاغر شدن ونزدیک به فرو رفتن شدن آفتاب ونزدیک بمرگ شدن از مفارقت محبوب
ارجاف خبرهای دروغ افگندن وشروع کردن در چیزی ارساف شتر را بند نهادن ورها
کردن ارداف از پی درآمدن وکسی را بر پس اسب خود نشاندن ارعاف خون از بینی آوردن
وشتابانیدن ومملو کردن ازلاف نزدیک آوردن وفراهم آوردن اسراف گزاف کاری
کردن وبی اندازه خرج کردن اسعاف حاجت روا کردن اسلاف پیش فرستادن و
چیزی بیع سلم دادن به بیع اسناف استوار کردن وپیش شدن اشراف بر سر ایستادن
چیزی را وواقف شدن چیزی را وبلند شدن وبر بالای چیزی شدن اصحاف جمع کردن صحیفها و
مکتوبها در جای اطراف طرفه ونو آوردن وچیزی نو خریدن وعلم بر اطراف جامه انداختن اظراف
بظاء منقوط بچه ظریف یعنی بچه زیرک زائیدن اضعاف دوبالا کردن وافزون شدن وافزون گردن
وخداوند افزونی شدن وضعیف چارو اشدن کسی وضعیف کردن اطناف بر سر کوه آمدن است
اقطاف نزدیک میوه چیدن شدن انقاف بسیار خایه کردن ملخ ومثل آن واستخوان کسی
دادن تا مغز او بیرون آورد اعجاف لاغر کردن اعذاف پرده فروگذاشتن انشاف کف
شیر بکسی دادن اهناف آهسته خندیدن الفاف سر در پر فرو بردن مرغ اهداف
بر بالای چیزی رفتن وپناه بردن وبر پای ایستادن اعصاف بعین وصاد غیر منقوط هلاک وسخت شدن
باد وبشتاب رفتن اسب وبسیار گشت شدن زمین وبلک آوردن اعضاف بعین وضاد منقوطتین سخت

تاریک شدن

تاریک شدن شب اغلاف کردن و چیزی غلاف کردن اقراف بد اصل شدن و تهمت نهادن
و نزدیک شدن اکناف یاری دادن الحاف مبالغه کردن الطاف نیکویی کردن و
در بردن مروارید شتر را در فرج ناقه انخاف لاغر کردن اعراف دراز شدن عرف یعنی یال
اسب انزاف مست شدن و مست کردن کقوله تعالی لَا یُصَدَّعُونَ عَنْهَا وَلَا یُنْزِفُونَ و سست
کردن رفتن خون کسی را و آب رفته شدن چاه رفتن انصاف داد دادن و مسلّم داشتن چیزی که
حق باشد و به نیمه رسیدن روز ایجاف براه بردن ستور و شتر و فراخ رفتن شتر و ستور و
شتابیدن در رفتار و کار بستن و ازینجاست قول حق تعالی فَمَا اَوْجَفْتُمْ عَلَیْهِ مِنْ خَیْلٍ وَلَا رِکَابٍ
ای فما اعملتم و در دل گرفتن اکاف و ایکاف بهمزه فاء الفعل و باعتدال آن پالان کردن
ایکاف بی همزه فاء الفعل آب چکانیدن خانه هم آمده است ابغاف بغین منقوطه سخت دویدن
انجاف بخاء منقوطه بدست زدن خطمی خیسانیده چندانکه چسپیده شود اخفاف بخاء منقوطه سبک
بازگشتن و سبک حال شدن ارفاف بر رفتن داشتن و شتابانیدن و عروس بخانه شوهر فرستادن
اسفاف نزدیک گشتن و چیزی نرم بر جای افشاندن و تتبّع کارها کردن که آن کار رکیک باشد و
چیزی از ملک خرما یافتن و تیز نگریستن اشفاف بشین منقوطه افزونی نهادن اعفاف
پرهیزکاری گردانیدن احفاف بحاء غیر منقوطه موی سر را مدتی بی روغن گذاشتن و چندان بار بر
چاروا نهادن که سخت آید و از دست و پا کند در راه رفتن ایساف اندوهگین کردن و بخشم آوردن.
ایلاف خوگر شدن و هزار شدن و هزار گردانیدن احتراف
صاحب پیشه شدن احتجاف خود را از چیزی باز داشتن اختراف میوه از درخت چیدن
اختلاف ناموافقی کردن و پیش کسی آمد و شد کردن و بهم در رفتن و نوعی شکم رانده شدن اختطاف
ربودن اختصاف بچیزی چسپانیدن ارتداف از پس کسی در آمدن و در پس اسب کسی نشستن
ارتشاف مکیدن ازدلاف نزدیک شدن و گرد آمدن ازدهاف شتاب نمودن
در رفتن در چیزی اشتراف بلند شدن و برپای خواستن اصطراف حیله کردن اطّراف
چیزی نو گرفتن و چیزی نو خریدن اعتراف اقرار کردن و صبر کردن و خبر رسیدن اعتساف
بر بی راهی رفتن اعتصاف کشت و زراعت کردن اعتکاف در مسجد توقف کردن برای عبادت
و باز ایستادن از چیزی اعتلاف علف خوردن اعتناف ناخوش آمدن اغتراف بغین منقوطه
آب برداشتن بکف دست خود اقتحاف سخت آشامیدن اقتراف کسب کردن اکتناف

گرد چیزی درآمدن التحاف چادر بسر درگرفتن و خود را در جامه پوشیدن و جامه خواب بر خود انداختن
التقاف فرو آوردن و بزودی چیزی را گرفتن انتقاف برکنده شدن موی انتحاف
بیرون آوردن انتداف وازده شدن پنبه انتساف ربودن و دگرگون کردن رنگ و روی
و برکندن و پوست وا کردن انتشاف بشین منقوط آب در خود چیدن و کفک شیر آشامیدن انتضاف
مکیدن انتصاف نیمه شدن روز و غیر آن و داد ستاندن و مقنعه بر سر انداختن انتکاف از
باران گذشتن اتصاف صفت کردن و بصفتی موصوف شدن اجتیاف درمیان چیزی شدن
استیاف بوی کردن چیزی را و هلاک کردن اصطیاف به تابستان جایی مقام کردن اطیاف
نمود شدن خیال و وسوسه تو نا حاجت رفتن و گرد گردیدن بمعنی اول مشتق از طیف است و بمعنی دوم و سیم
مشتق از طوف اقتیاف از پی کسی رفتن اهتیاف تشنه شدن احتفاف موی از روی برکندن
و هرچه در دیگ باشد تمام خوردن ازدفاف زن بخانه شوهر فرستادن استفاف
بافتن بلک خرما و داروی سائیده ناخیسانیده و معجون ناکرده گرفتن اشتفاف بشین منقوط آب
کوزه تمام کردن اصطفاف بصف در رجه ایستادن اعتفاف اندک خوردن و باندک چیزی
معاش کردن التفاف خود را در جامه پیچیدن و بسیار شدن گیاه ایتلاف بهمدیگر آمیختگی گرفتن
و جمع شدن ۲ از نو گرفتن **من الانفعال** انجعاف برکنده شدن انخساف پوشیده شدن
و گرفته شدن ماه و آفتاب انعقاف از بیخ برکندن انخراف خرفیت شدن و بشکستن و میل کردن
انظراف بازگشتن انعطاف برو درآمدن و خم شدن انغراف بریده شدن انکشاف
وا شدن **من الاستفعال** استحصاف استوار گردیدن و سخت شدن زمانه بر کسی و تنگ شدن
سوراخ استحلاف سوگند دادن خواستن و سوگند خوردن استرداف از پی در نشاندن خواستن
استرعاف در پیش شدن و خون برآوردن استشراف چشم برداشتن برای نگریستن بچیزی و
دست برابرو نهادن تا آفتاب بچشم برنتابد و چشم را خیره نسازد تا چیزی توان دیدن و چشم کردن چیزی را
استصراف گردانیدن خواستن استضعاف ضعیف شمردن استطراف طرفه شمردن و نو گرفتن
استعراف خود را شناسانیدن استعطاف مهربانی کردن خواستن استلطاف در بردن
شتر قضیب خود را در فرج ناقه استنظاف پاک شمردن و همه راستانیدن استهداف نشانه شدن
استنکاف ننگ و عار داشتن از چیزی استیداف چکانیدن استیصاف صفت علاج کردن
و علت خواستن استیقاف ایستادن کسی خواستن و باز داشتن ستور خواستن استخفاف سبک

ایتناف صح

داشتن

داشتن و سبک کردانیدن و خوار داشتن **استدفاف** راست ایستادن کار و ممکن بودن و آسان بودن
اسطغاف بر بالا آمدن و ممکن بودن **استشفاف** دیدن چیزی از پس چیزی شفاف **استعفاف**
پرهیزکاری کردن **استقفاف** فراهم آوردن پر از غایت پیری **استکفاف** کف دست برابر و نهادن
تا چیزی دیده شود **استیناف** از سر گرفتن چیزی را و از نو گرفتن **فی الافعیلال احریراف**
میل کردن و برگشتن **احقیقاف** کج شدن **اعریراف** صاحب یال شدن اسب و برای شر و بدی مهیا
شدن و بلند موج شدن دریا **من الافعلال اطرهفاف** تمام خلقت و نیکو شدن صورت **اذرعفاف**
بگذشتن و رفتن و حریص نمودن برای کارزار **فی غیر المصادر انف** بینی و اول چیزی و پاره چیزی کوه که
پیش آمده باشد و طرف دندان در حینی که بر می آید و بزرگ قوم و سخت تر چیزی **انُف و انوف**
و آناف جمع انف بضم همزه و نون پستانی که آن زا انجیده باشند و کیاهی که آن را انجیره باشند و کاسه که از آن
آب نخورده باشند **انف** آنکه بینی او درد کند **انوف** زنی که بینی او خوش بوی باشد **اَنِف**
اول وقت و سابق **اُف و اَف و اِف** تف و مرداری و اینها اسم فعل هم می باشد بمعنی اتضجر
یعنی تنک دل می باشم و این لفظ کسی گوید که از وی تنگدل و سرگردان شده باشند و او را عیب کنند کقوله تعالی
ولا تقل لهما افٍّ واف بمعنی هنگام و بمعنی چرک گوش و تراشه ناخن که افتاده باشد هم آمده است
الف هزار **الاف و الوف** جمع **اسف** غضبناک **اِساف** بکسر همزه نام بتی است از
سنگ و زمینی که در وی گیاه نروید **اسوف** آنکه زود آند و همگین شود برای تنگدلی **اسیف** بنده
و تابع و مزدور و خشمناک پر اندوه و آنچه دایم لاغر باشد و مطلقا فربه نشود **احنف** کج پای **اقنف** صح
اکلف چار وای کمیت رنگ یعنی سرخ و سیه **ازلف** مرد خورد بینی که سر بینی او راست و خورد باشد
اسپی که پس سر او سفید باشد و هر چه سفید تفا باشد و مرد خورد کوش و مرد سطبر کوش و این از لغات الاضداد است
اسقف دراز و خمیده **اُسقف** بضم الف و تشدید فا مهتر ترسایان در دین و امام ایشان
اعجف لاغر **اعرف** یال دار و شناخته تر و شناسنده تر **اغضف** **اعطف** بغین منقوط عنبس فراخ صح
سست کوش و فرو هشته کوش و تیر سطبر پر و عیش فراخ **اغلف** ختنه ناکرده و هر چه در غلاف
باشد و عیش فراخ **اقلف** ختنه ناکرده **اکشف** آنکه پا سر تنگ رود و آنکه از دو طرف موی سر
رفته باشد یا موی نباشد **اصوف** حیوان بسیار پشم **اخیف** اسپی که یک چشمش سیاه باشد
و یکی کبود و اسپی که غلاف ایر او بسیار باشد **اخیاف** انواع آدمیان و برادرانی که از پدران مختلف

اُدُف جمع اکف ساما نها وحدهای عظیم چیزها
اکف پالان خر و اسب اِکاف و ازیک ما در باشند
اَلف و اِلیف آنچه با وچیزی خو کرشده باشد و او جمع ارفت است
آلاف آلف کیرنده را هم کویند
اجوف جمع اجوف پوچ اندرون وفراخ اخصف سیاه سفید واسب و کوسفندی که هر دو
طرف تهیگاه او سفید باشد اِرجاف بکسر همزه خبر دروغ اراجیف جمع اهیف باریک میان
الفّ بتشدید فا کران زبان وکاهل و سطبر ران اعراف نوعی از خرما و ریک پشتهای بلند و بارو
میان بهشت و دوزخ و بوبها اجلاف بچم مردم فرومایه و ستم کار احلاف بحای غیر منقوط هم عهدان و
قومی از قبیله ثقیف اوطف آنکه بسیار موی فره و مرد دراز ابرو عیش خود و اشتری که موی فره او و موی
کوشش او کوتاه باشد اطراف کنارها احقاف ریک پشتهای کج شده و میل کرده و دیار عاد کقوله
تعالی وَاذْكُرْ اَخَا عَادٍ اِذْ اَنْذَرَ قَوْمَهُ بِالْاَحْقَافِ القاف و لحاف کنارهای چاه و کنارهای حوض
اَحرُف جمع حرف است اِحراف بکسر همزه مال بسیار را خاسیف زمین زم اصلف
مکان سخت اضعاف مانندها و میانها و دو برابرهای چیزها اضیاف مهمانان اصناف
نوعها الطاف توفیقها و نوازشها اعطاف مهربانیها اکناف و اطراف جوانب
الفاف درهم پیچیده‌ها و بوستانهای درهم رفته و درختان کقوله تعالی وَجَنّٰتٍ اَلْفَافًا اَلفّ
پ روی اسیاف شمشیرها و کنارهای پیها و بمعنی دوم جمع سیف است بکسر سین اوقاف ملکهای که
بر فقرا و مساجد و مزارات وقف کنند و مباح کنند اِسکاف و اُسکوف کفش کر و صنعت کار اسکف
پلک شیبین چشم اخلاف از پس چیزی نبدکان و سرهای پستان شتر اسلاف پیشینیان اصف
کبر اوصاف صفتها اصداف صدفها اعیف میل کرده بطرفی اشرف بزرگوارتر
اشراف بزرگان و بزرگواران و جاهای بلند انصف داد دهنده تر الطف خوبتر و نازکتر و پاکیزه تر

باب الالف مع القاف من الثلاثی المجرد

اباق گریختن و از ینجاست قول حق تعالی اِذْ اَبَقَ اِلَی الْفُلْكِ
الْمَشْحُونِ اَلق دیوانه کردن اَرق بفتح را بیخواب شدن انق بفتح نون شاد شدن و بغایة
خوب شدن و خوش آمده شدن اذق تنگ شدن اَفق بفتح فا رفتن و بغایت کریم شدن اَفق
بسکون فا د باغت پوست کردن و عطا کردن بعضی را بیشتر و بعضی را کمتر من الافعال ابراق ترسانیدن
احداق گرد چیزی درآمدن احراق سوزانیدن احماق بچه احمق زائیدن و کسی احمق یافتن
احناق کینه ور کردن و بخشم آوردن و باریک میان شدن و لاغر شدن اخراق بخای منقوطه حیران گردانیدن

اخفاق

اخفاق تهی‌دست ماندن غازی از غنیمت و صیاد از صید و خداوند حاجت از مراد و هر بال بهم زدن مرغ
و درخشیدن و فرو رفتن ستاره اذراق تیز نگر کردن ارفاق فایده رسانیدن و نرمی کردن
باکسی ارغاق درآواز آوردن ترس یا خبری یا غیر آن کسی را اصلاق سخت آواز کردن ارناق
تیز گردانیدن آب ارهاق در رسانیدن و تاخیر کردن نماز تا وقت دیگر نماز برسد و شتابانیدن
و بر دشخواری داشتن ازلاق لغزانیدن و بچه انداختن شتر و ستردن موی ازهاق هلاک کردن
و کشتن اسحاق دور کردن و کهنه شدن جامه و خوشیده شدن پستان و نرم و ساییده شدن
سم شتر اشراق روشن شدن و در روشنائی روز رفتن و درخشیدن اشفاق مهربانی کردن
و ترسیدن اشناق سر خیک بستن و بجای در آویختن اصداق کاوین کردن اصعاق بمیرانیدن
و بیهوش گردانیدن اصفاق موافقت کردن و در را تمام فرو کردن اسفاق در تمام فرو
کردن اطباق اتفاق کردن و طبق بر سر چیزی افکندن و سر چیزی پوشانیدن اطراق بعاریت
دادن انغر را برای انغیری نسرمودن و خاموش بودن و چشم در پیش افکندن اطلاق از بند رها کردن
و روان کردن و گشادن دست اعتاق آزاد کردن اعراق بیخ آوردن درخت و بیخ به
زمین فرا کشیدن درخت و برابری کردن و بعراق رفتن و آب اندک آمیختن شراب اعلاق در
چیزی آویختن و ناخن و مثل آن بچیزی فرو بردن و چیزی را علامت کردن اعناق فراخ رفتن و قلاده
در گردن کردن اغراق غرق کردن و زیاده کشیدن کمان اغلاق در بستن افراق
از بیماری به شدن افتاق واشدن ابر و پیدا شدن ماه یا آفتاب از زیر آن افلاق بغایت فصیح
شدن در شاعری ادهاق پر کردن یعنی مملو کردن اهزاق بسیار خندیدن اقلاق بی آرام
کردن اهراق ریختن و این مصدر باب افعالست بغیر قیاس و مضارعش یهریق آید الحاق در رسانیدن
و در رسیدن و بآخر چیزی پیوستن و بچیزی وابستن اماق گریستن و چشم گردن و در ماقه افتادن
و ماقه مانند فواق چیزیست که بعد از گریه بر آدمی افتد الزاق والساق والصاق چسبانیدن
املاق درویش شدن انزاق برجهانیدن انطاق سخن بر آوردن انباق آهسته
باد رها کردن از دبر انفاق نفقه کردن و درویش شدن کقوله تعالی اِذاً لَأَمسَکتُم
خَشیَةَ الاِنفاقِ و رواج گرفتن بازار ایباق هلاک کردن ایساق شتر را بار گران کرد
و بسیار شدن درخت خرما ایثاق استوار بستن و استوار بند کردن ایداق انعر جستن ماده خر
ایراق بلک آوردن درخت و غنیمت نیافتن غازی و شکار نیافتن شکاریان و بمراد نرسیدن حاجتمند

وبسیار مال شدن ابقاق بسیار گفتن احقاق بر حق داشتن و بحقیقت دانستن ارفاق
باریک گرفتن ارقاق تنگ کردن و بنده گرفتن و بنده گردانیدن اعقاق آبستن شدن اسب
من الافتعال احتراق سوخته شدن اختراق دریده شدن و زودی وزیدن باد و فرا بافتن
دروغ اختلاق فرا بافتن دروغ اختناق گلوگرفته شدن ارتزاق روزی ستاندن است
ارتفاق بر مرفق تکیه کردن و بچیزی یاری گرفتن استباق برهمدیگر پیشی گرفتن و با همدیگر تیر
انداختن کقوله تعالی اِنَّا ذَهَبْنَا نَسْتَبِقُ استراق دزدیده گوش بچیزی داشتن اصطفاق بهم وا
گرفتن و آواز دادن چیزی و جنبیدن اطراق برهم پیچیده شدن پر مرغ اعتراق اندک گوشت
کردن و گوشت از چیزی گرفتن اعتلاق عاشق شدن و بچیزی آویخته شدن اعتناق دست بگردن
همدیگر کردن و بگردن گرفتن کاری اغتباق شبانگاه شراب خوردن افتراق از همدیگر جدا شدن
افتلاق عجب آوردن و چیزی عجب نمودن التزاق والتساق والتصاق بچیزی چسپیدن سخت
امتحاق نیست شدن انتطاق بکمر بستن اتّساق فراهم آمدن و تمام شدن انتشاق
قاق کردن اتفاق باهمدیگر موافقت کردن و اتفاق افتادن کاری و چیزی استیاق راندن سخت
اشتیاق آرزومند شدن اعتیاق بازداشتن احتقاق باهمدیگر خصومت کردن و
لاغر شدن ستور و دعوی حق خود کردن و به اندرون چیزی فرو بردن اشتقاق شکافته شدن سخن از
سخن و نیمه چیزی ستادن ایتراق بخواب شدن ایتلاق درخشیدن امتیاق
از خشم گریستن من الانفعال انبثاق ویران شدن بند آب بسیل انبعاق باران ریزان
شدن ابر بدر شخواری و ریخته شدن آب و ناگاه بسر درآمدن چیزی که از آن شعوری نباشد و بسیار گفتن سخن
انتلاق گشاده شدن در انسحاق سائیده شدن انخناق گلوگرفته شدن اندحاق
زهدان از شکم بیرون آمدن بعد از ولادت انخراق دریده شدن و گذشتن باد انزلاق لغزیده
شدن اندفاق ریخته شدن آب و مثل آن اندلاق شمشیر از نیام و روده از شکم بیرون آمدن و در
پیش شدن و بسر درآمدن سیل انزعاق ترسیدن انسفاق فرو کرده شدن در انصفاق
از چیزی گردیدن انحماق بحاء غیر منقوطه گشاده شدن بازار و کهنه شدن جامه انمحاق کاهیده
شدن انطلاق رفتن انفراق وانفلاق شکافته شدن انملاق هموار شدن و خالص یافتن
انبیاق فرود آمدن حادثه و سختی زمانه برکسی انذهاق بسر درآمدن بر کسی بی رخصت انعفاق
باز گردیدن انفتاق واشدن ابر و شکافته شدن انزراق واپس رفته شدن پالان شتر

من الصحاح

من الصحاح وچکیده شدن انسیاق روان شدن انفیاق سوفار تیر شکستن اندقاق
کوفته شدن انعقاق وانشقاق شکافته شدن انفقاق واشدن و بالا رفته شدن من الاستفعال
استرزاق روزی خواستن استطراق شتر بعاریت خواستن برای ایغری استحماق احمق شمردن
استطلاق کشاده شدن شکم استغراق همه را فراهم گرفتن و همه را فرا رسیدن و تمام توانایی
استغلاق بسته شدن در و مشکل شدن سخن استلحاق دعوی فرزند
خود را اکار کردن و غرقه شدن استنطاق سخن گفتن خواستن و از
استنشاق آب بباد به بینی باز کشیدن کردن که از آن هیبت
استیثاق استوار کردن خواستن استنواق شتر ماده شدن
کسی سخن پردن شنیدن و سخن گفتن کسی را استیناق فراهم آمدن کار و
از کسی و استوار کردن استنداق ترخواستن باده خر و اسب و پایان
تمام شدن کار و راست شدن کار استیفاق توفیق خواستن استحقاق سزاوار شدن استدقاق
باریک شدن استرقاق تنگ داشتن و به بندگی گرفتن من الافعلال ابلقاق ابلق رنگ شدن
یعنی سیاه و سفید شدن ازرقاق کبود چشم شدن ادمقاق سست شدن من الافعیعال
اخریراق کهنه شدن ابر و کهنه شدن باراندن شدن ابر و سزاوار باران راست ایستادن اخلیقاق
دریده شدن اغریراق ریزان شدن اشک من الافعیلال ادمیقاق سست شدن
ازریقاق کبود چشم شدن ابریشاق شاد گردیدن و شکوفه کردن درخت ادرنفاق
بشتاب گذشتن اخرنباق خاموش شدن من غیر المصادر ارق بی خوابی ارق
بکسر رای خواب ازق بزای منقوطه تنگی آنق بغایت کریم آفیق پوستی که دباغت او تمام
نشده باشد و پوست دباغت ناکرده نادوخته افق جمع الق الق گرگ نر الق گرکان باده
الق بتشدید لام درخشنده نر انیق خوب و خوش آینده انیق وانایق واو جمع القاست
شتران ماده انوق مرغی است افق کنار جهان و گرداگرد اسب نیک رفتار را آفاق
جمع اماعق واماعیق افانیق طرفهای بیابان آهایی که در ابر جمع شده باشد و شیرهای تازه دوشیده
افرق خروسی که کاکل او دو قسم باشد و اسبی که یکطرف سر و ران او بریده یکی شرف واو جمع مقیه است
ابریق لوئین و شمشیر سخت درخشنده اباریق جمع استبرق دیبای سطبر اعنق مرد باشد
دراز گردن و سگی که در گردن او قلاده باشد ابق بفتح با قنب ابق بکسر با گریزنده است
اراق موضعی است ابلق سیاه و سفید و نام قلعه السیت احمق بی عقل اخرف
دریده گوش و آنکه هیچ کار نداند که ازرق کبود و کبود چشم و آب صافی و هر چه صافی و پیش باشد

اسلق گشاده وهموار اشدق فراخ دهن اطرق سست زانو اعناق بزرگان
قوم وگروهها اعنق بضم نون بزغالهای ماده واو جمع عناق است اولق دیوانگی اوق صعوبت
وبار وبار اورق خاکستر رنگ وسالی که باران نباشد اهراق بفتح قاف برنجت واو فعل ماضیت
ودر اصل اراق بوده است اروق دراز دندان ابرق زمینی که مرکب باشد از سنگ
وگل وریگ ابارق جمع وابرق ریسمان دو رنگ وهر چیزی که در رنگ سیاهی وسفیدی باشد هم
گویند ارماق ریسمان سست اماق اطراف هامون از زمین واو جمع موقست اسوق
ساقها الوق بفتح واو دراز ساق ونیکوساق امهق سفید انوق تیرسوفار شکسته اشق
وامق دراز آشق بضم همزه وتخفیف قاف صمغ گیاهیست اخلاق خوبها ادق تاریکتر
اسبق پیشتر احق سزاوارتر وچاروایی که پا بجای دست نهد در رفتار اخقوق بضم الف و
سکون خای منقوط شکافته زمین اخافیق جمع

باب الالف مع الکاف من الثلاثی المجرد

افک بر گردانیدن وبخبر وبیکی نارسیدن ارک خوردن شتر درخت اراک من الافعال
ابراک فروخوابانیدن شتر احناک ازمایده گردانیدن روزگار مردم را اشواک
پرخار شدن درخت ادراک دریافتن ودر رسیدن کودک ببلوغ ودیگر ورسیده شدن میوه و
غیرآن ارناک شتر را دوانیدن اسلاک درآوردن چیزی در چیزی انواک شخصی را
احمق یافتن اشراک انباز آوردن باخدای تعالی وانباز گردانیدن کسی را اضحاک خندانیدن است
انهاک عقوبت کردن ولاغر وضعیف کردن امساک وا ایستادن ونگهداشتن وچنگ در زدن
املاک زن دادن وپادشاه کردن ونیک سرشتن آرد اهلاک نیست وهلاک کردن
ایشاک زود بودن ایعاک درخاک غلطانیدن وانداختن وسخت انبوه شدن بر سر هم
انکاک باران خورد بارانیدن من الافتعال ابتراک فروختن شتر وانداختن کسی را ودر شیب
سینه خود نهادن ودراو شتابیدن وکوشیدن ابتشاک دروغ گفتن ایتراک گذاشتن
احتباک شلوار وتنکه بر میان سخت بستن وفراهم بستن پشت وساق خود بنوط در هم کشیدن بشتن
ونیک محکم واستوار کردن چیزی را احتناک خوردن ملخ گیاه را وآزمودن واز بن برکندن وغالب شدن
واستوار شدن رسن در دهن اسب بیشتر کردن وقول حق تعالی عن قول الشیطان لَأَحْتَنِكَنَّ ذُرِّيَّتَهُ
إِلَّا قَلِيلًا بمعنی لأستأصلن است ونزد فرا بمعنی لأستولين ادّراک بهم یکدیگر رسیدن ارتباک
آمیخته شدن ودر کار سخت افتادن اشتباک بهم در رفتن اختزاک بزا منقوطه جامه پوشیدن

اشتراک

اشتراك انبازی کردن اعتراك انبوهی و غلبگی کردن اعتناك رفتن شتر در
میان ریگ بسیار امتساك چنگ در زدن انتهاك حرمت کسی بردن اهتتاك
پرده کسی دریدن و حرمت کسی شکستن امتیاك مسواک کردن احتكاك خود را بچیزی خاریدن
و باکسی واکوشیدن اشتباك گرشدن و بهم پیچیده شدن گیاه اصطكاك بهم واکوفته شدن التكاك
غلبه و انبوهی کردن افتكاك خلاصی کردن ابتعاك برگردیدن ابتكاك گرم شدن امتكاك
مکیدن ارتكاك سخن ناشنفته گفتن سست چنانکه نتوان فهمید من الانفعال انسلاك در آمدن
چیزی در چیزی انهماك کوشیدن در کار و مبالغه کردن در آن انهتاك دریده شدن پرده
انفراك سست شدن منکب و بدست مالیدن خوشه و جامه و غیر آن و بازگشتن انفكاك
از هم جدا شدن و آزاد شدن من الاستفعال استدراك دریافتن استمساك چنگ در زدن
استركاك رکیک شمردن یعنی سست شمردن کسی چیزی را استهلاك نیست کردن استنواك
احمق شمردن کسی را من الافعلال ازمكاك بغایت سرخ شدن چنانکه بسیاهی مایل باشد من الافعیلال
اسمیكاك چشم کردن اضمیكاك و اضبیكاك گیاه برآوردن زمین و سبز و سیراب شدن گیاه
من الافعلال احلنلاك سخت سیاه شدن اعلنكاك فراهم آمدن موی من غیر المصادر
اراك درختی است که از وی چوب مسواک گیرند اورك شتری که درخت اراك خورد
(اراك نام) مکانی است افك دروغ افائك دروغها و او جمع افیکه است افاك دروغگو الوك
پیغام و رسالت ارائك تختها و کوشکهای آراسته اولئك ایشان املاك ملکها و پادشاهان
بمعنی اول جمع ملك است و بمعنی دوم جمع مَلِك اذناك که در قرآن آمده است یعنی غمناك ای
تنهناك اشتراك انبازان و او جمع شریک است الك والیك بغایت گرم اعفك و
انوك احمق اصك آنکه زانوهای خود بهم کوبد در رفتن اسلك فعل امر است یعنی برو
و در آر بمعنی اول مشتق است از سلوک و بمعنی دوم مشتق از سلك و از اینجاست قول حق تعالی اُسْلُكْ یَدَكَ
فی جَیْبِكَ تَخْرُجْ بَیْضَاءَ مِنْ غَیْرِ سُوءٍ اَدْرَكَ فعل ماضی یعنی دریافت و در رسید و او مشتق است از تدارک
ایاكَ بفتح کاف ترا که مردی ایاكِ بکسر کاف ترا که زنی ایك بیشه پر درخت
انسك مرد بد کوش آنك سرب باب الالف مع اللام الثلاثی المجرد اجل
برانگیختن و شر و شور برانگیختن افل فرو رفتن ستاره اکل خواریدن و خوردن و غیبت کردن
امل امید داشتن اهول کدخدا شدن اهل در رفتن در جایی و انس گرفتن ازل و تنگی

وسختی افتادن و بازداشتن اصیل بشبانگاه در رفتن اول وایال بازگشتن بصلاح آوردن
وسیاست کردن وغلیظ شدن ال والال والیل نالیدن بیمار ومتغیر شدن و فاسد شدن و آواز
کردن آب و جره بزدن وشتابیدن و درخشیدن رنگ وصافی بودن رنگ ابل استاد شدن
درچرانیدن شتر اجل بفتح جیم دردناک شدن و الافعال انجال بخیل یافتن کسی را و به
بخیلی نسبت کردن ابدال بدل کردن ابسال بخواری گذاشتن و گرو کردن و حرام کردن و به
سلامت گذاشتن ابطال باطل کردن ابقال باگیاه و تره شدن زمین ابهال شتر را بابند
گذاشتن و بحال ارادت خود گذاشتن چیزی را ابتال فانی کردن و دشمن داشتن و بیمار شدن و فاسد کردن
دوستی را اثقال گران کردن بوزن و گران شدن و گران بار کردن و گران بار شدن اسعال مخالفت
کردن انکال با فرزند گردانیدن اجذال شاد گردانیدن ازعال بزاء منقوطه در نشاط آوردن
اجزال تمام کردن بخشش اجعال نرجستن به سگ ماده و رشوه و پای مزد دادن اجفال دویدن
شترمرغ و بشتاب گریختن از چیزی و شتاب کردن و بدر بردن باد چیزی را اجمال جمله کردن و
خوبی کردن و بسیار شتر شدن کسی را و چربش و پیه گداختن اخبال بخاء منقوطه آبستن کردن احقال
پراکنده تلک آوردن کشت احکال مشکل شدن اخجال دراز شدن گیاه و بسیار گیاه شدن
زمین و شرمنده گردانیدن احصال تر کردن اخمال کم نام کردن ادخال درآوردن
و در بردن ادمال خوش گردانیدن جراحت و پوست بر سر آوردن جراحت اذبال پژمرده
و کاهیده گردانیدن و لاغر کردن اذهال غافل گردانیدن ارجال پیاده کردن ارحال
راحله بکسی دادن یعنی شتر باری و یا سواری ارعال براء غیر منقوطه سخت نیزه زدن ارذال فرو
مایه کردن ارسال فرستادن و فروگذاشتن و صاحب شیر شدن مرد از مواشی خود ارقال
نوعی دویدن شتر ارمال حصیر بافتن و بیوه شدن و بی توشه ماندن و درویش شدن اسبال
فروگذاشتن شلوار و جامه و غیر آن و باریدن باران و اشک و خوشه بدرآوردن زرع و بیرون آمدن
خوشهٔ زرع اسمال کهنه شدن جامه و اصلاح کار مردم اسهال شکم راندن دارو و زمین نرم
و دست رسیدن اشبال مهربانی کردن و بچه زادن شتر و صبر کردن بیوه با فرزندان که شوهر
دیگر نکند و قوی بچه شدن شتر ماده اشعال آتش افروختن و پراکنده آب و خون از چیزی ریختن
اشکال مشکل شدن و رسیدن خرما و انگور و رسیده شدن خرما درخت اشمال بجانب شمال
رفتن و برچیدن اقوال قول بکسی منسوب کردن احوال یکساله شدن اطوال دراز گردانیدن

اطفال

اطفال با بچه خورد شدن اغوال بآواز بلند گریستن و آواز کردن کمان ارغال
بغین منقوط کیاه و غل برآوردن زمین و شیر دادن زمین و کم شدن شتر از چراگاه اعجال شتابیدن
و بچه افکندن شتر اعقال خردمند کردن و در یافته سخن کردن اعمال کار بستن چیزی
و عمل دادن و کار فرمودن اغزال باغزال شدن آهو و گردانیدن دوک چرخ اغفال
غافل گردانیدن و فرو گذاشتن افضال نیکوی کردن و افزون کردن اقبال پایندانی کردن
و روی بسوی چیزی کردن و روی کسی را بسوی چیزی گردانیدن و به پیش آن بردن و سعادتمند شدن هم
انحال نحل بکسی دادن یعنی شتر زبکسی دادن اقتال بکشتن دادن اقفال قفل کردن
و بار گردانیدن و خشک گردانیدن اکفال پایندانی کردن چیزی اکمال تمام کردن سست
اکسال انزال نکردن مرد در مجامعت اضهال رطب شدن خرما امصال تباه کردن مال
و به عبث صرف کردن آن و بچه انداختن زن و تمام شیر پستان دوشیدن امثال مثله کردن
یعنی بینی با گوش بریدن و عقوبت کردن و بقصاص کشتن کسی را امحال در قحط سالی و خشک سالی
شدن امهال مهلت دادن انحال لاغر کردن انزال فرو آوردن و فرو فرستادن
امغال سخن چینی کردن و یکسال دو بار زائیدن گوسفند و هر سال زائیدن زن انسال پشم
یا موی برانداختن حیوان انعال نعل بستن انصال سنان از نیزه و پیکان از تیر و شمشیر از
دست بیرون کشیدن انهال اول شربت دادن و سیراب کردن اهمال فرو گذاشتن و
بچه را گذاشتن شتری با شبان انخال در وحل افکندن یعنی در گل و تول انداختن
ایصال رسانیدن اهال کدخدا کردن و در بردن ایجال ترسانیدن ابغال بشتاب رفتن ابلال
از بیماری به شدن و باز استادن و غالب شدن اثلال بصلاح آوردن فرمودن و بسیار پشم
شدن اجلال بزرگ داشتن احلال فرو آوردن و حلال کردن و از ماههای حرام بیرون
آمدن و از حرم بیرون شدن و سزاوار عقوبت شدن و در آمدن شیر در پستان گوسفند پیش از زائیدن
اخلال محتاج کردن و محتاج شدن و زیان و خللی رسانیدن و گیاه شیرین دادن شتر را ادلال
ناز کردن اذلال بذال منقوط خوار کردن ازلال لغزانیدن و نیکویی کردن و بخشیدن اسلال
دزدیدن و علة سل آوردن و شمشیر و تیغ کشیدن اشلال شل دست گردانیدن و راندن شتر و
و شمشیر راندن گروهی را و خنک کردن اصلال گندیده شدن اضلال بی راه گردانیدن و گم
کردن و باطل کردن خون و هلاک کردن و ضایع کردن و مرده را دفن کردن اطلال مشرف شدن

بر چیزی و باطل کردن خون اظلال سایه افکندن و سایه دار شدن و نزدیک سایه شدن اعلال
بیمار کردن اغلال کینه داشتن و خیانت کردن و غله آوردن و از غنیمت کفار چیزی دزدیدن و کیاه
غال آوردن زمین و برای عیال غله آوردن و پوست چنان کندن قصاب که از گوشت چیزی بران پوست
چسپیده باشد و نیک نظر کردن و بند بر نهادن افلال بزمین بی کیاه و زمین باران نرسیده در
شدن و ضایع شدن مال و ضایع گشتن مال شدن اقلال اندک کردن و درویش شدن و برداشتن
اکلال مانده کردن و بکار ریدن و خداوند ستور مانده شدن املال از بر چیزی نوشتن و از بر
چیزی نوشتن فرمودن و ملول کردن اهلال ماه نو را دیدن و آواز برداشتن و نام چیزی برداشتن
امسال حاجت روا کردن ایصال در شبانگاه شدن ابکال بخورانیدن و سخن چینی کردن

من الافتعال

ابتذال ناپاک زبون داشتن جامه و غیر آن و دایم بکار داشتن جامه و غیر آن
ابتقال تره و کیاه خوردن ابتهال زاری کردن و لعنت کردن اجتدال شاد شدن
اجتعال کردن احتبال بدام شکار کردن احتمال برداشتن بار نهادن احتفال
بغا جمع شدن و مملو شدن و آشکار شدن احتبال کم خود کردن و ناقص کردن اختزال بریدن و
پاره از چیزی بریدن ادخال در رفتن ارتجال بجیم بی اندیشه بسیار شعر و خطبه گفتن و نوعی
گفتن و جمع کردن ملخ برای بریان کردن ارتحال بحا منقوطه بار بر نهادن و برداشتن و برجای شدن
ازمال بزا منقوطه برداشتن اشتعال افروخته شدن و آشکار گشتن سفیدی در موی اشتغال
بغین منقوطه بکاری در شدن اشتمال گرد فرو گرفتن و جامه در خود گرفتن و بر بالای چیزی در آمدن است
اعتدال راست شدن اعتزال یکسو شدن اعتقال بند کردن و بسته گردانیدن زبان
و نیزه در میان ساق و رکاب فرو بردن و چیزی را در میان بر دو پای خود گرفتن اعتمال کار کردن
اغتسال شستن اغتفال غافل گرفتن کسی را افتعال دروغ بر بافتن اقتبال نو گرفتن
کار و از سر گرفتن کار اقتتال باهم کارزار کردن و کشتن عشق کسی را و کشتن جنی کسی را اکتحال
سرمه در چشم کشیدن اکتهال نیم پر شدن و تمام عقل شدن و تمام رسیدن کیاه امتثال بجای
آوردن فرمان انتبال آگاهی یافتن انتثال از میان گروهی بیرون رفتن انتحال
سخن کسی و شعر کسی بر خود بستن انتخال برگزیدن انتشال برکشیدن گوشت و مثل آن از دیگ
انتضال تیر انداختن با همدیگر بدعوی و برگزیدن احتیال حیله ساختن و حواله پذیرفتن اختیال کردن
کشتی و تکبر کردن اشتیال از جای برخواستن و برداشتن شتر دم خود را اغتیال ناگه کشتن و

وسطبر و فربه شدن اقتیال گفتن و حکومت نمودن اکتیال بکیل پیموده ستاندن اهتیال
ترسیدن ابتلال تر شدن و از بیماری به شدن اجتلال جله برچیدن یعنی سرگین شتر برچیدن
اختلال زیان شدن کار و بهم وادوختن و نیازمند شدن و لاغر شدن استلال برکشیدن شمشیر
و تیغ برکشیدن از نیام و دزدی کردن اعتلال بیمار شدن و بهانه شدن او آوردن و باز داشتن و علت
و جهت آوردن اغتلال تشنه شدن اکتلال درخشیدن ابر و از برق امتلال
خمیر زیر آتش کردن و بشتاب رفتن ابتکال خورده شدن دندان و سرون گاو و گوسفند و مثل آن
اتبال ساختن چیزی و اصلاح کردن فی الانفعال انخذال بر زمین افتادن انجفال
شتافتن و برکنده شدن مردم از مقام اندمال از بیماری به شدن و خوش شدن جراحت انجذال
بریده شدن انفعال شرمنده شدن و اثر پذیرفتن از چیزی انعدال برگردیدن انفتال تافته
شدن و بازگشتن انفصال جدا شدن انسحال بجا روان سخن شدن و ساده و هموار شدن انجیه
انسدال فرو گذاشته شدن انهمال ریخته شدن آب انزیال جدا شدن انشیال
بشین منقوط سنگ از جای برآمدن انخلال گشاده شدن انسلال از میان چیزی برآمدن
انشلال بشین منقوط روان شدن انغلال بغین منقوط در میان شدن انفلال شکسته
شدن انکلال خندیدن شدن و درخشیدن ابر از برق انهلال ریخته شدن فی الاستفعال
استبدال بدل گرفتن چیزی را استبسال خود را در هلاکت انداختن استنعال بی نیاز
شدن درخت خرما از آب دادن استجعال بانغر جستن در آمدن سباع ماده استجهال
نادان شمردن استحمال برداشتن خواستن استدخال درآمدن خواستن استرجال پیاده شدن
خواستن استرعال پی در پی رفتن گوسفند و با اول رمه رفتن گوسفند و اسب استرسال انس
گرفتن و گستاخ شدن و فرو هشتن موی استسعال سخت پیر و زشت شدن و همچو غول شدن
استسهال آسان شدن استعجال شتافتن و شتافتن خواستن ۲ استعمال کار کردن
خواستن و بکار داشتن چیزی را و کار کردن استغسال شستن خواستن و بشوی آمدن جا به استفحال
نر خواستن شتر ماده و بزرگ شدن کار استفسال ناکس شمردن استقبال پیش واز رفتن و پیش
آمدن چیزی استقتال مبالغه کردن در حرب و خود را کشتن خواستن استکمال تمام کردن و تمام
شدن خواستن استمهال مهلت خواستن و انتظار کشیدن استنبال تیر خواستن از کسی
استنتال در پیش شدن و مهیا شدن برای کاری استنجال بسیار آب زاییده شدن موضعی و با چشمه

استعسال انگبین خواستن

شدن جایی استنزال فرود آمدن خواستن استنفال بخشش و غنیمت خواستن استیبال
جمع شدن شتر و غیر آن استیبال ناموافق آمدن و هر چه باشد و ناموافق یافتن و نر طلبیدن گوسفند
ماده استیصال موی کسی بموی خود بستن خواستن استئصال بهمزه از بن برکندن استیکال
مال کسی ستاندن و خوردن آن خواستن استبلال از بیماری به شدن خواستن استحلال
حلال داشتن و حلال خواستن خواستن استدلال دلیل آوردن و بدلیل گرفتن استزلال لغزانیدن
و لغزیدن خواستن استذلال خوار کردن استظلال سایه گرفتن استغلال از جایی غله گرفتن
استقلال اندک شمردن و بخود بکاری ایستادن و از جایی برخواستن و برداشته شدن استملال
غمگین شدن و تنگ دل شدن استهلال ماه نو دیدن و گریستن کودک خورد و باران ریختن آسمان
و ریخته شدن باران و ریخته شدن اشک و بیّن و آشکار شدن فر مصدر الانفعال انذلال بذال
منقوط سست شدن و بی حس شدن عضو اشعلال سفید شدن دم اسب اخضلال تر شدن
فر مصدر الافعیلال اعضیلال بسیار شاخ و برگ شدن درخت فر مصدر الافعلال
اضمیلال سخت شدن و درهم شدن گیاه اخضیلال پر شدن شاخها و برگها درخت و باشاخ
و برگ شدن درخت احزیلال بحاء غیر منقوط و زاء منقوط بلند شدن و برداشته شدن اتمهلال
راست شدن و راست ایستادن و تمام قد شدن و آرامیدن و سست شدن اسغلال و ازنغلال
به آب تر شدن ارمعلال و ارمغلال بعین و راء غیر منقوط و غین منقوط پرلبش چکان شدن بریان و
آب دهن چکان شدن کودک و روان شدن آب دهن و پیاپی آمدن اشک چشم و راه راست یافتن
شناختن اقذعلال دشخوار شدن اخبنلال خشم کردن و برای کارزار مهیا شدن و ست
استادن و واچیدن مرغ پر و موی خود را اضمحلال نیست شدن اقفعلال بقاف مقدم
و فاء آخر از سختی سرما فراهم آمدن چیزی فر غیر المصادر اجل بفتح جیم مرگ و مدت و وقت هر چیزی
و کمی و بعضی حد چیزی و نهایت چیزی را گویند آجال وقتها امل امید آمال جمع انامل سرهای
انگشتان و او جمع انمله است اباطیل باطلها آجل آخرت و برانگیزنده اِجل در دعق و
رمه گاو کوهی و جمع او آجال آید اَجْل بفتح همزه و سکون جیم جهت و سبب ابل شتر و شتران
اَبال جمع آبِل و اُبل آنکه استاده باشد در شترداری آبَل بمد الف و فتح باء بانیک تر
و استادتر در رعایت شتر ابیل راهب نصاری ابول و ابیل گروه مرغان ابابیل جمع کقوله
تعالی و ارسل علیهم طیرا ابابیل اثل درخت شوره گز اُثال بضم همزه نام کوهی و نام

مردی

مردی اثیل محکم وشتر بزرگ اثال بفتح همزه بزرگواری ادل شیر ترش و درد گردن
اسیل نرم و دراز موی که فروهشته باشد اسل نیزه و خارا و درخت خاردار اثال
آثار و نشانها اسلال دزدی افیل شتر خورد و یکساله افایل و افال جمع ابدال
بدلها و بعضی از بندگان خواص خدا اذیال دامنها و اواخر قوم اداعیل اوایل دهها ازمل
پا توشه و مسکین و درویش و گوسفندی که چهار دست و پای او سپیاه باشد و مرد بی زن و سال کم باران
ارامل جمع ازمل بزاء منقوطه آواز و همه و بسیار اطرافیل داروییست اکلیل تاج و
سفیدی چشم و مجموع ابریست و منزلیست از منازل قمر اکلیل الملک گیاهیست اصل بیخ و حسب
و بنیان اصول جمع اصیل شبانگاه و آن بعد از وقت عصر است تا وقت فرو رفتن آفتاب
اعمال کارها شبانگاهان اصل و اصایل و آصال بزرگ اصل و نسب و حسب و خداوند
رختها و بارها و وزنها انقال فیلان افیال بزرگان اقیال کردارها افعال
وَاَخْرَجَتِ الْاَرْضُ اَثْقَالَهَا کقوله تعالی میان آدمیان مثل احباد را گویند زمین دفینهای و الارض اثقال و گرانیها
عضل یعنی پیازچه اسقیل درخت مسواک اسحل بکسر همزه صورتها اشکال بارها احمال
لوبهای اسبال وازکننده ازمول و ازمل شتران نر اجمال گویند هم الفا بفصل را واین
ابال اندازند موج بر هوا که پردها و جامها اسدال شتران خورده و شبها اسافل و خوشها
و مراد خاندان و سزاوار و طایفه و شده گرفته انس جای و منکوحه اهل کنند اگور شیره و درو که ظرفی
شیر غلیظ و چرکن غلیظ آب ایل جمع اهال بهود یعنی اند رفته اهل فرقه است آمده قرآن در که الکتاب باهل
ابابیل آمده است هم ایل همزه بضم ایل و نر کوهی گاو و نر کوهی بز یا تشدید و همزه بکسر و بضم ایل و ایل
اسول آنکه شکم او باشد پیش و کوتاه دندان آنکه لام تشدید و همزه بفتح اثل است ایل جمع
الجل جمع اوایل پیشین و نخستین اول زمین روی بر فروهشته و ابرو باشد فروهشته
احدل باشد دراز دندان و او اگر انغل باشد فروهشته و ست شکمش پوست آنکه و شکم بزرگ
از آن باشد تر بلند و او دوش یک آنکه منقوطه غیر بحاء احدل آمده هم قوی بمعنی و باشد جرع و بلند کوشک بجیم
از که غنیمتها انفال داستانها و قصها و مانندها امثال گوشت آویخته اخطل دیگر دوش
دریا در که روان آبهای و نهند مردم گردن بر که آهنین غلهای اغلال ناکسان و زبونان اذال گیرند کفار
احوال است جول جمع او و چاه پهلوهای و چاه دیوارهای بجیم اجوال غلها و بندها انکال رود و درختها
گویند را پشته زمین اوعال و ام و قوی مردم و کوهی بزهای اوعال ترسها اهوال حالها منقوطه غیر بحاء

امثل برگزیده و راست و فاضل‌تر اماثل برگزیدگان ارجل آدمی بزرگ پای و چارپایی که
در یک پایش سفیدی باشد اِلّ بکسر همزه و تشدید لام خدای تعالی و پیمان و خویشی و سوگند اَلّ بفتح
همزه و تشدید لام الاُل بکسر همزه چوبهای نیزه دار و این هر دو جمع الّة است الال بفتح همزه نام
کوهی است ایل خدای تعالی و از اینجاست جبرئیل و میکائیل یعنی بندهٔ خدا آل تابعان و خویشان و اهل
خانه و شخص و فرزند و اهل دین و مثل سراب بیابان چیزی که در اول و آخر روز دیده شود و چوبهای که خیمه و
آلاچیق بران راست کنند و بدین معنی جمع آلة است ارذل زبون‌تر و ناکس‌تر و ارذل العمر که در
قرآن آمده است یعنی زبون‌ترین عمر که آن پیری و فروتنی است ارغل و اغرل آنکه او را ختنه
نکرده باشند و اغرل عیش فراخ را هم گویند اعدل داد دهنده‌تر و راست‌تر اصطبل آخور
احلیل سوراخ ایر و سوراخ پستان اسرائیل یعقوب پیغمبر علیه السلام احفیل بد دل اخیل آنکه
بر اندام او خالها باشد و نام مرغیست که آن را شقراق گویند اخول و اخول پراکنده و اینها دو سمند
که دوم تاکید اول است همچو السرع السرع اطلال نشانهای خانه و سرا و بدنها اشکل سرخ چشم و سرخی
با سفیدی باشد و نام درختی است و تهیگاه گوسفند و شبیه‌تر و دشخوار و خوش شکل‌تر اشعل آنچه در دم
او سفیدی باشد آکل خورنده و پادشاه اکل و اکل خوردن و میوه و نصیب و روزی و
عقل و رای و سختی جامه و استواری جامه اکیل خورنده و خورده شده و هم سفره اشهل مرد پیش
چشم که سیاهی چشمش بکبودی آمیخته باشد اعزل مرد بی سلاح و ابر بی باران و نام ستاره و اسبی که
دم او بیکطرف افتاده باشد اعقل خردمندتر و اشتری که پایش کج شده باشد چنانچه هر دو زانوی خود
بهم واکوبد اقبل آنکه سیاهی چشمش پیش آمده باشد بنزدیک بینی اقزل بزای منقوط لنگ زشت
اشل شل دست ازل بتشدید لام آنکه ران و سرونش لاغر باشد و گرگ لاغر سرون ازل
بفتح الف تنگی و سختی حالی ایطل و اطل و اطل پهلو و تهیگاه میان اطال جمع اطل است ایاطل
جمع ایطل است اکال بمد الف مهتران قوم اُکل بضم همزه خارش اکال بفتح همزه خوردنی
امیل نام کوهی که پهنای آن مقدار یک میل باشد و نام موضعی امیل بسکون میم و فتح یا مرد بی سلاح
و آنکه بر پشت اسب راست نتواند نشست و میل کننده‌تر اهل جایی که در و اهل و عیال شخصی باشد ه
ایهل میوهٔ درخت عرعر و بپارسی تخم دهل گویند ابل بتشدید لام بغایت ظالم و شوخ و فاسق و فاجر
افل بتشدید لام شمشیری که دمش شکسته باشد افکل لرزه ادحل بحای غیر منقوط اسب
سفید پشت و گوسفند سیاه پشت اکحل آنکه پلک چشم او سیاه بود و رگ میان دست که فصد آن می‌کنند

اعصل

اعصل کج دندان و کج ساق افتل مرفق دست و محکم و مرفق اسب که دور باشد از پهلوی او
اکحل رگیست که در دست اسب و شتر باشد بجای رگ اکحل آدمی اخجل زمین فراخ و مرد فراخ
چشم اهدل آویخته لب اثول دیوانه احول کج چشم یعنی آنکه یکی را دو بیند و مرد پر حیلت
افل فعل ماضی است یعنی فرو رفت اکمل تمامتر افضل افزون تر بهتر افاضل
جمع اجمل نیکوتر اشغل مشغول تر احلل و احل بزرگتر اقل کمتر اضل
گمراه تر اوابل جانوران وحشی که بگیاه سبز خوردن از آب باز ایستاده باشند انجیل کتاب
خدای تعالی که بر عیسی علیه السلام فرو آمده است ازمیل نشکرده کفشگران الیل شب سخت
تاریک اثکول و اثکال خوشه خرما

باب الالف مع المیم من مصدر الثلاثی المجرد

ام آهنگ کردن و بر میان سر زدن و سر شکستن چنانکه تا نزدیک دماغ شکسته شود و مادر شدن
امم نزدیک شدن اثام جزای گناه دادن ادام نان خورش دادن اذم خوردن
و بدندان گرفتن و ریسمان تابیدن ایم و ایوم بی زن شدن مرد و بی مرد شدن زن و دوری جستن زن
از شوهر و شوهر از زن ایام دود در کندوی مگس کردن برای عسل گرفتن اتم شکافته شدن
دو اله در مشک و وخته باشند ازم بزای منقوطه بدندان گرفتن و دندان برهم نهادن و ملازم شدن
و باز ایستادن و ریسمان تابیدن و سخت شدن زمانه و غیر آن اثم و اثم گناهکار شدن اجم
ناخوش شمردن اضم خشم گرفتن الم دردمند شدن

من مصدر الافعال

ابرام استوار کردن و تافتن ریسمان و ملول کردن ابهام پوشیده و مجهول گذاشتن و بسته کردن کار و
غیر آن ابکام لال شدن و بمعنی لال گردانیدن هم آمده است در خطبه کشاف ادشام بشین منقوطه
اندک درخشیدن ابخام و ابشام ناگوار آوردن طعام را اثخام بثاء سه نقطه پیوسته
باریدن باران و پر شدن آب اتهام بتاء دو نقطه بشهر تهام رفتن احجام و اجحام
باز ایستادن از کاری و بددلی کردن ایلام ورم کردن فرج شتر ماده اجذام بجیم و ذال
منقوطه بشتاب رفتن و باز ایستادن اجرام جرم کردن اجشام بجیم تکلیف نمودن کار بر کسی
احشام شرمنده گردانیدن و در خشم افکندن و ایذا کردن احمام بحاء غیر منقوطه حرمت گرفتن
و در حرم شدن و در ماه حرام شدن و حرام کردن و غلبه کردن بقمار باختن احکام استوار کردن و
باز داشتن و حکمه بر سر اسب کردن و آن آهنی است که گرداگرد بینی اسب و گرداگرد فک اسفل او فرو
گیرد افرام پر کردن ظرفی اخدام کسی را خادم کردن و خدمت فرمودن ادغام لجام در دهن

اسب کردن و در بردن حرف بحرف دیگر ارتام تا چیزی در انگشت کسی بستن تا آنچه با وگفته شود بیاد آرد ارذام برا غیر منقوطه مقدّم و زا منقوطه مؤخر بانگ کردن شتر چنانکه دهن باز نکند و بانگ کردن رعد ازرام بزا منقوطه مقدّم و را غیر منقوطه مؤخر منقطع کردن بول بر کسی ادوام همیشه بودن ارذام بذال منقوطه زیاد شدن اسجام ریزه ریخته شدن و باریدن ارغام خوار کردن و بخشم آوردن و بخاک رسانیدن بینی اسقام بیمار کردن اسلام مسلمان شدن و خوری گذاشتن و گردن نهادن وسلم کردن و چیزی بکسی سپردن و در سلامتی آمدن اسنام بلند شدن و بلند گردانیدن اسهام قرعه بر انداختن اشحام خداوند پیه بسیار شدن اشخام بخا منقوطه فاسد شدن و متغیر بو شدن شیر وغیر آن اقضام جو بچارپا دادن اصفام در ویش شدن و هنگام بریدن بار رخ ماشدن ف اضرام بضاد منقوطه آتش در همه زدن اطعام طعام دادن اظلام تاریک شدن و در تاریکی شب رفتن اعتام در وقت نماز خفتن رفتن و کار دیر کردن اعجام حرف را نقطه زدن و عجمی کردن سخن را و در را قفل کردن اعدام نیست کردن و درویش شدن اعصام چنگ در زدن اعظام بزرگی کردن و بزرگی داشتن اعلام آگاهانیدن و نشان کردن و جامه را علم کردن در بافتن اغرام در هلاک افکندن و حریص گردانیدن و تاوان گزار گردانیدن و تاوان یا رسیت یعنی گناه و زیان افحام درمانده گردانیدن و ناشاعر یافتن افصام باز ایستادن افخام بخا منقوطه بزرگ گردانیدن افدام بسوراخ لوله ابریق رکو یا چیزی دیگر نهادن تا آنچه در وست صافی بیرون آید و جامه را رنگ سرخ کردن و سیر و پر کردن رنگ افعام پر کردن یعنی مملو کردن آن بچیزی افهام در یابانیدن است اقهام از اشتهای طعام باز ایستادن و تنفّر گردانیدن از چیزی و واشدن آسمان از ابر اقعام بعاف در در بر کسی رسانیدن و کشتن اقحام چیزی را بجو ر در آوردن در چیزی اقدام در کاری پیش ... و دلیر شدن و فرا پیش شدن اقرام پر وردن نر برای نیزی اقسام سوگند خوردن ازام واذام بکراهیت بکاری داشتن ازکام بعلت زکام مبتلا گردانیدن اکرام بزرگوار کردن و بزرگ داشتن و نواختن و بخشش کردن اکثام پر کردن ظرف اکهام خیره شدن چشم و کند بینایی شدن آن الجام لجام بر سر اسب زدن الحام گوشت دادن و گوشت بر آوردن و رویانیدن گوشت و پر گوشت داشتن کسی در خانه و دانه بر آوردن کشت و وا ایستادن چارپا و براه نا رفتن او و بو دکردن جام را در چیزی بافتن و چسپانیدن و چیزی را طعمه چیزی گردانیدن و تمام کردن احسانیح القام لقمه کردن الهام در دل انداختن و فهمانیدن الزام لازم کردن و کسی را بر کردن کاری ایستادن

کاری

کاری وگیرانیدن سخن کسی را الذام حریص گردانیدن انجام واشدن ابر از آسمان و واستادن
باران و سرما انعام نعمت دادن و چشم روشن گردانیدن وکسی را بلی گفتن و نیکویی کردن و زیاد کردن و
نازک کردن انظام خایه دار شدن مرغ خانگی اهرام سخت پیر شدن ایشام اندک درخشیدن
وبنگریستن و ظاهر شدن گیاه زمین ایذام واجب گردانیدن ایضام گوشت بر خوان یا بر طبق یا مثل
آن نهادن ایلام مهمانی عروسی کردن ایهام در غلط انداختن و فرو گذاشتن از قرآن و مثل آن
وتمام کردن چیزی اتمام تمام کردن وتمام شدن ایام آبستنی زن اجمام پر کردن چپانه و نزدیک
آمدن و آسایش دادن احمام بحاء غیر منقوطه تب آوردن و غمناک گردانیدن و نزدیک شدن
دواب گرم بشتن و سیاه کردن و اندازه کردن ازنام خوار و مذموم یافتن و باز ایستادن و معیوب
شدن و زنهار و امان دادن ارمام نغز داشتن و خاموش شدن اشمام بویانیدن و سر برداشتن
در رفتار و برگردیدن از چیزی اصمام کر کردن و کر شدن و کر یافتن کسی را و شیشه را صمام کردن یعنی سر
بند کردن اعمام خداوند عم بسیار شدن و عم بزرگوار گردانیدن کسی را اغمام ابرناک شدن آسمان
اکمام غلاف شکوفه آوردن درخت و جامه آستین کردن المام فرو آمدن و گناه صغیر کردن
و نزدیک بلوغ شدن اهمام غمناک کردن ایثام گناه کار گردانیدن ایدام الفت و اتفاق
دادن مردم را با هم ایلام دردمند کردن اتآم دو بچه بیکبار زائیدن به یک شکم ارآم مهربانی
کردن و دوا کردن اشآم بشام رفتن افآم فراخ کردن

من مصادر الافتعال

ابتسام نرم خندیدن اجترام جرم کردن و بار خرما بریدن احتجام حجامت کردن احتدام سخت گرم شدن
و زبانه کشیدن آتش و برجوشیدن دل از خشم و سخت سرخ شدن احترام حرمت داشتن احتزام
بزاء منقوطه در پوشیدن سلاح و جامه احتشام شرم داشتن و خداوند خدم و حشم شدن به بزرگی
اختزام بخاء منقوطه بریدن و ربودن و از بن برکندن احطام شکسته شدن احتکام حکم کردن
احتلام خواب دیدن و بخواب انزال منی کردن اختتام آخر کردن کاری اختصام دشمنی کردن
ادّعام بتشدید دال تکیه کردن بر ستون ادّغام بغین منقوطه و تشدید دال در بردن حرفی بحرفی
ارتسام فرمان بردن و صورت بسته شدن در چیزی و دعا کردن و تکبیر کردن ارتشام
بشین منقوطه مهر کردن غله را در خرمنگاه ارتطام در گل ماندن و در کاری سخت گرفتار شدن
ارتکام برهم نشستن ازدحام انبوهی کردن ازدقام والتقام والتهام بحلق فرو
بردن و فرو گوارانیدن چیزی را استلام حجرالاسود کعبه را بوسه دادن یا بسودن بآب و یا در برگرفتن

آن استهام بایکدیگر قرعه زدن اصطدام بهم باز کوفتن اصطرام بار خرما از درخت بریدن
اصطلام از بن برکندن اصطخام راست استادن اضطرام زبانه زدن آتش و دویدن
اسب اطعام طعم و مزه یافتن اظطلام و اظّلام و اطّلام ظلم و ستم را کردن نهادن است
اعتزام بزاء منقوطه دل برکاری نهادن اعتصام چنگ در زدن و خود را باز داشتن از معصیت اعتذام
تمام شیر خوردن بچه از پستان مادر اعتغام چاه کندن و چون بقرب آب رسیده شود چاهکی خوردی کردن
در تک چاه تا آب پدید شود و آزموده شود که اگر آب خوبست دیگر همان چاه بزرگ کنده شود و الّا ترک کندن
شود ازدرام بحلق فرو برده شدن اغتلام سخت شهوت شدن بجماع اغتنام غنیمت
گرفتن اقتحام بجور در رفتن و خوار و حقیر شمردن اقتسام بخش کردن و سوگند خوردن است
اکتتام پوشیدن راز التثام دهن بستن التحام بهتر شدن جراحت و پیوسته شدن
جنگ التطام بهم دیگر زدن موجهای دریا التدام سخت جنبان شدن و سینه خود را کوفتن
زن در مصیبت التزام بخود گرفتن کاری را و در برگرفتن التظام نیکو ترتیب شدن کار و باهم
واهمودن مهره و مثل آن و باهم دوختن انتقام کینه کشیدن از کسی اهتزام بانگ کردن رعد و
مثل آن و گوسفند کشتن اهتشام تمام دوشیدن اهتضام ستم کردن و از حق کسی چیزی
کم کردن اتّخام ناگوار شدن اتّسام خود را بچیزی نشانه کردن اتّهام تهمت نهادن
اتّیام گوسفند تیمه را کشتن و تیمه گوسفند ماده ایست که در خانه نگهدارند و دوشند و بچرا نبرند
استیام در بیع مکیس کردن اعتیام بعین غیر منقوطه برگزیدن اختمام چاه رفتن و خانه رفتن
ادتمام خوردن اشتمام بوییدن اصطمام فراهم آمدن و گرد فرو گرفتن اعتمام عمامه بر بستن
و تمام رسیدن چیزی اغتمام بغین منقوطه اندوه خوردن اقتمام برفتن خانه و غیره و خوردن
اهتمام تیمار کردن و خواستن و همت داشتن و اندوه خوردن ایتدام و ایتمام پی روی کردن
کسی کردن التیام بیکدیگر پیوسته شدن و فراهم آمدن من الانفعال انثلام و انخرام
رخنه شدن انخذام بریده شدن انخطام و انحصام شکسته شدن انسجام ریخته شدن آب
و مثل آن انشرام شکافته شدن انصرام بریده شدن انفصام بفا شکسته بی جدایی
انقصام بقاف شکسته شدن با جدایی انهدام ویران شدن انفحام بخش کرده شدن
انبرام محکم شدن انهزام شکسته شدن لشکر انهضام گوارنده شدن انضمام بهم برآمدن
انغمام بغین منقوطه غمگین شدن انهمام گداخته شدن انشیام در رفتن در چیزی و منظور الیه کسی

شدن

شدن فی مصادر الاستفعال استبهام بسته شدن و پوشیده شدن استحرام بانر جستن
در آمدن حیوانات استحکام استوار شدن استخدام خدمت خواستن استسلام
گردن نهادن استعجام بسته شدن و ناتوان شدن بسخن گفتن استعصام چنگ در زدن و وا
ایستادن استعظام بزرگ شمردن استعلام آگاه کردن خواستن استفرام تنگ کردن
زن فرج خود را بداروی فرم استغنام بغنیمت داشتن استفهام فهمیدن چیزی خواستن
استعدام در پیش شدن خواستن استقرام فحل و گشن شدن شتر جوانه استهکام تکبر کردن
استقسام بخش کردن خواستن و سوگند خوردن خواستن استکتام پوشیدن خواستن است
استلهام در دل انداختن خواستن استکرام بزرگواری بدست آوردن استلحام گوشت خواستن
استنجام ناموافق آمدن هوا و ناگوارنده یافتن استیشام نقش بر دست کندن خواستن بسوزن
یا بنوعی دیگر استیضام ستم کردن استذمام مذموم شدن استتمام تمام کردن استشمام
بوی کردن خواستن و بوی یافتن از چیزی استجمام بجیم برآسودن استحمام خود را باب گرم شستن
و عرق کردن استرمام تیمار و مرمت کردن خواستن عمارت فی مصادر الافعلال ادهمام
سیاه شدن ادثمام سفید شدن لب بالائین اسب ادلمام سیاه شدن آدمی و خر فی مصادر
الافعیلال ادهیمام سیاه شدن و سیاه نمودن کشت و گیاه از سیرابی اصحیمام زرد شدن
گیاه فی مصادر الافعنلال اخرنشام بخاء منقوطه لاغر شدن و متغیر شدن گوسفند بدن و تکبر نمودن
احرنجام و اخرنشام و اغرنزام فراهم آمدن و احرنجام بمعنی غلبه و انبوه شدن هم آمده اخرنطام
بخاء منقوطه و حاء غیر منقوطه خشم گرفتن و گردن کشی کردن فی مصادر الافعلال ادلهمام سخت تاریک
شدن اصخمام بخاء منقوطه بر پای ایستادن اجلخام بجیم مقدم و خاء منقوطه مؤخر جمع آمدن و تکبر کردن
ادرهمام افتادن از غایت پیری ازدهام غضب کردن ازلیام زود پشت بر گردن و راست
ایستادن و بلند شدن روز اطرهمام جوان نیکو شدن اطلخام تاریک شدن و گردن کشی کردن فی
اسلهمام متغیر شدن اطرخام گردن کشی کردن و جوان خوب خوش شدن فی غیر المصادر قال الله تعالی
الم بدانکه حروف هجا که در اوایل بعضی سورتهای قرآن است می باشد که اسمای همین سورتها باشد که افتتاح
ایشان بدین کرده شده است و می شاید که هر یک حرف اشارت بصفتی از صفات الله باشد بر مقتضای مناسبت مقام چنانکه
الم الف اشارت بالله و لام اشارت بلطیف و میم اشارت به مجیب باشد که تقدیر چنین باشد که الله لطیف
مجیب و کهیعص که کاف اشارت بکافی و ها اشارت بهادی و یا اشارت بیقین و عین اشارت به علیم

و صاد اشارت بصادق و می شاید که اشارت بدیگر معنیها شد که آن را جز خدای تعالی نداند وما یعلم تأویله الا الله
انام خلق عالم اکثم ناقص خلقت و بریده گوشش اکثم فراخ شکم و مرد سیر شده از طعام و نام مردی
اجام واصارم خانهای مجتمع ایتام بی پدران نابالغ ادام نان خورش ادیم پوست و
روی زمین ادم جمع ادیم اداییم رویهای زمین و او جمع ادیم است علی غیر القیاس ام مادر و اصل و
علمی که در میان لشکر میدارند و جای بهتر و ماوی و قبر و مصیر کقوله تعالی فامه هاویة ام القری که در قرآن
آمده است یعنی اصل القری و مراد بآن مکه معظمه است ام الطریق شاه راه و کفتار ام الدماغ جایی که
مغز سر در و باشد ام مثواک یعنی منکوحه تو ام الشایف بیابان دور ام البیض شترمرغ ام خنّور
بتشدید نون کفتار و حادثه زمانه ام الطعام کندم و معده ام الدهیم و ام اللهیم مرگ ام الطبق سختی
ام تلزم تب ام الکتاب سوره الحمد و آیات محکمات ام الفضایل علم ام الرذایل جهل
ام الهنبر و ام عامر کفتار ام قشعم سختی و عنکبوت ام عبید صحرا ام ردین تنگی
ام النجوم آسمان و کهکشان ام القری مکه معظمه ام حفصه و ام نافع ماکیان ام طارق
شترمرغ ام عقبه و ام طلحه شپش ام الرقوب ام حبوکری سختی زمانه اسقام بیماریها
احشام حشمها یعنی خدمتکاران اجرام و اجسام تنهای خرد اعوام سالها ارقام خطهاست
اقسام بخشها احلام خوابها اخلام بخای منقوط یاران و دوستان و خواهان آهوی ایام
روزها بدانکه مراد با یام معلومات که در قرآن آمده است ده روز اول ماه ذی الحجه است و مراد بایام معدودات
ایام تشریق است و آن سه روز است که بعد روز اضحی باشد ایم بتشدید یا مار و مرد بی زن و زن بی شوهر
ایم بسکون یا مار ایوم جمع ایام دو ایم جمع اصنام بتها اقوام کروههای آدمیان
و او جمع قوم است اقاوم و اقاییم جمع اقوام اقلیم بخشی از زمین اقالیم جمع انعام چهارپایان
وگاه باشد که انعام بمعنی مفرد آید کقوله تعالی وان لکم فی الانعام لعبرة نسقیکم مما فی بطونه ای فی
بطون الانعام و این در کشاف منقولست از سیبویه و می شاید که انعام را در آیه کریمه بمعنی جمع گرفته و ضمیر بطونه
راجع بنعم باشد که مشتق منه انعام است و لفظها انعام دلالت بر آن میکند همچو اعدلوا هو اقرب للتقوی
و همچو المرفوعات ما اشتمل علی علم الفاعلیة اناعیم جمع انعامست اقنوم اصل اقانیم جمع
انجم ستارها اسهم و اسهم نام اطم و اطم حصار مدینه و قلعه و بپارسی دز گویند آطام جمع
اسحم سیاه و شاخ و ابر و شب و خون زهدان و سیاهی پستان و خیک آب اسخم بخای
منقوط یعنی سیاه اسطم و استم دریا و حق و سزاوار و میانه و شر نفرین و جمع شدن کاه کس انگبین



اساطم واساتم جمع اسطام آنچه بآن خاک بر دارند و آنچه بآن خمیر از لاک بر دارند اسیلم
رگیست کہ میانہ انگشت بنصر و خنصر بود اشایم شومان و نامبارکان اکاسم بسیار اضم
نام کوهیست ادهم سیاه و قید اداهم جمع اجمّ بتشدید میم گوسفند نر بی شاخ و مرد بی نیزه در
جنگ و عمارت بی کنگره اعجم کند زبان اشم بلند بینی و کوه بلند اشیم آنکه نشان مادر زاد دارد
اصمّ کر و سخت و ماه رجب اعمّ تنگ پیشانی و تنگ قفا اقدم پیشتر ازلام بخشها و نصیبها که
در قمار باختن فرض میکنند اعلام کوهها و نشانها و علمهای پادشاهان اکرم بزرگوارتر و بخشنده تر اعم
وارسنده تر اکمام آستینها اقلام قلمها انعم توانگریها و خوش حالیها و نعمتها ارحام خویشها و
وزهدانها ابهام انگشت بزرگین ارم وارم یکی ارم بکسر همزه و سکون را سنگی که در صحرا جمع کنند
برای نشانه ارم وارم جمع ارم ارم بکسر همزه و فتح را نشانه و نام پدر عاد و نام شهر عاد کقوله تعالی
ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد اثم بزه و گناه و خمر کقول الشاعر شربت الاثم
حتی ضل عقلی کذلک الاثم تذهب بالعقول اثام جزای گناه اثیم گناه کار و دروغ گوی اجُم
بضم همزه و جیم بیشتانها و نام حصاریست در مدینه و خانه چهار گوشه اجام جمع واجام بمعنی بیشتانها
آمده است و بمعنی جمع اجم است اجم بی مد الف واجم بیشتانها و انیها جمع اجمة انها اخشم آنکه بوی
در نیابد امم گروهها امیم سنگی که بآن سر کسی شکسته شود امایم جمع امم بفتح همزه اندک
و میانه و نزدیک و دور و برابر چیزی و نزدیکی اصحم سیاه زرد اصلم از بن بریده گوش امام
بفتح الف پیش امام بکسر همزه پیشوا و راه روشن و کتاب و لوح محفوظ و گوشه از زمین و چوبکی که بآن بنا
یان بنا راست کنند اطلم موضعی است که آن میقات اهل یمن است اشرم شکافته بینی اضاحم
کتابهای بسیار بر سر هم چیده و جاعتهای و او جمع اضاته است امیا انتم شما گروه مردان ایاکم
شما را که گروه مردانید ایاهم ایشان را که گروه مردانند اتم کاهل اتم بضم همزه و تا درخت زیتون
ادم گندم گون و نام پیغمبر
که پدر همه آدمیان است اُدْم بضم همزه و سکون دال آهوان سفید ارام کرمی و تشنگی ابکم گنگ یعنی لال
انوم زن مفضاة یعنی هر دو زجش یکی شده بود از کثرت مباشرت
ارقم ماری که بر و نقطهای سفید بود اراقم جمع و ارقم نام قبیله هم باشد اکم زمین پشتها و او
جمع اکمه است اکام جمع اکم واکم بضم همزه جمع اکام اکام جمع اکم ابزیم حلقه نقره و آهن
و مثل آن که در سر کمر میکنند و آن را زبان کمر او زبن میگویند و حلقه تنگ را هم گویند ابازیم جمع اجمم
آنکه چشم او سرخ باشد و فراخ اثرم شکسته دندان اثلم رخنه شده اجذم بریده دست احم

بجای غیر منقوط و تشدید میم سیاه و نزدیک احثم بثاء سه نقطه پهن بینی اخرم دیوار بینی بریده و سوراخ کرده گوش
اصخم کج لب و کج دهن و کج بینی و کج دوش اعسم آنکه دستش خوشیده باشد اذا اثّمّ که در قرآن
آمده است یعنی تدارأتم و فعل ماضی است و بمعنی تثاقلتم است یعنی گرانی کردید شما اعصم بز و آهوی که یک دستش
سفید باشد و یکی سیاه اقعم کج بینی اقوم راست تر و درست تر اعلم داناتر و آنکه لب بالائین او
شکافته باشد اکزم بزاء منقوطه خرد انگشت و بینی که کوتاه باشد و اسب سطبر لب ابریسم بکسر همزه و راء و
فتح سین ابریشم اهتم دندان پیش شکسته اهیم تشنه ایهم کروه دیر و نام شخصی اهم کار سخت
تر و ضرورت تر اهضم باریک میان اخزم سطبر میان ادغم و اظخم چارپایی که سر بینی او
و بالای بینی او از دوی سیاه باشد و آزاد ترزه هم گویند اغتم مرد غیر فصیح ادمام ریسمانهای کهنه اقصم
آنکه دندان او نیمه شکسته باشد و پهنا و آنچه سر وی شکسته باشد ارمام بکسر همزه موضعی است اخزم بزاء منقوطه
مار نر و نام شخصی احطم مرد دراز بینی اهدام جامهای کهن واحد و جمع هدمست افقم بکج دهن و کارنارست
و کج و آنکه دندانهای زیرینش از دندانهای بالائین پیش آمده باشد ادعم آنکه کعب او پوشیده باشد بگوشت و آنکه
دندان او دیده باشد و نام شخصی ادلم مرد سیاه و خر سیاه ارام آهوان سفید و او جمع ریم است باب

الالف مع النون من مصدر الثلاثی المجرد

آبن تهمت نهادن اون آسودن و آرمیدن و نرم رفتن
اجون واجن واجنّ از حال بگردیدن و اجن بسکون جیم بمعنی کوفتن هم آمده افن وافن کم خورده
گردانیدن و کم خرد شدن و کم شیر شدن شتر و تمام شیر پستان دوشیدن و تمام شیر خوردن و ناقص
شدن اتن ایستادن ایتان آمدن و مجامعت کردن این هنگام آمدن چیزی و مانده شدن ائین
وانان نالیدن انن بودن و پیدا شدن و بدین معنی است قول عرب لا افعله ما انّ فی السماء بروج ای ما کان
او ما ظهر اتنان واثلان گام نزدیک نهادن در رفتار اذن بفتح همزه و ذال گوش داشتن و دانستن
و قول حق تعالی واذنت لربها وحقت یعنی گوش داشت مر امر پروردگار خود را و سزاوار کرده شد او را باین
گوش داشتن و فرمان حق بردن اذان آگاهیدن و بانگ نماز گفتن اذن بکسر همزه و سکون ذال
دستوری دادن اَرَن و اَران نشاط و خرمی کردن و نشاط مند و خرم شدن اسن بیهوش شدن
از بوی چاه و متغیر شدن آب امن و امان و امن ایمن شدن یعنی بی ترس شدن و امن بسکون میم یعنی ایمن
کردن و امین کردن هم آمده و قول حق تعالی ما لک لا تأمنّا علی یوسف بمعنی لا تأمن منّا است یعنی لا تکون امنا
منا

من مصدر الافعال

اثقان استوار کردن اثخان بسیار کشتن و سست کردن کسی را بجراحت
و گران کردن و غلبه کردن و ازینجاست قول حق تعالی حتی اذا اثخنتموهم فشدوا الوثاق اثمان

آسون
متغیر شدن آب چه

هشت شدن ابطان کسی را از خواص خود صاحب سر خود گردانیدن اجبان بددل یافتن کسی را
اخزان اندوهگین کردن کسی را احسان نیکوئی کردن و نیکو کردن و دانستن احصان کدخدا گشتن
و شوهر کردن و زن خواستن و استوار کردن و پرهیزکار شدن و مستور شدن زن ادجان پیوسته باران
باریدن و پیوسته ابرناک بودن آسمان و ایستادن احیان یک هنگام بجایی ایستادن احضان بضاد
منقوطه حقیر داشتن ادهان چرب کردن ادهان پوشیدن و خیانت کردن و نفاق کردن کقوله
تعالی أَفَبِهٰذَا الحَدِيثِ أَنْتُمْ مُدْهِنُونَ وقوله تعالی وَدُّوا لَوْ تُدْهِنُ فَيُدْهِنُونَ اردان
آستین کردن جامه را و تاریک شدن و همیشه بودن و غیر آن ارسان سخت بستن و رسن اذعان گردن
نهادن و رام شدن اطعان راندن ارصان استوار کردن اذکان آگاهانیدن ارهان دایم کردن
و گرو نهادن و گران خریدن و پیش خواستن و در تهلکه انداختن ازمان دیرینه شدن و او کار کردن
اذقان مدد کردن کسی را در چیزی برداشتن ادمان دایم داشتن و دایم کردن اسخان گریان کردن
چشم و گرم کردن اسکان آرامانیدن اسمان فربه کردن و خداوند چیزی فربه شدن و چیزی فربه
بخشیدن امهان ضعیف خواستن و حقیر کردن ارغان بغین منقوطه گوش بسخن کردن و قبول کردن سخن
و در طمع انداختن ارعان بعین غیر منقوطه رعنا گردانیدن اصبان در بن بغل گرفتن چیزی را اشحان
مهیا شدن کودک برای گریستن اعطان فرا خوابانیدن شتر کنار آب اعلان آشکار کردن است
اغصان بغین منقوطه شاخ برآوردن درخت اعضان بضاد منقوطه پیوسته باریدن افتان
بفتنه انداختن اقران طاقت داشتن و رام شدن و دفع کردن و سر نیزه برداشتن و بسیار شدن خون
و وقت شکافته گشتن و قتل شدن اشدان بزرگ بچه شدن آهوی ماده چنانکه احتیاج بشیر دادن بچه نداشته
باشد البان بسیار شیر شدن امعان دور در رفتن و نیک در رفتن و سیراب شدن و شتافتن
امتان محکم گردانیدن امکان دست دادن و جایز و ممکن شدن انتان گندیده شدن ایقان
بی گمان دانستن ایطان وطن کردن ایبان به بدی یاد کردن ایهان سست کردن ابنان ایستادن
اِجنان در آمدن شب و پنهان کردن و دیوانه کردن ارنان بانگ کردن بزاری آوردن و آواز
کردن کمان ازنان بزاء منقوطه تهمت نهادن اصنان تکبر کردن و پر شدن بغضب و گندیده شدن
گوشت و گندیده بغل شدن اسنان پیر شدن و برآمدن دندان و رویانیدن دندان اطنان
به آواز آوردن رویینه و سینه و غیر آن اعنان بسیار شدن گیاه زمین و پر شدن خیک اکنان
در دل پنهان داشتن و نگه داشتن ایذان آگاهانیدن ایمان بگرویدن و ایمن گردانیدن و

باور داشتن یعنی تصدیق کردن و امان دادن و بطریق راست رفتن و بطرف درست بر زن و بهمین
رفتن فی الافتعال احتتان بحاء غیر منقوط با یکدیگر راست و برابر آوردن احتجان
بسوی خود کشیدن احتضان ببغل گرفتن چیزی را و در زیر خود گرفتن مرغ خایه را احتقان
بغا فرا گرفتن و از بن برکندن اعتشان بکار و رای خود چیزی گفتن اختتان ختنه کردن و وا داشته شدن
احتنان علت استسقا یافتن اختتان بخاء منقوط خود را ختنه کردن اختزان چیزی بخزینه
نهادن اتّطان وطن گرفتن اهجان دختر نابالغ را در بغل گرفتن ادّخان خود را دود کردن
بچیزی ادّهان خود را بروغن چرب کردن ادّفان گریختن بنده و پنهان شدن او و انباشته
شدن چاه و غیر آن ارتجان بجیم آشفته شدن کار و هامانی نشدن روغن تازه در گداختن و فاسد شدن آن
ارتهان بگرو ستاندن اطّعان نیزه زدن اصطفان بفا پشت با پشت نشستن کلا کسی
زدن اضطغان بضاد و غین منقوطتین چیزی را بزیر بغل گرفتن و کینه گرفتن مردم با هم اضطبان
در زیر بغل گرفتن چیزی را اعتجان سرشتن آرد و غیر آن افتنان در فتنه افتادن اقتران
وابسته شدن بچیزی امتحان آزمودن و در محنت و بلیت افتادن امتهان دایم بکار داشتن
چیزی را و خوار کردن ایزان سنجیده شدن اختیان خیانت کردن اکتیان پا بندان شدن
ادّیان بوام چیزی خریدن اتّدان ترشدن ازدیان آراسته شدن اعتیان
بعین غیر منقوطه نسیه چیزی خریدن و چشم چیزی شدن و بچشم کردن چیزی را و مختار و برگزیده ستاندن
ایتمان امین داشتن کسی را استنان در دویدن هر دو دست بیکبار برداشتن و انداختن اسب
یعنی نشاط دویدن اسب و سنت نهادن و بدندان گرفتن و مسواک کردن دندان را اجتنان پنهان کردن
و دفن کردن اضطنان بضاد و طا واظّنان بظاء منقوط تهمت نهادن افتنان گوناگون
آوردن اقتنان بقاف بر سر قلّه کوه راست ایستادن نخچیر اکتنان پنهان شدن است
امتنان منت نهادن و نعمت دادن فی الانفعال اندفان انباشته شدن فی باب
الاستفعال استبطان در نهان داشتن چیزی را و چیزی بزیر خود برگرفتن استحسان
فربه شمردن و روغن گاو و گوسفند خواستن استعلان آشکار کردن خواستن استعران
نرم شدن و بسیار شدن خون در رگ استلبان شیر خواستن استمکان دست یافتن
استیطان وطن گرفتن استیقان بی گمان شدن و بی گمان دانستن و یقین خواستن استیثان
بسیار خواستن مال استمنان و استکنان در پرده شدن استثنان لاغر شدن استیذان

والتوری

فی الافعلال استیمان امان خواستن استیمان باده خوخریدن استیتان دستوری خواستن

ارثعنان سست و نرم شدن اقبینان واکبینان درهم گرفتن شدن ونقبض شدن

ارجحنان میل کردن ویکبار واقع شدن وجنبیدن وگران شدن لشکر اطمینان آرامیدن

اقسینان سخت تاریک شدن و سخت پر شدن و سخت شدن چیزی ارفیان آرامیدن فی

الافعیلال اغدیدان دراز شدن موی و دراز مو شدن و سخت سبز شدن گیاه چنانکه به

سیاهی زند احشیشان درشت شدن فی الافعنلال اشعینان آشفته شدن موی سر

و آشفته موی سر شدن فی غیر المصادر ابن پسر ابن السبیل رهگذری ابن آوی شغال

ابن لبون شتر سه ساله ابن الماء مرغ آبی ابن ذکا بضم ذال صبح ابن حبه نان ابن

الحرب مرد جنگی ابناسیم شب و روز ابن عرس جانوری است که آنرا راسو خوانند اخیر

آنکه علت استسقا دارد احجن کوژپشت و کج بینی و چیز کج شده اسکون خوشه خرما من الجبل

ارهبون که در قرآن آمده است یعنی بترسید مرا و اصل او ارهبونی بوده است یا حذف گشته برای

خفت و وقف و رعایت سجع اهون آسانتر اذقان زنخدانها اعین مرد فراخ چشم اعین

بغین منقوطه سبز اقرن پیوسته ابرو و گوسفند شاخ دار الکن کنگ زبان امثن آنکه بول باز

نتواند داشت اذن مرد خمیده پشت و خانه که باشش میان فرو شده باشد و چاروای نگون اذن

آنکه آب از بینی او چکد آسن و آسن آب متغیر شده از حال خود اسن تشنه بد نون سال دار

احسن نیکوتر اسمن فربه تر اسکن آرامیده تر ارعن مرد احمق و لشکر کوهی و لشکری

بسیار اعلن آشکارتر ایمن مبارکتر و دست راست اجن و اجن آب متغیر شده

ان اگر و نیست و بدرستی این رنج و ماندگی و هنگام و مار و نهایت گرم آن آنکه انین

مرد خوش وقت و آسوده اوان وقت و هنگام الآن اکنون ازمان وقتها اقران

همسران اخدان دوستان اعیان بزرگان و برادران و چشمان انوان ماهیها و اوجمع نون است

همعنی اشر است یعنی سخت شادی و خرمی کننده ارذلون و ارذلین زبون تران و ناکس تران

اسحوان آنکه پر خورد اثنیان هر دو خایه و هر دو گوش اصلان شبانگاهان و او جمع اصیل است

اصیلان تصغیر اصلان است یعنی شبانگاهان ایهقان تره ایست که آنرا جرجیر گویند ترب

ابن گرههای چوب و دشمنیها و او جمع ابنه است ابردان صبح و شام احمران گوشت و شراب

اسدان جامها و چیزها که بر هودج اندازند اندریون کسانی که منسوب اند بشهر اندر از مملکت شام واو

ارفن اندرز ... ایمن آن ... ان و ... بیرون بیوی ... بنده ...

بپرستید

اعوان یاران و یاوران

اعضان ... اعضان

ارکان ... اشتران

والکنان ...

ایمان پیمان و سوگندها و دستها راست و مبارکیها و خجستگیها ایامن دستها راست جمع اندری است
الیان بسکون لام هر دو طرف دبر و دو دنبه ألوان رنگها جمع آمده است و او مفرد راست
امنین و امنون بی ترسان است اَلَیان بفتح لام گوسفند بزرگ دنبه ألیه است واو تثنیه
اجفان پلکهای چشم اسنان سالها و دندانها اکنان نهان چشم انسان آدمی و مردمک
اونین هر دو شق بار و یک شق خرجین اون یک شق بار زر و غلافهای شمشیر و غلافهای چشم
اون بضم همزه جمع اوان است پیش گوشک و صفه بزرگ ایوان و اوان بار و هر دو شق خرجین
احِن کینها و او جمع اِحنه است در بصره نوعی ماهی است ارِبان بکسر همزه جمع ایوان است اواوین
ارِعان علتی است راهم گویند واغن صحرای بسیار گیاه آغن آگه بینی سخن گوید آخن واغن احنه است
اَمّلان آب سخت شور دا پیدا شود که در زرع است آفتی گویند و ارقان هم که در آدمی پیدا شود
اُذن بمد الف و فتح ذال حیوان بزرگ گوش آذن گوش اُذن خرما پنج خوشه اهان
اذان خواندگان برادران و دوستان و برادر اخوان شنود و آگه سخن هر کسی گوش بضم همزه و ذال
اذین بمد جایی که آواز بانگ نماز از هر جایی بانجا رسد کننده و پایدانی بانگ نماز اذین بانگ نماز
اُمین بضم میم سوگندها پیشینگان اوّلین و شخص سزاوارتر اولیان دربان الف و کسر ذال
امران در ویشی و پریا کرگ و زاغ بغل اصحان اصن بتشدید نون کند و دستهاست
اثن و شما گروه زنان انتن ندانند کتابت کسانی که امیون اُمّبون پیک و کامیش اقیهان
اسُن خلق و خود پاریه ولیها کینها و عداوتها اضغان است وثن جمع وانهاجمع غیر مصور تنهای اوثان
احضان جوانب و اطراف این هنگام اذن درستی و البتّه اَنّ و اَنّ جمع اسان
اران خانه و قتها احیان هنگام و وقت بکسر همزه و بتشدید با اَبّان چیزها و نواحی زمین
ادرواون جاهای آتش و این هر دو جمع کننده اشترنشا ادرن چوبین جنازه و جانور وحشی
اباکن شما را که گروه زنانید اباهن ایشان را که گروه زنانند کی اَبّان و اَبّان اند ازه
امین بفتح همزه استوار و کسی را که بر و اعتماد بشد و آنچه از و ایمن باشند و نامیست از نامهای خدای تعالی
و مراد از البلد الامین که در قرآن آمده است مکّه معظمه است یعنی شهریست که در و ایمنی و بی ترسی است
امن بسکون نون امر است مشتق از ایمان یعنی ایمان آور و بکر و بجی امنٌ بتنوین نون یعنی ایمن
آمن بضم همزه و تشدید میم آنکه با و ایمن باشند یعنی امین امّان کقوله تعالی وَیلکَ آمِن
امون اشتر ماده محکم امان زنهار و پناه آمن بمد الف و تخفیف میم و امین بفتح همزه که بعد از

دعا گوید

دعا کو ینا یعنی چنین باد و مستجاب گردان دعا را **امین** بمد الف و تشدید میم قصد کنندگان **اساطین**
ستونها و او جمع سطونه است **اسطوان** شتر بلند **اسنن** نام درختی است کذا فی المجمل اللغة و در
صحاح بیخهای کهنه درخت را هم گویند **اَبیان** بفتح همزه و با سرکشی کننده و باز ایستنده و او مشتق از ابابت
اسهران دو رگند در سوراخ بینی **ارزن** درختی است که از ان چوب عصا گیرند **افّان** بتشدید فا
هنگام **ابانان و ابانین** نام کوه دو کوه است **افنّ** خانهای سنگ و او جمع افنه هست **ارجوان**
کمیوع رنگیست بغایت سرخ **اجدان** گیاهیست و آنرا بزبان کیلکول پر گویند **ادمان** مردم گندم گون
و او جمع آدم است **ازهران** آفتاب و ماه **احدان** یک یکان و یکا نکان بمعنی اول جمع واحد است
و بمعنی دوم جمع او حد **اسراین** اسرائیل **اسمعین** اسمعیل **اوّابین** نیک توبه کاران **ابهمان**
سیل آب و شتر نر است یا آتش علبه و سیل **امهجان** بضم همزه و ها شیر روشن یعنی غیر غلیظ **اشطان**
ریسمانها و او جمع شطن است **اصفران** طلا و زعفران **اعمیان** سیل آب و شتر نر مست **افعوان**
مار افعی نر **اقحوان** گیاه بابونه **اثعبان** روی بزرگ سفید خوب **اللذان** آن دو خبر **الذین**
و **اللاتی** و **اللائین** آنها **اقورین** حادثها و سختیها و بزرگ **انبخان** بنون و با و خا خمیر
رسیده برآمده **اروَنان** سخت و دشوار و آواز **اهنعین** اکل و شرب و فراخی و خوشحالی **اعجمین**
عربانی که در تلفظ ایشان لفظ بشد یعنی غیر عربی کقوله تعالی وَلَوْ نَزَّلْنَاهُ عَلَىٰ بَعْضِ الْأَعْجَمِينَ **اردن**
بفتح همزه و دال و تخفیف نون ابج سرخ که از کرم ابریشم حاصل شود **اردان** سرهای آستینها **اُردُن**
بضم همزه و دال و تشدید نون مقدمه خواب و نام رود و خانه ایست در شام **احصّان** بصاد غیر منقوطه مشدده
غلام و خر **اسودان** خرما و آب و بعضی گویند شب و سنگ سیاه **اسمران** گندم و آب و بعضی گویند
آب و نیزه **اطیبان** اکل و جماع **اجردان** دو روز و دو ماه **ابیضان** شیر و شراب و
دو رگی که در شتر می باشد **اخدعان** دو رگند در موضع حجامت **اجوفان** شکم و فرج **اخبثان**
بول و غایط **اجمعون و اجمعین** همه **الیاسین** که در قرآن مجید آمده یعنی الیاس پیغمبر علیه السلام و اهل دین
او و بعضی از مفسران گفته اند که الیاسین بمعنی الیاس است همچو میکائیل که بمعنی میکال است **اماکن** جاها **افانین**
شاخهای درخت و انواع سخنان **اوّزون** جمع اوز است **افتیمون** دارویست **افسنتین**
گیاهیست **اسارون** دارویست **اجاجین** چیزهای مانند لاک که دران جامه شویند و مانند نیم خم یا نیم کوزه
چیزها که در و آب و مثل آن کنند و او جمع اجانه است **ادیان** دینها و قولی که الْأَدْيَانُ سِتَّةٌ وَاحِدٌ لِلرَّحْمٰنِ
وَخَمْسَةٌ لِلشَّيْطَانِ اما دین رحمن دین اسلام ست و اما دیان شیطان یکی دین صابئین است که پرستنده ملائکه اند

و خوانندگان زبور و متوجهان قبله دوم دین مجوس است که پرستندگان آفتاب و ماه اند سیم دین مشرکین است که بت پرستانند چهارم دین یهود که قوم موسی اند پنجم دین نصاری که قوم عیسی اند ع اثنان و اثنین
دو و دو و دوشنبه اثان ماده خر و سنگ کرد بزرگ که در میان آب باشد و سنگی که استادگاه کش باشد بر لب چاه اُتُن و اُتن و اُتُن ماده خران بتخفیف تا و تشدید آن تون حمام که در و آتش کنند
اماتین جمع اتون است بتشدید تا باب الالف مع الواو من الثلاثی المجرد اتو آمدن
و بخشیدن و بیرون کردن خراج ملک یعنی خراج دادن و برگردانیدن شتر دست خود را در رفتار اثو
بثا سه نقطه بدکس گفتن نزد حاکم ادو فریفتن اسو دارو در جراحت کردن و جراحت را دوا کردن
آب تقصیر کردن و نوشتن ابو پدر شدن و غذا دادن و پروردن من غیر المصادر اَوْ یا بمعنی بل هم آمده
اتو بخشش و روغن تازه که از محفه بیرون آید اولو خداوندان و این لفظ را بعد از واو الف مکتوب کنند
اما تلفظ باین نکنند اللاوی بمعنی الذین است و اصلا اللاوون بوده نون را جهة تخفیف انداخته اندادرَءُوا
یعنی دور کنید و دفع کنید و این فعل امر است ادّارءُوا فعل ماضیست یعنی خلاف کردند و تدافع کردند و او مشتق
از تدارء باشد ادّارکوا یعنی بهم رسیدند کقوله تعالی حتی اذا ادّارکوا فیها جمیعاً اِخسَئوا یعنی
رانده شوید و دور کرده شوید و خوار شوید اِمتازوا که در قرآن آمده است فعل امر است یعنی دور شوید ااوَوْا
یعنی جای دارند و او فعل ماضیست باب الالف مع الهاء من الثلاثی المجرد انه و انوه بمعنی نفس کشیدن
برای بار گران و مثل آن ابه دریافتن چیزی که فراموش شده باشد و دانستن ابه بفتح با آگاه شدن است
امه و امَه فراموش کردن و آبه بر آوردن گوسفند من الافعال اِشباه مانند شدن اکراه
بجور بکاری داشتن انباه بیدار کردن اشفاه از بیماری به کردن کسی را ایجاه خداوند جاه و قدر کردن
کسی را و خداوند جاه و قدر یافتن کسی را ایفاه فرمان بردن و دریافتن ازفاه خود را به روغن مالیدن و این بمعنی
شرعا اشکاه مشکل شدن اعواه آفت بمال رسیدن و آفت بمال رسیده شدن مردم افهاه فراموش
گردانیدن و کند زبان گردانیدن من الافتعال اشتباه پوشیده شدن کار بر کسی اکتناه بنهایت
چیزی رسیدن انتجاه باز داشتن انتباه بیدار شدن اتجاه متوجه شدن ابتلاه بی عقل شدن و
حیران شدن من الاستفعال استکراه بجور بر کاری داشتن استیفاه فهمیدن خواستن استبقاه
فرمان برداری کردن استنکاه بدهن نکهه کردن خواستن از کسی تا دریافته شود که خمر خورده است و دریافتن
بوی دهن کسی خواستن استیداه فراهم آمدن شتران خواستن و روانه شدن شتران و مقهور شدن خصم
و رام شدن خصم من غیر المصادر الله و اِلٰه خدا اَوّاه اندوه نماینده و آه کننده برای شکایت از گرو‌هی

الوح

اوه بکسرها اوِّه و آوِه و اوّه یعنی آه ایه و ایه اسم فعل است یعنی زیاد کن کار را یا حدیث و قصه را

ایهًا بفتح همزه و فتح ها مع التنوین یعنی دور شده است اقه بقاف فرمان بردار اشباه مانندها

افواه دهنها و داروهای خوش افاویه داروهای خوشبو افوه فراخ دهن ابله آنکه گول

و بی عقل باشد در امر معاش و دنیا نه در امر معاد و آخرت و ابله جوان غافل و مغرور و عیش و زندگانی بی غم را

نیز گویند اجبه فراخ پیشانی اجله آنکه پیش سر او موی ندارد اسنه بنون دیرینه ایاه اورا

که بکمر واست اکمه کور مادرزاد ااه بمعنی نفس کشنده آنّه جمع است استه تبا بزرگ دُبُر

اشوه روی پرخشم که زود خشم کند چیزی اشبه کاو ورنگ یا پیشتر و آنرا بزبان کابل کلاچه کاو گویند

باب الالف مع الیاء من الثلاثی المجرد آی و اوی ماوی گرفتن و به ماوی رفتن

اتی آمدن و هلاک کردن و بمعنی عذاب کردن هم آمده است کقوله تعالی فَاَتٰهُمُ اللهُ مِنْ حَیْثُ

لَمْ یَحْتَسِبُوا اری انگبین کردن مگس و بجوش آمدن دیگ اری و ازی بزاء منقوطه مقبوض شدن اوّی

بضم همزه غلیظ شدن شیر انی دریافتن و هنگام شدن و بنهایت رسیدن گرما من غیر المصادر

اصلتی مردی که روان باشد در کار و کارگذار باشد اری انگبین اوِّبی امر حاضر است برای

واحد مؤنث یعنی تسبیح کن کقوله تعالی یا جبال اوّبی معه اوی فعل مضارع است برای واحد متکلم یعنی ماوی

گیرم کقوله تعالی ساوی الی جبل یعصمنی من الماء ای بلی آی ای فلان و بمعنی اول حرف

ندا است و بمعنی دوم حرف تفسیر اِی ایّ چه و کدام و هر کدام اِیّایَ مرا ای و ایای آیتها اسی

بمدّ الف بوزن رامی غمناک و طبیب الّذی آن مرد و آنکه و آنچه و بمعنی الّذین هم آمده است و نون

از برای خفت حذف کرده اند الّتی سختی و آن زن اذی جامهٔ فراخ و ساز و یراق اللّای آن

مردان و آن زنان و او جمع الّذی و الّتی هر دو می آید اللّاتی و اللّائی و اللّواتی آن زنان اولی

خداوندان کقوله تعالی اُولی اَجْنِحَةٍ مَثْنیٰ وَ ثُلٰثَ وَ رُبٰعَ اعادی دشمنان ابی و ابی

سرکش و بازایستنده انی و انی هنگام اظب آهوان اوانی ظرفهای آب و او جمع آنیة است

و آنیه جمع اناء افاعی مارهای افعی اشافی درفشهای کفشگران و او جمع اشفی است اثافی بزرگ

بینی اعالی بلندان و بلند مرتبها ادانی نزدیکان اقاصی دوران انسی آدمی و کمانی که

برابر زه می باشد و جانب سر چیزی انسی بفتح همزه و نون آدمی اناسی جمع اریٰ حیتی و خرمی

در رفتار شتاب و بدی و کار بزرگی ازابی جمع اثافی دیگپایها امانی آرزوها و مرادها

و تلاوتهای قرآن و غیر آن و دروغها و او جمع امنیه است کقوله تعالی وَمِنْهُمْ اُمِّیُّوْنَ لَا یَعْلَمُوْنَ الْکِتٰبَ اِلَّا اَمَا

نِیَّ

امّی آنکه نوشتن نداند ایدی دستها و نیکوئیها و نعمتها و آنچه در قول حق تعالی آمده که ولمّا
سُقِطَ فی اَیْدِیْهِم یعنی پشیمان شدند ایادی نیکوئیها و نعمتها و منّتها و دستها و او جمع ایدی است و
جمع الجمع ید اجنبی بیگانه اساقی نیکها و او جمع اسقا است اصبحی نام تازیانه است اغانی
سرودها و او جمع اغنیه است افانی گیاهی است و عنب الثّعلب را هم گویند اقیحی تصغیر اقحوان است
یعنی بابونه خورد اقاحی جمع اقحوان است اواعی روان شدن کاههای آبها در فرازع اروی
بز وحشی احذری خر وحشی اندری آنکه منسوب باشد بشهر اندر شام احنی بتشدید نون
یکنوع جامه است اباری بضم الف مرد بزرگ ابر اذانی شخص بزرگ گوش انی و اتاوی غریب
و سیل که آب و تو نرسد و انی جوی خورد را هم گویند ادحی جای خایه نهادن و جای بچه کردن شترمرغ
اهالی جمع اهل است من غیر القیاس اتی سخن چین و عیب گوی و او مشتق از اتاوه است و
اذی موج دریا اواذی جمع اذی حیوانی که بیکجا قرار نگیرد از شوخی اواقی جمع اوقیه است
و آن کلی است در باب الف مع القاف مبیّن شد احاجی سوالهای امتحانی که بر سبیل امتحان از کسی کنند
و او جمع احجیه است اواری سفید نازک احوزی بزاء منقوطه احوذی بذال منقوطه
مرد چست و چالاک المعی مرد نیک زیرک که بچیزی چنان گمان برد که پندارد دیده است یا شنفته
ارغلی مرد کوتاه ناکس و زبون اذری آنچه منسوب باشد با آذربیجان

کتاب الباء

باب الباء مع الالف من الثلاثی المجرّد

بلا بکسر با کهنه شدن و پوسیده شدن بذا فحش گفتن بوا بازگشتن و اقرار کردن
و همتا شدن بقصاص باء نکاح کردن بلاء بفتح با آزمودن و کهنه شدن و پوسیده شدن و آشکار کردن
و نعمت دادن و ستم کردن و مکروه رسانیدن بزا پشت در کوشدن و سینه پر و آمدن بُغا
بضم باجستن بِغا بکسر با زنا کردن بِکا و بُکا گریستن بکاو بکاو بکوء اندک شیر شدن
بنا بنا کردن چیزی و زن بخانه آوردن و بی اعراب کردن لفظ بداء آغاز کردن و اوّل آفریدن
و اوّل کار کردن بروء بضم با از بیماری به شدن بها و بهوء و بساء خو کره شدن بچیزی
بقا و بقوی بفتح با و بقیا بضم با ماندن بها نیکو و زیبا شدن و دریده شدن خانه موین
و مثل آن و خالی شدن خانه بطاء کاهل شدن **من غیر المصادر** باقلا معروفست بلا
زحمت و بلا بدی و نیکی و نعمت بلی آری کقوله تعالی قالوا بلی بری پیزار بیدا بیابان
بیضا آفتاب و سفید بطاء دیر و کاهل بطی کاهل و دیر بطحا زمین فراخ و هموار و

آراقی

و آب رفتن گاه فراخ که درو سنگ ریزها باشد برجا سختی تبراء بریده دم براکاء ثبات
و قرار داشتن در جنگ و این اسم مصدر است برسنا و بریاسنا و براساء آدمیان بشکی شتر
مادهٔ حیث رفتار بزخاء بزا و خا منقوطتین زنی که پستانش در رفته باشد و سینه بیرون آمده
بخنداء زن بزرگ تن بداء زنی بزرگ حبشه بداء آغاز و اول و نصیبی از جزور یعنی شتری
که بکشند و چاه آب که در اسلام کرده باشند بدیء بوزن فعیل اول و چاه آب که در اسلام کنده باشند
و امر بدیع بلندیا پهن باجورا سختی گرما در تابستان بصریا نام موضعیست در شام بصراء
بوزن فعلاء چینندگان بدلاء ابدالان و ایشان بعضی رغب مخلص صالح حق باشند و او جمع بدلیست
بذلاء بذال منقوطه فکر و رای نیکو بقّری بتشدید قاف خاک پشته گل خورد که کودکان
می کنند برای بازی باریا و بوریا حصیری که از نی بافته باشند بوسی بضم با بدحالی و درویشی باسا
بفتح با سختی برشاء گروه آدمیان بلبصی جمع بلبصوص است بغیر قیاس بقعاء سالی که درو
قحطی و تنگی باشد و نام شهری برفاء زمین بلند مرکب از ریگ و سنگ و گل بلهاء زن بیعقل
بظراء زن ختنه ناکرده باءَ بفتح همزه فعل ماضی است یعنی بازگشت و اقرار کرد و همتا شد در
قصاص بثاء زمین درشت و نرم لجاء قبیله ایست لجّاء بتشدید جیم چشمی که فراخ باشد
براء بیزار شونده و آخرین شبی از هر ماه براء و براء جمع بُرءَ بضم و فتح را خانهای که صیادان
کرده باشند جهت صید کردن و او جمع برأت است بنّا بناکننده بِنا و بُنی بتخفیف نون عمارت و
بنیاد چیزی برا بفتح با خاک برا بضم با را جمع بره است یعنی حلقهای روئین و سیمین و مثل آن
بواء یکسان و برابر بوء بوء زیرک و دانا و اصل چیزی بلوا زحمت و بلا بلایا جمع
بقایا بازماندها بغایا کنیزکان و زنان فاحشه و پیشروان لشکر بهیا گیاهیست بهاء
بهمزه لام شتر ماده که با دوشنده خوگر باشد بغثاء گروهی از قوم متفرقه و عامهٔ خلایق
و گوسفندی که برو نقش سیاه و سفید باشد بزرالقطونا تخمی است بغضاء دشمنی سخت بالغا
پایچها بقلة الحمقا گیاهیست که خرفه هم گویند بهراء قبیله ایست برایا خلایق بشرا مژده
باب الباء مع الباء غیر المضاعف بوّاب دربان باب **باب الباء مع التاء من المضاعف**
بتّ بریدن و نیت کردن جزم و طیلسان فروختن و طیلسان بافتن بیات
در شب کاری کردن و واقع گردانیدن در شب و شب برکسی زدن و بمعنی صیرورت هم آمده است بیتوتة

شب جایی بودن وشب گذاشتن و در شب کاری کردن بجوبة محض صرف و ویژه شدن برقطة
بشب برگرده باز نگریستن و گامهای نزدیک نهادن در رفتار بینونة جدا شدن بشاشة
گشاده روی شدن و خوش طبع شدن بلت بریدن بلت بفتح لا بریده شدن بکارة
دختر بودن بصارة و بصیرة بینا شدن و دانا شدن بطالة بیکار شدن و دلیر شدن
بطولة دلیر شدن بغت و بغتة ناگاه در آمدن و ناگاه رفتن برکعة بر زمین انداختن و
برسر چهار پای استادن حیوان برشمة نگه کردن تیز و پیوسته نگه کردن و خاموش شدن از خشم و ظاهر
کردن اندوه برطمة خشم گرفتن بهنسة خرامیدن برعمة شکوفه با غلاف بیرون آوردن
درخت برهمة تیز نگریستن باعوثة جماع کردن بجثة آشکارا کردن پخیرتر شدن بخطلة
برجهیدن مانند موش بسملة بسم الله الرحمن الرحیم و یا بسم الله فقط گفتن بله و بلة تر شدن
بالة و بالیة باک و فکر داشتن از چیزی و اصل بالة بالیة بوده است یا را برای کثرت استعمال حذف
کرده اند بلدمة ترسیدن و بعد از ترس خاموش شدن بلعمة بگلو فرو بردن بغیة خواستن
بصبصة دم جنبانیدن باقیة کقوله تعالی فَهَلْ تَرَیٰ لَهُمْ مِنْ بَاقِیَةٍ و این غیر مصدر هم آمده
بهت ناگاه گرفتن و حیران کردن و بهتان نهادن و دروغ گفتن بهت بفتح ها دروغ گفتن
و حیران شدن بُهت بضم با حیران کردن بربرة بانگ کردن و در غضب سخن گفتن برمة
شبا روزی یکبار خوردن بقبقة بانگ کردن کوزه بوقت آب کردن در وی یا وقت آب
فرو کردن از وی بلکفة بی کیف دیدن بیطرة بزشکی چاروا کردن و شکافتن بیقرة مانده
شدن و مقیم شدن در حضر و گذاشتن خود قوم و بادیه و شتابیدن در رفتار و غیر آن و مردن
برقشة برنگهای مختلف رنگ کردن بردنة گران تن شدن و کاهل شدن بعثرة برانگیختن
و بیرون آوردن و ویران کردن چیزی و زیر و زبر کردن آن و پراکنده کردن برقعة روپوش
بر روی فراگذاشتن بجحة چیزی کردن که کودک بآن فریفته شود بلدحة خود را بر زمین زدن
بلحطة هم بمعنی بلدحة است بجدة دانستن بلدة و بلادة گشاده بودن ابروها
از یکدیگر بجثرة پراکنده کردن و پاره و پاره شدن و بیرون آوردن و ظاهر گردانیدن بغثرة
بغین منقوط برهم آمدن مردم و برهم آمدن دل بلاصة بوزن و حرجت گریختن بحبحة بحا غیر منقوط
بانگ کردن بگرفتگی گلو بخبخة بخا منقوط بَخٍ بَخٍ گفتن در حین ستودن چیزی و بوقت خنکی کار کردن

و بانگ کردن شتر در وقتی که دهن او پر باشد از شقشقه و شقشقه در کتاب شین مبین است بلاهة
کول و کم عقل شدن در امور دنیایی و معاش نه در امور آخرت و معاد بلادة کند ذهن شدن بدیهة
وبداهة بی اندیشه آمدن سخن و ناگاه آمدن بطشة سخت گرفتن و حمله بردن و بطشة الکبری که در
قرآن آمده کقوله تعالی يَوْمَ نَبْطِشُ البَطْشَةَ الكُبْرىٰ مراد بآن واقعهٔ روز بدر است و بعضی گفته اند که واقعهٔ روز
بدر است بضاضة وبضوضة نازک پوست شدن بداوة وبداوة در بیابان ایستادن بغضة
وبغاضة دشمن شدن بادرة تیز شدن و بی اندیشه آمدن سخن براعة تمام شدن در فضل و هنر و
فایق شدن بر اقران خود در فضل و هنر بشاعة گلوگیر شدن طعام و بی طعم شدن و ناخوش آینده شدن بلاغة
بلیغ شدن یعنی سخن گوی کامل شدن بزاعة بزاء منقوطه زیرک شدن جوان بسالة دلیر شدن است
شتابیدن و بانگ کردن و سرائیدن بذاذة وبذوذة بدحال شدن و بدشکل شدن و پیش گرفتن و کهنه
شدن برکة نوعی فروختن شتر بَرْکة افزون شدن براءة دور شدن و بیزار شدن بهجة
شاد شدن و نیکو شدن بهاجة نیکو شدن فرغ الصاد بنیة اصل ترکیب و آفرینش
بنّة بتشدید یا کعبه بثرة آبله گونه دانه که بر عضو آدمی بر می آید بدنة شتر ماده و گاو
ماده که جهة قربان و نذر کشند بارقة ابر و شمشیرها باطیة ظرفی که در و شراب کنند و آنرا ناجود هم
گویند باجة سختی بلجة وبلجة روشنی بصاصة چشم بطانة صاحب سر و دوست و آستر جامه
بطنة علتی است که آدمی را پیدا می شود از پر شدن شکم بطعام بسطة گشادی بقباقة بسیار گوی
بضاعة سرمایه مال که بآن تجارت کنند بضعة بفتح با گوشت پاره باضعة رگه گوسفند و شکسته
و بریده که پوست را بریده باشد و گوشت را شکافته و خون بر آورده اما خون روان نشده باشد
بُضاعة بضم با نام چاهیست برایة آنچه از تراشیده افتاده باشد براة خانه صیاد که جهة
صید کردن ساخته باشد بعلة زن بعولة شوهران کقوله تعالی وَبُعُولَتُهُنَّ أَحَقُّ بِرَدِّهِنَّ بلعة
سوراخ آسیا باعة فروشندگان و او جمع بایعست بالوعة وبلوعة سوراخی که میان سرا باشد و آب
دران ریزند بیّنة گواه روشن و حجت آشکار بطة یکمرغ آبی که آنرا بزبان گیل سکا گویند و این لفظ
بر نر و ماده اطلاق کنند و تا او برای وحدت است نه برای تانیث بِیعة مسجد نصاری بحیرة یعنی
چیزی که آنرا بسیار افکنند و جائی نهند بتولة زنی که بریده باشد از دنیا بدایة آغاز بنوة پسری
بقعة پارهٔ زمین باقعة سختی زمانه بلقعة زمین خالی بشنة بوی چیزی بعثة یکنوبت
باران سخت بادرنجبویة گیاهیست معروف و این پارسی معربست ببة احمق کاهل و کنیزک و نام شخصی.

بت طیلسان بتوت جمع بتّات بتشدید تا اوّل آنکه طیلسان بافد وطیلسان فروشد
بات لاغر احمق بتات بتخفیف تا بریده وسرکار ونزدیک کار وتوشه وجهاز درخت وما
یحتاج خانه وبمعنی اخیر است حدیث رسول صلعم لا یحظر علیکم البیات ولا یؤخذ منکم عشر البتات بجدة و
بجدة اندرون وباطن چیزی بجدة بفتح با دانش اندرون وباطن چیزی بجندات زنی که
استخوان او قوی باشد وزن بزرگ تن بدّة قوّت ناکی وتوانایی ونصیب بددت بها وعوضها
وجدایها واو جمع بدّت بضم با برودة سردی برقة زمین بلند که مرکّب باشد از ریک وسنک وکل
بُرمة بضم باریک سنک بدعة چیزی که نو در آورده شده باشد یا در دینی یا در دستوری که دران
دین و دستور نبوده باشد وحادثهٔ نو برادة ریزها از سوهان زده کرا افتاده باشد بردة تخمه کقوله
اصل کلّ داء البردة بذّة بذال منقوط یعنی بد بذیّة بذال منقوطهٔ مکسوره وتشدید یاء نیز که بد زبان
بتریّة طایفهٔ از زیدیّه بحرة زمین واشکار بدیهة وبادة سخن بی اندیشه وبادره تیزی آدمی را
هم کویند بریّة بتشدید یا صحرا ابراریّة جمع بیازرت بازاریان بهیتة بهتان بقلة
تره ودر کتب طبیه بقلة مطلق وبقلة الحمقا کویند بلّة وبلّة تری وبُلّة بضم با بمعنی خیر هم آمده بلة بفتح با
نمناکی وخیر ونیکی بصرة سنک سفید ونام شهری بودة جای آتش بدلة جامه که بسیار بکار دارند
وجامهٔ زبون وجامه کار که ناپاک باشد بیدانة ماده خر بداهة ناکاه واوّل قیاس بقیة
باز مانده از چیزی وقول حق تعالی بَقِیَّةُ اللهِ خَیْرٌ لَکُمْ یعنی آنچه خدای تعالی باقی داشته است برای شما از
حلال وآنرا حرام نکرده است بهتر است برای شما باقیات باز مانده‌ها ومراد بباقیات صالحات که در قرآن
آمده است پیش بعضی مفسّران صلوات خمس است وپیش بعضی سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر
ومی شاید که مراد بآن هر عملی صالح باشد که مرضی حق تعالی بود برهیة شیری که در روغن وچربی کرده باشند
بلطة ناکاه وپشته زمین بهطة طعامیست که از آب وبرنج باشد وآن هریسه است از برنج
ودر شرح موزج کوید در کتب اشتقاق که بهطة شیر برنجیست که در وشیرینی کرده باشند بلغة آن مقدار روزی
که زندکانی را کافی باشد برقات وآت جمع برقاء است بطاءت کوشت پاره که به پیش لب بالا آمده است
وکوشت پاره که در میان فرج می باشد بعرة سرکین شتر وکوسفند بقرة مطلق کاو خواه نر وخواه ماده
تار او تار وحد تست نه تار تار نیست بقرات جمع باقوره بمعنی بقر است بقیرة پیراهن بی آستین است
بزّة بکسر با صورت وسلاح بسباسة دارویی است که آنرا بپارسی بزباز کویند بهیسة طایفهٔ الیست
از خوارج باغنة لب سرخ رنک سبز پر خون بهشنة بتا بی نقطه نام قبیله وزینت بهیمة حیوان

پلپلپا

چهارپای بهمة سوار و لشکر بهمة بره گوسفند بهرة میان چیزی بدحة و بحبوحة
و باحة میان سرای بریة خلق و یا صحرا باسقات درختهای دراز خرما بُرت رهنما بکرة
چرخی که بآن آب کشند از چاه مانند چرخ ابریشم کشی و شتر جوان ماده و حلقه دوال شمشیر بکرة بضم با
صباح باکرة دختر مهر نشکافته باکورة نوبر میوه برکة سینه و چاهی که مانند حوض که آب
در وایستد بنات لعبتها و صورتها که بآن دختر کان بازی کنند و دختران را هم گویند بنات وهمهای خود
بنت دختر بنت المنیة مرگ بنت الکرم می بنت الشفة سخن بنت عیال مرد بیت
شعر و خانه و آنچه در قرآن آمده است که والبیت المعمور مراد آن خانه ایست در آسمان برابر کعبه معظمه و آن مسجد
ملائکه است بیوت و بُیوت خانها بنت و بَیتة کمبر با توشه بادیة بیابان بیروت
موضعیت باسرة کریه اللقا و ترش رو و بثرات باران و او جمع بارست بلوة و بلیة رنج و سختی
بلیات جمع و بلیة شتر ماده را هم میگویند که در ایام جاهلیت چون صاحبش می مرد در پهلوی گور او
می بسته اند و آب و علف نمیداده اند تا بمیرد بالیة پوسیده و کهنه شده بالیات جمع بشرة
ظاهر پوست آدمی و گیاه زمین که بر روی زمین باشد بشارت بفتح با نیکو روی بُشارت بضم با و
بشارت خبر با مژده بلدة شهر و زمین و منزلی از منازل قمر بردعة پالانی مانند جل که
در نشیب پالان شتر بر بالای جلش می اندازند بدرة ده هزار درهم و پوست بره و بزغاله و چشم
پس بن و چشم بند بدر بکیلة و بکالة روغن بدوغ آمیخته و آرد بسویق و روغن بشیر آمیخته و خرمای
باسویق آمیخته بالة طرفی که در و داروی خوشبو کنند بهصلة زن کوتاه بلهنیة زندگانی
خوش بحیرة بچه دهمین شتر که هر ده ماده باشند و او را گوش بریده شده باشد و آزاد کرده
کرده شده و این در زمان جاهلیت می کرده اند و همین شتر را که ده بچه ماده کرده است سایبه گویند بغتة
ناگاه بُغیة و بِغیة حاجت و مراد بازغة طلوع کننده قوله تعالی فَلَمَّا رَأَى الشَّمْسَ بَازِغَةً
بومة مرغیست بَررة نیکوکاران و پرهیزکاران و او جمع بار است برة حلقه بینی شتر و حلقه
که مانند دست و رنجن و خلخال و حلقه گوشواره بنانة سر انگشت بازرة آشکار بکة مکه معظمه
بخت دولت و طالع و این پارسی معربست بُخت بضم با شتر قوی بزرگ بائت آنچه
شب گذشته باشد از گوشت و غیر آن و شب باشد بیتة کاری که در شب کنند برای اهتمام به آن و آنچه
شب گذشته باشد از نان و غیره بجستة نام تبیت بجباحة مرد فربه تر و تا برای مبالغه است
بُحت بحای غیر منقوط محض و صرف بُحّة بضم با و تشدید حا سطبری آواز بیضة تخم مرغ

بحر نور

بیوت

وکلاه خود و خایهٔ آدمی و میان سر و کنارهٔ چیزی **بیضة البلد** ذلیل و عاجز و خایهٔ شترمرغ **بیضة خدر**
دختر بکر **بیضت** بکسر با نام شهری **بصیرة** بینایی و چیزی بینا و پارهٔ خون و حجت و سپر و زره هم آمده
بزقة خیوس الموج **بهزرة** شتر مادهٔ بزرگ **برذونة** اسب مادیان سواری غیر بدروی
باصرة بیننده. **بعوضة** پشه **بارحة** شب گذشته دوشینه و باد گرم **بوطقة** بوتهٔ زر
گران **بوقة** یکدفعه باران **بایقة** حادثهٔ زمانه و بدی **باقة** دستهٔ تره **بتکة** اول شب تا ربع
شب و پارهٔ چیزی **بطیخة** خربزه **بطیحة** بحای غیر منقوط رفتنگاه آب که در و سنگ ریزه باشد من الصحاح
و زمین هامون **باوقة** پابان **بنیقة** گریبان پیراهن **بُرلة** بضم با مرغابی سفید **بطاقة** وصله
رکوئیت، یا کاغذی که بر جامه چسبانند و رقم بها بر جامه در آن نویسند **بزالة** بضم با نوعیست از کشتی دریا
بعکوکة جمع شدنگاه آدمیان **بادلة** گوشتی که ما بین بغل و پستان می باشد **بتیلة** و نخهای
خرد خرما که از درخت بزرگ جدا باشد و هر عضوی که با گوشت باشد موفور **بجیلة** قبیله ایست از بنی سلیم
بانیة کمانی که از زه جدا شده باشد و دور چاه فراخ ژرف **بانتة** کمانی که نزدیک بزه باشد
بازلة خیری و یکی و عضو شکسته که خون ازان روان شده باشد **بسلة** مرد کار افسون گران است
برجمة بمفصل انگشت که نزدیک سر انگشت **بثیة** زمین نرم **بثنیة** گندمیست که در شام
می باشد **بجنة** نام زمینست **بجوبة** بفتح با خیک فراخ **بهکنة** زن جوان و تازه **بهنانة**
زن نیکو بوی نفس **برهرهة** زن فربه تر ابنار که رز داز پرا اباری **برهوت** بضم تا و فتح با جاییست
در حضرموت **بغشة** باران ضعیف **بلقة** سپید و سیاه با هم **بُرجمة** بضم با و جیم
مفصل میانین انگشت که میانهٔ اشجع و اجیه است

باب الباء مع الثاء المثلثه

بث
پراکنده کردن و آشکارا کردن **بعث** برانگیختن و بیدا کردن و مرده زنده کردن و فرستادن **بحث**
و اکاویدن سخن و زمین کاویدن و طلب چیزی کردن در خاک **بوش** بحث کردن از چیزی یعنی واکاویدن
ازان و تفتیش آن کردن

فرغ المصادر

بغاث و بُغاث و بِغاث مرغی که شکار نکند و مرغ
بد و زبون و ضعیف و بغاث بکسر با بمعنی جمع هم آمده کما جاء فی المثل ان البغاث بارضنا تستنسر **بُرغوث**
کیک **براغیث** جمع **بث** حال و اندوه سخت کقوله تعالی إنما اشکوا بثی و حزنی الی الله و بث
بمعنی پراکنده هم آمده **برث** زمین هموار نرم **براث و بروث** جمع **بعث** لشکر **بعوث**
جمع

باب الباء مع الجیم المصادر

بجّ شگافتن جراحت و نیزه زدن **برج** سفیدی
چشم بکر دیدن و تمامی سیاهی آن در آمدن **بعج** شکم شگافتن **بلوج و بلج** درخشیدن و روشن

معضل

شدن

شدن بهج شاد شدن و نیکو شدن **من غیر الصحاح** برج رکن قلعه و خانه ستاره
بروج جمع بابونج گیاهیست معروف و این پارسی معربست باج نوع و رنگ بجباج
مرد فربه ترانبار که گوشتش از فربهی لرزد بحزج بحاء غیر منقوطه و زاء منقوطه گوساله بذج بره
یعنی آنچه بغارت آورده شده باشد و این پارسی معربست بعج شکم شکافته بعج مرد سست
رفتار بوانج کارهای سخت و سختیها بذج بچه میش بهرج باطل و زبون بهیج نیکو و شادمان
بادروج ریحانیست و در کتاب اختیارات بدیعی مبین است که بادروج نوعیست از ریحان و آن ریحان
کوهیست که در دامنهٔ آن کوه روید و آن تره خراسانیست زیرا که تره خراسانی در کتاب مذکور ببابان غلة تر

باب الباء مع الحاء من الصحاح

خراسانی ذکر می کند و آنرا طبیعی دیگر می گویند بوح آشکارا
کردن راز بوح در بغل گرفتن بروح بدید آمدن طرف چپ شکار چنانکه از طرف راست تو درآمد
و بطرف چپ رود و باین طور شکار عرب تشاؤم کند و او ضد سنوح است بطح بر روی در افکندن
بجح شاد شدن بذح بذال منقوطه شکافتن برح ف از جای خود با پا رفتن و هنیت شدن و سخت
شدن و آشکارا شدن بلح خشک شدن بدح انداختن و چوب زدن و آشکار کردن و گران کردن
کار کسی را و کسی را کاری پیش آوردن و عاجز شدن **من غیر الصحاح** تباح و بیاح نوعیست
از ماهی بطاح و بطائح جاهای فراخ که رفتن گاههای آب و سیل باشد و در آن سنگ ریزه بسیار بود
من صحاح زمینهای هامون و بطائح جمع ابطح است بغیر قیاس و بطائح جمع بطیحه است بلح غوره خرما
بلدح موضعیست بلندح فربه کوتاه بجابح میان سراها و او جمع بجوحه است بوح ابرو
تن و میان سرها و بمعنی اخیر جمع باحه است بح بخشها و نصیبها و کسانی که در آواز خود بح کنند
بدح آشکار بداح زمین فراخ بدح جمع بدح بکسر با فضای فراخ بلساح جمع بذوح
بذال منقوطه شکافها برح سختی برح شتران ماده نیک و او جمع برحه است بارح سخت و باد گرم
و نخچیر که طرف چپ پیدا شود چنانکه از طرف راست کسی درآید و بطرف چپ او رود و از آن تشاؤم
کند عرب و او ضد سانح است براح روشن و زمین فراخ بی کشت و بی درخت

باب الباء مع الخاء من الصحاح

بخ و بخ کردن کشی کردن بذوخ بلند شدن بلخ تکبر
کردن بوخ ساکن شدن گرما و غضب و آتش و مثل آن و مانده شدن برخ در رفتن پشت و
بیرون آمدن سینه **من غیر الصحاح** بطیخ خربزه بطیخ هندی هندوانه و در کتب طبیه
بطیخ مستطیل حامض خیار زه را گویند و بطیخ هندی هندوانه را من الموجز برزخ چیزی که میان دو چیز

براح ۲

حایل باشد و آنچه میان دنیا و آخرت باشد و آن از وقت موت است تا وقت نشور و آنچه در قرآن آمده است
که وَمِن وَرائِهِم بَرزَخٌ اِلیٰ یَومِ یُبعَثُون مراد به برزخ اینجا قبر است زیرا که واقع شده است میان دنیا
و آخرت بَرنَخ رگ بن ران که از گرده تا بن ران کشیده است و آن مجرای بول است بَرانِخ جمع برخ است
آمیختگی کار و آشفتگی آن بَخ با فزا دخا و تخفیف خا در حین پسندیدن چیزی یا راضی بودن از چیزی میگویند
بَخباخ شتر آواز کننده که دهانش پر از شقشقه باشد باذِخ بلند بَواذِخ کوههای بلند بَیذَخ زن
فربه سطبر

باب الباء مع الدال المهملة

بُجود استادن تَبَیذُخ سرد گشتن
و سرد کرده شدن و تگرگ باریدن و گشتن و ثابت شدن و واجب شدن و سرمه در چشم کردن و
بسوهان سائیدن و همیشه بودن و خفتن بُرود خفتن و مردن بَداد بفتح با برای جنگ کسی بیرون
آمدن بِداد بکسر با بمعنا و ضد پیچ کردن بَدَد دور شدن هر دو ران از یکدیگر از بسیاری گوشت
و بمعنا و ضد پیچ کردن بَدّ دور کردن و پراکنده کردن و جدا کردن بُلود مقیم شدن بُعد دور
شدن و هلاک شدن بِعاد از کسی دور شدن و کسی را دور کردن بَعَد بفتح عین هلاک شدن
بُود و بَید هلاک شدن

و غیر المصادر

بَلَد شهر و نشانه و شترمرغ و جای خایه نهادن
شترمرغ بِلاد شهرها بَلید کندذهن بَعدُ بضم دال هنوز بَعید دور بَعد پس و بمعنی
مع و بمعنی غیر هم آمده است بَدد طاقت بادِ که در قرآن آمده است مراد بآن اهل بد وست
یعنی بیابان نشستن بید بکسر با بیابانها و او جمع بیداست بَیذ بفتح با غیر بَرد سرما و خواب
بَرَد تگرگ بَرِد سرد و تگرگ بارنده و ابر بارِد سرد و ثابت بَوارِد کشندگان کقوله‌م
بالمرفهات البوارد بُرد یکنوع جامه‌ایست مخطط من الصحاح و کلیم من الدستور بَداد بکسر دال پراکنده
و جدا جدا بِداد بکسر با زین کوهست بادّ بتشدید دال اندرون ران بَدید زین کوه اسب
و بیابان فراخ و یک خاله خرجین بُدّ عوض دیت و گریز و آنچه گویند که لا بُدَّ منه ناگزیر است
از و کانه یقال لا فراق منه بَرود بفتح با سرد و سرمه سرد دارو و هیئت سرد و سائیده که بر جای افشانند
بَرید رسولی که بجایی فرستند و مقدار دوازده میل راه و جای نورد که در پیش پیش شیری رود بُرجد
جامه‌ایست درشت و سطبر از آن عذاب بَد یخ و جان باعِد خوار شده و خوار شدگان و بدین معنی
اخیر است جمع باعد است بالد بجای ایستنده بَند علم بزرگ بُنود جمع

باب الباء مع الذال المعجمة من المصادر

بَذّ غلبه کردن

و غیر المصادر

بَذّ و باذّ بدست

باب الباء مع الراء من المصادر

بَثر پریدن بَثَر بفتح ثا ریش شدن عضو و مانند آبله دانه بر آوردن عضو

برد ج

بثر و بثور

بثر وبثور مانند آبله چیزها از تن برآوردن بذور پیش گرفتن وشتاب کردن بذر تخم افشاندن
بسر و بسور روی ترش کردن وگونه رو بگردانیدن و محل حاجت خواستن وپوست از دنبل و جراحت
واکردن پیش از پختن آن وجماع کردن شتر نر شتر ماده را در وقتی که شتر ماده اشتهای جماع دارد و
خرمای بسر را با غیر بسر مخلوط ساختن بشر وبشور مژده دادن و روی پوست تراشیدن و خوردن
ملخ گاه وگیاه زمین را و جماع کردن بشر شاد شدن بطر زخم شکافتن بطر بکسر با باطل شدن
خون بطر بفتح با حیران و سرگشته شدن و شادی تمام گذرانیدن و شادی بافراط کردن و بنا سپاسی
گذرانیدن در توانگری بأر بهمزه ذخیره کردن و چاه کندن و جای آتش کندن بزر بعصا زدن است
بکور بامداد کردن و بامداد برخواستن بور بوییدن شتر نر شتر ماده را و عرض کردن شتر ماده بر
شتر تا دانسته شود که آبستن است یا نه و آزمودن بوار هلاک شدن و باطل شدن و فاسد شدن
وکاسد شدن متاع بخر بخای منقوطه بوی گنده کردن دهن بجر بجیم بیرون آمدن ناف و بزرگ
وسطبر شدن آن بجر گوش شتر شکافتن بحر بحای غیر منقوطه مفتوحه سخت تشنه شدن ومتحیر شدن از ترس
بعر سرگین افکندن شتر وگوسفند و بهر غلبه کردن بحسن وکمال وغیر آن و پیاپی نفس زدن برافکندن
وبار کردن با حرکت سخت کسی را و تمام شدن بهر بزرگی و جمال و فضل برّ نیکویی کردن و خشنودی پدر
و مادر زندگانی کردن و راست شدن سوگند و راست گفتن و فرمان بردن و قبول کردن حج و طاعت و
راندن گوسفند بصر بفتح صاد بینا شدن و دانا شدن بصر بسکون صاد پوست بر روی پوست دوختن
بغور افتادن ستاره که ثریاست و باران برانگیختن آن بظر بظای منقوطه ختنه ناکرده شدن زن
بغر بفتح غین منقوطه سخت تشنه شدن بغر بسکون غین منقوطه نرم گردانیدن باران زمین را
بر بچه روباه و نیکویی و طاعت و نیکو شمرده برّ بفتح با نیکوکار شدن و بیابان
بُر بضم با گندم بنصر انگشت چهارم که پهلوی انگشت کوچک است بناصر جمع بشیر مرد نیکو
روی و مژده دهنده بشر آدمی و ظاهر پوست آدمی بثر و بثیر بسیار و بثر آبی را هم گویند که زمین
ریگستان در خود چیده باشد و ورم خورد و دانه که مانند آبله بر عضو برآید بثور جمع بثر است
بَبْر جانوریست ببور جمع بخر بفتح خا بوی گند دهن بئر چاه بیار جمع بذر و بزر
و بزر تخم بتر کوتاه دم رسته بدر ماه تمام یعنی ماه شب چهاردهم و نام موضعیست بدور
ماههای تمام بیدر خرمن گاه که درو غله خورد کنند بیادر جمع بغور گوسفند ماده که بر دوشنده
خود ریزد بعر سرگین شتر وگوسفند بعیر شتر نر را هم گویند و ماده را هم بعر علتی است که شتر را

پیدا شود که چند انکه آب خورد سیر نشود **بصر** چشم و دانش و بینایی **بصائر** حجتهای روشن و بینائیهای
دل و خوبها **بارّ** نیکوکار و پرهیزکار **بربر** نام یک صنفی است از آدمی **براب** جمع **برباد** نعره
زننده و بخشم سخن کننده **بربر** میوه درخت اراک **بربور** حشیش گندم **بیزار** بازاری **بازور**
مرد شک آرنده **بیزد** چوب چاره کوب **بیازر** عصاهای بزرگ **بسر** آب تازه و غوره خرما که
نیم رسیده باشد **بسار** آبهای تازه **بور** زمین خراب و هلاک شدن و تباه شدن و هلاک شدگان و
تباه شدگان کقوله تعالی وَکانُوا قَوماً بُوراً و این مفرد آمده و جمع آمده که مفردش بایر **بهن** **بهتر** کوتاه بالا
در هم رسته **بهاتر** جمع **بهتر** هلاک و عجب **بُهر** بضم با واقع شدن نفس بپای جهة بار کردن و
مثل آن **بلعنبر** یعنی بنو العنبر و به پارسی پسران عنبر **بخار** غباری که از جای نمناک برآید **بخور**
بوی خوش **بوادر** گوشتها که میان دوش و گردن باشد **بطر** بکسر طا بیرون از حد شادی کنند بهت
بیطار و بیطر کسی که بزشکی چاروا کند **بکر** درخت خرما که اول خرما آرد و این اسم مصدر است نه
مصدر **بکر** دختر مهر ناشکافته و زنی که یکنوبت زائیده باشد و بچه اولین و بیکبار زننده **بکر و بکر** آنکه
بامداد کار کند **بکر** شتر جوان نر **بکار** جمع **بذور** آنکه سر مردم فاش کند **بذر** جمع **بذر**
نام چاه آبیست **بصر** بضم با جانب و کناره و سیری و بمعنی اخیر است حدیث رسول صلعم بصر کل سماء
مسیرة کذا و بمعنی سنگ سفید هم آمده **بهار** بضم با قنطار زر و سیم و ظرفیست که بآن چیزی سنجند و آن مقدار
سیصد رطل است **بهار** شکوفه گیاهیست صحرائی آنرا عین البقر خوانند **بجر** بسکون جیم خبر بد و کار
بزرگ و سختی زمانه و کسانی که نامهای ایشان بزرگ باشد و لفظ مفرد و جمع آمده **بجر** بفتح جیم عیبها و
احوال و رکهای ورو شکم که بهم در رفته باشند **و عجر و بجر** که باهم گویند جمیع احوال خواهند **بحر**
دریا و اسب فراخ رفتار و آب شور و عمق رحم **بحور و بحار** جمع و بنات البحر ابرهای سفید تنک را گویند
و بنات البخر بخا منقوطه بهمین معنیست **باحر** خون سرخ و احمق **باحور** سختی گرما در تابستان **باسور**
علتیست که در مقعد پیدا می شود **بواسیر** جمع **بسر** بکسر با نام کوهیست در جزیره و نام آبیست از آن
بنی تغلب **بهادر** شتران ماده بزرگ و او جمع بهر است **بظر** گوشت پاره که بر در فرج باشد
باقر مرد بسیار علم و بسیار مال و جماعت گاوان با گشان و در دستور اللغه گاو نفط گویند **بقار**
نام جای است و گویند که موضع جنیانست **بقر و بقور** گاو **بقیر** جماعت گاوان و در دستور بمعنی گاو آمده
و پیراهن بی آستین و آنچه شکمش شکافته شده باشد **باب الباء مع الزاء من المصادر** **بروز**
بیرون آمدن **براز** باکسی برای جنگ بیرون آمدن **بز** ربودن و جامه فروختن **بزغ** به پای زدن پاد

بذر جمع

بیطار زدن

بدوسا زدن بهز دور کردن بهوز دفع کردن من غیر المصادر بارز آشکار و بیرون آمده
براز بکسر با سرگین آدمی براز بفتح با زمین فراخ برز عاقل و پرهیزکار برغز بفتح با و غین منقوط
بچه گاو کوهی بزاز جامه فروش بز جامه و سلاح بلز زن سطبر باز معروفست باب الباء
مع السین من المصادر بجس روان کردن آب و روان شدن آب بوس بوسه دادن
بس فرستادن و نرم راندن و آمیختن و تر کردن آرد بشبب و بر و غیر و کوشش کردن ببیئس و
بؤس بهمزه عین درویش شدن و حاجتمند شدن بخس نقصان کردن و نقصان شدن بأس
سخت شدن در جنگ و دلیر شدن من غیر المصادر بیهس شیر ورنده بئس و بئیس سخت
و بئیس بمعنی دلیر هم آمده است بجّس ابرهای آب ریزنده بخس ناقص و کم کقوله تعالی و شروه بثمن
بخسٍ و زمینی که بی آب دادن در و گیاه و تره روید برس بکسر با پنبه برنس کلاه دراز و روی
پوش برجیس شتر ماده بسیار شیر و ستاره ایست که آنرا مشتری گویند من الصحاح برجاس هدفیست
که بران تیر اندازند برعلیس شتر ماده بسیار شیر بسّ بسّ بکسر با و سین لفظیست که برای تسکین
شتر ماده گویند در وقت دوشیدن بسوس نام زنیست که خاله جساس بن مرّه شیبانی بوده است و
همین بسوس را شتر ماده بوده که کلیب وائل نام شخصی آن شتر را در سرای خود دیده است که درآمده و تخم مرغ
او را شکسته و کلیب را قهر گرفته تیری بر پستان آن شتر زده پس جسّاس که خواهرزاده بسوس است بجنگ
کلیب برخواسته و کلیب را کشته و ازین سبب هر حربی را که درو شآمتی باشد بضرب المثل حرب بسوس گویند
و بسوس شتر ماده را هم گویند که بالفظ بس بس بگویند شیر ندهد بسبس زمین خالی بسابس سخنهای
باطل و جاهای خالی بلس بفتح لام چیزیست مانند انجیر و در یمن بسیار میباشد بلاس پلاسی که بر چاروا اندازند
و این پارسی معربست بلس خارهای پلاس که کاه دران کنند بلبوس پیاز صحرایی بلعس شتر
ماده بزرگ بئس فعل ذمّ است یعنی بد باشد بؤس درویشی و بد حالی و سختی بردس مرد بدهیئت
و کریه منظر بائس مرد بد حال از غایت فقر بأس دلیری و سختی و عذاب باب الباء مع الشین
من المصادر بطش سخت گرفتن و حمله بردن بغش باران اندک باریدن بهش آرزومند
گشتن و شادی نمودن من غیر المصادر بعش باران ضعیف برش علتیست که در آدمی پیدا شود
و نقطهای سفید که بر اندام اسب باشد و نقطهای که برنگ مخالف رنگ سایر اعضا باشد و ابرش ازینجا ماخوذست
برقش مرغیست مانند گنجشک براقش نام سگیست و ابو براقش نام مرغیست که بچندین لون ملون میشود
بوش گروه آدمی که از هر جا بهم آمیخته باشند بیش گیاهیست در هندوستان و آن خاصیت

و برعس ح

زهردار د بَشّ خرّم وگشاده روی بَشّاش خرّمی کننده. بَهش درخت مُقل باب الباء
مع الصاد من المصادر بوص درگذشتن و گریختن و پیشی گرفتن و پیش دستی
کردن و از پیش برگرفتن بوص پس شدن من غیر المصادر بصیص درخشیدن بخص
چشم برکندن بخص بفتح خا پیشت چشم برآمده شدن بخص بفتح خا منقوط گوشت کف پا آمده است
وگوشت سم شتر وگوشت چشم که برآمده باشد وگوشت بن انگشت که نزدیک کف دست باشد هبباص
شتر جیت و چالاک بوصا سرون زن ورنگ بَرَص علتی است وآن سفیدیست که در پوست
پیدا می شود وآن را پیسی میگویند نعوذ بالله منه بایص شتابنده وپیشی گیرنده. بَیَص بفتح صاد کلمه ایست
که مرکب سازند با حیص وگویند وقعوا فی حیص بیص یعنی فی شدّة. بلصوص نام مرغیست باب الباء
مع الضاد من المصادر بیض خایه کردن و ورم کردن و سخت شدن گرما بضّ جنبانیدن است
بضیض رفتن آب اندک اندک بُغض دشمنی و دشمن شدن برض برون آمدن آب اندک
وبخشیدن اندک من غیر المصادر بیاض سفیدی بضّ شخصی باریک پوست و فربه و مرد نازک
بعوض پشه بعض پاره از چیزی بغیض بغین منقوطه دشمن براض و برض و برض اندک
بِراض بکسر با و بروض جمع بارض گیاهی است که اول از زمین برآید برّاض بتشدید را نام
شخصی بضیض آب اندک بضوض چاه اندک آب بیض تخم مرغ وخود آهنین و ورمی که بر دست
اسب پیدا می شود بُیوض جمع بیض است بَیوض بفتح با مرغکی که بسیار خایه کند بُیُض جمع بیوض
بکسر با مرغکی که بسیار خایه کند و بدین معنی جمع بیوض باشد و شمشیرها وسفیدان و بدین معنی دوم جمع ابیض است و بیض
مکنون که در قرآن آمده است یعنی سفیدان نهان داشته شده و مراد بآن زنان نیکوست و بیض مکنون هم
خوانده اند که تخم مرغ است تا تشبیه نیکو باشد تخم مرغ در سفیدی باب الباء مع الطاء من المصادر
بسط گستردن و فراخ کردن و قبول کردن بطّ شکافتن جراحت بلط سنگ در جای فرش کردن
من غیر المصادر بطیط عجیب و دروغ بط مرغابی که بزبان کبیل بکا گویند و این لفظ بر ماده و نر
اطلاق کنند بِساط آنچه گسترده شود بر زمین مثل حصیر و قالی و مانند آن بُسُط جمع بسیط است غیر مرکّب
وجای فراخ و چیز فراخ و چیزی از شعر بسایط غیر مرکبات بِسط بکسر با ماده که با بچه رها کرده باشند و بچه را
از و بازگیرند و دست گشوده یعنی غیر مقیّد و در قول حق تعالی بل یداه مبسوطتان قراء عبدالله بل یداه بسطان است
بساط جمع بسط است یعنی اول بعثط و بعثوط نام بیابان بهطّ بتشدید طا نوعیست از طعام
یعنی شیر برنج بِساط زمین فراخ و هموار بسیرط شتر با بچه بلاط سنگی که بآن فرش کنند سرا را

بلوط داروییست **باب الباء مع الظاء المعجمه** بهبظ گران شدن بوزن و
گران شدن بار بر چیزی **ومن غیر المضاعف** بظ آب منی حیوان نر من المجمل باهظ گران بوزن
و دشخوار **باب الباء مع العین المهمله** بقع رفتن و بهتان و سخن زشت گفتن کسی را
بقع بفتح قاف نقش سیاه و سفید شدن مرغ و سگ بدع نوآوردن بوع بمقدار کشش
هر دو دست پیمودن ریسمان و غیر آن یعنی باع نمودن چیزی را و فراخ گام نهادن اسب و شتر در رفتار
بیع فروختن و خریدن بخع کشتن و هلاک کردن بغم و ازینجاست قول حق تعالی باخع نفسک
ای مهلک و قاتل بخوع اقرار کردن و گردن نهادن بضع گوشت بریدن و شکافتن جراحت و سیر
شدن از آب بضع جماع کردن بلع بفتح لام بحلق فرو بردن طعام و غیر آن و بدطعم شدن طعام
و غیر آن و گلوگیر شدن بلع تمام بخشیدن و رفتن و بپای زدن کسی را و بملامت خاموش کردن و پیش آوردن
کسی را چیزی که ناخوش آید او را بتع دراز شدن گردن بضع رفتن و فراهم آوردن **من غیر المضاعف**
بعاع جهاز و رخت و اسباب خانه و پاره ابراز باران بتع بکسر تا مرد استوار مفصل و دراز گردن
تبع و تبع شراب عسل بدیع نوآرنده و بی ماده و حدت کننده و نوازنده شده و حادثه نو و نیک
بضع میانه سه تا نه و بعضی گفته اند میانه سه تا ده و این قول اصمعی است و بعضی گفته اند میانه یکی تا ده و
قول اول معتبر تر است و همچنین است در تفسیر قول حق تعالی سَیَغْلِبُونَ فی بِضْعِ سِنِین زیرا که قول اول منقول
است از حضرت مصطفی ص کذا منقول فی الکشاف بضع بفتح گوشت پارها و او جمع بضعه است بقیع بکسر
بقیع موضعیست که گورستان مدینه است بضیع بضم با و فتح ضاد موضعیست بلع سوراخهای
آسیا و او جمع بلعه است بلالیع سوراخهای مبرزها و سوراخهای میان سرا و او جمع بلوعه است باع
مقدار کشش هر دو دست با سینه و بزرگواری بواضیع جماعت گوسفندان بضع زوج زن و نکاح باضع
شمشیر برنده گوشت بضیع گوشت و عرق و جزیره در دریا باجع کشنده و اقرار کننده بزیع
جوان زیرک بزیع جوان زیرک و پسری فصیح بی شرم بلع منزلیست از منازل قمر بارع فایق
شده در فضل و هنر بلقع زمین خالی بلاقع جمع بشع بکسر شین ناخوش و بدطعم و گلوگیر برقع بکسر با
و قاف آسمان هفتم برقع و برقع و برقوع روپوش بقاع پارهای زمین و او جمع بقعه است بکسر
بکسر با و یا مسجدهای نصاری و او جمع بیعه است بدع نوآمده کقوله تعالی قُلْ مَا کُنْتُ بِدْعًا مِنَ الرُّسُل بروع
نام شخصی و نام زنی و نام ماده شتری برشاع بکسر با مرد احمق شتابکار **باب الباء مع الغین المعجمه**
بلوغ رسیدن و بحد مردی آمدن کودک بزوغ برآمدن آفتاب و ماه و ستاره است

و خود را زمین مالیدن بلاغ رسانیدن و کافی شدن ومن غیر المصادر بلغ و بُلغ رسیده و نیکو
بغیبغ چاهی که قعر آن نزدیک باشد بالغ تنبوین طلب کننده و ستم کننده. بزاغ و بزرغ و
بزوغ حیوان تمام رسیده بازغ طلوع کننده

باب الباء مع القاف من المصادر

بثق ویران کردن سیل تند برق و بروق و بریق درخشیدن و ترسانیدن و خود را آرایش
کردن زن و برداشتن شتر ماده دم خود را آبستن نمودن او بی آبستن بَرَق بفتح را خیره شدن چشم
و حیران شدن آن و بدرآمدن شکم گوسفند از خوردن گیاه بروقه برق و بسق و بصق خیو افکندن
بسوق دراز شدن درخت خرما و فایق شدن بوق سختی و مکر و هی بکسی رسیدن بجق کور
گردانیدن بخق بفتح خا کچشم شدن بلق کشادن در بق پشه و پشهها و بمعنی دوم جمع
بقه است بقباق و بقاق مرد بسیار گوی بَرق روشنی که از ابر برون جهد برق ابریست با
باران بروق شتر ماده که دم خود بالا دارد و خود را آبستن نماید تا شتر بر وی نزود برانق
شترهایی که دران چرپش ریخته باشند بَرَوق بسکون را و فتح واو گیاهیست برق و براق زمینهای
با سنگ و گل و ریگ و این هرد و برقه اند بارق ابری که از و آب جهد و نام موضعی و نام قبیله ایست برق
بره گوسفند و این پارسی معربست برازق و برازیق گروهها بطریق نام قایدیست از قواد روم یعنی
لشکرکش روم بَیذَق پیاده شطرنج بلعق یکنوع خرماییست بلالیق بیابانها و او جمع بلوقه است
بووق سختی و بدی بوایق جمع کما جاء فی الحدیث لا یدخل الجنة من لا یؤمن جاره بوایقه بندق
کمان گروهه و جوزک جوز و گرو یعنی فندق و بمعنی اخیر معربست بناق جمع براق نام اسبی که رسول الله صلعم
در وقت بمعراج رفتن بر و سوار شده بود بزاق و بساق و بصاق خیو و بصاق نوعی از خرما را هم گویند
باسق درخت دراز خرما بوستق پوسته و این پارسی معربست بعاق باران که سخت بارد
بخنق رکویی که عورتان بر سر مقنعه فرو گیرند تا آنرا روغن و سیاهی و مثل آن نگیرد و گردن بند کودک
که بزبان کیل گوله بند گویند بلق سیاهی و سفیدی با هم و خانه موین و سراپرده بهق رنگ سفید و
باریک و سیاه که بر پوست آدمی پیدا آید و مخالف رنگ اصلی پوست باشد و او غیر برص است

باب الباء مع الکاف من المصادر

بتک بریدن بنک بنو ایستادن بروک فروخفتن شتر و ایستادن
و ثابت شدن بشک دوزیدن و بخیه زدن جامه را و دروغ گفتن و بشتاب رفتن شتر بوک بر رفتن
ایغر بر مادیان بک کوفتن و گردن شکافرا شکستن و انبوهی و غلو کردن ومن غیر المصادر بریک
طعام برکت بُرَک جمع بُرکه بضم باست و آن یکنوع مرغابیست سفید بِرَک جمع بِرکه بکسر با موضعیست

در یمن بُتك بضمّ با پنج و بر چیزی و دارو مُیت حشو برك سینه و شتران بسیار برك جمع بشاك
دروغ گوی بوك چیز نو بابك شتران ماده خوب جوان بوایك جمع بِتَك بکسر با
وفتح تا پارهای چیزی و او جمع بتکه است بروك بفتح با زنی که پسر بزرگ بالغ داشته باشد شوهر کند
بلعك شتران ماده پرسست و نوعیست از خرما که آنرا ابلق هم گویند بنارك گرپایهای پیراهن
بزك شکافتن و صافی کردن شراب

باب الباء مع اللام من المصادر

بُذل بخشش کردن
یعنی پلاییدن بزول برآمدن دندان پیشین شتر بطول و بطل نادرست و ناچیز شدن بقل و
بقول موی ریش برآمدن و برآمدن دندان شتر بکل آشفته سخن گفتن و آشفتن و آمیختن بلسال
چیزی را با چیزی بدل کردن بدل برجع بدل مبتلا شدن بول چامین کردن بلّ از بیماری به شدن
وتر کردن و پیوستن خویشی و طوایف متفرّق شدن و از همدیگر دور شدن بلّل ستم کردن و فسق کردن
و نمناک شدن و ظفر یافتن بتل بریدن و جدا کردن چیزی از چیزی بعال ننگ زیستن زن و شوهر با هم و بازی
کردن زن و شوهر با هم بعل شوری کردن مرد و شوهر شدن تعل بفتح عین حیران شدن بهل

ومن غیر المصادر

نفرین کردن بُخل و بَخَل و بخل بخشنده شدن بقل تره بذول
وباذل بخشنده بادل گوشتهایی که ما بین بغل و بن پستان می باشد و او جمع با دلست بذل و
بُذل و بواذل جمع باقل نام مردیست که بغایت کند زبان بوده باشد و زمین که در وتره باشد
بتول زنی بریده شده از دنیا و بریده شده از شوهر و درخت خرد خرما که از درخت بزرگ که امّ اوست جدا
شده باشد بتایل عضوهایی که با گوشت باشد بجدل بجیم نام شخصی بُرائل مویی که در گردن مرغ باشد
بهكل زن تازه و جوان بَعل شوهر و زن و نام بتی است و در دیار بعلبک قوم الیاس پیغمبر ص از برای پرستیدند
و خداوند و درخت خرمایی که از ریشه خود آب خورد و احتیاج به آب داشتن نداشته باشد و زمین بلند بکیل
نام قبیله ایست بَلال بفتح با نم و خیر و نیکی بِلال بکسر با آب و شیر و هرچه که حلق را تر کند و نام مؤذن رسول ص
و پیوند خویشی و جمع بله هم آمده است یعنی تریها و خیرها بلّل نم بلیل هوای نمناک و باد سرد نمناک
بلّ نمناک بلبال اندوه و وسواس دل بِلّ بکسر با مباح و حلال بلبل مرغ معروف و مرد حیست
بهل اندک و لعنت بهلول خوش روی و بغایت خندان و نام شخصی باهل شتر ماده که سر پستان
او را بر کوبی بسته باشند و شتر ماده بی نشانه و شتر ماده که چوب در بینی کرده باشند بهل جمع بقال تره
فروش بهصل سطبر بل حرف اضرابست یعنی بلکه بال دل و حال و خوش نفس و ماهی بزرگ
و بمعنی خیر مستعملست بجیل مرد بزرگ تن و مرد سطبر بجال مرد سطبر و فربه و مرد بزرگ تن و مهتر

بشتر فربه **بجل** بمعنی حسب باشد یعنی کفایت کننده **بخیل و باخل و بخال** نابخشنده **بجل**

بهتان عظیم **بدل و بدل و بدیل** چیزی که بجای چیز دیگر باشد و بدل وجعی راسم گویند که در دست و پا پیدا

می شود و بدیل یکی از بدلا را گویند که عبّاد و خالص رحمن اند **بصل** پیاز **بصل الفار و بصل العنصل**

از صحرائی **باطل** نادرست چیز و شیطان **بطل و باسل** دلیر **بطال** بغایت کار **بغل**

استر **بغال** جمع **بغال** بتشدید استر و صاحب استر **بول** چامین و عدد بسیار **بوال** علتی است

که چون پیدا شود چامین بسیار آرد **برطیل** سنگی دراز **براطیل** جمع **برطل** بضم بانام کلاهی است

بابل موضعیست در عراق که سحر را بدان نسبت میکنند **برغیل** نهری که مابین سبزه زار و بیابان و خشک زمین

باشد **براغیل** جمع **بسل** حرام **بسل** بضم با دلیران و او جمع باسل است **ببیل** بشکل و تعبیه شراب

که در ظرف مانده باشد

باب الباء مع المیم من المصادر

بعام بانگ کردن بز کوهی و آهو و شتر

ماده و سخن غیر واضح گفتن **بسم** نرم خندیدن **بشم** بفتح شین منقوط ملول شدن و ناگوار شدن

و تخم پیدا کردن **بکم** گنگ شدن یعنی لال شدن **برشام** تیز نگریستن **بزم** بدندان پیشین گزیدن و سیر

در شیدن با انگشت سبابه و وسطی

من غیر المصادر

بصم میانه انگشت بنصر پهلوی انگشت خنصر **بکم**

مردمان گنگ یعنی لال **بیرم** کُرد برنجار که آنرا بپارسی اسکنه گویند و آنچه سراج چرم را بآن سوراخ کند

بجادم بجیم سختیهای زمانه **بذم** بضم با و سکون ذال رای و عقل و نفس و فربهی **برسام** بفتح با

علتی است معروف **برم** میوه درخت اعصار و آنکه داخل یاران شود و **بریم** ریسمان دو لویا دو رنگ

دلشکر و طعام پیه گوشت **برام** بکسر با دیگهای از سنگ و او جمع برم است **برام** بضم با جانوریست

براجم بجیم مفاصل مابین انگشتان که میان رواجب و اشاجع می باشد و او جمع برجمه است و نام قومیست

از بنی تمیم **برعم و برعم** غنچه ناشکفته **براعیم** جمع **برطام** مرد سطبر لب **بریم** برا غیر منقوط

جگر و کوهان شتر را هم گویند **بزیم** بزا منقوط رشته قلاده و توشه زیاد مانده و دسته تره و اوّل بار خرما که

از طلع گویند **بوّاکم** در قرآن آمده است یعنی فرو آور دستها را و جای داد **بهایم** چهارپایان و او جمع

بهیمه است **بطم** درخت حبة الخضرا و یکنوع فرجه است که در ساق پیدا می شود **بقم** رنگ سرخ معروف

بشم تخمه **بشام** بشین منقوط مخففه نام درختی است که از آن چوب مسواک گیرند **بغام** آواز شتر

ماده و آهو و بز کوهی **بغوم** شتر ماده یا آهو یا بز کوهی **بکیم** لال **بلادم و بلاذم** حلقوم است

آنجا که می جنبد **بلندم** گران تر و ارزان تر **بلعوم و بلعم** مجرای طعام که آنرا مری هم گویند **بلعم** مرد بسیار

خورنده و سخت بلع کننده طعام **بمّ** زه سطبر عود **بهم** بره های گوسفند و او جمع بهمه است و بهمه بره نر و ماده را

اطلاق کنند

اطلاق کنند بهایم جمع بهیم بُهَم بضم با و فتح ها سواران سخت جنگی و لشکرها و مردمانی که ایشانرا چیزی
نباشد کقول الرسول صلعم یحشر الناس حفاة عراة بهما و او جمع بهمه است بهیم یکرنگ بُهَم جمع بهمه
رغبت معروف باسم تبسم کننده بسّام بتشدید سین غیر منقوط مرد بسیار تبسم کننده است

باب الباء مع النون من المصادر

بطلان ناچیز و نادرست شدن بَطَن بفتح طا بنده
شکم شدن و بزرگ شکم شدن از پر خوردن بطن بسکون طا بر شکم زدن و دور رفتن و باطن چیزی را
شناختن و از خواص کسی شدن بَدَن و بُدن فربه شدن و پر شدن برقان درخشیدن
بون افزون آمدن و فضل بَزَوان بفتح زا منقوط بمعنی نزوان است یعنی برجستن بُغیان
طلب کردن بیان آشکارا شدن و فصیح شدن بین جدا شدن و بهم پیوستن و این از لغات الا
ضداد است و فایق شدن

من غیر المصادر

بُحران تغیر عظیم که پیدا شود بیمار را و او لفظ یونانی
معرب است بحارین جمع بحرین نام شهری و دو دریا بیران جمع بار بقعان بندگان و خدمتکاران
بیعان تثنیه بیع است خرنده و فروشنده بُلَعَین بضم با و فتح لام سختی بَین میانه بَین
بَین تکرار یعنی میانه نیک و بد و میانه سخت و نرم و میانه دراز و کوتاه و میانه ثقل و خفت و مثل اینها
بوان ستون خیمه بُون جمع بان یکنوع درختی است بهکن بمعنی بهکل است یعنی زنان
تازه و جوان بُیون چاه ژرف فراخ بواین جمع بین بکسر با مقدار یک حد بصر از زمین
بلیّان بکسر با و لام و تشدید یا پراکندگی آدمیان و امام و مهتری و گوشه نشین بیون جمع بن
پسر و او مخفف ابن است ابن لبون بحا غیر منقوط مرد بزرگ شکم بُعران شتران و او جمع بعیر است
بَرقان برهای گوسفند و او جمع برق است بنیقان دو دانه ایست که در شیب گردن اسب
می‌باشد بَلَسن عدس مانند دانه ایست بُرکُن نام قبیله ایست و انگشت سباع و طیور و این مخلب نیست
بلکه مخلب ناخنهای انگشتان ایشان است براثن جمع بَطِن بکسر طا بنده شکم و زمین نشیب و
فرونشسته باطن درون نهان و داننده نهان و بمعنی اخیر است قول حق تعالی هو الظاهر والباطن
بَطین دور و بزرگ شکم بطّان تنگ و پالان شتر بُطین بضم با منزلی از منازل قمر بَطن
شکم و قبیله و جانب دراز ترین پر مرغ بطّان جمع بطنان زمینهای نشیب فرونشسته و بوستانها را
هم گویند بمعنی اول جمع بطن است بکسر طا بَطاین بطانهای جامه و او جمع بطانه است بُطان بضم با و فتح
نون فعل است یعنی کاهل کرد و بفتح با مرد سیست بَنان سرهای انگشتان و او جمع بنانه است بُنیان بنیاد
و دیوار باشر و هن که در قرآن آمده است یعنی صحبت کنید با زنان بَنین و بَنون پسران بَین آشکار

بُون و بیْن بمعنی فرق و فصل است کما یقال بینهما بون بعید و بین بعید بُرهان حجت بَراهین
جمع بُدْن بسکون دال شتران قربانی و او جمع بدنه است بدیدان هر دو طرف زین و هره خانه
خرجین بِذدان بکسر با هر دو طرف زین کو بیضان آدمیان سفید بادِنجان معروفست بوزندان
دار وئیست و او بیخ گیاهست بزْوان بسکون زا منقوطه نام شخصی بذْون اسب سواری غیر عربی
براذین جمع بِرزین مشربه ایست از پوست طلع خرما بزیون جامه سندس بُولان قبیله ایست
بُرین جمع بره است وحلقه ایست مانند حلقه گوشوار و خلخال بزنکان یکنوع جامه ایست بِذجان بکسر با
بره های گوسفند و او جمع بَرَج است بردان صباح و شام برجان نام شخصی است که بغایت دروغ بوده است
برحین و برحز سختیها بادن و بدین زن درو سطبر بادّان بتشدید دال مرد و باطن
هر دو ران بدن بکسر دال مرد پیر بهتان دروغ بنان بکسر با بوهای چیزها و او جمع بنّه است
بَرَدان بفتح را و دال موضعی است بَدَن تن و زره کوتاه **باب الباء مع الواو من المصادر**
بَدْوّ پدید آمدن بعو جرم و جنایت کردن برو آزردن بزو بزا منقوطه تکبر کردن و قهر
کردن بلو آزمودن بَدُو بپایان رفتن باو تکبر کردن و نازیدن **من غیر المصادر** بجو بجار
منقوطه خرمای زبون بزو بزا منقوطه مانند بلو شتر ماده که او را سفر پژمرده کرده باشد بوّ
پوست بچه بکاه آکنده بهو خانه که در پیش خانها کرده شده باشد بَدْو بپایان باؤ و او فعل ماضیست
برای بیان جمع مذکر یعنی باز گشتند کقوله تعالی فباؤ بغضب **باب الباء مع الهاء من المصادر** بده
ناگاه آمدن و پیش باز آمدن کسی را بکاری بَلَه کول و کم عقل شدن در امور دنیا و معاش و زیرک
شدن در امور آخرت و معاد بُوه دریافتن باه جماع کردن **من غیر المصادر** بَلَهَ بفتح ها بگذار و
بمعنی اسم فعل است و بمعنی غیر هم آمده کما فی الحدیث القدسی اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رأت ولا
اُذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر بله ما اطلعتم علیه بُلْه ابلهان یعنی کم عقلان در امور دنیا و معاش
و نه در امور آخرت و معاد کقول النبی ص اکثر اهل الجنة البُله بُوه بضم با مرغیست بهباه شتر آواز
کننده که دهن او پر از شقشقه باشد **باب الباء مع الیاء من المصادر** بری تراشیدن و
ستم کردن و سخت باران شدن آسمان و آماهیدن جراحت و ریم بجراحت در آمدن و خرّمی کردن اسب
بقی چشم داشتن و نگریستن بنی بنا کردن و زن بخانه آوردن بُهّی بضم با و تشدید ها زیبا
و خوب شدن **من غیر المصادر** بَری بیزار و او در اصل بری بوده بهمزه لام الفعل بعی باران
سخت بغی زن فاحشه فاجره و کنیزک باغی ستم کار و خواهنده بازی باز بانی

بنا کننده

سدر
بزدون

بیهان جای ترنام بعدان دو دال و او جمع بعیه است باقی باقی ماندن و مرد بزرگوار

بنا کننده بهی نیکو باهی خانه خالی بادی آغاز کننده و اهل بدو و اوّل چیزی بادی الرای
یعنی ظاهر فکر و اگر بادئ الرّای خوانی بهمزهٔ لام الفعل بمعنی اوّل فکر بوصیّ بتشدید یا کشتی است باری
آزاینده بکیّ بسیار گرینده بلیّ بکسر با و تشدید یا بمعنی بلیّات است بلی بفتح با و کسر لام قبیله
است و منسوب بهمین قبیله بلوی بلی را گویند باقی باز پس مانده از چیزی باکی گرینده بکیّ جمع برنیّ
یکنوع خرماییست بحرانی بحای غیر منقوطه خون سرخ و آنچه منسوب باشد بشهر بحرین بنیّ بتشدید یا و تا
آنکه طیلسان یا ردا فروشد بُنَیَّ پسرک من کقوله تعالی یا بُنَیَّ لا تقصص رؤیاك علی اخوتك
بَنِیَّ بفتح با و کسر نون پسران من کقوله تعالی وقال یا بنیّ لا تدخلوا من باب واحد بواکی زنان
گرینده و او جمع باکیه است بدویّ بیابانی بالی کهن بلیّ شتر ماده که او را اسفر بر مرده کرده باشد
باقلانی باقلا فروش بکالی نام دربان علی ابن ابی طالب علیه السلام بختی شتر قوی بجاتی
جمع بردی گیاهیست که آنرا بزبان کیل ستوم گویند بُردیّ بضم با نوعیست از خرماهای لطیف بدی
نام پیابانیست و اوّل چاه آب که در اسلام کنده شده باشد بذی بذال منقوطه فحش گوی بجاری
بجیم سختیهای زمانه براری صحراها و جمع بریّه است بتشدید یا و را باریّ و بوریّ بتشدید یا بوریا
بوشیّ مرد فقیر بسیار عیال بهبهیّ مرد بزرگ تن و ستبر ببشی معجونیست برزجلی معجونیست

کتاب التاء من الکنز

باب التاء مع الالف من مصدر الثلاثی المجرد

تقی و تقوی پرهیزیدن و ترسیدن
تنوء بجای مقیم شدن تواء هلاک شدن تخسّا
تلقاء دیدن و او غیر مصدر هم آمده است
خاک پاشیدن تهجاء هجو گفتن

من التفعّل

تنبّؤ دعوی پیغمبری کردن تبدّؤ ابتدا کردن است
تلمّؤ پوشیدن تکشّؤ پوست واشدن تخشّؤ گوارش برآوردن تفشّؤ پراکنده شدن
تفسّؤ بسین غیر منقوطه کهنه شدن آن تفتّؤ و تهمّؤ کهنه شدن تبرّؤ بیزار شدن تجرّؤ
دلیری کردن تجزّؤ بزای منقوطه پاره پاره شدن و اکتفا کردن بچیزی تمرّؤ مردی جستن تقرّؤ
خدای پرستیدن تهرّؤ برای غیر منقوطه نیک پخته شدن و شکافته و فاسد شدن تکمّؤ گیاه کماه
چیدن آنرا نیز سماروغ گویند تقمّؤ فراهم آوردن تهزّؤ افسوس داشتن تخطّؤ بر صواب
نموده خطا نمودن و خطا کردن و خطا بر کسی گرفتن تدفّؤ تابیدن و گرم شدن بچیزی تلفّؤ باین طرف
و آن طرف خمیدن زن در رفتار و جنبیدن ابر برای باران باریدن و برای جوجه نشسته حرکت کردن توزّؤ
پر شدن و سیراب شدن تقدّؤ فاسد شدن جراحت و پاره و شکافته شدن آن تفقّؤ شکافته شدن

جراحت

تتشبوء شیر از پستان بگرفتن شتر بچه و دوشیدن تلکوء باز ایستادن از کار تملوء
پر شدن چیزی از چیزی تهنوء گوارنده شدن توجوء دست زدن کسی را توطوء پایمال کردن
چیزی را و نرم شدن توضوء دست و روی شستن توکوء تکیه کردن و ازینجاست قول حق تعالی اتوکؤا
علیها تبوء جای گرفتن تفیوء واگشتن سایه تقیوء قی کردن تودوء هلاک کردن تهیوء
ساخته شدن **من التفاعل** تجاجوء کاهلی کردن در رفتار تخاسوء بریکدیگر سنگ انداختن
ترافوء هم پشت شدن و باهمدیگر موافقت کردن تداروء بایکدیگر خلاف کردن تباطوء کاهلی کردن
در رفتار و باز ایستادن از کار تخاطوء خطا کار نمود و خطا بر خود گرفتن و خطا کردن تکافوء بایکدیگر برابر
شدن تمالوء هم پشت شدن و جمع شدن و اتفاق کردن تداکوء انبوه شدن تشانوء یکدیگر را
دشمن داشتن تواطوء باهمدیگر موافقت کردن **من التفعلل** تزءزوء خواری نمودن و ترسیدن
تکاکوء فراهم آمدن و بد دل شدن و واپس ایستادن از چیزی و کوتاه بالا شدن و بمعنی اولست قول
عیسی ع در حینی از خر افتاده بوده است و مردم بر وی جمع شدن مالکم تکاکأتم علی کتکاکئکم علی ذی جنة افرنقعوا عنی
ترهوء باین طرف و آن طرف خمیدن زن در رفتار و متردد شدن در کاری بعد از قصد کردن آن کار
تناءنوء سست شدن و ناتوان تنانوء ترسیدن تلالوء درخشیدن **من غیر المصادر**
تاء تاء بوزن فعلال مردی که در سخن گفتن حرف را تردد کند تحلیء پوستی که بکارد خراشیده و
برکنده شده باشد و چرک و رون پوست تیهاء بیابان تیما بیابان و نام موضعی تسنی
یعنی متغیر شدن و او فعل ماضیست و در اصل تسنن بوده است که نون دوم را بیا قلب کرده اند تترا یکیک
در پس یکدیگر واو در اصل وتری بوده است که واو را بتا قلب کرده اند تانی ایستنده تناء
بوزن فعلاء جمع تربا خاک و زمین تدداء توت و توانایی تمام تکاء مرد بسیار تکیه کننده و آنچه
بران تکیه کنند تلقی فعل مضارع مجهول است از باب تفعیل یعنی پیش آورده شود تاء این زن تغشاها
که در قران آمده است یعنی جماع کردن آدم با حوا که قوله تعالی فلما تغشیها حملت حملا خفیفا والمتغش (?)
از غشیانست تدلی فرو هشته شد و نزدیک شد و او فعل ماضیست از باب تفعل تقوی ترس و
پرهیزکاری تلقاء جهت و برابر تضحی فعل مضارع مخاطب است یعنی بیرون نزنی در آفتاب چو هو

۲ بیرون ای بنبرد (?)

باب التاء مع الباء من الثلاثی المجرد

تعب رنجور شدن تغب بغین منقوط هلاک شدن
توب از گناه بازگشتن و توبه ارزانی کردن کسی را ترب خاک بر چیزی کردن ترب بفتح را
درویش شدن و خاک آلود شدن تب و تباب زیانکار شدن و زیان کردن و هلاک شدن است

تغابر

تنعاب آواز کردن زاغ و شتاب رفتن تشراب آشامیدن تخراب ویران شدن
تکذاب دروغ گفتن تسکاب روان شدن آب تطیاب پاک شدن تلعاب
بازی کردن

و التفعیل

تتریب خاک آلود کردن تثریب سرزنش کردن و ندامت کردن
تثقیب سوراخ کردن و آتش افروختن تجریب آزمودن تجلیب بانگ کردن و فراهم
آوردن تحنیب بحاء غیر منقوطه خم شدن پشت اسب و دست اسب تجنیب بجیم دور کردن
و خم شدن پای اسب تحریب بخشم آوردن و مردم را یا سگان را در هم انداختن تخضیب بضاد غیر
منقوطه فربه گردانیدن من شرح الموجز تخضیب بضاد منقوطه موی را رنگ کردن تذریب
تیز کردن تذهیب زراندود کردن تذنیب دنبالی کردن ترتیب از پس یکدیگر فال گرفتن
و مرتبه بمرتبه آوردن ترجیب چوب بزیر درخت زدن تا شکسته نشود از بسیاری بار و بزرگ
داشتن و در رجب گشتن چارواران تدریب بدال غیر منقوطه آزمودن و صید آموختن باز را ترحیبا
مرحبا گفتن تحدیب بلند برآوردن پشت ترغیب رغبت فرمودن ترکیب در بردن دو چیز با یکدیگر
بهم دیگر و در نشاندن چیزی تسریب آب در خیک نو کردن تا درزهای آن استوار گردد و فرستادن
پی در پی و جوق جوق و از چپ و راست چاه راکندن چاه کن تسریب مال کوز دکسی دادن و آب و
گل در خیک نو کردن تا خوش طعم گردد تشعیب سخت پراکنده شدن و شاخ کردن درخت
تصلیب سخت گردانیدن و خشک شدن رطب و بردار کردن کسی را کقوله تعالی وَلَأُصَلِّبَنَّكُمْ
فِي جُذُوعِ النَّخْلِ و نقشی مانند صلیب بر چیزی کردن و تیز کردن سر نیزه و غیر آن به صلبیه و صلبیه سنگ
فسان است تشذیب پاره پاره کردن و دور کردن چیزی از چیزی و بریدن شاخهای درخت تا
آزاد شود و پوست واکردن تضهیب گوشت را بریان کردن و راست کردن نیزه و کمان بآتش
تطریب آواز خوش آینده کردن تضریب انگیزیدی کردن میان مردم و مردم را بر هم انداختن به
خصومت و جنگ دوختن تعجیب در عجب انداختن کسی را تعذیب عذاب کردن تعریب سخن کردن
از کسی و زشت کردن و رد کردن سخن کسی با نکار و سخن غیر عربی را عربی کردن و پاک گردانیدن سخن
از خطا در اعراب و پیراستن با درخت آزاد شود تعقیب واپس داشتن و واپس آمدن و نشستن
بعد از نماز برای دعا و در پی داشتن و از پی چیزی آمدن و نزدیک بخشک شدن میوه و آمد و شد بسیار کردن
در طلب کاری و استشار کردن تغریب بغین منقوطه دور بودن بجرا و دور گردانیدن و بیرون کردن
و بجانب مغرب رفتن و غریب کردن تعصیب شکم بستن برگوار از گرسنگی و تاج بر سر کسی نهادن و عصا

برسر بستن و عصا اینجا بمعنی رگوست تقتیب بلک برآوردن کشت تغلیب غالب کردن و مغلوب کردن
واین از لغات الاضداد است تقریب نزدیک گردانیدن و هر دو دست و هر دو پای بیکبار بر داشتن و
یکبار رنهادن اسب در دویدن و تکبیر کردن و قربان و شمشیر را با غلاف در غلاف دادن کردن تقصیب
جعد کردانیدن موی و بدر آمدن بلک کشت تقضیب بریدن رز تأدیب ادب کردن تأنیب
سرزنش کردن و ملامت کردن تألیب جمع کردن لشکر و غیر آن و برانگیختن تقعیب در میان سخن
رفتن و بغور سخن رسیدن تقطیب روی درهم کشیدن تقلیب بگردانیدن تکتیب
گروه گروه گردانیدن لشکر و جامه را بکار کردن و حلقه در فرج شتر کردن تکذیب رفتن شیر شتر و بدروغ
داشتن و بددلی کردن تکعیب نارپستان شدن دختر تکلیب سگ را شکار آموختن و اسیر را مقید
کردن تلجیب اندک شیر شدن گوسفند تلحیب بحاء غیر منقوطه پاره پاره کردن گوشت و تن
تلقیب لقب دادن تنحیب کوشیدن و نزدیک شدن آب تنصیب برپای کردن سنگها و آنچه
بدان ماند تنقیب بسیار در شهرها و راهها گردیدن تنکیب گردیدن و گردانیدن تقشیب
رنجانیدن و آمیختن تهدیب جامه راریشه کردن تهذیب بذال منقوطه پاکیزه کردن و پاکیزه خلق کردن
و تیز پریدن و تیز گفتن سخن و تیز دویدن تهلیب موی دم اسب بریدن تأویب تسبیح کردن و
همه روز رفتن و شب توقف کردن و بمعنی اول است قول حق تعالی یا جبال أوّبی معه توثیب
بر بالش نشاندن توریب بوریب کردن توحیب مانده شدن شتر و غیر آن و افگندن و بسیار روزی
یکبار خوردن و یکبار نوشیدن تبویب باب باب کردن تثویب ثواب و مزد دادن و بپای خواندن
و دراذان الصلوة خیر من النوم گفتن تقویب چاه در کندن تذویب گذرانیدن تحویب
بحاء غیر منقوط بانگ بر شتر زدن تا برود ترویب شیر را ماست گردانیدن و ماست شدن شیر تصویب
صواب شمردن و صواب کردن و به نشیب فرو آوردن و کسی را بصواب منسوب کردن و سر فرو آوردن
واسب را بر رفتار داشتن تثبیب از بکارت افتادن زن تجبیب گریبان جامه کردن تخییب
بی بهره کردن و نا امید کردن تسییب رها کردن و پاک کردن و خوش کردن تشییب سفید موی کردن
تطییب خوشبوی کردن و پاک کردن و خوش کردن تعییب معیوب کردن تغییب غایب کردن
تنییب سیر شدن شتر و چیزی را بدندان نشان کردن تتبیب هلاک کردن تجبیب از جنگ
گریختن و سفید شدن تا زانو تحبیب دوست گردانیدن تخبیب بخاء منقوط فریب دادن و غلام کسی یا فرزند
کسی بدرای دادن و نماز پیشین بتنگی کردن و پناه کردن تذبیب بشتاب رفتن و بسیار منع کردن و رنج

کشیدن

کشیدن در رفتار تربیب پروردن تزبیب مویز کردن و کف در دهن آوردن تسبیب
سبب ساختن تقبیب قبّه عمارت کردن تضبیب چسبانیدن آهن پاره پهن بر در برای استحکام
تشبیب صفت جمال محبوب کردن و حال خود در عشق گفتن تکبیب کباب کردن و نگونسار کردن
تطبیب دوال در میان درز خیک گرفتن و آویختن خیک پر ماست بر ستون خانه و جنبانیدن آن تا روغن
پیدا شود تعنیب تقصیر کردن تلبیب گریبان کسی گرفتن و کشیدن و با مغز شدن دانه من التفعّل
تترّب خاک آلود شدن تنقّب سوراخ کردن تجنّب بجیم دور شدن از چیزی و جُنب
شدن تحنّب بحاء غیر منقوطه خمیده شدن تجدّب خشک سالی رسیدن یعنی بی بر شدن و بی باران شدن
آسمان تحدّب بحاء غیر منقوطه مهربانی کردن تذنّب دنباله دستار گذاشتن تجزّب بزاء منقوطه
گروه گروه شدن تحلّب روان شدن عرق و شیر و مثل آن ترقّب چشم داشتن ترکّب
استوار شدن و بر هم نشستن ترهّب عبادت کردن و عابدان نصرانی شدن تشرّب در خود چیدن و
آشامیدن تسلّب باز ایستادن از زینت و آله آرایش و جامهٔ سیاه ماتم پوشیدن تطلّب جستن
تعتّب عبادت کردن و خشم گرفتن تعجّب عجب گرفتن تعرّب عرب بیابانی شدن تعزّب
بزاء منقوطه عزب شدن تعصّب عصبیت کردن کسی را و خبر رسانیدن و عاقبت چیزی دیدن تغرّب
غریب شدن و دور شدن تغضّب خشم گرفتن تغلّب غالب شدن تقرّب نزدیک شدن
و نزدیکی جستن تقلّب برگردیدن تکتّب گروه گروه شدن لشکر تکذّب دروغ گفتن آن
تکسّب کسب کردن تعلّب یاری کردن تلقّب بلقب گرفتن تلهّب زبانه کشیدن آتش
تنسّب دعوی خویشی وندی کردن تنصّب بر پای خواستن تنکّب یکسو شدن و کمان در بازو
افکندن تحوّب از گناه پرهیزیدن و مهربانی کردن تصوّب بنشیب فرو شدن و از بالا فرو آمدن
تقوّب پوست وا شدن و شکافته شدن جامه و از بیخ برکنده شدن چیزی تطیّب خود را در بوی
خوش گرفتن و خوشبوی کردن تعیّب عیب کردن تغیّب غایب شدن تهیّب ترسیدن
و سهمناک داشتن کسی را چنانکه دیگری در ترس افتد تهبّب کهنه شدن جامه تحبّب دوستی نمودن و پر
آب شدن شکم تربّب پروردن تصبّب ریخته شدن تضبّب بضاد منقوطه فربه شدن چنانکه
پوست شکافته شود تطبّب بزشکی کردن و بزشکی نمودن تکبّب برهم نشستن تلبّب سلاح در
پوشیدن و مهیا شدن برای کاری تأدّب ادب گرفتن تأرّب سخت شدن و گردن کشی شدن
و خردمند شدن تأشّب بغایت انبوه شدن و آمیخته و درپیچیده شدن بچیزی تألّب جمع شدن تأهّب

ساخته شدن تاوّب بازگشتن نو تذأب بذال منقوط ازین طرف و از ان طرف جستن باد و مهربان کردن
شتر ماده را بر بچه غیر واو را بصورت گرگ بچاردن من التفاعل تجاذب از همدیگر کشیدن
تجانب دور شدن و جنب شدن تحارب باهمدیگر جنگ کردن تضارب باهمدیگر شمشیر زدن
تراکب برهم نشستن تعاتب باهمدیگر عتاب کردن تعاقب از پی همدیگر درآمدن است
تقارب بر همدیگر نزدیک شدن تکاتب بهمدیگر نامه نوشتن تکاذب بهمدیگر دروغ گفتن تناسب
باهمدیگر خویشی کردن و بهم مانند شدن تواثب باهمدیگر برجستن تواهب بهمدیگر چیزی بخشیدن
تجاوب همدیگر را جواب گفتن تناوب بنوبه کردن تغایب از همدیگر غایب شدن
تحابب همدیگر را دوست داشتن تسابّ همدیگر را دشنام دادن و از همدیگر بریدن تضابّ
بضاد منقوطه آشامیدن بقیه آب که در ظرف باشد من المجمل تذاؤب گاه ازین طرف و گاه از ان طرف باد
جستن و بصورت گرگ ساختن شتر ماده را و مهربان کردن شتر ماده را برای بچه غیر تثاؤب
بهمزه عین دهن دره کردن و تثاوب بواو غلط است کذا فی الصحاح من التفعلل تذعلب پنهان شدن
و چست رفتار شدن شتر تجورب جورب پوشیدن تحجب گوشت را قدید کردن است
تذبذب جنبیدن تصبصب ریخته شدن و کاهیده شدن و سخت شدن گرما و غیر آن تطبطب
جنبیدن خیک و پستان زن تهبهب جنبیدن من غیر المصادر ترب رنج ترب و
تورب و ترب و تراب و توراب خاک تعاجیب عجبها واو را مفرد نباشد تذنوب
غوره خرما که دنباله او پخته باشد ترب دوست و همسر تحنیب بضم تا و خا و یا باطل کما یقولون
وقعوا فی وادی تخیب تواب توبه کننده و توبه ارزانی دارنده بر کسی تائب بازگردنده بسوی حق
و باز ایستنده از گناه تریب سینه و استخوان سینه ترائب جمع تریبه است یعنی استخوانهای
سینه کقوله تعالی من بین الصلب والترائب ترکیب نهادن چیزی ترتیب رچه تعاشیب
گیاههای پراگنده تغلب نام شخصی است که پدر قبیله ایست تنضب بضاد منقوط نام درختیست
که از ان چوب تیر گیرند تولب خرکره ترتب کار ثابت باب التاء مع التاء من الثلاثی المجرد
تجارت بازرگانی کردن ترارت پرگوشت و فربه شدن و نازک پوست شدن
ترة کینه خواستن و کینه ور کردن و او در اصل وتر بوده است همچو عدة و وعد تماعة بی روی
کردن تبانت زیرک شدن تقاة و تقیة ترسیدن و پرهیزیدن تخوخت ترش شدن خمیر
تهمت دروغ بربستن واو در اصل وهمه بوده است تهلکة هلاک شدن و این از مصادر شاذه است

من المصادر

تره

تؤدة نرمی و آهستگی نمودن تکلة توکل کردن توفیة سستی کردن در کار تلاوة قرآن و کتاب

من التفعیل

خواندن تیاءة بجای ایستادن توبة از گناه باز ایستادن و توبه ارزانی کردن بر کسی

تبکیت بملامت خاموش کردن و غلبه کردن بر کسی بحجت تثبیت بر جای داشتن تربیت و

تربیت پروردن ماضی اوّل ربّب ماضی دوم ربّی تجربة آزمودن تذکرة پند دادن و یاد آوردن

تبصرة بینا گردانیدن تقدمة در پیش کردن و در پیش شدن تفرقة جدا کردن و پراکنده کردن

تشمیت و تسمیت دعا کردن عطسه کننده را و دعای بخیر کردن کسی را ترکیت مملو کردن و تسمیه بمعنی نام

کردن نام خدا بر چیزی بردن هم آمده تصمیت خاموش کردن و خاموش شدن و او متعدی و لازم آمده است

تنبیت ترتیب کردن و رویانیدن و درخت نشانیدن توقیت و تاقیت وقت نهادن و پیدا کردن وقت و

تصویت آواز کردن تبییت شبیخون کردن و بشب کاری ساختن و بشب گفتن و بشب اندیشیدن

و تقریر کردن چیزی تهبیت بانگ خواندن چیزی را تکبیت آسان گردانیدن جها و تزییت

روغن زیتون دادن کسی را تسنیت زیره در طعام کردن توکیت نقطهای رنگ پختگی بدر آوردن

غوره خرما توجیة شانیدن توریة پوشانیدن خبر و اندوه پنهان کردن و رشتی جراحت مردار و در جراحت

کننده را و آتش از آتش زنه بیرون آوردن توشیة بسیار نقش و نگار کردن جامه را توصیة اندرز

کردن و فرمودن و کسی را وصی کردن توفیة بفا تمام دادن و نیک وفا کردن توقیة بقاف سخت

نگه داشتن تولیة والی گردانیدن و روی بچیزی کردن و پشت بگردانیدن و چیزی را بانکه خریده باشی بکسی

فروختن تثنیة دو گردانیدن چیزی را و مثنی کردن کلمه را و ثنا کردن کسی را تجبیة بر صورت

رکوع کننده ایستادن تعبیة و تعبئة لشکر به ترتیب داشتن برای جنگ و ساختن و بوی خوش

آگندن تبکیة نیک ساختن چیزی ببوی خوش تکنیة کنیه کسی را نهادن و کنیه کسی گفتن تلبیة

و تلبئة لبیک گفتن در جواب تلقیة چیزی پیش کسی آوردن تلهیة مشغول گردانیدن است

بچیزی تشتیة پسندیده بودن چیزی برای زمستان تقنیة دختر را انجا نه نشاندن تا بیرون نرود

و با کودکان بازی نکند و مستور داشتن دختر ترجیة بجیم امید داشتن و کسی را امیدوار گردانیدن ترجیة

بزا منقوطه روز گذاشتن و راندن تنجیة کسی را در خانه بحیدن تحنیة رهانیدن و بر موضع بلند افکندن

و بمعنی اخیر است قول حق تعالی ننجیک ببدنک تهجیة حرف را هجا کردن تضحیة قربان کردن و در روز

اضحی و چاشتگاه چرانیدن گوسفند و چاشتگاه سر بر بدن گاو و مثل آن و نرمی و آهستگی نمودن در کار تفحیة

توابل در دیگ کردن تحنیة خمانیدن چیزی را و میل کردن تردیة ردا بر کسی افکندن تعدیة در گذرانیدن

وفعل لازم را متعدی گردانیدن تعدیة غذا دادن تفدیة فدا کردن تندیة تر و نمناک ساختن
و از آب خوردن کالبچر اگاه آمدن شتر تسدیة تار در جامه کردن جولاه تغذیة بذال منقوط طعام دادن
و پروردن و بول کردن سگ و دیگر سباع و وا بریدن تقذیة بذال منقوط از چشم بیرون رفتن
تثریة تر کردن تصدیة دست برهم زدن تصریة گوسفند و گاو را نادوشیدن تا شیر پستان بسیار
شود تذریة خاک معدن و زر را کاویدن برای طلب زر و افشاندن تخم و مثل آن و بریدن پشم گوسفند
و چیزی از پشم بر پشت آن گذاشتن تا بآن شناخته شود و ستودن حسب و نسب کسی تزنیة زانی خواندن
کسی را تضریة برانگیختن و خوگر کردن کسی را تعریة برهنه کردن تعزیة بر رخ کسی باز رسانیدن و پرسش
کردن تعزیة صبر فرمودن تنزیة برجهانیدن تدسیة پنهان کردن و کم نام کردن تظلیة معالجه ز
طلا کردن و طلا چیدن سینه از پهلو از غایت تشنگی تقضیة رهانیدن و جدا کردن گوشت از استخوان
تقضیت بقاف و ضاد منقوط قاضی کردن و تمام گذاردن حاجت تمشیة بشبانگاه آوردن چیزی
تنسیة فراموش گردانیدن تحشیة حاشیه کردن جامه را و حاشیه نوشتن کتاب را تخشیة
ترسانیدن تعفیة سخت نیت کردن و ناپیدا کردن و اصلاح آوردن چیزی بعد از فساد آن
تعقیة تیر بر هوا انداختن و بلند رفتن مرغ در هوا تعشیة بعین غیر منقوط کسی را طعام شام دادن
تغشیة پوشانیدن تمشیة رفتن و بر رفتن در آوردن و کار گذاردن و او متعدی و لازم آمده
ترضیة خشنود کردن تعضیة عضو عضو کردن و پراکنده کردن و آنچه در حدیث است که لا تَعْضِيَةَ
فِي الْمِيرَاثِ مراد برین عضو عضو کردن چیزیست که جهت ورثه زیان باشد مثل کارد و شمشیر و حیوان و غیر آن
تخطیة بدی از کسی دور کردن و او مشتق از خطی است نه از خطا تغطیة پوشانیدن تثفیة
دیگ بر دیگپایه نهادن تصفیة صافی و پاک کردن تقفیة چیزی در قفا چیزی داشتن ترقیة
بلند گردانیدن و بر بالا بردن تسقیة نیک آب دادن تنکیة رنج و نکایه رسانیدن من شرح الموجز
تنقیة پاک کردن تبکیة گریستن و گریانیدن تذکیة گلو بریدن و تیز کردن آتش و پیر شدن
آدمی و چار وا و شش ساله یا هفت ساله شدن ستور تزکیة زکوة دادن از مال و زکاة ستاندن
و پاک کردن کقوله تعالی وَتُزَكِّيهِمْ بِهَا ای تطهرهم بها فَلَا تُزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ ای تمدحوهن
تبلیة کهنه کردن و پوشانیدن تجلیة آشکارا کردن و صافی و پاک کردن و تیز نگه کردن آمده
تحفیة جفا نمودن تحلیة شیرین کردن و زیور بر کردن و کسی را صفت کردن و از کسی نشان دادن
تخلیة رها کردن و خالی کردن تنمیة رسانیدن خیر و سخن بر وجه شر و افشا گفتن و هیمه را بر آتش نهادن

تمامی

تا آتش افروخته گردد و افزایش داده شود **ترغیة** کف کردن آب و شیر و مثل آن **تدئیة** کارهای خسیس
و زبون را از پی رفتن و از طرف نزدیک خود چیزی خوردن و ضعیف شدن **تذلیة** کسی را الحیلت در کاری داشتن
و چیزی بجایی فرو گذاشتن **تسلیة** عیش خوش دادن و عیش خوش فرمودن و دل خوشی دادن و بدر بردن
اندوه از دل کسی و بیرون کشیدن سلا شتر زاده و سلا در کتاب سین مهمله شود **تقشیة** بقاف
پوست وا کردن **تصلیة** نماز کردن و بر مصطفی صلعم درود کردن و در آتش در آوردن و راست کردن چوب
بر آتش **تطلیة** بیمار پرستی کردن و دارو مالیدن بر جای **تعلیة** بلند گردانیدن **تملیة** بسیار
مدت برخورداری دادن **تدمیة** خون آلود کردن و خون بر آوردن و خونین رنگ کردن چیزی را
تسمیة نام کردن **تسنیة** بلند گردانیدن و کشودن **تعمیة** کور کردن و پوشیده کردن
تغمیة خانه را سقف کردن و چیزی بالای چیزی پوشانیدن **تبنیة** نیک بنا کردن **تعنیة**
رنجانیدن **تغنیة** بغین منقوطه سرود گفتن **تقنیة** کاریز کندن **تمنیة** آرزوی چیزی انداختن کسی را
تشهیة در اشتها آوردن و کسی را گفتن که ترا چه آرزوی کند تا بتو دهم **تخویة** روی بر زمین خفتن
چنانکه شکم بران نهاده نشود و بهمین طریقه سجود کردن و فرو هشتن مرغ هر دو پر خود را و خویه ساختن برای
زن در ولادت و خویه یکنوع طعامیست **تدویة** تو بر سر آوردن شیر و آتش و آواز کردن شتر نر
ترویة سیراب کردن و در کاری اندیشه کردن **تسویة** تمام آفریدن و برابر کردن **تشویة**
بریان کردن و بریان دادن **تصویة** پروردن شتر ز برای ایغری و خوشانیدن شیر گوسفند در پستانش
که دوشیده نشود تا فربه گردد **تلویة** نیک پیچانیدن **تنویة** کسی را با نیت واگذاشتن **تبتیة**
خندانیدن و قصد کردن و اعتماد کردن بیاد دستاهی و جای دادن و ماضی تَبّی و مضارعش یُتَبّی است **تعلیة**
بر افراشتن علم **تانیة** درنگ کردن **تحلّة** حلال کردن و راست سوگند کردن و قول عرب است که فعلت
هذا تحلّة القسم یعنی لم افعل هذا الا بقدر ما حللت به یمینی و قال النبی صلعم لا یموت لمؤمن ثلثة اولاد
فتمسه النار الا تحلّة القسم **تحیّة** پادشاه گردانیدن و زندگی دادن و سلام کردن بر کسی **تزیّة**
چیزی را لباس چیزی گردانیدن **تشتیت** پراکنده گردانیدن **تفتیت** بفا خرد مرد کردن **تقتیت**
بقاف روغن را بریاحین و عطریات خوشبو گردانیدن **تانیة** راه آب باز دادن **تاخیة**
برای ستور اخیه ساختن و اخیه جایی است که اسب در و بندند **تادیة** ترسانیدن و ترفی گذرانیدن **تاریة**
آتش بلند کردن و میان مردم و حیوانات الفت افکندن **تالیة** تقصیر کردن **تاسیة** صبر فرمودن
تمانة نشان کردن و آگاهانیدن **تلزیة** نیک چرانیدن شتر **تخبئة** پنهان داشتن و زن را

در پرده داشتن تنبئة آگاهانیدن تلجئة بجیم بستم بر کاری داشتن تطرئة وتطرية
پروردن و تازه کردن تفسئة کشیدن چیزی چندانکه گسیخته شود تنشئة آفریدن و نهادن و
پروردن و افزایش کردن ببدن تبرئة بیزار کردن تجزئة دیر گردانیدن تهرئة گوشت را
نیک پختن تجزئة پاره پاره کردن تزرئة بسیار زمان و مصیبت رسانیدن و بزرگوار خیرمند
گردانیدن و نفع و خیر گرفتن تبطئة کاهل کردن چیزی را تخطئة بخطا منسوب کردن تنسئة راندن
شتر تزنئة کار بر کسی تنگ گرفتن و تنگ کردن تنشئة کسی را بر کاری داشتن تظمئة تشنه
گردانیدن تکشئة کفک کردن شیر و روئیدن گیاه و بیرون آمدن پشم از تن شتر و بر بالای آب
ایستادن شیر تکدئة پژمرده گردانیدن سرما گیاه را تکلئة موقوف داشتن کسی را در کنار آب
و طعام دادن و گیاه خوردن شتر تخنئة بخار رنگ کردن ترفئة کسی را بالرفاء والبنین گفتن
در وقت نکاح کردن و رفا بمعنی اتفاقست که بعد ازین بیان میرود تحلئة از آب واز آمدن شتر
و غیر آن تقنئة سخت سرخ گردانیدن تهنئة مبارک باد گفتن و گوارانیدن توضئة کسی را
آب وضو دادن و پاک کردن توطئة گسترانیدن و پای مال کردن و نرم کردن تودئة
هلاک کردن و راست کردن زمین و غیر آن توزئة انداختن شتر را و پر کردن ظرف و خیک و مثل آن
بچیزی تولئة والی گردانیدن و روی واکردن و پشت بر گردانیدن و چیزی را بآنچه خریده باشد
بکسی فروختن تبوئة جای کردن و جا کسی را جای دادن و کسی را بجائی فرود آوردن و راست کردن
نیزه بسوی چیزی تسوئة کسی را گفتن که بد کردی تدبئة گوشت را مهرا پختن تصدئة شستن
تقیئة قی آوردن تهیئة ساختن من التفعل تثبت درنگ کردن و بجای آوردن
تعنت خطا و سهو کسی جستن تزنت آراستن عروس تفلت برستن و ناگاه شدن کاری
تلفت التفات کردن یعنی واپس نگریستن تخوت بخاء منقوطه کم کردن ترنموت بمعنی ترنم است
و واو و تاء دوم زیاده است تشدّت خواستن مرد فرومایه پرمال زن بزرگ اندک مال را گویند
تفوت در گذشتن تشتت پراکنده شدن تفتت ریزه ریزه شدن من التفاعل
تخافت پنهان با یکدیگر راز گفتن تهافت بپای افتادن تفاوت دوری افتادن چیزی را
با چیزی تماوت خود را مرده نمودن و خود را واکشیدن از مناهی جهة پارسائی نمودن بدروغ و ریا
تحات بتشدید تا فرو ریزیدن و پاشیده شدن من الفعللة تمتمة زبان در پیچیدن و
بگفتن تا یعنی در گفتن تا تکرار کردن ثعجرة آب راندن ترترة جنبانیدن ترجمة بیان کردن یعنی بلغت دیگر

تقعقع کند سخن شدن و بحور کشیدن کسی را و پی رام کردن و در گل ماندن چارپا و تکتکة پایمال
کردن چیزی را چندانکه شکسته شود توبلة توابل در دیگ طعام کردن تقتقة از کوه فرو
افتادن تاتاة تردد کردن در گفتن تحتحة حکایتیست غبر المصالحة تیعة
چهل گوسفند کما جاء فی الحدیث فی التیعة شاة تقدة بکسر تا و فتح دال غیر منقوطه کشنیز تقوالة مرد بسیار
گوی تسعة نه تلاذة شاگردان تبابعة پادشاهان یمن واو جمع تبع تفرة بکسر تا جایی
که زیر بینی بر لب بالائین باشد تکة بند شلوار تکاة آنکه بسیار تکیه کند و آنچه بر وی تکیه کند تولة
بکسر باری و تلطف و دل فریبی تولة سختی زمانه ترغبة پاره از کوهان شتر ترذیة جامه ایست
منسوب به تزید که نام شخصی است تزیدیات جمع تودیة چوبی که بر سر پستان شتر بندند تا بچه او شیر نخورد
ترعة در و بوستان و دریچه و دهانه جوهای خورد که در میان مزارع می باشد و او مفرد و جمع آمده است
و بمعنی اول است قول نبی صلعم ان منبری هذا علی ترعة من ترع الجنة ترکة باز گذاشته مرد تنهیة جمع شدن
کاب و صحرا ترجمة نقلی که بیان لغتی دیگر باشد تضرة حاجت و ضرورت تامورة ابریق و غلاف دل
و صومعه تنوفة و تنوفة بیابان تحت زیر تبغة زری که در دامن کلاه خوب باشد تبعة
و تباعة بکسر تا و فتح با عقوبت تخوت حقیران و ضعیفان و مردمان فرومایه تخذت که در
قرآن آمده است بمعنی اتخذت است ترهة راه خرد غیر جاده و خبر باطل ترهات جمع تالیات خوانندگان
و پی روان تهامة و تهامة شهریست در عربستان بغایت گرم تیمة بکسر تا گوسفند ماده که در خانه
نگه دارند و دوشند و بچرا برند توت درختی که از برگ آن کرم ابریشم پرورند توریة روشنی و کتاب
آسمانی که بر موسی علیه السلام فرود آمد تهمة دروغ تهلکة هلاک شدنگاه تکلة عاجز و کار خود
بکسی گذارنده تخمة طعام ناگواریده تخمات جمع ترة کینه و خشم ترات جمع
تارة یکبار تارات جمع ترنوق شتر رام شده تبت نام ولایتی است من موجز
تابوت جنازه تلقامة مرد بسیار لقمه فرو برنده ترعیة و ترعیة و ترعایة آنکه شتر را نیکو چراند
تریرة خط و کتابت ترسة سپر تقصارة یکنوع گردن بند و قلاده است تلعابة مرد پر
بازی تلعة جوی آب که از بالا به نشیب آورده باشند و زمین بلند و زمین نشیب و این از لغات الاضداد است
ترقوة چنبر گردن ترببة سر انگشت و باری که ناجای آمده نام گیاهیست تربات جمع تربة خاک
ترببة بوزن همزة نام پا با هیئت تلنة و تلنة و تلونة حاجت و درنگ تلبیة بفتح تا و تلاوة
بقیه تابقیه قرض توفة عیب تومة دانه که از نقره ساخته باشند مانند در ترلة کلاه خود

ترمکة خایهٔ شترمرغ که شترمرغ گذاشته باشد آنرا و بوستانی که گذارند و رعایت نکنند و زنی که او را
گذاشته باشند و هیچکس نکاح نکند باب التاء مع الثاء من الثلاثی المجرّد تفث درکه
شارب گرفتن و سر تراشیدن و موی بن بغل گرفتن و پشت زهار تراشیدن و ناخن گرفتن و کشتن شتر هم آمده
من باب التفعیل تثلیث سه گوشه کردن و سه گفتن و سه یکی کردن و معجون از عطر گرفتن که آنرا
مثلّث گویند تحدیث خبر کردن و حدیث گفتن تدمیث نرم کردن تربیث بازداشتن از
حاجت و جدا کردن تشعیث پراکنده کردن تغریث گرسنه کردن تلبیث درنگی کردن سست
تنفیث شتافتن تحنیث بآن طرف گردانیدن خیک آب و از ان طرف آب خوردن توریث
میراث دادن تغویث بفریاد رسید گفتن مردم تلویث تیره کردن آب و آلوده کردن تدنیث
رام کردن تعبیث بدست چیزی را نادیده جستن تبثیث و تنثیث حدیث آشکارا کردن تحثیث
سخت برانگیختن تاریث نفاق انگیختن میان مردم و آتش افروختن تأنیث ماده گردانیدن و کلمه را مؤنث
کردن من باب التفعّل تبعّث برانگیخته شدن تحدّث حدیث کردن یعنی خبر کردن تریّث
درنگ کردن و بازایستادن تحنّث عبادت کردن و از گناه پرهیزیدن تخنّث بخاء منقوطه نرمی کردن
ترعّث گوشوار در گوش کردن تشبّث چنگ در زدن تشعّث پراکنده شدن و شاخ شاخ شدن
تلبّث و تمکّث درنگ کردن من باب التفاعل تحادث با همدیگر حدیث گفتن توارث
از همدیگر میراث گرفتن تحاثّ همدیگر را در حرص انداختن و همدیگر را بر چیزی انگیختن من باب التفعلل
تلثلث متردّد خاطر بودن در کار و بازایستادن از چیزی من غیر المصادر تراث
میراث کقوله تعالی وَتَأْكُلُونَ التُّرَاثَ أَكْلًا لَمًّا واو در اصل وراث بوده است واو را با تا قلب کردند
برای خفت باب التاء مع الجیم من باب التفعیل تلهیج طعام نهاری نهادن تبهیج
شاد کردن تهجیج بگلو فرو رفتن تبشیج کار آشفته کردن و عصا بر پیش گرفتن شبان تحریج
تنگ گرفتن کار بر کسی تخریج ادب کردن و بعضی چراگاه را چرانیدن و بعضی را گذاشتن تدریج اندک اندک
بر کاری داشتن تکریج فاسد شدن نان و سبز رنگ شدن از نم یافتن تحمیج تیز نگریستن و بکو فرو رفتن
چشم تلجیج آشفته کردن خبر و پوشیده گفتن آن تسجیج نیک خاریدن و بدندان گرفتن خرگوران هم
دیگر را تضریج تمام رنگ ناکردن و خون آلود کردن تعریج ایستادن تفریج غم را بردن تفلیج
آماهانیدن تهریج بانگ بر سباع زدن توشیح محکم کردن تتویج بر سر کسی تاج نهادن ترویج
روان کردن و روا دادن تزویج مرد را زن دادن و زن را بشوهر دادن و جفت کردن و قرین کردن تعویج

نهادن

کج گردن تهبیج برانگیختن تنضیح یکسان از آب داده ایستادن شتر تبعیج شگافتن تزلیج اندک گردن

و خود را بطایفه وابستن تشبیج دور و دور بخیه زدن و آمیختن تشنیج درهم کشیدن چیزی تبجیج

خام گردانیدن تدجیج ابرناک شدن آسمان و پوشانیدن و پوشیده شدن بسلاح تسجیج سخت شکستن

سر و تلجیج در ژرف دریا شدن کشتی و غیر آن تاجیج آتش افروختن من باب التفعل

تبرّج خود را آراستن تبلّج روشن شدن صبح تبهّج شادی نمودن تحرّج از گناه باز

ایستادن تدرّج اندک اندک بسوی چیزی رفتن تخرّج بعلم رسیدن و ادب یافتن تزلّج

خویدن های تهیّج آماهیدن تهدّج مهربانی نمودن شتر ماده بر بچه و بریده شدن آواز در رازه تهرّج

نغمه آواز کشیدن تکرّج فاسد شدن نان و کره گرفتن آن تبوّج درخشیدن برق تسدّج

دروغ گفتن تشنّج فراهم کشیده شدن پوست عضو مانند پوست عضو پیران تفصّج بهای موهای کسی

عرق کردن تفرّج واگشوده شدن و خون آلوده شدن تشرّج درهم رفتن تزنّج کند دهن شدن

تسبّج سبجه پوشیدن و آن یک نوع جامه ایست تعرّج ایستادن تعمّج بر خود پیچیدن است

تغنّج کرشمه کردن تفلّج ستم کردن تلمّج زبان بگرد دهن بیرون آوردن تا دهن از

طعام پاک کرده شود تفحّج پاها را از همدیگر دور نهادن در رفتن تفجّج بمعنی تفحّج است تفرّج

آرامیده شدن وانس جستن و غم وابرده شدن تلزّج چسپیده شدن و برگ بر سر مانده شدن بعد از شستن

آن تتوّج تاج بر سر نهادن تزوّج زن بردن و شوهر کردن تعوّج گوژپشت شدن و کج شدن

تهیّج برخواستن باد و گرد و غبار و امثال آن تدجّج تمام سلاح در پوشیدن تاجّج برافروخته

شدن من باب التفاعل تخالج در دل درآمدن شک تداجج باهمدیگر یار شدن تخارج نفقه بیرون

کردن هر یک از همراهان و یاران بقدر یکدیگر تزاوج شوهر کردن و زن بردن و باهمدیگر جفت شدن

تواشج بهم در رفتن تهایج برهمدیگر برجستن برای جنگ تحاجّ باهمدیگر حجت آوردن و حجت

گفتن تفاجّ پاها از هم جدا نهادن تلاجّ باهمدیگر ستیزه کردن من باب التفعلل تدحرج

در گردیدن تلهوج تمام ناپخته شدن گوشت و تمام بریان شدن نکردن و نا استوار کردن کار ترجرج

جنبیدن و آمد و شد کردن تلجلج آشفته کردن سخن چنانکه مبین نباشد تبخبج بسیار شدن گوشت

و نرم شدن گوشت من غیر المضاعف تنرج نام موضعیست تاج افسر تولج خانه آهو و دیگر

جانوران وحشی تعاریج بندها تیرنج وارنگ تدهاج تورنگ تخاریج فراخ سالی و تنگ سالی باهم

باب التاء مع الحاء من الثلاثي المجرد تیح مقدر شدن چیزی ترح اندوهگین شدن

من باب التفعیل تبجیح شاد کردن تبریح سخت رنجانیدن تبلیح مانده شدن تتریح
اندوهناک شدن و کردن تجلیح تنک خوردن و بقوت بگذشتن در رفتن و دو رکاری کردن تجدیح
تر کردن آرد تدبیح از دو رسر فرود آوردن برکوع و پشت خم کردن در رکوع چنانکه سر از پشت فروتر
باشد کما قال النبی صلعم انه نهی ان یدبح الرجل فی الرکوع کما یدبح الحمار تذبیح بذال منقوط بسیار کشتن
حیوانات را ترجیح افزونی نهادن ترشیح پروردن ترقیح بقاف اصلاح اوردن بیت
ترنیح بی هوش کردن و برشته کردن و ضعیف و سست کردن تسبیح خدای تعالی را بپاکی یاد کردن
و نماز کردن تشبیح بشین منقوطه پهن گردانیدن تسریح رها کردن و آسانی کردن و موی فرا
گذاشتن و موی گشودن من الصحاح و موی را شانه کردن من الدستور تشریح بشین منقوطه نیک شرح کردن
سخن را و گوشت را شرحه کردن تسطیح پهن گردانیدن تسمیح آسان کردن و راست کردن نیزه
تصفیح درست برهم زدن و پهن گردانیدن تشقیح رنگ آوردن غوره خرما تصبیح بامداد آمدن
و صباح بخیر گفتن تصریح آشکارا کردن و آشکارا شدن و پاک و صافی شدن تطریح بسیار
انداختن تطفیح پر کردن حوض و ظرف آب و مثل آن تذریح اندکی از چیزی در آب کردن و ذراریح
در طعام کردن و آن جانورکانی اند سرخ نقطهای سیاه بر ایشان است و از جمله سموم اند تفتیح گشوده
گردانیدن و شکوفانیدن تفریح شاد کردن تفقیح شکفتن و چشم واکردن سگ بچه و غیر آن
تقبیح زشت کردن تقدیح بدال غیر منقوطه باریک میان ساختن اسب را و در گو افتادن چشم
تکریح غالب شدن تقزیح بقاف و زا منقوط حوایج و توابل کردن بدیگ تکدیح نیک
خراشیدن تطمیح بر هوا انداختن بول تفتیح گشودن در تفتاحه و قتاحه کلید است تمدیح
بسیار ستودن تنقیح پاک کردن و مغز استخوان بیرون آوردن و بریدن شاخها از درخت ناپاک
و آزاد کردن تلقیح ایغر دادن مادیان را و گشن دادن درخت خرما را ترویح راحت دادن و خوشبو
گردانیدن تصویح و تصبیح خشک گردانیدن آفتاب آنرا گیاه زمین را و خشک شدن گیاه بگرما
تطویح از جای بجای افکندن تلویح اشارت کردن و درخشان کردن و بآتش گرم کردن و سیاه
بگردانیدن بآتش گونه چیزی را توضیح روشن کردن توتیح اندک کردن بخشش و غیر آن توشیح
حمایل در گردن کردن و آراستن تقییح ریم کردن جراحت و ریش تسییح خط در جامه انداختن است
در بافتن تضییح آمیخته کردن شیر با آب تا تنک روشن گردد و شیر با آب آمیخته تصحیح آشنا یابیدن
درست کردن تبحبح تمکن شدن من باب التفعّل تجنّح بر یک طرف افتادن تبجّح شادی کردن

تبطّح برهمواری پهن واشدن ترجّح افزون شدن و خود را جنبانیدن در ارجوحه و بر ارجوحه
نشستن و خود را باینطرف و آنطرف میل دادن و ارجوحه را بزبان گیل هلوچن گویند ترنّح باینطرف و
آنطرف میل کردن مست و غیر آن ترشّح تراویدن آب از جایی تسلّح سلاح پوشیدن تربّح
کسب کردن تصبّح بامداد خفتن و بامداد شراب خوردن تصفّح نیک نگریستن تفقّح شکفته شدن
تفتّح واگشودن و شکفته شدن تفسّح فراخ نشستن تفصّح خود را فصیح نمودن تقمّح سر بر
داشتن تلقّح آبستنی نمودن شتر خود را ابای آبستنی چنانکه نگذارد که شتر نر بوی نزدیک شود و تنقّح
کم شدن پیه شتر و پاک شدن تکلّح پی زری جستن برق تمدّح خود را ستودن تمنّح خود را بچیزی
مالیدن تندّح پاک واشدن گوسفندان در چرا کردن تنصّح دوختن و نیک خواهی کردن توشّح حمایل
در کردن انداختن توضّح روشن شدن و بجای انداختن توقّح اندک چیزی آشامیدن تروّح در شب
رفتن و بمروحه باد زدن و دراز شدن گیاه و بوی چیزی گرفتن تصوّح خوش شدن گیاه و شکافته شدن
موی تصیّح بمعنی تصوّح است تطوّح و تطیّح هلاک کردن و سرگشته شدن تقیّح ریم کردن جراحت
وریش من باب التفاعل تدالح بچوب چیزی را باهم باتفاق برداشتن تذابح یکدیگر را گلو بریدن
تسامح آسان گرفتن تصافح دست همدیگر گرفتن تصالح باهمدیگر صلح کردن تفاسح در مجلس
فراخ نشستن تفاصح در مجلس خود را تیز زبان نمودن کسی که تیز زبان نباشد تمادح یکدیگر را ستودن
تناصح یکدیگر را نصیحت کردن تناطح یکدیگر را کوفتن و همدیگر را شاخ زدن تمایح باینطرف
و آنطرف میل کردن مست و غیر آن تواطح نثر انگبین و کارزار کردن تطارح بهمدیگر چیزی انداختن
تداوح انداختن تناوح روی بروی یکدیگر شدن تصایح بانگ بر یکدیگر زدن تشاحّ
حریصی نمودن من التفعلل تنحنح خویدن سرفه تضحضح جنبیدن سراب و درخشیدن سراب
تفرطح پهن شدن تلجلج بیکجا ایستادن ترجرج کشادن اسب پایهای خود را جهت جامین کردن
تکروح در گردیدن تزحزح دور شدن من غیر المصادر تفّاح سیب تمساح
نهنگ تماسیح جمع تقانیح توابلی که در دیگ طعام کنند و او جمع فزح است تبادیح سبحها
باب التاء مع الخاء من الثلاثی المجرد توخ و توخ بچیزی نرم فرو رفتن و این هر دو لغت بحرف
ثا هم منقولست تنخ بجای ایستادن من باب التفعیل تسبیخ سبک گردانیدن و سبک شدن
و پشم و پنبه را از همدیگر جدا کردن و واجبیدن و سخت خفتن تدبیخ پشت برآوردن و سر فرو افکندن
در رکوع تدنیخ بیکجا ایستادن و سست شدن بینایی چشم و خوار شدن و سر پیش افکندن و ملا شدن جزیره

ومثل آن وکوشدن پس پر شتر واین لغة از مجمل اللغة می باشد تشییخ شیخ خواندن کسی را و پیر شدن و پیر گردانیدن
بذا المعنی اخذت من الصحاح فی تحقیق لفظ الاکما تشدیخ سر چیزی را کوفتن وشکستن چیزی تضمیخ آلوده کردن
تذنیخ رام کردن تمریخ آلودن و روغن مالیدن تفریخ بچه برآوردن مرغ تقبیح سرزنش کردن
توریخ وتاریخ وقت چیزی بدید کردن توشیخ چرکن کردن تدویخ در شهرها گردیدن و رام کردن
ومقهور کردن تنویخ رام کردن من باب التفعل تبذّخ گردن کشی کردن وبلند شدن تبلّخ
تکبر کردن تصرّخ بتکلف آواز سخت کردن وافغان کردن تنوّخ خسبانیدن شتر نر ماده را تا با
او جماع کند تضمّخ آلوده شدن تفسّخ از هم ریزیده شدن تلطّخ آلوده شدن تمرّخ خود را
بروغن آلودن توشّخ چرکن شدن تشیّخ پیری نمودن تمخّخ مغز از استخوان برون کردن
من باب التفاعل تبازخ باز ایستادن وظاهر کردن زن سرین خود را تراضخ بهمدیگر سنگ یا تیر
انداختن تناسخ متغیر شدن زمان ومتبدل شدن صورت آدمی بصورت دیگر ومردن ورثه از پی ورثه
دیگر ومیراث وا بخشیده ماندن من التفعلل تبخبخ آرامیده شدن گرما تنخنخ فرو خفتن شتر و غیر
المصدر تنّخ خمیر ترش تنوخ نام قبیله ایست باب التاء مع الدال من الثلاثی المجرد
تلود کهن شدن مال یعنی قدیمی شدن آن وایستادن درمیان قومی من التفعیل تبرید خنک کردن ست
تبلید خود را بر زمین زدن تبعید دور کردن تجرید برهنه کردن وشمشیر از نیام بدر کشیدن
وبریدن شاخها درخت تا آزاد شود تجعید جعد کردن موی تجلید کتاب را پوست کردن وپوست را از
شتر وا کردن تجنید لشکر جمع کردن تحرید بحاء غیر منقوطه در غضب آوردن وکج کردن وبلند کردن
خانه وطاق عمارت ساختن تحمید نیک ستودن تخضید بضاد منقوط سخت بریدن تخلید جاودان کردن
ودست ورنجن در دست کردن وگوشوار در گوش کردن ترمید در خاکستر کردن وخاکستر آلود کردن
وشیر از پستان چکانیدن چاروا در حین نزدیک بزائیدن تزبید پنبه را وازدن و واچیدن وکفک کردن
تزنید ناکسی وبخیلی کردن وبستن موهای شتر ماده بچوبهای خورد بعد از ولادت و وافتادن زهدانش و
وتنگ پهنا کردن جامه را ترفید بزرگ گردانیدن ومهتر گردانیدن تزهید زاهد گردانیدن وبی رغبت
گردانیدن تسبید ستردن موی وبرآمدن موی وموی کسی بموی خود بستن زن وچرب نا کردن موی تسمید
موی کسی بموی کسی پیوستن وسرگین وخاکستر در زمین زدن تسرید زره را نیز بهم پیوستن وکاری پیوسته
کردن وسوراخ کردن ومشک دوختن ونیک سخت راندن تسنید چوب بر دیوار برافراشتن ست
تشهید بخواب گردانیدن تشرید راندن وپراکنده کردن کقوله تعالی فشرّد بهم تصعید برکوه

رفتن وبرشدن

رفتن و به نشیب رفتن تصفید بند کردن و سخت بستن تصمید قصد کردن و استوار کردن و
آگنده کردن تضمید بغیر از دستار چیزی دیگر مثل رکو و جامه بر سر بستن و دارو بر جراحت نهادن
تعبید درنک کردن و رام کردن و پایمال کردن تصرید اندک کردن و اندک دادن و آب کسی
آن قدر دادن که سیراب نشود تلهید بد و روا داشتن چیزی برای زبونی و خواری و تعتید ساختن
و مهیا کردن تغرید بغین منقوطه آواز گردانیدن تفنید کسی را بدروغ یا بضعف یا بکم عقلی و یا بعجز
و یا بمثل آن نسبت کردن و ملامت کردن تقرید خوار کردن و قراد از تن شتر بدر کردن و انداختن
و قراد جانوریست که بفارسی کنه گویند و فریب دادن تقلید در گردن کردن و پی روی کردن است
تلبید بر هم نشاندن تکمید گرم کردن عضو بر کوی گرم و مثل آن تمجید به بزرگی یاد کردن
تمرید هموار کردن بنا و بی برگ کردن درخت تمهید عذر خواستن و نیک گسترانیدن و راست
ساختن کار و بصلاح آوردن آن تملید نرم و نازک کردن پوست و غیر آن تنجید دلیر کردن
و خانه را بجامه آراستن تنضید بر هم نهادن تسجید زرد شدن و آماهیدن تهجید در خواب کردن
توتید میخ زدن توحید و تاحید یکی گفتن توکید و تاکید استوار کردن توقید آتش
افروختن تورید گلگون کردن و گل بیرون آوردن درخت توسید چیزی را بالش کردن توطید
برجای داشتن و استوار کردن تولید بزایانیدن و از گوسفند بچه گرفتن و چیزی از اصل بدید آوردن
تجعید موی را بوج گردانیدن تجوید نیک کردن و نیک گفتن تخوید بخاء منقوطه بشتاب
رفتن چاروا تدوید کرم در طعام و در غله افتادن تذوید بذال منقوطه نیک وا رانیدن تزوید
توشه دادن کسی را تسوید سیاه کردن و مهتر کردن تعوید عادت فرمودن و پر شدن شتر و خوگر
کردن و حریص گردانیدن سگ را بشکار تقوید تنگ کشیدن تهوید جهود گردانیدن و نرم رفتن کقول
النبی صلعم اسرعوا المشی فی الجنازة ولا تهودوا کما تهود الیهود والنصاری و خسبیدن و مست گردانیدن شراب
کسی را و آوا را میده سخن گفتن تهبید جنبانیدن و منع کردن تشیید بلند کردن بنا تعیید عید کردن و
بعید حاضر شدن تقیید بند کردن و کتاب نقط زدن و اعراب زدن تبدید پراکنده کردن ارث
تجدید نو کردن و پستان شتر بریدن و خطهای مختلف بر جامه انداختن در بافتن تحدید ستیز کردن
و حدهای چیزی آشکارا کردن تخدید لاغر شدن و در هم کشیده پوست تردید و ترداد بسیار روا
گردانیدن چیزی را تسدید راست گردانیدن و توفیق دادن برای راستی و صواب تهنید نسبت بهند
کردن چیزی را و بهانه و ملاطفت بنده عشق خود کردن کسی را تشدید استوار کردن و بر کسی سختی نهادن و فرق را

مشدّد کردن تعدید مال بسیار عد و جمع کردن وچیزی را تا به پایان شمردن تقدید گوشت را قاق
کردن وجامه دریدن تمدید کشیدن تندید آواز کردن وشهرت دادن بچیزی وعیب کردن
و پرده دریدن تهدید ترسانیدن تایید قوت دادن تابید جاودان کردن و رمانیدن مرباب:
التفعّل تبرّد خود را بآب سرد بستن تبلّد دست برهم زدن از پشیمانی وحیرانی ومتردّد خاطر
شدن تجرّد برهنه شدن تجسّد صاحب تن شدن چیز تجعّد جعد شدن موی تجلّد جلد کردن
و جلدی نمودن تحشّد بحاء غیر منقوطه و شین منقوطه جمع شدن تحمّد خود را ستودن تربّد ابرناک
شدن هوا و ترش روی شدن ومتغیّر شدن روی از غضب تهبّد هبید گرفتن وهبید دانهٔ حنظل است
ترصّد چشم داشتن تزهّد زهد نمودن وعبادت کردن تسرّد نیکو شدن سخن تشهّد
تحیات خواندن نشستن در نماز وشهادت آوردن تصعّد برنجانیدن و بر بالاتر شدن تضمّد
مرهم دارو بر جراحت خود بستن تعبّد به بندگی گرفتن وعبادت کردن تکبّد غلیظ شدن شیر وبمیانهٔ
آسمان رسیدن آفتاب تعقّد بعقد بسته شدن تزبّد کفک کردن چیزی وشتابیدن تعمّد
بقصد چیزی کردن تعهّد پاینده کردن ونگه داشتن تغرّد آواز گردانیدن تغمّد بغین منقوطه
گیاه پوشانیدن تفرّد یگانه شدن تفقّد واجستن و وا پرسیدن تقصّد کشته شدن و پاره
پاره شدن نیزه تعقّد باز داشتن و باز ایستادن و تقصیر کردن تقلّد در گردن خود انداختن کمان
و گردن بند در گردن انداختن تلبّد برهم نشستن وسینه بر زمین نهادن مرغ تمرّد سرکشی کردن
وا مرو ماندن کسی تمهّد راست شدن حال وکار وجای گرفتن وجای دادن تهجّد خفتن در شب
و در شب بیدار شدن واین از لغات الاضداد است توجّد بجیم غم خوردن توحّد یگانه شدن
تورّد بسوی آب آمدن وگلگون شدن واندک اندک در رفتن بچیزی توسّد بالش کردن چیزی را
توطّد ایستادن توعّد ترسانیدن و وعید کردن توقّد افروخته شدن توکّد
و تاکّد استوار شدن ترأّد لرزیدن از غایت نازکی و فربهی تولّد پدید آمدن چیزی
از چیزی وزائیده شدن تزوّد توشه برگرفتن تعوّد عادت گرفتن و خوگر شدن تهوّد
جهود شدن و توبه کردن و عمل نیک کردن تفنّد خرامیدن تزیّد افزون کردن وافزون شدن
و دروغ گفتن وگران شدن نرخ و زیاده براه رفتن تنضّد نگار کردن تقیّد خود را بند کردن
تبدّد پراکنده شدن تجدّد بجیم نو شدن تخدّد بخاء منقوطه درهم کشیده شدن پوست ولاغر
شدن تردّد شد و آمد کردن تشدّد سخت شدن وبخیل شدن تقدّد شکافته شدن وپراکنده شدن

تقعّد

تلدّد

تلدّد بسوی چپ و راست خود واپس نگریستن تمدّد خرامیدن و خود را نازیدن تهدّد
ترسانیدن توأّد آهسته رفتن تأبّد خشم گرفتن و وحشت جستن و خالی شدن جای و مقام
قوت ناک شدن من باب التفاعل تباعد از همدیگر دور شدن تجالد با همدیگر شمشیر
زدن تجاهد کوشیدن و فکر صواب جستن تحاسد همدیگر را حسد بردن ترافد همدیگر را
یاری دادن تفاقد همدیگر را نایافتن تساقد بر همدیگر جستن حیوانات چاروا برای جماع
تساند پشت بچیزی واگذاشتن تقاعد از کاری باز ایستادن تعاقد با همدیگر عهد کردن
تعاهد با یکدیگر پیمان کردن و عهد کردن و نگهداشتن تناهد نفقه بیرون کردن هر یک از همراهان و
یاران بعد نفقه یکدیگر تناشد با یکدیگر شعر خواندن توارد با هم باب آمدن و با هم در آمدن
بجای تواعد با یکدیگر وعده کردن توافد با هم بجایی رفتن توالد با یکدیگر زادن و زه
زاد کردن تزاید افزون شدن تناکد با همدیگر دشخوار گفتن تحادّ با یکدیگر خلاف کردن
تراد با یکدیگر رد کردن چیزی را تضادّ با همدیگر دشمنی کردن و ناهمتایی کردن تبادّ همسر خود را
و مانند خود را گرفتن در کاری تنادّ از همدیگر رمیدن تناد بتخفیف و کسر دال که در قرآن آمده است
یَوْمَ التَّنَادِ در اصل تنادی بوده است یا را برای خفت و دلالت کسره بر وی حذف کردند و بعض قرا
تنادّ هم خوانده اند بتشدید دال من باب التفعلل تمعدد دور شدن و سطبر شدن کودک و بر عیش
درشت ناخوش صبر کردن من غیر المصادر تحالبد تن تالد و تلاد مال کهنه و مالی که نزد
تو زاییده شده باشد و نزد تو بزرگ شده تلید مال کهن و مال کسی که جای دیگر زاییده شده باشد
و نزد او بزرگ شده تزید نام قبیله ایست باب التاء مع الذال من مصدر الثلاثی المجرد
تخذ و تاخاذ گرفتن و ستاندن من التفعیل تعویذ تعویذ کردن برای دفع بلا و محنت
تنبیذ انداختن و شراب خرما کردن که آنرا نبیذ گویند تنجیذ محکم رای گردانیدن تنفیذ.
فرستادن و روان کردن فرمان تشحیذ تیز کردن تقذیذ سبک هیئات و میانه بالا گردانیدن
من التفعّل تنقّذ رهانیدن تلمّذ بر کسی چیزی خواندن تشوّذ دستار بر سر بستن تعوّذ
اعوذ بالله گفتن تلذّذ خوش آمدن و مزه یافتن من غیر المصادر تلمیذ شاگرد تعویذ
معروفست باب التاء مع الراء من الثلاثی المجرد تجر بازرگانی کردن ترور دور شدن
و افتادن تبار هلاک کردن تمر خرما بخورد کسی دادن تسیار بمعنی سیر است بغیر رفتن بسیر
دست و پا برداشتن چاروا در رفتار و فربه شدن تهدار جوش زدن من التفعیل
تیسور

تأیّد ح

تبذیر بی اندازه خرج کردن و نفقه کردن تبشیر مژده دادن تبصیر بینا گردانیدن و شناسانیدن
و روشن گردانیدن و بهره رفتن تبکیر بامداد رفتن و بامداد کردن و پیشی گرفتن و بکاری رفتن تبقیر بازی
کردن کودکان به بقری و بقری در کتاب یامین است تبتیر هلاک کردن تتمیر بسیار آل
و مسکه خشک ماست برآوردن تجمیر لشکر را دیر بگذاشتن در جای دشمن و خوشبو گردانیدن چیزی
به بخور و پیه درخت خرما بریدن و سنگ انداختن و موی سر را جمع کردن زن و بر پس سر بستن تحجیر
فراخ گردانیدن چاه تحبیر نیکو کردن و شکسته باز بستن تحقیر زبون و خوار گردانیدن و تصغیر کلمه
کردن چنانکه بعد ازین بیان تصغیر تبیین می شود تحذیر ترسانیدن و پرهیزیدن تحجیر داغ کردن بر
گرداگرد چشم و خطی گرد ماه برآمد شدن تحسیر برانداختن مرغ و در حسرت افکندن تخسیر بخاء منقوطه
هلاک کردن و زیان کار کردن تخدیر زن را در پرده داشتن و سست گردانیدن عضو و بی حس
گردانیدن آن تخصیر باریک میان گردانیدن تخضیر سبز کردن تخفیر شرمنده کردن و زنهار
دادن تخمیر سرشتن و پوشانیدن تدثیر تیمار کردن مرغ آشیانه را تدبیر صلاح اندیشیدن
و پس از مرگ بنده را آزاد کردن و سرگین بر پستان شتر مالیدن تا بچه شیر نخورد و حدیث از کسی روایت
کردن تدهیر هلاک کردن تذکیر بیاد آوردن و پند دادن و کلمه را مذکر گردانیدن تستیر
در پرده داشتن تسطیر سخن باطل گفتن و خبر باطل نمودن تسجیر پر کردن و گرم کردن تسحیر
محتاج گردانیدن بطعام و شراب و فریب دادن و بسیار جادویی کردن تسخیر رام کردن و بکار
کار فرمودن بی مزد تسعیر نرخ نهادن و آتش افروختن تسکیر چشم بستن و خیره کردن چشم و خمار زده
کردن و گلو گرفتن چیزی را تشبیر و تشنیر عیب کردن تشجیر منقش کردن چیزی بصورت درختها
تشمیر دامن برچیدن و چست شدن در کار کردن تصبیر صبر فرمودن تصدیر اول گردانیدن و
مقدم گردانیدن و سخت سینه گردانیدن و چیزی را سینه ساختن و سینه ظاهر گردانیدن تصعیر
رو بگردانیدن از غایت تکبر تصغیر خوار گردانیدن و مصغر ساختن کلمه را یعنی حرف اول کلمه را مضموم کردن و
دوم را مفتوح و بعد از حرف دوم یایی زیاده کردن همچو رُجَیل در تصغیر رجل تصفیر زرد کردن آب
تصقیر نرم کردن خرمای خشک بدوشاب تضبیر بضاد منقوطه استوا خلقت گردانیدن تضمیر
ستور را لاغر کردن و علف دادن ستور را تا فربه شود تضفیر بضاد و فاء منقوطتین نیک تابیدن گیس
و گیسو و از موی و غیر آن چیزی بافتن تطهیر پاک کردن تظفیر ظفر یافتن دادن و ناخن بچیزی فرو بردن
و برآمدن گیاه بمقدار ناخن تسمیر روشن و رقیق بابت گذاشتن و میخ آهنین بر چیزی زدن تنجیر

نجا رانگیختن تعبیر عبارت جستن و از چیزی سخن گفتن و بیان خواب کردن تعذیر تقصیر کردن
و بر کین آلودن تعزیر یاری کردن و کسی را حد زدن و ادب دادن و بزرگی داشتن و بار گران
نهادن تعشیر ده گردانیدن و تمام کردن و نشان عشر در مصحف کردن و ده بانگ کردن خر بر یک
نوبت و عشرا شدن شتر ماده و عشرا شتر ماده ایست که از وقت ابغر بر و رفتن ده ماه گذشته باشد
تعسیر دشخوار گردانیدن تعفیر در خاک گردانیدن و سفید گردانیدن و خشک گردانیدن گو
بریک گرم در آفتاب و خاک مالیدن سر پستان خوردا تا بچه شیر نخورد تعکیر تیره گردانیدن شراب
تعمیر دراز گردانیدن تفتیر سست گردانیدن تفجیر آب روان کردن تفخیر حکم
کردن بغالبیه کسی بر کسی در فخر تفقیر چاه کندن برای درخت نشاندن و مهره سوراخ کردن و مهرها
در رشته بهم بر نهادن تفسیر آشکارا کردن تفطیر روزه کسی گشودن تفکیر اندیشه کردن
تقتیر نفقه بر کسی تنگ گردانیدن و برانگیختن بوی گوشت و بوی بریان و بوی عود تقدیر اندازه
کردن و مهیا کردن تقشیر پوست وا کردن تقصیر فرو گذاردن کار و کم کردن موی و تنگ جامه گرفتن
و شستن و باز ماندن از چیزی و کوتاه کردن تقطیر چکانیدن و به پهلو انداختن و در قطار کردن
تقعیر دور شدن در سخن تکبیر خدای تعالی را به بزرگی یاد کردن تکثیر بسیار کردن تکدیر
تیره کردن تکسیر نیک شکستن و کلمه را جمع مکسر کردن و جمع مکسر آنست که بناء واحد آن بسلامت نباشد
تتمیر خشک کردن خرما و گوشت تکفیر از دو دست سر فرو آوردن جهة خدمت کسی و از گناه
درگذشتن و کفاره دادن و کافر خواندن تمشیر پراکنده کردن و برگ و شاخ بدر آوردن درخت و
گیاه بر آوردن تنثیر نیک نثار کردن تنشیر بشین منقوطه نیک پراکنده کردن و واکردن
نامه و جامه و تعویذ نوشتن و افسوس کردن و نیک زنده کردن تحتیر مهیا کردن طعام برای بنا کردن
عمارت و بنا را مهمانی کردن تذبیر دست در فرج شتر فرو بردن تا دانسته شود که بچه او نر است
یا ماده تنصیر کسی را نصرانی گردانیدن تنضیر بضاد منقوطه تازه روی گردانیدن و بناز و نعمت
پروردن رمانیدن و افزون کردن کسی را بر کسی در حسب تنقیر واکاویدن از چیزی و آواز کردن مرغ
تنکیر از حال واگردانیدن و اسم را نکره کردن تهجیر در نصف النهار که سخت گرم باشد بجایی رفتن
تهدیر بانگ کردن شتر نر توتیر زه بر کمان کردن توعیر در زمین درشت و سنگستان رفتن
و بسیار ایستادن در جایی توشیر نرم کردن بستر و حصیر و مثل آن توذیر پاره پاره کردن گوشت و غیر آن
توغیر بغین منقوطه سخت گرم کردن توفیر تمام کردن و بسیار کردن توقیر بزرگی داشتن

مانندم

و آزموده کردن و آرمیده کردن **توکیر** مهیا کردن طعام برای بنا کردن عمارت و پر کردن شکم و خیک و ظرف
و غیر آن از چیزی **تیسیر** آسان گردانیدن و توفیق دادن و بسیار شدن نسل شتر و گوسفند و بسیار شدن
شیر گوسفند و شتر **تثویر** برانگیختن جنگ و فتنه و گرد برخیزانیدن و از علم قرآن بحث کردن **تجویر** بجور
نسبت کردن و انداختن **تحویر** بحاء غیر منقوطه سفید و گرد کردن نان و سفید کردن جامه و غیر آن
و گرداگرد چشم شتر داغ کردن **تدویر** گرد کردن **تزویر** بیاراستن دروغ و نیکو گردانیدن چیزی
و راست کردن کذا فی الصحاح **تسویر** دست ورنجن در دست کردن کسی **تشویر** انفعال دادن و شرمسار
کردن و اشارت کردن **تصویر** صورت کردن **تعویر** کور کردن چشم و انباشتن چشمه و برگردیدن
و برگردانیدن **تغویر** بغین منقوطه بغور رفتن و خواب چاشت کردن **تقویر** گرد بریدن و شکله بر
کشیدن از جامه و خربزه و غیر آن و سرای سرخ و سفید کردن **تکویر** برهم نهادن اسباب و رختها
و فراهم آوردن و انداختن و افزون کردن و روشنی از چیزی بدر بردن و منه قوله تعالی **اِذَا الشَّمْسُ کُوِّرَتْ**
و دستار بر بستن **تنویر** روشن کردن و روشن شدن و شکوفه آوردن درخت **تهویر**
و تهییر ویران کردن **تحییر** سرگشته کردن **تخییر** اختیار دادن **تذبیر** سرگین تر بر
پستان شتر مالیدن تا بچه شیر نخورد و سیاه کردن دندان **تسییر** از شهر بیرون کردن و
جل از پشت اسب برداشتن و جامه مخطط بافتن بسیچ دوال و راندن **تطییر** پرانیدن **تعییر**
بعین غیر منقوطه سرزنش کردن **تغییر** بغین منقوطه از حال گردانیدن **تقییر** بقیر اندودن
تنییر علم بر جامه انداختن **تجریر** بجیم نیک کشیدن **تحریر** آزاد کردن و فرزند را
بعبادت خدا گذاشتن و پاکیزه گفتن سخن و نیک نوشتن **تشریر** چیزی را بآفتاب خشک کردن بهت
تطریر تیز کردن **تعریر** سرگین در زمین زدن تا قوت یابد **تغریر** در خطر و هلاک انداختن
و دندان نشین کودک برآمدن **تقریر** سخن گفتن و قرار دادن و به اقرار در آوردن **تکریر و تکرار**
بسیار واگردانیدن **تأثیر** اثر کردن **تأخیر** واپس انداختن و واپس بردن **تأمیر** امیر کردن
تأزیر ازار بر کسی بستن **تأشیر** تیز کردن دندان **تأبیر** نر دادن درخت خرما را **م التفعّل**
تبحّر و تبقّر بسیار علم شدن و تبقّر بمعنی بسیار مال شدن هم آمده است **تبصّر** نیک نگریستن
و شناختن **تثبّر** ثبره را بد آوردن **تجبّر** گردن کشی کردن و برآمدن گیاه بعد از آنکه خورده
و چریده باشد **تحدّر** آماهیدن و به نشیب فرو آمدن **تحسّر** اندوه خوردن کسی برای چیز نیک
که باو نرسیده باشد و افتادن پشم شتر و غیر آن و باز در گریز رفتن **تحجّر** سنگ شدن **تخبّر** خبر

خواستن **تحذّر** و **تستّر** در پرده شدن **تخفّر** شرم داشتن چیزی را **تدبّر** اندیشه کردن
چیزی را و بر اندیشه کاری کردن **تدثّر** جامه بر خود گرفتن و بر رفتن چاروای نر بر ماده و بر ستور نشستن
بطریق زجر جستن **تذکّر** یاد کردن و با یاد آوردن **تدمّر** هلاک شدن **تزجّر** سخت نفس
کشیدن و کشادن شکم **تزکّر** پر شدن شکم از چیزی **تسحّر** سحر خوردن **تسجّر** افسوس
داشتن و رام شدن و بجور کار فرمودن بی مزد **تشذّر** برای جنگ ساخته شدن و دور و دراز
کشیدن جنگ و شتاب نمودن و خرمی کردن و ترسانیدن و بر پس اسب کسی نشستن و جامه را مانند
دم ساختن و از میان پای بدر بردن و به پشت فرو زدن و دُم بمیان هر دو پای بردن سگ و غیر آن
تشکّر سپاس داری نمودن **تشمّر** مهیّا شدن برای کاری **تصبّر** شکیبایی نمودن
و شکیبایی بر خود گرفتن **تصدّر** بالا نشستن **تطهّر** پاک شدن و سر و تن شستن و پاکی جستن و پاک
نمودن **تضجّر** تنگدل شدن و اندوهناک شدن **تعثّر** بر سر چیزی در آمدن **تعطّر** خود را
بوی خوش کردن **تعذّر** و **تعسّر** دشخوار شدن **تغمّر** آب اندک شدن **تفجّر** روان شدن
آب **تفزّر** کهنه شدن جامه و پاره پاره شدن آن و از هم افتادن جامه و غیر آن **تفطّر** شکافته شدن
تفکّر اندیشه کردن **تقدّر** ساخته شدن و باندازه شدن و قرار گرفتن **تقذّر** بذال منقوطه ناخوش
شمردن چیزی را **تشغّر** بغین منقوطه کوشش کردن شتر در رفتار **تقشّر** پوست وا شدن از
تقطّر چکیده شدن و بر پهلو افتادن و مهیّا شدن برای کارزار **تقتّر** مهیّا شدن برای کارزار **تمخّر**
جهیدن گاه باد ملاحظه کردن که از کدام طرف میجهد **تمشّر** توانگر شدن **تقعّر** دور رفتن و در تک
چیزی رفتن **تقفّر** از پی چیزی رفتن **تقمّر** طلب کردن شیر درنده شکار را در مهتاب **تکبّر**
گردن کشی کردن و بزرگی بر خود گرفتن و بزرگوار شدن **تکثّر** بسیاری جستن **تکدّر** تیره شدن سخت
تکسّر خورد و مُرد شدن **تکفّر** پوشیده شدن در سلاح **تمزّر** مکیدن و اندک اندک
آشامیدن **تمذّر** بدنفس شدن **تمطّر** شتافتن در رفتار **تمضّر** بقبیله مضر مانند شدن
تمهّر استادی نمودن در کاری و زیرک شدن **تمعّر** بعین غیر منقوطه ریزیدن موی و متغیّر شدن
رنگ **تنصّر** ترسا شدن **تنظّر** چشم داشتن بچیزی **تنکّر** از حال گشتن و مکروه و ناخوش شمردن
تنفّر رمیدن و دور جستن **تنمّر** مانند پلنگ خشمناک شدن **تهجّر** بگاه گرمای روز که میانهٔ روز
باشد بجایی رفتن و مانند شدن بمهاجرین **توغّر** درشت شدن **توفّر** تمام دادن حق کسی را **توقّر**
آرامیدگی نمودن **تیسّر** آسان شدن **تجوّر** بپهلو افتادن **تسوّر** بر دیوار و بر بارو در رفتن

تعوّر بعاریه گرفتن تموّر حرکت کردن و موج زدن و افتادن پشم و موی از حیوان توکّر
پر طعام شدن حوصلهٔ مرغ و پر شدن معده و شکم از طعام و شراب تشوّر شرمسار شدن و انفعال خوردن
تثوّر بجوشیدن تصوّر صورت چیزی در عقل در آوردن و خوب صورت شدن و مثل کردن برای
افتادن تکوّر افتادن و مهیّا شدن برای کاری تضوّر بضاد منقوطه بر خویشتن پیچیدن از درد و یا
از گرسنگی و افغان کردن تنوّر از دور بآتش نگه کردن و تنور یعنی آهنگ بکار داشتن تهوّر
وتهیّر خراب شدن و شکسته شدن و بیباک شدن و بپا بانگ در جنگ یا بکاری رفتن و بیشتر شب
گذشتن و شکسته شدن تاریکی شب و بیشتر زمستان گذشتن و شکسته شدن سرمای زمستان تحیّر
سرگشته شدن و جمع شدن آب و گرد گردیدن آب تخیّر برگزیدن تدیّر سرای گرفتن تطیّر
فال بد گرفتن تغیّر از حال گشتن تضرّر رنجور شدن و زحمت یافتن تقرّر آرام گرفتن
تکرّر بسیار وا گردیده شدن تأبّر قبول کردن درخت خرما تأزّر شلوار پوشیدن و
لنگوته بر خود بستن و لنگوته پوشیدن و بهم پیچیده شدن گیاه و سخت شدن آن و قوی شدن بیخ و بمعنی آخر مشتق
از ازارت که بمعنی قوّت است تأطّر مقیم شدن زن در خانه و دو تو شدن و خم شدن تأخّر واپس
رفتن و واپس افتادن تأکّر چاه کندن برای نشاندن درخت و غیره تأمّر امیر کردن من التفاعل
تبادر باهم شتافتن و پیشی گرفتن در کاری تباشر همدیگر را مژده دادن تجاسر بر همدیگر دلیری
کردن تخازر پلکهای چشم را در هم کشیدن و چشم را تنگ گردانیدن تا چیزی را نیکو دیده شود تخاصر
بخاء منقوطه و صاد غیر منقوطه دست همدیگر را گرفتن در وقت رفتن تدابر پشت بر همدیگر کردن تذاکر
باهم یاد کردن تدامر همدیگر را بر جنگ انگیختن تساکر خود را بمستی نهادن با مستی تشاجر با همدیگر
خلاف کردن و با همدیگر نیزه زدن و سر درخت خوردن چارپا تشاعر شاعری نمودن کسی که شاعر نباشد
تصابر با همدیگر صبر کردن تصاغر بغین منقوطه خوار و زبون آمدن بچشم کسی و خواری نمودن است
تضافر و تظاهر هم پشت شدن و یکدیگر را یاری دادن تعاسر با یکدیگر دشخوار گرفتن تعاشر
باهم زیستن تعاقر یکدیگر را کشتن و همدیگر را جراحت کردن و همدیگر را حیوانی را پی بریدن تفاخر
با همدیگر فخر کردن و نازیدن تقاطر پیاپی شدن و هم چکیدن تقامر با همدیگر قمار کردن تشابر
با همدیگر نزدیک شدن در جنگ تکاثر با همدیگر معارضه کردن بمال بسیار و قوم بسیار تناثر
باهم پاشیده شدن تناحر بحاء غیر منقوطه همدیگر را کشتن تشازر بیکدیگر نگریستن بگوشهٔ
چشم از غضب تناذر همدیگر را ترسانیدن تناصر همدیگر را یاری کردن تناظر بهمدیگر

نگریستن

گریستن تنافس باهم نزدیک حاکم رفتن برای دعوی و زیادتی مکرر زیادتی اصالت و از همدیگر دوری
نمودن و رمیدن تناکر خود را نادان ساختن تهاجر از همدیگر جدا شدن و از یکدیگر بریدن است
تهاتر دعوی باطل همدیگر کردن تیاسر از سوی چپ رفتن تواتر پیاپی شدن است
توافر بسیار شدن تجاور با همدیگر همسایگی کردن تحاور بحاء غیر منقوط با همدیگر جواب
گفتن تزاور با همدیگر زیارت کردن و برگزیدن تنادر بهم برجستن تشاور باهم
مشورت کردن تعاور با همدیگر فرا گرفتن چیزی را و گرد چیزی فرو گرفتن و بدر بردن با دنشانهٔ چیزی را
تغاور بغین منقوطه همدیگر را غارت کردن تسایر با همدیگر سیر کردن تطایر باهم
پریده شدن و پراگنده شدن و دراز شدن تغایر غیر همدیگر شدن تنابز با همدیگر نکوهی کردن
تسائر با همدیگر راز گفتن تعار بعین غیر منقوطه شب بیدار شدن تفار از همدیگر گریختن
تقادر با همدیگر قرار گرفتن من التفعلل تخزخر جنبیدن شکم بزرگ تغرغر گردیدن
آواز در گلو تمرمر رزیدن تن از نازکی تبختر بخاء منقوطه خرامیدن تقعر گرد و مدور شدن
تبحثر بحاء غیر منقوطه پراگنده شدن تبغثر دل بهم برآمدن تعیهر فاسق و فاجر شدن
تغشمر متهور کردن و بی راه رفتن من غیر المصادر تمر خرما تمور جمع تامر خداوند
خرما تمار خرما فروش تبر زر تعار نام کوهیست تشویر انفعال و شرمساری چنانکه گویند
فلان را تشویر داد و فلان تشویر خورد یعنی انفعال خورد تشجیر تری تاجر بازرگان و شراب فروش
تجر و تجار و تجار جمع تر بضم تا و تشدید را ریسمانی که بدان اندازه بنا نهند تار بتشدید را
فربه باریک پوست تنکار نوعی از بوره زرگران تقضیر بضاد منقوطه رنگ کاسهٔ چینی تراتر
کارهای بزرگ تیار موج دریا و ریگ خیک جهنده تیر جمع بارها و او جمع تاره است تعشار
نام موضعی تصدیر سینه بند پالان شتر و آن نوعیست از تنگ پالان شتر تصاویر صورتها که بر دیوارها و
غیر آن کشیده باشد تقصار یک نوع قلاده ایست و گردن بند تنگ تقاصیر جمع تور ایلچی
و نام ظرف که در آن آب خورند تنور تنور نان پختن تامور یکی و چیز و جان و خون و نفس تیهور
یک لشته بلند تیاهر جمع تیقور آرامیده که تباشیر اول صبح و اوایل هر چیز و نشانها تبشر نام
مرغیست باب التاء مع الزاء من الثلاثی المجرد تیز نشستن تیر در بوته و جنبیدن
درو ترز سخت شدن و قوی شدن من التفعیل تبریز بیرون آوردن و اظهار کردن و
بیان کردن و از همسران خود در گذشتن بفضل و هنر تنزیز بر کردن خیک بچیزی تقحیز بر جهانیدن

تملیز رهانیدن تجهیز ساز کردن تطریز جامه را کشته کردن و علم بر جامه انداختن و بافتن
تعجیز پیر شدن زن و بعجز نسبت کردن کسی را و خوار کردن و باز داشتن از کار تعزیز دنبال بزمین
فرو بردن ملخ تنفیز تیر بر سر ناخن انگشت گردانیدن تنقیز بقاف بجهانیدن تنبیز لقب
نهادن ترعیز اشارت کردن و فرمان دادن تجویز روا داشتن تفویز به پایان بردن
و مردن ترجیز موزون کردن سخن را و از بحر رجز سخن گفتن تمییز جدا کردن تحویز بحاء
غیر منقوطه راندن شتر بسوی آب تحزیز رخنها کردن سر دندانها را چنانکه سر دندانهای اره جوالست با دندانها
تیز باشد تزریز کاغذ را مهره زدن و چیزی را صیقل زدن تعزیز عزیز کردن و قوی گردانیدن تلزیز
سخت سطبر کردن و در هم رسته خلقت گردانیدن کسی را تمریز ترش و شیرین گردانیدن ~~تهریب~~
نیک جنبانیدن من التفعّل تبرّز برای غایط کردن بیرون رفتن تهلّز و تخلّز مهیّا شدن
برای کاری تجهّز ساختن تحرّز پرهیزیدن تفخّز تکبّر کردن و بزرگی گرفتن بر خود ترمّز
جنبیدن تعجّز بر پس اسب و شتر نشستن تقفّز دست را رنگ کردن بحنا یا آرایش کردن
تملّز رهیدن تنجّز حاجت روا کردن خواستن تجوّز آسان فرا گرفتن و درگذشتن و سخن
بمجاز گفتن تحوّز و تحیّز فراهم آمدن و جای گرفتن و بر خویشتن پیچیدن و از طرفی بطرفی دیگر گردیدن
تمیّز از همدیگر جدا شدن و ترقیدن و پاره پاره شدن از خشم تحرّز رخنه شدن سر دندان و مثل
آن و پاره پاره شدن تعزّز عزیز شدن و سخت شدن و تنگ سوراخ شدن پستان شتر تلزّز
بهم در رفته شدن عضو و خلقت تقزّز پرهیزکار شدن و رمیده شدن طبع از مرداری و بدی تمزّز
مکیدن من التفاعل تبارز بروی یکدیگر بیرون آمدن بجنگ تحاجز با همدیگر صلح کردن
تغامز با همدیگر بچشم اشارت کردن تناهز با همدیگر بسوی چیزی شتافتن تنابز همدیگر را
بلقب خواندن تجاوز درگذشتن من غیر المصادر تارّز توی سخت و خشک تنباز مرد
کوتاه و در هم رسته تجاویز نوعی از جامه برد باب التاء مع السین من المصادر الثلاثی
تعس هلاک شدن تسناس سخت زدن من باب التفعیل ترسیس با سپر کردن کسی را
یعنی سپر در پوشانیدن و بمعنی سپر ور گرفتن هم آمده است تحریس محکم رای کردن و آزمودن تخریس
بخاء منقوطه برای زن که زاییده باشد طعام ساختن تخمیس پنج گوشه کردن تضریس آزموده
گردانیدن و محکم گردانیدن و بدندان گرفتن و ناهموار و درشت کردن زمین و چاه چنانکه گویی دندانه دندانه
دارد تدلیس عیب فروختنی بر خریدار پوشانیدن تدنیس چرکن کردن و بر شتی چیزی آلوده کردن

تو عیز
شعر
تلمز ۲

تریس

تربیس مملو ساختن تشمیس در آفتاب چیزی کردن تبخیس کم شدن و کاهیدن تدمیس
پنهان کردن و فلوس فلوس مانند فلوس ماهی پیدا شدن در چیزی تقلیس دف زدن و خوش خوانی
کردن و استقبال حاکم کردن با دف و چنگ و نی و مثل آن و هر دو دست بر سینه نهادن برای خدمت
تقدیس پاک کردن و بپاکی صفت کردن و پاک خواندن تدلیس عیب فروختن بر خریدار و
و پوشانیدن و آشفته کردن کاری و بحیلت کاری کردن تمجیس مجوسی کردن تملیس نیک هموار کردن
ورهانیدن تنجیس پلید گردانیدن تنبیس سخن گفتن تنقیس مداد در دوات کردن تنفیس
غم وا بردن و مهلت دادن تنکیس سرنگون کردن توریس بورس رنگ کردن چیزی را و ورس گیاهی است
که بزعفران ماند تیبیس خشک گردانیدن تقویس خم شدن همچو کمان و خمیده گردانیدن تسویس
مالک و حاکم گردانیدن و شپش در افتادن در غله و پشم تکویس برو در افکندن تخنیس رام کردن
تکییس زیرک گردانیدن تانیس خوگر گردانیدن تاسیس بنیاد نهادن تربیس بهتر کردن
تابیس بباء یک نقطه تحتانی وام کردن و خوار کردن و شکستن تاییس نومید گردانیدن ومن
باب التفعّل تبجّس روان شدن آب تترّس سپردار شدن و سپر در خود گرفتن تجرّس
سخن گفتن و بناز و نعمت زیستن تجبّس بجیم خرامان براه رفتن تخلّس بخاء منقوطه گرفتن غنیمت و
غرّان تحبّس نگه داشتن بر چیزی تحرّس خود را از چیزی نگاه داشتن تخلّس ربودن تدنّس
چرکن شدن تشمّس در آفتاب ایستادن تطمّس نیست شدن و سترده شدن تعبّس
روی ترش کردن تفجّس تکبّر کردن تفرّس فراست بردن یعنی در اول حال در یافتن چیزی را باثار
و علامت تقدّس پاک شدن تقلّس کلاه بر سر نهادن تکنّس بخانه خود رفتن آهو آمده
تکدّس کاهلانه رفتن تلبّس جامه در پوشیدن تلمّس جستجو کردن تمجّس مجوسی
شدن یعنی گبر شدن تمرّس خود را بچیزی خاریدن تملّس رهیدن و هموار شدن تحدّس
جستجو کردن خبر تنجّس بجیم پلید شدن تنطّس نیک پاکی کردن و نیک اندیشیدن و نیک
نظر کردن در کاری و پراکنده شدن نور صبح توجّس ترسیدن و آواز نرم را گوش کردن تقوّس
دو خم شدن مانند کمان تکیّس زیرکی نمودن تایّس متغیّر شدن تحوّس دیری نمودن و باراوت
سفر از سفر باز ایستادن برای حاجتی تجسّس و تحسّس حسب و جو کردن تنفّس شکفتن
آواز و طلب کردن و پی روی کردن من التفاعل تجالس با هم نشستن تقاعس باز ایستادن
کاری تشارس دشمنی کردن تضارس ناهموار شدن بنا و غیر آن تکاوس بهم نشستن

از بسیاری تدارس باهم درس خواندن تشاخس بیاپس شدن دندان وتباه شدن آن
تشاکس باهم بدخویی کردن تعامس بعین غیر منقوط غافلی برخود گرفتن تنافس رغبت
کردن تشاوس بگوشهٔ چشم نگریستن از خشم یا از تکبر تماس باهمدیگر سودن من التفعلل
تبرنس برنس بر سر نهادن و برنس کلاهیست دراز تبهنس خرامیدن تکردس فراهم آمدن
و درهم کشیده شدن تقعوس پیر شدن و ویران شدن خانه تقرطس پیدا کردن و کردن کشتی
کردن تدرس درپیش شدن تقلنس کلاه بر سر نهادن تعسعس بوی کردن و طلب شکار
کردن در شب من غیر المصادر تیس بز نر تیوس جمع تاسیس حرف الف است در قافیه
که میان او و حرف روی حرف دیگر باشد تریس سپر تراس و تروس جمع ترمس باقلاء
شامی و مصری توس طبع و خلق و اصل باب التاء مع الشین من المصادر الثلاثی المجرد
ترش بدخو شدن و سبک شدن من التفعیل تجمیش بازی کردن تهریش و تحریش برهم دیگر
انداختن مردم را بجنگ و برهم انداختن سگان را بجنگ تخدیش نیک خراشیدن ترعیش
لرزانیدن تحبیش جمع کردن ترقیش آراستن سخن و غیر آن و تلبیس کردن و سخن چینی کردن
و نقطهای سیاه و سفید زدن تعریش خفته کردن برای رز انگور و بر تخت بردن و بر طنبه و کتام بردن
و بر سقف بردن و سر برداشتن و دهن باز کردن خر و بعد از آن حمله بردن او بر رمهٔ خود تهویش آمیخته
کردن و آمیخته شدن و در فتنه و آشوب انداختن تفریش سنگ یا خشت در سرا فرش کردن و بر سر
زمین پریدن مرغ تهریش بهمدیگر بر انداختن مردم را بدشمنی و کسب کردن تکمیش شتابانیدن
تنفیش پشم یا پنبه را واخید کردن تنقیش نقش کردن تفتیش جستجو کردن تشویش
شوریده کردن تنویش خبر دادن تعشیش اندک ملک شدن درخت خرما و آشیان گرفتن مرغ
و خشک شدن نان و گره گرفتن تاریش فتنه و شر انگیختن و آتش افروختن و جنگ انگیختن توحیش
جامه و سلاح انداختن از ترس توبیش آمیخته شدن بکر و بهای مختلفه توطیش دست بر کسی کشیدن
و دفع کردن و بخشیدن و مهیا کردن توریش فتنه کردن میان مردم و درهم انداختن مردم را بدشمنی
من التفعل تنخش بد و ناسزا گفتن تعرش کسب کردن تکمش شتاب کردن تکرش
درهم گرفته روی شدن یعنی مقبوض شدن تنفش بنون و فا موی بر پا خواسته شدن گربه یعنی منقبض
شدن توحش خالی شدن زمین و جای و تهی شکم شدن از گرسنگی و رمیده شدن توقش
جنبیدن تجلش جمع شدن تخوش دور شدن تشوش شوریده شدن کار تعیش بحیله

زندگانی کردن

زندگانی کردن ترشّش چکیدن آب یا گل تر یا مثل آن بر چیزی تمشّش خائیدن آنچه نرم باشد از
استخوان و مغز خوردن من باب التّفاعل تناجش در قیمت چیزی افزون کردن و بی نیّت خریدن
تا دیگری بخرد و در حدیث است لا تناجشوا تهارش در هم دیگر افتادن سگان بجنگ تناوش فرا گرفتن
فایده و غیر آن و بر داشتن تناؤش بهره واپس ایستادن و دور شدن تعایش باهم زندگانی
کردن من التفعلل تبشبش شادی نمودن تخشخش آواز کردن سلاح یا جامه یا کاغذ خشک
یا مثل آن تقشقش از بیماری به شدن و پوست وا شدن تحترش جمع شدن باب التاء
مع الصّاد المهمله من باب التفعیل ترصیص استوار کردن و راست کردن تخلیص
محض و خالص گردانیدن تدلیص درخشان گردانیدن زره ترخیص دستوری دادن تحریص
حریص گردانیدن تقمیص پیراهن پوشانیدن ترقیص برجهانیدن کودک را و رقصانیدن کسی را
تقریص بسر انگشتان چیزی را شستن تعریص گوشت در میان سرا آفتاب در انداختن تا خشک شود
تقلیص برجسته شدن و لب فراهم آمدن و بالا برکشیدن جامه و بلند شدن تنبیص آواز کردن مرغ
و سگ را خواندن من المجمل تلخیص بیان کردن و آشکارا کردن تحمیص بحاء غیر منقوطه بریان کردن نخود
و دانه چیزی و مثل آن تمحیص آزموده گردانیدن و پاکیزه کردن تنغیص ناخوش گردانیدن عیش
توقیص هیمهای خورد بر آتش نهادن تبصیص چشم بازگشودن سگ بچه تجصیص و تقصیص
عمارت را گچ کار کردن و تجصیص بمعنی چشم بازگشودن سگ بچه هم آمده است توصیص نیک در نقاب شدن زن
چنانکه غیر از چشمش نماید تخصیص خاص گردانیدن ترصیص و تلصیص نیک استوار بر آوردن عمارت
و ترصیص بمعنی نیک در نقاب شدن زن هم آمده تنمیص موی از روی برکندن تخویص بیرون
آوردن کشت ملک خوشه را من باب التّفعّل تخرّص دروغ گفتن تخلّص رهیده شدن
تربّص چشم داشتن چیزی را و غلّه نگاه داشتن برای روز گرانی و در دستور بمعنی توقّف کردن هم آمده
تفحّص جستجو کردن و واکاویدن ترخّص آسان فرا گرفتن چیزی را تقمّص پیراهن پوشیدن
تقنّص شکار کردن تلمّص رهیدن تقلّص بر بالا جسته شدن جامه و لب و غیر آن و در هم گشته
شدن تنغّص بغین منقوطه ناخوش شدن عیش تنقّص کسی را نقص و عیب کردن تنمّص موی از
روی بر کندن تخوّص بخشیده را واستاندن و بیرون آمدن ملک از خوشه کشت تقصّص از پی رفتن
تلصّص دزدی کردن تمصّص اندک اندک مکیدن من التّفاعل تفارص نوبت
کاری کردن تخارص بدنبال چشم نگریستن تحاصّ بهر یکدیگر بخشیدن چیزی را تراصّ نیک در پهلو

یکدیگر استادن تقاصّ از همدیگر قصاص ستاندن من التفعّلل تعصّص خبیدن
تبصبص دم جنبانیدن سگ و چاپلوسی کردن باب التاء مع الضاد من المصادر من باب التفعیل
تبعیض پاره پاره کردن تبغیض دشمن گردانیدن تخضیض اندک آب در خیک گذاشتن
تعریض پهن کردن و اظهار کردن و سخن سربسته گفتن و تمام ناپختن گوشت را و کتابت آشفته کردن چنانکه
نتوان خواند و متعرض گردانیدن کسی را برای کار کسی و طعام راه آورد بکسی دادن و نشان پهن بر چاروا کردن سخت
تحریض بر جنگ و غیر آن برانگیختن کسی را و حریص کردن بر چیزی تغمیض چشم فرو چیدن و آسان گرفتن
در معامله و سخن را مشکل گردانیدن تفریض نیک سوراخ کردن و رخنه کردن سر دندانهای جوانان
تقبیض فراهم آوردن و درهم کشیدن و دادن مال بکسی که قابض مال باشد تحمیض اندک اندک چیزی
تمریض تقصیر کردن در کار و بیمار پرستی کردن و تیمار کردن چیزی را تنضیض سخت جنبانیدن سخت
توریض بیکنوبت کاری کردن تمام و بیکنوبت سرگین بسیار انداختن ترمیض چیزی را چشم داشتن
تقریض مدح کردن تحویض حوض کردن و گرد چیزی برگشتن ترویض مرغزار کردن و مرغزار شدن
بستان و کره شتر و غیر آن آموختن تعویض عوض دادن تفویض کار بکسی واگذاشتن و بی مهر نکاح کردن تقویض
رخنه در عمارت کردن و خیمه برکندن تبییض سفید کردن تقییض مقیم شدن شیر در بیشه و کم کردن
تقییض تقدیر کردن و سبب ساختن تحضیض برانگیختن کسی را بر جنگ و غیر آن تعضیض سخت بدندان
گرفتن ترضیض نیک کوفتن و نیک خورد کردن تفضیض پراگنده کردن و شکستن و بنقره گرفتن چیزی را و
نقره کار کردن چیزی را من التفعّل ترمّض شکار آهو کردن در وقت گرمای آفتاب تنقّض شکافته
شدن تبرّض باندک چیزی روزگار گذرانیدن بمعیشت و اندک چیزی گرفتن تبعّض بعض بعض
شدن تبغّض بغض و دشمنی نمودن تعرّض پیش آمدن و چپ و راست بکوه رفتن و بچیزی واپرداختن
و تباه شدن و این معنی از مجمل اللغة منقول است تقبّض بهم درکشیده شدن و رمیده شدن و درهم جسته
شدن پوست و در کاری فرو استادن تقوّض از هم جدا شدن و شکافته شدن تحیّض
از نماز باز استادن زن در ایام حیض تقیّض شکسته شدن و شکافته شدن و مانند شدن تأبّض
درهم کشیده شدن رگی که آنرا ساکو نیاد و مرح شتر بدست او بستن تا دست از زمین بردارد و مرح شتر
بدست او بسته شدن تنضّض اندک اندک سخن برگرفتن از کسی یعنی استنطاق کردن با کسی ترضّض
کوفته شدن تمخّض جنبیدن و آبستن شدن و درد زه پیدا شدن تأرّض قابل رویدن شدن علف
و درنگ کردن و پیش آمدن چیزی را من التفاعل تباغض همدیگر را دشمن داشتن تراکض باهم اسب دوانیدن

تعارض همدیگر را پیش آمدن و برابر هم شدن تمارض بیماری نمودن بی بیماری تناقض ضدّ همدیگر شدن
تخاوض با همدیگر مشورت کردن تفاوض انباز شدن و با همدیگر مشورت کردن تحاضّ
همدیگر را در حرص چیزی انداختن و همدیگر را بچیزی برانگیختن تعاضّ همدیگر را بدندان گرفتن و التفعلل
تخضخض جنبیدن آب و مثل آن ترضّض شکسته شدن سنگ من غیر المصادر تقضوض
سیاه و شیرین باب التاء مع الطاء من المصادر من باب التفعیل تثلیط زش کردن
زمین را سنگ و مانده شدن در رفتار تحنیط مرده را بدارویی خوشبوی آمیختن تثبیط باز
داشتن از چیزی و کاهل کردن و خوار گردانیدن و سست رغبت گردانیدن و معنی خیر از لغات القرآن
منقولست تخلیط آمیخته کردن و افساد کردن در کار تسلیط برگماشتن تسمیط شعر گفتن چنانکه
در هر بیتی چهار قافیه یا سه متماثله آورده باشد و بعد ازان بر سر قافیهٔ شعر که آن مخالف آن قافیها باشد
رفته شود و چیزی بر دوال زین آویختن تشحیط خون آلود کردن تسبیط خود را بطریق آبستن نمودن شتر
ماده و بچه انداختن گوسفند تعلیط مهار از سر شتر فرو کردن و داغ بر سر شتر کردن تغلیط در غلط
انداختن و غلط منسوب کردن کسی را تفریط تقصیر کردن و فراموشی کردن و ضایع کردن و ترک کردن و
دور کردن تضریط بر کسی تیزی کردن و افسوس داشتن تقریط گوشوار در گوش کردن کسی را و
لجام بر سر اسب کردن کسی و سوختن سر فتیله چراغ را گرفتن تا چراغ روشن شود تقمیط کودک را بقماط بستن
و قماط در کتاب قاف مسطور است تنشیط بنشاط در آوردن تنقیط نیک نقطه زدن تسفیط
بی نتو و مدوّر کردن خرد سر و غیر آن و ازینجا گویند رسم مسقط توریط در هلاک انداختن توسیط در میان
انداختن و چیزی بمیان دو نیم کردن تخویط [illegible] کردن و گرداگرد چیزی گردیدن تسویط آمیختن و تباه زبانه
زدن تشویط چیزی بآتش داشتن تا موی او بسوزد تشبیط بمعنی تشویط است و بمعنی دو دادن گوشت
یا پختن آن هم آمده است تعطیط بدرازی شکافتن جامه تخنیط جامه دوختن و پیری در چیزی پیدا شدن
تخطیط جامه را مخطّط بافتن و نیک نوشتن خط من التفعّل تبسّط گستاخ وار رفتن بهر طرف
تحنّط حنوط بر خویشتن کردن یعنی خود را بدارویی خوشبو کردن تخبّط تباه کردن و ناقص عقل کردن
و بر بصیرت رفتن تخمّط گردن کشی کردن و غضب کردن و موج زدن دریا و آواز کردن شتر نر تسخّط
اندک شمردن بخشش و ناخشنود گردیدن و خشم گرفته شدن تسقّط طلب سقط کردن یعنی طلب رخت و متاع
ربودن و خطا جستن تفسّط و انجشیدن چیزی را تلقّط هر دو دست در راز انداختن اسب در دویدن
تسلّط بر کسی دست یافتن یعنی غالب شدن تشحّط در خون خود گردیدن مقتول تثبّط از کاری

واایستادن تقرّط گوشوار در گوش خود گرفتن و گوشوار در گوش کرده شدن تلقّط از هر جایی
برچیدن تمخّط بینی پاک کردن تمرّط و تمعّط ریخته شدن موی تنشّط نشاط کردن و سخت رفتن
شتر تنفّط آبله برآوردن توسّط درمیان چیزی رفتن و میانجی کردن تغوّط جهت غایط رد کردن
رفتن تمطّط خود را بازیدن و خرامیدن تأبّط در زیر بغل گرفتن من التفاعل تبالط همدیگر را
شمشیر زدن تساقط افتادن تمایط از هم جدا شدن تهایط فراهم آمدن تهارط همدیگر را
دشنام دادن تغاوط همدیگر را سر به آب فرو بردن تهابط نقص و عیب کردن من التفعلل
تغطمط بانگ کردن با گرفتگی گلو من غیر المصادر تخلیط کارهای صواب و ناحق تنواط آنچه
بر هودج آویزند برای آرایش تنوط و تنوط مرغیست که او را بپارسی قرچه گویند و بجیلی ایل
باب التاء مع الظاء من المصادر من باب التفعیل تغلیظ درشت گفتن و درشت کردن تقریظ
ستودن تنکیظ شتابانیدن تقنیظ پسندیده بودن چیزی برای گرمای تابستان تیقیظ
بیدار کردن من التفعّل تحفّظ یاد کردن و خود را نگاه داشتن و آگاه بودن تلفّظ بزبان سخن آوردن
و از دهن انداختن تلمّظ زبان بگرد دهن برآوردن تا دهن از طعام پاک کرده شود تغیّظ خشم
گرفتن و بانگ کردن خشمناک با گرفتگی گلو تیقّظ بیدار بودن تقیّظ بجای اقامت نمودن در گرمای
تابستان من التفاعل تکاظ زیاد از حد دشمنی کردن با همدیگر تقارظ همدیگر را ستودن تلاحظ
درهم دیگر نگریستن من التفعلل تعظعظ سجیده شدن تیر و غیر آن و پند دادن باب التاء مع
العین من الثلاثی المجرد تسع نه شدن و نه یک ستاندن تبع بفتح با و تا پی روی کردن است
ترع پر شدن ظرف و شتابانیدن بسوی شر و غضب تضع و تضع در آخر طهر و پیش از حیض
آبستن شدن زن تهجاع خفتن تلع دراز گردن شدن و بلند شدن روز و دراز شدن آدمی
ترع نان در تلیه یا روغن یا مثل آن انجیدن نبع روان شدن آب یا مثل آن بر روی زمین و
بیرون آمدن قی از دهن و بیرون آمدن هر چه باشد من التفعیل تبدیع کسی را مبتدع خواندن یعنی بدعت
نهاده خواندن تبلیع بدید آمدن سفیدی در موی تتبیع از پی رفتن و در پی داشتن تجدیع سخت بریدن
لب یا گوش یا بینی یا دست تجریع بگلوی کسی فرو کردن اندک آب و غیر آن تجزیع بیشتر خرما پخته شدن
و پاره پاره کردن گوشت و غیر آن تجمیع نیک جمع کردن و بنماز جمعه آمدن تخدیع نیک فریفتن است
تجزیع از رفتار بازداشتن تهجیع در خواب کردن کسی را تخضیع فروتن گردانیدن تخلیع
از جای برکندن و از هم جدا کردن هر دو طرف و بر زحاف قطع در مستفعلن در عروض بحر بسیط و در ضرب او

بهر دو جا کردن

هر دو جا کردن تا مستفعلن مفتعلن شود و در تقطیع مفعولن بجای او نهند و همین خزو محذوف را مخلع گویند

تدریع زره پوشانیدن **تدمیع** سخت رفتن اشک از چشم **تذبیع** بذال منقوطه گلوی چیزی گرفتن

تربیع چهار گوشه کردن است و دستها خوابانیدن در رفتار و بدست اشارت کردن بشارت دهنده **ترسیع** تباه شدن چشم و تباه شدن آدمی

ترجیع آواز در حلق گردانیدن و اِنّا لِلّٰه و اِنّا اِلَیه راجعون گفتن **ترقیع** پاره پاره

ترصیع در نشاندن جواهر و غیر آن بکمر و یا بتاج و یا بغیر آن **ترفیع** نیک راندن شتر

درزدن جامه را **تزلیع** پوست پا از گوشت جدا شدن و شکافته شدن دست و پا **تسجیع** بسجع آوردن کلام

تسفیع نیک بسوختن گرما رنگ روی مردم را و سیاه گردانیدن آتش چیزی را **تسلیع** شکافتن **تسمیع**

معروف و مشهور کردن به بدی یا به نیکی و شنوانیدن و تشنیع کردن **تسبیع** هفت گردانیدن **تشییع**

دلیر کردن و دلیر خواندن **تشجیع** **تشریع** آب

نعلین را شرع کردن و شرع و الیت که در نعلین کنند **تشنیع** زشت گفتن و زشت گردانیدن و عیب کردن

تشفیع شفاعت کسی ادن خوردن گاه آوردن **تصریع** بدو پاره کردن و بسیار

وچیت شدن **تصدیع** درد سر دادن و پراکنده کردن و شکافته کردن **تصجیع** تقصیر کردن و نزدیک بغروب شدن آفتاب است

انداختن و با قافیه آوردن مصراع اول شعر

تصلیع بنقش مخصوص نقش کردن **تطبیع** نیک گران بار کردن و پر کردن خیک و ظرف بچیزی و نیک مهر کردن

تطمیع در طمع انداختن **تصمیع** بلند و سر تیز گردانیدن تربت مانند سر صومعه **تضریع** نزدیک بغروب

شدن آفتاب و طعام نزدیک برسیدن شدن **تصنیع** بصاد غیر منقوطه ساختن و مهیا کردن **تفجیع**

بسیار اندوه و مصیبت رسانیدن **تفریع** به بالا بر شدن و چیزی را فرع کردن **تقصیع** پر دن کردن

تفقیع بفاء مقدم و قاف مؤخر انگشتان بر هم زدن تا آواز بدید آید **تفزیع** ترسانیدن و فزع را

رسیدن و ترس از دل کسی بدر بردن و بمعنی اخیر است قول حق تعالی حَتّیٰ اِذا فُزِّعَ عَن قُلُوبِهِم

تضلیع شکافتن **تقریع** ملامت صعب کردن **تقزیع** بقاف و زاء منقوطه بعض موی سر تراشیدن

و بعضی گذاشتن **تکشیع** کفک بر انداختن دیک **تقشیع** ابر از آسمان وا بردن **تقطیع** پاره پاره

کردن شعر و سر کوتاه گفتن و گذاشتن اسب رمه اسبان را و از ایشان جدا شدن **تقلیع** از بن بر کندن است

تقنیع موی کردن خود را بسوی سر باز گردانیدن خروس و خود آهنین بر سر نهادن و تازیانه زدن و مقنعه

و مثل آن پوشانیدن زن را **تکنیع** دست و پای بهم بستن و در هم کشیدن چیزی را **تلمیع** سر چیزی را

پوشانیدن و باز گردانیدن خیک **تلمیع** رنگارنگ گردانیدن **تمزیع** از هم جدا کردن و پراکنده کردن

تمنیع سخت منع کردن **تنقیع** نیک خیسانیدن **تنزیع** سخت کشیدن و پر کردن **تمطیع** درخت را

با پوست گذاشتن تا آب بخورد تبدیع بزعفران رنگ کردن تفزیع سخت شکستن تودیع
وداع کردن در حین رفتن بجایی و بگذاشتن و پروردن نر برای ایغری و چیزی در جایی نهادن که تباه نشود
توریع بازداشتن توزیع واپخشیدن چیزی میان گروهی توسیع فراخ کردن توشیع
پنبه وازده را در پیچیدن توضیع بضاد منقوطه پنبه وازده را در جامه نهادن و جامه پنبه نهاده را دوختن
توقیع نام را نشان کردن و پیکان و تیغ تیز بر گردانیدن و کمان بردن و ستور را پشت ریش کردن
و در پیت انداختن و در کار زار انداختن و پایمال کردن راه را تولیع نقطهای سفید یا نقطهای سیاه
در چیزی بدید آوردن تجویع گرسنه داشتن ترویع ترسانیدن تصویع خشک گردانیدن
آفتاب گیاه را و خشک شدن تطویع فرمان بردار گردانیدن تنویع گونه گونه کردن تلویع
بسوختن عشق و محبت و اندوه دل کسی را تهویع قی آوردن تسبیع دیوار را کاه گل زدن و خیگ را
به مالیدن من الجمل تشییع از پس جنازه رفتن و از پس مسافر رفتن و دلیر گردانیدن و هیمه ریزه بر آتش
نهادن تا آتش افروخته شود و بآتش سوزانیدن تضییع ضایع و باطل کردن م التفعّل تبرّع
بخشیدن غیر واجب تترّع زیرک شدن جوان و بزرگ شدن شر و فتنه تبضّع عرق ریختن تکرّع
وضو کردن تتبّع پی روی کردن تترّع شتافتن تتلّع سر برداشتن و گردن افراشتن برای برکوفتن
تجرّع فرو خوردن خشم و اندوه و آب و مثل آن تجمّع فراهم آمدن تخشّع و تخضّع فروتنی نمودن
تخلّع برکنده شدن و از جا بر آمدن بند دست و پا و غیر آن و پاها از هم جدا نهادن در رفتار و خود را جنبانیدن
در رفتار تدرّع زره یا جوشن در پوشیدن تربّع مربّع نشستن و در بهار جایی بودن ترفّع
تکبر نمودن ترمّع جنبیدن تزبّع بدخویی کردن و خشم گرفتن تزلّع شگافته شدن تسرّع
شتافتن تسکّع سرگشته شدن و رفتن تسمّع گوش شنودن چیزی کردن تشبّع از خود چیزی نمودن
کسی که او را آن نباشد و خود را زیاد آراستن تشلّع شگافته شدن تشنّع چست شدن و کوشیدن و
آشکار شدن تشجّع دلیری نمودن تشفّع شفاعت کردن تصدّع پراکنده شدن و درد سر
آوردن تصمّع خون آلود شدن تصنّع خود را برآراستن و صنعت نمودن تضجّع باز ایستادن
از کاری و تقصیر کردن و نزدیک شدن ابر بزمین تضرّع زاری کردن تضلّع سیر خوردن و سیر آشامیدن
تذرّع بذال منقوطه بسیار شدن سخن و بسیار گفتن سخن و بارش درست نمودن و چیزی را دست آویز
کردن و نزدیکی جستن تطلّع چشم داشتن تهمّع گریستن نمودن تفجّع اندوه نمودن تفرّع
بر زبر چیزی شدن و شاخ چیزی شدن و بسیار شدن شاخ درخت و مهترین زنان قومی را خواستن تفزّع

زسیدن تفلّع بغاشکافته شدن تقتّع فراهم آمدن تقشّع ازهم واشدن ابر و برکنده شدن
جماعتی تقطّع پاره پاره شدن و پراکنده شدن جماعتی تفطّع پاره پاره شدن و پراکنده کردن کار
و واپس ایستادن و خلاف کردن تمتّع برخورداری گرفتن تمنّع استوار و قوی شدن تقلّع
بتاف برکنده شدن تقمّع مگس از خود واراندن آهو و یا خر و مثل آن تقنّع قناعت نمودن و مقنعه بر
خود افکندن زن تکنّع درهم کشیده شدن تلفّع ازسر تا پای خود پوشیدن بچیزی و جامه خواب کردن
چیزی تمجّع خرما در شیر آغشته کرده خوردن تمزّع بزا منقوطه پاره پاره شدن تخزّع قسمت
کردن و واپس ایستادن از چیزی تنطّع در اندرون سخن در رفتن و دور در سخن رفتن تنخّع
بلغم از حلق بدر افکندن بدور تهزّع لرزیدن و پاره پاره شدن و شتافتن توجّع رحم و شفقت
نمودن و اندوه نمودن تورّع پرهیزکاری نمودن توزّع بزا منقوطه والخشیدن چیزی میان گروهی
والخشیده شدن توسّع فراخی کردن و فراخ زندگانی نمودن و فراخ نشستن توقّع چشم داشتن
تجوّع گرسنه داشتن تصوّع خشک شدن گیاه و پراکنده شدن چیزی تصیّع خشک شدن گیاه
تضوّع و تضیّع بضاد منقوطه بوی خوش دادن تطوّع چیزی که نه فرض باشد و نه سنت کردن و فرمان
بردن تنوّع نوع نوع شدن تهوّع قی کردن تشیّع دعوی مذهب شیعه کردن تریّع جنبیدن
سراب بیابان من التفاعل تتابع پیاپی شدن تدافع از همدیگر دفع نمودن تنازع دشمنی
کردن تراجع باهم بازگشتن ترافع باهم عرضه کردن چیزی پیش حاکم تسامع خود را شنوا کردن این
تسارع باهم شتافتن تقادع باهم افتادن و پی در پی شدن و پی در پی مردن و پیاپی افتادن و باهم نیزه
زدن و بمعنی اول است حدیث رسول ص یحمل الناس علی الصراط یوم القیمة فتتقادع بهم الصراط تقادع الفراش
علی النار تقارع باهم قرعه زدن و باهم شمشیر زدن تقاطع از همدیگر بریده شدن و همدیگر را بریدن
توادع باهمدیگر آشتی کردن تواضع فروتنی کردن و ناکس و زبون شدن تبایع باهمدیگر بیع کردن
و بیعت کردن تتابع پیاپی در افتادن بدی و ستیزه و پیاپی در افتادن باد باندازختن گیاه خشک و
پیاپی افتادن مست و دوش جنبانیدن شتر در رفتار تشایع باهمدیگر رفتن من باب التفعلل تبرکع
بر زمین افتادن چنانکه کون بر زمین آید تذعذع پراکنده شدن تفرقع آواز کردن انگشت در
حینی که انگشت برانگشت زده شود تبرقع برقع برروی پوشیدن تزعزع بزا منقوطه جنبیدن
تسعسع پیر شدن و بیشتر وقت گذشتن و فروافتاده شدن تصعصع پراکنده شدن و جنبیدن تضعضع
بضاد منقوطه خوار شدن و ویران شدن تقعقع جنبیدن و ویران شدن تکعکع شکسته شدن استخوان و غیر آن

واز گرسنگی بحیدن تجعجع خود را بر زمین زدن از سختی وجع تنغنع بخود گشته شدن تنعیع
دور شدن من غیر المصادر تضرع بتخفیف را نام موضعیست تضارع بضم تا و را نام کوهیست
در نجد تبیع بچه گاو یکساله که در پی مادر رود و زر ولی رود و آنکه مال کسی نزد او باشد و کینه خواه
تبع سایه و یکنوع مرغیست و پادشاه یمن و چهار دست و پای چارپا تابع پی رو تابع تباع و توابع
جمع و تبع مفرد هم آمده است بمعنی تابع و توابع جمع تبیع اند یعنی بچهار گاو یکساله ترع شتاب کننده
بما لا یعنی و آنکه غضب کند پیش از سخن گفتن و ظرفی که پر باشد از چیزی ترع بضم تا و را و او جمع ترعه
باشد تعانع کارهای ناحق و سخنهای اراجیف تلع آنکه برگردد اگر خود بسیار نگرد و ظرفی که پر باشد
از چیزی تلاع جوهایی که از بلندی بزیر فرود آینده باشد و او جمع تلعه است تراع بتشدید را دربان است
تلیع دراز تقع سخت توقیع نشانی که در مکتوب کنند باب التاء مع الغین من الثلاثی
المجرد تلذاغ گزیدن من التفعیل تبلیغ رسانیدن و فرو گذاشتن عنان اسب تا خوش
تر رود تصبیغ نیک رنگ کردن تفریغ فارغ شدن و ریختن تمریغ مراغه فرمودن ستور را
تزییغ صورت کردن بچه را در شکم مادر تسبیغ بچه انداختن شتر تسویغ روا داشتن تصویغ
نیک زرگری کردن و آفریدن من التفعل تبلغ روزگار گذرانیدن باندک چیزی و اکتفا نمودن بچیزی
و سخت شدن علت و غیر آن تملغ احمقی نمودن ترفغ فراخ عیشی کردن تفرغ واپرداختن تفشغ
بسیار شدن سفید موی و غلبه شدن چیزی و در رفتن در چیزی تمرغ در خاک غلطیدن تبوغ و
تبیغ پر شدن خون در جوش آمدن کما قال النبی علیکم بالحجامة لا یتبیغ باحدکم الدم فیقتله
تزیغ خود را آراستن زن من باب التفاعل تراوغ با یکدیگر دست برد نمودن تزایغ میل
کردن من التفعلل تسغسغ در خاک و زمین در رفتن باب التاء مع الفاء من المصادر الثلاثة
تلف هلاک شدن تطواف طواف کردن یعنی گرد بر آمدن ترکاف آب چکانیدن خانه تردف
از پی در آمدن من التفعیل تثقیف راست کردن نیزه تجریف نیک رندیدن و تمام بر بردن
تجلیف مال کسی را هلاک کردن و نیک رندیدن تجدیف بجیم کافر کردن نعمتی و اندک شمردن نعمتی که
خدا داده باشد کقولهم لا تجدفوا بنعمة الله عز و جل تحریف بگردانیدن سخن و محرف کردن قلم یعنی تیز
تراشیدن آن تحلیف سوگند دادن تحذیف ساختن و مهیا کردن تخشیف سخت شکستن
تخریف خرف خواندن یعنی پر فرتوت فاسد عقل خواندن تخصیف نیک بهم چسبانیدن و بهم
بر نهادن و نیک دوختن کفش و موزه و غیر آن تخلیف واپس گذاشتن تذریف بذال منقوطه افزودن

تردیف

تردیف از پی درآمدن **ترصیف** نیک پی برتر پیچیدن و نیک نیک سخن سخن پیوستن و نیک
برهم نهادن سنگ و خشت در بنا کردن **ترعیف** خون از بینی از بینی آوردن **تسجیف** پرده فروگذاشتن
تسخیف بخاء منقوطه تنک گردانیدن و نرم گردانیدن **تسقیف** خانه را سقف کردن **تسلیف**
پیش فرستادن و طعام نهاری دادن **تشریف** بزرگوار گردانیدن **تشنیف** بنون گوشوار در گوش
کردن **تصحیف** خطا کردن در صحیفه **تصریف** سخت گردانیدن و خمر صرف خوردن و شروع دادن
کسی را در کاری **تصنیف** از خود کتابی ترتیب کردن و نوع نوع کردن و جدا کردن بعضی از بعضی **تضعیف**
دو بالا کردن و افزون کردن و ضعیف کردن و ضعیف خواندن **تعجیف** اندک طعام خوردن کسی
چنانکه سیر نشود و از طعام خود چیزی وا گرفتن برای کسی **تعریف** شناسانیدن و خوشبوی کردن و به
عرفات ایستادن **تعطیف** مهربان گردانیدن و نیک بر و درآوردن یعنی نیک خم کردن پشت
تعقیف کوژ پشت کردن و خم کردن **تعنیف** سخت سرزنش کردن و ملامت کردن **تغلیف**
چیزی را نیک در غلاف کردن و بغالیه برآمیختن چیزی تا خوشبوی شود و غالیه در کتاب غین معین است
تقذیف سخت سنگ انداختن و سخت دشنام دادن **تقصیف** نیک شکستن **تکشیف**
نیک وا بردن و تمام پرده برداشتن **تکلیف** رنج نهادن بر کسی **تلقیف** سخن در زبان کسی انداختن
تلجیف در کنارهای چاه چاه کندن **تنتیف** موی برکندن **تنشیف** کفک برآوردن و کفک
برآورنده شدن شیر شتر **تندیف** پنبه زدن **تنصیف** به دو نیم کردن و مقنعه بر سر کسی افکندن
تنطیف گوشوار در گوش کسی کردن و چکانیدن آب و مثل آن **تنظیف** پاک کردن **توحیف**
بحاء غیر منقوطه لاغر کردن شتر را و بعصا زدن و خود را بر زمین زدن **توظیف** وظیفه نهادن **توقیف**
واقف گردانیدن و بموقف حج ایستادن و بجای داشتن و دست و رنجن عاج در دست کردن **تجویف**
میان تهی کردن **تخویف** ترسانیدن **تسویف** کار را واپس انداختن و کسی را مالک کار خود گردانیدن
تفویف جامه برد را با خطهای سفید بافتن و تنک و باریک بافتن برد **تشویف** نیک زدودن و جلی
کردن **تطویف** طوف کردن و بسیار طوف فرمودن **تکویف** بکوفه رفتن **تجییف** مردار شدن
تحییف بحاء غیر منقوطه از کناره چیز گرفتن و کم کردن **تزییف** زبون و ناچیز کردن **تضییف**
کسی را فرود آوردن برای مهمانی کردن **تغییف** میل کردن از حرب و بد دل شدن **تجفیف** خشک کردن
و اسب را برگستوان پوشانیدن **تخفیف** سبک کردن **تدفیف** و **تذفیف** زود کشتن مجروح
و خسته را **تطفیف** کم پیمودن بحیل **تلفیف** نیک بهم پیچیدن **تأفیف** اف گفتن **تاثیف**

دیگ پایه کردن برای دیگ و دیگ بر دیگ پایه نهادن تألیف جمع کردن و آمیختگی دادن و هزار کردن
تأنیف کناره کردن من التفعّل تجرّف چیزی به بیل فرا رفتن تخشّف جامهٔ کهن پوشیدن
تحرّف میل کردن و برگردیدن تحصّف محکم شدن تحنّف بر بهترین راه رفتن و راست
ترین دین میل کردن و بهترین دین ورزیدن و به بهترین استادن و خود را ختنه کردن تخطّف ربودن
تخلّف وا پس استادن ترخّف رفتن و خریدن تدلّف نرم و آهسته رفتن و نزدیک
شدن تسرّف مکیدن و خوردن تسلّف سلف ستاندن چیزی در بیع تشرّف
بزرگواری جستن و بر بالای چیزی شدن تشنّف دُر در گوش خود کردن تصرّف شروع کردن
در کاری و ستاندن و حیله نمودن تصلّف لاف زدن تطرّف ز کرفتن و اطراف چرا
گاه را چریدن و بکنارهای زمین رفتن مردم و لشکر تظرّف ظریفی نمودن زیرکی نمودن تعرّف
بعرف کاری کردن و شناسیدن و پرسیدن تعسّف بی راهی کردن تعطّف مهربانی کردن
و خم شدن و ردا بر خود افکندن تعضّف بضاد منقوط شکسته شدن و خم شدن و میل کردن تقصّف
بصاد غیر منقوطه شکسته شدن تغلّف غالیه بکار داشتن تقرّف برا غیر منقوطه پوست وا
کرده شدن جراحت تقشّف بقوّة اندک و بجامهٔ درشت و زشت بسر بردن تکشّف
برهنه شدن تکلّف برنج چیزی کشیدن و از خود چیزی نمودن که آن نباشد تکنّف گرد چیزی گرفتن
تلطّف نرمی نمودن و مهربانی کردن و لطیف چیزی آوردن و چابکی کردن و باریک دیدن کقوله تعالی
وَلْيَتَلَطَّفْ تلقّف زود فرا گرفتن سخن و زود فرو گواریدن و این معنی از مصادر ماخوذ است
تلهّف اندوه خوردن و دردمندی و اندوه نمودن تنشّف در چیدن تلحّف دواج کشی
کردن و جامه خواب بر خود گرفتن تلجّف بجیم پوشیده و ناپدید شدن چاه تنصّف بد و نیم شدن
و مقنعه بر سر افکندن و خدمت کردن تنطّف بطای غیر منقوطه گوشوار در گوش کردن خود تنظّف
بظای منقوطه پاکی نمودن توذّف آهسته خرامیدن و نزدیک گام نهادن در رفتار و شتابیدن
توسّف پوست وا شدن توقّف وا ایستادن توکّف چشم داشتن تکوّف گرد و
مستدیر شدن و جمع شدن و مانند شدن باهل کوفه تجوّف درمیان چیزی در شدن و میان تهی شدن
تحوّف و تحیّف از کناره چیزی نقصان کردن تخوّف ترسیدن و نقصان یعنی کم کردن کقوله تعالی
اَوْ یَأْخُذَهُمْ عَلٰی تَخَوُّفٍ تشوّف آراستن خود را و سر را بلند برداشته و بر چیزی نگریستن و چشم داشتن
تطوّف گردیدن تعیّف میل کردن درخت بچپ و راست و میل کردن چیزی بطرفی تهیّف

تاسف

نابستانی کردن تضیّف میل کردن و مهمان کسی شدن و تابع شدن و جمع شدن و دو معنی اخیر از
مجمل اللغه منقول است تعفّف پرهیزکاری نمودن و آشامیدن عفافه یعنی بقیهٔ شیر که در پستان
باشد تکفّف کف کف از طعام خواستن تلفّف خود را در جامه پیچیدن تأنّف گرد چیزی
درآمدن و بجای ایستادن تأسّف اندوه خوردن تألّف دل بدست آوردن و باهم پیوستن
و آمیخته شدن من التفاعل تجانف میل کردن تحالف باهم سوگند خوردن تخالف باهمدیگر
خلاف کردن ترادف بپای شدن و درپی همدیگر نشستن و هم پشت شدن تراصف نیک بهم
دربردن و نیک بهم درنهادن و رجه برجه ایستادن تعارف همدیگر را شناختن تعاطف با همدیگر
مهربانی کردن تقاذف بهم انداختن و بهم انداخته شدن و دور شدن و تیز دویدن اسب و همدیگر را
دشنام دادن تناسف با همدیگر راز گفتن تکاثف درشت و سطبر شدن و درهم رفته شدن
تکاشف عیب همدیگر ظاهر کردن تهانف آهسته خندیدن تناصف با همدیگر انصاف دادن
تواصف با همدیگر وصف کردن تواقف باهم ایستادن تسایف با همدیگر شمشیر زدن
تشافّ انچه در ظرف باشد و مثل آن تمام خوردن تصافّ باهم صف زدن تدافّ
بر پشت همدیگر نشستن تضافّ مردم بسیار جمع شدن بر سر آب تضایف تنگ شدن رودخانه
و از هر دو طرف رودخانه آمدن و از دو طرف صید آمدن سگان و نزدیک به پهلوی چیزی شدن من التفعلل
ترجلف در گردیدن و خزیدن تعجرف بیباکی نمودن شتر از غایت چستی و تیز رفتاری
تخفجف نیم خشک شدن تغطرف و تغترف تکبر کردن من غیر المصادر تجفاف
برگستوان که بر اسب اندازند تجافیف جمع تشریف کنار تف چرک ناخن و کاه باشد که
بجهة اهانت تف گویند بکسی که ازو تنگدل شده باشند و باین اعتبار یعنی مرداری باشد و یا اسم فعل باشد بمعنی اتضجّر
یعنی تنگدل باشم باب التاء مع القاف من الثلاثی المجرد توق آرزومند شدن تأق
پرخوی شدن و پرخشم شدن خنیک از چیزی تصعاق بیهوش شدن توفاق و تیفاق موافق
شدن کار تشهاق دم فرو بردن و خر بانگ کردن من التفعیل تحدیق و ترشیق تیز نگریستن
تحریق سخت سوختن تحلیق دور بر هوا شدن مرغ و سر تراشیدن تحمیق احمق خواندن
تخریق نیک دریدن و بسیار دروغ گفتن تخلیق تمام آفریدن و هموار کردن و سزاوار گردانیدن
و بخلوق آمیختن چیزی و خلوق داروییست خوشبو تدبیق بریشم استوار کردن تدقیق نیک بیختن
تدنیق دور در رفتن و دایم بچیزی نگریستن و گو فرو رفتن چشم و ببانگ شمار کردن چیزی را و نزدیک شدن

آفتاب بغروب رفتن **تذلیق** تیز کردن کنار چیزی را **ترمیق** دایم نگریستن **تبریق** چشم باز
کشودن و تیز نگریستن **تبعیق** شکافتن و کشتن شتر و خون ریختن از و **تربیق** برای بزغاله گردن
بند ساختن **ترنیق** ایستادن و تیز کردن و دایم بچیزی نگریستن و سست شدن در کار یا در بینایی یا به
بدن و خوب بچشم در آمدن و زاییدن زن را چشم داشتن **ترهیق** بسیار شدن مهمانان نزد کسی و تهمت
نهادن و گمان بد بکسی بردن **تزلیق** موی سر تراشیدن **ترزیق** چکانیدن و واپس بردن شتر پالان را
از پشت خود **ترسیق** کسی بدزدی نسبت کردن **تذریق** آمیختن شیر با آب **تشریق** گوشت
قاق کردن بآفتاب و بطرف مشرق رفتن **تصدیق** راست گو داشتن و باور داشتن و راست گردانیدن
و ازینجاست که گویند صَدَّقَتْ رجایی و صدقه ستاندن **تشفیق** اندک بخشش کردن **تصفیق** چیزی را
زدن چنانکه آواز کند و دست بر دست زدن چنانکه آواز کند و پا بپا برهم زدن چنانکه آواز کند و بالها برهم
زدن مرغ و جنبانیدن باد درخت را و مثل آن را و شراب با آب آمیختن و از ظرفی بظرف دیگر کردن شراب و شتر را
از چراگاه دیگر بردن **تطبیق** بر نهادگاه عضو آمدن شمشیر و موافق کردن چیز بچیزی و دو دست برهم نهادن
درمیان ران بوقت رکوع و رسانیدن ابر باران را بهمه زمین و هر دو دست و هر دو پای بیکبار برداشتن و بیکبار نهادن
در دویدن اسب **تطریق** نزدیک شدن مرغ بخایه کردن و نزدیک بر آمدن شدن و راه باز دادن کسی را
تا بگذرد و باز داشتن شتر از گیاه و غیر آن و انکار کردن حق کسی را اولاً و پس از آن اقرار کردن و سرگین انداختن
تطلیق طلاق دادن **تعتیق** کهنه کردن **تعریق** در شدن و شراب با آب اندک آمیختن و عضو را پاره
گوشت کردن و دلو را پر آب نکرده غرق کردن **تعلیق** در آویختن و عاشق گردانیدن **تعمیق**
ژرف گردانیدن باستقا نگریستن **تغریق** غرقه کردن و کشتن **تغلیق** در خانه بستن **تفتیق**
و **تفلیق** شکافتن **تفسیق** فاسق خواندن **تفنیق** بفا و نون بناز و نعمت پروردن
تفریق جدا کردن و پراکنده کردن **تلبیق** چرب کردن ترید **تلفیق** بهم آوردن و مطابق کردن
دروغ و باطل گفتن **تمزیق** دریدن و پراکنده کردن **تمتیق** ناستوار کردن **تمشیق** بگل سرخ
رنگ کردن و بشتاب نوشتن و بشتاب خوردن یا نیزه زدن و مثل آن **تنزیق** اسب را برجهانیدن
تنفیق در نافقا رفتن موش دشتی در سوراخ رفتن **تنسیق** نظم آوردن سخن و بقانون آوردن چیزی
تنطیق کمر در میان کسی بستن **تنمیق** نوشتن و نقش کردن **تنبیق** نوشتن و آهسته باد رها کردن
از دبر و هموار کردن و یک رجه درخت نشاندن **توثیق** استوار کردن و استوار شمردن و کسی را ثقه گفتن
توریق برگ بر آوردن درخت **توشیق** بسیار گوشت قاق کردن **توفیق** سزاوار گردانیدن

و موافق

و موافق گردانیدن اسباب **ترویق** صافی کردن شراب و غیر آن و تمام تاریک شدن شب و پرده از بوریا
یا غیر آن در شیب سقف خانه کشیدن چنانکه سقف پوشیده شود **تزویق** نقش کردن سیما و غیر آن
و راست کردن و نیکو کردن **تسویق** نیک راندن **تشویق** آرزومند گردانیدن **تطویق** توانا گردانیدن
و طوق در گردن کردن و تکلیف کردن و فرمان بردار گردانیدن **تعویق** سستکاری کردن و از کار
وا داشتن و ارکاری وا ایستادن **تغییق** بغین منقوطه مختلف رای شدن و آشفته رای شدن **تفویق**
تیر را فوق کردن و فوق تیر بزه کمان نهادن و بچهٔ شتر را شیر دادن در ما بین حلبتین ناقه در یکساعت و آن اندک
زمانی است **تلویق** چرب کردن و نرم کردن طعام **تنویق** رام کردن ناقه را و ریاضت فرمودن ناقه
تضییق تنگ کردن و کار بر کسی تنگ گرفتن **تحقیق** حقیقت کردن و حقیقت دانستن و استوار کردن
سخن و استوار یافتن جا به **تزفیق** بزاء منقوطه از طرف سر پوست کردن **تدقیق** باریک کردن و نیک
کوفتن **ترقیق** تنگ کردن و نیکو کردن سخن **تاویق** کار مکروه و مشقت بر کسی نهادن **تاریق**
بخواب کردن **من التفعل** **تعبق** سخت ریخته شدن آب **تحمق** احمقی نمودن **تحرق** سوخته
شدن **تحلق** حلقه حلقه نشستن مردم **تخرق** دریده شدن و رخنه و سوراخ کرده شدن و دروغ گفتن و
فراخ بخش شدن **تخلق** خوی کسی گرفتن و دروغ گفتن و خلوق بر خود کردن و آن داروی است خوشبو
ترفق نرمی کردن و یاری کردن و همراهی کردن **تدفق** سخت ریخته شدن آب **تزلق** خیزیدن
تسلق بدیوار بر شدن **تشدق** لب پیچیدن در سخن گفتن **تشرق** در روی آفتاب نشستن **تغفق**
تمام روز از صبح تا شام شراب خوردن **تصدق** صدقه دادن **تصلق** آواز سخت کردن زن در وقت
پیدا شدن درد زه **تطرق** راه گرفتن و خشک خوردن و نقص و عیب کردن کسی را **تعرق** گوشت
از استخوان بریدن **تعشق** عشق نمودن و عاشق شدن **تعلق** چنگ زدن و بچیزی در آویختن
تعمق ژرف در رفتن در چیزی **تفتق** گشاده شدن و شکفته شدن **تفرق** جدا شدن و
پراکنده شدن **تمطق** زبان بکام زدن از خوشی طعام **تفلق** شگافته شدن **تنفق** بناز و نعمت
زیستن **تاذق** تنگ شدن **تابق** در پرده شدن و واداشته شدن **تالق** درخشیدن است
تانق نیکو نگریستن در کاری تا از آن بنیکویی کرده شود و بتعجب نگریستن **تمزق** دریده شدن و پراکنده
شدن **تهمق** ساعت بساعت آشامیدن شراب و غیر آن **تملق و تملاق** بتشدید لام چاپلوسی کردن
و دوستی و لطف نمودن **تنطق** کمر بستن و سخن گفتن **توثق** استوار شدن **تذوق** چشیدن
تسوق بازار جستن و خرید و فروخت کردن **تشوق** آرزومندی نمودن **توافق** باز ایستادن

تطوّق در گردن خود کردن تنوّق نیک نگریستن در کاری تفوّق بالائی جستن و برتری جستن بر کسی
تضیّق تنگ شدن تحقّق درست شدن ترفّق رحم و بخشایش نمودن تشقّق شکافته شدن
تلقّق جای نرم استخوان از جا بیدن و مغز از استخوان بیرون آوردن و خوردن و آشامیدن چیزی اندک
اندک و گزند رسانیدن من التفاعل تحامق احمقی بر خود گرفتن پای احمقی ترافق همراهی یار
کردن و با هم یار بودن تسابق بر یکدیگر پیشی گرفتن تصادق با همدیگر راست گفتن و دوستی داشتن
تصافق با همدیگر بیعت کردن تساحق با همدیگر سائیدن تلاق که در قرآن آمده است بکسر
قاف اصلا تلاقی بوده است یا را جهة خفت و دلالت کسره بروی حذف کرده شده است تطابق اتفاق
کردن و موافق همدیگر شدن تلاحق با همدیگر رسیدن تواثق با همدیگر استواری کردن در چیزی
تواحق با همدیگر رفتن توافق با همدیگر موافقت کردن تضایق تنگ شدن و به تنگ آمدن
تحاقّ با همدیگر دشمنی کردن تشادق با همدیگر خلاف کردن من التفعلل تحذلق استادی
و زیرکی نمودن کسی زیاده از آنچه در وی باشد تغرطق گونه پوشیدن تفیهق فراخ روی کردن در
سخن و دور رفتن در سخن تلهوق سخاوت نمودن کسی که در و سخاوت نباشد ترقرق درخشیدن
و گردیدن اشک در چشم و جنبیدن آب سراب تزندق ملحد شدن و بی دین شدن تمرفق تکیه بالش
ستاندن و بر مرفق دست تکیه کردن تقلقل جنبیدن من غیر المصادر تریاق مشهور است
تیّق بدخو و غضبناک تواق سخت آرزومند ترنوق گلست که در هم سیل و در روی آب
باشد تزویق نقش تزاویق جمع باب التاء مع الکاف من المصادر الثلاثی
تکرک احمق شدن ترک گذاشتن تمک دراز و بلند شدن کوهان شتر من التفعیل
تبتیک بریدن و پاره پاره کردن تبریک دعای برکت دادن کردن تحریک جنبانیدن
تحنیک استوار عقل گردانیدن و کام کودک مالیدن تشبیک در هم بردن تشریک کسی را انباز
گردانیدن و نعلین را شراک کردن و شراک دوال نعلین باشد تفلیک گرد و مدور شدن پستان دختر
تملیک خداوند چیزی گردانیدن و پادشاه گردانیدن تمسیک چنگ در زدن و خداوند مشک گردن
و مشک رنگ کردن و مشک آلود کردن تعریک بمالیدن و گوشمال دادن تمعیک ستور را رام
فرمودن تهلیک هلاک کردن توریک گناه برکسی نهادن و بر سرون ستور نشستن و سرون خود را
بر پشت ستور نهادن تسویک مسواک بدندان مالیدن تشویک خار در جایی کردن و با خار شدن
چیزی و دراز دندان شدن
شتر و موی بر آوردن سر و روئیده شدن کشت و خار بر سر دیوار نهادن و سر تیز و بلند شدن

بلیسان دم

پستان دختر تحکیک نیک خاریدن تشکیک در شک انداختن تفکیک از هم جدا شدن
و از هم جدا کردن من التفعّل تبرّک برکت داشتن و مبارک بودن تحرّک جنبیدن تدلّک
خود را مالیدن تمسّک چنگ در زدن تمعّک در خاک غلطیدن تنبّک ایستادن
تملّک پادشاه شدن و خداوند شدن تنسّک خدا را پرستیدن تهمّک کوشیدن
و مبالغه کردن تفلّک گرد و مدور شدن تحنّک دستار با تحت الحنک بستن تلمّک
زبان بگرد دهن برآوردن تا از طعام پاک کرده شود و جگن بجائیدن شتر تهتّک رسوا شدن و پرده
دریدن تورّک بر سرین ستور نشستن و سرین خود بر چیزی نهادن و تورّک در نماز نهادن الیه است
بر سر پای در حین تشهد تسوّک مسواک بدندان مالیدن تشوّک با خار شدن تهوّک
سرگشته شدن و در واقعه افتادن به بی باکی تحلّک باکسی وا کوشیدن تفکّک از هم
جدا شدن تعلّک از استخوان آنچه نرم باشد خاییدن و مغز خوردن و مغز استخوان بیرون کردن
و سخت گرفتن بر عطا من التفاعل تدارک دریافتن و با همدیگر رسیدن و بدست آوردن تباءُک
انبوه شدن تبارک برکت دادن و خجسته شدن و به بلندی رفتن و بلند شدن و پاک شدن کقوله
تعالی فَتَبَارَكَ اللّٰهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ تضاحک خندیدن تماسُک و تمالُک توانستن
تداعک با همدیگر کوشش نمودن در جنگ تداوک تنگ آمدن در حرب تساوک
بایطرف و آنطرف میل کردن از ضعف تماحک با همدیگر لجاج کردن تهالک بچیزی در افتادن
و بحرص تمام در رفتن من التفعلل تصعلُک درویش شدن و درویشی نمودن و موی انداختن
شتر تشهوک پشت پر کردن و هلاک شدن ترهوک نیک رفتن و خود را جنبانیدن در رفتار
من غیر المصادر تُرُک کلاه خودهای آهنین و او جمع ترکه است تُرک طایفه معروف از آدمی
تُهلُّک بضم تا و ها و تشدید اللام مع الضم طلب تبوک نام غزائیست که حضرت مصطفی صلوات الله علیه
کرده است تبرک نام موضعی است تامک کوهان دراز شتر تاکّ بتشدید کاف حمق
تُکَک بندهای شلوار و او جمع تکّه است تیک و تاک و تلک این و اینها هر سه اسما اشارتند
تالِک و تانِک ایشان دو زن تراک بگذار و این اسم فعل است باب التاء مع اللام
من المصادر الثلاثی تبل فانی کردن و تباه کردن تفل خیو افکندن تل بروی در افکندن
تهتال و تهطال باریدن باران و اشک تجوال طوف کردن ترحال رفتن
تقتال کشتن تفل بفتح فا ناخوش بوی شدن بسبب بکار نداشتن عطر من باب التفعیل

تبتیل دل از دنیا بریدن و تمام خلقت شدن زن تبجیل تبرک داشتن تبجیل بجیل
خواندن تبدیل بدل کردن و تغییر کردن تبغیل نوعی براه رفتن تثقیل گران کردن بوزن
تجدیل بر زمین انداختن تجمیل نیکو کردن تجهیل نادان خواندن تحجیل
دست و پای اسب سفید کردن تحصیل ستاندن و فایده گرفتن و آشکارا کردن و بمعنی اخراست قول
حق تعالی وَحُصِّلَ مَا فِی الصُّدُورِ تحسیل بحاء غیر منقوطه تقصیر کردن و ناکسی نمودن تحفیل
نادوشیدن گوسفند مدتی تا شیر در پستان او جمع شود تخبیل عیب کردن و ضعیف خواندن
و ضعیف شدن درخت خرما تدجیل شتر را قطران مالیدن و پوشانیدن تحمیل باربر
نهادن و شغلی از کسی درخواستن تخبیل کم عقل گردانیدن تخجیل شرمنده گردانیدن
تخذیل برخواری و خوار گردانیدن ترتیل آشکارا خواندن ترحیل بر رفتن داشتن
کسی را ترجیل جعد کردن موی و فروگذاشتن موی و بشانه کردن موی ترطیل موی را بروغن
چرب کردن ترذیل بزرگ گردانیدن و پر کردن چاه ترقیل به پای ها بستم کوفتن چیزی را
ترمیل خون آلود کردن ترمیل بزاء منقوطه در جامه پیچیدن تسبیل چیزی را سبیل
کردن یعنی واگذاشتن در راه خدای تعالی تسفیل بزیر فرو بردن تسهیل آسان کردن
تطفیل میل کردن آفتاب بفرو رفتن و روی آوردن تاریکی شب و چیزی را طفیل کردن تعجیل
شتابانیدن تعدیل عدل خواندن و عادل خواندن و راست کردن تعذیل بذال منقوط
بسیار ملامت کردن تعسیل انگبین دادن و چیزی را با انگبین پروردن تغسیل شستن
تعضیل تنگ گردانیدن و تنگ شدن جایی از بسیاری مردم و دشوار شدن بچه در شکم مادر چنانکه بیرون
نتواند آمد تعطیل بیکار کردن و فروگذاشتن و بی زیور کردن و چیزی را تعهد نکردن و خراب ساختن
زمین تعقیل عقال بسیار به پای شتر بستن تغفیل غافل خواندن و احمق گردانیدن تفتیل
نیک تافتن تفسیل رذل و ناکس خواندن کسی را تفصیل آشکارا کردن و جدا کردن و پاره
پاره کردن تفضیل افزونی نهادن و افزون گردانیدن تقبیل بوسه دادن تقتیل
نیک رام کردن و مبالغه کردن در کشتن تقفیل در را قفل کردن تکبیل بند کردن تکحیل
سرمه در کشیدن تکفیل به پایندانی دادن چیزی را بکسی تسجیل حجت نوشتن قاضی تکمیل
تمام کردن تمثیل صورت کردن و صورت چیزی نمودن تنخیل نیک بیختن تنزیل
فرو فرستادن و بترتیب داشتن تنسیل پر و موی و پشم انداختن حیوان تنصیل تیر از پیکان

سکه شکستن حم

برکردن

تنعیل نعل بستن تبنیل بپای
بدرکردن و پیکان بر تیر نهادن و این از لغات الاضداد است
دادن تنفیل غنیمت بکسی دادن تنکیل عقوبت کردن تهدیل فرو گذاشتن شاخ
ولب زیرین تهبیل کسی را گفتن که هبلتک امک یعنی گم کرده بود ترا مادر تو وگوشت بسیار جمع کردن
تهجیل دشنام دادن وسخن زشت شنوانیدن و انداختن نی وچوب ومثل آن بکسی
بر بدن کسی توسیل نزدیکی جستن توصیل نیک پیوستن توکیل وکیل کردن کسی را بر چیزی گماشتن
وکار بکسی واگذاشتن تحویل گردانیدن تجویل بسیار گردانیدن وبسیار گردیدن تخویل
خداوند چیزی گردانیدن و پادشاه گردانیدن بر چیزی وبخشیدن وبمعنی خیر است قول حق تعالی ثُمَّ اِذا خَوَّلْناهُ
نِعْمَةً مِنّا ای اَعْطَیْناهُ تزویل چرب ونرم کردن طعام بروغن وفروهشتن اسب ایر خود در راه
برای بول کردن تسویل آراستن تهویل ترسانیدن. تطویل دراز کردن تمهیل
زمان دادن تعویل اعتماد کردن و ببانگ بلند گریستن تقویل سخن برکسی بستن تأویل
تغییر کردن (بدل: تفسیر) تمویل مالدار کردن تنویل عطا دادن تخییل درخیال انداختن کسی را تذئیل
دراز دامن کردن تزئیل جدا کردن تسییل روان کردن آب ومثل آن تغییل بد غذا
شدن ورها کردن چارپا تا هرجا که خواهد برود تفییل ضعیف رای خواندن تقییل در نیم روز
شراب دادن تخییل در میان دو کار متردد بودن تا کدام کرده شود تنییل نیلی تر کردن
تخبیل هلاک کردن وبجایی فرو آمدن
تجلیل جل بر ستوران انداختن وپوشانیدن چیزی تحلیل
وفانی کردن بگذرانیدن و زن مطلقه ثلثه را نکاح کردن تا برای زوج اول حلال شود وراست کردن سوگند
تخلیل خلال کردن دندان را و سرکه گردانیدن و سرکه شدن تذلیل رام کردن و پایمال کردن
راه وراست کردن و فروگذاشتن کقوله تعالی وَذُلِّلَتْ قُطُوفُها تَذْلِیلاً تصلیل پوست در
چیزی کردن وگندیده شدن گوشت تضلیل گمراه خواندن وهلاک وضایع کردن تظلیل بظاهر
منقوطه سایبانی کردن وچیزی را در سایه بردن تعلیل به بازی داشتن کسی را و چیزی را علت
نهادن وعلت گفتن وپیاپی شراب دادن وآب وپیاپی میوه چیدن و علت زایل کردن تغلیل
بغالیه آلودن و غالیه نوعلیت از داروی خوشبو تقلیل بسیار رخنه کردن تقلیل اندک کردن
واندک نمودن تکلیل تاج برسر نهادن ودرخشیدن ونیک گذشتن درخنک و بددل شدن
تهلیل لا اله الا الله گفتن وباز ایستادن وبرگشتن و بددل شدن
واین از لغات الاضداد است
تأبیل اصلی خواندن تأصیل اصل کردن چیزی را و تأثیل
تألیل سخت تیز کردن چیزی

یکگله شتر بدشت آوردن تاجیل بجیم زمان دادن و دیر کردن کسی را معالجه کردن
تابیل سر چیزی را تیز کردن تاکیل مال بکسی دادن تا بخورد تامیل امید داشتن و در
امید انداختن تاهیل سزاوار گردانیدن و ارزانی داشتن من التفعل تبتّل
با خدای گرویدن و کاری خاصه برای حق تعالی کردن و ترک نکاح کردن تبکّل غنیمت شدن و
غالب شدن بر کسی بدشنام دادن و زدن و آشفته و آمیخته سخن گفتن تبدّل بدل گرفتن
تبزّل شکافته شدن تبقّل گیاه خوردن تجمّل نیکوحالی نمودن و جمیل خوردن یعنی
پیه گداخته خوردن تحمّل از جای برداشتن و بار برداشتن و برخود نهادن سخن بشکیبایی تحثّل
زبون شدن تخمّل زبونی نمودن تبذّل بذال منقوطه خود را بجامه کهنه نگهداشتن تربّل
فربه شدن و سبز شدن زمین بعد از خشک شدن آن ترجّل بجیم پیاده شدن و روز بوقت
چاشتگاه رسیدن و بچاه فرو رفتن ترمّل خون آلود شدن ترهّل نرم گوشت شدن و نرم شدن
گوشت عضو ترحّل بحای غیر منقوطه باز داشتن و برنهادن بار رو رفتن و سفر کردن ترسّل بآهستگی
خواندن و رسالها انشا کردن تزمّل خود را در جامه پیچیدن تسفّل بزیر فرو رفتن تسهّل
آسان شدن تعجّل بشتاب ستاندن تعزّل بیکسو شدن تعطّل بیکار شدن و بی
زیور شدن تغزّل بغین و زا منقوطتین عشق نمودن تفضّل فضل نمودن و یک جامه پوشیدن
برای کار ترکّل پای بر چیزی زدن و پای بر پهلو زدن تا بزمین فرو رود تشکّل خوب صورت
شدن و نیم رس انگور تقبّل پذیرفتن تدکّل خود را بزرگ و بلند قدر داشتن و جواب
پادشاه ندادن جهة کمال عزت و شرف خود و نازیدن تدخّل اندک اندک در رفتن
تطفّل طفیلی شدن یعنی ناخوانده بطعام عروسی حاضر شدن تفشّل روان شدن آب
تفتّل خرامیدن در رفتار و آهستگی و نرمی نمودن در حاصل کردن حاجت خود تقهّل
بدحال شدن و بدلباس شدن تکحّل سرمه در چشم کردن تکفّل پایندانی کردن تمثّل
مثل زدن و مثال چیزی شدن تحیّل حیلت کردن تمهّل درنگ کردن تنبّل مردن
و چیزی را از میان چیزی گزیدن تنخّل بخاء منقوطه برگزیدن تندّل دستار بر سر بستن
تنزّل فرود آمدن تنصّل از گناه بیزاری نمودن و بیرون آوردن تنعّل نعلین در
پا کردن تنفّل بخششی که نه فرض باشد نه سنت کردن و سنت رسول صلعم کردن تنقّل
از جایی بجایی رفتن و چیزی را بجایی نقل کردن و نقل خوردن تهدّل فروهشته شدن تهوّل

مهربانی کردن شتر ماده را بر بچهٔ غیر و او را بلبابگگ کماردن توسّل نزدیکی جستن و دزدی کردن
توصّل بچیزی پیوستن و رسیدن توغّل دور در شدن در کوهها یا در زمین و
توقّل دور بر شدن بر کوه توکّل اعتماد کردن تحوّل از جایی بجایی رفتن
تخوّل بخا منقوط بعهدهٔ چیزی استادن تطوّل انعام کردن و منت نهادن تغوّل
از حال گردیدن و از رنگ گردیدن تقوّل سخن بر کسی بستن تموّل مال دار شدن
تخیّل خیال بستن و ابرناک شدن آسمان برای باران باریدن و مستعد شدن ابر باران را و
برگزیدن کسی را و دریافتن خیر از دو مانند کردن تزیّل جدا شدن و پراکنده شدن تقیّل
اقتدا کردن بکسی و خود را بکسی مانند کردن و در چاشتگاه آشامیدن شراب تغیّل انبوه
شدن درختان تبلّل تر شدن تجلّل بر اسب نشستن و بر بالای چیزی شدن و چیزی
بزرگ گرفتن تحلّل استثنا کردن در سوگند و فانی شدن چیزی به گداختن تخلّل
دندان از خلال کردن و سرکه شدن چیزی و در میان گروهی با چیزی شدن تملّل بی قرار شدن
بر جامهٔ خواب از غایت درد تدلّل نازیدن و کرشمه کردن و خرامیدن تذلّل بذال منقوط
رام شدن تسلّل در پس مردم پنهان شدن و خود را از دیدن در میان مردم بیرون آمدن
تعلّل بهانه کردن تغلّل بغین منقوط غالیه بکار داشتن یعنی بوی خوش بکار داشتن تفلّل
رخنه شدن در تیغ تکلّل تاج بر سر نهادن تهلّل گشاده شدن روی و ریزان آب
و اشک شدن تأثّل خود را اصیل گرفتن و یا چیزی را اصیل گرفتن و جمع کردن تأصّل
اصلی گرفتن تأزّل تنگ شدن تأجّل بجیم گله گله شدن گاو و گوسفند و مثل آن
تأکّل خورده شدن تأمّل نیک نگریستن تأهّل زن بردن تأوّل بیان و تفسیر کردن
تفأّل فال نیک گرفتن من التفاعل تبادل با همدیگر بدل کردن تثاقل گرانی کردن
و کاهلی کردن و درنگ کردن تجادل با همدیگر جدل و خصومت کردن تجاهل نادانی نمودن بی دانی
تحامل بر کسی میل نمودن در خصومت و مثل آن و بر کسی زور کردن و رنج چیزی کشیدن تساجل
تفاخر کردن تخاتل همدیگر را فریفتن تخاذل همدیگر را فرو گذاشتن و واپس شدن
و ضعیف شدن تداخل با هم در رفتن تراسل بهمدیگر پیغام فرستادن تراکل با همدیگر
زدن تسایل بپای شدن و پیوسته شدن تساهل آسان فرا گرفتن و فرو گذار کردن
تشاغل خود را بچیزی مشغول کردن تشاکل بهمدیگر مانند شدن تعادل با همدیگر راست آمدن

تعاقل خردمندی نمودن بی خرد تخازل باهمدیگر عشق ورزیدن تغافل خود را تغافل
نمودن یا غافلی تفاضل باهمدیگر افزون آمدن تماحل بحاء غیر منقوطه دراز شدن و دور
شدن اطراف بیابان و دور و دراز شدن کار تقابل باهمدیگر برابر شدن و باهم در
افتادن تقاتل و تنازل باهمدیگر کارزار شدن تکاسل کاهلی بر خود گرفتن یا کاهلی
تکامل تمام شدن تماثل از بیماری به شدن و مانند همدیگر شدن تماقل همدیگر را باب
فرو بردن تناءل فرو ریختن تناسل زه و زاد کردن و از همدیگر زائیده شدن تناضل
بضاد منقوطه باهمدیگر تیر انداختن بدعوی تواصل بهمدیگر پیوستن تداول از همدیگر فرا گرفتن
تزاول بهم واکوشیدن تصاول باهم حمله بردن در جنگ تطاول دراز شدن و گردن
کشی کردن و گردن دراز کردن برای دیدن چیزی تقاول باهمدیگر سخن گفتن تشاول همدیگر را
به نیزه گرفتن در حرب تناول فرا هم گرفتن و برداشتن تزائل جدا واشدن و پراکنده شدن
تسائل باهمدیگر روان شدن لشکرها و غیر آن از هر طرفی تمایل میل کردن تخامل همدیگر را
دوست داشتن تطاءل بر جای بلند بر رفتن تا چیزی دیده شود و گردن دراز کردن جهة دیدن چیزی
تضاءل خورد و باریک و لاغر شدن تساءل از همدیگر پرسیدن و از همدیگر چیزی خواستن
من باب التفعلل تسربل پیراهن پوشیدن تمندل بمعنی تندل است تعثکل بهم در
رفتن خوشه خرما تسرول شلوار پوشیدن تبلبل بهم آمیخته شدن و پی در پی خوردن
شتر گیاه را چنانکه هیچ فرو نگذارد تسلسل چکیده شدن بول تفلفل سیاه شدن
سر پستان زن تجفل جمع شدن تجلجل بزمین فرو رفتن و در زمین گشتن تحلحل
جنبیدن و جدا شدن تزءبل غارت کردن و مانند شیر افغان نمودن تقلقل جنبیدن
تخلخل از هم واشدن و خلخال در پای کردن تذلذل جنبیدن چیزی که آویخته باشد
تسلسل پیوسته شدن و روان شدن تصلصل بانگ کردن آهن و آنچه بدان ماند
تغلغل در رفتن تململ بی آرام شدن بر بستر از سختی درد
من غیر المصادر تل
پشته زمین تمثال صورت تماثیل جمع توابل داروها و اخلاط که در طعام کنند و او
جمع تابل است و تابل بفتح با مفرد توابل است تانبول و تنبل برگ درختیست در هند و ستان
مانند برگ نارنج و این معربست تنبال کوتاه بالا تو بال پوست که از مس یا از آهن بریزد
تهاویل رنگهای گوناگون و آنچه از چیزی افتاده باشد تحجیل سفیدی دست و پای اسب و این لفظ مصدر

تحجیل مصدر

بغیر مصدر آمده است تقفّل و تقفّل بچهٔ روباه تعالَ بفتح لام امر است از تعالی یتعالی یعنی بیا
تبل هلاک کننده و دشمن دارنده تبل کینه و دشمنی تلاتل سختیها تلبید کردن
باب التاء مع المیم من المصادر الثلاثی تمام آخر شدن تهم سخت شدن گرما
و باز ایستادن و فاسد شدن طعام تدوام گرد گردیدن من التفعیل تتلیم زشت
کردن تجثیم بر سینه خوابانیدن و محبوس کردن مرغ چنانکه بمیرد تجزیم بجیم و زاء منقوطه
عاجز شدن و پر کردن ظرف تجسیم جسم گردانیدن چیزی را تجشیم رنجانیدن و تکالیف
کردن تحشیم بحاء غیر منقوطه غضب کردن تخشیم بخاء منقوطه سخت مست گردانیدن
تحریم حرام کردن و سخت بستن تازیانه و تمام ناکردن دباغت پوست و محترم گردانیدن تحطیم
نیک شکستن تحکیم حاکم گردانیدن و منع کردن تحلیم بردباری کردن تختیم نیک مهر
کردن تخطیم مهار بر کردن و خطها و رنگها بر غورهٔ خرما افکندن تدسیم اندک تر کردن
باران زمین را و چربش دادن کسی را ترجیم نیک سنگسار کردن ترحیم نیک رحمت کردن
ترخیم آخر اسم منادی را انداختن ترزیم جامهای اشکسته بر هم بستن تردیم جامه را
پاره دادن ترسیم نیک نشانه کردن و نیک نوشتن و جامه را مخطّط کردن ترقیم خط کشیدن
و خط نوشتن ترنیم آواز کردن تزلیم تراشیدن و بد غذا گردانیدن و کم کردن و سبک کردن
تزنیم بانشان گردانیدن و کسی را بقومی وابستن که از آن قوم نباشد و اندکی از گوشت شتر و غیر
آن بریدن تسخیم و تسحیم سیاه کردن تسنیم بلند کردن قبر تسدیم دهن شتر بستن
تسقیم بیمار کردن تسلیم سپردن و سلام کردن و گردن نهادن و بسلامت داشتن و تسلیم
دادن در بیع تسهیم جامه را نقش کردن تسجیم فاسد گردانیدن طعام تشزیم باز
گردیدن شکار جراحت یافته و سخت شکافته تصتیم تمام کردن و استوار گردانیدن است
تصدیم سخت بهم واکوفتن تصریم بریدن ریسمان و بریده کردن شیر از پستان چنانکه از و
هیچ شیر بیرون نیاید تصلیم از بن بریدن گوشت و غیر آن تضریم افروختن آتش اضرام
تطهیم تمام خلقت گردانیدن مرد و اسب را گرد روی گردانیدن تظلیم ظالم خواندن تعتیم
کاهلی کردن و درنگ کردن و باز ایستادن از کار و دیر واداشتن و در وقت عتمه شدن یعنی در
وقت نماز خفتن شدن تعجیم حرف را نقطه بر زدن تعظیم بزرگ داشتن و بزرگ کردن
تعکیم پرواز کردن تعلیم کسی را چیزی آموختن تغریم بر کسی تاوان نهادن تغنیم غنیمت

تضریم

دادن تلدیم جامه را وصله زدن تفخیم بزرگ گردانیدن و اماله نا دادن حرف را
تفدیم فدام بر دهن ابریق بستن تا آب و مثل آن چیزی در و باشد مصفی بیرون آید و فدام سر بند ابریق
باشد و یا چیزی که در دهن ابریق نهند تفهیم دریابانیدن تفخیم بعنف در آوردن و
بروی در انداختن اسب سوار خود را تفحیم بجاء غیر منقوطه سیاه گردانیدن تقدیم
در پیش کردن و پیش فرستادن و در پیش شدن تقسیم جدا کردن و وابخشیدن و نکو کردن
تقلیم ناخن چیدن و سم تراشیدن تکتیم نیک پوشیدن تکدیم سخت بدندان گزیدن
تکریم بزرگوار کردن و بنواختن تکلیم سخن گفتن و خسته کردن تلطیم سخت تولکه زدن
تلقیم لقمه دادن تنجیم جزو جزو کردن چیزی را و بنجوم حکم کردن و بچند مدت باز گردانیدن
کار و بچند بار ها بدادن مال و غیر آن تنشیم در شدن در کاری بد و گندیده شدن گوشت و متغیر شدن آن
تهکیم سرود گفتن تنظیم در رشته جمع کردن مهرها و نظم کردن سخن تنعیم بناز و نعمت
پروردن تهدیم سخت ویران کردن توحیم بجاء غیر منقوطه آنچه آرزو کرده آبستنی باو نسبت
دادن از طعام و کشتار کردن تودیم آماهانیدن توسیم بموسم آمدن و بسیار داغ نهادن توشیم
بسوزن نقش بدست کردن توصیم درد کردن اندام و بدر آوردن و سست و شکسته گردانیدن
توهیم در غلط انداختن و در وهم انداختن توخیم قلاده دوالی بر گردن سگ کردن و علاج ورم
ناقه کردن و بمعنی زیاد کردن هم آمده تیمیم کسی را تیمم فرمودن و برای بیمار تیمم کردن و قصد چیزی کردن
تیتیم یتیم گردانیدن تدویم گرد برآمدن مرغ در هوا و آفتاب بآسمان و بر کچه در آوردن شراب
مرد را و گرد گردیدن و ساکن گردانیدن جوش دیگ را بآب و تر کردن و جنبانیدن و زبان را بگرد دهان
بر آوردن تا خشک نشود و سخت دود گریختن سگ تسویم بچرا فرستادن اسب و بچرا گردانیدن اسبان
و نشان کردن و مرد را بگذاشتن بآنچه ارادت او باشد و نیکو خوی گردانیدن اسب را و غارت کردن و مرد را
فساد کردن با ایشان و حاکم کردن کسی را در مال خود تفویم نان گندم پختن تقویم راست کردن
و قسمت کردن چیزی را تکویم جمع کردن و توده کردن آن تلویم سخت ملامت کردن تنویم
کسی را در خواب کردن ترویم کسی را بر طلب چیزی داشتن تهویم ساقی خفتن و سر جنبانیدن در
نعاس تتییم کسی را بنده کردن عشق تخییم مقیم شدن و چیزی را همچو خیمه کردن تدییم
پیوسته کردن و پیوسته شدن باران ترییم ایستادن و دایم شدن تغنیم ابرناک شدن
تتمیم تمام کردن تحمیم سیاه شدن موی سر و پر بر آوردن جوژه و زن مهر دادن بعد از طلاق

وچیزی را بزغال سیاه کردن تدمیم نکوهیدن یعنی بدی گفتن کسی را ترمیم مهار بر کردن تصمیم
بگذاشتن در کار و گذشتن شمشیر بر چیزی که بدان آید و گزیدن چیزی و دندان فرو بردن تعمیم
عمامه بر سر کسی بستن و همه را فرا رسیدن و مهر کردن کسی را و سفید کردن هر دو گوش اسب و سر گوسفند وکفک
بزرگ کردن شیر خوردنی تغمیم نیک پوشانیدن چیزی را تکمیم غلاف شکوفه بیرون
آوردن درخت و کسی را کلاه پوشانیدن تشمیم استخوان و استه را شکستن تأثیم به بزه
و گناه نسبت کردن تاویم فربه گردانیدن تامیم قصد کردن تاییم زن را بیوه کردن
تقئیم فراخ کردن م التفعّل تبرّم سیر برآمدن یعنی غمگین و ملول شدن تبسّم آهسته
خندیدن تثلّم رخنه شدن تجرّم تمام شدن سال و کسی را جرم نهادن بی جرم تجسّم بزرگ
تن شدن و کار بزرگ و تکبّر پیش گرفتن و برگزیدن و قصد چیزی کردن تجشّم رنج چیزی کشیدن تخشّم
بخاء منقوطه متغیّر شدن گوشت تجهّم ناخوش کردن تحزّم بزاء منقوطه سلاح پوشیدن و میان
خود را بریسمان بستن تحطّم شکسته شدن تحکّم حکومت نمودن تحلّم حلم نمودن و فربه شدن
تحتّم بحاء غیر منقوطه واجب شدن و نرم شدن نان و طعام تختّم انگشتری در انگشت کردن ترحّم
مهربانی کردن و بخشانیدن ترسّم نشانه چیزی نگریستن تردّم کهنه شدن جامه و پاره در زدن آن
و پاره در کردن جامه را و اینها لازم و متعدّی آمده اند ترنّم سرائیدن ترغّم و تزغّم خشم گرفتن
و بانگ کردن شتر ماده و شتر کرّه تسلّم ستاندن تسنّم بر بالای چیزی شدن تزقّم
لقمه کردن و بسیار آشامیدن شیر و مثل آن تصرّم بریده شدن تضرّم زبانه زدن
آتش و خشم گرفتن تشرّم دریده شدن و شکافته شدن تقرّم سست چیزی خوردن
تطعّم چشیدن تطهّم ناخوش شمردن تظلّم از بیداد کسی نالیدن و شکایت کردن
تعظّم بزرگی نمودن تعلّم از کسی چیزی آموختن تعقّم چاه کندن و شد و آمد کردن تغنّم
غنیمت گرفتن تفصّم شکسته شدن بی جدائی تفهّم دریافتن تقحّم بجور در رفتن و در قحطی
افتادن تقدّم فرا پیش شدن تقسّم پراکنده کردن و پراکنده شدن تقصّم بقاف
شکسته با جدائی تکرّم بزرگواری و بزرگی نمودن تکلّم سخن گفتن تلثّم دهن بند
بر دهن بستن تلقّم لقمه کردن و بحلق فرو بردن طعام تلجّم سخت کردن زن حایضه لجام را
و لجام رکوییست که زن حایضه در میان ران خود بندد تهشّم شکسته شدن و مهربان شدن
تنخّم بلغم انداختن تندّم پشیمانی نمودن تنسّم دمیدن و بوئیدن نسیم و خبر پرسیدن

تنعّم بناز و نعمت زیستن تنغّم بغین منقوطه سخن کردن تهدّم ویران شدن تهزّم
شکسته شدن و آواز کردن رعد تهکّم استهزا و سخریه کردن و تکبّر کردن و غضب کردن
و سرود گفتن و ویران شدن چاه و بی‌نیازی نمودن تهضّم ستم و بیداد کردن تهقّم
لقمهای بزرگ بحلق فرو بردن تهشّم شکسته شدن توخّم ناگوارنده شدن و ناگوارنده
یافتن و کینه گرفتن توسّم بفراست دریافتن توهّم گمان بردن تیمّم بخاک وضو ساختن
و قصد کردن تسوّم خود را نشان کردن در وقت کارزار تلوّم درنگ کردن و چشم داشتن
تخیّم خیمه زدن تغیّم ابرناک شدن هوا تسنّم در رفتن تذمّم ننگ و عار داشتن
از چیزی تشمّم بوییدن تعمّم عمّامه بر سر بستن و کسی را عم خواندن تأثّم از گناه پرهیزیدن
تألّم دردمندی نمودن تأیّم بی‌زن شدن و بی‌شوهر شدن تأمّم قصد کردن
بالای چیزی برآمدن آب و بر رفتن نر بر ماده و متراکم شدن کار بر کسی تشأم شوم داشتن
و شومی گرفتن بچیزی تهمّم خواستن من التفاعل تحاکم باهم نزد حاکم رفتن
تحالم حلم نمودن بی‌حلم تخاصم دشمنی کردن تراجم بریکدیگر انداختن تراحم بر همدیگر
رحم کردن تراکم بر هم نشستن تزاحم انبوهی و غلبگی کردن تسالم باهمدیگر آشتی کردن
تساهم باهم قرعه زدن تشاتم همدیگر را دشنام دادن تصادم باهم واکوفتن تصارم
از همدیگر بریدن تضاجم کج دهن شدن و کج دوش شدن و مختلف شدن کار و کج آمدن کار تظالم
مظلومی نمودن بی‌مظلومی تعاظم بزرگی نمودن تعالم باهم دانستن تفاخم بزرگ شدن
کار تقادم دیرینه شدن تقاسم باهم وابخشیدن و باهم سوگند خوردن تکارم کرم نمودن
بی‌کرم تلاحم سخت تابیدن ریسمان و بهم پیوستن و نیک اندام شدن زن تکالم باهم سخن
گفتن تلاطم بهمدیگر تپانچه زدن موجهٔ دریا تلاکم باهمدیگر مشت زدن تنادم باهمدیگر
ندیمی کردن تداوم گرد گردیدن مرغ در هوا بر سر چیزی تساوم باهمدیگر مکیس و مضایقه کردن
در خرید و فروخت کردن تقاوم باهمدیگر بپای ایستادن در جنگ تلاوم همدیگر را ملامت
کردن تناوم خود را خفته ساختن تتامّ باهم تمام شدن تشامّ باهمدیگر بوییدن چیزی را
تصاوم خود را اگر ساختن تضامّ فراهم آمدن من التفعلل تبرطم خشم گرفتن
تجرثم جمع شدن تلعثم در کاری پیچیدن و درنگ کردن در کار تجمجم و تغمغم آشکارا
نگفتن تجعثم منقبض شدن تجرجم آرام گرفتن جانور وحشی در مسکن خود تجهضم بزرگ نمودن

تدآمم

وتکبّر کردن

ترمرم و تکبر کردن تلهجم حریص شدن تحمحم بانک کردن اسب برای طلب علف
تدهلم در آمدن در چیزی
تلملم کلاه بر سر نهادن
خاموش شدن در سخن و دهن جنبانیدن
تمیم سخت و استوار و نام
من غیر المصادر
کذا فی المجمل والصحاح تدهکم مسطور است بکاف
تمام کامل تمام بکسر تا
تمتام آنکه در گفتن یا در محد و تردد و تکرار کند در ان
قبیله البیت
تیم بنده تیم الله بنده
ماه تمام یعنی ماه بدر و لیل التمام بکسر تا و درازترین شب را از شبهای سال گویند
تسلم فعل مضارع است یعنی بسلامت باشی تو مرد و یا تو زن و آنچه عرب
خدای تعالی و نام قبیله هم باشد
گوید لا بذی تسلم ما کان کذا و کذا یعنی لا والله الذی یسلمک ما کان کذا و کذا و برای تثنیه گویند لا بذی
تسلمان یعنی لا والله الذی یسلمک و برای جمع گویند لا بذی تسلمون یعنی لا والله الذی یسلمکم و آنچه
تخم و تخوم نشانهٔ زمین و حد زمین و حد شهر
عرب گوید اذهب تسلم یعنی اذهب بسلامتک
تخم بضم تا و خا جمع تخوم است و تخوم جمع تخم هست
و دیه قول النبی صلعم ملعون من غیر تخوم الارض
تلام شاگردان واو در اصل تلامید بوده است
بضم تا و فتح خا طعامهای ناگوارنده در معده و جمع تخمه است
تؤزهم که در قرآن آمده است
تراجم جمع ترجمان است
که یا و ذال را جهة خفت حذف کرده اند
تسنیم
یعنی در حرص عصیان اندازد ایشان را و بگناه دلالت کند ایشان را و مشتق از ازّ هست
تؤام قصبه ایست
شراب بهشتیان گویند چشمهٔ آبیست در بهشت کقوله تعالی و مزاجه من تسنیم
در عمان که مرواری بدان نسبت میکنند و دو مین از سهام میسر و آنکه با دیگری بیک شکم زائیده باشد
توایم و تؤام جمع توم دانه ایست که از نقره سازند مانند دُر باب التاء مع النون من
تکلان
المصادر الثلاثی المجرد تبن کاه دادن و کاه فروختن تبن بفتح زیرک شدن
توقان آرزو کردن
توکل و اعتماد کردن تهتان باریدن اشک و باران تانان نالیدن
تثمین
تبیان آشکارا کردن من التفعیل تبدین سیر شدن تبطین جامه را آستر کردن
هشت گوشه کردن تبدین پر گوشت گردانیدن ترثین باران پی در پی باریدن و باران ضعیف
باریدن ترثین آمیخته کردن تجبین بد دل کردن و بد دل خواندن تحزین شیون و آواز کردن
تحسین نیکو کردن و نیکو شمردن تحصین استوار کردن و حصار کردن تخشین درشت کردن
تطجین تا به و ابرشتن تخمین بگمان سخن گفتن تدخین دود کردن تدهین بروغن چرب
کردن تهدین کاهل نمودن و آرامانیدن مادر بچه را تبتین نیک نگریستن در کاری یا در
در چیزی ترقین جامه را آستین کردن ترزین آرامیده گردانیدن من الصحاح تسخین گرم کردن

تسکین آرام دادن تسمین فربه کردن وخنک کردن وروغن بخورد کسی دادن بهت
تضمین چیزی را بضمان دادن وچیزی درمیان چیزی نهادن وشعر کسی درمیان شعر خود آوردن
تعضین تو تو کردن چیزی را ودرهم کشیدن وخود را بطریق آبستن نمودن شتر ماده. تفتین
در فتنه انداختن تقرین با همدیگر قرین کردن تکفین کفن کردن تلبین خشت کردن
تلجین بجیم خسبنده کردن وستبر کردن تلحین بحاء غیر منقوطه منسوب کردن وخویش
خواندن تلسین چیزی را زبانه کردن تلهین طعام نهاری دادن تهجین زشت گردانیدن
وهجین کردن کسی را وهجین که مادر وی کنیزک و پدر آزاد باشد تنتین گندیده گردانیدن
تمتین استوار کردن تمدین شهر ساختن تمرین نرم کردن تمکین جای دادن
ودست دادن کاری تعشین دود آلود کردن جامه توطین وطن گرفتن ودل بر چیزی نهادن
توهین سُست کردن توجین پرگوشت گردانیدن روی وبزرگ گردانیدن تخوین
خاین خواندن کسی را تدوین در دیوان نوشتن تعوین کد بانو شدن تکوین در وجود
آوردن تلوین رنگ کردن ورنگ آوردن میوه تنوین منوّن کردن کلمه یعنی نون ساکن
در آخر کلمه در آوردن در تلفظ نه در کتابت تهوین آسان کردن تبیین آشکارا کردن
وآشکارا شدن تحیین هلاک کردن وهنگامی پیدا کردن برای دوشیدن شیر تدین کسی را
با دیانت واگذاشتن تزیین آراستن تطیین بگل اندودن وگلکاری نمودن عمارت را
تعیین خبر دادن از بدی کسی در برابر او وعین چیزی نمودن وآشکارا ساختن وخاص کردن
وآب در مشک ریختن تا درزهای آن استوار گردد وسوراخ کردن تقیین زن را آرایش کردن
تلیین نرم کردن تزنین گمان بد بکسی بُردن وتُهمت نهادن تعنین عاجز کردن مرد را
از جماع وکتاب را عنوان نوشتن وعنان لجام کردن تفنین نوع نوع کردن ورنجانیدن
تاذین بانگ نماز گفتن وآواز دادن تابین چشم داشتن چیزی را ودر پی چیزی رفتن ومرده را
ستودن تامین آمین گفتن بعد از دعا تیمین بیمین آمدن وبطرف راست آمدن تاوین
سیر علف وآب خوردن ستور چنانکه هر دو طرف شکم او پُر شود ماننده کدو من التفعُّل تبطّن
کسی را در زیر خود آوردن وبمیانه رسیدن وباطن گشتن ودرمیان کیاه گردیدن تثبّن چیزی را
در ظرف نهادن وظرف را بهر دو دست برگرفتن ویا چیزی را در دامن نهادن ودامن را بهر دو دست گرفتن
تحزّن اندوه بُردن تحصّن خود را در حصار گرفتن وایغر شدن اسپ تشحّن صورت چیزی مشاهده

کردن

کردن تعیّن نشانهٔ چیزی جستن و مکان چیزی طلب کردن و خود را بچیزی مانند کردن تدهّن
خود را بروغن چرب کردن تسکّن خوار و ضعیف شدن و بیچاره شدن تشزّن بدشمنی
برخواستن تضمّن درمیان خود گرفتن تعکّن شکن شکن شدن شکم از غایت فربهی تعضّن
درهم کشیده شدن پوست عضو تفکّن پشیمانی نمودن تکهّن فال گویی کردن بنجوم یا برمل یا بچیزی
دیگر تلجّن بهم چسپیده شدن و چرک سر ماندن بعد از شستن و بلک را باستخوان خرما کوفتن و به
شتر دادن تلقّن بتلقین فرا گرفتن تلهّن طعام نهاری خوردن تزحّن کاهلی کردن و
بکراهت کار کردن ترقّن بحنا رنگ کردن تمکّن جای گرفتن و قادر شدن و دست یافتن
برچیزی تمرّن قوی و سخت و نرم شدن و این از لغات الاضداد است تمزّن بزاء منقوطه
سخاوت کردن توطّن وطن گرفتن توهّن سست شدن توغّن نیک فربه شدن
توکّن جای گرفتن تخوّن بعهده خود گرفتن و نقصان کردن تکوّن سبب شدن تلوّن
رنگ گرفتن تحیّن هنگام جستن تدیّن دین دار شدن تیمّن ببرکت داشتن تزیّن
و تقیّن خود را بر آراستن و آراسته شدن تعیّن بچشم کردن چیزی را و بر نسیه ستاندن
و آشکارا شدن و خاص شدن و بر کسی چیزی لازم شدن بعینه تلیّن نرمی کردن تحنّن مهربانی
کردن تشنّن کهن شدن پوست و درهم کشیده شدن پوست آدمی و غیر آن و خشک شدن پوست
تفنّن گونه گونه شدن تأفّن کسی را نقص دادن تسنّن متغیّر شدن تأذّن آگاهانیدن
تأسّن تغییر شدن آب و مثل و خود را بکسی مانند کردن و خلق و خوی کسی بر گرفتن و کاهلی کردن و
بهانه آوردن تقمّن طلب کردن من التفاعل تدافن یکدیگر را دفن کردن و از همدیگر
چیزی پنهان داشتن تراطن لوترا گفتن بلغت عرب تصافن بخش کردن آب بحصّهٔ هر کسی
تراهن باهم گرو کردن تضاغن با یکدیگر کینه گرفتن تغابن بر همدیگر غبن و زیان آوردن
تهادن راست شدن کار تماجن مسخرگی نمودن و بی باکی کردن توازن هم سنگ آمدن
تعاون هم پشت شدن تصاون در صوان داشتن جامه یعنی به بوقچه و جامه دان داشتن جامه را تهاون
خوار داشتن تباین از یکدیگر جدا شدن تیامن از سوی راست رفتن تداین بهمدیگر بقرض
چیزی فروختن تماین دروغ شدن تجانّ خود را دیوانه ساختن من التفعلل تجهّن
خدمت کردن و طعام پختن تمسکن بیچاره شدن و خوار و ضعیف شدن تطامن فرو نشسته
شدن تفرعن سخت متکبّر شدن من غیر المصادر تبن کاه و قدح بزرگ تین انجیر

و نام کوهیست در شام تنین اژدها و موضعی است در آسمان تن مانند و همسر تنان دو چیز مانند همدیگر تشجرون بجادویی فریفته میشود تخرصون دروغ می گوید تورون که در قرآن آمده است یعنی بیرون می آرید آتش را در آتش زنه و آتش شمع زنید تلان بمعنی الآن است یعنی اکنون توأمان دو بچه یک شکمی توانایان هر دو سرپستان تربان جمع تراب است تان و نان ایشان دو زنان اند تساخین موزها و این لفظ را مفرد نیامده است تمران خرماها و او جمع تمر است تیجان افسرها و او جمع تاج است تبن بکسر باء زیرک تهتان باران بی رعد و برق تلون که در قرآن آمده است یعنی زبان بپیچانند و او مشتق از تلی است تهجرون دوری شوند و بیهوده می گویند تبان شلوار کوتاه و خورد که آن را تنبان گویند تبان بفتح تا کار و بار تعبثون بازی می کنید ترجمان و ترجمان و ترجمان لغتی که معنی لغت دیگر باشد تقن بکسر تا مرد استاد کار و نام تیرانداز یست که بغایت استاد بود در تیراندازی و کل و لای و طبیعت
باب التاء مع الواو من المصادر تلو از پی رفتن و بگذاشتن و خوار ساختن من غیر المصادر تو مزد تلو بی رو و بچهٔ شتر که از پی مادر رود باب التاء مع الهاء من المصادر الثلاثی تیه حیران شدن و تکبر کردن تمه گندیده شدن روغن و زیان شدن خوردنی تخه روبسوی چیزی خوردن تفه بی مزه شدن و اندک و زبون شدن من التفعیل تسفیه جاهل و سفیه خواندن کسی را تشبیه مانند کردن تعویه در آخر شب فرود آمدن مسافر و بجای استادن تجبیه سوار شدن دو کس بر یک مرکب که هر دو پشت بر همدیگر کرده باشند تفقیه زیرک و دانا گردانیدن و فقیه گردانیدن تکریه دشمن داشتن و ناخوش داشتن و دلالت بر چیزی کردن از آن غافل باشد کردن تنزیه دور کردن از صفات زشت و از مرداری و کسی را نزدیک کسی نابکاری فرستادن و نیک پیدا کردن تولیه شیفته و حیران گردانیدن و چشم کردن چیزی را تا ناقص شود و جدا کردن مادر از فرزند و در حدیث است که لا تولهٔ والدةٌ بولدها توجیه روی بسوی چیزی کردن و کسی را به نزدیک کسی نابکاری فرستادن و نیک پیدا کردن تویه و تتیه سرگشته کردن تربیه سراب بیابان تشویه زشت گردانیدن تفویه فراخ دهن گردانیدن و نیک سخن گوی گردانیدن تمویه آب دار کردن و پیراستن و تلبیس کردن تنویه بلند نام گردانیدن و بلند کردن تفهیه کند گردانیدن کسی را از سخن تاویه آه گفتن تاییه شتر را خواندن من التفعل تسفه نادانی کردن و کم عقلی نمودن

و تندی

وتندی و بی حلمی کردن و فریب دادن و شنوانیدن و جنبانیدن باد درخت را تسنّه بسال
زاده شدن و فاسد شدن نان وغیره و سبز رنگ شدن نان از نمناکی و متغیر شدن چیزی بمرور
سالها و بسیار سال شدن تشبّه خود را یا چیزی را بچیزی مانند کردن تخبّه باز داشتن
تمدّه خود را ستودن تعتّه دیوانگی نمودن و حمقی نمودن و حیران شدن تکمّه سرگشته
شدن تفقّه فقه آموختن از کسی تفکّه تعجّب نمودن و برخورداری گرفتن و پشیمانی نمودن
تنبّه بیدار شدن تنزّه دور شدن از بدی و مرداری و دور شدن از چیزی و به بوستان
رفتن توجّه روی بچیزی کردن و بقضاء حاجت رفتن توقّه حق چیزی تمام گذاردن من التحفه
ترنّه جنبیدن سراب تفوّه سخن گفتن و از حال گردیدن چنانچه شناخته نشود و شکار گوسفند
کردن تابّه گردن کشی کردن تالّه عبادت حق کردن تاتّه کم عقلی و احمقی نمودن است
تاوّه آه کردن و غمگین شدن من التفاعل تشابه بهم ماندن تباله ابلهی نمودن
بی ابلهی من التفعلل تدهده درگردیدن تهنه و تجهجه باز ایستادن من غیر
المصادر تجاه و تُجاه برابر تهٔ و تهِ این زن و این هر دو اسماء اشارت اند
تیهَ یعنی باک و فکر میدار واو مضارع وبه است که در اصل تیه بوده است تا را کسره داده اند
واو محذوفه عود کرده است و منقلب بیا شده برای سکون او و انکسار ما قبل تیه بیابان تباله
نام شهر یمن است تُره باطل و اصل تُرّهه بوده است که تا را حذف کرده اند ترارید جمع تفه
بکسر فا بی مزه و زبون تافِه اندک و زبون و بی مزه باب التاء مع الیاء من باب التفعّل
تخنّی خیمه و آلاچق زدن تربّی پروردن تزبّی بزا منقوطه در زبیه رفتن صیاد تا آنجا
پنهان شود برای صید کردن و در صحاح معنی زبیه یعنی چاه کندن برای صید شیر هم آمده است
تقبّی قبا پوشیدن تصبّی کودکی نمودن و کودک شدن تشتّی زمستان کردن
تعتّی از حد درگذشتن و بنهایت رسیدن تفتّی جوانمردی نمودن و جوانمردی ورزیدن
تدجّی تاریک شدن شب ترجّی امید داشتن تزجّی باندک چیز روزگار گذرانیدن
و باندک چیز اکتفا کردن تهجّی به هجا کردن حرف ترحّی گرد شدن تلحّی دستار بستن
با تحت الحنک تضحّی طعام چاشت خوردن تنحّی دور شدن تسخّی و تندّی بخشش کردن
تبدّی به بیابان مقیم شدن و پدید آمدن تحدّی از کسی در خواستن کسی که با او برابری کند
در کاری و یا معترف شود بعجز خود تردّی ردا بر خود انداختن و هلاک شدن و از جای بلند افتادن

تسدّی بر بالای چیزی رفتن تصدّی و تبرّی پیش آمدن تنصّی موی فرو گذاشتن
و یا بزرگترین قومی تزویج کردن تنضّی بضاد منقوطه لاغر کردن تنزّی بر جستن و شتابیدن
تزرّی عتاب کردن تعدّی از حد درگذشتن و افزونی جستن تغدّی غذای چاشت خوردن
تحرّی صواب جستن و قصد کردن و رنگ کردن و طلب آنچه بغالب ظن بهر باشد کردن تدرّی
فریفتن و موی کشودن و فرو گذاشتن موی تعرّی برهنه شدن تذرّی بلند داشتن و یا بزرگترین
قومی تزویج کردن تعفّی نیست شدن و ویران شدن تمتّی سخت کشیدن کمان
تفرّی بفا واشدن و شکافته شدن تقرّی بقاف در شهرها گردیدن و از پی چیزی رفتن
تهرّی بعصی زدن تعزّی صبر کردن و نسبت کردن تحشّی آشامیدن تکسّی کلیم بر خود
انداختن تعشّی شام خوردن تغشّی بغین منقوطه خود را بجامه و غیره پوشیدن و جماع کردن
کقوله تعالی فَلَمّا تَغَشّیٰها حَمَلَتْ حَمْلًا خَفیفًا تفشّی بزرگ شدن و فراخ شدن و تباه شدن
ریش تمشّی رفتن و کارگذارده شدن تقصّی از تنگی و دشخواری بیرون آمدن و دشخوار
کردن تقصّی دور شدن تمضّی روان شدن و گذشتن ترضّی خشنود کردن
تقضّی از هوا در آمدن جانور و بسر آمدن مدّت و تمام شدن تخطّی درگذشتن تغطّی
فرا پوشیده شدن تمطّی خود را نازیدن و خرامیدن تشظّی بظاء منقوطه تو تو از هم برگسسته
شدن چوب و نی و مثل آن تلظّی زبانه زدن آتش تبغّی طلبیدن تطلّی دارو بر جای مالیدن
تحفّی مهربانی نمودن و مبالغه نمودن در اکرام کسی و از حال کسی پرسیدن تشفّی شفا جستن و
دل خوشی کردن تقفّی از پی رفتن تبقّی باقی داشتن ترقّی به بالا بر شدن تلقّی پیش فرا
رفتن و چیزی از کسی ستاندن تنقّی بر گزیدن تزکّی زکوة دادن و صدقه دادن و پاکی کردن
تشکّی شکوه و گله کردن تجلّی آشکار کردن تحلّی زیور بر گردن بستن و آراسته شدن
تخلّی خالی شدن تدلّی فرو هشته شدن و سخت نزدیک شدن و آنچه در قرآن آمده است که
دَنیٰ فَتَدَلّیٰ در صحاح گوید که اصل تدلّل بوده است لام دوم را بیا قلب کرده اند و بعضی گویند بمعنی خود است
یعنی سخت نزدیک شد تسلّی دل خوشی یافتن و خوش عیش شدن و واشدن ابر و غم و تاریکی و مثل آن
تصلّی بگرما تابیدن و بآتش تابیدن تعلّی بلند شدن و پاک شدن زن از نفاس و سالم شدن
از علّت تغلّی غالیه بکار داشتن و غالیه نوعیست از داروی خوشبو تملّی چشم خواریدن اسب
بزانوی دست خود تحیّی همچو مار افعی شدن در سر تلعّی بسته شدن انگبین و بدین معنی ناقص است و گیاه

لعاع بدست گرفتن و این معنی اخیر مضاعف است و اصل تلعع بوده است که عین اخیر را قلب بیا کرده اند
تقلی دشمنی نمودن تملی بسیار روزگار برخورداری گرفتن تسمی خود را نام نهادن
تکمی پنهان شدن در سلاح و پوشیده شدن در چیزی و پوشانیدن چیزی را تکبی خود را
خوشبوی گردانیدن به بخور تبنی پسر خواندن تثنی دوتا شدن و برو درآمدن تجنی
جنایت بر کسی نهادن و بهانه جستن تحفی بحاء غیر منقوطه مهربانی کردن و برو درآمدن تمنی
قرآن خواندن و کتاب خواندن و آرزو کردن و دروغ گفتن تدنی نزدیک آمدن تظنی
گمان بردن تعنی رنج بردن تغنی سرائیدن و بی نیاز شدن تکنی کنیت پیدا کردن
تشهی آرزو کردن تلهی روزگار گذاشتن و بازی کردن و بچیزی مشغول شدن تابی گردن
کشی کردن تاتی حاصل شدن و مهیا شدن و پیش آمدن برای جهان کسی و پیش آمدن کار و نرمی
و خوشی نمودن تاخی برادری کردن تادی رسیدن بچیزی تاذی آزرده شدن تاری
ایستادن تاسی صبر کردن و اقتدا و پی روی کردن تمائی کشاده شدن پوست و تباه شدن
چیزی تائی درنگ کردن تاوی فراهم آمدن مرغان و غیر آن تزئی لباس پوشیدن و او مشتق
از زی است تالی سوگند خوردن تامی کنیزک خریدن تانی نرمی و آهستگی نمودن و درنگ
کردن توفی تمام ستاندن و جان برداشتن توقی پرهیزیدن و خود را نگاه داشتن از چیزی تولی
برگشتن و دوستی داشتن و حکومت راندن و بکار کسی قیام نمودن توجی بجیم دردناک شدن ستور
توحی شتابیدن توخی بخاء منقوطه جستن و قصد کردن تطوی و تحوی گرد شدن [illegible]
تروی سیراب شدن راست شدن تسوی راست شدن تقوی زورمند شدن تلوی برخود
پیچیدن در باب تفاعل تصابی عشق و آرزو نمودن و عاشق شدن تغابی غفلت نمودن
تناجی بجیم با همدیگر راز گفتن تلاحی بحاء غیر منقوطه همدیگر را دشنام دادن و با همدیگر نزاع کردن
تراخی تقصیر کردن و دور شدن و فاسد شدن تفادی همدیگر را واخریدن و از چیزی رهایی جستن
و نیکو شدن تحامی از چیزی پرهیزیدن تمادی در نهایت بی راهی رسیدن تباری
باهم معارضه کردن در کاری تبازی بزاء منقوطه جنبانیدن دبر در رفتار تنادی همدیگر را آواز دادن
و باهم در انجمن نشستن تهادی نرم رفتن و همدیگر را هدیه دادن و فرستادن تبالی آزمودن
تجاری باهم رفتن تکاری بکرایه رفتن تماری در شک افتادن و شک آوردن بچیزی و باهم ستیزه
کردن تجازی بزاء منقوطه تقاضا کردن تحاسی باهم آشامیدن تناسی فراموشی کردن

تباعی

تحاشی بیکسو شدن تحاجی با همدیگر احجیه گفتن تعاشی شب کوری نمودن تماشی باهم رفتن تناصی موی پیشانی همدیگر را گرفتن و در برابر همدیگر افتادن تراضی از همدیگر خشنود شدن تقاضی تقاضا کردن تناثی باهم یاد کردن چیزی را تناطی خود را بچیزی خاریدن تعاطی فرا گرفتن تباغی باهمدیگر بانگ کردن شتر را تحانی به یکسو شدن و جدا واشدن از چیزی تشاعی و تشائی از یکدیگر دور شدن و پراکنده شدن تفاسی دبر خود را بیرون کردن برای باد نرم بیرون دادن تصافی باهمدیگر دوستی پاک داشتن تلافی دریافتن و بدست آوردن تعافی عافیت و رستگاری یافتن تنافی همدیگر را نیست کردن تباقی باهم باقی ماندن تساقی همدیگر را ساقی گری کردن تلاقی بهم رسیدن و همدیگر را دیدن تبالکی همدیگر را گریستن نمودن تشاکی باهم دیگر گله کردن آمدن و بلند شدن تعالی باهم تیر انداختن و دراز و بلند شدن گیاه و غیره و ریزه شدن گوشت تغاضی تاریک شدن تفالی بقفا از سر همدیگر شپش واجستن تقالی بقاف همدیگر را دشمن داشتن ترامی با یکدیگر تیر یا سنگ انداختن و انداخته شدن و همدیگر را دشنام دادن تسامی باهم معارضه کردن به بزرگی تلاشی نیست شدن تلاهی باهم بازی کردن تناهی ایستادن آب در جائی و به پایان رسیدن و باز ایستادن و خبر رسیدن توادی پنهان شدن تواصی همدیگر را اندرز کردن توافی تمام شدن توالی پیاپی شدن توانی سستی کردن و تقصیر کردن تداوی خود را بچیزی دارو و درمان کردن تساوی برابر شدن تغاوی فراهم آمدن برای بدی و فتنه تهاوی از پی همدیگر افتادن تآخی باهمدیگر برادری کردن تآدی همدیگر را یاری دادن و تهیه کار کردن تآسی همدیگر را صبر فرمودن ترائی همدیگر را دیدن و در برابر همدیگر افتادن

من التفعلل

تدغلی پنهان رفتن تدهدی درگردیدن و او اصلا تدهده بوده است که هاء آخیر را بیا قلب کرده اند

من غیر المصادر

تقی پرهیزکار و ترسنده تجزی فعل مضارع است یعنی بگذارد و بی نیاز کند و جزا دهد اگر برای غایب باشد و یا بگذاری و جزا دهی و بی نیاز گردانی اگر برای مخاطب باشد تالی از پی آینده تدمری موش کوتاه و خورد تراقی چنبرها گرد نهاد و او جمع ترقوه است تناهی موضعهای که آبها مجری در آن جمع شود و او جمع تنهیه است تواذی چوب پارها که بر پستان شتر ماده بندند تا بچه شیر نخورد و او جمع تودیه است تهامی منسوب بشهر تهامه است تودری دارو هیئت تمری خرما دوست تومری یکی و آفریده و دو چیز

مختار

کتاب الثاء — باب الثاء مع الالف من مصدر الثلاثی المجرد

ثری بسیار شدن و شاد شدن ثراء توانگر شدن و بسیار شدن ثماء در روغن
انداختن چیزی را و تربیت کردن و چربی دادن و طعام چرب دادن و شکستن ثغاء آواز کردن
بز و گوسفند و آهو و مثل آن ثواء و ثُواء ایستادن من غیر المصادر ثری خاک ثریا
منزلی از منازل قمر و نام ستاره و نام زنی ثرواء زن پرمال ثراء بسیاری مال ثریا
زمین نمناک ثِناء بکسر اول و مد الف ریسمانی که پای بند شتر می کنند ثداء نام گیاهیست که
آن را حب الرشا گویند و بعضی گویند خردلست ثلاثا روز سه شنبه ثنایا دندانهای پیشین و
راههای سر بالا و کارها، بلند ثِنی کاری که دو نوبت کرده شود کما قال النبی صلعم لا ثنی فی الصدقة ای
لا تؤخذ فی السنة مرتین و آنکه دوم مهتر قوم باشد ثنا سخن نیک و ستایش ثُنی بضم تا دوم
مهتر قوم باشد در مرتبه ثکلی زنی که فرزند او ناپدید یا فوت شده باشد ثؤبا دهن دره ثؤلاء
ثجلاء زن فراخ شکم و چیز بزرگ ثمراء درخت میوه دار ثنیا و ثنبا
گوسفند دیوانه **باب الثاء مع الباء من المصادر** ثقب سوراخ کردن
و ثنوی شتر سخت و برگزیده ثلب نقص کردن کسی را و
ثقوب افروخته شدن و روشنی کردن و پرشیر شدن شتر ماده ثرب سرزنش کردن
عیب و رخنه کردن ثلب رخنه در افتاده شدن و شکافته شدن
ثتّ سخن جنی کردن ثعب روان کردن آب ثؤوب بازگشتن ثوب باز آمدن
و جمع شدن آدمیان و پر شدن حوض و چاه و ظرف و مثل آن از آب من غیر المصادر ثواب
مزد طاعت و عسل و نام مردیست که بغایت فرمان بردار بوده است ثوب جامه ثیاب جمع
ثوّاب بتشدید واو صاحب جامه ثیّب زن نابکر و مرد نابکر ثائب باد سخت که با باران
پیدا شود ثرب پیه تنک که در گوسفند و غیره می باشد و بر گرد روده و شکنبه پیچیده است ثعب ممر آب
در بیابان ثغب آب خوش که در کوههای باشد ثغاب جمع ثغب بفتح غین آبگیری که در
کوه در موضع سایه باشد و در وی آب چکیده باشد ثقب و ثقب سوراخها و اینها جمع ثقبه است
ثقوب بفتح ثا هیمه خورد که بآن آتش افروزند ثاقب افروخته و روشنی کننده و شتر ماده
پرشیر ثِلب بکسر ثا شتر پیر دندان افتاده ثقب سوراخ ثقوب جمع ثلب چرک
ثَلِب بکسر لام و فتح ثا رخنه در افتاده و چرکن ثعلب روباه و یکطرف نیزه ثغب و زغهاد
او جمع ثغبه است که بزبان کیلن حجیر گویند **باب الثاء مع التاء من المصادر** ثبات و ثبوت

ستادن صح

ثتت شکافتن زمین ثخانة سطبر شدن و سخت و استوار شدن ثقافة زیرک و استاد
و چست شدن ثقة استوار شدن ثؤءة گشنده راگشتن ثرملة بد چیزی خوردن
ثغثغة در چین سخن بدندان جنبانیدن مرد و در بوره آمدن او چنانکه سخن او را فهمید نشود ثروة
بسیار مال شدن و بسیار عدد شدن ثجلة بزرگ شکم شدن ثنت گندیده شدن گوشت
ثأثأة بدور داشتن و سیراب کردن شتر را ثرثرة بسیار گفتن و واگفتن

ومن غیر المصادر

ثنوت کرده ثنت بکسر نون گوشت گندیده و چرکن ثکنة جماعت کبوتران و مرغان
ثلة بضم ثا گروه ثلة بفتح ثا گوسفند بسیار ریشم و خاک چاه ثمیلة بقیهٔ آب و غیر آن که در
جایی ماند باشد ثمغة سرکوه ثبرة زمین و چاه و نام موضعی ثلمة رخنه ثرطیة بکسر ثا مرد
احمق ضعیف ثرمطة گل تر ثجلة بزرگ شکم ثقلة رختها و اسباب ثقلة بفتح قاف گرانی
ثمالة کفک و بقیهٔ آب و غیر آن که در و رنگ چیزی ماند باشد ثملة و ثملة چیزی که در تک ظرف
ماند باشد ثملة گل تک چاه را گویند ثمانیة هشت ثبة جماعت و میانهٔ حوض ثبات جمع
ثوبة جای گوسفند ثوبة بضم ثا و فتح واو نام مکانیست ثایة جای گوسفند و شتر و سنگی که
شبان برافرازد برای نشانهٔ راه ثروة بسیاری مال و بسیاری عدد ثغرة چاه سینه که در حلق باشد
ثجرة میانهٔ رودخانه و موضع فراخ و میانهٔ سینه ثاطة گل و لای ثغامت گیاهیست که او را دم
گوسفند گویند ثقبة سوراخ ثفنة عضو شتر که در حین فرو خوابانیدن در زمین نهد ثفنات جمع
ثنة موی که در فرج و در دست و پای چاروا باشد و میانهٔ ناف و زهار ثاغیة گوسفند
ثنیة خوارتر و زبون تر چیزی و جمع ثنیان نیز آمده است ثنیة بلندی یا زمین بلند و آدمی مقدم
بر بعضی آدمیان باشد و دندان پیشین و راه سر بالا و بچه گوسفند که یکساله شده باشد و یا در سال دوم نهاده
باشد ثنایة ریسمان موئین و پشمین ثویلة گروهی که در جاهای متفرق باشد ثندوة
و ثندؤة موضع پستان زن و مرد و بن پستان ثرقبة جامهای سفید کتان ثعلبة نام شخصی است
و روباه ماده ثعلبیة موضعی است در مکه ثبت مرد ثابت دل و ثابت زبان ثبت بفتح با حجت
و اثبات ثبت مرد ثابت عقل ثلاثاوات سه شنبها ثقة استوار ثقات جمع ثغبة
وزغ که بزبان گیلی چچر گویند ثرملة روباه ماده و نام شخصی ثلبوت نام موضعیست ثعالة روباه است

باب الثاء مع الثاء من المصادر

ثلث سه یک ستاندن و سیوم شدن و سه گردانیدن چیزی را

ومن غیر المصادر

ثلث سه ثلث سه ثلث و ثلث و ثلیث سه یک ثالث سیوم

درگذ

وسکننده باب الثاء مع الجیم من المصادر ثجّ وثجیج خون ریختن ثلج وآب
ریختن وفرو ریختن آب بر چیزی و روان شدن آب وخون ومثل آن ثلج بسکون لام برف باراندن
وکند دل گرداندن ثلج بفتح لام وثلوج آرام گرفتن وشاد شدن ثأج بانگ کردن گوسفند
من غیر المصادر ثلج برف ثلوج جمع ثوج نام ظرفیست ثجّاج فرو ریزنده و روان
شونده ثبج میان هر دو شانه ومیانه پشت ومیانه هر چیزی باب الثاء مع الخاء من المصادر
ثؤخ وثخ بچیزی نرم فرو رفتن دست وپای وغیر آن باب الثاء مع الدال من المصادر
ثرد نان در کاسه شکستن وتربیت کردن ثرد بفتح را شکافته شدن هر دو لب ثمد بسیار
سوال کردن از کسی وبسیار در خواستن زن جماع را از مرد چنانکه آب مرد تمام وا بریده شود من غیر
المصادر ثأد نم وسرما ثئد بکسر همزه نمناک وسرما رسیده ثمد وثمد آب اندک که اورا
آب نباشد ثمود نام قبیله ایست وایشان قوم صالح پیغمبر اند ثوهد جوان نوخواسته فربه
که نزدیک ببلوغ باشد ثهمد موضعیست ثعد نرم وتازه ثرید تریت ثرد بفتح را
شگافه که در لب باشد باب الثاء مع الراء من المصادر ثبر باز داشتن وهلاک وزیان رسانیدن
ثبور زیان کشیدن وهلاک شدن واهلاک گفتن واین معنی اخیر از تفسیر منقولست ثور برانگیخته
شدن وبرجوشیده شدن وبرجستن بغضب برای زدن کسی ثرّ بسیار شیر شدن شتر ماده
وگوسفند وتر کردن زمین ثخر آمیختن ثقل خرما با چیز دیگر ثغر دندان وترسیدگاه ثغور جمع
ثغر چاه سینها که در بن حلق می باشد واو جمع ثغره است ثجیر ثقل چیزی که بیفشارند ثجر
بلک پهن ثجر بضم تا تیرهای سطر ثائر کینه کشنده وقصاص کننده وغضب ثامر درختی که
میوه اش رسیده باشد ثر ابر بسیار آب ثرور شتر ماده پر شیر ثعرور چیزی مانند ستار
که بر غلاف ایراسپ می باشد ومانند آبله چیزی که بر عضو بر می آید وآنرا بزبان کیل حسک گویند ومیوه طرثوث
ثعاریر جمع ثرثار بسیار گو ونام جوییست بزرگ ثور گاو باب الثاء مع الشین
من غیر المصادر ثمنش گیاه ضعیف باب الثاء مع الطاء من المصادر ثرط وثلط سرگین
انداختن وریغ زدن ثعط گندیدن گوشت وآب ثطط کوسه شدن من غیر المصادر ثط
مرد کوسه ثطاط جمع ثط بضم تا کوسگان واو جمع ثطاست ثأط گلها ولایها واو
جمع ثأطاست ثلط سرگین تر ثرط سرگین وسرگین شتران ثمط گل تولی تنق وروشن
باب الثاء مع العین من المصادر ثطع آشکار کردن ودکام گرفتن کسی را ثعّ قی کردن

ثأع شکستن باب الثاء مع الغین من المصادر ثلغ شکستن باب الثاء مع الفاء من
المصادر ثقف یافتن وراست کردن نیزه ثقف بفتح قاف استاد شدن وزیرک
شدن من غیر المصادر ثقف وثقف وثقف مرد استاد وزیرک وچست
ثقاف چیزی که بآن نیزه را راست کنند ثقیف نام قبیله ایست وسرکه کهنه وهرچه تیزی دارد در طعم
باب الثاء مع القاف من المصادر ثدق روان شدن آب وغیر آن من غیر المصادر
ثفروق چوب خوشهٔ خرما وچوب خوشهٔ انکور که دنبال خرما وانکور بآن پیوسته است وبعضی کویند
که دنبالهٔ خرما وانکور است بچوب خوشه متصل می باشد ثفاریق جمع ثادق روان ونام اسپی هم
باشد باب الثاء مع اللام من المصادر ثلل هلاک شدن وویران شدن ثلّ
خاک در چاه ریختن وزر ریختن و ویران کردن وهلاک کردن وسرکین انداختن چاروا ثوّل دیوانه
شدن کوسفند ثهل کسترده شدن زمین ثکل وثکل بی فرزند شدن وکم کردن فرزند را
ثمل مست شدن ثمل مؤخر داشتن شراب از طعام ثقل بفتح قاف سست وکاهل
شدن وکران شدن بوزن ثقل بفتح ثا وسکون قاف کران کردن بوزن وبدست سنجیدن
چیزی را تا دانسته شود که کران است یا سبک من غیر المصادر ثفل در شتر پس افتاده ثقال
شتر کاهل ثفال پوستی که از چیزی فشرده وسرکین ودانه در شیب آسیا اندازند تا آرد بر سر آن
پوست افتد وسنک شیبین آسیا را هم کویند ثقال کرانان ومرد آرمیده ثقیل کاهل وکران بوزن
ومرد آرمیده وکران زبان ثقل کرانی بار ووزن ثقل متاع مسافر ثقال زن آرمیده فربه بزرگ
سرون ثاقل دینار درست ثواقل جمع ثمیل آبها که در رود خانه وآبکیرها مانده باشد و
او جمع ثمیله است ثمال بضم ثا سوراخ وکفکها وشیر وآب وبدین معنی اخیر جمع ثماله است ثمل مست
ثمال بکسر ثا فریادرس مردم وکارکذار مردم ثعل بضم ثا سرپستانی که زیاده باشد ثعول جمع
ثیل غلاف ایر شتر است ثیّل نام کیاهیست ثول جماعت مکسان انکبین ثعل بضم ثا
وفتح عین نام شخصی ثعل دندانهای زاید ثکول زنی که فرزندش نایاب شده باشد یا فوت شده
ثهلل باطل ثلل بکسر ثا کوسفندان بسیار وجمع ثلّه است همچون بدر که جمع بدره است ثنتل
مرد مردار وعاجز ثیتل نام کوهی وبز کوهی پیر ثؤلول مانند آبله است که بر عضوی آید وآنرا بزبان جبل
جبسل کویند ثآلیل جمع باب الثاء مع المیم من المصادر ثمّ جمع کردن واستوار کردن ونیکو
کردن چیزی واصلاح کردن ورفتن خانه وجای وبرکندن کوسفند چیزی را بدهن ثکم ایستادن وملازم

شدن

شدن ثلم رخنه کردن ثرم دندان فتادن و افتاده شدن و بر وهن زدن چنانکه دندان بفتد
و دندان کسی افکند ثغم کشیدن ثم پناه کردن من غیر المصادر ثور سیر ثرثم بقیه
طعام که در کاسه مانده باشد ثم رخت و اسباب خانه ثمّ پس ثمّ بفتح ثا آنجا ثمثام
آنکه چیزی را بگیرد و بشکند ثغام گیاهیست که آنرا درمنه گویند ثمام گیاهیست ثغم سک خوکر
ثکم و ثکم میان مرد و میان را باب الثاء مع النون من المصادر ثبان و ثبن برگردانیدن
جامه و دوختن آن و چیزی در دامن نهادن و بهر دو دست دامن را گرفتن و پا در ظرفی نهادن و بهر دو دست
آن ظرف را گرفتن ثفن زدن شتر کسی را بثفنه خود یعنی بعضوی که بر زمین نهد در حین فرو خفتن ثفن خوابانیدن
بفتح فا درشت شدن دست و غیر آن ثمن هشتم شدن و هشت یک ستاندن ثوبان بازگشتن
و ثوران برخاستن گرد و غیر آن ثن گندیده شدن گوشت ثدن تغیر یافتن گوشت و پر
گوشت شدن من غیر المصادر ثخن سطبری ثخین سطبر و مرد تمام سلاح ثمن بها ثمین
هشت یک و چیز قیمتی ثمن هشت یک ثکن جماعت کبوتران و مرغان و غیر آن و او جمع ثکنه است
ثکن بسکون کاف راه راست و شاه راه ثکن بفتح ثا و کاف نام کوهیست ثفن اطراف
خیک که دوخته شده باشد ثن حشیش خشک ثعبان اژدها ثعابین جمع ثعبان
نهرهای آب و بیابان را هم گویند و او جمع ثعب است ثعلبان روباه نر ثغبان بکسر ثا و سکون غین
آبگیرهایی که در کوه پایه باشد و آب روان سرد و او جمع ثغب بفتح ثاست ثعروران مانند دو سر پستان
چیزی که بر دو طرف غلاف اسب می‌باشد ثبور و ثبون جماعت متفرقه و او جمع ثبه است
ثنتان دو ثمانین و ثمانون هشتاد ثروان مرد پرمال ثقلان انس و جن
کقوله تعالی ایها الثقلان و بمعنی دو گروه نیز آمده کقول النبی صلعم انی تارک فیکم الثقلین کتاب
الله و عترتی ثنن جمع ثنه است ثبان انبان و زنبیل و هر وعایی که در و چیزی کنند و بجا
برند ثنیان آنکه دومین کسی باشد در مهتری و فضیلت ثیران گاوان و او جمع ثور است ثدن
فربه باب الثاء مع الواو من المصادر ثرو بسیار عدد گردانیدن چیزی را باب الثاء مع الیاء
من المصادر ثوی مقیم شدن ثنی دو تا کردن و دوم شدن و واگردانیدن و باز داشتن
و من غیر المصادر ثای جای گوسفند ثدی پستان ثدی و ثدی جمع ثنی زنی که دو
بچه یکبار زاییده باشد و ریسمان و همچنین شتری که دو بچه بیکبار زاییده باشد و دو بچه بیکبار زاییده
شده باشد و ریسمان دلو و گردشگاه آب رودخانه و گردشگاه ریسمان ثانی دوم و

و دو تا کننده و برگرداننده **ثوی** بفتح تا مهمان **ثنی** گاو و گوسفند دو ساله که پا در سیوم نهاده باشد و شتر پنج ساله که پا در ششم نهاده باشد و آهوی شش ساله را هم گویند **ثری** بسیار **ثرقبی** یکنوع جامهٔ سفید که در مصر می باشد

کتاب الجیم باب الجیم مع الالف من المبسوطه

جفا ستم کردن و دور شدن زین اسب و دور شدن چیزی از چیزی و قرار ناگرفتن چیزی بر جای خود **جَلا** از وطن و جای بیرون رفتن و بیرون کردن از وطن و بدر بردن غم و بخشیدن و منفرشدن و آشکار شدن و آشکار کردن و روان شدن موی از پیش سر **جِلاء** بکسر جیم زدودن و جلوه فرمودن عروس را **جَزا** پاداش دادن و گذاردن و بی‌نیاز گردانیدن و غالب شدن **جِنا** چیدن **جُنا** سرخ و سیاه شدن لب **جزا** پاره کردن و قناعت کردن **جزء** بس کردن بچیزی از چیزی **جراء** کودک بودن **حسوء و حساء** سخت و درشت شدن دست **جثا و جثو** دل از جای برخواستن از اندوه **جُفاء** انداختن و کفک انداختن دیگ و کفک و خاشاک بر کنار انداختن آب و میل دادن دیگ تا کفک بریزد **جوی** تباه شدن و گندیده شدن و سوزش کردن دل از عشق یا از اندوه و غیر آن و گرفته شدن دل از چیزی **جوء و جباء** پنهان شدن و واپس ایستادن و بد دل کردن و بیرون آمدن و دور شدن **جناء** گوژپشت شدن و بر روی در افتادن **جهاء** آشکارا شدن

من غیر المصادر

جلدا زمین درشت سخت **جهرا** زنی که در آفتاب چیزی نه بیند و چشمی که در آفتاب چیزی نه بیند **جمزی** چست و تیز رفتار **جرشی** نفس **جماء** تن چیزی **جمّا** گوسفند بی‌شاخ و جماعت آدمیان **جراء** سگ بچگان و او جمع جرو است **جرا و جرّا** جهت **جراء** کودکی و جهه **جوی** درد دل و سوز دل **جرباء** آسمان و زن گرگی و زمین قحط رسیده **جواء** زمین فراخ و ظرفی که دیگ در وی نهند و نام موضعی است **جاوی** لشکر **جیاء** ظرفی که دیگ درو نهند **جرعا** ریگستانی که گیاه درو نروید **جُفاء** گیاه خاشاکی که آن را سیل آورد و آنچه در قرآن آمده است فیذهب جُفاءً بمعنی باطل تفسیر کرده اند **جداء** نام زنیست و بدین معنی جمع جدایه است بتشدید یا **جدوی** بخشش و فایده **جوزا** گوسفند سفید میان و نام ستاره‌ایست و نام برجی از بروج آسمان **جری** دلیر **جزوء** پارهٔ چیزی **جنا** میوه **جنا** خاک **جشا** کمان سبک و شاخ درختی که از آن کمان کنند **جذا** جمع جاذی است **جزا** جمع جزیه است **جهوی** آشکارا **جلندی** نام پادشاه عمان است **جُلسا** هم‌نشینان **جلواء** بالف مقصوره نام شخصی

و ابرین ... [illegible] **جحدا** ... [illegible]

جحجو

جُؤجُؤ سینهٔ مرغ وسینهٔ کشتی جاءی بلخ جبا گیاه جُبّا بضمّ با جیم وتشدید با
جداء بدل بزغالهٔ تر واو جمع جذی است جذیٰ وجذوٰ وجذیٰ زبانهٔ آتش وانهیا جمع
جشا گوارش جنظنایا واروئیت جساء سختی جرباء با دنکباو حدوه اند
آن بادیست که میانهٔ شمال ودبور جهد جمیء شراب جلعبا مرونجت خشم وازینجا گویند فلان
جلعبی العین کار بزرگ باب الجیم مع الباء من المصادر جلب وجلب گوسفند
وستر وپرده ونقل آن از جایی بجایی بردن برای فروختن وپوست برسرآوردن جراحت وبانگ داشتن
وبانگ برزدن وبیامدن صدقه ستان برای ستاندن صدقه تا صدقه را پیش او برند وجلب بمعنی کشیدن
وبرانگیختن هم آمده است جُنوب دور کردن وپهلو شکستن جنب ذات الجنب گرفتن کسی را
جاب کسب کردن جوب وجیب بریدن وشکافتن وسوراخ کردن ومسافت قطع کردن
جباب خایه کندن وبریدن شاخهای درخت خرما تا ازا وشود جیب کوهان شتر بریدن است
جبّ بریدن وخادم کردن کسی را وغالب شدن برکسی بحسن وفضل وغیر آن جذب عیب
کردن جدب بفتح دال خشکسال وقحط رسیدن جذب کشیدن وربودن وکم شیر شدن اشتر
وجدا کردن بچه از مادر جذاب باهمدیگر کشیدن چیزی را ونزاع کردن باهمدیگر وکشیدن چیزی
جلوب پوست برآوردن جراحت جعب برکندن وانداختن جعب جمع کردن است
جشب درشت شدن طعام وبی خورش بودن طعام جنب بفتح نون پهلو درهم کشیدن شتر از غایت
تشنگی وبه پهلو لنگیدن وباد جنوب وزیدن وچاروا واسیر وبرده وغیر آن کشیدن وبردن بجایی
جباب بکسر جیم دوری کردن از اهل آن وغیر آن جواب پاسخ دادن سخن را جرب
گرگن شدن من غیر المصادر جرب گر جراب انبان واندرون چاه وگرگنان واو جمع
اجرب است جنب پهلو ونام قبیله ایست ومراد الصاحب بالجنب که در قرآن آمده است یار ومصاحب است
جُنُب مرد غریب ومرد غسل ودور کقوله تعالی فَبَصُرَتْ عَنْ جُنُبٍ ای عَنْ بعیدٍ واو مشتق
از جنابت است وجنابت بمعنی بعد است ومراد به الجار الجُنُب که در قرآن آمده است همسایهٔ بیگانه است
که از قوم دیگر باشد جانب غریب وکناره وطرف وآنچه در قرآن آمده است که وماکنت بجانب الغربی
مراد بجانب الغربی طرفیست از کوه طور بجانب مغرب که مقام میقات موسی علیه السلام بوده است جنیب
غریب وفرمان بردار جناب جمع جنوب طرف راست کسی که رو بمشرق باشد وبادی که از طرف
یمین آید جنائب جنیبها از اسبان که در پیش کشند وبرند جانب کوتاه ۲ حبرب دراز

جخادب و جخذب و جخذب شتر سطبر و ملخ سطبر دراز پا جخادب بفتح جیم جمع است
جنذب ملخ جاب خر کور سطبر جنب شتری که بر پهلو لنگد و شتری که خود را هم
کشیده باشد از غایت تشنگی جاذب رباینده و کشنده و شتر کم شیر جذاب و جواذب
جمع جذب پیه درخت خرما جریب مقدار از زمین معلوم معروف و مقدار معین از غله و ارتفاعات
جراجیب شتران بزرگ جنذب جاه سطبر و درشت جشب طعام درشت و
طعام بی نان خورش جشب پوست انار جبوب روی زمین و زمین درشت جناب
خبر نیست مانند کمک که بر شیر شتر می افتد جلب آوازها پخرها جب چاه جباب
جمع و جباب جمع جبه هم آمده همچو قباب جمع قبه جبجاب و جباجب آب بسیار جباجب
زنبلها از پوست که بآن خاک و گل بجا برند و شکنبهایی که دران گوشت پاره و غیر آن نهند واو جمع
جبجبه است جلعب اسم موضعی است جلعب نام کوهی در مدینه جعبوب مرد زبون کوتاه
جعب مرد شر انگیز جلب و جلب ابر تنک بی باران و چوبهای پالان چوبین است
جلجاب سخت پر جناب گرداگرد سر و کنار و گوشه جناب بکسر جیم ریسمانی که
در گردن و سر چاروا کنند و کشند جنب تو مستی از عرب جواب که در قرآن آمده
است و جفان کالجواب در اصل جوابی بوده است یعنی حوضهای بزرگ واو جمع جابیة است
یا را حذف کرده اند برای خفت جوب سپر و پیراهن بی آستین که زنان می پوشند جدب
و جدب زمین خراب و سال تنک و جدب بمعنی تنگی و قحط هم آمده است جیب گریبان
پیراهن جورب آنچه بپای پوشند و این معروفست جوارب جمع جعاب کیشها تیر و او
جمع جعبه است باب الجیم مع التاء من المصادر جودة بضم جیم نیک رفتار شدن
جوادة تشنه شدن جهالة نادان شدن جدة نو شدن جدة بتخفیف
دال نوا نا شدن و توانگر شدن جرمزة جمع شدن جردة کور شدن جضنة بر گردیدن
جمعظة استوار کردن و سخت کردن جحلمة انداختن جردضة بسیار گفتن و دست بر طعامی
کشیدن تا کسی دیگر نخورد جرمنة کنار خوردن جنایة فراهم آوردن آب و خراج و غیر آن
جبة فرو رفتن آب جونة سیاه رنگ بودن اسب و شتر جعودة لوج شدن موی
جلادة چست و چالاک شدن جلدة تازیانه زدن جسارة دلیر شدن جنابة
دور شدن و غریب شدن و جنب شدن جهانة بلند آواز شدن جروة و جورة

و جروة

وجبروة وجبرية تکبر کردن جردبة دست در پیش طعامی نهادن که پیش تو نهاده است
تا کسی دیگر نخورد جثالة وجثولة بسیار شدن موی جلالة بزرگی نمودن و بزرگ شدن
و پر شدن جزالة تمام و محکم شدن و بزرگ شدن و فصیح و روان شدن سخن جمالة
خوب شدن جاءجاءة شتر را به آب خواندن جريرة خيانت كردن جندرة خط
کهنه را قلم برسر بردن و تازه کردن و نقش کهنهٔ جامه را نو کردن جوربة جورب در پوشیدن
جرشبة وجرشمة دمل برآورده شدن بعد از لاغری و بیماری وجرشمة بمعنی نگریستن هم آمده
جسامة بزرگ تن شدن جهامة وجلوفة سخت ترش روی شدن جهاضة و
جهوضة زیرک شدن جفوة جور کردن جبهة جواب دادن جلوة خرامیدن
جحجلة کسی را خواندن و افغان کردن و انداختن و آرام گرفتن و جواب کردن جباة و
جباءة آمدن جراة وجرة دلیری نمودن جمعية فراهم آمدن و سازکاری نمودن جحفلة
وجحلة وجحدلة انداختن جرلفة گردانیدن چشم جرجرة آواز کردن جعجعة
بانگ کردن اشتران و کسی را حبس کردن بجای بد و بانگ کردن شتر و مضایقه کردن یا قرض خواه را در
ادای قرض و فرو خوابانیدن شتر و برخیزانیدن شتر و فرو خفتن شتر و او متعدی و لازم آمده است
جهجهة بانگ برزدن جبلة آفریدن جنة دیوانه شدن جباوة فراهم آمدن
جهدمة شتاب کردن جرثمة جمع کردن
مال وخراج و آب و غیر آن جلببة چادر پوشیدن
جمهرة جمع کردن خاک بر سر گور و بعضی چیزی را پنهان داشتن و بعضی از آن گفتن جمعرة
جمجمة آشکارا ناگفتن جلبة آواز و غوغا کردن جلمطة سر تراشیدن
گزیدن خواستن خر
جلجلة بانگ کردن رعد و جنبانیدن زنگل و درای و مثل آن مر غیر المصادر جلهة کنار
رودخانه جمانة گوی نقره جراشة نیم کوفته از گندم و غیر آن که افتاده باشد جحاظة سیاهی
چشم جزعة آب اندک و مال اندک و بعضی از شب جلنفعة شتر مادهٔ بزرگ سطبر
جفة گروه و همه جنجفة زمین بلند جالفة شکسته و زخم رسیده که پوست و گوشت
آن هر دو شکافته شده باشد و سال تنگی و قحط و زخم نیزه که باندرون رسیده باشد جلیفة
سال تنگی و قحطی جبلة کوهان شتر جثلة موئی که سخت دراز و بسیار نباشد و مورچهٔ سیاه و
درخت بسیار بزرگ جدالة زمین جدبلة قبیله و ناحیه و تهی گاه میان جزلة پارهٔ خرما
جرلة پارهٔ چیزی و زن نیک رای جُلة ظرفی که درو خرما کنند جَلة بفتح جیم سرگین شتر

جرمة تنکی وبدخلقی جذمة تازیانه وپارهٔ از چیزی جذامة بقیهٔ زرع که بعد از درودن مانده
باشد جذيمة نام پادشاهیست جلمة تمام گوشت چیزی وهمه جهيمنة قبیله ایست
جهلمة نام شخصی جمرة سنگریزه جذوة آتش وگروه وهزار سوار وقرحه وثراتی که در
عضو پیدا میشود که بپارسی آتشک گویند جعة شرابیکه از جو سازند جيزة گوشهٔ کناره است
جلعة وجالعة زن کم حیای فحش گوی جامعة غل که برگردن ودست نهند جادسة زمین
خراب جلسة بسیار نشیننده جحرة بکسر جیم وفتح حا سوراخها جحرة بفتح جیم وسکون
حا سال سخت جنبة نام گیاهیست که در تابستان بعد از خشک شدن گیاه سبز شود وپوست پهلوی
شتر وکنارهٔ زمین وغیر آن جوت بفتح تا کلمه ایست که بآن شتر را بسوی آب برند جرة مهره
وسبوی جرّة بکسر جیم آنچه شتر از حلق بیرون آرد تا نشخوار کند جُرة بضم جیم چوبی که در سر او
دام نهند ودر میان او ریسمان کشند وبآن صید آهو کنند جرة حوصله جزازة آنچه از بریده وتراشیده
افتاده باشد جريزة کندهٔ پشم جزجزة پشم کنده که بر هودج نهند جززة گوسفند پشم
بریده جرجبة ظرفیست مانند خورجین جرجرة شاه راه جلجة کاسهٔ سر جاجة
مهره ایست جاروديّة طایفه از زیدیّه منسوب بجارود بن ابی زیاد جردة زمین هموار جداگانه
جرادة تراشهٔ چیزی جردة زمین بی گیاه جعدة گیاهی که برکنارهٔ جوی وچاه بر آید جمسة
خرمای نیم پخته جنبذة چیز بلند وگرد مانند قبّه جذيذة سویق جدّة جاده جعظارة مرد
درشت خوی جاعرة حلقهٔ دبر وطرف ران که متصل بزانوست وطرف دبر چاروا جلفة مرد
کوتاه وگوسفند زبون جاذبة کشنده وربایند‌ه. جابية حوض جارية روان وکشتی و
کنیزک ودختر وآفتاب جاريات جمع جنّة بهشت وبوستان جمجمة کاسهٔ سر
وکشکول چوبین وچاه زمین شوره جريدة تنها وشاخ درخت خرمای بی برگ جلذية شتر ماده
قوی جَذوة وجِذوة وجُذوة آتش پاره وانگشت وآتش دار جاثية بزانو نشسته
جلّة بتشدید لام شتران بزرگ سال دار وشتر مادهٔ فربه جرعة مقدار یکبار آشامیدن از
آب ومثل آن جرّارة نوعی از کژدم که دم بزمین کشد جصّاصة جای گچ جهلة نادان
جادّة راه راست جامدة ایستاده وفسرده جرشومة اصل وخانهٔ مور جنازة تختی که مرده
بران نهند جحفلة لب اسب وخر جعجعة آواز آسیا وآواز شتران جَثوة وجِثوة
وجُثوة سنگی چند که جمع کرده شده باشد جبّة سوراخ آهن سر نیزه که سر نیزه دران کنند وسر ساق

پیچاوا

چاروا که بسم پیوسته است جایزة صله و بخشش جفنة بضم جیم چاه خورد جفنة بفتح جیم
کاسهٔ چوبین و شاخ رز جارحة دست و اندام آدمی و جراحت کننده و مرغ شکاری و بعضی سبع
شکاری را هم کویند جبانة دشت و صبح و صحرا جنیبة اسبی یکاره که در پیش پیش سوار
برکشند و برند جراحة بکسر جیم ریش و زخم جبیرة وجبارة دست ورنجن و دستبند
و چوبهایی که بر استخوان شکسته بندند جیفة جثهٔ مرده و مردار جنة بکسر جیم پریان جنة
بضم جیم سپر جحشة خرکرهٔ ماده و پشمی که شبان بر دست خود پیچیده باشد و ریسد
جذابة وجذابة آهو بره حلبة خربقین و روشنایی کار جالبة جزیه و کسانی که
جلای وطن کرده باشند جالة جلای وطن کردکان جالوت نام شخصی جوة پوست پاره
که در خنیک و مثله کنند و پاره از زمین و رنک کندم کون جبلة آفرینش هم آمده جلبة سختی
زمانه و پوست باریک که بر سر جراحت روید در ابتدا خوش شدن و پوست که در پالان شتر باشد
جهمة اول شب تا ربع شب و بعضی میان شب را کویند جبروت بزرکی جعبة کیش تیر
جحمة خشم جهرة آشکارا جفرة میان و اندرون و زمین پاره کرد جفرة بفتح جیم
بزغالهٔ ماده جملة همه جریضة بضم جیم و فتح را و کسر همه سطر جذعمة خورد و کودک جماعة
کروه جثة تن جواذبة نخوداب من شرح الموجز جالحة آفت و سختی جبهة پیشانی
و کروه آدمیان و کروه اسبان و منزلی از منازل قمر جُجبة زنبیلی است از پوست که خاک
و ریک دران کنند و از جایی بجایی برند و مطلق زنبیل را هم کویند و شکنبه که کداخته تا کوشت دران
کنند جبت ساحر و فال کیر و معبودی که جاشا
جدة راه و خطی سیاه که بر پشت خرها باشد جراهیة وجرهیة آواز بلند و
غیر خدا باشد و کافر معاند جزیة خراجی که بر یهودی نهاده باشند
جزة پشم کوسفند که بریده باشد جزازة پشم شتر جززة کوسفند فربه جزة
سخن بلند جزة
دستهٔ درفش جزوزة کوسفند پشم بریده جمالة وجمالات شتران جمالیة شتر بزرک
قوی جُعالة وجِعالة وجعبلة پای مزد و رشوت وجلد جهیزة نام زنی که بغایت حمقی
بوده است جبابرة کردن کشان جمازة شتر سخت رونده جلالة شتر ماده بزرک
جلالة بتشدید لام اول کاوی که سرکین خورد جریمة وجریرة کناه جلبة آوازهای مردم
و غیر آن جوبة بضم جیم شیشه دان جوبة فرجه ست که در ابر پیدا شود و میانه دو کوه و موضعی
از سنکستان که ابر ازو دور شده باشد و فضا جوة وجعوونة رنک اسب که سیاه و سرخ باشد

جاوة وجعاوة ظرفی که دیگ دران نهند جیة بتخفیف یا جایی که در وآب جمع شده باشد
جباة جمع کنندگان خراج واو جابیست جباة تخته کفشگران جبوة وجباوة
آبی که جمع کرده شده باشد در جایی برای شتر جخابة احمق بی خیر جزیرة موضع خشک که درمیان
دریا باشد جسرة شتر مادهٔ قوی جربة فرزند جربة رئهٔ خرگو رو جماعت مردمان
قوی که مساوی هم باشند جمة گروه بسیار موضعی که از چاه که در وآب جمع جمع شود جمة
بضم جیم جمع شدگان موی پیشانی وجمع شدن گاه موی سر وجماعتی که مطالبت دیت کنند و قبهٔ گیاه که شکوفه
ازان بدر آید جمعة آدینه ویکمشت از چیزی جحارنة شتر قوی جروة نفس است

باب الجیم مع الثاء من المصادر

جثّ از بن برکندن جاث ترسانیدن ورفتن شتر درگران باری

من غیر المصادر

جثّ زمین بلند جثّ موم مکس مرده وغیر آن بر عسل آمیخته
باشد جدث قبر جثیث درخت خورد خرما جثاجث گیاه بسیار در هم رفته و شتر نر
جثّاث گیاهیست جنث اصل جریث ماررماهی

باب الجیم مع الجیم من المصادر

جرج زمین سنگستان و زمین درشت جرج بکسر رای آرام وجنبنده جلج سفیدهٔ اول
صبح وسرها وکاسه‌ها سرها و بدین معنی اخیر جمع جلجلة است

باب الجیم مع الحاء من المصادر

جنوح
میل کردن و بشتاب رفتن شتر و در آمدن شب جنح بال جنبانیدن مرغ و پرو بال مرغ زدن
وجوانح شتر شکستن جدح ترکردن پشت و دارو وغیر آن مجدح و مجدح چوبکیست مانند کمچه جحّ
گستردن و کشیدن جرح زخم و ریش کردن و خسته کردن و ساختن وطعن کردن در حق کسی
و باز دادن گواهی در روز بجایی آمدن جزح بریدن جلح ریختن موی پیش سر و خوردن حیوان
سر درخت را جماح وجموح انداختن و سرکشی کردن و بشتاب رفتن و رفتن زن نزد خویشان
خود بی رخصت شوهر جوح از بن برکندن و هلاک کردن

من غیر المصادر

جزح عطیه و بخشش
جناح بال و پر مرغ و دست آدمی جناح گیاه جنح وجنح بعضی از شب و جنح پناه گاه وآرام
گاه مردم را هم گویند جنح موضع مگس انگبین در کوه جنبخ بزرگ جرح بضم جیم ریش
و زخم جروح جمع جراح جراحتها جلاح سیل عظیم جوارح اعضای آدمی که بدان کسب
کنند و جانوران شکاری و جراحت کنندگان جحجاح مهتر قوم جحاجح وجحاجحه جمع جارح
برنده جامح آنکه سوار باشد بر هوای نفس خود وآنرا ازان باز نتوان داشت جموح اسب
سرکش جماح بتشدید میم تیر بی پیکان که دنبال او گرد باشد و بدان کودک تیراندازی کند وآنرا بپارسی

بلارن

سک زن گویند جوانخ ضلعهای که در پهلوی سینهٔ شتر و شیب تر آب آمدی باشد جلج گاو بی شاخ
باب الجیم مع الخاء من المصادر جخ و جخخ فخر و تکبر کردن تجخ بر پهلو خفتن
و انداختن بول و غیر آن جلخ بریدن سیل زمین را و پر کردن زمین را از آب جوخ بریدن
سیل زمین را من غیر المصادر جلواخ زمین فراخ پرآب جلاخ گومش که چاه شعب
کند و سیل که برنده زمین باشد باب الجیم مع الدال من المصادر جرد پوست
واکردن و بلگ از درخت واکردن و تراشیدن و ملخ را خوردن و ملخ چیزی را خوردن جرد
بفتح را بی موی شدن و آبله برآوردن از خوردن جرا جمد و جمود فسردن و ایستادن است
جود نیک باریدن باران جود بخشش کردن و گرسنه شدن معنی دوم از مجمل منقولست
جید دراز شدن گردن جواد تشنه شدن جؤود جان دادن و نفس زدن در حین جان
کش جد کوشش کردن و سخن بتحقیق گفتن جلد تازیانه زدن و بر روی زمین افکندن
و پوست کندن و بر پوست زدن جحد و جحود و جحد انکار کردن و کم خیر شدن جهد
کوشیدن و دشخواری بر خود گرفتن و دشخواری بر کسی نهادن و بیرون آوردن کفک از شیر و
رنجانیدن و بسیار خوردن و آرزوی طعام کردن جهاد با کفار کارزار کردن جلاد با کسی
شمشیر زدن جلد سخت شدن جحد اندک لقمه شدن و اندک چیز شدن و افزایش
نکردن گیاه و اندک شدن گیاه جسد خشک شدن خون و چسپیدن خون جد بریدن
و خداوند نعمت شدن و بزرگ شدن و توانگر شدن و قول رسول ع در دعا آمده که یوم لا ینفع
ذا الجد منک الجد یعنی لا ینفع الغناء منک غناؤه بل ینفعه العمل بطاعتک من غیر المصادر
جید گردن جند لشکر و شهر شام و باران جنود جمع جید نیکو و محکم جیاد
و جیاد جمع جلود پوست جلد جمع جلندد ناتوان جلندد نام تبی است جلعد
سخت جدید نو و بریده و روی زمین و زمینی که بی آب باشد جدد جمع جمد یخ و فسرده
و بمعنی دوم جمع جامدست جرد جامه کهنه جراد ملخ و خبر و نام کوهیست جلد و جلید
چیست و جلید نمی را هم گویند که مانند برف بزمین افتد و یخ را هم گویند جلاعد شتر سخت جلاعد
بضم جیم جمع جمد جای سخت و بلند جماد جمع جماد بفتح جیم زمینی که در و باران نباشد
و سال بی باران و چیزی که او را نشو و نما نباشد جمود چشم بی گریه جاهد کوشنده و
آرزوی طعام کننده جهد بضم جیم طاقت جهد بفتح جیم سختی و طاقت و غایة کار جهود

باران بسیار جُود بخشیدن کان واو جمع جواد است و دراز کردن نان و بدینمعنی جمع جیاد است
وجمع جائد هم آمده است و جائد باران بسیار باشد جَرید نمام و شاخ خشک درخت خرما
و درختی که برگ و پوست او جدا کرده شده باشد جَرَد موضعی که در وی گیاه نباشد ساحل
جارود مردم شوم و نحس و نام یکی از صحابه جَواد بخشنده و سرا بالای دور و اسب تک
رفتار تکی و جِیاد جمع جَسَد و جاسِد خون خشک چسبنده جِساد زعفران
جَعد موی لوج و پای کوچک و مرد بخشنده و مرد قوی فاما جعد الیدین و جعد الاصابع
بخیل را گویند جَلمَد و جُلمود سنگ جَلمَد شتر بسیار را هم گویند جَدّ پدر پدر و پدر مادر
و بزرگی و توانگری و بخت و عظمت خدای تعالی جُدود جمع جُدّاد بضم جیم و تشدید دال
دستهای خیمه و جامهای کهنه و شاخهای درخت بهم در رفته و رشتهها که در جامه مانده باشد
بعد از بافتن آن و درختهای خرد خرما و غیر آن جَدود گوسفند ماده کم شیر جَدائد جمع و جَدود
نام موضعی هم باشد جُدّ جامهٔ کهنه جُدَد راهها واو جمع جده است جَدَد زمین سخت و هموار
جُدجُد چاه بسیار آب و نام مرغیست که آنرا صرار اللیل گویند و بعضی گویند آن بوم است جَداجِد
جمع جُدجُد جَدجَد بفتح جیم زمین هموار جَحَد درویش محتاج و مرد کم خیر و سال اندک باران
جِلاد شتران ماده بی شیر و بی بچه و گوسفند ماده بی شیر و بی بچه و درختان بزرگ خرما واو
جمع جلد است جَلَد زمین سخت و شتران ماده بزرگ که ایشانرا بچه نباشد و شیر نباشد و پوست
شتر کره که کنده شده باشد جاید باران بسیار جامِد فسرده جَند زمین درشت
سنگستان که در آن سنگهای سفید باشد و نام شهریست در یمن جَهاد زمین سخت باب الجیم
مع الذال المعجمه جَذّ بریدن و شکستن جَبذ ربودن و کشیدن مع غیر المعجمه
جُرَذ موش صحرایی جَرَذ بفتح جیم آنچه بر زانوی چارپا پیدا شود از زیادتی و آماه و مثل آن
جِذاذ و جُذاذ سنگ طلا و افزونی و ریزه و خوردهٔ چیزی باب الجیم مع الزاء المعجمه
جَبر شکسته راستن و نکو کردن حال کسی و توانگر گردانیدن و برویانیدن استخوان جُبور
شکسته و استخوان بسته شدن جَزر شتر کشتن و بریدن و واپس رفتن آب دریا و رودخانه و کم
شدن آن و بعد نکردن حرف در خواندن جُشور روشن و پیدا شدن صبح جَثر درست و سخت
شدن جَشر بچرا باز گذاشتن اسب و شتر و غیر آن و سرفه گرفتن کسی را جُفور مست شدن نر
از شهوت از بسیاری جماع کردن و باز ایستادن از جماع و فراخ شدن جَفر شتاب کردن

جور ستم کردن و از راه گردیدن جوار و جوار همسایگی کردن و همسایه شدن و در
زنهار کسی شدن جر کشیدن و خفض کردن کلمه را و جنایت کردن جعر ریدن جهر
آواز بلند کردن و پاک کردن چاه و زمین نامعروف رفتن و بزرگ دیدن چیزی را و جنبانیدن خیک
برای روغن کردن ماست جهر بفتح ها روزکور شدن جؤار بانگ کردن گاو و زاری کردن
در دعا کقوله تعالی ثم اذا مسکم الضر فالیه تجأرون جدور و جدبه ظاهر شدن گیاه
از زمین و سزاوار شدن جحر بکو رفتن چشم و واپس ایستادن تجخر بخاء منقوطه تغیر یافتن
بوی گوشت تجخر بفتح خا فراخ شدن چاه جبار هدر ریخته شدن خون و غیر المصادر
جبر سان کردن مهره و خرمهرها و سفالها و سبوها و بمعنی دوم جمع جبرست جر راستی که بکشیدن
نیاید و چاه ژرف جرور پاشنه در جبذ کوتاه بالا جواجر دور رفتگان نهان
درخانها جمهور همه و بزرگتران قوم و پشته بلند از ریگ جعر سرگین مرغ و سبع جعار
بکسر را کفتار جعار بکسر جیم ریسمانی که در میان بندند و بچاه فرو روند جعفر جوی خورد و
نام شخصی جرار بسوی خود کشنده و لشکر بسیار جارور جایی که از سیل کنده شده باشد
جرایر جایها جزایر جزیرها دریا جائر ستم کننده و گرمی سینه از غضب یا گرسنگی
و راهی که بر حق نباشد یعنی راه ضلالت کقوله تعالی و علی الله قصد السبیل و منها جائر
جریر ریسمانی که افسار شتر کنند مجحر سوراخ جانور و مقام او جدار و جدر دیوارست
جدر جمع جدار و جدره نام گیاهی جدر نشان گزیدن که در گردن شتر باشد و
ریشها و دنبلها که در بدن پیدا شود و بمعنی اخیر جمع جدره است و جدر نام شهری هم باشد جدیر
سزاوار و مکانی که برگرد او دیوار کرده باشند جذر اصل چیزی جزور شتر کشتنی جذور
جمع جذر گزر و گوشتی که طعمه سباع باشد و گوسفند فربه و آنچه که گذاشته شده باشد برای طعمه سباع
جبر و جبر ایل جبسور جمع و جبر شتر بزرگ را هم گویند جبسور دیر جفار موضعیست
در نجد و زمینهای فراخ و بمعنی دوم جمع جفیره است جفر چاه فراخ و شتر پنج ساله و بزغاله و بره
چهار ماهه و فراخ شکم جفیر کیش تیر جهر آشکار و آواز بلند جمر آتش پارها و انگشتهای
آتش دار و او جمع جمره است جبر بکسر را یعنی باء و بمعنی جفا هم آمده است جرجر باقلا جرجر
ترهایست مر و کنگر هم گویند جار شریک و همسایه و نگهبان و زنهار داده شده و بمعنی نگهبان است
کقوله تعالی و انی جار لکم جابر نان و باز بندنده استخوان شکسته جبار خون هدر که ضمان کسی

بران لازم نیاید و روز شنبه جَبّار بفتح الجیم وتشدید الباء بزرگ و بزرگوار و تکبر کننده و کسی که
هیچ کس را بر وی حقی نباشد و مرد مسلّط و مرد کشنده بغضب و درخت خرما دراز و اسب بلند جبیر
سخت تکبر کننده جبابر دست بندها و رگوها و چوبکهایی که بر جراحت بندند جبور باران
بسیار جَحْدَر کوتاه و نام شخصی جُوذَر بچه گوزن جاذر جمع جداير همه جدار
پنج شاخ درخت خرما که بریده بر تن درخت مانده باشد جرار خرمهرهای سفالین جوار
همسایگی جحامر زنان پر دار و جمع جحمرش است جُمَیر تصغیر حمار است جزار شتر کش
جندبیدستر خایه سگ آبی جُفَر شکل و هیئة جهیر شخص بلند آواز نیک منظر
جَوْهَر دانه قیمتی جیار جای و آهک و گرمی دل که از غضب یا از تشنگی باشد جُرجور
و جَراجِر پیران بزرگ جرجار گیاهی است خوشبو و شتران آواز کننده جُشَر کسانی که
با شتران در بیابان استند و بمسکن خود نیایند و چاروایی که بچراگاه خود چرا کند و بخانه صاحب
خود نرود و چرک خیک را هم گویند جشیر جوال بزرگ و کیش تیر جشر خیک چرکن جعرور
یکنوع خرماییست بغایة زبون جماز سگ گور جمار درخت خرما جمیر جمع شدنگاه مردم
ابنا جمیر شب و روز باشد و ابن جمیر شب تاریک را گویند جوّر بفتح واو وتشدید
را اشتر سخت آواز و باران بسیار که با رعد سخت بسیار باشد جعبر مرد درشت و در مجمل بمعنی کوتاه بالا است

باب الجیم مع الزاء من المصادر

جواز روا بودن و گذشتن و رفتن و آب دادن است
جُزُوز خشک شدن جَزاز بریدن بار درخت خرما و شاخ آن و بریدن پشم و درودن
کشت جَمْز دویدن جَزْز بریدن جرز سطبر و درشت شدن جاز آب در گلو
مانده شدن و غصه در دل مانده شدن جهاز رمیدن اسب جهز کشتن

من غیر المصادر

جَلِفز زن سخت پر جَراز بفتح جیم نیک خورنده جُراز بضم جیم تیغ سخت برنده جُرموز
حوض خورد جَرامیز جمع و جرامیز عصا را هم گویند جُرُز و جَرَز و جُرْز و جُرُز زمینی که بی گیاه
باشد و جرز بمعنی سال سخت هم آمده است جُرُوز آنکه طعام چنان خورد که بر خوان هیچ نگذارد و
شتر ماده سخت خورنده جارز سرفه سخت و زنی که آبستن نشود جُرز عمود آهنین که آنرا
بپارسی گرز گویند و زمین بی گیاه جِهاز و جَهاز رخت و مالحتاج و جهاز بفتح جیم فرج زن را هم
گویند جَوز میانه و گردکان و جوز الطیب جوز بویا باشد جمّاز نیک دونده جاز
غصه و اندوه که در دل ماند از غضب و آبی که در گلو ماند جوائز صلها بخششها و او جمع جایزه است

تقاطران

جارز

جوارز زمینهای خشک درشت ریگستان واو جمع جارزه است جِرز بکسر جیم پوستین سطبر
ودرشت جُربُز مرد گریزنده فریبنده جُرُوز خشکی جنایز جنازها جمّاز اسب نیک
رونده جایز روانتر و درخت که در خانه اندازند جیز گوشها و کنارها واو جمع جیزه است
جزاجز کمندهای پشم واو جمع جزجزه است جواز خط راه و آبی که بمال و ملک دهند
جیز بکسر جیم بخیل جنز نان خشک جمّز دوه انجیر جلوز چیزیست مانند پسته و بادام
کوهی است و بعضی گویند فندق است و آن سهوست کذا فی الاختیارات البدیعی جلواز علمدار و خرج
گیراست **باب الجیم مع السین من المصادر** جوس فسردن جوس خبر جستن و در میان
سرا گشتن برای غارت جس بسودن و رگ مالیدن طبیب برای دانستن نبض و جستجوی کردن
از خبر جرس آهسته آواز کردن و آهسته سخن گفتن و خوردن مگس انگبین چیزی را جلوس
نشستن جلس بر زمین بلند آمدن جعس ریدن سگ و مثل آن جماس و نجس
کارزار کردن و خراشیدن جفس تخمه پیدا کردن و ناگوار شدن طعام **من غیر المصادر**
جُرس آواز نرم و بعضی از شب جَرَس نوعی از زنگله بزرگ که بر گردن استر و شتر بندند
وآنرا بپارسی درای میگویند جوارس مگسهای انگبین جرجس گل سیاه و پشه جاسوس جستجو
کننده احوال و اخبار جدیس نام قبیله ایست جرجیس نام پیغمبریست جا جمع جعس
وجعوس سرگین جعاسیس کوتاه زشت جعامیس جمع جعموس است جرفاس درشت
وسطبر جلس زمین درشت و زمین بلند و چیز غلیظ و محکم و سطبر و زنی که با مطرب نشیند
جلیس هم نشین جالس نشسته جلوس جمع جالس جاموس فرد جوامیس
گاومیش جوامیس جمع جبنس نوعی از چیزی جسّاس نام شخصی و آن ابن مرة شیبانی است
جبس ناکس و بددل و گران زبان **باب الجیم مع الشین من المصادر** جبش
کوفتن و شکستن و خورد کردن چیزی بآسیا و زدن و رفتن چاه و پاک کردن آن جیش
بجوش آمدن دیگ و موج زدن رود و دریا و افزون شدن آن و دل بهم برآمدن جحاش
همدیگر را خراشیدن و کارزار کردن و همدیگر را دفع کردن جحش خراشیدن جاش
رمیدن دل از ترس جهش آغاز کردن گریستن و برخاستن جرش خوردن و نیم کوفته
کردن گندم و غیر آن و شانه کردن موی سر جمش تراشیدن و بسر انگشتان دوشیدن
من غیر المصادر جش کوه جریش نیم کوفته و نمک زشت بوی جرش بعضی از شب جُرشُ

جعاسیس ۲
جعسوس ۳

بضم جیم و فتح را موضعی است در یمن جرشش کوفته و خورد کرده و سویق جمیش
زمینی که در و گیاه نباشد حَبَش لشکر جُیُوش جمع جرنفش اسب جرافش
بزرگ پهلو جحمرش زن پیر و مار افعی و زشت جحش خر کره ز جحاش جمع
جحیش دور شونده از مردم جحوش کودک نابالغ جمش آواز جموش
سالی که گیاه بدید نیاید جرش سینه و بعضی از شب جاش دل و نفس جوشوش
دل و سینه چیزی جعشوش مرد کوتاه بالای زبون باب الجیم مع الصاد من غیر المصادر
جص و جص گچ که از سنگ می باشد باب الجیم مع الضاد من المصادر جرض
خیو در گلو گرفته شدن از اندوه و غمگین شدن جهض دور شدن و شتابیدن و غالب
شدن و بچه از شکم افتاده شدن شتر جیض برگزیدن جض حمله به نیزه کجی بردن
من غیر المصادر جریض غمناک و اندوه و آنچه در گلو گیرد و پر خورنده جرض بفتح را
خیو که بر گلو گرفته شود از اندوه جرواض و جرماض و جریض و جرائض سطبر بزرگ شکم
جاهض زیرک جیّض بوزن جهف رفتار متکبرانه جهیض بچه ناتمام که از شکم شتر ماده
افتاده باشد باب الجیم مع الطاء من المصادر جلط سر تراشیدن و شمشیر از نیام
بیرون کشیدن من غیر المصادر جحرط زن پیر باب الجیم مع الظاء من المصادر
جحوظ پیش خرید شدن چشم جعظ باز داشتن جحظ نگاه کردن جوظ بتکبر رفتن
من غیر المصادر جعظ بسکون عین سطبر جیعاظ و جعظ بکسر عین بد خلق من المجمل
جوّاض مرد سطبر متکبر رفتار کقول النبی صلعم اهل النار کل جعظری جعاظ جاحظ آنکه گاه چشم او
پیش آمده باشد و نام شخصی جلحاظ آنکه بسیار موی بر تن او باشد باب الجیم مع العین
من المصادر جوع گرسنه شدن جدع بدال غیر منقوطه بریدن لب و گوش و بینی و نیست کردن
مال و حبس و بند کردن جدع بفتح دال بد غذا شدن جذع بذال منقوطه ستور را بی علف وا
داشتن و بند و حبس کردن جزع بزا منقوطه قطع مسافه کردن و بریدن جَزَع بفتح زا ناشکیبائی
کردن جرع و جروع جرعه خوردن آب و شراب جشع حریص شدن جلع بفتح لام
گشاده شدن لبها از هم چنانکه دندان پیدا شود و کم حیا شدن و فحش گفتن او جلع بسکون لام
جامه برکندن جماع مجامعت کردن جمع فراهم آمدن من غیر المصادر جباع زن کوتاه
و تیری که پر دارد و پیکان ندارد جِذع ساق درخت جُذُوع جمع جشع حریص جالع

رنج جهری

جمع چیزی چنانکه گویند جماع الجناء الأجنبیة و دیگ بزرگ وجمع کننده چنانکه گویند الخمر جماع الأثم ای مجمع
جمع گروه وخرماهای زبون بهم آمیخته جُمع بضم جیم همه ومشت دست وآنچه گویند ماتت
المرأة بجُمع ای ماتت و ولدها فی بطنها و ماتت ولم یمسها رجل جمیع همه ولشکر و فراهم آرنده جمّاع
گروهی که از قبایل متفرقه باشد جَذَع بفتح جیم و ذال کوشنده در کاری و شتری که چهار ساله
باشد و پا در پنجم نهاده جذاع جمع جایع گرسنه جیاع وجوع جمع جلع وجالع
مرد کم حیا و فحش گوی جرشع چاروای بزرگ سینه و بزرگ شکم و شتر بزرگ جلنفع
شتر سطبر جنادع اوایل هر چیزی و شکارگاه و حشرات زمین مثل سوسمار و موش و مار و
امثال آن وذات الجنادع سختی زمانه باشد جاذع چوبی که در زیر انگوری زنند جرع
مهره ایست سیاه و سفید جزع گردشگاه رود آنجا که رود بدو شاخ شود جعجاع موضع درشت
تنگ و زمین و شتر سخت آواز جامع فراهم آرنده و ماده خری که در وشکل آبستنی باشد جزوع
باصبر جادع بدال غیر منقوطه بریده بینی بالب و باگوش باب الجیم مع الفاء من المصادر
جلف پوست کندن و گل به بیل فرا رفتن و بریدن و از بن برکندن جنف میل کردن
جفوف وجفاف خشک شدن جعف برکندن و انداختن جحاف رسیدن دلو لب
چاه و درین وقت آب از و ریخته شود جحف شاخن و بدر بردن و نقصان کردن جخیف
نازیدن مرد زیاده از مرتبه خود جخف تکبر کردن جذوف بشتاب بریدن و
بشتاب رفتن مرد و بازپس گردانیدن بال شدن مرغ جزف بسیار ستاندن و تمام بدر
بردن و تمام گرفتن چیزی را و گل به بیل از زمین فرا رفتن جزف گزاف ستاندن و بسیار
ستاندن جزاف بکسر جیم گزاف گفتن و گزاف کردن جاف ترسانیدن و گرسنه گردانیدن
وانداختن جُف همه و گروه مردم و غلاف اول بار خرما و دلوی که از نصف خیک باشد
جُنادف بضم جیم کوتاه سطبر ججف باد سخت و زمین بلند جدف قبر و گیاهیست
و نوعی از شراب جارف طاعون و سیل کم برنده زمین باشد جُرُف جرف
مکانی که آنرا سیل شکافته باشد و کنده کرده جَرف بضم جیم نشانه ایست بر ران شتر جحاف
سیل بزرگ و مردی که بهر طعام حاضر شود و چیزی خورد و نوعیست از کیک بزرگ جراف
بکسر جیم هم نام کیلی است جزاف و خزاف یعنی گزاف بی شمار جلف ظرف چیزی و پوست
کنده شده پی دست و پا و خم خالی و مرد جفا کننده جلوف جمع جالف مرگ عام یعنی وبا

وبرکنده چیزی جافّ بتشدید فا خشک جوف اندرون زمین دست وشکم ونام موضعیست
جفیف گیاه خشک جواف یکنوع ماهی جُوف فراخان وپوچ اندرون نان وا و
جمع اجوف است جیف جثهای مردکان وا وجمع جیفه است باب الجیم مع القاف
من غیر المصادر جرموق نوعیست از کفش که بر سر موزه پوشند وبپارسی سرموزه کویند
جوسق کوشک جوزق کوزه جلاهق کمان کروهه جلّق بتشدید لام نام موضعیست
در شام جوالیق بضم جیم خورجین واین پارسی معربست یعنی جوالک جوالق وجوالیق
بفتح جیم جمع جلنبق آواز دربزرک ورجین کشودن وبستن واین نیز پارسی معربست باب الجیم
مع اللام من المصادر جبل آفریدن جدال وجدال باکسی وا کاویدن بدشمنی ودشمنی
کردن وجدل بمعنی قوی شدن وبهانه کرفتن هم آمده است جدل بسکون دال محکم تافتن ریسمان
جمل به وپریش کداختن جزال بریدن بار درخت خرما جزل بریدن جزل
بفتح زاء منقوط ریش شدن دوش شتر وغیره چنانکه استخوان پیدا شده باشد جحل انداختن
جعل شتابیدن جول کشت وطوف کردن وکرویدن جبل سرکین شتر
برچیدن جلول جلای وطن کردن جلال بزرک شدن جعل کردن وکردانیدن و
ونام نهادن کقوله تعالی وَجَعَلُوا الْمَلَائِكَةَ الَّذِينَ هُمْ عِبَادُ الرَّحْمَٰنِ إِنَاثًا ای سمّو وبمعنی آفریدن
هم آمده کقوله تعالی وَجَعَلَ الظُّلُمَاتِ وَالنُّورَ ای خلق جذل بذال منقوطه مفتوحه شاد شدن
جهل نادانستن جمال نیکو شدن من غیر المصادر جبل کوه جلیل بزرک و
نام کیاهیست که آنرا ثمام هم کویند جلّ بزرکترین وکلّ جلال کار بزرک دشخوار وکار خورد آسان
جُلل بضم جیم کارهای بزرک واو جمع جلی است جبجل سنک بزرک حجم بزرک قد
جحنفل بطربب جحال بضم جیم زهر قاتل جحشل سبک جزجزل بسیار
ومحکم وبزرک وسخن دان وفصیح وجزل هیمه خشک برک راهم کویند جمیل نیکو وپیه کداخته است
جمّال شتربان جُمال بضم جیم بغایت نیکو جدل وجرول بضم جیم سنک
جرل بکسر راء زمین سنکستان جرمال بیاخمرو رنک سرخ جوزل بزاء منقوط زهرو
بچه کبوتر ونوجوان جروحل شتر سطبر جفل ابر بی آب جفال پشم بسیار وآنچه او سیل
برده باشد جافل سک وزود رفتار وموی کرد آمده برسر جبرئیل وجبرئیل وجبرئل
وجبریل وجبرعل وجبرعیل نام فرشته معروف که رسول حضرت کردکارست بر پیغمبران خدا

جل بادبان

جل بادبان کشتی جلول جمع جِل بکسر جیم بزرگ وساق گندم وبرنج که بریده باشند
جلال بزرگ جِلال بکسر جیم جلهای چارپایان جَلال بفتح جیم جهة و بزرگی جنبل
کشکول بزرگ باشد چوبین و قدح بزرگ ججل جنگ زدن ومگس انگبین بزرگ و هرچه که
بزرگ باشد وجُعل راهم گویند یعنی گوکال را یعنی جانور را معروف وبعضی گویند که جرّ با راست
مجدل فربه وقوی جدال غوره خرما جادل شتر کره که در پای در تواند رفت وپسر بالغ شده
جدیل مهاری که از پوست تابیده باشد جذل بذال منقوطه بیخ درخت که هیمه کنند وآنکه
نرم سست باشد یا مال ناطق جعال رکویی که بدان دیگ را از سر آتش بردارند تا دست نسوزد
جُعل جمع جُعَل گوکان جُعل بضم جیم درختهای کوتاه خرما را گویند جُعل بضم جیم پای
مزد ورشوت جل وجیل وجُبل وجِبل گروه خلق را وجبل بسیار را هم گویند جَبِل
بفتح جیم وکسر با مرد درشت خوی جفا کار جاهل نادان جهال جمع جهول سخت نادان
جمل شتر نر جمایل وجِمال جمع جامل رمه شتر جلجل زنگلهای خرد است در
جرم دوخته که بر سر اسب واشتر آویزند جلاجل جمع ونام موضعی جُلاجل بضم جیم اول خری
که آواز نرم وصاف باشد جمّل بتشدید میم ریسمان کشتی و ریسمان سطبر جُمَل بتخفیف جیم جلها
جندل سنگ جندِل بفتح نون وکسر دال سنگستان جبل کیل وصنفی از آدم وغیر آن
کما یقال جبل من الناس ای صنف منهم وکاروان را هم گویند جبیل وجِبل گفتار جثل
موی بسیار ونرم جدل عضوی جدول جمع جدل بفتح دال قوت جدول جوی خورد
جدال جمع جذل بذال منقوطه گوشه از کوه که پیدا بود جاذل برپای ایستاده جول
عقل ورای وپهلوی چاه ودیوار چاه جال پهلوی چاه باب الجیم مع المیم جثوم بر سینه خفتن
مرغ وآدمی و برجای ایستادن جرم پر کردن پیمانه وترک لاغری کردن اسب واز ماندگی بدر
آمدن اسب وترک سواری کردن اسب جمام بکسر جیم گرد آمدن آب و پرشدن پیمانه وظرف بسیار
کردن جمم بسیار شدن آب در چاه وبسیار شدن چیزی ونزدیک شدن جمام بفتح
جیم آسوده شدن وغیر آن واز ماندگی بدر آمدن اسب وترک لاغری کردن اسب جُمام بضم جیم
پرشدن کیل جذام بفتح ذال علت جذام پیدا کردن آدمی و بریده دست شدن جذم بسکون
دال علت جذام گرفتن کسی را و بریدن جلم بریدن وگوشت از استخوان تمام گرفتن ججم هردو
چشم را گشودن جرم بره وگناه کردن جرم کسب کردن وازینجاست قول حق تعالی

جم

لا یجرمنکم شنآن قوم و برداشتن و بریدن و گرفتن و شتافتن جرام بریدن
بار درخت خرما جزم بریدن و ساکن کردن حرف و پر کردن ظرف و خرما را خدر کردن
جعم طمع کردن و آرزوی گوشت کردن و آرزوی میوه کردن آدمی و آرزوی گیاه شوره
کردن شتر و سطبر سخن شدن مرد و طعام آرزو نکردن جثم رنج کاری کشیدن در غیر المصادر
جسم تن جمّ بتشدید میم بسیار و آب جای جمع شده و نام پادشاهی جماجم قبیلها
جرسام علت برسام جرهم قبیله ایست جراهم شتر سطبر قوی جسم و جسام بزرگ
و بزرگ تن جسام بکسر جیم جمع جسیم است جعثم مرد کوتاه سطبر قوی جلم آنچه
بآن چیزی را سترند جمم چاه پر آب و اسب بسیار رفتار جمیم گیاهی که تمام بالا نکرده باشد
جهم نام موضعی است جراخم و جراخم سخت خورنده جخشم شتری که هر دو پهلوی او
بر آماهیده باشد جغثم بثا سه نقطه تخم خورد بدن لاغر جحرم مرد بدخلق جخظم بزرگ
چشم و بزرگ کعب و آنکه هر دو پهلوی او بر آماهیده باشد جمام بکسر جیم آبگیرهای پر آب جمام
بضم جیم آنچه بر سر کیل بالا بر آید بعد از پر شدن کیل جهضم مرد بزرگ سر گرد روی و شیر درنده
جهم زشت روی و ترش روی جهام ابر بی آب جهم ناتوان جهنّم دوزخ
و آتش دوزخ جهنام چاه ژرف جلحم جای سخت گرم جحام نوعی از درد چشم
جحیم دوزخ و آتش عظیم جیهم موضعی است جاثوم کابوس و کابوس در کتاب کاف
مبیّن است جذم مردان کوتاه و گوسفندان زبون جرم چاره و گریز و لا جرم بمعنی حقا و ناچار
و بی شبه و بی مثال باشد جرم گرم یعنی نه سرد و این معربست جروم جاهای گرم سیر
جرم بکسر جیم رنگ و آواز جذام علتی است و نام قبیله ایست جذم بنیان و بیخ است
جرم گناه جریم بزرگ و استخوان خرما و خرمای خشک جرام جمع جرائم گناهان
و او جمع جریمه است جشم بضم جیم و فتح شین منقوطه سینه اشتر و نام قبیله و گرانی بو زن و بار
و نام شهری باب الجیم مع النون جبن و جبن بددل شدن جنون دیوانه شدن
و افزایش کردن گیاه و بسیار شدن آواز مگسان و نشاط کردن مگسان به آواز بسیار ایشان و شب
در آمدن و تاریک شدن شب جنان در آمدن شب جُن بضم جیم دیوانه شدن جنّ
دفن کردن جوسان خبر جستن و در میان سرا گردیدن برای غارت و شب گردیدن جولان
خرامان و متکبرانه رفتن جولان گردیدن و سیر کردن جریان روان شدن مجن بذا

شدن جرون غارت کردن و برکاری ایستادن و نرم ساییده شدن جامه من غیر المصادر
جُبن وجَبَن نیز و بددل جبن تر جنین گور کردن و بچه که در شکم مادر
باشد جحران سوراخ جانور و مقام چیزی جُولان بسکون واو نام کوهیست در شام جوزان
تیر درختها که در خانه اندازند و او جمع جایز است جحشان خرکره های نر و او جمع جحش است جدعان
جمع جذع است جِنّ پری و دل و اوّل و قوی جانّ پری و ابلیس و دیو جنان دل و بزرگتر
قوم و جامه جِنان بکسر جیم و تخفیف نون اوّل بهشتها و بوستانها و او جمع جنّة است جرن
وجرن وجون موضعی است که خرما در انجا خشک کنند و جرین خرمن را هم گویند جنجن
استخوان سینه جناجن جمع جبّان صحرا جردبان آنکه دست بر طعام نهد تا کسی نخورد
جارن جامهٔ ساییده نرم و بچّهٔ مار و کهنه خراب جفن پلک چشم و شاخهای رز و غلاف
شمشیر و نام موضعی است جلجلان بضمّ جیم دانه دل و دانه کنجد و دانه گشنیز جوعان گرسنه
جیحون رودخانه ایست در بلخ جیحان رودخانه ایست در شام جحن شخص بدغذا
جاعرتان هر دو طرف سرون چارپا جحاطتان هر دو سیاهی چشمان جبان
بددل جرن زمین درشت و سنگستان جبسین گچ که در عمارت بکار کنند جران
درون کردن شتر و غیر آن و پیش کردن جرن جمع جوشن زره و دل شب و میان شب
و سینه جواشن جمع جمان کوههای نقره و مرواریدها و او جمع جمانه است جُنن سپرها
و او جمع جنّة است جون سپید و بمعنی سیاه هم آمده است جُون بضمّ جیم جمع جلبان
دانه ایست بزرگتر از ماش که آنرا هم جلبر کنند گویند بتشدید لام جذلان شاد جثمان و
جسمان تن جاثمین بر سینه خفتگان و بر جای ایستادگان و هلاک شدگان جفان
کاسهای چوبین که و شاخهای رز جیران همسایگان و انبازان جمزان بزاء معجمه نوعیست از خرما
جُردان بضمّ جیم و دال غیر منقوطه ایر اسب و اشتر جرذان بجیم مکسوره و ذال منقوطه موشان
دشتی و او جمع جرذ است جریدان دو روز یا دو ماه جُربان جمع جریب جُربان
بضمّ را و با وجربان بکسر جیم و را ظرفی است که شمشیر با غلاف درانجا نهند و گریبان جبین
بددل و پیشانی باب الجیم مع الواو من المصادر جثو بزانو نشستن جدو از کسی خیری خواستن
من غیر المصادر جَو هوا جرو وجرو وجرو بچهٔ سگ و بچهٔ سبع و هر چه خورد باشد
وجرو خیار خورد را هم گویند باب الجیم مع الهاء من المصادر جبه نزد آب آمدن و بر پیشانی زدن

وکسی را بنا خوشی و درشتی از کاری وا داشتن حبه بفتح با بزرگ پیشانی شدن من غیر المصادر
جباه پیشانی وگروههای آدمیان وگروههای اسپان جاره بکسرها اسمیست مستعمل برای
شتر راندن باب الجیم مع الیاء من المصادر جری روان شدن و مثل زدن و
رفتن اسب و جای گزیدن بدندان و نگه داشتن جثی بزانو نشستن واو غیر مصدر هم آمده است
من غیر المصادر جانی جور کننده جنوبی آنچه بطرف جنوب باشد و یوم جنوبی روز
گرم را گویند جاری روان جلی آشکار و خبر یقین جدی آب جدی بزغاله و بز
و نام برجی از بروج آسمان جلدی کار سخت و شتر قوی و رفتار شتاب وچیت جوابی
حوضها کقوله تعالی وجفان کالجواب جلاذی درختهای خورد جوفی فراخ اندرون است
جوبی بضم جیم و تخفیف یا یکنوع ماهی است جمنی مورد پری و آنرا جبران گویند جاذی
بذال منقوطه و تخفیف یا آنکه بر طرفهای انگشت پا ایستد و پاشنه بر زمین نهد و مرد کوتاه دست هم آمده
جاجی سینهای مرغان و سینهای کشتیها و او جمع جوجو است جعظری مرد درشت
سطبر جهوی مرد بلند آواز جهوری کشیره انگور پخته که نصفی بطبخ رفته و نصفی مانده باشد
جنیّ بتشدید یا چیده جنّی بتشدید نون و یا پری جنی زره و زره باف است
جثی و جُثی بزانو نشستگان جبری یکنوع ماهی است جریّ وکیل و رسول است
جواری کشتیها و کنیزکان و دختران جادیّ بدال غیر منقوطه و تشدید یا زعفران جادی
تخفیف یا سوال کننده که اسیر باشد جاسی سخت و او در اصل جاسئ بوده است مهموز اللام همچو قارئ
جمالی مرد بزرگ هیکل جانی کنه کار و چیننده میوه کتاب الحاء
باب الحاء مع الالف من المصادر حشی در حوض انداختن حجزی آشتی کردن
حبا و حبا بخشیدن و بزانو و دست رفتن کودک حداء راندن شتر بنغمه حیاء شرم
داشتن حطا کف بر چیزی زدن و آنرا دفع کردن و انداختن چیزی و تیر دادن و جماع کردن
حلاء نگاه کردن و پوست واکردن و بتازیانه زدن و بشمشیر زدن و بخشیدن چیزی را بسنگ سائیدن
حلاء بفتح لام خراشیدن و پوست واکردن و برآوردن پوست حماء حمایت کردن حداء
بفتح دال چسپیدن حداء بسکون دال گردانیدن و پناه بردن و یاری کردن حجی حریص شدن
و ملازم شدن حُجاء بهمزه لام الفعل حریص شدن و شاد شدن و ایستادن و بخیلی کردن
حبشاء غیر مهموز معلول العلت زبون شدن حشاء بهمزه لام الفعل در اندرون کردن زخم و تیغ

حمی گرم شدن
حفا سوده سم شدن ستور و پا برهنه شدن
برشکم زدن و مجامعت کردن
حزاء بدرآوردن گل سیاه از چاه
حری سزاوار شدن حصا سیراب شدن
حیا بالف مقصوره باران و فراخی سال
حیا شرم و فرج و زهدان شتر
غیر المصادر
حوء
حوا خانهٔ پشمین عرب صحرانشین حوّا بضم حا و تشدید واو زن گندم گون لب
حمراء سرخ و عجم و نو و
پدر شوهر زن حصی و حصبا سنگ ریزه و حصا شمار را هم گویند
حسنا
حباری نام مرغیست
سال سخت حماء گل سیاه حشا دل و ناحیه و آلات شکم
حذاء برابر و کفش و کشک که در پا کنند
زن خوب صورت حسنی خوبترین خوبها و بهشت
حجا سوالی که بر سبیل آزمایش
حجی عقل حجا ناحیه حما بها
وستم شتر و ستم اسب
حاشا پناه گفتوله تعالی
حمیّا تب حسنی نیکو
ازکسی کنند و آنرا بزبان کیل بدان بد انگی گویند
حبی
حوبا تن
حیی کاکنه که در
حاش لله ای معاذالله و منکر و رشد و نام دارویست
حتا
حدوا باد شمال
حثوا زمین پر خاک
چار و امی افتد و مرد و رازپشت کوتاه پای
حمیا خرکور ماده
حسا شوربا راز دنبه و آنچه پاشا منار
حرا کرداگرد چیزی
کاه ریزه
حری بتشدید
حوجا حاجت
حوثا جگر و ما حول آن
حصا بوزن فعلی مرد کوتاه فربه
حرشا مار درشت
حفا کوتاه بالای سطبر
حفری گیاهیست
را زن تشنه و شتر ماده تشنه
حوراء زن سفید پوست و زن سیاه سفید چشم
زمین
پوست و کرد زشت دانه دانه و نوعی از گیاه
حواری
حمادی غایت و تصادی
حوفا اسب صحرائی
که سیاهی و سفیدی در غایت کمال باشد
حطی مرد کوتاه فربه بزرگ
حاما دارو ئیست
حماء و برآدمی
بتشدید نان سفید و طعام سفید
حوکری سختی زمانه و ریگ بسیار و وام
حدثیا واقعهٔ زمانه که بدید آید
حلفا گیاهی در آب
حولا پوستی که
حبلی جمع حبالی زن آبستن
حبلی کبکان
حوکری حادثهٔ عظیمه باشد
حاء بکسر همزه
حا نام قبیله ایست و نام حرفی
با بچه از شکم مادر بیرون آید و آبی که با بچه بیرون آید
حمقا حمقاء بالف ممدوده زن کم عقل
حمقی و حماقی
کلمه ایست که برای راندن شتر گویند
حرباء میخهای
حنا و آن معروفست
بتشدید نون و مد الف آنچه بآن دست را یا چیزی دیگر را رنگ کنند
حزباء بزا منقوطه
زره و جوشن و جانوریست که بپارسی آفتاب پرست گویند و بزبان کیل
حلوی
حلوا معروفست
حدا جمع حداءست
حوصا زن تنگ چشم
زمین درشت
حنفا
حوایا چرب روده باشد و او جمع حویه ایست
حسبنا بس شونده ما را
بضم حا شیرین

مسلمان و میل کنندگان بدین حق و ختنه کرده شده **حیادی** کرشتکان و او جمع حیران است **حلادی**
بضم حا کیاهی است **حسفا** پیچ کیاهی است سفید که میخورند **حزا و حزا** کیاهیست **حظا** تیرهای
خوردی پیکان و او جمع حظوه است **حتی** تا **حیثما** هرجا **باب الحاء مع الباء من المصادر**
حظوب فربه شدن **حسب** یعنی سرخجه بر آوردن شمردن و بس شدن **حساب** شمردن
حصب سنگ انداختن و رفتن **حصب حصبه** یعنی سرخجه بر آوردن **حطب** هیمه
جمع کردن و هیمه آوردن **حبا** بکسر حا با کسی دوستی داشتن **حب و حب و حب**
بضم حا دوست داشتن **حدب** مهربان شدن و بلند آمدن چیزی و کوز پشت شدن و کوز شدن پشت
حقب و البسته بول شدن شتر برای نهاده شدن حقب او یعنی زه ار تنگ او بر غلاف ایر او و ناپیوسته
باران شدن سال **حزب** رسیدن **حلب** بر زانو نشستن **حلب** بفتح لام دوشیدن
حوب گناه کردن **من غیر المصادر** **حب** دانه **حبوب** جمع **حب الغمام** تگرگ را
گویند **حب العصفر** کاجیله و **حب السنبل** هم گویند که کاجیله است **حب الزلم** دارو یی است
حب الصنوبر دارو یی است **حبیب و حب** دوست **حاجب** نام مردیست
که بغایت بخیل بوده و آتش ضعیف **حبجاب** کوه خرد و مرد کوتاه بالا **حباحب** جمع **خنزاب**
کز بری و شخص کوتاه سطبر دست **حسیب** بزرگوار **حسب** بکسر حا مزدهای کارها و او جمع
حسبه است **حساب** شمار و بس کننده و بدین معنی اخیر است قول حق تعالی **عطاء حسابا**
حسب بس و بس کننده و پاینداری کننده و حساب کننده **حسب** شمرده و شمار و اندازه
و بزرگی و بزرگواری و دین و مال **حدب** زمین بلند **حداب** جمع کقوله تعالی **وهم من**
کل حدب ینسلون **حنطب** ملخ نر **حناطب** جمع **حصب** آواز کمان و مار نر
حزب طایفه و یاران **حوشب** بزرگ شکم و فرج و دست و پای چارپا و **حاصب** بادی که
سنگ ریزه پاشاند کقوله تعالی **یرسل علیکم حاصبا** **حطب** هیمه **حطب** بکسر طا مرد
سخت لاغر **حطب** بسکون طا کار بزرگ **حطیب** جای بسیار هیمه **حصب و حصب**
هیمه و هر چه بآن آتش فروزند **حقاب** یکنوع میان بند زنان و نام کوهی و زه ار تنگ شتر **حقب**
وحقب زمان دراز و هشتاد سال **حقب** بکسر حا سالها که هشتاد هشتاد و او جمع حقبه است
حالب رکیست در بن ران و دوشنده **حلوب** آنچه او را بدوشند از حیوان **حلوب**
حلیب شیر تازه **حوب و حاب** گناه **حواب** نام آبیست که در راه بصره میباشد و جای

حُباب دوستی و مار و مانند آن که بر روی آب باشد حِباب بکسر حا صح

زاغ حوب وحوب حوب برای راندن شتر گویند حُوَب بضم حا وفتح واو مرد
ضعیف و درشتیها و سختیها و او جمع حوبه است حِجاب پرده حِجاب که در قرآن آمده است
حتی توارت بالحجاب مراد آن شب است حَرْب جنگ و دشمن حُرُوب جمع
حاجب ابرو و پرده کننده و بازدارنده و دربان حُجّاب دربانان حِراب جمع
حربه است **باب الحاء مع التاء من المصادر** حیوة زنده شدن حتّ تراشیدن
وفرو ریزیدن برگ و غیر آن و شتابانیدن حلاوة شیرین شدن حزامة نیک رای شدن
وحیت و محکم ایستادن برای کاری و هشیار شدن حفاة خوار و زبون شدن حرمة معزز
وارجمند شدن و حرام شدن حِرمة بکسر حا نیز شهوت شدن کما جاء فی الحدیث الذین تدرکهم الساعة
تبعث علیهم الحرمة ویسلبون الحیاء حکومة داوری کردن حِکمة دانستن حجامة وحُجامة
کو نهادن بر عضوی برای خون گرفتن حیاکة جامه بافتن حداثة نو و تازه شدن و جوان
شُدن حکایة سخن گفتن و مانند شدن و نقل کردن سخن از جایی حابة گناه کردن حرت
مالیدن حِوت گرد صید گردیدن مرغ در هوا حدرجة هموار کردن و محکم تابیدن ریسمان
حزة یکبار شیر خوردن حمضة آرزوی خبری کردن حناطة گندم فروشی کردن
حصافة قوی عقل شدن حسرت اندوه بردن کسی بر چیزی فوت شده از وحشنة
کینه داشتن حمیة وحموة پرهیز فرمودن بیمار را از چیزی که زیان دارد حمیة ننگ
و عار داشتن حِمایة وحیاطة نگهبانی کردن و رعایة کردن حَراسة نگهبانی کردن حلت
بخشیدن و سر تراشیدن و زدن و پشم از پوست برکندن و قرض گذاردن حصانة پرهیزکار
شدن زن و در پرده شدن و استوار شدن حصار حضانة بچه پروردن و در بغل گرفتن
و دور کردن حشمة خشم گرفتن و شرمنده شدن و خداوند بسیار خدمتکار شدن حوالة فراهم
آوردن و گرد فرو گرفتن بر چیزی حفاءة وحفاوة مهربانی کردن و بمبالغه پرسش حال کسی کردن
حِفوة وحُفوة وحفیة وحفایة سوده سم شدن و برهنه پا شدن حملقة نیک نگریستن
حزرقة در بند کردن و تنگ کردن جای بر جای حفظة وحفیظة خشم گرفتن و ننگ و عار برداشتن
حشرجة خرخر کردن آدمی در حین جان دادن و آواز در حلق گردانیدن حرجمة فراهم آوردن
حرمزة از راه برگردیدن حفت گرفتن حملجة سخت تافتن ریسمان حضرمة بضاد منقوطه
خطا گفتن اعراب در سخن حصرمة بصاد غیر منقوطه کمان سخت بزه کردن حثحثة حریص کردن و برانگیختن

جحجحة نیک رفتن و باول شب رفتن حولحة لا حول و لا قوة الا بالله گفتن حیعلة
حی علی الصلوة و حی علی الفلاح گفتن حرقة سوخته شدن حرارة گرم شدن حرة
بکسر حا تشنه شدن حموضة ترش شدن حیدة و حیدودة برگشتن حدة بتخفیف
دال یگانه شدن و تنها شدن حدّة بتشدید دال تیز شدن و تندی نمودن حاجة نیازمند
شدن حجّة یکبار حج کردن و سوگند عربست که و حجّة الله افعل کذا حجة بکسر اول هم بمعنی
حج آمده است یعنی یکبار حج کردن و این خلاف قیاس است زیرا که قیاس مصدر عددی فتح اولست
حدلقة گردانیدن چشم تا چیزی نگریسته شود حذلقة بذال منقوطه استادی کردن بسیار نمودن
و زیاد استادی بر خود گرفتن حولقة سخت پیر شدن حلة فرو آمدن حذلمة شتابی
حنّة دیوانه شدن همچنانکه جنّة حکلة کندزبان شدن حبرة شاد شدن و شاد
کردن حسابة و حِسبة شمردن حردقة بزرگ شدن حلقمة حلقوم بریدن حفلة
مبالغه کردن در کار حظربة سخت بزه کردن کمان و سخت خلقت گردانیدن و سخت تابیدن
ریسمان حِجاة بکسر حا خواندن بز و شتر نر و خود حملة در رفتن بر کسی برای زدن یا برای
راندن حکرة نگاه داشتن خوردنی تا چون گران شود فروخته شود حصارة در حصار افتادن
حمت فاسد شدن کردکان و مثل آن حمونة گرم شدن حلفتة نیم پخته شدن خرما
حزونة درشت شدن زمین و سنگزار شدن آن حراقة تیز طعم شدن و گزیده شدن طعم
حرفة پیشه کار شدن و کم حظ و کم نصیب شدن حذاقة زیرک شدن و استاد شدن
حماقة احمق و بی عقل شدن حیرة سرگشته شدن و گرد گردیدن آب حزازة درد
کردن دل حمارة سخت شدن حماسة دلیر شدن و سخت شدن حصحصة بشتاب
رفتن و زانو بر زمین نهادن شتر برای برخواستن و آشکارا شدن کقوله تعالی الآن حصحص الحق
و جنبانیدن چیزی در چیزی تا قرار گیرد در آن حِظوة و حُظوة و حظة دولتی شدن زن از
شوهر و بزرگوار شدن و ظفر یافتن در غیر المصادر حُوت ماهی و نام برجی از بروج آسمان
حیوت مار و کرم دراز حیّات جمع حیوت مار حبّة دانه حنطة گندم حتّ
شتابنده و حیث حیلة مکر حجارة سنگها واو جمع حجراست کقوله تعالی ترمیهم بحجارة
من سجیل حَرّة بفتح حا سنگستانی که در و سنگ سیاه باشد حِرات جمع حرفة پیشه
حُرّة بضم حا زن آزاد و بزرگوار و ابر بسیار باران حِرة بکسر حا تشنگی حَجلة بفتح جیم

حیّة

تختی که بر و عروس نشانند و خانهٔ آرایش کرده برای عروس وکبک ماده وشتر کره خورد ماده

حلیلة زن منکوحه حبیکة راه حدیقة باغ حوبة روده وچربی که بر روده باشد

وپلاس گونه چیزی که بر چیزی آگنده کرده و زیر پالان بر کوهان شتر نهند حُماة بسکون میم کل سیاه

حصبة مانند آبله دانهٔ سرخ که در عضو بیرون آید و آنرا بزبان کیل سرخچه گویند حصبة بکسر صاد

زمینی که در و سنگ ریزه باشد و بادی که بر سنگ ریزه آید باشد حشة کینه حشرمة چاهکی که

برمیان لب بالا این نشیب بینی می باشد حطمة سال سخت حُطمة بضم حا وفتح طا آتش قوی

حبالة دام حبالة هنگام حرالة جنبش و جنبیدن واین اسم مصدر است و از فعل ثلاثی مشتق است

حداثة اول چیزی وتازگی ونوی حکاکة آنچه از ساییدن چیزی افتاده باشد حاجة نیاز

حلفة سوگند حدقة سیاهی چشم که بزرگ باشد حقنة دارویی مسهل که در محقنه کنند

حجرة گوشهٔ سرا حجرة خانه واحطرهٔ شتر حجرات جمع

وبر دبر استعمال کنند برای اسهال حَصِرَت فعل ماضیست

حفظة نگهبانان ویاد داران وفرشتگانی که اعمال بنی آدم را نویسند

یعنی تنگ باشد کقوله تعالی حَصِرَت صُدُورُهُم حصرت وحارصة شکسته که پوست شکافته

باشد وحارصة ابری که با باران سخت باشد حرارة وحرارة وحرة گرمی حزازة آواز چیزی

وغوغای مردم ومیانهٔ سرا وگوشهٔ زمین حاشیة طرف وکناره وشتران خورد و مردم فرومایه است

حشرجة چاه آب در جای ریگستان حظوة تیر خورد حظنة تیری بی پیکان حتات

فرو ریزنده از چیزی حرسة بر خوزنده حرقة به آتش سوخته حلیت صمغ گیاه انجدان

حمارة سنگهایی که بر گرد حوض نهند تا آب روان نشود و ماده خر وحمارة القدم لت پای باشد

حمرة مرغیست حمّارة بتشدید میم صاحبان خران حمارة بتخفیف میم وتشدید را سختی گرما

حلمة سر پستان ویکنوع گیاهیست وکنه بزرگ وکرمکی که در پوست گوسفند می افتد حواریات

زنان سفید رنگ حزمة دستهٔ غله و دستهٔ هیمه وغیر آن حمیمة آب گرم حمة بتخفیف میم

زهر کژدم حمرة سرخی ونام مرضی ست حمّة بضم حا وتشدید میم سیاهی وگرمای سخت حمة

الفراق قضا وقدر فراق و فراق مقدر حبلة بضم حا یکنوع زیوریست که در قلادهٔ شتر می کنند

ومیوهٔ درخت عضاة حبلة شاخ رز و حبل الحبلة شاخ نتاج را گویند حادیة مار افعی پژمرده

حترة طعامی که برای بنا کردن عمارت مهیا سازنده حکرة غله وارتفاعات که نگاه دارند برای

روز گرانی حِفظة بکسر حا وسکون فا وحفظة غضب وننگ وعار حلقة بفتح لام تیر تراشندگان

واو جمع حاتوابست خلقة بسکون لام دایرهٔ مجوف حنجرة وحنجورة نای حلق است
حطة که در قول حق تعالی آمده وقولوا حطة بمعنی حط باشد و بدین معنی اسم فعل امرست یعنی فرو آرید
از جا گناهان ما را وگویند حطة کلمه ایست که بنی اسرائیل مامور شده اند بگفتن آن هرگاه این کلمه بگفتندی گناهان
ایشان فرو انداخته شدی وگویند حطة بمعنی لا اله الا الله است حرودة کرهٔ حلقوم حافرة
راه و اول حال و اول کار کقوله تعالی أئنا لمردودون في الحافرة اي في اول الحال حفنة و
حفرة جای گو حفتة بفتح حا مقدار دو کف دست از طعام و چیز اندک حمالة
زن بارکشنده حسانة تیر خورد و بالش خورد حجزة موضع شلوار که بند شلوار در وکنند
و بندگاه شلوار و بندگاه کمر حجزات جمع حجزة بفتح زا ستمکاران حطامة خورده
ریزه حلیة زیور حسرات اندوهها بر چیزهای فوت شده حضیرة بفنا گروه
اندک از لشکر که غزا کنند و چرکی که در جراحت جمع شده باشد و آب زردی که با بچه از شکم بیرون آید
در حین ولادت حظیرة بظا منقوطه محوطه که برای چارپا و غیر آن کنند و دیواریست محکم و
دانش درست و کار درست و سخن درست حکمة بفتح حا و کاف حلقهٔ آهنین که در دهنهٔ لجام کنند
و ذقن گوسفند حافة کنارهٔ چیزی و جانب چیزی حاشیة شتر بچه حنة زن منکوحه و
بانگ شتر حانوت دکان حوانیت جمع حاملة زن آبستن حاملات زنان آبستن
و بردارندگان و ابرهای که بردارندگان آب‌اند کقوله تعالی فالحاملات وقرا حملة بردارندگان
حیرة گاو حمیة ننگ و عار حمیت سخت و نیک با موی حمة بضم حا زهر و غال
حمة و حامیة بغایت گرم حمئة بکسر میم چشمهٔ آب گرم حجفة سپر از پوست حزانة
اهل و عیال و آنکه برای او غمخواری کنند حرجة شتر درشت حصاة سنگ ریزه و عقل و مشک
پارهٔ سخت که در درون مشک نافه می باشد حصات جمع حضرة نزدیکی و گرداگرد سرا
حولة بضم حا و فتح واو سخت حیلت بند حولیة بسکون واو سختی حفدة یاران و فرزند
زادگان و لفظ مستعمل در معنی موضوع له و آنچه واجب باشد حمایت پادشا حوولة و حوقلة
شیشهٔ خورد و فراخ سر و حوقلة را پراسپ را هم گویند حقیبة توشه دان شبان و خرجین حقلة
زمین پاک و درولیست در شکم حقة ظرفی است حقوة درد شکم حذوة برابر و بخششی از
غنیمت حذیة بخشش از غنیمت حذیة گوشت پاره حسبة مزد کار و حداجة
بار و هودج حسدة حسد برندگان حقة شتر سه ساله که پا در چهارم نهاده باشد حاکة

[illegible]

خطل حشاشه حدجه جولاهان حوکه و کاف تخفیف حاکه دندان کاف بتشدید
حاصره آن ومثل آب از آشامیدن یکبار مقدار حسوه باشد مانده مردن درحین که جان باقی
حمده کوهی بز شاخ بند حده مسافت ملحه مرغ چینه دان حوصله ویه شهرود
حدوره آید جوش در وود زو که یکی و حا بضم حدمه آتش شعله آواز حذمه و
ورستنی ست حقیقت است حافده جمع واو برادران و زنان پدران و دامادان و خدمتکاران
سال و شحمه گوشت حجبه دعوی و گواهی حجه جمع حزورات خورد زمین حزوره
در شدکان حبله جمع حاجات نیازمندی و مراد و امید حاجه کوه سخت حزنه
حلبه دار شیر ماده تشنه حلبانه دویدن برای شده کرده جمع اسبان لام بسکون حلبه
حثاله را چیزی کننده ستایش بسیار حا بضم حمده معروفست گیاه آن و است روییدنی و دار حا بضم
هر زبون و گویند هم را روغن ثقل حثاله و باشد افتاده که آن وغیر گندم و جو پوست وحثاره
ودوست چیزی بهتر حزره باشد شده پخته شیر با که آردی و ابریشم جامه حریره
گردن و شلوار گاه کردن بند سوراخ و پاره و پهلو یک حزه جمع حزرات برگزیده و شده داشته
حضره چیزی گروه زا سکون و حا بکسر حزقه بالا کوتاه حزقه دراز پاره گوشت و آدمی
بلغ دهن آواز حرسه باشند مفرقه قبایل از که گروهی و چیز حبانه کان شد حاضر و ضاد بفتح
است قبیله نام و است شهری نام حضرموت است حسک معنی بمعنی حسکه خوردن چیزی وقت در
حربه حوباست جمع واو آن وغیر مردم تنهایی حوباوات شده درووده حصده
گاه رفتن حافشه گویند هم را ضعیف عیالان حوبه و حاجت و اندوه حوبحیت نیزه نیمچه
حیمه و حثمه سرا حوره و حشفه شرم و چشم حشمه جمع حافشات آب
را علت بعضی که گرم آب چشمه حمیه بالا کوتاه زن حدمه شخصی نام حدیمه سرخ زمین
تانیث برای نه است وحدت برای او تای و فاخته یک یا قمری یک یا کبوتر یک حمامه دهد فایده
حمنانه شد می حلق بن در و گردن چنبر در که چاهکی و گردن رگ سرگین حاقنه دایه حاضنه
رسیده بآن و باشد شده فوت که کرده طمع حرمه درشت جای حرمانه افتد وای چاروا در که کنه
شترمرغ جوزه حفانه چوب کار یعنی فدیعی با و پیچد بران جامه جولاه که چوبی حفنه باشد نشده
کوتاه حزفه کوه یک نزدیک است شهری نام حره عمارت طاق وعقد زه بی کمان حنیه
بالای زشت حزارت درویست که در دل پیدا می شود از غایت غضب حلزه بتشدید لام زن بخیل

وزن کوتاه **حمزة** نیزه تیری است که زنا نزامی کرد **حرسیر** گوسفندی که هشت در دیده شده باشد

حریسة الجبل نگاه داشته شده گوسفندی که او را راه بکوه در افتاده باشد پیش از آمدن بجایگاه

خود **حوبة** گناه و مردی که از و نه خیر آید و نه شر و عیال مرد ضعیف و غم و سختی و درویشی و حاجتمندی

حربیصة زیور **حاصیة** علتی است که موی بریزاند **حصة** نصیب **حضة** بکسر حا رکویی که

زن حایضه درمیان ران خود گیرد تا مردار نشود **حذاقة** انداخته شده و چیزی از طعام **حرقة و**

حرکلة و حجنة استخوان سر بیرون **حسافة** خرمای زبون که افتاده باشد و کینه و دشمنی

حارقة سردان که نزد سرون است و بارگی است در سرون و زنی که درویش و محتاج باشد **حرافة**

بتشدید را کشتی ریا **حفحقة** دشخوارترین سیر و سفر و سیری که در اول شب باشد **حواقة** آنچه از

خانه رفته باشد مثل خاک و خاشاک و غیر آن **حسیکة** خارپشت و کینه و دشمنی **حساکة** کینه و دشمنی

حنیفه نام شخصی **حسیفه** کینه و دشمنی **حفالة** ناکس و بی خیر و زبون **حفلة** همه و کوشش

حُلة جامه بهشت و بردیمانی و شلوار و ردا **حنامه** بقیه طعام که در خوان ماند باشد و نان ریزه

حونة بکسر حا چاهکی که درمیان لب بالائین باشد پیش بینی **حمولة** شتر بارکش و هر چارپائی

که بارکش باشد **حُمولة** چاروا یا نزا بار **حادثة** سختی که نو بدید آید **حرّیة** آزاد مردی

حوزة ناحیه و میانه مملکت و فراهم آوردن کاه و طبیعت آدمی **حاسّة** دریابنده **حاقّة** سزاوار

شده و قیامت **حافة** کنار و طرف **حمالة** بند شمشیر **حقبة** هشتاد سال و بعضی از

زمانه **حرُمات** حرمتها و حرمت داشتها **حسنة** نیکی **حسنات** جمع **حومة** کارزار بزرگ

و معظم هر چیزی **حدقة و حدورة و حدیرة** سیاهی چشم **حیدرة** شیر درنده کقول النبی

علیه السلام انا الذی سمتنی امی حیدره باب الحاء مع الثاء والمصادر **حُدوث** شدن

بسیار شدن **حِنث** سوگند را خلاف کردن **حَرث** کشت کردن و قرآن خواندن و

جمع کردن مال و کسب مال کردن و بهم بر آوردن آتش تا افروخته شود و لاغر کردن ستور و ستور

بسیار راندن **حَث حثوث** برانگیختن و شتاب نمودن و غیر المصادر **حدیث** خبر و نو

حِنث بزه و گناه و معصیت و طاعت **حَرث** کشت زار کقوله تعالی نِسَاؤُكُمْ حَرْثٌ

لَكُمْ فَأْتُوا حَرْثَكُمْ أَنَّى شِئْتُمْ و بمعنی کشت هم آمده کقوله تعالی وَالْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَالْأَنْعَامِ

وَالْحَرْثِ **حارث** شیر درنده و جمع کننده مال و برزگر و نام شخصی و قله از قلهای کوه جولان در

شام **حثیث و حثحاث** شتاب کننده و حریص **حثاث و حِثاث** خواب و سرم من الدستور

سپیدی

حث انکی

حُتّ رنگ سخت و درشت و رنگ خشک و کاه زیر و نان تهی حُدُث و حدِث بضم و کسر دال
نیک حدیث گوی حوادث سختیها و نو پیدا شده حَدَث مرد نوخاسته و چیز نو پیدا شده و بی‌وضو
حِدّث بکسر حا و تشدید دال آنکه بسیار حدیث و خبر گوید حدث خبرگوی و افسانه گوی
حَرّاث برزگر حُرُیث بضم حا و یا گیاهی است حُفاث نام ماری است حَفِث روی
درون شکنبه حَیث و حَوث هر جا و آنجا باب الحاء مع الجیم من المصادر حوج
حاجتمند شدن حج و حجّ زیارت کعبه کردن و غالب شدن بر کسی بحجّت و قصد کردن و قدم نهادن
و مدت بسیار اختلاف کردن با کسی و مجادله کردن و میل فرو بردن در جراحت حجاج حجّت آوردن
و آن مصدر باب مفاعله است حجج نیکو چشم گماشتن برای نگریستن چیزی حبج چوب زدن
حبج بکسر با تیز دادن حبج بفتح با آماهیدن و بکسی تیز کردن و چیزی بکسی انداختن و گناه کسی
بر دیگری نهادن حضج برافروختن و جامه را چوب زدن در حین شستن حلج پنبه از تخم جدا کردن
و رفتن و نان بحلاج پهن و گرد کردن حرج تنگ دل شدن و تنگ شدن چیزی و خیره شدن چشم
و در گناه افتادن و حرام شدن حنج میل دادن و تابیدن ریسمان من غیر المصادر حَرَج
تنگ و تنگی و گناه و تابوت مرده و محفه و شتر ماده لاغر و بیشهای پر درخت و او مفرد و جمع آمده است
حرج تنگ حِرج بکسر حا آنقدر گوشت شکار که نصیب سگ باشد و گناه و مهره ایست سفید که
آن را بزبان گیل کلاجک گویند حِجَه سالها و او جمع حجّه است حاجّ حج کننده و جمع حاجی هم
آمده همچو هود که جمع هودی آمده است حجیج و حُجّ و حجّاج جمع حاج اند حدج حنظل خشک
حداوج جمع حدج بار و هودج که زنان در آن نشینند حدایج بارهای اشتران و چاروا ها
و هودجها و او جمع حداجه است حرج و حرجج و حرجوج شتر ماده دراز و شتر ماده لاغر
حراجیج جمع حضیج آبی که در حوض مانده باشد بعد از خوردن شتر حفنج بضم حا مرد زبون
ناکس حلج آنکه پنبه از تخم جدا کند حلیج پنبه که از دانه جدا شده باشد یعنی لوکه حنج
اصل چیزی حاج بتخفیف جیم و حوج و حوایج جمع حاجت اند و حاج یکنوع جامه را هم گویند
حندج نام شخصی حجاج و حجاج استخوانی که گرداگرد چشم است و یک طرفش در شیب ابرو
حجج حجّتها حمدج شاخ گاو و دم خیک که زرگران دارند حشرج کوزه خورد و چاهک
آبی که در ریگستان می‌باشد حفلج مردی که زانوهای او از هم جدا دور باشد و پاها باهم نزدیک باشد
باب الحاء مع الدال من المصادر حسد و حسود بدخویی کردن کسی را حصاد

وحصاد درودن حدّ کناره چیزی پیدا کردن وحدّ شرعی بکسی راندن و باز داشتن
وتندی وتیزی کردن وسخت شدن در حرب و باز ایستادن زن از زینت بعد از وفات شوهر
حداد باز ایستادن شکم شتر از خوردن عوسج حدْ پالان شتر نهادن و بار بر شتر سخت بستن
حشد فراهم آمدن حفد شتافتن در خدمت و غیر آن و بشتاب رفتن حِقد کینه گرفتن
حید وحیود برگردیدن و میل کردن حرْد آهنگ کردن و غضب کردن و باز داشتن
حرَد بفتح را غضب کردن وسست شدن دست شتر حرود دور شدن از قوم خود حراد
کم شیر شدن شتر وکم باران شدن سال و این از باب مفاعله است حمد ستودن من غیر
المصادر حرید دور شده از قوم خود حید آن طرف کوه که بلند باشد برآمده و بشاخ
بز کوهی و او جمع حیده است وحیود هم جمع حیده آمده است حادّ تیز حدید آهن و تیز حداید
جمع حدید آمده است یعنی آهنها حِداد جمع حدید است و جامهای سیاه وکبود که در ماتم پوشند حدّاد
آهنگر و دربان و زندان بان حُدّاد بضم حا و تشدید دال تیغ تیز حدّ کناره چیزی و مرتبه و
سختی و تیزی و دلیری و چیزی که درمیان دو چیز باشد و بازدارنده هر دو باشد از رسیدن بهمدیگر
حدود جمع حمد و حامد ستاینده حَمید ستوده حرود شتر کم شیر حرمد
گل سیاه حسود بدخواه حشد گرد حلهد نام شخصی حقلّد بتشدید لام بخیل
حصید درود شده حصِد بکسر صاد استوار و محکم حصد بفتح صاد زه زاده حَصاد
درود شدها حصاید الالسنه سخنانی باشد که بسبب آن زبان ببرند حِقد کینه حقود
کینه دار حتد مقام حُتُد بضم حا و تا چشمه که دایم از و آب روان آید حدد باطل وگریز
وحرام حافد یار و دوست و خدمتکار و فرزند زاده و داماد و پدر زن و برادر زن باب
الحاء مع الذال من المصادر حذ بریدن حذذ سبک دست بودن و اندک موی دم بودن
و انداختن وتند از متفاعل در شعر حنذ بریان کردن گوسفند در زمین بسنگ گرم کرده و اندک آب
در شراب کردن و در عرق آوردن اسب را و سوزانیدن وسخت گرم شدن حوذ بشتاب راندن
من غیر المصادر حَنیذ بریان کرده بسنگ گرم و اسب عرق کرده و نوعیست از روغن حذحاذ
چیست حاذ سر دوش اسب آنجا که ابتداء موضع موی یال است و پشت آدمی و طرف دبر اسب و نام
گیاهیست حنذ نام شهریست باب الحاء مع الراء من المصادر حبر شادکردانیدن و نیکو
کردن و نیکویی کردن و نعمت دادن و بزرگ داشتن حبود شادکردانیدن حبر شادشدن

حیود جمع حید بزرگی شاخ بز کوهی

وزردشدن

وزرد شدن دندان و عود کردن جراحت و خوش شدن جراحت **حجر** باز داشتن و حرام کردن
حظر حرام کردن **حدر** بشتاب قرآن خواندن و بشتاب بانگ نماز گفتن و از بالا بزیر
فرستادن و آماهیدن و آماهانیدن و فربه و قوی تن شدن و از بالا بزیر افکندن و فرو انداختن کسی را
از حال او و جامه را حاشیه و کف نهادن **حدور** قوی تن شدن و آماهیدن و سرشیب آمدن
حشر جمع کردن و تیز کردن و راندن و مردن و هلاک کردن و برانگیختن **حصر** شمردن
و در حصار کردن و واداشتن **حصر** شکم بستر شدن و اطلاق نشدن **حصار** محاصره کردن
حصر تنگ شدن دل و بخیل شدن و در ماندن در سخن **حضور** حاضر آمدن و خوش حال شدن
حور بازگشتن و سفید شدن جامه و هلاک شدن و نقصان شدن و قول عرب است که نعوذ بالله
من الحور بعد الکور ای من النقصان بعد الزیاده **حوور** بازگشتن **حور** کم شدن و هلاک شدن
و بازگشتن **حور** بفتح واو سیاه چشم در غایت سیاهی بودن و سفیدی آن در غایت سفیدی بودن
حصر دویدن **حوار** روبرو جواب دادن **حرور و حر** کم شدن **حرار** آزاد شدن
اندک **حر** اندکی خیری بخشیدن و چشیدن و گرد خانه و خرگاه را پرده کردن **حمر** پوست
باز کردن از چیزی و خراشیدن **حمر** بفتح میم تخمه پیدا کردن چارو از جو **حزر** تقدیر کردن گشت
وار ثقاعات که چه مقدار است و ترش شدن شیر و شراب **حر** رنجانیدن و مانده کردن و برهنه
کردن عضو **حسور** خوار شدن و رنجه شدن و مانده شدن و کند بینش شدن **حسر** بفتح سین
سست شدن بینایی و اندوه بردن چیزی فوت شده و بی گشتن شتر ماده **حفر** زمین کندن
و لاغر کردن و فاسد شدن بن دندان و بکو فرو رفتن **حفر** خوار داشتن **حدر و حدر و**
حذار پرهیزیدن و ساخته شدن و ترسیدن و بیدار بودن **حثر** شیر شدن پلکهای چشم
و دانه سرخ برآوردن چشم و دانه برآوردن پوست و دانه برآوردن دوشاب و عسل و غیر آن
من غیر المصادر **حور** پوست **حور** سیه چشمان و سفید پستان **حوار** شتر کره که با
مادر باشد **حمار** خر **حمر** بضم حا و میم و **حمیر** جمع و حمیر و ال حمر سفید را هم گویند **حمر** بسکون
میم سرخان و او جمع احمر است **حید** شیر درنده **حضاجر** گفتار و بزرگ شکمان **حضجر**
بزرگ شکم **حنجور** نای حلق **حناجر** جمع **حفر** چاهها و گوها و او جمع حفره است **حبر** کند چشم
و مانده شده **حمّر** بتشدید کوتاه بالای زشت **حور** جواب سخن **حایر** سرگشته و جمع شدنگاه
آب **حبر** مانند حطیر خبر است **حمیر** قبیله ایست از یمن از قبایل بنی سبا **حاسر** آنکه در جنگ بی زره

وخود باشد حازر خورکننده غلّه ومیوهٔ شیرترش حسار کیاهیست حرار سنکهای
وتشکان حار کرم حرور پرکرم شده وجامهٔ ابریشمین حرّ آزاد ومیانه وبچه کبوتر
وبچهٔ آهو وبچّهٔ مار ونیکو وکل بارنک ورنک بی‌کل وحرّ البقل ترهٔ خام راکویند حر بفتح حاکرمی
حِر بکسر حا ریک بی‌کل وفرج زن کذا فی الدّستور حقیر خوار حافر سمّ چار وا حوافر
جمع حفیر قبر حفر کسی که از چاه بدر آید وموضعی که دران چاه باشد وفساد بیخ دندان وزنک
بیخ دندان حبجر سطر حبوکر ریک بسیار وسختی وامّ حبوکر حادثهٔ عظیمه باشد حادر
درهم رسته وقوی حادور کشوار حدور وحدور زمین سراشیب حذر سیاهی چشم
حدبار خبر جمع حزایر ریکهاء بی‌کل حذر وحذر مرد آگاه وپرهیزنده وترسنده حاصر
شمرنده ودر حصار کننده وبازدارنده وشکم بندنده حصر جمع حصیر پهلو وجای حبس و
بساط وبخیل وپادشاه وآنکه نفس خود را بازدارد وازانچه هم صحبتان وهمسران او کنند از لهو ولعب
ومناهی حصور بخیل وآنکه نفس خود را بازدارد از مناهی وآنکه از مجامعت اجتناب نماید وپارسائی کند
وشتر ماده که سرپستان او تنک باشد حصِر بکسر صاد رازپوشنده حصار قلعه وبارو وپالان
شتر حظیر حظیره حابور مجلس فاسقان خرور پشتهٔ زمین خورد وپسری که نزدیک بحدّ
بلوغ رسیده باشد وقابل خدمت باشد حزاور جمع حزوّر بتشدید واو وفتح را هم بمعنی
حزورست حبار نشانه حسر جامهٔ نو وابر وکفک دهن شتر حبر دانا حبر
صورت ورنک دانا ونشانه وزردی دندان ومداد که بآن کتابت کنند حبور جمع حبر بردهای
یمانی حبّر بتشدید را وکسر حا وبا نام شهری حبر بخشش وپرده که بر دامنهٔ خیمه وخرکاه کرده
باشند حتّار آنچه چیزی را کرد درگرفته باشد وکرد اکرد چیزی حتّر جمع حتر کوتاه
حشر کوشش خورد ونازک وکوشهای خورد ونازک وسرنیزهٔ تیز ونازک وپرنازک تیر
وتیر باریک حاشر نامیست از نامهای پیغمبر ما صلّی الله علیه وآله کقوله علیه السلام لی خمسة اسماء انا
احمد ومحمّد والماحی یمحو الله بی الکفر والحاشر احشر النّاس علی قدمی والعاقب حشور
چاروایی که هردو تهیگاه او برشده باشد از پرخوردن ومرد بزرگ شکم حضر مسکن آدمی وغیر بیابان
حاضر بحضور آینده وایستاده وقبیلهٔ بزرگ حضّار جمع حضایر بفتح ضاد جمع حضیرهٔ است
حظایر بظا جمع حظیره است حضار بضاد منقوط شتران سفید وشتر مادهٔ نیک رفتار
حضار بکسر را نام ستاره‌ایست حضِر مردی که سفر نکند حضْر بسکون ضاد قلعه است

ابکنم

حجر نام شهریست در یمن حضور بفتح حا نام شهریست حضر حاضر شدکان وگویند نام شهریست
سنک حجار جمع وحجر نام مردی هم باشد حاجر و حاجور بندی که نگاه دارد آب را از
روان شدن و حاجر دیوار لب رودخانه را هم گویند حجر عقل و خوشی و اسب مادیان و حرام
و دیار ثمود که درمیان مدینه و شام واقع است و بندی که نگاه دارد آب را از روان شدن و
نام دیواریست در حرم کعبه حجر تبرها حجر کنار و جانب کذا فی الدستور و گوشهاء سرا
و بدین معنی جمع حجره است وی را هم گویند که از ولایت یمام برآید حُجر نام موضعی و جمع حجر و حجر
دو آمده است باب الحاء مع الزاء من المصادر حجز بر داشتن و درمیان دو چیز
آمدن حوز جمع کردن و نرم راندن شتر و اسب حز بریدن حفز دفع کردن و نرم
راندن و جنبانیدن و شتابانیدن و نیزه زدن حمز گزیدن چیزی تیز زبان را و سخت شدن
و استوار شدن حرز استوار شدن من غیر المصادر حز هنگام و سوراخ حزاز
و حزاز بتخفیف را پیسه سپوسه سر و دردیست که در دل پیدا شود و خراشنده و اندوه و
غضب خربز جای درست حلز بتشدید لام مرد بخیل و کوتاه حامز و حمیز زیرک و
سخت استوار حرماز قبیله از تمیم حاجز باز دارنده درمیان دو چیز در آمده حجاز شهر مکه
و بعض دیگر شهرها که نزدیک مکه است و ریسمانی که دستهای شتر بران بندند حفز افراط کننده
حنبز کوتاه حرز پناه گاه و جای استوار و تعوید حزز زمین سخت و گردکان پوست وا
کرده و کودکان بآن بازی کنند حیز و حیز مکان حوز کنار باب الحاء مع السین من
المصادر حوس درمیان سرای گشتن برای غارت و آمیختن و دلیر شدن و هزیمت دادن لشکر را
و پراکنده کردن و راندن حس بفتح حا سوزانیدن سرما گیاه را و افشاندن گرد و غبار از چیزی و
بر آتش نهادن چیزی و باز گردانیدن آتش بچوب و کشتن و شانه کردن یال ستور را و از بن کندن
حِس بکسر حا جنبانیدن و مهربان شدن و گوش کردن و آواز نرم کردن و بازی نمودن و تعیین
کردن خبر و دریافتن حسیس آواز نرم کردن حدس گمان بردن و زود دریافتن و پایمال کردن
چیزی را و بگمان داری خود چیزی گفتن و چنبر در سوراخ بینی شتر کردن و براه نامعروف رفتن و شتاب
کردن در رفتار و انداختن حرس دزدیدن حمس دلیر شدن در جنگ و سخت استوار شدن در دین
حبس باز داشتن و در زندان کردن و وقف کردن حبس گرفتن خرمای بروغن و دوغ
آمیخته و آمیختن و تابیدن ریسمان من غیر المصادر جلس دلیر و حریص حلس نمد زین و مانند

نمد زین که در پشت پالان شتر بر پشت شتر نهند و بردعه بر سر آن اندازند حساس دریابنده
حرس زمانه حارس پاسبان حرس و حراس جمع حرایس گوسفندانی که در شب دزدیده
شده باشد حوس حوادث و شغلهای زمانه که مردم را پیش آید حبس خرمایی که بدوغ و
روغن آمیخته باشد حلبس و حلابس و حلبس مرد دلیر حبیس و حبس وقف کرده شده
حبس بکسر حا چوب یا سنگ یا گل که در پیش خم آب نهند تا آب بایستد حارس سخت است
حندس تاریکی شب حندلس شتر کاهل رفتار حواس بتشدید سین دریابندگان
واو جمع حاسه است و حواس الارض یخ است و آن سرماست و تگرگ و مار و ملخ و مواشی مثل گوسفند و گاو
و شتر و امثال آن حواس بتشدید واو و تخفیف سین آنکه مروارید را سوراخ کند و بمعنی در شب
چیزی جوینده هم آمده است حبس بکسر حا و فتح با کوتاه بالای سطبر حسیس کشته و آواز نرم
حساس شوخی و بدخلقی و ماهی خورد حس دردی که زنان نفسا را بعد از وضع حمل پیدا
میشود و بعضی گویند دردیست که در حین وضع حمل پیدا میشود و سرمایی که گیاه را بسوزاند باب الحاء
مرد سخی باب الحاء مع الشین من المصادر حش بر افروختن آتش و ستور را گیاه دادن
و گیاه درودن و خشک شدن و پر بر تیر چسبانیدن حبش شکار کردن و برگردانیدن
حبش جمع کردن حوش بگرد جانور در آمدن از هر طرف تا در دام آورده شود و جمع کردن
و راندن حرش دشمنی در میان مردم افکندن و شکار سوسمار کردن و خراشیدن حرش
بفتح را درشت پوست شدن حفش در آمدن سیل در جایی و روان شدن و بدون سیل چیزی را
دوشیدن و جمع شدن و پی در پی رفتار کردن اسب حمش باریک شدن حمش بسکون میم
جمع کردن من غیر المصادر خشیش گیاه خشک حشایش جمع حرش نشانه و درشتی
حایش دو رشته حنش مار و شکار حش حبشی حبش بضم حا و فتح با مرغیست
حروش کوتاه بالا حبارش حرکات حربش ماری که بر پوستش نقطهای سیاه
و سفید باشد و جانوریست که آنرا بزبان فرس کردن گویند و نام قبیله ایست حش و حش
باغ و بستان حشوش جمع حفش خانه خورد و ظرفی که دوک چرخ در ان نهند حمش
چاروای باریک ساق حایش درختهای خرما و این جمع بی مفرد است حوش چارپای وحشی و خر
سبک و تیر حوش الفواد تیز خاطر باب الحاء مع الصاد من المصادر حوص و دوختن
آماه و جوش و آرامیدن حوص دوختن و تنگ گردانیدن حوص تنگ شدن گوشه چشم حص

حساس م

وزور پرانیدن کلاه‌خود موی سر را وحصّه دادن کسی را حَصَص کم موی سر شدن و کم شدن موی
حَرْص سر شکستن و شکافته کردن جامه در وقت کوفتن و شکافتن پوست و غیر آن حِرْص
سخت نیازمند شدن بچیزی حبص و حبوص برگردیدن حبص سخت دویدن حفص
جمع کردن حصاص دویدن و تیز دادن من غیر المصادر حِمَّص تبشارید میم نخود
حِمْص بسکون میم نام شهری حوص تنگ چشمان واو جمع احوص است حرقوص جانوری
مانند برغوث حص گیاهیست چون زعفران و بعضی گویند زعفران باشد حصحاص
رفتار شتاب و چست و نام موضعی حابص شتر ماده که فرج او در هم رسته باشد چنانکه
تقضیب نخل درو نزود حمصیص تره‌ایست حفص بچه شتر و زنبیلی از پوست حَفْحَص
خاک و سنگ حیص کلمه‌ایست که مرکب سازند بالفظ بیص و گویند وقعوا فی حیص بیص ای فی
شدّة باب الحاء مع الضاد من المصادر حمض ترش شدن و چریدن گیاه حمض
برانگیختن اهل خود را و طعام دادن مسکین و برانگیختن بر هرچه باشد حرض تباه شدن و حریص شدن
حرض بسکون را شیر پستان دوشیدن و برانگیختن حفض بچانیدن چوب و غیر آن و
انداختن حیض بی نماز شدن جبض جنبیدن و دراز کردن و افتادن تیر از دست
تیرانداز و باطل شدن و کم شدن آب چاه من غیر المصادر خضیض طرف نشستن چیزی و
زمین نشیب بدامنه کوه حُرُض و حرض اشنان که جامه شویند حراض کج پز و آهک پز و
قلیا پز حضض و حضض داروئیست حمض شیر غلیظ ترش و گیاهی که تلخ باشد
یا شور حموض جمع حماض گیاهی که بزبان کیل صجم گویند حوامض شتران که گیاه حمض خورند
حَرَض کسی که درو خیری و نفعی نباشد و کسی که او را صلاح نباشد و کار زار نکند و آنکه نزدیک
بهلاکت باشد از غم یا از بیماری یا از عشق یا غیر آن کقوله تعالی حتّی تکون حرضا حفض و رخت
و اسباب خانه و شتری که رختهای خانه برو بار کنند حایض زن بی نماز شده از آمدن حیض
حوائض و حیض زن حایض حَوض چاه گونه که برای آب ایستادن کرده باشند حیاض
جمع حابض تیری که از دست تیرانداز بجهد حامض ترش باب الحاء مع الطاء من المصادر
حطّ فرو آمدن و فرو آوردن و فرو انداختن چیزی از بالا به نشیب حبط و حبوط باطل
شدن و ناچیز شدن و بی ثواب شدن حبط آماهیدن شکم چارپا از پر خوردن و عود کردن
جراحت حنط سرخ شدن و رسیدن میوه حَقَط سبک شدن تن من غیر المصادر حایط

کمیت

سلاح

خون

دیوار حنوط داروی خوشبو که بر چیزی پاشند حیط وحیط وحیط مرد کوتاه
بالای بزرگ شکم حطوط زمین بر نشیب حماط گیاهی است خشک که آنرا افانی گویند
دگرخی که در گیاه می باشد حنط جمع حنطا است یعنی گندمها حناط گندم فروش حانط
بغایت سرخ حوط نوعی از زیور و نقره محطاط بفتح حا کفک شیر دانه که بر و پیدا شده
باشد و یا بر گرد اگرد سبز دگر باشد حطاط بضم حا مرد خورد باب الحاء مع الظاء من المصادر
حفظ نگاه داشتن و یاد گرفتن حفاظ نگهبانی کردن و چشم داشتن و ننگ و عار داشتن
حظ بهره مند شدن من غیر المصادر حظ بخش و بخت و نصیب حظوظ جمع است
حظیظ خداوند بخت و نصیب حظظ و حظظا دار و یی است و اینها بمعنی حضض بضاد اند
حافظ و حفیظ نگهبان و یاد دارنده حفاظ حافظان باب الحاء مع الفاء من المصادر
حف و حفوف شارب گرفتن و خدمت کردن و مهربانی کردن و گرد چیزی درآمدن
و گرد چیزی درآوردن و موی از روی برکندن و پژمرده شدن موی از بی روغنی حفیف آواز
دست و پای کردن اسب و آواز کردن درخت از باد و آواز کردن بال مرغ در طیران حفف
و حفوف بدشخواری زندگانی کردن حفاف موی از روی برکندن حذف
انداختن و گرفتن و زدن چیزی را بچوب و غیر آن و خرگوش را بعصا زدن و بعضی از عضو بریدن
و انداختن بضرب تیغ و پیوستن چیزی از چیزی حلف و حلف سوگند خوردن حیف
ستم و جور کردن حصف گر خشک برآوردن عضو جنف کج شدن پای و مسلمان شدن
و ختنه کردن حلف بکسر حا عهد کردن حرف معامله کردن و کسب کردن و بگردانیدن
حسف پاک کردن خرما و حُسافه آن بدر کردن و حسافه خرمای زبون باشد من غیر المصادر
حنیف مسلمان و میل کننده بدین راست و بطرف حق و عابد مستقیم الطریقه و ختنه کرده شده
حلف عهد و پیمان حلیف هم عهد و یار و تیز زبان حصف گر خشک و دانهای
خورد که بر اعضا در آید حرایف استخوانهای سرهای سر و نهاو او جمع حریفه است حتف
مرگ حتوف جمع و آنچه گویند مات فلان حتف انفه یعنی فلان مات بلا قتل و لا ضرب
حرقوف چاروای لاغر حریف بادیسر د حرشف فلوس ماهی که آنرا بزبان کهیل سیم
ماهی گویند و مانند دینارچهای نقره که بر سلاح آرایش کنند و گیاهی که بیاری کنگر گویند حفف
بکسر حا باریک شتر کج شده و میل که حوف لنگوته پوست که زن حایض بند د حشف بفتح شین

خرمای زبون

خرمای زبون و لیستان در هم کشیده کهن دوش چیزی لاغر و خشک حشف جامه کهن است
حصف استوار عقل حاقف جانوری که سر و پای خود را در هم کشیده باشد و خفته باشد
حرف کنارهٔ چیزی و لب شمشیر و لفظ و حروف تهجّی و راه و روی و جانب و بالای کوه و
شتر مادهٔ لاغر حرهف هم صحبت و معامل حریف تیز مو بطعم یعنی درن حُرف
بضم حا دانه ایست که آنرا حب الرشاد گویند و بپارسی تخم اسپندان گویند حِرَف پیشها و او
جمع حرفه است حذِف بذال منقوطه گوسفندان خورد و سیاه و نام مرغی حفف
کناره و اثر درویشی و زندگانی بدشخواری حِفاف بکسر حا طرّه موی و جانب حافّ
گردآینده حف چوبی که بران جامه بافند و آنرا بپارسی کارچوب گویند و زین گوهه باب الحاء
مع القاف من المصادر حرق سوهان سائیدن و دندان بدندان سائیدن از غضب
حِرق سوخته شدن جامه و سخت جهیدن برق و فرو ریزیدن موی حقّ آمدن و واجب
شدن و غالب شدن مدّعی بر مدّعی علیه در دعوی حق و سزاوار شدن و درست گفتن و کردن
و سزاوار کردن حفاق دشمنی کردن حمق کم عقل شدن حمق و حمق تیز زدن
حدق بدال غیر منقوطه بردن و گرد فرو گرفتن حدوق ترش شدن و گزیدن حزق و
حذق و حذاق استاد شدن و زیرک شدن کار و حذق بمعنی قران ختم کردن و بریدن
هم آمده است حزق سخت بستن و سخت کردن حلق موی تراشیدن و بر گلو زدن
حَلق ایغری کردن اسب و خر چنانکه فسادی در قضیب پیدا شود حیق فرو آمدن و گرد
فرو گرفتن حنق کینه گرفتن و خشم گرفتن من غیر المصادر حقّ خدا و درست و ملک
و سزاوار و دشمنی حقوق جمع حوق آتش حریق با آتش سوخته و آتش زبانه زننده
حرق ابر سخت برق حراق اسب بغایت سوار و اسب نیک رونده و آنچه آتش در افتاده
باشد حدایق باغها حماق علتی است مانند آبله که آدمی را طاری شود حلق مال بسیار
و انگشتری ملک حلق و حِلق هر دو جمع حلقه اند حالق موی تراشنده و پستان
پر شیر و کوه بلند و مکان بلند و شاخ رز که بر شاخ درخت پیچیده باشند حُلق و حوالق
جمع حقوق و حقاق جمع حقه و حقّه هر دو باشند حاق میانه حِق چاهکی و گوی که در
استخوان باشد حدق و حداق سیاهی چشم و اینها جمع حدقه اند حندقوق گیاهی است
حاذق استاد و برنده حذیق بریده شده حزق و حزیق گروه حِزق گروهها

وجمع خرق است حمق احمق حنق کینه حناق جمع حنق چشم داروی کهنه کار
حلق گلو و آنرا نای هم گویند حلق جمع حلاق و جمع که در گردن پیدا شود حلیق
تراشنده موی حلاق بفتح حا و کسر قاف مرگ حملاق اندرون پلک چشم و سفیدی چشم
حمالیق بفتح حا جمع حبق بفتح با درد و رنج حبق بکسر با بادی که از دبر بیرون آید
حطحطق آواز پای حزق مرد کوتاه حاذق آنکه موزه بپای او سخت تنگ باشد و
حازوق و حزاق نام شخص حق شتر سه ساله که پا در چهارم گذشته باشد خوق
سر ذکر حبلق گوسفندان خورد **باب الحاء مع الکاف من المصادر** حبک کار گر
شدن شمشیر در چیزی و خرامیدن و اثر کردن سخن در دل حزک سخت کردن سخن در دل
و سخت بستن حلوک سیاه شدن حنک کام کودک مالیدن و رسن در حنک اسب
کردن و در تافتن و استوار کردن حوک جامه بافتن حک تراشیدن و خاریدن و چیزی
در دل و خاطر در آمدن حسک کینه گرفتن حتک نزدیک نهادن گام در رفتار و شتاب
رفتن حیک نیک بافتن جامه حراک جنبیدن حرک بر پهلوی شانه زدن حشک
ترک کردن و دوشیدن شتر تا شیر در پستان جمع شود و باران بارانیدن آسمان و فراهم
آمدن حشوک پر شدن پستان از شیر و پر بار شدن درخت خرما و ضعیف شدن باد و
مختلف جهیدن باد **من غیر المصادر** حنک کام درون دهن آدمی و شیب زنخ و منقار مرغ
و سیاهی حلک سیاهی حلکوک و حالک سیاه حتشاک نام رودخانه ایست
حواشک بادهای مختلف حبک موی جعد و رود و راهها که از آسمان پیدا شود و از آثار
ابر و راهها ستارها و راهی که در آب ایستاده و ریگ پیدا شود از مرور باد حریک آنکه
جستان جستان براه رود حائک جولاه حرالک و حرالیک سرها و سرونهای اسبان و
اشتران و غیر آن حارک پهلوی شانه اسب و میان هر دو شانه حرک زیرک و چست حیلاک
زود بیا حسک خار گیاهی است که آن گیاه را سعدان گویند حوتک کوتاه لاغر حواتک
بچه شترمرغ حبائک جمع حبیکه بمعنی حباک است حشوک شتر ماده که در پستان او شیر جمع
شده باشد حاشک درخت خرما پرمیوه حناک چوبی که بر دهن بزغاله بندند که شیر نخورد
حلک سنگ نرم سفید حکیک سم تراشیده و کعب خراشیده حوک گیاهی است
و آن ریحان کوهیست آنرا بادروج هم گویند حمک شپشها بخرد و چیزهای خرد و او جمع حمکه است

شود

مختلف

باب الحاء

باب الحاء مع اللام من المصادر حول جدای افکندن و باز داشتن و از حال و عهد
برگشتن و جنبیدن و نیرومند شدن و حیلت نمودن حول بفتح حا و واو کج بینی شدن یعنی یکی را
دو دیدن حِوَل گردیدن و رفتن از جایی بجایی حوول یکساله شدن و گذشتن و برجستن
جهه براسب نشستن حُول آبستن ناشدن مادیان و شتر ماده و خرماده حیال بزیر یا ماده
شدن و آبستن شدن مادیان حل بیرون آمدن زن از عدّه و کشودن گره و مثل آن و فرو
آمدن و واجب شدن حِل روا بودن و حلال شدن حلول فرو آمدن حلال
روزی شدن و بیرون آمدن از حرام و از حرم و بیرون آمدن زن از عدّه و واجب شدن عقوبت حظل
بظاء منقوطه باز داشتن از تصرف چیزی و از جنبش حظل بفتح ظا حنظل خوردن شتر حیفال
بکسر حا و حوفال سخت بیرون شدن مرد چنانکه از جماع در افتد حلل سست شدن زانوی
پای شتر حبل عهد کردن و بدام گرفتن شکار و دام نهادن برای شکار و امان یافتن حیل
مکر نمودن و قوت یافتن حبل آبستن شدن حجل رفتن مقیّد براه و برجستن بیک پای
رفتن و رفتن چون کلاغ حمل برداشتن و باردار شدن زن و بر بر نهادن و حمله بردن کسی را
بستور خود نشاندن و قول حق تعالی اِنْ تَحْمِلْ عَلَیْهِ یَلْهَثْ یعنی اگر حمله کنی بر و زبان از دهن بدر
می اندازد از غایت تشنگی حذل ریزیدن مژهٔ چشم و دانه برآوردن پلک چشم حل ناکسی
شمردن و خوار گردانیدن حتل بخشیدن و جلی دادن و روشن کردن و پاک داشتن یعنی
مبالاة کردن حضل تباه شدن بیخ درخت خرما حصول بدر آمدن و پیدا شدن
حصل بدرد آمدن شکم اسب از خوردن خاک حقل درد شکم پیدا کردن و هر دو دست
برمیان زدن پیر در وقت رفتن حدل ستم کردن من غیر المصادر حواصل جمع
حوصله است و نام جانوریست حوتل پسری که نزدیک ببلوغ باشد حول قوت و گرداگرد
خرد سال حیل قوت حایل باز دارنده و بچهٔ ماده شتر حیال برابر و شترانی که
آبستن نشوند حال بتشدید لام فرود آینده حبل ریسمان و عهد و امان و رگ پشته
دراز و کار پیوسته و رگ حبال جمع حبل بکسر حا سختی زمانه حبول جمع حبل
الورید رگیست در گردن حبل الذراع رگیست در دست حبل الحبلة بچهٔ بچه
و بچه که در شکم باشد حال بتخفیف لام میان پشت است و زمانی که در روی باشیم و گل سیاه و یک
بسته جامه که بکول بر دارند حلال روزی گشته حنظل مانند کدویی خورد چیزی که در صحرا

می باشد و بلک درخت او مانند بلک هندوانه است حاصل بقیهٔ خیری که پیدا شده و بیرون آورده و فایده حامل و حمال بردارنده حِمل بکسر حا باری که بر سر یا پشت گیرند حَمل بفتح حا بار در شکم یعنی فرزند و بار درخت یعنی میوه حَمل بره و نام برجی از بروج آسمان حمیل مانند آنی کننده و ولد الزنا و گیاه و خاشاک که سیل برداشته برد حمایل آنچه در بر اندازند حکل آنچه او را گویایی نباشد و آنچه آواز او شنفتن نتوان حنکل کوتاه بالا و ناکس حنبل مرد کوتاه بالا پوستین و نام شخصی حابل آنکه برای صیدی دام نهد حابول ریسمانی که بآن بر درخت خرما روند حیشل نام درختی است و مرد کوتاه حجل و حجل خلخال و قید که بر پا نهند حجل بفتح جیم شتر کره ها و کبکها و کبک را جمع و مفرد آمده حصایل بقیها و او جمع حصیله است حصل اول غوره خرما حصیل گیاهیست حقل زمین پاک بی درخت و بی عمارت و زرعی که بلکهای او پراکنده شده باشد حنثال جاروی گرهت حیهل اسم فعل یعنی ... حرمل دانهٔ سپند که برای خیری می سوزانند حلایل زنان نکاح کرده شده و او جمع حلیله است حل حلال و فرو آمده و ساکن شده حسکل بچه سوسمار حول جمع حیل بچه کا و حظ حظل درویشی که محاسبه کند با عیال خود آن چیزی را که نفقه کرده است حظل شتری را هم گویند که حنظل خورد حفل جماعت حل بفتح حا گنجد حلال رخت و پالان شتر و فرو آیندگان حلل بردهای یمانی و حلهای بهشت حمول شترانی که بر ایشان هودجها باشد حذل دانهٔ خورد که بر پلک چشم شود و دامن جامه و کناره شکوته حول شتر بچگان ماده و او جمع حائل است و سختیهای زمانه و بمعنی جمع حول است حلال کشاینده حلیل شوهر و همسر حلاحل مهتر قوم حلاهل بفتح حا اول جمع

باب الحاء مع المیم من المصادر

حجم دهن بستن و گردانیدن چشم از چیزی و باز داشتن و حجامت کردن و مکیدن و دهن بند بر دهن اشتر کردن حکم باز داشتن حکم لگام در دهن اسب کردن حکم فرمان دادن و دانستن و داوری کردن و حکیم شدن و استوار کار شدن حتم محکم کردن و واجب کردن آب و گداختن دنبه را و حکم کردن قاضی حلم و حلم خواب دیدن حم گرم کردن آب و گداختن دنبه و شتابانیدن و تعدی کردن و تب کردن حمم گرم شدن حذم بریدن و شتاب کردن و چست رفتن حرم و حرم بی بهره و بی روزی کردن سخت حشم بخشیدن و بالیدن حزم استوار کردن و استوار گرفتن و تنگ بر اسب بستن

و بیدار بودن در کاری حَزَم بفتح زا در سینه ماندن چیزی و سطبر میان شدن حسم بریدن
و پیوسته داغ کردن حشم بخشم آوردن و شرمنده کردن حطم شکستن حوم
گرد چیزی در آمدن حِلم دیر غضب شدن و خردمند شدن و نرمی و آهستگی نمودن در عقوبت
کسی حلم کرم خورده شده پوست حزم احرام حج بستن حصم شکستن و سر
دادن من غیر المصادر حمیم آب گرم و باران که در موسم گرمای سخت بارد و تابستان
و گرما و خویشاوند و عرق حم بتخفیف میم خویش شوهر و پدر شوهر و پدر زن حتم قضا حتوم
جمع حرجم کلهاء سرخ و او جمع حرجمه است حدم خشت و سنگ حذام بکسر میم نام زنی
حام نام پسر نوح است ع که پدر اهل هند است حمّام گرمابه حمایم کبوتران و مالهای
پسندیده و آبهای گرم بمعنی اول جمع حمامه است و بمعنی اخیر جمع حمیم است حامی که در قرآن آمده است
که وَلَا وَصِیلَةٍ وَلَا حَامٍ در اصل حامی بوده است و آن شتر نری است که ده بچه از پشت او شده باشد
و آنچنان شتر را در زمان جاهلیت گفتندی قد حمی ظهره عن الحمل و ازین جهة حامی گفتندی حمم زغال
و خاکستر نرم حمه گزدمهای آدمی و بدینمعنی آخر جمع حما باشد حم دنبه گداخته و آنچه بعد از گداختن
دنبه مانده باشد حاتم قاضی و حاکم و زاغ و واجب گرداننده و نام شخصی بخشنده حمحم بغایت
سیاه حصرم غوره و مرد بخیل حَمام کبوتران و قمریان و او جمع حمامه است و بمعنی مفرد هم آمده
یعنی کبوتر و قمری حُمام بضم حا تبی که شتر را گویند گیرند حلم حریص حِمام بکسر حا یعنی مرگ
حرام گوسفندان ماده که از وی نر را بسته باشند حرم کاوین و او جمع حرمه است حسام
شمشیر تیز و طرف تیز شمشیر حم نام موضعیست حسوم بپای قوله تعالی وَثَمَانِيَةَ أَيَّامٍ
حُسُومًا و شوم حشم خدمتکاران حشیم مرد بحشم یعنی بزرگ بسیار تبع و خدم حُلم آنچه
در خواب بیند حوامیم سورتهای قرآن که مسمی اند بحامیم حلقوم گلو آنرا بتازی نای هم گویند حزام
تنگ اسب و اشتران و استران حکم دانش و میانجی کننده و تمیز کننده نیک از بد و حکم کننده
و نام شخصی حیزم و حزوم سینه و تنگ گاه اسب حیزوم این از اسمای ملائکه هم باشد
حزم زمین پشته درست و سخت حزوم جمع حزم پشتهای هیمه و غله و غیر آن و او جمع حزمه است
حازم آگاه حریم گرداگرد چیزی و مطموعی که فوق سه باشد و جامه که لبس و پوشیدن آن حرام باشد
و جامه کسی که احرام بسته باشد حُرُم احرام بستگان و حرمت داشتها و ماههای حرام و آن ذوالقعده
و ذوالحجه و محرم و رجب است حرام احرام بسته و حرمت داشته و ناروزی گشته حِرم ناروزی

کشته حاکم حکم کننده و فرمان ده حکّام جمع حکم حکمتها حطام خورده شکسته شده
و ریزه شده حطیم دیوار محجر کعبه یعنی دیوار محوطه کعبه حطم مرد کم رحم و چاروای پر حطم درهم
شکسته و اسب بغایه پر حکیم دانا و استوار کردار و حکم حکم فرمان حرم منکوحه و اندرون
سرا و خانه کعبه و روزی شده حُرَم بضم حا و فتح را احرمتها ختم سیاه و سفال سبز و خرمهره
سبز حناتم جمع حلام بتشدید لام بزغاله از شکم مادر بدر گرفته باشد و گوسفندان خورد
حلم کنهٔ بزرگ که در چاروای افتد حالوم دلهٔ شیر حلیم شتر فربه و مرد پرغضب
حقم کبوتر حجم مقدار تن و برابر کسی عضو حجام چیزی است که بر بینی شتر و دهن بندند تا نگزد
حوم رمهٔ بزرگ شتر باب الحاء مع النون من المهمله حجن کم شدن حرن
نه زیاد و نه نقصان کردن در هیچ حرون نافرمان شدن اسب و کاه گیری کردن او حتکان
بتارترشت گام نزدیک نهادن در رفتار و بشتاب رفتن و توجّه نمودن بطرفی حیکان رفتن گونه
براه و پاها از هم جدا نهادن و دوشها جنبانیدن در رفتار حجلان بیک پای برجسته رفتن و رفتن بقید
براه و برجسته جسته رفتن بر هر دو پا حولان بگذشتن سال و غیر آن حفدان شتابیدن
حزن بفتح حا و سکون زا اندوهگین شدن حصن بصاد غیر منقوطه در پرده بودن زن و پرهیز
کار شدن حرمان بی بهره کردن و ناامید شدن حومان گرد چیزی گردیدن مرغ و غیر آن
حشن کنده شدن حبن زرداب گرفتن و بعلت استسقا معلوم شدن حیصان
بگردیدن از چیزی حرقان هر دو ران بهم واکوفتن در رفتار حظلان رفتن غضبناک براه و باز
داشتن حظلان بکسر حا کردکردن فقیر نفقه خود را برای عیال خود حلوان بخشش کردن
در مقابل کاری و مزد فرستادن حسبان شمار کردن حسبان بکسر حا گمان بردن حقن
باز داشتن و وا داشتن بول و وا داشتن خون از ریختن و حقنه کردن و شیر در ظرف کردن
و پاره ماست بر او ریختن تا شیر ماست شود حفن کسی را کافی چیزی وا دادن و اندک چیزی وا دادن
و هر دو کف دست برگرفتن حین هنگام شدن و نزدیک شدن هنگام چیزی و هلاک شدن
حنین آرزومند گشتن و بانگ کردن شتر ماده برای بچه حنان رحمت کردن
حسن نیکو شدن حضان یکطرف پستان گوسفند دراز شدن حرن سخت شدن گرما
من غیر المصادر حشان جیشان حدثان نو و نازک حدثان بضم حا برنایان
حدثان و حدثان واقعهٔ نو که بدید آید حدثان بفتح حا و دال روز و شب حرشون

فارل

فارک خوردی است که بر لحم گوسفندان خمیده باشد حراشین جمع حشان باغها حرسان
ضعیفان و ناتوانان که کارزار نتوانند کردن حیفطان دراج حیطان بیهوده گوی
فلقان حجلان کبکان حدبان جماعت و طایفه حدسان هرزه گوی حردون سوسمار
حصین نام شخصی حصان بکسر حا اسب نر استوار و نیک حضنان نام شهری حضون
بضاد منقوطه گوسفندی که طرف پستان او دراز باشد حفن چاهها حلزون بفتح حا و لام
جانور حرون نخچیر که دایم بر کوه باشد و اسب نافرمان و کاهگیر و نام شخصی حلرون بکسر حا
ماند و داغ چیزی است حزون و حزن اندوه حزن بفتح حا و سکون زا درست و سخت
و شهرها غریبان و نام قبیله ایست حزن بکسر زا و حزین غمگین حزن کوههای سخت
حزون گوسفند بدخلق حصن قلعه حصون جمع حصان بفتح حا و حاصن زن
هرزه کار حواصین حصین زندان و جای محکم حفان بفتح حا و تشدید فا جوزها اشتر کوهان
حیطان دیوارها و او جمع حایط است حشایشون حشایش شناسان حستان
ماهها و او جمع حون است حاشرین برانگیزندگان و فراهم آرندگان حسن نیکو و نام کوهی
و شخصی حسین نیکو و نام شخصی حسان نیکوان حسان و حسانان بغایت نیکو حاسن
ماه حاقن بازدارنده بول و آنکه او را سخت بول رسیده باشد حقین ماست حتکان
بسکون تا چست رفتار حافتان هر دو جانب حفون باد سخت آواز کننده حنان بخشاینده
و راه روشن حنن آواز شتر ماده حنین نام موضعیست کقوله تعالی ویوم حنین ای
یوم حرب حنین حلان قبیله ایست حسن قبله اسرار حوامین جاها درشت و سنگستانها
و او جمع حومانه است حصن عام بوسا عاج و نام کوهی حصن شیب بغل آدمی و جانب و ناحیه
و خانه گفتار حالبان دو رگ که در هر دو بن ران که از گرده آمده اند بمثانه حملان بضم حا
برهای گوسفند و او جمع حمل است حلان بزغاله خورده که از شکم مادر گرفته باشند و گوسفند خورد
و او بمعنی حلام است حین هنگام و مدت شش ماه کقوله تعالی تؤتی اکلها کل حین ای
لستة اشهر حن مانند و تل چیزی که در عضوی بر آید حتن و حتن مثل و هم سر
حتان مثلان حاتن روز سخت گرم حجون دور دوران و نام کوهی است
بمکه حرنون زن پر حسنین که در قرآن آمده است مراد بآن نصرت یافتن و شهید شدن
است حجران جمع حاجر است یعنی دیوارها و لبهار رودخانها که باز دارد و آبرا از رفتن

ماهیان و آن جمع حوت است

حدرجان مرد کوتاه حوذان گیاهیست حاذان دو طرف ران صاد با کاف او بر ان
واقع شود حواریون یاران و یاری کنندگان و برگزیدگان انبیا ع و تصدیق دل تصدیق کنندگان ایشان
و گازران حسبان بلخ و شمار و شمارها و عذاب و او جمع و مفرد آمده است حیوان سرگشته
زنده کقوله تعالی لَهِیَ الْحَیَوَانُ ای حی الباقی بلا زوال و قوت حجران نعمه و طلا حذربان
سخت ترسنده حافّین گرد در آیندگان کقوله تعالی وَتَرَى الْمَلَائِكَةَ حَافِّينَ مِنْ حَوْلِ
الْعَرْشِ حزون بتشدید راسنگستانها و او جمع حزه است حزّان بتشدید زا منقوط مرد
تشنه و نام شهریست در جزیره حوران شترکرها و بدینمعنی جمع حوار اند و جمع شدن گاه آب و گردابها
و بدینمعنی جمع حایر اند باب الحاء مع الواو من المصادر حشو خاک پاشیدن حجو دا
ایستادن و بخیلی نمودن و غلبه کردن بچیزی و برسیدن و اندازه کردن و گمان بردن حبو
باگونه خیره رفتن کودک و تنعم کردن و نزدیک شدن و بلند شدن و بخشیدن و بر زمین آمدن بر
اول او بعد از آن خیزیدن و بر حدف آمدن حدو برانگیختن و راندن شتر بنغمه و سرود و مطلق
راندن را هم گویند حذو برابر کردن چیزی بچیزی و در برابر چیزی افتادن و در برابر رفتن حسو
آشامیدن حشو آکندن حنو خم کردن و کج کردن حنو مهربانی کردن و آرزومند تر
شدن گوسفند ماده حضو باز داشتن از چیزی حصو باد از شکم رها کردن حضو
بصاد غیر منقوطه برافروختن آتش من غیر المصادر حوّ سیاهان و سیاه لبان و گندم
گونان و گندم گون و او جمع احوی آمده است حنو خنا و جانب چیزی و گوشه کوه و نام شخصی و چوب
پالان و کجی حقو تهیگاه و میان آدمی و شلوار و طرف با ریک و سرکه نزدیک پر موی حسو
هر چه در آب آمیزند و بیاشامند و شوربا حمو پدر شوهر و خویش شوهر و پدر زن و خویش زن
حشو در میان افتاده و شتران حفو مردم فرومایه حلو شیرین حلوّ بفتح و تشدید
و او سنگی که بآن داروی چشم سایند باب الحاء مع الیاء من المصادر حثی خاک پاشیدن
حی جمع کردن و گرد فرو گرفتن و او در اصل حوی بوده است حلی زیور بر کردن حمی
سخت گرم شدن حری نقصان شدن خزی بزا منقوطه تدبیر کردن و حذر کردن از نفاع و
بر داشتن حذی بریدن و گزیدن شراب و سرکه و غیر آن زبان را حفی مبالغه کردن و مهربان شدن
و دانستن و نیک پرسیدن حجی روان کردن با کشتی را حنی خم کردن من غیر المصادر
حری کوهیست و رنگه حشی سخت فریب حیّ بفتح یا اسم فعل است یعنی بیا کما یقال حی علی الصلوة

حفی

مهربا حفی مهربان و دانا و سوال کننده و برهنه پای و سوده سم و جای نزدیک و تیری که اول
بزمین آید و از زمین خیزد و بسوی هدف رود حی ابرحظی مرد صاحب دولت و بزرگوار
حاوی گرد کننده و گرد فرو گیرنده حزالی مرد سطبر کوتاه لاغر و زمینهای درشت و سخت
حی زنده و میان دیه و قبیله حتّی ترسناک حذافی فصیح زبان حویکی کوتاه لاغر
حواری گازر و یار و یاری کننده و تصدیق و تصدیق نبی کننده و ازینجاست قول رسول صلوات الله
علیه الزبیر بن عمی حواری امتی حسی آنکه او را رحم و کسان در خود حیده باشد حشی بجا مثل
خشی است بجا حواوی روده و او جمع حاویات است حامی نگاه دارنده و بغایت گرم و
شتر نری که ده بچه از پشت او حاصل شده باشد و او را آزاد کرده بشند از بار بردن حالی بزیور
آراسته حلی زیور حلی جمع و این مانند ظبی است و ظبی حلی گیاهیست حولی کوره
گیساله و بره یکساله حزی سزاوار حرّی بتشدید را و یا شریک و ریگستان خورد

کتاب الخاء

باب الخاء مع الالف المقصوره

خصیصی خاص شدن خطیبی زن خواستن
خیسری هلاک شدن و گمراه شدن خلیفی
خوزری و خوزری و خولی نوعی رفتن خفقی نوعی دویدن خلی خالی شدن و خلوت
بمقام کسی ایستادن و بعد از و پادشاهی کردن
شدن و افسوس داشتن و گذشتن کقوله تعالی وقد خلت القرون من قبل خلا و خلا
گاه گیری کردن شهر خصا خایه کندن خوی خالی شدن شکم و میل بغروب کردن ستاره
خواء بمد الف خالی شدن و افتادن خناء بار داشتن خبلا تکبر کردن خبا
پنهان شدن خذاء و خذور فروتنی کردن خفا پنهان شدن خدی مست شدن
خنی ناسزا و فحش گفتن خسار دور شدن و دور کردن و او لازم و متعدی آمده است
و خیره شدن چشم خسو دور شدن و خیره شدن چشم خطا ناحق کردن خجار جماع کردن
خلیطی کار ناروا و آشفته خلطا انبازان در مال کقوله تعالی وان

مع الممدود

کثیرا من الخلطاء لیبغی خیطا شترمرغ و دراز کردن خسطی رهٔ شترمرغ خصوا
خایها و او جمع خصیه است خلصا جایی که در و چشمه آبی باشد خلبصا اسم موضعیست خونا
زن بزرگ شکم و فروهشته شکم خبرا جایی است که در وی درخت سدر روید و مرزم
خباری جمع خشراء آمیزندگان خصما دشمنان خضیا بتشدید ضاد کشت سبز
خضاری

خبازی گیاهی است خساء لشکری که آواز ایشان نشنوند و ابری رعد و برق خرشار
پوست مار و پوست تخم مرغ و بلغم و غبار و گرد خشّار بتشدید شین استخوان پس گوش خشتار
بفتح خا رفتن مرکب در سنگ و گل و موضع مگس انگبین خلآء بالف ممدوده متوضی و جای خالی و پزار
خلاء بالف مقصوره خیر گیاه تر خفایا پنهانها خرخاء گوسفند سیاه و سفید خبی
پنهان خواء جای خالی و میان هر دو پای خطبا خطیبان خضباء سبز و سیاه و لشکری که سیاه
نماید از بسیاری سلاح و زره که در پوشند و آسمان و گیاه سبز خضراء الدمن علف سبزی
که در میان سرگین زار بر آمده باشد و زن خوب شکل بد اصل را هم گویند خوفسا بیابان فراخ
و جای فراخ و شتر ماده گرگنی خِطا و خطا گناه خِطا بسیار گام نهادن و او جمع خطوه است
خطایا گناهان و او جمع خطیه است خجوجی مرد دراز پای ختفسا بفتح خا جانوری است
که او را بزبان کیل شله سبول گویند خلفا پادشاهان و او جمع خلیفه است خیفاء شتر ماده
که پوست پستان او فراخ باشد و یا یک چشمش سیاه و یکی کبود باشد و همچنین با دیان خبسا
و یاران و گیاه حبسا الاچوق پلاس پشمینی با موی خرگاه که در صحرا زنند و آن خانه عرب صحرا
نشین است خزیاء زن شرمدار خزایا مردم شرمناک خزایا گیاهیست خسا
فرد یعنی غیر زوج خاسی دور کننده و دور شده و جرم خرید کقوله تعالی ینقلب
الیک البصر خاسئا وهو حسیر خظا گوشتی که بهم رسته باشد خفا پرده و روپوش
حصرقا با دبخت و گوسفندی که در گوشش سوراخ باشد و نام زنی خذلاء زن فربه ساق
خنثی کسی که آلت مرد و آلت زن هر دو داشته باشد خناثا جمع خنثی سرشیر کف شکر از اهم گویند
خطبا ماده خری که بر پشت او خط سیاه باشد خشنا درشت و زشت خسبا زن برنده
خزء سرگین خزوء جمع حذوا گوشت نرم فرو افتاده و ماده خرگوشت فرو افتاده خذباء
زه نرم و زن ستاینده و زن دراز بالا خلفا هموار و آسمان و زن خنسا سخن فاش
و بیهوده

باب الخاء مع الباء الموحده

خَبَب و خَبیب نوعی دویدن و گاه بر یک
پای ایستادن خِب بکسر خا فریب دادن و کرری نمودن خُب بضم خا موج زدن دریا
و بلند شدن گیاه و گاه برین پا و گاه بران پا ایستادن اسب خَشَب آمیختن و تیر تراشیدن
اول بار و شعر گفتن نوعی که آید و شمشیر را صیقل زدن خَدب زدن و شکافتن پوست یا گوشت
خدب کوبیدن و دراز شدن و دروغ گفتن و ستائیدن خضب و خِضاب رنگ کردن

بهر

موی دیگر

موی وسطر شدن درخت خرما خِطاب باکسی سخن گفتن خَرَب شکافته شدن و سوراخ کرده
شدنی در چیزی خِصب فراخ شدن و فراخ سال شدن خَنَب سست شدن بال
و هلاک شدن خَزَب بزا منقوطه آماهیده پستان شدن شتر و گوسفند و آماهیدن
پستان چنانکه سوراخش تنگ شود من غیر المصادر خَبّ موج دریا و مرد گربز فریب دهنده
و رشته باریک خِدب نام شخصی است خِبّ مرد فریب دهنده گربز خَشَب چوب
خُشُب و خُشْب جمع خِشاب زمداعرب خَشِب بکسر شین درشت خَشِب
شمشیر صیقل زده و شتر سطبر و چوب تیر که اوّل بار تیر تراش کرده باشد خَندَب راه راست
خَطیب خواننده خِطاب سخن خَطْب حال و کار و ستیزه کار خِطْب مردی که
خطبه خواند برای نکاح زن خَرِب ویران خِضب و خَصِب ابدان و فراخ و خصب فربهی
و فراخی راه را هم گویند خِضاب بضاد منقوطه آنچه بآن ریش را رنگ کنند خُرعوب دراز
و دور تر شده خَرَب نام مرغیست آنرا هبار را نیز گویند خاب [illegible] خُوّاب جمع
خایب بی بهره خاب که در قرآن آمده است که وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا یعنی بی بهره شده
خِرب بکسر را پرده دل خَذْب ابری باران و برقی که با آن باران نباشد خُلَّب
گل سیاه و میخ زره و درخت خرما خَذِب سطبر خُرُوب بضم خا آخر و پایین دیگ و سوراخ دبر
و هر سوراخ گردی که بشد خارِب دزد خُراب جمع خُرُوب و خَرنُوب گیاهی است
خَزِب بکسر زا منقوطه گوشت نرم و نازک خَصِب فراخ دندان خاضِب شترمرغ
نر که استخوان پای او سرخ شده باشد خَضِب بخضاب رنگ کرده و کف الخضیب نام ستاره ایست
خلاب فریب دهنده و دروغ گوینده خِباب بکسر خا مرد دراز خبایب جامه بریده

باب الخاء مع التاء من المصادر

خطبة زن خواستن خطابة بفتح خا خطیب
شدن خلاشة فریفتن بزبان خبرة آزمودن و دانستن خشیة و خشیة ترسیدن
خیبة بی بهره شدن و ناامید شدن خبرة بسکون یا نیکی کردن و نیک دادن خیرة
بفتح یا برگزیدن خرنقة بسیار بچه خرگوش شدن و پرگوشت شدن هر دو پهلوی شتر مانند بچه
خرگوش خزمة بزا منقوطه استادن خثورة غلیظ شدن آب و شیر و آنچه با آب اندازند بالعاب
و آمیخته شدن نفس کسی و تعلیم شدن بچیزی خیاطة دوختن خرمة و خرقة شکافتن جا و بریدن
آن و فاش گردانیدن کار خسة و خساسة ناکس و بخیل و زبون شدن خدعة و خدیعة فریفتن

خفة سبک شدن وچست شدن وسبک قدر شدن خلوقة کهنه شدن وزادا شدن
خشنة وخشونة درشت شدن خاطبة گناه کردن خسارة زیان کشیدن وگمراه
شدن وهلاک شدن خطاءة وخطوءة باقدر وجاه شدن خلافة قایم مقام کسی
شدن بعد از ان کس وپادشاهی کردن خلفة مخالفت همدیگر شدن شب وروز خلقة
آفریدن خیفة ترسیدن خرازة غایط کردن وخدمتکاری برای رضای کسی کردن بفروتنی
خصوصة وخصوصیة خاص کردن وفتح خا افصح است خزاية شرمنده شدن خصاصة
درویش ومحتاج شدن خدة براه رفتن شتر مانند شترمرغ ختنة سر ذکر وفرج بریدن
آنقدر که سنت باشد خیانة باکسی ناراستی کردن خواة آواز کردن پر وبال عقاب در حین
فرو آمدن از هوا خوت فرو آمدن مرغ از هوا برای شکار وخلاف وعده کردن وبر شدن
خورة سست شدن وفروشکسته شدن خفوت مردن وفرو افتادن آواز خفت
آهسته کردن سخن وآواز خفاة ناگاه مردن خفارة زنهار دادن خجالة شرمنده
شدن وبسیار گیاه شدن زمین خُلة وخلولة دوست داشتن خلت درویش
ومحتاج شدن خجخة فراهم گرفتن خود را از ترس وپنهان داشتن اندیشه وغیر آن وسخت
وزیدن باد خرفجة فراخ گردانیدن عیش وپاره شلوار بر پشت پا انداختن کما جاء فی الحدیث
انه کره السراویل المخرفجة وهی علی ظهور القدمین خنجبة دررفتن که بنماز نشستن کردن ونرم بودن
وخسپیدن خرابة دزدیدن خذت راه شناس شدن وجای شناس شدن خراعة
فاسق وفاجر شدن وبدکار شدن وفراخ شدن چیزی از نرمی خلاعة بدکار شدن وفاسق شدن
وترخان شدن خلبة در فتنه انداختن دل کسی ودل بردن خذفة بفا پاها از هم گشاده
نهادن در رفتار خلالة وخلالت دوست داشتن خیلولة پنداشتن خردلة
وخردلة خورد خورد وپاره پاره کردن گوشت خیموصة بددل شدن خلعة طلاق
دادن زن را در مقابل مهر خمصة گرسنه شدن خلطة بکسر خا زندگانی خوش کردن
خلطة بضم خا انبازی کردن خطرفة وخذرفة بشتاب رفتن چاروا وگام فراخ نهادن آن
خطربة کمان را سخت زه کردن وسخت حلقة گردانیدن وسخت تافتن ریسمان خطوة یکبار گام
نهادن خضرمة بد نسب کردن وبدو نیم کردن روزگار کسی را وشکافتن گوش شتر ومشتبه کردن
گوشت را چنانکه کسی نداند که از ان نرست یا از ان ماده وزن راختنه کردن ودرمان جاهلیت وزمان

وختانة

در وقتی

اسلام

اسلام هردو را یافتن خرخرة بانک کردن پلنک وغیر آن در خواب یعنی خواب خانه کردن و
شکافتن آب زمین را خشخشة آواز کردن جامه و سلاح و کیاه خشک و کاغذ و امثال آن
خمخمة زشت خوردن و سخت متکبرانه کردن و بر بینی سخن کفتن خضخضة جنبانیدن آب
و مثل آن خلیصة کریختن خنة و خنخنة به بینی سخن کفتن چنانکه نیک در شوان یافت
خرارة بتشدید را راول آواز کننده خرارات جمع خریطة ظرفیست
در غیر ایضا ک
از پوست و غیر آن که در وچیزی نهند خطؤلة بسیار کام نهادن واو جمع خطوة است
خطوة کام خطوات و خطونة جمع خفیة پنهان خیفة ترس خلیفة پادشاه
و ازپی درآینده و قایم مقام خلیفة طبیعت و آفرینش خلقة آفرینش خصاصة سوراخ
و رخنه و درویشی خالعة مرد بسیار طلاق کننده و مرد بی خیر و زن طلاق کننده و ستون آلاچق
و خیمه خلفة خلاف کنندکان و مخالف همدیکر و ازپی همدیکر آیندکان و کیاهی که از پس کیاه بروید
و میوه که از پس میوه پیدا شود و کونه و علت و اسهال که خلطهای کوناکون بیرون آید خلفة
بکسر لام شتران آبستن خلِلة بکسر خا آنچه در میان دندان باشد و بطانه و خلاف و پوستی که بر کوشه
کمان پیچند خلالة طعام که در میان دندان مانده باشد خُلة بضم خا کیاهی که شیرین طعم باشد
و دوست و دوستی خلة و خلصة بفتح خا و بسکون صاد خوی خلة شراب ترش و درویشی
و بچه شتر یکساله که پا در دوم نهاده باشد خاصیّة طبیعت و خوی و اثر خشروانات بکسرها خسّة
خوار و زبون خدلجة بتشدید لام زنی که بازوها و ساقها فربه باشد خوخیة حادثه و سختی زمانه
خبرة بخش و نصیب خشارة بقیه چیزی خدارنة عقاب و شتر ماده که سیاه و شب تاریک
خرزة دردیست که در مهره پشت پیدا شود خرزات جمع خبرانة سکان کشتی خشارة
چیزی زبون و آنچه بر خوان مانده باشد از طعام زبون خضرة سبزی و خضره در اسب و شتر رنکی
و تیره را هم کویند و در آدمی رنک کندم کون را خضیرة درخت خرما که خرمای او غوره و سبز بوده باشد
و زود ریزد خضراوات سبزها خفرة و خفارة و خفارة زنهار و امان خمرة خارخوار
خمیرة آن سجاده ایست که از شاخ درخت خرما سازند خمرة بوی خوش خمرة بسکون میم
شراب خمیرة خمیرمایه خبزة نانی که در شب پزند خرعنة از کار و جامه باز دارند است
خبسة سالهای شتر ماده که شیب ارتشن باشد و ناکسی و زبون خلاصة پاکتر چیزی و خوبتر
آن خمیصة جامه سیاه و علم انداخته اکر بی علم باشد خمیصه نکویند خطة حال و کار و خصلت و حاجت

بدل خِلة

ومقصد وخط ونام بزلیست **خطیطة** زمینی که در و باران نبارد **خنعة** پوست پارهٔ که تیر
انداز بزه کیر کند بجای انکشت بانه **خضعة** بسیار فروتنی کننده **خلعة** جامهٔ دوخته **خُلعة**
مال برکزیده وطلاق در مقابل مهر **خرافات** افسانها وسخنهای ظریف که ازان خنده آید وا و جمع خرفهٔ است
خدمة خلخال و درائی که بر پای استر بندند و حلقه کرده **خالة** خواهر مادر **خصیة** خایه **خروانة**
تکبر کردن و این اسم مصدرست ومفرد خنزوانات است **خشعة** جنبش وآواز و دریافتن **خسة**
تواضع وفروتنی **خوزعة** ریک ریشهٔ بزرک **خرت** سوراخ کوش وسوراخ سوزن وسوراخ تیر و
مثل آن **خرنت** رهنما واستاد **خُرفة** میوه ماری و تقلة الحمقا **خصوصة** دشمنی **خنعة** بدکاری
وبدکمانی وتهمت وبهتان **خوّات** بتشدید واو بی باکی و دلیر ونام شخصی است انصاری **خنت**
بیابان وزمین درشت وریکستان **خیطة** ریسمان ومیخ را کویند **خلبوت** دروغ کوی وفریب
دهنده **خریدة** زن شوهردار و دختر بکر سوراخ ناکرده **خجارة** مرد پرکوشت کران تن وشتری که
بسیار مجامعت کند ومرد پر نکاح کننده **خطیئة** کناه **خرعبة وخرعوبة** زن نازک و باریک استخوان
وشاخ سبز درخت **خشبة** چوب **خَلبة** زن فریبنده بزبان **خنابة** طرف بینی **خوبة**
زمینی که در و باران نبارد وزمین زبون بی کیاه وکرسنکی **خشلة** مابین ناف و زهار **خمسة** پنج
خرستة طعام زنی که در نفاس باشد **خرعبلة** قول وفعلی که مردم را بدان خنده آید وسخن باطل
خرعبلات جمع **خُصُمّة** بضم خا وصاد وتشدید میم سهم ترین امر دشوار است و بزرکترین هر چیزی
وهرکاری **خصمة** کندم نخته **خضبعة** آواز شکم اسب **خامة** کیاه تازه وتر وکشت تازه و
سبز **خرقة** پارهٔ جامه وچارهٔ که از پارهای جامه دوخته باشند **خضبة** زنی که موی خود را
بسیار خضاب کند **خابیة وخائبة** خمی که در وی دوشاب و سرکه ومثل آن کنند **خنبدة** زن
قوی استخوان **خلَتْ** فعل ماضیست یعنی کذشته **خمیلة** درختهای درهم رفته وریک نرم که درخت
رویاند **خرِشنة** یکنوع مکسیست **خبَرة وخبرة** بفتح وسکون یا برکزین **خلیة** رها کرده
وکذاشته وکشتی بزرک وکندوی مکس انکبین وشتر ماده که با شتران دیکر خو کرده ومهربان بشده باشد
خورضة سر بینی **خوصة** برک درخت خرما **خلوقة** داروئیست خوش بو **خَطِبة**
شیر اندک وآب اندک وبعضی از چیزی **خزبة** سوراخ دبر ودستهٔ خیک وهر سوراخ کردی که باشد
خراصة حلقهٔ از مو که در بینی شتر کنند **خرابة وخرابة** سوراخ دبر **خدشة** خراشه چیزی
خناة زنی که خود را آشکار کند بر مردم و بعد از ان پنهان کند **خاتمة** پایان **خشعة**

زمینی که پاره

زمینی که پارهٔ نرم و لشتهٔ زمین فروخفته نباشد خاشعة فروخته و فروتنی کننده و گرد
آلوده و خراب شده و آرام گرفته خصلة پارهٔ موی در هم پیچیده و آونگ انگور خافضة
بر دارنده و فرو آزنده در تنگ و ختنه زنان کننده خمطة شراب ترش و شراب نزدیک
پوسیدن باشد خمیة خانه از جامه خربصیصة چیزی از زیور و غیر آن خدلة کار اول
خشعة شتر مادهٔ پشیر خیالة صاحبان اسپان خشة آنچه او را بنعل خود بر دارد
خشبات آنکه گاهی اصلاح کند و گاهی افساد کند خاصرة تهیگاه میان خطة مقامی که
در عمارت باشد و زمینی که کسی برای خود نشان کرده باشد جهت عمارت کردن خطبة سخن
خطیب که در ستایش خدا و مدح مصطفی باشد خلدة گوشوار کقوله تعالی وِلْدَانٌ مُخَلَّدُونَ
بمعنی مقرطون هم تفسیر کرده اند یعنی گوشوار در گوش کردگان خاویة افتاده و خالی خبیثات
پلیدان خیرات نیکیها و زنان پسندیده خزانة بکسر خا خانه که در و مال نهند و نگاه دارند
خزانة خزینه چیان خافیة پنهان شده و جن که در بدن آدمی پنهان باشد و پرها کوتاه
مرغ بغیر از تیز پرها و شاخ درخت خرما که نزدیک تنهٔ خرما در رخت باشد خفت سخن نرم
و آهسته خذرة بفتح ذال و را مهره و مهرهٔ استخوان کردن خرزات الملک جواهریت
که بر تاج پادشاهی نشانده بوده است برای دانستن سالهای پادشاهی که در هر سالی خرزهٔ می
نشانده است خزرة بضم خا در دی که در مشک و دوال باشد خفیة پنهان شده و جاه
و دیوانگی خفیات جمع خلوت جای خالی خبنة و خبثة و خشة راهی که
در ریگ باد آید پیدا شود و پارهٔ جامه خبة بضم خا دار و راهم گویند خبنة پشم شتر
دو ساله و پارهٔ جامه و گوشت پاره و بمعنی اول خنه هم آمده است خعثة سخن و سطر خنظولة
رندهٔ شتر و رندهٔ گاو خنظیانة زن بسیار خنده باب الخاء مع الثاء من المصادر خنث
سست شدن و خمیده شدن و دوتو شدن خوث بزرگ شکم شدن و فرو آشته شکم
شدن خبث پلید شدن و بد کسی گفتن و ناخوش شدن من غیر المصادر خاث بکسر تا
زن خبیث و خبائث پلیدیها و دیوان خبث بضم خا و با و خبث پلید خبث
الحدید ثفل آهن و وی آنرا گویند که از کوره بیرون آید خنث سست و فروشکسته
و دوتو شده باب الخاء مع الجیم من المصادر خروج بیرون آمدن و بیرون رفتن خلج
کشیدن و ربودن و مشغول کردن و بچشم و ابرو اشارت کردن و از شیر باز گرفتن کودک

خزرة بفتح زا

درشام خیبر نام موضعیست درحجاز ختار بقیهٔ طعام درخان وسفره مانده خنتز بفتح
نون وکسرتا چیری زبون ازمتاع خاشر غلیظ خزر آب وزمین درشت که درمیان دوپشته
یا دوکوه باشد خوار ضعیف ختّار غدرکننده یعنی بی وفایی کننده خلّر بتشدید لام
دانسته اسپرمانند عسل که آنرا بزبان کیل خلد گویند بتخفیف لام خر دهن آسیا که گندم دراول دران
فرورود خزر تنگ چشم وتنگی چشم است از آدمی خزیر آش است که اورا بزبان کیل ارله
گویند وگوشت وپیه دران کرده باشند خیازر جمع خیزراست خناسر هلاک شدگان واین را
واحد نیامده است خضار تره ایست که اول پیدا شود وشیری که در وآب بسیار باشد خضر
نام پیغمبریست علیه السلام وخِضر هم گویند ووجه اخیرافصح است خطر شربسیار وگیاهیست که برد
خضاب کنند خطّار نیزه زننده خاطر دردل درآینده خصیر زنهار دهنده وامان دهنده
خافور گیاهیست خشکار آرد ناپخته باب الخاء مع الزاء من المصادر خزز
موزه وکفش ومشعل دوختن خزر بردیوار نهادن تا بردیوار نتوانند رفتن ونیزه زدن وتیر زدن چیزی
چنانکه دوخته شود خبز نان پختن ونان دادن وخداوند نان شدن وسخت راندن وزدن شتر
دست خود را بزمین خنز گنده شدن گوشت من غیر المصادر خبز نان خباز گیاهیست
که اورا خبازی هم گویند خبّاز کننده خابز صاحب نان خامز نیم پخته خزّ کج وابریشم
خازباز وخزباز مگس وآواز مگس ونام گیاهیست ودردی که درحلق پیدا می شود خزّاز
نام کوهیست خرزه مهره خرز بضم خا درزها خشک ودوا خراز موزه دوز خزز
بضم خا خرگوش نر خزو خزر توی خوز صنفی است از آدمی باب الخاء مع السین من
المصادر خنوس پنهان شدن وواپس رفتن وواپس ایستادن خرس خم سفالین کردن
خلس ربودن خمس بفتح خا پنج یک گرفتن وپنج گردانیدن وپنج شدن خنس واپس
شدن بینی وپهن بینی شدن خنس غدر وبدعهدی کردن وفاسد شدن وگندیده شدن است
خرس لال شدن خبس گرفتن من غیر المصادر خرس بضم خا لالان وطعام که در وقت
عروسی وولادت مهیا سازند خرّاس جمع خلاس پراکنده شدن خلاس بضم خا دروغ است
خامس پنج خسّ تره ایست که بپارسی کاهو گویند خنس بضم خا نام شخصی است خنفس
وخنفس بفتح خا جانوریست که بزبان کیل بکول گویند خلیس پر دو موی وگیاه خشک خمیس
جامه که درازی او پنج زرع باشد وروز پنجشنبه ولشکر خمس پنج یک خمس بکسر خا نوعیست

آتش است

خز بعد

ازجام

از جامه و نام شخصی است و سه روزه مدت آب خوردن شتر چنانکه از روز آب خوردن تا روز
آب خوردن دیگر پنج روز باشد و همین شتر را خمس گویند **خیس** بیشه و جای شیر درنده
خسیس ناکس و زبون **خبوس** بغایت گزنده **خبّاس** بغایت غنیمت گیرنده است
خُنّس مطلق کواکب و بعضی کواکب سیاره راگویند و بعضی کواکب خمسه جمع شونده را گویند
که آن مشتری و مریخ و زحل و عطارد و زهره است و بدین معنی خبر قول حق تعالی است که الخنّس
الجوار الکنّس **باب الخاء مع الشین من المصادر** **خمش و خدش و خموش و خدوش**
و خرش خراشیدن و خرش بمعنی کسب روزی هم آمده است **خش** حلقه چوبین در بینی شتر
کردن و دور وقتی و دو رخیری **خیش** جمع کردن **خفش** ضعیف شدن چشم و خوره چشم و روز
کور شدن **من غیر المصادر** **خشاش** حلقه چوبین در بینی شتر کننده **خشاش** بفتح خا و کسر خا
مردخور و سیر و خمیده کمان **خشخاش** گروهی که با سلاح و جوشن و زره باشند و گیاهیست معروف
خفّاش بضم خا شب پران **خفافیش** جمع **خشنوش** تقیه مال و بعضی از شتران **خوش**
تهیگاه میان آدمی و سایر حیوانات **خیش** جامهای زبون کتان **خموش** پشه و این لغه حدلی است
باب الخاء مع الصاد من المصادر **خرص و خرص** غدر کردن غله و خرما و غیر آن و دروغ
گفتن **خرص** بفتح را گرسنه و سرمازده هردو شدن با هم **خباص** آمیختن چیزی بچیزی **خمص**
لاغر میان شدن و آرمیدن ریم و جراحت **خمص** لاغر میان شدن **خُمص** بسکون میم لاغر
میان کردن بکو رسنگ کسی را **خصوص** خاص کردن **خصاص** درویش و محتاج شدن است
خوص بکو فرو رفتن چشم و بکو در رفتن شدن چشم **خیص** اندک شدن **خلاص و**
خلوص پاک و پاکیزه شدن و بچیزی رسیدن و بچیزی پیوستن **خلاص** بکسر خا برجستن از چیزی
و بی کس شدن کقوله تعالی خلصوا نجیا **من غیر المصادر** **خلاص و خلوص** درد چیزی که در تنگ
چیزی مانده باشد **خبیص** روغن و خرما بهم آغشته و چیزی چنگال کرده **خیص** اندک **خُص**
بضم خا خانه نی **خرص و خرص** چیزی و نیزه و سرنیزه و حلقه زر و نقره و چوبک سرتیز که در جنگ
گاه زنند و درخت خرما که بلک از نو باز گرده شده باشد **خمص و خامص** مرد لاغر میان است
خماص جمع خمیص است **خنوص** بچه خوک **خنانیص** جمع **خراص** دروغ گوی **خرص**
گرسنه سرمازده **خوص** برگ درخت خرما **خرص** سرنیزه و آب سرد **خوّاص** بتشدید واو
و تخفیف صاد اندک برگ درخت خرما **خصاص** میانهای پای دیکپایه و میانهای انگشتان و سوراخ خورد و رخنه

باب الخاء مع الضاد من المصادر **خوض و خیاض** در رفتن در چیزی باطل و شروع کردن
در کاری و مشورت کردن و در آب رفتن و بجنبانیدن شمشیر و شمشیر زدن و بهم پر زدن شراب بمخوض مخوض
چوب شراب آسون باشد **خفض** آسودن و فرو داشتن آواز و سخن و غیر آن و فرو انداختن کسی را
از مرتبه و نرم رفتن و لفظ را کره دادن من غیر المصادر **خضض** مهرها خورد که زنان در
دست بندند **خضاخض** جایی که بسیار آب و بسیار درخت باشد **خضخاض** قطران سیه
خضاض احمق و زیور اندک و خضاض بمعنی مداد که در دوات کنند هم آمده و او را خضاض بکسر
میگویند باب الخاء مع الطاء من المصادر **خط** نوشتن و با انگشت خط کشیدن فال گیر در ریگ
خلط آمیختن **خبط** دست بر زمین در کوفتن شتر و چوب بر درخت زدن تا برگ آن فرو ریزد
و خود را بهر جایی که باشد انداختن برای خواب و انعام کردن با کسی که ترا با او معرفتی نباشد و بر ران نشان
کردن **خلاط** آمیختن با کسی **خبط** چیزی را پوست کردن بریان کردن **خرط** فرو ریزیدن
برگ و غیر آن و پوست وا کردن و شکم راندن و دراز کردن آهن و غیر آن و نکاح کردن زن و خراشیدن
و پیوند انگبینه کردن **خراط** سرکشی کردن من غیر المصادر **خیط** رشته **خیوط** جمع **خیط**
الابیض که در قرآن آمده است یعنی سفیدی روز **خیط الاسود** یعنی سیاهی شب **خیاط**
سوزن **خیّاط** درزی **خیط** بکسر خا رمهٔ شترمرغ و درختی خاردار و گویند نوعیست از درخت
اراک که میوه خوردنی آرد من الصحاح و رجاج گوید که خط هر گیاهی است که میوهٔ تلخ نتوان خورد کذا فی
الکشاف **خطّ** نوشته **خطوط** جمع **خطّاط** نیک خط نویسنده **خلاط** چوبی که اصلا
کج شده باشد و داروی خوشبوی و یکی از اخلاط اربعه که آن خون و صفرا و بلغم و سوداست **خلوط**
آمیزنده **خلیط** همسایه و آمیخته و انبازان و کاه و سیب بر هم آمیخته و او بمعنی مفرد و جمع آمده است
خلط جمع خلیط است **خرّط** علتی است که در پستان شتر پیدا میشود **خوط** شاخ نازک
درخت **خامط** شیر ترش **خمیط** بریان کوسفند پوست کنده و شیر ترش **خبط** برگیست
که از درخت افتاده باشد **خِبط** بکسر خا نشانی که بر ران باشد **خُباط** بضم خا مانند دیوانگی چیزی است که
آدمی را پیدا شود **خرّاط** خفه تراش **خروط** اسب سرکش **خطوط** گاو وحشی که بیک سم بر زمین
خط کشد **خطط** گوشهها زمین عمارت کرده و یا نشان کرده برای عمارت کردن و او جمع خطهاست
خطایط زمینهایی که دران نبارد و او جمع خطیط است **خُطط** بضم خا کارها و قصّهها و مقصودها
و او جمع خطه است باب الخاء مع العین من المصادر **خداع و خدع** فریب دادن **خدع**

در رفتن سوار

در رفتن سوسمار در سوراخ و فرفتن و در رفتن در چیزی و خشک شدن آب دهن و کساد شدن بازار
و بخیلی کردن و متلوّن مزاج شدن و ناقص شدن انچه **خذع** بذال منقوطه گوشت الجیدن و
بریدن **خشوع** فروتنی نمودن دوست و فروخفته بودن زمین و آرام گرفتن و خیفا زواند اختن
و فرو خیدن چشم و ویران شدن جای **خضوع وخنوع** فروتنی نمودن و خضوع بمعنی فرو رفتن ستاره
هم آمده است و خنوع بمعنی بیکاری و بی سامانی کردن هم آمده است **خلع** بدر کشیدن و از جای بدر آمدن
و فرو گذاشتن و عزل کردن و خلعت دادن و بزرگ ایر شدن و سگار کردن و علف بر آوردن خوشه
خُلع افروختن زن بکابین **خمع وخموع** لنگ وار براه رفتن **خرع** نرم شدن
و ضعیف شدن **خیع** پنهان کردن **خبوع** ایستادن و گریستن کودک چند انکه آوازش بریده
شود **خنع وخنوع** براه رفتن و راه نمایی در تاریکی **خزاع** دیوانه شدن شتر ماده **خفع**
بره کچه در آمدن شدن و افتادن و شمشیر بقتل آوردن **خواع** حیران شدن **خزع** بزای منقوطه
باز پس ایستادن از چیزی **خرع** برای غیر منقوطه شکافتن من غیر المصادر **خوع** کره سفید
و میل کردن گاه رود خانه بطرف راست و چپ **خدع** فریبنده **خرع** نرم گوشت **خریع**
لب شتر که فروهشته باشد و چیز نرم **خاشع** جای ویران و فروتنی کننده و آرامیده کقوله تعالی
تَرَی الْاَرْضَ خَاشِعَةً **خاضع وخضوع** فروتنی کننده **خضوع** جمع خضوع است **خلیع**
مادر و فسق کننده و گرگ و غول بیابان و ترخان کرده شده **خالع** فسق کننده و فجور و شک آرنده
خنع بر کار ریها **خنع** بکسر نون ذلیل و خوار **خولع وخیلع** ترس **خونع وخیع**
رهنمای استاد **خونع** بچه خرگوش را هم گویند **خادع** فریبنده و چیزی متغیّر و متلوّن و انچه ناقص
خروع گیاهی است که اورا بپارسی بید انجیر گویند و بزبان گیل کرچک گویند **خیدع** راه نا راست
و سراب بیابان را هم گویند **خدع** سخت فریبنده **خضلع** بخیلی **خالع** خرما تمام پخته و
زنی که اورا طلاق خلع داده باشند **خلع** گوشت قاق بریان کرده و گوشت پخته که در شکنبه نهاده
باشند **خمع** بکسر خا گرگ و دزد **خشّع** فروخفتگان و آرام گرفتها باب الخاء مع الفاء
خلف خلوف من المصادر **خرف** میوه چیدن در پاییز و باران پاییز رسیدن
از جای گشتن و بوی دهن تباه شدن به نبید و آب برگشتن و از پس آمدن و بدل چیزی باز دادن
خلف خلاف وعده کردن **خشف** دریافتن و جنبیدن و شکستن **خشوف**
رفتن **خضاف** نه ماه بچه انداختن شتر **خضف** دریافتن و جنبیدن و شکستن ... بضاد منقوطه

تیز دیدن **خسف** بزمین فرو رفتن و بزمین فرو بردن و نقصان شدن و بمعنی دوم است قول حق تعالی فَخَسَفْنَا بِهِ وَبِدَارِهِ الْأَرْضَ و بمعنی خوار شدن و لاغر شدن هم آمده **خسوف** گرفته شدن ماه و بزمین شدن و بکو فرو رفتن چشم **خصف** بصاد غیر منقوطه بهم چسپانیدن و برهم نهادن و پوشیدن و در پی آمدن چیزی را و نعلین و موزه و مثل آن فروختن و پلک ریختن **خفوف** بزودی رفتن و اندک شنیدن و چستی کردن در خدمت **خرف** فاش شدن عقل از غایت پیری **خطف** و **خطف** ربودن **خذف** انداختن سنگ بانگشت **خزف** بفتح زای منقوطه کشیدن **خزف** بسکون زا خرامیدن در رفتار **خناف** نرم شدن پای شتر و پیچیدن شتر بینی خود را از مهار و گردن پیچیدن شتر در وقت کشیدن مهار و گردانیدن شتر سُم خود را بپهلوی بیرون در رفتار **خلاف** دیگرگون کردن و ناسازگاری کردن واو از باب مفاعلات **خوف** ترسیدن **خیف** یک چشم کبود و یک چشم سرمه رنگ بودن اسب و فراخ شدن پوست پستان شتر و فراخ غلاف شدن مرغیر الصاید **خلیف** جامهٔ اندرون کهن که کهنا نرا بیرون کرده باشند و درهم پیچیده و راهی که درمیان دو کوه باشد و بن بغل شتر **خلوف** غایب شدگان و حاضر شدگان که تخلف کنند از چیزی و این از لغات الاضداد است **خانف** آنکه بینی خود را از تکبر برکشد **خاف** بکسر فا پنهان و تنوین **خنیف** جامهٔ سفید کتان سطبر **خنف** بیرون آمدنگاه آب چاه و گرسنه و خواری **خنف** جمع **خاسف** غیر **خسیف** چاه پر آب **خسیف** جمع **خشیف** برف **خشوف** مرد چست رفتار و شتر سطبر **خشف** جمع **خشاف** بضم خا و تشدید شین جانوری است که او را خفاش هم گویند و بپارسی شب پره گویند **خسف** کفش و کتله پا **خصف** و **خصاف** ظرفهای خرما که از برگ خرما کنند **خصوف** شتر ماده که نه ماه بچه انداخته باشد **خصیف** هر چیزی که برو رنگ باشد و شیری که ماست درو کرده باشند **خضف** خربزهٔ خورد **خِف** بکسر فا گروه و اندک و سبک و چست **خُف** بضم خا موزه و سم شتر **خفاف** موزها و سبکان و چستان بمعنی اول جمع خف است و بمعنی دوم جمع خفیف **خفیف** و **خفاف** و **خفوف** و **خف** چست و سبک و سبک قدر و سبک لنگر **خلف** فرزندان که باز پس آیند و گروه و بدل **خلف** پس و فرزند و سرچیزی و سخن زبون و زمانی که بعد زمان آید و قومی که بعد از قومی آید و بستن گاه چهار پا و از پس آیندگان و از پس آینده **خِلف** بکسر خا کوتاه ترین استخوان پهلو و سر پستان شتر **خلوف** جمع **خِلف** بکسر لام شتر آبستن است

خوالف

خوالف زنان که در قول تعالی رضوا بان یکونوا مع الخوالف وستونها وحیمها خالف آبکش
و بازپس مانده و مرد بی خیر و خلاف کننده خلاف پس چیزی و دیگرگون و درخت بید و
آنچه در قول خدای تعالی است لاقطعن ایدیکم وارجلکم من خلاف یعنی از طرف مخالف
چنانکه از طرف دست راست او بریده شود و از طرف چپ پای او را و یا بر عکس چنان بر خلاف
یکدیگر خشف آهو بره خوف خوّف ترسندگان و اینها جمع خایف اند خذوف
چهارپای چست رفتار و پاره چیزی و چوب و مثل آن چیزی که کودک رشته در ان کند و گرد گرداند تا
آواز دهد خذاریف جمع خذراف گیاهیست خطیف چست رفتار خذوف
باده خرفه به چست رفتار خزف خرمهره و سفال و گل برشته خرف بکسر را مهمله پیری که عقلش
فاسد شده باشد از غایت پیری خروف بره گوسفند و اسب کره شش ساله و یا هفت ساله
خراف جمع خارف قبیله ایست خلایف جانشینان مردم و پادشاهان و او جمع
خلیفه است خفاف سبکباران را گویند و آنچه در قرآن آمده است که انفروا خفافا وثقالا
خفاف را بمعنی سبکباران و جوانان و درویشان تعبیر کرده اند و ثقالا را بمعنی گرانان و توانگران و پیران
خیف پوست پستان و پشته زمین و برادر مادری خریف پاییز و باران پاییز و میوه
چیده خنوف شتر ماده که نرم دست باشد در رفتار چنانکه سم او بپیچد در رفتار خطاف
بضم خا و تشدید طا مرغیست که بپارسی پرستوک گویند و آهنکی هر دو سر محور چرخ آب کشی در ان می باشد
خطالیف چنگالهای گرگ و پلنگ و امثال او خطاف بفتح خا شیطان خاطف
رباینده و گرگ خاظف بظا نام مرغیست

باب الخاء مع القاف من المصادر

خرباق تیز دادن خفق سر جنبانیدن در نعاس و جنبانیدن علم و دل و سراب برق و چیزی را بچیزی بهم
زدن و درخشیدن برق و آواز کردن باد و چست زدن چیزی را و پریدن مرغ خفوق
غایب شدن ستاره خقیق آواز کردن فرج و غلاف ایراست از لاغری خلق بفتح لام خوار
شدن خناق گلو گرفتن خوق فراخ شدن و کهن شدن خلق آفریدن و فراز کردن
سخن و سخن کسی بکسی دیگر بستن و دروغ گفتن و اندازه کردن کسی را خنق بکسر نون گلو گرفتن چیزی را
خذق سرگین افکندن مرغ خرق فراخ کردن و دریدن و دروغ گفتن و گذر کردن باد
و وزیدن باد و غیر آن خزق و خسق تیر بجایی نشستن و تیر بچیزی رسانیدن و نیزه زدن خرق
بفتح را غیر منقوط حیران شدن از ترس و فزع و ماندگان در کار بد و خود را بر زمین افکندن از ترس و درشتی نمودن

خناق زحمتی است ساده و کهنه خلق خلق و خو و عادت خلق مخالقه با کسی
که در گلو پیدا شود و حلق بگیرد خوانق خناقها و او جمع خانقه است که بمعنی خناق است و جمع خناق
هم آمده است بر غیر قیاس خورنق نام کوشکی است که او را نعمان اکبر بنا فرموده بوده است
خارق و خاسق تیری که بنشانه رسیده باشد و سر بزره خفاق پهن پای خیفق
بیابان فراخ و اسب چست رفتار و شترمرغ چست رفتار خفقیق سختی زمانه و زن چست و دلیر
خافق لرزنده و جنبنده و کنار عالم و آنکه سر بجنباند در نعاس خقوق بدو قاف ماده خری
که فرج او آواز کند از غایت لاغری و همچنین غلاف ایر است که آواز کند خلیق کهنه خلایق طبیعتها
و آفریدها و او جمع خلیقه است خلق بکسر لام آفریننده و رساننده خلوف دارو بیست خوشبو
خناق بکسر خا ریسمان که در حلق چیزی و باز حلق او بگیرند خانق درّه کوه بغایت کوه تنگ
و کوچه تنگ خوق بفتح واو چوب خوق حلقه گوشوار خنوق خنق بتشدید
قاف مرد دراز و اسب تیز رفتار خدرنق عنکبوت خرنق بچه خرگوش خرانق جمع
خرباق نام یکی از اصحاب است خذق سرگین مرغ خریق کریم پربخشش خربق
دارو بیست خرق بیابان و سوراخ خروق جمع خلیق سزاوار و مرد تمام خلقت
معتدل اعضا خلاق نصیب خلاق بتشدید لام نیک آفریننده خق آبگیر زمین که جوشیده
باشد خریق باد سخت سرد و زمین هموار دشت خرق جمع خرق بکسر خا بران است
خرق بسکون را [illegible] باب الخا مع اللام المهمله خذل فروگذاشتن
یاری و جدا شدن و سست خمول بی نام شدن خل استوار کردن جامه بخلال و خلال
چوبیست در میان نهند و لاغر کردن و لاغر شدن و شکافتن و درویش شدن خبل ناقص عقل
کردن و ناقص عضو کردن و بریدن دست و پا و فاسد شدن خلال با کسی دوستی کردن و این
از باب مفاعله است خلال تباه شدن کار خلول لاغر شدن و کم شدن گوشت چیزی ست
خمال کنگ شدن خول نگاه داشتن و نیک رعایت کردن ختل فریفتن خجل
شرمنده شدن و شاد شدن و پرآواز مگس شدن صحرا خبل بفتح با دیوانه شدن و تباه شدن
خبول دست و پا بریدن و ناقص کردن عضو خبال تباه شدن و او غیر مصدر هم آمده است
خضل تر شدن خدل پرگوشت شدن ساق و بازوی زن خزعال لنگیدن است
خل ناکس شدن و زبون و ضعیف شدن خصل غلبه کردن بر کسی به تیراندازی خصال

تیر انداختن بکسی بدعوی خطل خطا شدن و بی آرام شدن و فروهشته شدن گوش و بیهوده گفتن
خیل پنداشتن خزل بریدن مرغیر المصلحه خسل و خسّال
ضعیفان و زبونان خَصَل آنچه بر وی گرو کنند خصل شاخهای درختان که در هم رفته
باشند یا فروهشته شده باشد و موی در هم پیچیده خضل چیزی تر و گیاه تازه و نازک است
خنظول ایرد راز و شاخ دراز خناطیل راههای کاروان و راههای شتران و او جمع
خنطوله است خلخال پای ورنجن خلاخیل جمع خلخل بمعنی خلخال است
خمل زن بالش و مژه چشم و ریشه جامه و ریشه هرچه باشد خایل نگه دارنده و خدمتگار
و خیال کننده و متکبر خَوَل خدمتگاران و بمعنی مفرد هم آمده است خیل سواران و اسپان
بمعنی اول قول حق تعالی است وَاَجْلِبْ عَلَیْهِمْ بِخَیْلِکَ وَرَجِلِکَ و بمعنی دوم است قول حق تعالی
وَالْخَیْلَ وَالْبِغَالَ خیول اسپان خَلّ دوست خلیل دوست و درویش
و محتاج خَلّ خیر و سرکه و مرد ضعیف و لاغر و جامه کهنه و رگی است در گردن که بسر پیوسته است
و راهی که در میان دو ریگ باشد خیال پندار و شخص و چوبی که در میان باغ و غله زار راست کنند
و جامه سیاه بران اندازند تا وحوش بترسند خبل بسکون با تباه خبول جمع خبل
حرن و تباه خبال فساد و ریم و خون و تن دوزخیان و نام اسپی است خزعبیل سخنهای
باطل و کارهای باطل خال نشان که بر عضو باشد و ابر و برادر مادر و کوه سیاه و شتر سیاه
ز و علم و لشکر و نگه دارنده متعهد و یکنوع جامه است و بزرگواری و تکبر خذول فرو گذارنده
یاری خلل رخنه و میانه چیزی و فساد خلل و خلال طعامی که در بن دندان مانده
باشد خلال چوبی که در میان جامه نهند و سخت در هم پیچند و میانه چیزی و دوستیها و خاصیتها و
چوب دندان خلال نوعیست از غوره خرما خصال و خصایل خویها و خاصیتها
خردل اسپنان خذعل و خزمل زن احمق خیعل پراهن بی آستین است
خنشلیل گذشته حفنجل گذشته خفنجل گران بودن خجل شرمسار
و زمین پر گیاه خامل افتاده و بی نام خطل بفتح خا و طا سخن زشت خطل بکسر طا
جنبنده و مرد مضطرب و بی آرام و مرد احمق و مرد دراز و بخشش خطل بضم خا و سکون طا آونجیه گوشتان
و او جمع اخطل است خنطل گربه خثل زبون و مقل خشک خشل بفتح شین
مقل خشک و بعضی گویند خانه مقل است و آن یکنوع میوه است خنشل و خنشل سرهای دست

ورنجها و سرهای پا و رنجها را هم گویند باب الخاء مع المیم من المصادر خم چاه پاک کردن
و فرا رفتن خانه و متغیر شدن گوشت پخته و گنده شدن آن ختم مهر کردن و قرآن تمام
خواندن و با آخر رسانیدن ختم خواندن و با آخر رسانیدن خثم بفتح ثا پهن شدن بینی خرم
بریدن و کم کردن و از راه برگشتن خرم سوراخ کرده گوش شدن خزم و خطم مهار
بر کردن خرم سوراخ کردن و راه نمودن مهره و مروارید را هم گویند خصم غالب شدن
بر کسی بخصومت خصام و خصام دشمنی کردن خضم بجمیع دندانها چیزی خاییدن خشم
استخوان بینی شکستن خشم بفتح شین از بوی افتاده شدن بینی برای علتی و متغیر گوشت شدن
خذم بریدن خذم بفتح دال بشتاب رفتن و عطا کردن خیم پای برداشتن و خیمه دوختن
و بد دل شدن من غیر المصادر خثعم نام شخصی است خدلم پای ورنجها خرم بینی کوه است
خورم سنگی است که در سوراخها باشد خرم درختی است که از پوست آن رسن سازند خیشوم
بینی و استخوان بینی و بالا را اندرون بینی خیاشیم جمع خشام مرد بزرگ بینی خشم علتی است
که در بینی پیدا شود و بسبب آن بوییدن نشاید خشرم مگس انگبین و زنبور و خانه زنبور و سنگ
کج و نام شخصی است خشام بضم خا آوازها خصم دشمن سخت خصم جانب تا بار خروار و
گوشه هر بار و جانب و گوشه چیزی خضم بفتح خا و ضاد و تشدید میم نام شخصی است خضم بضاد
منقوطه و تشدید میم و کسر خا مرد بسیار بخشش و جماعت کثیر و مهتر و شتر پیر خلم دوست و یار
و خانه آهو خمخم گیاهی است خیم بفتح یا جمع خیام خیمه دوز خادم خدمتکار خدم
بفتح دال و خا و خدام جمع خذم بذال منقوطه مرد بخشنده چست رفتار خصم دشمن خصوم جمع
خصیم دشمن و کینه کش خدلم بدال غیر منقوطه آنکه ساقها پر گوشت باشد خطم منقار
مرغ و سر بینی و پیش دهن چهارپا خطام مهار خام بتشدید میم گوشت پخته و گندیده خلجم
دراز خضرم دریای پرآب و چیزی بزرگ و فراخ و مرد بزرگ بسیار بخشش خضرم بچه سوسمار
خشارم فال بد گیرنده خرطوم بینی و شراب و مهتر قوم خراطیم جمع خیام خیمها خیم
طبیعت و خلق و نام کوهی خیمی خیمها و او جمع خیمه است خایم بدل خاتام و خیتام
و خاتم انگشترین خواتم جمع خاتم آخر چیزی را گویند ختام گل که بر آن چیزی
مهر کنند باب الخاء مع النون من المصادر ختن و ختان سر ذکر و فرج بریدن
ختام بمعنی دعوت کردن برای عروسی ختنه هم آمده است خزن نگه داشتن مال و غیر آن و در خزانه نهادن

چیزی و پنهان داشتن راز خزن بفتح زا گندیده شدن گوشت خُسران زیان کردن
و زیانکار شدن خِذلان بکسر خا فروگذاشتن یاری و جدا شدن خون ناراستی و بیوفایی
کردن خبن و خبان بکناره خود چیزی را برداشتن و پنهان کردن چیزی برای روز سخت
و پاره از دامن جامه باز گردانیدن و دوختن تا کوتاه شود خطران دم جنبانیدن شتر و دم بر ران
زدن و جنبانیدن و خرامیدن و نیزه زدن خنین بینی گرستن و بینی خندیدن خدیان
بشتاب رفتن چاروا خلجان بخاطر درآمدن و جستن عضو خفقان جستن دل و باد جنبیدن
شراب و علم و مثل آن فرغ عن المصادر خزاین خزینها خشن درشت و علتی است که در آدمی
پیدا شود ختن داماد و پدرزن و برادر زن و عروس پسر خشیان مرد ترسنده خطبان
حنظل زردی که بر وی خطهای سبز باشد خلبن زن حمقا خیزران درخت نی و درخت مورد تری
خرفان بچهای گوسفندان و او جمع خروف است
خزّان بکسر خا و تشدید زا خرگوشان نر
خیفان ملخ منقش که بر وی خطهای سفید و زرد باشد خرمیان بزا و خا منقوطتین دارویی است
که او را جندبیدستر گویند خوان شیر درنده خذرف و خذرن روست خبعثن سطبر و
سخت خشن درشتان و او جمع اخشن است خنسان علتی است که در بینی پیدا شود و در پشت
که در حلق مرغی پیدا شود خان کاروانسرا خوان خان که طعام بر وی نهند خون جمع واو
در اصل خون بوده است بضم واو خمّان و خمان مردم زبون و ناکس و نیزه سست خطیان
و خندیان مرد بدکار و بدگفتار ختّان برندگان سر ذکر و فرج در وقت ختنه کردن
خذارن عنکبوتان و او جمع خذرنق است که قاف را حذف کرده اند و جمع کرده خوران
سوراخ دبر و دبره چهارپا خلفان کهنها خصیان خایه کندها و او جمع خصی است چنانکه صبیان جمع صبی است
خلصان دوست و دوستان خمصان مرد باریک میان خافقان افق مشرق و افق
مغرب هر دو و در دستور بمعنی هر دو جانب رودخانه هم آمده است خصین تبر خرد خسران
زیان خاسئین چشمهای خیره شده و دور کنندگان و دور شوندگان خائبین بی بهره شدگان
خالفون واپس ایستادها خالدین فی خالدون جاوید باشندگان خامدون
آرامیدگان و مردگان خرّاصون دروغ گویندگان خرصان حلقهای زر و نقره و نیزها و خرماهای
بی برگ خصّان خاصه است خصمون سخت دشمنی کنندگان خائضین در روندگان
در باطل و بازی کنندگان و شروع در کاری کنندگان خشبان جمع خشب است خراطین

کرم سرخ که در زمین نمناک می باشد واین مفرد است نه جمع خشافان دو استخوان که در پس هر دو گوش
می باشد و مفرد او خشاست بتشدید شین خزیان شرمناک خرمان دروغ خن بر بینی
سخن گویندگان واو جمع اخن است خرسان لالان واو جمع اخرس است باب الخاء مع الواو
من المصادر خبو فرو مردن آتش خنو زبون شدن خرما خظو بظاء منقوط درهم
و بسته شدن گوشت خطو بطاء غیر منقوط گام نهادن خلو خالی شدن و گذشتن و در خلوت شدن
و افسوس داشتن خفو اندک درخشیدن برق خذو بذال منقوط سست شدن و فروهشته شدن
خزو بزاء منقوطه سیاست کردن یعنی جزا کار بد دادن و قهر کردن من غیر المصادر خنو
خرمای زبون خرو سرگین خلو خالی باب الخاء مع الیاء من المصادر خزی رسوا شدن
و خوار شدن و در بلا افتادن خثی سرگین انداختن گاو خذی بذال منقوط سست شدن و فروهشته
شدن و فروتنی کردن خفی پنهان کردن و آشکار کردن و اندک درخشیدن برق و بیرون کردن
باران موش را از سوراخ خود خلی گیاه درودن و ستور را گیاه دادن خیی و خوی ایستادن
ستاره و غیر آن و میل کردن ستاره بفرو رفتن و خالی شدن من غیر المصادر خلی و خالی تهی و
خلی بی غم را گویند و بیزار را هم گویند و خالی گذشته و مرد بی زن خثی سرگین گاو و خثی خشک خذی
و خذاری شب تاریک و ابر سیاه و هر چه بغایت سیاه باشد خزاشی بلغتها واو جمع خرشاه است
خضاری بضم خا مرغکی است که او را اخیل گویند خامی یعنی خامس که سین را قلب بیا کرده اند
خیری گیاهی است که آنرا بزبان گیلانی یا بجال گویند خرسی و خرسی خراسانی خزی رسوا
خوافی جنبان که در میان باشند پنهان و شاخهای درخت خرما که نزدیک به تنه خرما باشد و پنهان
شدها واو جمع خافیه است خماسی لفظ پنج حرفی حفافی آهنگر من الدستور خفی پنهان خطمی
بکسر خا گیاهی است معروف خدری علتی است که در آدمی پیدا شود خربی رخت و مایحتاج خانه خوی
زمین و شب و هامون خصی خایه کنده گان

کتاب الدال

باب الدال مع الالف من المصادر دفا بسیار خوردن شتر گیاه چنانکه گویی تخمه پیدا کند
دوا مداوا کردن داء دوا بیمار شدن و دار بمعنی تهمت نهادن هم آمده دبدا سخت دویدن
شتر دهدا در گردانیدن دعا خواندن دفاء بهمزه لام گرم شدن دفا باعلال لام
منحنی شدن و قوز پشت شدن و دراز شاخ شدن بز کوهی دمی خون آلود شدن دجی تاریک
شدن درا باز داشتن و کج شدن چیزی دعوی نسبت و اخواندن کسی را دفقی بتشدید

تاف شتاب رفتن دُرُوءٌ ناگاه درآمدن برسر چیزی و درخشیدن و رفتن ستاره از جایی خود و
ورم کردن پشت شتر دَهَا زیرک شدن من غیر المصادر دَوا دارو و درمان
دِما خونها دَاما دریا و سوراخ موش دَعْوَی خواسته شدن دَجا تاریک و خانها
صیادان و بعضی دوم جمع دوجه است دُبا کدو دَبا ملخ که به پریدن در نیامده باشد
دَلَنظی شتر نر و سطبر و محکم و سخت دَبُوقا سرگین دُنیا این جهان و نزدیکتر دِرا درد
دُخلاء صاحبان تر و معتمدان و خاصان و جمع دخلان است دَکا زمین پشته فرو خفته
و کوهیست و شتر ماده بی کوهان دِفا بچه اشتر و شیر شتر و پشم شتر و آنچه ازان نفع توان گرفت
که از شتر و گوسفند حاصل شود و گرمی و چیزی که گرم دارد مثل جامه و پوستین و غیر آن دَرْعا گوسفند
ماده و اسب ماده که سر آن سیاه باشد و دیگر اعضا سفید دُعا آنچه خدای تعالی را بآن خوانند
در حاجت دَقوی شتر کره که تخمه پیدا کرده باشد از بسیاری خوردن شیر دَعّاء بتشدید
عین خوابیدن دِلا جمع دلو است دَعْصی زمین نرم کرم سیر دَقْعا خاک دَراء
کجی چیزی دُرا بضم دال جای دور دَهْنا نام موضعیست دِیدادا آخر ماه
دَرا بازی دُقی تبان و او جمع دقین است و آن تبی است که از عاج و مثل آن باشد
دَنا موضعیست در بادیه دَوا بالف مقصوره مرد احمق و بیماری و دواتهای کتابت
دَاثا کنیزک دَعْجا چشم سیاه و فراخ و پشته زمین و شب بیست هشتم ماه دَرْدا
شتر ماده پیر بی دندان و زن پیر بی دندان و شتر دِباسا ملخ ماده دِفلی گیاهیست
تلخ که او را خر زهره گویند و او مفرد و جمع آمده است دَرْضی گیاهیست تلخ یا شور و خرگوش و زنی
که کعب پای او را گوشت پوشانیده باشد دَهْما دیگ و گروه آدمیان و شتر ماده سیاه و گوسفند
سیاه و سختی زمانه و عدد بسیار دَهْلا آدمیان دَفوا شاخ باب الدال مع الباء من
المصادر دَبیب نرم رفتن دَأب و دُؤوب پیوسته رفتن و کوشیدن در کار
و رنج کشیدن و رنجور شدن دَرَب عادت کردن دَعْب دفع کردن و نکاح کردن من
الدستور من غیر المصادر دَأب عادت و شان دَجوب ظرفیست دُبّ
خرس دَوَاب روندگان در زمین دَبیب و دویب کشنده و رنج کشنده دُبُوب
سخن چین کما جاء فی الحدیث لا یدخلون الجنة دبوب و لا قلاع دُبوب عار و شتری که از غایت
فربهی نتواند رفت دَبَب موی روی زن دَأْب رفتن گاه تنگ دَعاب مزاح کننده

و او مشتق از دعابیست دولاب چرخی که با آن آب از چاه کشند دوالیب جمع دعوب
مرد ضعیف و اسب دراز و راه و چیز زشت و کوتاه و زمین درشت و دانه ایست مخصوص و کنجوع مورچه ایست
دلب درخت چنار

باب الدال مع التاء من المصادر

دراست علم خواندن و کتابت
خواندن دعابة مزاح کردن دعت آسودن و آرامیدن دیت خون بها دادن دیانت
دین داری کردن دبرت گریختن لشکر از کارزار دمنت کینه ور شدن دهشت حیران شدن
و ترسیدن دباغت و دباغت پوست را از مو باز کردن دولت غالب شدن احد فریقین بران
دیگر در حرب و گردا آوردن احد فریقین آن دیگر را دولة بی نیازی و مالداری و گرو گردانیدن مردم
مال را در میانهٔ خود دهورت لقمه بزرگ کردن و جمع کردن چیزی و در راه انداختن او را دقت
باریک شدن دعوت خواندن بسوی طعام و غیر آن دعوت بکسر دال نسبت دروغ خواندن کسی را
درقعت گریختن و شتابیدن دعثرت انداختن و ویران کردن دعکست دست
همدیگر را گرفتن در وقت پای کوفتن برای طرب و بازی دندت سخن گفتن چنانکه شنوند و در نیابند
دناءت و دنوت ناکس و زبون و بی چیز شدن دلالت و دلالت راه نمودن است
دلعت زبان از دهن بیرون آمدن و زبان از دهن بیرون آوردن و او متعدی و لازم آمده است
دریت و دریت و درایت دانستن و فریفتن و نهان شدن دجدجة سخت تاریک شدن
شب و مرغ خوانکی را خواندن دملقت و دملکت گرد و مدور کردن و هموار کردن دعرخت
رام کردن و خوار کردن و مانده کردن چیزی را دغدغة تشویش دادن دعدعت جنبانیدن کیل
تا مکیل در وی بیشتر رود و پر کردن ظرف چیزی و گوسفند و بز را خواندن و آهسته دویدن کسی بنقد دعدعة
خیز بر خیز گفتن دقدقة آواز دادن سم ستور در افتادن دادأة سخت دویدن شتر دلدلت
جنبانیدن چیزی آویخته درکلت نوعی رفتن دهدهة گردیدن و گوشت پاره بزرگ در میان
آب دیگ کردن و سخت خندیدن و پاره پاره کردن و شکستن دیاست خرمن خورد کردن و روشن
کردن شمشیر و قتل آن دعلجت شد و آمد کردن دحرجة در گردیدن دمدمة هلاک کردن
و زمین جنبانیدن و خشم گرفتن و بمعنی اول و معنی آخر است فدمدم علیهم ربهم بذنبهم دردرت
خاییدن دکة ۲ ۳ آب ریختن دکة یکبار خوردن و مردن و گفتن و زدن درت دعفقت ح
روان شدن شیر و فرو شدن شیر از پستان و ریختن آب باران و بسیار شدن شیر دعادت
فسق و فجور کردن و عیب کسی کردن دنفست دنفشت فساد انگیختن و دنفشت بمعنی بکوششه

بکزیتی

گریستن هم آمده است دملقت هموار و گرد کردن دمامت زشت شدن دیمومت همیشه بودن
دوقعة خوار شدن و تغیر شدن درخبت فروتنی کردن و فرمان بردن و در رکوع پشت
هموار داشتن و سر فرو افکندن دربت بچیزی دلیر شدن بچنگ دربیت بچیزی عادت کردن
و خو کردن بچیزی و فروتنی کردن و خوار شدن دلجت و دلجت در اول شب رفتن
دهمجت چست رفتن شتر چنانکه پاها را نزدیک هم نهد و رفتن تیر براه دعرت دورو
بودن درسعت بدو رکردن دعمرت پوشانیدن چیزی و آمیخته کردن و آشفته کردن سست
دهدهة و دهلت در گردانیدن مرغیر المصلاه دحابت مرد سطبر و کوتاه است
دیباجة روی اول کتاب دبدبة آواز دعوة و دغدیة خوی بد دعوات
و دعیات جمع دعت نام زنی است که بغایت احمق باشد داعصة استخوان سر زانو است
درئیت بیا مخففه و بغیره حیوانی که شکار یا بدو در پس او پنهان شود تا شکار را تیر زند و حلقه که هدف
تیره می سازند درّیة بیا مشدده و غیر مهموز بمعنی اول دریارست درخمیّات درهمهای که بدان
چیزی سنجند و دشت و صحرا و این پارسی معرب است دَولت بخت دُولة بضم دال و فتح واو
سختی زمانه دوْلة بسکون واو گرد و فرو گرفته و مال که آنرا بدستان از هم ستانند و گرد آرند دتیمة
بکسر دال و ناموش کذا فی المجمل دُبّة راه و خرس ماده دابّة بر زمین رونده و چاروای
سواری دانیة نزدیک داهیة سختی زمانه و کار بزرگ دهاة زیرکان دجمة سخن
دجنّة بضم جیم و تشدید نون ابر سیاه و روز ابرناک دُجمة و دخیة بسکون جیم و فتح
نون مخففه تاریکی دجنة سیاه زنگی و شتر را هم گویند دَوات آنچه در وی سیاهی کنند برای کتابت
دوانة دوابة موی سر که بر سر شیر بسته می شود و توی که بر سر آتش می نهند دوبة زن کرا
علتی رسیده باشد دوکة و دوکة بدی و دشمنی درجة مرتبه و منزلت و منزل هشت و نردبان
و پایه بالا پایه نردبان دَرَجات جمع دُرجة بضم دال و فتح را پایه نردبان و نام مرغی است
درکة منزل دوزخ و پایه نشیبی و حلقه زه کمان افکند درکات جمع دخنة گاو ریش و رنگ
بتن دخلة باطن چیزی درملة نان سفید درجات مرد کوته فربه بزرگ دلنظاة
شتر ماده سطبر محکم دنابة و دنبة و دنامة و دنمة کوتاه بالا دبیلة بضم دال
و فتح با ورم بزرگ و سختی زمانه دهیمة زمین نرم دَرّانبة دربانان و این پارسی معرب است
دجّنة تاریکی سخت سخت دجوجیّة بتشدید یا شتر ماده بغایت سیاه دجیة خانه صیاد و جای

مکس انگبین **دجاجة** یک مرغ خانگی ویکی کننده ریسمان وعیال وتار او برای وحدت است نه برای تانیث
درّاجة مرغیست **دیخة** بفتح یا خوشها خرما واوجمع دیخ است **دودة** کرم
دقرارة سخن چین وسختی زمانه ودروغ وبیهوده وشلوار کوتاه که آنرا بپارسی تبان گویند
دارّة خط گردی که برگرد ماه می باشد وآنرا هاله هم گویند وسرای **دارات** جمع دارّت
دوک که بآن ابریشم ریسند **داملة** سختی زمانه **داجیة** تاریک **دساسة** ماریست
که در زیر خاک پنهان میشود **دسة** چیزی که کودکان عرب بآن بازی میکنند **دعکسة**
نوعیست از بازی مجوس **درصة** بچه موش واوجمع درص است **داصة** دردان واوجمع دالص است
دوحلة زنبیل وشه درخت خرما من الدستور **دحونة** مرد کوتاه بزرگ شکم خبیث فریب دهنده
دبلة یک کلّه جمع شده از شمع وغیرآن **درّاعة** فوطه که بردوش اندازند **دسعة** بخشش وطبیعت
وخلق **دامیة** شکسته که از وخون پیدا شود اما روان نشود **دویة** بیابان **دِرکلة** بکسر دال
وکاف نوعیست از رقص **دامعة** شکسته که از وخون پیدا شود **دمعة** علتی است که درچشم پیدا شود
ومتصل اشک ریزد وقطرهٔ اشک را هم گویند **دامغة** بغین منقوطه شکسته که اثر جراحت آن بدماغ
رسیده باشد **دحدحة** کوتاه بالا **دافّة** لشکری که نرم نرم بسوی خصم روند **دفّة**
پهلو **دعکة ودغفة** سرهٔ شتر **دعشوفة** جانوریست **دقّة** خاک نرم **دکّة**
دکان **درّامة** بتشدید را زن کوتاه **دسمة** مرد ناکس پی خیر **دسمة** مورچه **دمة**
راه وسوراخ یربوع وآن چیزیست که بآن بازی کنند **دیمومة** بیابان بی آب **دمنة** کینه وجایی
که سرگین جمع شده باشد وباخاک درانجا جمع کرده باشند وجایی که مردم گروه کرده باشند **دیمة** همیشه وباران
دایمی وبمعنی اول است قول رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم خیر الاعمال ما کان دیمة وان قلّ **دیة**
خون بها **دیات** جمع **دوحة** درخت بزرگ **دجلة** رودخانه بغداد **دجّالة** گروه عظیم
وهمراهان بسیار **دیکة** خروسان **دخلة** گوشتی که درعضو جمع شده باشد **دفعة ودِفعة**
ودفعة خون وزخم وآب را هم گویند **داعیة** خواهش **داعیة اللبن** بقیهٔ شیر که در
پستان گذاشته باشد **درقة ودرقة** سپری که از پوست حفظ باشد **دریکة** سکار **داجنة**
ابری که با باران باشد وگوسفندان اهلی نه وحشی **دبرة** مزرعه که بیاری کرد گویند **دفینة**
آنچه در زیر خاک باشد **دوقعة** درویشی وخواری **درّة** مروارید **دِرة** بکسر دال نامها
دو پسر معاویه بن بکر بن هوازن اند **دناوة** خویش **دهمة** خویشی **دایرة** صفحه گرد وگرده

وگردش

وگردش زمانه وسختی وبمعنی اخراست قول حق تعالی عَلَیْهِمْ دَائِرَةُ السَّوْءِ داحضة حجت باطل است
دالّة زن راهنما وزنان نازکنند. دکلة بفتح کاف گل نرم وروشن وقوی بزرگ وشریف که پادشاه را
جواب نگوید برای کمال عزت خود وشرف واو مفرد وجمع آمل است دباة ملخی که به پریدن در نیامده باشد
باب الدال مع الثاء من المصادر دَغْث سستی پیدا کردن وقشعریره پیدا کردن در اول تب
دَمْث نرم شدن دَأْث خوردن دَلْث کام خورد نهادن در رفتار من غیر المصادر
دِعْث ودِیث کینه ودعث اول بیماری را هم گویند دَمَث ودَمِث جای نرم از ریگزار
دَمَاث جمع دِلاث شتر چست رفتار دُلُث جمع دِلْهاث شیر درنده ومرد دلیر دُلاهِث بضم دال مرد دلیر
دَثْدَثات باران ضعیف دَیُّوث مردی بی غیرت باب الدال مع الجیم من المصادر
دَعَج سخت سیاه وفراخ بودن چشم دُلُوج برسر چاه رفتن وآب برداشتن وبردن ودر حوض کردن
دُمُوج در رفتن چیزی ومحکم شدن دران دَرْج درنوردیدن چیزی دُرُوج گذشتن ورفتن ومردن
دَلْج در اول شب رفتن دَبِیج نرم وآهسته رفتن دِحْراج در گردانیدن
من غیر المصادر داج یاران حاجیان وپیروان ایشان مثل تجار ومکاریان وغیرهم کما جاء فی الحدیث
هؤلاء الداج ولیسوا بالحاج وبمعنی تاریک هم آمده است دَرْج طوماری که دران خطاط خط نوشته باشد
دَرُوج باد تیز وباد سخت دَرَج راه ونردبانها وبمعنی دوم جمع درجه است دُرْج ظرفی که زنان
دوک چرخ دران نهند وصندوقچه که دران در ومروارید ومثل آن کنند دالِج آنکه دلو را گیرد وبرسر چاه
رود وآب برکشد وببرد به حوضها ونخلستان فروریزد دَوْلَج خانه جانور وحشی وزیر زمین دامِج شب
تاریک دَجَاج مرغ خانگی وبر نر وماده اطلاق می کنند دَحَارِیج کندهای سرگین که جعل می گرداند و
او جمع دحروجه است دُرَّاج مرغیست دَرَّاج بفتح دال نام موضعیست دَعْلَج نام اسب عامر بن طفیل
دُمْلُوج ودُمْلُج بازوبند دُهَاج شتر نر دو کوهان دَهْنَج بفتح دال جوهریست مانند زمرد
باب الدال مع الخاء من المصادر دَخّ در زیر خاک پنهان کردن دُلُوخ گران بار بوده
براه رفتن وگران شدن من غیر المصادر دَحْداح کوتاه. دِرْدِح پیرسن دُرَامِح نیازش
دَلُوح ودالِح ابر پرآب دَوْح بفتح دال درختان بزرگ واو جمع دوحه است دُلَّح
جمع دلوح است دُلَّح جمع دالح دَوْلَح نام زن است داح نقشی که بر لوح می کشند برای بازی
کردن کودکان وگیاه بوستان افروز باب الذال مع الخاء من المصادر دَوْخ
خوار شدن وخوار کردن ومستولی شدن وفروشکستن ودر شهرها گردیدن من غیر المصادر دُخ دود

دُمْح نام کوهی است دِمْلِح کوهایی اند در نجد دَنَخ خوشه خرما **باب الدال مع الدال من المصادر** دَوْد کرم در افتاده شدن و شپش در غله افتادن **من غیر المصادر** دَوْد
کرم واو بمعنی جمع است که واحد او دوده باشد دَعْد نام زنی است دُعُود جمع یعنی زنانی که مسمی بدعد اند
دَدْ بازی و نام جایی است و بمعنی اول است قول رسول صلی الله علیه وآله وسلم ما انا من الدد و الدد منی
باب الدال مع الراء من المصادر دَبَرْ پیر شدن پشتاست دُبُور رفتن و پشت
بر کردن آدمی و پیر شدن و پشت بر کردن شب و روز و روی واگردن شب و روز از نشانه گذشتن تیر و پیا
روی کردن و نقل کردن سخن از کسی بعد از موت آن کس و با باد دبور گردیدن باد دَبْر باد دبور زدن چیزی را
دَبَار و دَمَار هلاک شدن دُثُور نا پدید شدن نشان دَهْر فرو آمدن دَوَار سر گیجیدن
دَجَر حیران شدن و سخت شادی کردن دَسْر دفع کردن دَفْر گندیده شدن و بی دستوری در سرای
کسی رفتن دَوْر گردیدن دَرّ شیر و باران فرو گذاشتن و بسیار شدن شیر و باران و آب و مثل آن
و بسیار شیر شدن شتر و گوسفند و فرو آمدن شیر و آب و مثل آن دُرُور ممتلی شدن و فرو آمدن شیر و باران
دَحْر و دُحُور دور کردن دُخُور بخاء منقوطه خوار شدن دَعْر ربودن و فشردن حلق است
برای بلا ذه بر داشتن و دفع کردن و در رفتن بر سر قومی دَغَر بفتح غین منقوطه ناخیر شدن و فاسد شدن و پرده
کردن بهیمه و غیر آن و فاسق شدن و عیب گوی شدن **من غیر المصادر** دُرّ مروارید بزرگ دُرَر
مرواریدها و او جمع دره است دَرّ بفتح دال شیر و خوردن و خیر و عمل و ازینجاست که گویند در قایل یعنی عمله
و آنچه در قول عرب است لا در دره یعنی لا کثر خیره دُرْدُر منتهای دندان کودک دَرَادِر جمع دَرْدَار
درختیست آنرا بزبان کیل لیه دار گویند و بمعربی شجرة البق هم گویند دُرْدُور گردابی که در و غرق شدن خوف باشد
دِرِیر اسب شتاب رفتار و چست دار و دُرُور شتر ماده بسیار شیر دُرَّار جمع دار است
دُرَر فرو ریختیها و او جمع دره است دَرْز راه راست و زیدگان باد دُعْر و دُعَر چوب زبون
پر دود کننده دَفْر نتن و گند و سختی زمانه دَفَادِر دروغها و باطلها و سختیها و او جمع دفر است
دَار سرای دِیَار و دُوُور جمع و دار بمعنی قبیله هم آمده است و بدین معنی جمع او دور است کقول النبی صلی الله
علیه وآله وسلم الا اخبرکم بخیر دار الانصار ای بخیر قبایلهم و آنچه در قرآن آمده است که لهم دار السلام
یعنی سرای خدا که آن بهشت است دَعْمَار پنهان دُعْثُور حوض و پران دَعَاثِر جمع دِوَسْر شتر زر
سطبر و لشکر نعمان بن منذر دَقَّار گرد کرونده دُوَار سر گیجیدن و نام بتی است دِیْر مسجد و معبد
و صومعه دهقان دَفْتَر کتاب دَفَاتِر جمع دِینَار انچه دَهَادِیر زمانه سخت دَیَّار و دَیُّور

خردی و کلی

فودی وکمی دثور مرد نام فرو افتاده و مرد پر خواب دیجور تاریکی و تاریک دثر و دبر
پس و آخر و پشت و مابعد آدمی دابر آخر و تابع و باقی از نسل و رفته پشت کرده و بخشش و نصیب
آخرین و تیری که از هدف گذشته باشد دبیر بضم دال و فتح با قبیله ایست دبر رشته که در حین تابیدن
او دست او بطرف بالا برده شود نه آنکه بطرف سینه آورده شود و او بعکس قبل است دبر ریش که بر پشت
چار و اشود دبار پس از وقت هر چه باشد و قطعهای مزرعه و بمعنی آخر جمع دباره است دبر کمسان
انگبین و زنبوران و او را واحد نیست همچو لفظ قوم دبور جمع دبر دثر مال بسیار و در و افراد و تثنیه
وجمع یکسان است دبور بادی که از جانب مغرب وزد دبار روز چهارشنبه داهر همیشه دهر
زمان و همیشه و عادت و همت دهور جمع اما قول رسول صلی الله علیه و آله و سلم که لا تسبوا الدهر فان ا
الدهر هو الله معنی این حدیث چنین است که بعضی از عرب دهریه بودندی که چون بدیشان حادثه رسیدی
کنندهٔ منزل حادثه دهر است یعنی زمان و دهر را دشنام دادندی پس حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که
منزلهای حادثه را که شما دهر میگوئید و دشنام میدهید که آن منزل حادثه خداست نه دهر دخدار جامه سپید
که سفید خوب که او را صاحب تخت بر تخت کو نهد و او در اصل تخت دار است و بپارسی معرب است داخر
خورد دواین گرد کردندگان و نخنیها و گردشهای زمانه و صنعتهای گردو او جمع دایر است و آنچه در قرآن آمده است ا
که نتربص بکم الدوایر مراد بآن دوایر سوء است یعنی گردکردندگان بدی و نخنیها بدی و هلاکت و نکبت و محنت
و امثال آن دثر مال بسیار دثر بفتح تا بسیار دثار جامه که بر بالای جامه دیگر پوشند دسار
منخ و ریسمانی که تختهای کشتی بآن بند ند دسر جمع دستور کتابی که در و ما یحتاج چیزی نوشته باشند
باب الدال مع الزاء من المصادر دغز دفع کردن و جماع کردن من غیر المصادر دلز
و دامن قوی و محکم دلامز بفتح دال جمع درز درز جامه و این معرب است دروز جمع دهلیز ما بین در
دروازه ها و اندرون سرا دهالیز جمع باب الدال مع السین من المصادر درس نابدید
کردن و علم خواندن و حایض شدن زن و کهنه شدن جامه و سوار شدن درس کهنه شدن جامه
و نابدید شدن و نابدید کردن دراس گندم و غله را خورد کردن دموس تاریک شدن شب و سخت
شدن تاریکی دمس پنهان کردن دوس خرمن کوفتن و پامال کردن چیزی را و روشن و صاف
کردن شمشیر و مثل آن بصیقل دس در شیب خاک پنهان کردن و قطران بر شتر مالیدن دحیس
پنهان کردن مکر دعس اکندن و نیزه زدن و کنایهٔ جماع هم آمده است دنس چرکین شدن
دحس فساد انگیختن و هر دو دست در پوست گوسفند در بردن جهة پوست کندن دهس

دثور

دعس

نرم شدن ریگ و زمین سیه سرخ شدن دَکْس بر در هم نشستن چیزی بعضی بر بعضی دَبْس بسیار
من المجمل مِن غیر المصادر دُکْس شیر در نده و عدد بسیار دَکاس مقدمه خواب دارِس
زن حایض و ناپدید شدن دالِس آنچه بآن فال برگیرند دَحّاس بتشدید حاء غیر منقوطه جانورکی است
که در خاک پنهان می‌شود دَحاحِس جمع داحِس نام اسپی است مشهور از آن قیس بن زهیر و از پنج
گویند حرب داحس داخِس بخاء منقوطه نام علتی است که در ناخن پیدا میشود دَخَس وَرَمی است
که در سم چهارپا پیدا میشود دَخاس بسیار و زرهی که سخت بافته شده باشد دَخیس بفصل
وضیق در ربع دابه و گوشتی که در هم رفته و محکم باشد و ریگ بسیار و عدد بسیار و شخص فربه
دُخَس جانوریست در دریا که بعضی از غرق شدگان را برهانند و آنرا دلفین هم گویند و بعضی گویند که
یکنوع ماهی است دِرْواس مرد احمق دِرْفَس و دِرْفاس شتر بزرگ و سطبر و مرد سطبر
دَلَهْمَس شیر درنده و حیوان دلیر شب رو دِمَقْس کج ابریشم من الصحاح و ابریشم سفید من
الدستور دردبیس مرد پیر و زن پیر و حادثه زمانه و نام مهتر دَلَعْس شتر ماده سطبر
دَوْس نام قبیله است در یمن دَرْدَیس و دِرْهَس جامه کهنه دَرْدَیس راه و چوب اندک
که در عضو شیر باقی مانده باشد دُرْداقِس سخت دِبْس دوشاب و شیره خرما دُبْس
بضم دال کارهای بزرگ دَهْس و دُهاس زمین نرم بی ریگ دَلَس گیاهی است که در
آخر تابستان برگ برآرد و تاریکی را هم گویند دُمْس بضم دال کارهای بزرگ دیماس بکسر
دال کارهای بزرگ و نام زندان حجاج بن یوسف علیه ما یستحق و زیر زمین دَمامیس جمع دیماس
بفتح دال بمعنی اول دیماس است و جمع او دیامیس می‌آید همچو شیطان که جمع او شیاطین می‌آید دَنَس
چرک دُهْس سیاه سرخ رنگان و ریگ دکان و او جمع ادهس است دَهادِیس حوادث زمانه
و سختیها باب الدال مع الشین من المصادر دَهَش بفتح ها و دال سرگشته شدن دَبَش
خوردن ملخ گیاه را و از اینجا گویند ارض مدبوشه دَوَش خراب شدن چشم از درد دَغَش
بغین منقوطه بر سر خیری در آمدن باب الدال مع الصاد من المصادر دَلَص
نرم و درخشان شدن زره دَغَص بفتح غین منقوطه پر گیاه شدن شکم شتر دَحَص جستن
مقتول بدست و پای خود من غیر المصادر دَلیص و دادص نام زره درخشنده است
دِعْص ریگ پشته گرد دُمَّلِص و دُمالِص و دُلَمِص و دُلامِص درخشنده دُعْمُوص
جانورکی است که در آب غوطه خورد دُعْمُص و دُعامیص جمع دَعیمص نام شخصی است که بغایة

چسپیدان

دانا و زیرک

دانا و زیرک بوده است و هر زیرک و دانایی را باو تشبیه کنند چنانکه گویند هو دعیمص هذا الامر ای عالم
دَوْقَص خود آهنین دِقْص چینه بالائین دیوار دابِض دزد دُخْرِیص سر جامه
دَخارِیص جمع دِرْص بچه موش باب الدال مع الضاد من المصادر دَحْض
فروبردن چیزی و میل کردن آفتاب از میان آسمان دُحُوض باطل شدن حجت من غیر المصادر
دَحْض و دَحَض لغزیدنگاه. دُخْرِض نام موضعی و نام آبی باب الدال مع الظاء
من المصادر دَلْظ زدن و دفع کردن داظ پر کردن ظرف و گلوی کسی گرفتن باب
الدال مع العین من المصادر دَعّ بزور و خواری راندن دِعْداع بنرمی و آهستگی
رفتن دَسْع نشخوار برآوردن حیوان و بدور کردن موحش کردن دِفاع باز داشتن
دَفْع چیزی بکسی دادن و باز دادن چیزی و بازگشتن و باز دادن دَکْع علت دُکاع
پیدا کردن دُبْع خوار شدن دَلْع زبان از دهان بیرون کردن و بیرون آمدن زبان از
دهان متعدی و لازم آمده است دُمْع آب ریختن چشم و شکستن من غیر المصادر
دَمْع اشک چشم دُموع جمع دَع فعل امر است یعنی بگذار دُکاع علتی است که در پشت اسب
و شتر پیدا شود و بعضی گویند تر فه است که اسب و شتر را شود دِرْع زره و پیرهن زن
دُرُوع جمع دَرایع جمع دراعه است دارِع زره پوشنده و صاحب زره
دُسیع طرف گردن اسب که بتانه پیوسته است دُبْقُوع گرسنگی سخت دُماع آب چشم
که ریزد بواسطه علتی و آب رزکه در بهار از رز پیدا آید دُمَّع بضم دال و میم نشانه که در مجری
اشک بر روی واقع شود دَنَع آنچه قصاب شتر از شتر بیندازد که بکار نیاید دَنَع مرد
بی خیر دُلاع هندوانه باب الدال مع الغین من المصادر دَبْغ و دِباغ
پوست را گرده کردن دَمْغ شکستن استخوان سر چنانکه بمغز رسد و نرم کردن و باطل کردن
من غیر المصادر دابوغ و دَبّاغ آنکه پوست را گرده کنند دِماغ مغز سر ام الدماغ
جای مغز دماغ دُمَّغ بضم دال و فتح میم و کسر را احمق باب الدال مع الفاء من المصادر
دَوْف در آب حل کردن و جنبانیدن چیزی و سائیدن دَلیف و دَلْف پیش گرفتن
و گام خورد نهادن در رفتار آهسته دَفیف نرم رفتن بر سر زمین و پریدن مرغ دَنَف
نزدیک بغروب شدن آفتاب و سخت ضعیف شدن از بیماری و گران بیمار شدن دَعْف بسیار
ستاندن من غیر المصادر دَفُوف مرغی که بر سر زمین بپرد دالِف تیری که نزدیک

دنع خوار شدن دقع کسی بستان شدن

نشانه رسد و از آنجا باز جهد و مردی که با بار گران براه رود دُلَف جمع دَفّ و دُفّ
ساز که مینوازند و آن معروفست و دَف بفتح دال پهلو را هم گویند دَنَف بیماری دایمی
و بیمار دایم دَنِف بکسر نون بیماری دایمی دِیاف موضعیست در جزیره باب
الدال مع القاف من المصادر دَبْق چسپیدن دَاق و دَوْق احمق شدن
دَعْق بسیار پایمال کردن راه و دست بر زمین کوفتن شتر و نشانه پای کردن چارو اجائی را و
رمانیدن و برانگیختن دُمُوق در رفتن در جائی بی رخصت و در رفتن صیاد در خانه جهة شکار کردن
دَمْق دندان شکستن دَهْق بسکون ها شکستن و پاره کردن و بخشیدن و سخت افشردن
دَفْق ریزانیدن و جان برداشتن دَفَق بفتح فا از دهن بیرون آمدن دندان شتر دُفُق
کفتن دَحُق بد و ردشتن و زائیدن و بینداختن رحم آب منی را و قبول نکردن او آنرا دحاف
بیرون آمدن زهدان ماده بعد از زائیدن او چنانکه نجات نیابد و بمیرد من غیر المصادر دَانِق
و دَانَق و دَاناق دانگ و آن شش یک درم باشد و دانق لاغر و افتاده را هم گویند دِبْق
چیزی است چسبنده مانند سریش که بآن شکار مرغی کنند کذا فی الصحاح و در اختیارات بدیعی گویند دبق را
بعضی عجم افسوس خوانند و بشیرازی موبرج عسل و آن چیزی است مانند زرشک و دانه مویز دابق
نام شهریست دَحُوق شتر ماده که زهدان بیرون آید بعد از زائیدن دُسْق خوان طعام
و سفیدی شراب سان و درخشیدن آن و راه دراز و حوض پر آب دَرُوق و دَرَق
سپرها از پوست و اینها جمع درقه است دَغْفَق سال فراخ و زندگانی فراخ دَقاق شتر
ماده چیست رفتار دُقاق بضم دال سیلی که پر کند رود و خانه را از آب دِرْیاق تریاق
دِفِق بکسر دال و تشدید قاف شتر چیست رفتار دُفُق خاکهای نرم وا و جمع دقه است
دَالِق و دَلُوق شمشیری که آسان از نیام بیرون آید دَمْشَق شتر ماده چیست رفتار
دِمِشْق بکسر دال و فتح میم شتر چیست و نام شهری دُهَق بفتح ها شکنجه دَافِق آب ریخته شده
و این اسم فاعلیست بمعنی مفعول دَقِیق آرد و باریک و کم خیر دِق و دِقاق باریک
دَرْدَق حیوانات خورد و طفلان و چیزی خورد و نام میانه است دَرادِق جمع دَرْدَق
دوود دَلَق دله و آن جانوری است مانند گربه که بزبان گیلانی شت گویند و از پوست او پوستین سازند
داهِق پر کرده و فاعلیست بمعنی مفعول باب الدال مع الکاف من المصادر دَعْك
نیک مالیدن دُلُوك بزوال رسیدن آفتاب و فرو شدن آفتاب دَك خورد و مرد کردن و کفتن

وزدن

دَهك سائیدن وخورد کردن وشکستن وزدن ونجاک انباشتن چاه دِراك پیاپی کردن
دَوك خورد کردن وساویدن ودویدن خرکوش دَمْك سخت بشتاب دموك هموار شدن
مردم من غیر المصادر دَكداك ریک بهم نشسته که مرتفع وبلند نشده باشد وبهم آمیخته شدن
دكادك ودكادیك جمع دموك چرخ تیز گردش وهرچه تیز رفتار باشد
دواهك سختیهاء زمانه ودمكمك سخت ومحکم وآسیابی که سخت خورد کند غلّه را
دلوك آنچه باندام میمالند مثل خطر او جمع دالکه است درمك نان سفید وآرد سفید
دَعِك بفتح دال وکسر عین ضعیف دُعك بضمّ دال لجاج وستیزه کننده دلیك خاکی که باد برداشته باشد وبرد وطعامی که از روغن تازه ورغن ودار وی خوشبو وغیر آن
دلمك شتر ماده سطبر وفربا باشد ویا نان وروغن بهم آغشته کردن که آنرا عجم چنکالی گویند
دیوك جمع دیك خروس دملوك سنگ گرد
دونك اسم فعل است یعنی نزدیک تو درك اسم مصدر است بمعنی ادراك
دریافتن ودریافتن را عقوبت درك بسکون سال تمام دكیك
دراك بفتح را منزل شیبین دوزخ وریسمان پارهٔ که در دلو می بندند وعقوبت وپارهٔ زمین
دریوك دریابنده دراك نیك دریاب یعنی دریاب بمعنی ادراك اسم فعل است بکسر کاف
دُك خورد ومرد وهموار شده است درانیك جمع درنوك قطیفه مانند ریشه دار مانند بساطی است کمنوع
باب دكوك جمع دُك بضمّ دال کرمی است واسبان بهن پشت وشتران ماده بی کوهان
دخل در آمدن وعیب کردن دخول در رفتن الدال مع اللام من المصادر
دخل بفتح خا خام کردن وخیانت کردن وعیب کردن است ودیوانه کردن ولاغر کردن
دال فربغتن وآهسته دخال یکبار دیگر آب دادن شتر را بعد از انکه یکبار آب خورده باشد
وشدن ویکبار وشدن دجل تلبیس کردن ودروغ گفتن ویک چشم راه رفتن وبنشاط راه رفتن
دلدال جنبیدن وپوشیدن حق دغل تباه شدن دوِل کهنه شدن جامه وگردگردیدن
دل ودلال بی آرام شدن دمل سرگین در زمین زدن واصلاح کردن میان مردم
دبل جمع کردن وفرو آمدن کرشمه کردن دجل در کندهٔ زمین در رفتن وکنارهٔ چاه راکندن
دبل بفتح بافربه شدن من غیر المصادر کارنیک بر کسی وسرکین در زمین زدن ونیک واکردن چیزی
دخل بسکون حا کندهٔ زمین وکاواکی که در رود خانه یا دحل مرد کوتاه فربه پیش آمده شکم
دحول چاهی که آب کرد کنارهٔ او راکنده باشد در تنگ چاه باشد دحول ودحال جمع

ومرد چاپلوس وفریبنده وخبیث دَحِل بمعنی دحول هم آمده است دُخَل مرغکی است خورد
دَخاخیل جمع دَخول نام موضعی است درونَل بکنوع جامه ایست دَواغیل
سخنچینها زمانه دَلیل ودال ودلال راه نما وحجت را هم گویند دَلایل حجتها و
نشانها وراه نمایان داخِل درون ودر اندرون رفته دَخیل ودُخلل
صاحب تر ومعتمد وخاصه شخص دُخُل درآمد وعیب دَخَل تبه وتبه کاری ومکر وخیانت
وعیب در حسب وکسی که اورا از طایفه خوانند وازیشان نباشد وپر مرغی که درمابین پر دراز
ترین میباشد داحول چوبی که صیاد بر زمین نشاند جهة صید گرفتن دَجّال تلبیس کننده
وفرونشاننده حق ودروغ گو وانکه یک چشم ویک ابرو نداشته باشد وگروه بزرگ ومعنی
چاره ساز هم آمده است من الدستور دَمِل سرگین دِمال سرگین وخرماء پوسیده دُمَّل کرهی
آماهیده که در عضو برمی آید دَمامیل جمع دَوبَل گیاهی است که یکسال بر وگذشته باشد
دَقَل خرماء زبون ودرخت خرماء پربار وتیرکش دُلدُل جانوریست ونام استر حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام دَوُول سخت زمانه دالیل جمع دِعبل شتر ماده پیر ونام شاعریست
دَعفَل عیش فراخ وبچه فیل ونام شخصی دَوبَل خر خورد وبعضی بچه خوک را هم گویند دُبول
چشمها خورد دِئبل سخت زمانه دُئِل بکسر همزه جانوری است مانند راسو ونام قبیله است از کنانه
دُئیل نام شخصی است دَهَل بعضی از شب دَغَل بیشه پر درخت باب الدال مع المیم من
المصادر دَوام ودَوَم همیشه بودن وآرمیدن دَجم غمگین شدن سخت
دَحم بقوة جماع کردن وسخت رفع کردن دَعم ستون نهادن عمارت را وبلند کردن
عمارت دَهم ناگاه آمدن دَقم دندان شکستن دَسم استوار بستن گوش وجراحات بسام
دَسَم بفتح سین چرب شدن واندک تر شدن زمین از باران وناپدید شدن اثر ونشانه
دَمّ رنگ کردن جامه وسرخ کردن ودار ومالیدن چیزی را وگران بار کردن دغم
درون شکستن بینی تا سخن بلند نباشد وبیهوش گردانیدن دَغَم بفتح غین منقوطه ویژه رنگ
شدن اسب وغیر آن دَدَم گام نزدیک نهادن در رفتار ونرم رفتن دَرَم بفتح را
پوشانیدن گوشت کعب را وفرو ریزیدن دندان دام بلند ساختن دیوار عمارت من غیر
المصادر دِلهم نام شخصی است دُغم کرکان وهیان ویژه واو جمع ادغم است
دخشم نام شخصی دمیم زشت روی ومالیده شده برنگ وبیازدیا میم بیابانهای بی آب

راسو

واو جمع

واو جمع دمیومه است دُدَم مرفقهای پرگوشت وکعبها که در گوشت پوشیده شده باشد
دَدِم نام شخصی است در عرب که کشته شده باشد و قاتل او را قصاص کرده نشده دادِم
نام شخصی است دُسْم جامهای چرکین دِسام بکسر دال آنچه بآن جراحات را بندند دَم
خون واو در اصل دموم بوده است و دم الاخوین خون سیاوشان باشد دَمّ بتشدید میم
سوراخ موش وشتی دِمام چیزی که او را طلا کرده باشند بهر رنگ که باشد و داروئی که
بآن چیزی طلا کنند دِرْدِم شتر ماده پیر دُمَم راهها و روشها واو جمع دمه است دُمَّم
سرگینهای شتران واو جمع دمه است دَمادِم زمین پشتهای نرم دَوامّ بتشدید میم سورا
ربوع واو جمع دمّ است دُوام بضم دال و تخفیف میم سرگیجه دائم همیشه و آرمیده است
دَم همیشه و درختی است که میوه او را مقل گویند دَم آسیب مانند خون که از
درخت بمره بیرون آید دُهَیم سختی زمانه و نام شتر ماده عمر بن الوبان الذهلی است
که او را و برادران او را کشتند و همان شتر ماده سرهای ایشان را بار کردند و از آن باز مثل
گویند من حمل الدهیم اشام من الدهیم یعنی شومتر دَهْثَم مرد خوش خلق دَهْکَم مرد بغایت پیر
دِیَم بارانهای بی رعد و برق و بارانهای دایمی واو جمع دیمه است دَسَم چرب دُسَیم
گیاهی است که او را بوستان افروز گویند و بچه خرس و بچه گرگ که از سگ حاصل شده باشد
دَهْم عدد بسیار دُهُور جمع دِقْعِم خاک دِلْقِم شتر ماده پیر که دندان او
سوده شده باشد دِرْهَم و دَراهِم اقچه و درهم مقدار شش دانگ سنگ را که بآن
چیزی سنجند هم گویند دَیْلَم مکان و دشمنان و جمع شدنگاه مورچه و درّاج نر و مرد سیاه
دراز و طایفه اند از مردمان و سختی زمانه دُجَم تاریکیها واو جمع دجمه است باب
الدال مع النون من المصادر دَجَن فربه بزرگ شکم کوته بالا شدن و خبیث
و فریب دهنده شدن دَکَن بفتح کاف سیاه رنگ شدن دَثَن نگون و کوتاه دست
بودن چهار پا دَوْن خوار و زبون شدن دَجَجان نرم و آهسته رفتن دُجُون
و دَجَن ابرناک شدن و بهیادن دَوَران گرد گردیدن دَیَصان پنهان
بسوی چیزی رفتن و دُر گردیدن و جنبیدن و دزدی کردن دَخَن دود کردن و تیره
رنگ شدن و بوی دود گرفتن دُخْن بسکون خا بلند دود شدن آتش دُهْن روغن
زدن و بروغن چرب کردن و اندک تر کردن باران زمین را دَفْن در زیر خاک کردن

خنهای

دَیْن وام دادن و وام ستاندن دَرمان کامهای نزدیک نهادن در رفتار و نرم
رفتن دینْ فرمان بردار گشتن و مالک و پادشاه شدن وکسی را بر کار مکروه داشتن و مقهور
کردن و خوار گردانیدن و جزا دادن دَرَن چرکن شدن دَمْن سرگین در زمین زدن
دَمْن کینه ور شدن و دایم شدن دالان بنشاط رفتن و آهسته رفتن و فرنفتن هر غیر
المصادر دُخانْ دود دَواخن جمع دَخْنْ دود رنگ تیره و سیاه و نام
شخصی دَجران سخت نشاط کنند و جران دیباجتان هر دو روی دُخمان
و دُخسمان آدمی فربه دِرْسان جامهای کهنه و او جمع درس است دَخمان
نام شخصی است دَنْ خم دَنان جمع دَوْن زبون و بخیل و شیب و نزدیکتر چنانکه گویند
هذا دون ذلک ای قریب من هذا دَیْن وام دُیون جمع دَیّانْ جزا دهنده دین
کیش و عادت و نشان و شمار و جزا و جزا دهندگان و راه و روش و پادشاهی و خاصیت
و حال و کار دان نزدیک کقوله تعالی وجنا الجنتین دان دان و دافتین هر دو پهلوی
چیزی و هر دو طرف جلد کتاب و هر دو طرف چوب زین اسب که بر پهلوی زین نهاده باشند
دُغمان مرد سیاه رنگ دَقوان شترکره که تخمه پیدا کرده باشد از پرخوردن شیر
دِلفین وحش باشد که در باب الدال مع الشین مذکور شد دَخْمین نحر زمانه است
داخِرون خوار شدگان دُجَن تاریکیها و سیاهیها و رنگ شتر و او جمع دجنه است
دَخِن مرد خبیث جابلوس فربهنده و مرد کوتاه فربه بزرگ شکم دَخن کاووس
دَفین در زمین خاک کرده و چاه انباشته و دردی که پنهان باشد دَفاین در زیر
خاک کرده و او جمع دفینه است دِفان چاه انباشته دَفْن جمع دُفون شتر ماده
که دایم در میان شتران باشد و بنده که از خواجه غایب شده باشد دائبین که در قرآن
آمده است یعنی پیوسته روندگان کقوله تعالی وسخر لکم الشمس والقمر دائبین و دائبین شب
و روز را هم گویند دَمّون بتشدید میم موضعی است دِیدن گیاه کهنه سیاه شده است
دُهْدُرین دروغ و باطل دِیوان کتاب حساب و کتاب شعر دَواوین جمع
دِهْقان کدخدای ده دَهْذان شتران دُکّان بتشدید کاف دکان بقال و بزاز
دکاکین جمع و او پارسی معرب است دُهْدُن بضم دال و تشدید نون باطل دَرَن
چرک دَرِن بکسر راء چرکن دَدِین نام موضعی است در بحرین دُهْن روغن و نام قبیله

وباران ضعیف

وباران ضعیف دِهانٌ پوست سرخ ورونغها و بارانهای ضعیف و درد دل و روغن
زیتون دُهین شتر کم شیر دَهِن چرب دِهْن سرگین شتر و غیر آن که جمع شده باشد
و خار و خاشاک رود آورده دَماثٌ عفونتی که بدرخت و خرما رسد دَمَنٌ سرگین زارها
و جاهای که خاک و سرگین آنجا ریزند و نشانهای سراها و چاهها که مردم کنده باشند و کینها
و او جمع دمنه است دَبْران منزلیست از منازل قمر دَجْنٌ باران بسیار و نرم است
دَجْن روز ابرناک دَواجِن جمع داجنه داجِن گوسفند و مرغی که با خانه الفت
داشته باشد یعنی گوسفند و مرغ اهلی نه وحشی دَدَن و دَنْدبُون بازی دادان
مرد بی نفع و بی کفایت و شمشیر کند دَیْدانٌ و دَیْدان عادت و شان باب
الدّال مع الواو من المصادر دَسْو اندک شدن و سخت پنهان شدن است
دَجْو تاریک شدن و قوی شدن اسلام و غیر آن دَلْو از چاه برکندن کوزه و
نرم راندن و شفاعت خواستن و نرمی کردن با کسی و مدارا کردن دُنُوّ نزدیک شدن است
دَحْو بحاء غیر منقوط انداختن و دور کردن و بگسترانیدن و اندک برداشتن اسب خود را
در رفتار من غیر المصادر دَوٌّ بیابان و نام موضعی است دَلْو کوزه و ظرفی است
که بآن آب از چاه برکشند و برجی است از بروج آسمان و سختی زمانه و نشانه که در شتر باشد
دَوْقو تخم خرصحرائی باب الدّال مع الهاء من المصادر دَرْه باز داشتن
و بد ور داشتن دَرْه بفتح راستین گفتن من المجمل دَوَه حیران شدن دَلُوه بسکون
لام باطل و هرزه شدن خون دُلُوه دور شدن شتر از بچه خود و از او گرخود من غیر
المصادر دَهْداه شتران خورد دُهَیْدَه تصغیر دهداه است باب الدّال
مع الیاء من المصادر دَدِی فربفتین و دانستن و در پرده شدن صیاد دَوِیّ
بتخفیف واو و تشدید یا آواز کردن گوش و آواز کردن مگس و باد و مرغ و او غیر مصدر
هم آمده است دائی فربفتین دَهْی بسکون ها زیرک شدن و سختی رسیدن من غیر
المصادر دَهْدی بفتح دال مهمله دُهْدی بضم دال پر سال دار دَوِی بتخفیف
واو و تشدید یا بیابان و شخص بیابانی دُوِیّ بتشدید یا و تخفیف واو آواز مگس و آواز
مرغ و آواز گوش دُوِیّ بضم دال دوا انها و او جمع دوی است و دوا جمع دوات
دَوِی بتخفیف واو و یا مرد فاسد اندرون برای علتی دای موضعی پشت شتر که پالان نهادگاه باشد چه

دای جمع دادی بمد الف سه شب آخر ماه دادی بی مد الف دار و ئی است دعوی یکرد
داعی خوانند کان دُلّی بضم دال و تشدید یا جمع دلو است دَوسَری و دواسری
شتر بزرگ و مرد سطبر قوی دُبسی مرغی است که بزبان گیلانی سیته گویند دانی و دنی
نزدیک دَنی ناکس و نزدیک بمعنی اول مشتق است از دنو بر اسست و بمعنی دوم دنوست
و ناقص دَیافی اشتر بزرگ و منسوب بموضعی دیاف دَجوجی سخت سیاه و تاریک داهی
زیرک دَواعی خوصها و گردشهای زمانه دَعی پسر خوانده و ولد الزنا دُمّی خونها
واو جمع دم است دَوّاری بتشدید واو و یا زمانه دُری و دُرِی ستاره نسبت
کرده شده دُرّ در خشندگی و صفا دَرای جمع دَفی و دَفیّ بوزن عجمی باران آخر بهار
و بیش از تابستان و بچه شتر وغیره که درهمین موسم زائیده باشد دُفی یکنوع جامه ایست مخطط
دَوالی علّتیست که در پای آدمی پیدا شود دارصینی دارچینی و آن داروی گرم معروفست
و این معربست دَودَری کنیزک کوتاه بالا داری خداوند مال و نعمت یکجا بوده و سفر
کننده و عطار از آنجا بوده از اینجاست قول حضرت رسول صلی الله علیه و آله مثل الجلیس الصالح مثل
العطار ان لم یجدک من عطره علقک من ریحه دَوری یکی و راوی از دواة ابو عمر دواهی
سختیهای زمانه واو جمع داهیه است

کتاب الذال

باب الذال مع الالف من المصادر ذکا افروخته شدن آتش و زیرک و سخت بوی دادن
و تیز شدن و دندان بر آمدن ذِکریٰ یاد کردن و یاد با یاد کسی آوردن و پند دادن ذفاء
جنبیدن مقتول ذَراء آفریدن و افشاندن ذَرا بفتح را سدن موی پیش سر من غیر المصادر
ذا این مرد و خداوند ذکا دندان ذُکا بضم ذال آفتاب و این ذکا با مدا در اگویند ذِفری
موضع پس سر شتر ذَفاری جمع ذِکری یاد آوردن و پند دادن ذَرا پنهان شدن گاه
و پناه گاه و اشکی که ریخته شده باشد و چیزی که او را با دبرده باشد ذَرَی بالاترها و چیزها واو
جمع ذروه است ذَری افشانده ذَما بقیه روح که در مقتول باشد ذُنابی دم مرغ و پی روان
و مانند آب بینی چیزی است که از بینی شتر بیرون آید ذَرَبیا سختی زمانه ذَفرا گیاهی است بشت
بو ذلفا زن خورد بینی ذَفلا زنی که دائم آب از بینی او آید و زنی که حیض او منقطع نشود باب
الذال مع الباء من المصادر ذِئب پژمرده شدن و خوشیده شدن و لاغر شدن سست
ذَبّ واراندن و باز داشتن ذَوب گداخته شدن و واجب و ثابت شدن حق و سخت

شدن گرما آفتاب ذَهابٌ و ذُهوبٌ رفتن ذهب خیره شدن چشم از دیدن زر
ذاب آواز کردن و راندن و گرگ در میان گوسفندان انداختن ذَرَبٌ تیز زبان شدن
و تباه شدن معده و شکم رفتن چنانکه گاهی رود و گاهی باز ایستد و بیهوده گفتن و تیز شدن
چیزی و قبول نکردن جراحت دوا را من غیر المصادر ذَهَب زر ذُهوبٌ جمع
ذهب نام کیل هم میباشد ذِئْبٌ و ذِیبٌ گرگ ذِئابٌ جمع ذُنابٌ کس و سر
دندان شتر و دم شمشیر و ذُنابُ العین مردم چشم را گویند و نام کوهی است در مدینه ذَبٌّ
گاو وحشی ذَبْذَبٌ ار ذِبابٌ ذُبٌّ جمع و ذباب چیزها را هم گویند که بر هودج آویزند
ذَرِبٌ بغایت تیز ذَوْبٌ عسل صاف که در چشمهای شان می باشد ذَنوبٌ دلو بزرگ
پر آب و گوشت حوالی پشت و نصیب و اسب دراز دم ذَوائِبٌ گیسوها موی و کلاههای
رئیسان و مهتران و دوالها و رسنهای شمشیر و او جمع ذوابه است ذِعْلِبٌ شتر ماده
چست رفتار ذُعْلوبٌ کناره جامه و پاره جامه ذَعالیبُ جمع ذابٌ عیب ذَنْبٌ
گناه ذُنوبٌ جمع ذِنابٌ پاشنه هر چیزی و دنباله ذانِبٌ پی رو ذَنائِبٌ موضعی است
ذِهابٌ بارانهای بسیار و او جمع ذهبه است باب الذال مع التاء من المصادر
ذعذعة پراکنده کردن و فاش کردن راز ذیعوعة فاش کردن و پراکنده شدن
ذاٰبة مانند گرگ شدن در خیانت و غیر آن ذلاقة تیز زبان شدن ذلّة خوار شدن
ذبذبة جنبیدن چیزی که معلق باشد در هوا و جنبانیدن و متردد گردانیدن کسی را میان
دو کار ذرابة تیز شدن ذکرة یاد کردن ذات و ذعت خلق چیزی گرفتن
ذمة چاهی که در وی آب اندک باشد ذریعة دست آویز و شتر ماده که در پس او روند برای
آنکه صید را تیر زنند ذِمة عهد و امان ذکارة نران و او جمع ذکر است همچو حجاره که جمع
حجر است ذعاعة گروه ذکوة گلو بریدن و او اسم مصدر است ذُرِّیة فرزندان و
فرزندزاده و او جمع و مفرد آمده است ذُرِّیات جمع ذُوابة گیسو و کاکل و مهتر و
دوال و دسته شمشیر و گرگ ذُبالة فتیله ذات حقیقت و خداوند و نفس و آنچه در قرآن
آمده است وَأَصْلِحُوا ذَاتَ بَيْنِكُمْ بعضی گفته اند احوال بینکم و بعضی گفته اند ای خصومة بینکم و می شاید
که ذات اینجا بمعنی نفس باشد ای اصلحوا انفس بینکم چنانچه میگویند آتیه ذات لیلة ای نفس لیلة
ذرّات سفیدی موی از پیری ذرة به تخفیف را دانه گاورس ذِروة و ذُروة

بالاترین موضع چیزی ذریرة نمک سائیده و دارو سائیده که بر چیزی افشانند ذرة مورچه
خورد ذعلبة شتر مادهٔ چست رفتار و شترمرغ ذبابة یک مگس و بقیهٔ هر چه باشد ذائقه
چشنده ذاقنة طرف حلقوم که بلند بر آمده است ذکوة آنچه آتش بآن افروزند
ذخیرة یعنی چیزی که پس افکن کنند و برای روز پسین گذارند ذاریات بادها و
بر برندگان و چست گذرندگان ذیت و ذیت چنین و چنین ذکوة تیزی ذهبة
باران بسیار ذبیحة چاروا گلو بریده و آنچه برای کشتن باشد از چاروا ذبحة
بوزن همزه نوعیست از علت خناق ذبحة بوزن قردة کفتارهای نر و جمع ذیخ است
همچو قردة که جمع قرد است ذریحة پشته زمین باب الذال مع الحاء من المصادر
ذاح دریدن خیک و دردمیدن در خیک و پر کردن خیک و مملو کردن آن بچیزی و
اندک اندک خوردن آب و شراب من غیر المصادر ذبح بکسر ذال چاروایی که برای
ذبح باشد کقوله تعالی و فدیناه بذبح عظیم ذبیح گلو بریده و آنچه برای کشتن باشد از چاروا
ذریح نام شتریست و پشته زمین ذباح بتشدید با شگافهایی که بانگشتان پا پیدا شود
ذبح گیاهی است که آنرا شترمرغ میخورد ذراح و ذروح و ذرحرح جانوریست
سرخ زهرناک که برو نقطهای سیاه میباشد ذراریح جمع ذرایح زمین پشتها و او
جمع ذریحه است باب الذال مع الخاء من غیر المصادر ذیخ کفتار نر ذیوخ جمع
باب الذال مع الدال من غیر المصادر ذود جماعت شتران که بعدد زیاده
از سه تا ده باشند و او را واحد نیامده است ذاید و ذواد راننده و رفع کننده
ذود و ذیاد راندن و واراندن باب الذال مع الراء من المصادر ذرار
بدخلق شدن شتر ماده و رو بگردانیدن در حین غضب ذر دانه نشاندن و نمک سودن
و دارو بر چیزی افشاندن ذرور بر آمدن آفتاب و گیاه و مثل آن ذکر یاد گرفتن
و یاد آوردن ذخر چیزی را برای روز پسین نهادن ذعر بفتح ذال ترسانیدن
ذعر بضم ذال ترسیدن ذفر تیزبوی شدن و تیز گند شدن ذمر بانگ کردن شتر و
بر کارزار و غیر آن انگیختن کسی را و حریص گردانیدن بر چیزی ذهر سیاه شدن دندان است
ذأر گریختن از چیزی و رسیدن و خوگر شدن و بچیزی عادت کردن و ناخوش شمردن و دلیر
شدن و بمعنی اخیر قول رسول صلی الله علیه و آله ذئر النساء علی ازواجهن ای اجترئن علیهم ذبر نوشتن

من غیر المصادر

ذُخر آنچه برای روز بیابان نهند
ذخائر جمع ذخیره است

من غیر المصادر ذَر گذار و این بمعنی فعل امر است ذَرّ بتشدید را مورچهای خورد و او جمع
ذرّه است ذَرُور دارو سائیدن و نمک سائیدن که بر خیری افشانند ذُکر یاد
ذِکر قرآن و آواز و ثنا و زیرکی ذِمار زنهار و آنکه حمایت کردن او واجب
باشد بر کسی و نام پدران و ازینجا گویند فلان حامی الذّمار ذِمر و ذُمر و ذَمِر و ذِمّیر
بتشدید را و ذِمّیر دلیر ذِبار سرگین بر اشتر ذِفِر شتری که پس سرا و قوی باشد ذَفَر
بوی تیز از هر بوی و بوی بغل ذَکَر نر و پولاد و شمشیر آبدار ذُکور جمع ذکور بنات
و ذُکور بقل گیاهها و ترّهای سبز و بزرگ را هم گویند ذَکیر نیک یادگیرنده و یاد دارنده
ذاکر یاد کننده باب الذّال مع الطّاء من المصادر ذُقط بر رفتن مرغ نر بر ماده
ذاط گلو گرفتن ذَغط زود گلو گرفتن و بریدن و کشتن باب الذّال مع العین من
المصادر ذَرْع بارش نمودن و غلبه کردن قی بر کسی و چیرت شدن و دست دراز
کردن و بمعنی اوّل قوله تعالی فی سلسلة ذرعها سبعون ذراعاً ذرع بفتح را طمع بستن است
ذُیوع و ذَیع فاش شدن من غیر المصادر ذِراع ارش و بازو و طاقت و
منزلی از منازل ماه و نشانه که در بازوی اشتر باشد ذارِع خیک خورد و قی بسیار ذوارع
خیکهای خورد و شراب ذَرْع دل و طاقت وضیق الطّاقه کنایه است از بی طاقت ذَرَع
بفتح را بچه گاو وحشی ذایع فاش و پراکنده ذَراع بفتح ذال زن چیرت دست در رشتن
ریسمان ذَریع زود و چیرت و فاش ذَعاع گروهها ذعاذع پراکنده شدها باب
الذّال مع الفاء من المصادر ذَف و ذَفاف شتاب نمودن بکشتن و چیتی و شتابیدن
ذَرْف رسیدن و روان شدن اشک از چشم ذَرَوف و ذَریف اشک از چشم رفتن
ذِعف زهرآلود کردن و زهر بخورد کسی دادن ذَلَف خورد بودن بینی ذَفیف شتاب
کننده و چیرت ذُلف بضم ذال و سکون لام خورده بینان ذَوارِف آبهاء روان کما قال
سیّد شریف فی حاشیة شرح المطالع فی توضیح فیّاض ذوارف العوارف الذّوارف من ذرف
الماء ای سال ذِفاف آب اندک ذِعاف زهر قاتل و زود جان بردارنده باب
الذّال مع القاف من المصادر ذَعق آواز کردن ذَحق پوست انداخته شدن
زبان برای مرضی ذَرق سرگین انداختن مرغ ذَوق چشیدن و آزمودن و کشیدن زه کمان
تا دانسته شود که کمان سخت است یا نه ذَواق چشیدن ذَلَق تیز زبان شدن و بی آرام شدن

من غیر المصادر ذُعاق آب شور و آواز ذُعلوق گیاهی است ذَولَق و ذَلق طرف زبان و ذَلق کنار هر چیزی و تیزی هر چیز را هم گویند و سوراخ چرخ را که سر محور در آن رود هم گویند ذُرَف بضم ذال گیاهی است که او را چند قوق گویند ذَلِق و ذَلیق تیز زبان و زبان تیز ذَوّاق ملوک ذَواق بتخفیف و او چیز چشیدن باب الذال مع الکاف من غیر المصادر ذَلِکَ و ذاکَ این ذانِک و ذانِک ایشان دو مرد و این هر چهار اسماء اشارت اند باب الذال مع اللام من المصادر ذُلّ خوار شدن ذِل بکسر ذال رام شدن و نرم شدن و آهسته شدن ذَبَل و ذُبول پژمرده شدن و کاهیدن و ذبل بمعنی لاغر شدن هم آمده است ذَیل دامن بر زمین کشیدن و خرامیدن ذَمیل نوعی رفتن شتر و خرامیدن ذُهول و ذَهل غافل شدن و فراموش کردن ذَأل چست رفتن من غیر المصادر ذُبال فتیلها و او جمع است و ذباله مفرد او و بمعنی مفرد هم آمده است ذَبل سنگ پشت و پشت دریایی و آن چیزیست مانند عاج ذَیل دامن ذاهِل غافل ذُهل بعضی از پشت و نام قبیله ایست ذَیّال دراز دم و زه دراز دامن ذَلول رام شده ذُلل جمع ذَحل کینه و دشمنی ذُحول جمع ذُلذُل دامن جامه ذَلاذِل جمع ذَلذَل بمعنی ذلاذل است که الف را جهة تخفیف حذف کرده اند ذاالکفل شخصی بوده است که متکفل کار پیغمبری بوده است و بعضی گویند پیغمبر بوده است باب الذال مع المیم من المصادر ذَمّ صفت بد کردن کسی را ذَیم و ذام عیب کردن و خوار شمردن و بدی صفت کردن من غیر المصادر ذَمیم دانه که بر بینی بر آید مانند خایه مورچه و آب بینی و آب ناخوش و مویی که از قضیب بز نر بر آید و نکوهیده ذام و ذَیم عیب ذِمام خدمت و حق و زنهار و چاههای اندک آب و بدین معنی جمع ذمّه است باب الذال مع النون من المصادر ذَقن بر ذقن زدن و مشت بر حلق و پشت کسی زدن ذَیَعان فاش بودن و پراکنده شدن ذَنین آب چکانی بینی شدن کسی و آب چکان شدن بینی ذَرَفان روان شدن اشک از چشم و سست رفتن است ذَن سست شدن و هلاک شدن ذَمیان شتابیدن و برداشته شدن ذَوَبان گداخته شدن و سخت شدن گرمای آفتاب ذِهن و ذَهن زیرک شدن و یاد داشتن ذَألان بشتاب رفتن من غیر المصادر ذَهین زیرک ذَقن زنخدان ذُکران نران و او جمع ذکر است ذَواقِن طرفهای حلقوم و نشیب شکم ذَقون شتر ماده که ذقن خود را زمین فرو هشته

ذُنیان نام شخصی است ذانٌ وذانٌ بکسر نون شین
شده باشد در رفتار و دلو بزرگ گران
ذَکوان نام شخصی ذُوَیان گرگان ومفلسان عرب که دزدی
دو مرد واین هرد و اسم اشاره است
ذِبانٌ مگسان ذَنَبانٌ بفتح نون
کنند ذِیبان گرگان وموهای گردن ولب شتر و بقایا چشم
ذابین جمع ذِئب وذُنانٌ آب بینی ذِبذن دهن ذبان جمع ذون و
گیاهی است
ذِراعانٌ دو ستاره اند و دو زمین پشته
ذون خداوندان واین هرد و جمع ذو باشند
باب الذّال مع الواو من المصادر ذاو سخت راندن وپژمرده شدن
ذِهن قوّة
ذاو پریدن وپرانیدن وجستن کدشتن وافتادن وترسانیدن کسی را که او را غذاب
گیاه وغیر آن
باب الذّال مع الهاء من المصادر ذمه
خواهند کرد من غیر المصادر ذُو خداوند
باب الذّال مع الیاء من المصادر
حیران شدن من غیر المصادر ذِه وذَه این مرد
ذکی زیرک ذِمّی یهودی ذَرّنی بگذار مرا واین
ذوی پژمرده شدن من غیر المصادر
ذرائی وذرائی بسکون راء اول
فعل امر است با فاعل ومفعول ذراری جمع ذرّیّة است
کتاب الرّاء
ونفتح راء ثانی نمک سفید ذی خداوند را گویند
باب الرّاء مع الالف من المصادر رُزاءٌ نیکی وخیر رسانیدن وکم کردن وزیان کردن
رجا امید داشتن وترسیدن رُقَبا چشم داشتن وبخشیدن بعد از وفات چنانکه گفته شود بعد از
وفات من فلان چیز از تو باشد رَما ورُموا استادن رِمیا تیر انداختن رِماء با هم تیر انداختن
واین از باب مفاعلة است رِوی سیراب شدن رِدیدی باز گردانیدن رَدی هلاک
شدن رَثا آمیختن وآشفته کردن ومرثیه کردن مرده را و دوشیدن شیر در کاسه ترشی تا غلیظ شود
رَمّی و استادن اشک وخون رَطاء احمق شدن رَخاء فراخ شدن رِیا ورِئاء
کار برای روی مردم کردن واین از باب مفاعلة است رُؤیا خواب دیدن رِفا اتفاق کردن
رَفاء آرام دادن رَعی نگه داشتن وچریدن وچرانیدن رُغاء آواز کردن اشتر رَبا کمال
بردن ودانستن وچشم داشتن وبر بالای منظر آمدن برای دیدبانی رُجعی باز گشتن رَغوی
باز استادن از بدی رِضاءٌ خوشنود شدن وپسندیدن من غیر المصادر رُقطا
آنچه بر ونقطهای سیاه وسفید باشد رَطئ بوزن فعیل مرد احمق رَحی آسیاب وکارزار بزرگ
وپشته زمین گرد و دایره که بر سینه شتر است ومهتر قوم و دندان وشتر فراوان فراهم آمده رِداء
جامه که بر زبر فرو گیرند رَجاء امید وترس رَجا بالف مقصوره کناره آسمان وگوشه زمین

وکنارهٔ چاه رِضی خشنودی رُبّی گوسفند و بزی که نو زائیده باشد رِماو رِبا زیادتی
در بیع رَبا بفتح را و مدّ الف نعمت رَفّاء بوزن حلّاج رفوکر رَتیلا جانوریست که آنرا بعضی
از عجم ربیل گویند رَزاء مصیبت رَزایا مصیبتها و او جمع رزیّه است رُخاء باد نرم است
رَخا بفتح را فراخی و خوشحالی رُقی افسونها و نام موضعی است و بمعنی اول جمع رقیه است و آنچه
نهند بر موضعی که خون آید تا خون باز ایستد و قول رسول صلعم لاتسبّوا الدلایل فان فیها رقوء الدم
یعنی انها تعطی فی الدیات فتحقن بها الدماء رَعایا محکومان و نگهداشته شدگان رَعا شبانان
و حاکمان رُعاوا و رَعاوی شترانی که آنها را کار فرمایند رُفقا یاران و همراهان است
رِزدی درد رُغامی نای شش و بینی راهِطا سوراخ یربوع رُؤیا آنچه در خواب بینند
رِیاء جمع رَجّا بتشدید جیم شتر مادهٔ بزرگ کوهان و او مشتق از رج است رَدی سنگهای
سخت و او جمع رداة است رَذایا جمع رذیه است یعنی شتران مادهٔ لاغر شده از بسیاری
سفر رَکایا چاهها و او جمع رکیه است رُغی کفهای شیر و غیره و او جمع رغوه است رُغاء بمدّ
الف آواز شتر رَوحا کاسهٔ که پر ژرف نباشد رَوایا خوشدل رَواء سیراب شدها و
رسنی که بآن بار شتر بندند رِبّاء برادران یکدیگر رُواء بضم را دیدار و خوب منظر رَغلا
گوسفندان دراز گوش و گوسفندی که از گوش و بریده و فرو هشته باشد رَسخاء زنی که
سرون او بغایت لاغر باشد رَزحی و رَزاحی شتران بغایت لاغر رَتقاء زنی که سوراخ
فرج بسته باشد رَناء به تخفیف نون آنچه بدو نگرند رَنّا بتشدید نون مردی که دایم نگرندهٔ زنان
باشد رُؤسا مهتران و او جمع رأس است رُنا بضم را و به تخفیف نون آواز رِشا بکسر را
ریسمان رَشا بفتح را آهو بره و منزلی از منازل قمر رُهدا بفتح را شترمرغ رِمدا بکسر را خاکستر
رُغشا رکیست در پستان که شیر از و آید رِشی و رُشنی رشوتها رِشی آنچه از کار خبر باز دارد
رُاسا گوسفند ماده که سر و روی او سیاه باشد راعِنا بیان این لفظ در بیان لفظ ذکر مراعات
ذکر رفته است رَعنا زن حمقاء خویشتن آرا رِها بکسر را کوچهاء بازار و محله که آب سیل از آن
روان شود و او جمع رهوا است رَهاء بفتح را ... رُها بضم را نام قبیلهٔ ایست رِدا
یار رَقشا ماری که بر و نقطهای سیاه باشد و سفید و چیزی است مانند شش که شتر از دهن
بیرون اندازد و آنرا شقشقه هم گویند رَخضاء عرفات رَمضا ریگ گرم و ریگستان گرم
رَوعا زن خوش شکل خوش آینده و شتر مادهٔ بزرگ رُدافا یاران که از پی هم در آیند و یاری

سوراخ

رهمن

دهند رَجلی و رِجالی پیادها و رجلی زن پیاده را هم گویند و بمعنی مرد است رَجلا بدّ
الف زمین بسیار سنگ رُکّی بضم را و تشدید کاف یعنی گزو و کداز و باب الرّاء مع
الباء من المصادر رَبّ خداوندی کردن و مهتری کردن و پروردن و آفریدن و باصطلاح
آوردن چیزی و تمام کردن و افزون کردن و جمع کردن رِباب نزدیک شدن گوسفند و بزاییدن
رَکْب بزانو چیزی را زدن و چیزی بزانو زدن رُکوب سوار شدن رُعْب و رُعُب
ترسیدن رَعْب ترسانیدن و پر کردن یعنی مملو کردن رَحْب بزرگ داشتن و بزرگ
شمردن رَیب بگمان افکندن رُغْب بضمّ را فراخ شکم شدن و بسیار شدن رَغْب
و رِغاب و رَغَب بچیزی رغبت کردن یعنی ارادت کردن و از چیزی رغبت گردانیدن
یعنی سیر شدن از آن رَسْب و رُسُوب در آب فرو رفتن و فرو رفتن شمشیر در
مضروب و چشم بگو رفتن و استادن رَهْب و رُهْب ترسیدن رَأْب جمع کردن
متفرّقات و قدح شکسته و ابستن و باصطلاح آوردن کار رُقوب چشم داشتن رَوْب
و رُؤوب ماست شدن شیر و شوریده عقل شدن رَتَب برخواستن و ساخته شدن است
رَتْب و رُتُوب ثابت شدن و دایم شدن رُحْب و رَحُب فراخ شدن من غیر المصادر
رِحاب و رَحْب فراخ و سخت خورنده رَحَبه میان سرای مسجد ها و او جمع رحبه است
رَبّ خداوند و پروردگار و آفریننده و باصطلاح آورنده و یار رُبّ ببارب
پرورده و شیره انگور و سیب و غیر آن که پخته شده باشد و غلیظ گشته رُبُوب جمع رُباب
گوسفندانی که نوزاییده باشند و او جمع رُبّی است رِباب بکسر با پنج قبیله اند که با هم جمع شده
اند و آن ضبه است و ثور و عکل و تیم و عدی الرّباب و ضبّة الرّباب و علی هذا القیاس و
رِباب جمع رب هم آمده است رَباب بفتح را ابر سفید رَبیب پسر زن و پرورده رابّ
پسر زن و شوهر مادر رَبْرَب رمه گاو وحشی رِبارِب جمع رَبَب بفتح را آب بسیار
و آب خوش رَیْب چیزی که در شک اندازد و گمان و حاجت و سختی و حوادث و آنچه در قرآن
آمده که ریب المنون یعنی حوادث روزگار و سختی زمانه و یا حوادث و سختی مرگ زیرا که منون
بمعنی زمانه و مرگ هم آمده است رِکاب آنچه بر زین اسب بندند تا پای برو نهند و شتر سواری
و شتر بارکش رُکُب جمع رکاب و رکبه هر دو آمده است رُکّاب جمع رَکْب اشتر سواران
رَسُوب شمشیر برنده و دردی آب و خون که در میان آب و خون باشد و بمعنی دوم رُسُوب

بضمّ را هم گویند امّا فصیح نیست رُضاب آب دهن راضِب نوعیست از درخت سدر و باران
رَغیب فربه رَقیب و رِقاب گردنها و این هردو رجمع رقبه اند رَهَب پیکان باریک
رِهاب جمع رائب ماست و دوغ و مرد شوریده عقل رَیب گمانها و تهمتها و او جمع
ریبه است راکب برکشتی نشسته و سوار شتر و علّت و دردی که در پشت گوسفندان پیدا شود
و درخت خورد خرما که از تنه درخت خرما روئیده باشد نه از زمین راکوب درخت خورد
خرما که از تنه درخت خرما روئیده باشد رَکیب مردی که در میان دو چوب واقع شده باشد
و چیزی که بجزی در نشانده باشد رَکب زهار شکم رَکوب آنچه بر و سوار شوند از شتر کقوله
تعالی فمنها رکوبهم و منها یاکلون رَطب تر رُطَب خرمای تر رِطاب جمع رُطب
بضمّ را و سکون طا گیاه سبز رَطیب تر و تازه و نازک رَغیب فراخ اندرون است
رَغاب زمین نرم رَغائب عطاء بسیار و او جمع رغیبه است راتِب دایم و ثابت
رَواجِب مفاصل انگشتها که در پهلوی سرهای انگشتهاست و او جمع راجبه است رُعبوب
ضعیف بددل رَتَب میانهٔ انگشت سبّابه و انگشت وسطی و پشتهٔ زمین و سختی رَقیب مکان
و یکنوع مار و انتظار کشنده و نگهدارنده رَقوب زنی که فرزند او نماند و شتر ماده که در حین بسیار
شتر نزدیک نرود و بحوض برای آب خوردن جهة گرم خوردن نرود تا اوّل دیگران آب بخورند
و بعد ازان او بخورد و زنی که انتظار موت شوهر کشد تا میراث برد رَبائِب دختران زن و
گوسفندان ماده که در خانه نگهدارند برای شیر و دایها راهِب خداپرست و قوم نصاری و
ترسنده رُبَب گیاهها و علفها که در آخر تابستان بزمین مانده باشد و او جمع ربه است
باب الرّاء مع التّاء فی المصادر رَعونة خویشتن آراشدن و احمق شدن و نرم
و پست شدن رَجفة لرزیدن زمین و غیر آن رُتّة بشتاب سخن گفتن چنانکه مبیّن نشود و گند
زبان رَحابة فراخ شدن رِخامة نرم شدن و باریک شدن آواز رَحمة مهربانی نمودن
و دوستی نمودن رُطوبة تر شدن رُخوصة و رَخاصة نازک بدن شدن رُخصة
دستوری دادن رَفت خورد و مرد کردن رَجاوة امید داشتن و ترسیدن رَشرسة
قادر شدن شتر برای برخاستن رَمادة هلاک شدن رِفعة بلند شدن و زیرک شدن
رِفاعة و رُفاعة بلند شدن آواز رِیاسة مهتر شدن رَقاحة بازرگانی کردن و کسب کردن
رُقیة افسون کردن رَزانة آرامیده شدن و گران شدن رِحلت رفتن رَحلة بفتح را

رُشرَسَة

پالان ازشتر

پالان بر شتر نهادن و بار بر نهادن رجعة باز آمدن رجعة و رجعة بفتح و کسر را باز آوردن مرد زن مطلقه را اما فتح را افصح است رنصة چشم داشتن رویة دیدن و داشتن
رغبة ارادت داشتن رحمة و رأفة مهربانی کردن رثاثة کهنه شدن و بدشکل شدن
رباحة کند ذهن شدن ردة مرتد شدن و پر از شیر شدن پستان ریاضة جور بر تن نهادن و چهارپای کره را رام کردن و آموختن رجلة مرد شدن و پیاده شدن و پیاده رفتن
وا رجل شدن چهارپا رجولة و رجولیة مردی نمودن و مرد شدن راحة آسودن
رقاعة احمق شدن رقة پوسیده شدن رماية تیر انداختن وا بغر شدن اسب و سبک دست شدن
رقاعة فراخ شدن روایة خبر دادن و نقل کردن
رقذة یکبار چسپیدن رغلة شیر خوردن رهبة ترسیدن و راهب شدن یعنی ترسا
روية اندیشه کردن سخن از کسی و آب برکشیدن رذالة و رذولة ناکس و فرومایه
رهبانیة ترسا شدن عابد شدن و ارادت باز گرفتن
رفاهت و رفاهیة شدن رعایة نگهداشتن رعیة چرانیدن رداءة فاش شدن
ورفهنیة خوش شدن و خوش عیش شدن و آسودگی داشتن رقبة چشم داشتن رعشیة
رضاعة و رضاعة شیر خوردن رجرجة لرزیدن و چسپیدن رکاکة لرزیدن
رقة تنک شدن و رحم کردن رکانة آرامیدن رفرفة حرکت ضعیف و سست شدن
رغرغة فراخ شدن عیش و دادن مرغ هر دو بال خود را و بر گرد چیزی پریدن تا بران فرو آید
رغرغة رویانیدن و درخشیدن آب رفتن شتر هر دو دمان با آب خوردن هر که خواهد
رهبلة نوعی رفتن رهباءة سست شدن
رزة نیزه زدن رعبلة پاره پاره کردن ونا توان شدن و یک شق بار گران شدن و آن دیگر سبک شدن و مهیا شدن ابر برای باران
رشاقة نیکو قد شدن رثایة از کسی خبر و حدیث نقل کردن رشیة
رقرقة جنبانیدن آب رثیة بهم آمیختن شیر ترش و شیرین ردایة نوعی ردا پوشیدن روعة نیک آمدن و ترسانیدن
رعة پرهیزکار کردن ربعة سخت دویدن شتر
وترسیدن روغة بغین منقوط حیله کردن
رشحة قطره آب که از جائی بیرون زده باشد یا بر جائی افتاده باشد
من غیر المصادر رحبة میان سرا و مسجد رحباة جمع رقة گاه و این لغة در صحاح در فصل الرابع التاسع سطور است
رخمة نام مرغی است مانند کرکس که آنرا انوف هم گویند رعاة شبانان و نگهدارندگان ردة
زشتی روی باندک خوبی ربقة کردن بند ردغة و ردغة آب و گل و حل یعنی آب آمیخته

دضفت شکستن
دطانه سخن عجیب گفتن
دنوفه گام نهادن

روبضة مرد زبون وحقیر راحة کف دست وآسایش رایحة بو راغیة شتر
ماده روحة آسایش رغابة ورغاوة کفک چیزی راضیة خوشنود وبمعنی مرضیة
هم آمده است کقوله تعالی فی عیشة راضیة یعنی راضی شده وپسندیده ردة ردیة سخن غلیظ
ورکویی که بآن زرکران زر را جلا دهند ورکویی که زن حایض با خود دارد وپشم پاره
که بآن قطران بر شتر و ربذة بفتح را پشم رنک کرده را هم کویند که بر کردن اشتر آویزند و
بمعنی مفرد و بداست ونام قریه هم باشد ربادیة بدی ربلة وربالة فربهی ربلة و
ربلة کوشت بن ران ربذة ورادة وربدانة باد زم رغیغة شیری که درو
اندک آرد کنند وجوش دهند وزن زایجه دهند رجلة زن سطبر دومة بریش رزمة
آواز سخت رعد وآواز سباع وآواز شتر ماده رنداة بخیان سهو وغلط ربیة شش
رتقة آب دهن رثة بتشدید تا رخت ومایحتاج خانه که کهن شده باشد وزن حمقا ومردم
فرومایه زبون رتمة ورتیمة رشته که بر انکشت بندند تا چیزی بریاد باشد ورتمة بتحریک
تا درختی است رمة استخوان پوسیده رمة بضم را ریسمان کهنه وهمه رمیة آنچه تیر برو
افکنند رافضة جماعت از لشکری که سردار خود را کذاشته باشند وکروهی از شیعه را هم کویند
واین کروه شیعه را رافضه برای آن کویند که ترک زید بن علی کرده اند ورافضیة نیز همین طایفه را
کویند ربدة رنک تیره مانند رنک خاک ربطة چادری که یک تخته باشد ونام زنی است
رینة مانع کار خیر ربعة زمین بلند رباعة کشتی کاه رشیة پر راشة زن کوتاه
وشتر ماده ضعیف رعدة لرزه رتنة منزلت ردیة فاسد وزبون ردیات
بکسر دال جمع رعفة کل ترولای وسنک سمک میان پوچ ومسکه روغن رقیق رحالة بکسر را
زین راحلة شتر سواری وشتر باری وماده شتری که لایق پالان برنهادن یا بار کردن باشد
رحلة تره ایست که آنرا البقلة کویند ورفتن کاه رجالة بتشدید جیم پیادکان واو جمع راجله
است ردحة بحاء غیر منقوط نهان خانه که در پس خانه کرده باشند ویا پاره از عمارات که
که بر و افزوده باشند رجمة قبر وسنکی که بر قبر چینند وسوراخ کفتار رهیدة کندم کوفته
که بر و شیر ریخته باشند ریبة بکسر را بی سامانی وتهمت وشک رقمة وروضة بوستان
ومرغزار وروضة آب اندک را هم کویند که در حوض باشد چندانکه حوض ناپیدا باشد رفعة
بلندی وبزرکی رقیة بی نمزه عقل وبعضی از شب وکار وحاجت وخمیر مایه ایست که در شیر کنند

ما للد

رغف

تامارت

تا مرمت شود وآب بینی اسب در حین جماع او رَأَبَة بهمزه قطعه چوبی که بآن اصلاح و مرمّت
ظرف کنند رَوِيَة اندیشه و تقیّه هرچه باشد وحاجت راوِيَة بکسر واو روایت کننده شعر
وغیر آن وچار وایی که بآن آب کشند وخیک آب کش رِحْمَة بکسر را باران خورد رُفْقَة
ورِفْقَة گروه وهمراهان رَقَبَة گردن وبنده رَزِيَّة مصیبت رَهِينَة بگرو
نهاده رُكْبَة زانو رُقْطَة نقطه سیاه که بانقطه سفید آمیخته باشد رِقَّة به تخفیف قاف آنچه
رِقْبَة نازک وافسون کار و باریک مانند سحر رَقِيقَة کنیزک رُهَطَة سوراخ موش
رَخْصَة زن نازک اندام رافِعَة بردارنده وبلند گرداننده رَهابَة استخوان سینه
رَهْوَة مکان بلند ومکان شیب را هم گویند وموضعی از محلّه قوم که از آن آب سیل روان باشد
رانِفَة دبر وطرف دبر رُمَكَّة رنگ سیاه سرخ اشتر رَمَكَة اسب مادیان رُمّانَة
اشتر ماده که سوار شدن را شاید رُمّانَة یک انار وعلف دادن چاروا رُمّانِيَة انار با
رَهْبُوت ترس رَحَمُوت بخشایش ومهربانی رَكُوبَة چاروای سواری رَكِيَّة چاه
رُمَكَة کل جمع کرده شد رُقْعَة پاره جامه وپاره کاغذ که نامه نویسند رِيَّة کیاهی است
که در آخر تابستان بر زمین مانده باشد رَوْعَة ترس رَهْضَة آبی که در سم چاروا آید رَجْعَة
جواب سخن رَدْهَة چاهک آب گیر که در کوه وسنگلاخ میباشد و پشته زمین بسیار سنگ
رُواة نقل کنندگان سخن از کسی واو جمع راوی است رَفْرَفَة واحد رفرف است
رَوْفَة نیکوان رَحِيلَة شتر ماده قوی رفتار رُنَّة مندق هندی رَثِيئَة شیر غلیظ وکوزه
مارت رَثْيَة درد زانو ودرد مفاصل رَثَيات جمع رَداة سنگ سخت رَذِيَّة
شتر ماده لاغر شده از کثرت سفر رَغِيبَة بخشش بسیار ومال رَوْثَة سرگین وطرف بینی
رَبْوَة ورُبْوَة ورِبْوَة پشته زمین وجای بلند رَقْلَة درخت دراز خرما رَيِّفَة
زمین کشت زار وفراخ ونعمت وزمین سبزه زار پر علف رَجُلَة زن رابِيَة زمین بلند
وافزوده وزاینده رَفَضَة آنکه خبر را زود فراموش کند رَعْلَة بسیار وشترمرغ وجماعة
اسبان ودرخت دراز خرما وپاره گوش که ببرند وفرو هشته باشد رَطْبَة سبزه تر
رُطُوبَة تری رِطانَة سخنی که نتوان دریافتن رُمّاعَة بتشدید میم میان سر کودک آنجا
که می جنبد وبر رايَة علم رايات جمع رَضَمَة سنگ بزرگ که در بنیان دیوار نهند
رَصْفَة استخوان سر زانو رَصَفَة بفتح صاد سنگهای که بر سر هم چیده شود رَضْفَة بضاد منقوطه

سنک کرم رَزْقَة یکنوبت روزی و علوفهٔ لشکر رَزاقات جمع راجفة لرزنده و نفخهٔ اول
در وقت حشر رادِفة در پی درآینده و نفخهٔ ثانیه در وقت حشر رَجْراجَة زنی که
اندام او لرزد از فربهی رَجْرَجَة بقیهٔ آبی که در حوض باشد و بگل آمیخته و تریدچرب و زم
رَجاجَة گوسفند مادهٔ لاغر رَثّ خوک و مهتر رُبُوت جمع رَبابة بفتح را بر رِبابة بکسر را
عهد و پیمان و دستهٔ تیر و ترکش رَبِيبَة دختر زن و گوسفند ماده که در خانه پرورند برای شیر
و دایهٔ کودک رَكراكة زنی که ران و بر او بزرگ باشد رِشْوَة و رُشْوَة چیزی که بکسی
دهند برای کارسازی رُجْبَة بجیم و بای یک نقطه بنای که برای گرفتن گرگ کرده باشند
راجِبَة مفصل انگشت که پهلوی سر انگشت باشد رَكْوَة حوض آب رَكْوات جمع رابطة
جماعتی اسبان که بجائی بسته باشند و جماعت لشکری سخت دل پا برجا که باشند و پنداری که ایشان را
بار بسته اند آنجا که روی فرار ندارند و آنچه بآن چیزی را باز بندند رَزَّة بتشدید زا حلقه که
آستان در بران باشد و قفل را دران کنند رَمّازَة دبر و زن زناکننده رَبِيعَة کلاه خود
و سنک برافراشته و نام زنی است و نام مردی هم باشد رَبْعَة مرد چهار خوی یعنی نه دراز و نه
کوتاه و شیشه که عطاران دران دارو ها کنند ربعة بفتح با نام قبیله ایست رُباعِيّات
چهار دندان پیشین رَدْغَة و رَدَغَة آب و گل رَزْغة گل تر راعُوفَة سنگی که بر سر چاه
می نهند رازِفَة جامهای سفید کتان رَكاكَة با اهل خود و خویش خود ترسانیدن کما جاء
فی الحدیث انه لعن الرکاکة رَهْمَة باران ضعیف رَأْفَة مهربان رافات جمع رُفاعة
چیزی که لاغر سرون بر سرون خود بندد تا بزرگ نماید و ریسمانی که مقید در قید خود کند و بدست
گیرد رَعْثَة و رِعْثَة گوشوار رِفاعَة بکسر را نام شخصی رِقِيَّة بندگی رادَة و رَدَّة
زن جوان خوب و رادة زنی که بسیار آمد و شد کند در خانه همسایگان رُبَّت فعل ماضی است
یعنی آماهید راسِیَة کوه استوار و چیزی استوار راسیات جمع کقوله تعالی و قدور راسیات
رابِثَة بشتر رابِلَة بچهٔ مادهٔ شترمرغ رُفات خورد شده و از هم ریزیده رَضْراضَة
زن پرگوشت رَصْراصَة بصاد غیر منقوط زمین سخت رَنَوْناة دایم و آرامیده رَغِيدَة چیزی
که بر و بعضی آرد افشانده باشد و جوشانیده و روغن تازه رِجازَة بکسر را مانند هودج چیزی است
و پشمی که بر هودج اندازند برای زینت و نام موضعی و جامه پاره که در وبعضی سنک نهند و بر پهلوی
هودج آویزند در وقتی که یکطرف او میل کند رَبِيكَة طعامی است از خرما و دوغ و روغن بهم آمیخته

رقبة

رنوناة

رساله

رِسالة پیغام وکتاب رَعادَة یکنوع ماهی است رِفادَة آنچه از پس قرپوس زین نهند ورگویی که بر جراحت بندند باب الرّاء مع الثّاء من المصادر رَثیث درنگ کردن وکاهلی کردن رُفُوث سرگین افکندن رَغث شیر خوردن رَفَث جماع کردن ودر حین جماع سخن گفتن وسخن زشت گفتن رَمْث اصلاح کردن ودست بچیزی سودن وگیاه رَدْث خوردن شتر رَمَث بفتح میم درد ناک وبیمار شدن شتر از خوردن رِمْث رَبْث باز داشتن از حاجت واز کار خیر من غیر المصادر رَثّ کهن رِثاث جمع رِثّ رختها واسباب کهنه رَغُوث حیوان مادهٔ شیر دهنده وگرّه هفت روزه رَوْث سرگین رَفَث سخن زشت رَعَث پشم رِعاث تاج سر وگوشوار وبدین معنی اخیر جمع رعثه است اما بمعنی اوّل در نصاب مذکور است در صحاح ودر مجمل مذکور نیست رَبائث چیزهای که از حاجت واز کار خیر باز دارند کما قال النّبی صلّی الله علیه وآله اذا کان یوم الجمعة بعث جنوده الی النّاس فاخذوا علیهم بالرّبائث رَمْث بقیهٔ شیر که در پستان باشد رَمَث بفتح میم چوبهایی که بر هم بندند و بر نشینند و بدریا روند رِمْث بکسر را گیاهی که اشتر منخور رِبّیث بکسر وتشدید یا کاهل رِثّیث نام شخصی باب الرّاء مع الجیم من المصادر رَتَج گرفته زبان شدن در وقت سخن گفتن رَجْم ستودن سطر کتاب وناپدید کردن نشانه رَعَج درخشیدن برق پی در پی وبی آرام کردن رَجّ جنبانیدن ولرزانیدن رَواج روایی یافتن من غیر المصادر رَجْرَج لرزنده وجنبنده رَجْرِج گیاهی است رَجاج گوسفندان لاغر ومرد ضعیف وشتران ضعیف رَدَج سرگین بچهٔ اشتر وسرگین برّه گوسفندی که هنوز بعلف خوردن در نیامده باشد رِتاج در بزرگ که در خورد دیگر در میان او باشد در مجمل بمعنی دری که بسته باشد هم آمده است رازیانج داروییست وپارسی معرّبست راتینج صمغ درخت صنوبر رَتَج در بزرگ رانج جوز هندی رَهَج غبار رَهْوَج راه وار رابح روان باب الرّاء مع الحاء من المصادر رِبْح ورَباح سود کردن رَحَح گشاده سم بودن چاروا وگشاده بودن سم وفراخ بودن سینه وپای رَشْح بخشیدن وعرق کردن وبیرون تراویدن آب ومثل آن از چیزی رَضْح شکستن وکوفتن واندک بخش کردن رَواح شبانگاه کردن ودر شبانگاه رفتن ودر شبانگاه بازگشتن وبدین معنی اخیر قولهم سرعة الماشیة بالغداة ورواحه بالعشیّ رَوْح ورَوَح بوی یافتن وفراخ شدن ورحمت کردن وآسوده کردن وسخت

سودن

جستن باد وچیت وسبکدست شدن وپاها از هم کشاده نهادن ریح بوی چیزی یافتن راح شاد شدن
رمح تیر زدن ولکد زدن حیوان رزوح ورزاح افتادن چاروا از علت لاغری لاغر
شدن چاروا ورجال شدن وماندن شدن رشح اندک گوشت شدن سرون وران رکوح
میل کردن ردح پاره از عمارت که برخانه فزوده باشند وخانه را گل بسیار زدن هر غیر
المصادر رحراح فراخ وباریک وتنک راح شراب وکفهای دستها وبمعنی اخیر جمع راحة
است وروزی که باد سخت باشد ریح بفتح را وتشدید یا روزی که باد خوش باشد ووزد
وجایی که باد خوش در وزد رشح ورشح عرق رمح تیر رماح جمع رامح تیردان وتیره زن
وخداوند نیزه ریح بوی وباد وقوة وتوانگری کقوله تعالی وتذهب ریحکم ای قوتکم رجاح
زن بزرگ سرون رح جمع رکح گوشه کوه وجانب قوی کوه ومیان سر رکوح جمع رازح
شتری که نزدیک بهلاک باشد از لاغری رزح جمع رضح استخوان شکسته خرما روح جان
ورحمت وقرآن کریم وعیسی ع وجبرئیل ع وگفته اند روح نوعی از فرشتگانند که ایشان فرشتگان دیگر
نمی بینند مگر در شب قدر کذا فی الکشاف روح باد خشک خوش آینده وروز خوش وحرمت
رواح شبانگاه واز پس پیشین وشام را هم رواح گویند وبمعنی خوشی وآسانی هم آمده است
رایح شبانگاه کننده وبوی کننده وگاو وحشی ریح وریح سود وبهره واشترو اسبی که برای
فروختن برند ربح بضم را وفتح یا نام مرغیست وبچه اشتر رباح بتشدید با میمون زرداح
زن بزرگ سرون وکاسه بزرگ ولشکری که آهسته رود رکوح جمع رباح سود وساق
جانوریست مانند گربه ونام شهری ونام غلامی از غلامان حضرت رسول ص رماح نیزه دان ونیزه
زن ریاح جمع ریح است ونام قبیله هم می باشد ریاح بفتح را خمر وشبانگاه روح بفتح واو
فراخی ومرغان پرکننده وگفته اند مرغهایی که شب بموضع خود روند وبدین معنی جمع روایح است رموح
چاروای لگد زن راح افزون
باب الزاء مع الخاء
هر المصادر رخاخ خوش زندگانی
کردن رخ آمیختن شراب بآب رنخ سست وبیهوش شدن زن در حین جماع رسوخ استوار
بودن رضخ بخشش اندک کردن وکوفتن وشکستن سنگ وبرچیزی انداختن ربخ تنگ شدن
ورقیق شدن گل ردخ شکستن چیزی میان پوچ هر غیر المصادر راسخ استوار وثابت
رمخ درختی که شاخهای آن درهم شده باشد وغوره خرما رتیخ مرد بزرگ جثه ونرم گوشت راهم گویند
ربوخ زنی که در وقت جماع بیهوش شود رخاخ زمین نرم وعیش فراخ رخنج گل ترنج گیاه

نیزه

باب الراء مع الدال المصادر رَدّ جواب دادن و باز دادن چیزی و باز گردانیدن و بگردانیدن
و زن را طلاق دادن و اندک بستگی در زبان شدن و از پیش خود بدور داشتن چیزی رُفاد
و رُقود و رَقد خواب کردن رَکد و رُکود آرام گرفتن آب و باد و کشتی و غیر آن
و راست ایستادن تراز و رَهد سخت سائیدن رَعد آواز کردن ابر و ترسانیدن و آراسته
شدن و نیکوروی شدن راد چاشتگاه بلند شدن رَوَد و رِیاد آمد و شد کردن و
قرار گرفتن و طلب کردن آب و گیاه رُود تبائی و آهستگی رفتن رَمد هلاک شدن و آمدن
رُشد و رَشد و رَشاد راه راست گرفتن رُبود استادن رَمد چشم بر آشفتن و درد پیدا
کردن چشم رُوَید آهسته رفتن و او تصغیر رود است و او غیر مصدر هم آمده است رَغد
بسیار شدن نعمت و فراخ و نیک شدن عیش رَصد و رَصَد و رُصود چشم داشتن و راه
نگاه داشتن رَثد بر سر هم چیدن و در پهلوی هم چیدن رخت و کالا من غیر المصادر رَغد
و رغد زندگانی بسیار و فراغ رِفد بخشش و قدح بزرگ رَفود شتر ماده که بیکبار دو شیدن
یک قدح بزرگ را پر از شیر کند رِمدِد هلاک کننده رُمد پشته و او جمع رمد هم باشد
یعنی خاکستر رنگان رافِد یاری کننده رَوافِد چوبهای سقف رِفاد رگوئی که بر جراحت بندند
رِخود بتشدید دال نام شخصی نرم استخوان بسیار گوشت و نازک بدن راقود خم بزرگ
رَواقد جمع راقد آرام گرفتن رواکد جمع رَشید و راشِد راه راست یافته
رَشاد اسفندان و تره تیزک را هم گویند رَکود پر شده رَعد آواز ابر و گویند آواز
فرشته هم باشد که ابر را برانگیزاند و قول رسول صلی الله علیه و آله ان الله ینشئ السحاب
الثقال احسن النطق و یضحک احسن الضحک فنطقه الرعد و ضحکه البرق رَمد درد چشم رِبد درخت
پاک و خوب از درختهای بادیه و درخت مورد و بعضی درخت عود را هم گویند رِبد غبار
شمشیر و گوهر شمشیر و همتا راد و رُود بهمزه عین الفعل زن جوان خوش شکل و بیخ استخوان
ریش رَدّ فاسد و زبون رَصود شتری که منتظر آب باشد با خود یک شتر دیگر تا بعد از و
آب بخورد رِعدید لرزنده و پردل و زن نازک اندام رَعادید جمع راصِد چشم دارنده
بجیزی رَعّاد بتشدید عین یکنوع ماهی و ابر رعد انگیز و مرد بسیار گو رُقود و رَقود خشکار
رَقد کوهی است از آن سنگ آسیا برگیرند و ترشند رَمل بکسر میم آب متغیر و آنکه چشمش علت رمد
دارد رائد دسته آسیاء خانگی و آنکه او را بطلب آب یا گیاه فرستاده شده باشد و خاشاک که

و آغشتن
و مالیدن رسن

راکد

فیسطق

در چشم افتاده باشد رُوَیْد آهسته همچو ساء القوم رویدًا و بدین معنی مبنی بر فتح نیست و اسم فعل هم
میباشد بمعنی اصل و این زمان مبنی بر فتح باشد همچو رُوَیْدَ زیدًا و مصدر هم میباشد بمعنی آهسته رفتن
همچو روید عمرٍو باضافه که تقدیرش رَوْتَ رویدَ عمرٍو باشد رَمّاد خاکستر رَشید وَرَشَد
متاع و کالای خانه که بر سر هم چیده باشند وَرَتْذ مردم ضعیف و ناتوان را هم گویند رَبْذ گوشه
کوه که بیرون آمده باشد ریوذ جمع رَوْد زن جوان خوب شکل راد آنکرا و را بطلب آب
یا کیاه فرستاده باشند رَصِید چشم دارنده بچیزی و سبعی که مترصد آن باشد که بجهد رَصَد اوّل
باران و نگهبانان راه و او مفرد و جمع آمده است و بمعنی جهنده هم آمده من التفسیر فی قوله تعالی
شهابًا رصدًا و کیاه اندک و باران اندک باب الرّاء مع الذّال من المصادر رَبْذ
سبکون با چست و سبک شدن من غیر المصادر رَذاذ باران ضعیف رِبْذ بکسر با چارپایی
که چست دست و پای بردارد در رفتار رَبَذ پشمهائی که بر گردن شتر آویزند برای زینت
و او جمع ربذه است باب الرّاء مع الرّاء من غیر المصادر رِرّ و رَرّ و رار مغز تنک
که تر و سست باشد و محکم نشده باشد باب الرّاء مع الزّاء من المصادر رَزّ کارد در زمین
فرو بردن و چیزی در زمین ثابت کردن و رَزّه در را نیک محکم کردن و رزّه بر در زدن رزّه
حلقه ایست که قفل در و کنند و دم بزمین فرو بردن ملخ تا خایه بنهد و نیزه زدن رَجْز به بحر رجز
شعر گفتن رَکْز بزمین فرو زدن و بزمین فرو بردن رَمْز اشارت کردن بچشم و یا بلب و
یا با برو رَهْز جنبیدن رَوْز آزمودن من غیر المصادر رِکْز بکسر را آواز پنهان و
آهسته رِجْز و رُجْز عذاب و بت و پلید و گند بده و بمعنی کید دیو هم آمده است در
دستور اللغة رَجَز یکنوع شعر بیست و نام بحری از بحور شعر و یکنوع علتی است که در کفل و ران
پیدا میشود رِجاز موضعی است رِزّ آواز و درد رُزّ و رُز برنج و این هر دو در اصل
اُرز بوده است رَبِیز محکم گوشت و آکنده گوشت رَزِیز کیاهی است که با آن چیزی رنگ کنند
راموز دریا رِکاز گنج و ملخی که در زمین پنهان کرده شده باشد باب الرّاء مع السّین
من المصادر رَسّ اصلاح کردن میان مردم و افساد کردن میان مردم و در گور کردن
و چاه کندن و با خود اندیشه کردن و با خود سخن گفتن و ثابت شدن و صاحب وقوف حال مردم شدن
رَغْس بخشیدن و بسیار رعد گردانیدن و با برکت کردن رَجْس آواز کردن آسمان
یعنی رعد کردن رَکْس بازگونه گردانیدن و سرنگون کردن رَمْس سنگ انداختن و در خاک

پنهان کردن

پنهان کردن و پوشانیدن رعس بعین غیر منقوط لرزیدن و افشانده شدن رفس بپای
زدن چیزی را رنیس هرد و دست زدن و آکنده گوشت و محکم گوشت شدن رائس بر سر
زدن کسی را و یا چیزی را ردس انداختن و برکسی سنگ انداختن من غیر المصادر رس
چیزی از خبر و حکایت و ابتداء نام و نام رود خانه ایست و چاه رسیس ثابت و استوار و نام
آبیست در غطفان و ابتداء تب رمس خاک گور روامس بادهای خاک افشان است
رئاس قبضهٔ شمشیر و سرکار دن رعوس شتر ماده که سر او لرزد از غایت پیری رؤس
شتری که بجز از سر او در هیچ عضو او قوت نمانده باشد راس و رواس کله فروش راس
سر و مهتر رؤس جمع راس المال مایهٔ تجار ریس و ریس مهتر ریس فربه آکنده گوشت و
دلیر و سختی زمانه رُسُس جمع ردس سنگ انداز نیک رغس نیکی و افزونی رکس بخس و مردم
بسیار راکس نام رود خانه ایست یا بیابانی و گاوی که در میان خرمن گاه دارند و دیگر گاوان را
بر گرد آن گردانند برای خورد کردن خرمن رجس بخس و غضب و عقوبت کقوله تعالی ویجعل الرجس
علی الذین لا یعقلون رجس بفتح را آواز رعد و آواز شتر رجاس ابر رعد آرنده و اشتر
آواز کننده باب الراء مع الشین من المصادر رش آب زدن و آب اندک باریدن رشش
بصلاح آوردن حال کسی و خیر بکسی رسانیدن و پر بر تیر نهادن رمش اندک چریدن گوسفند و سنگ
انداختن رفش نقش کردن و نوشتن رعش لرزیدن من غیر المصادر ریش و ریاش
پر جانور و جامهٔ فاخر و مال و معاش و فراخ معاشی و نیکی و خیر راش سست و ضعیف رش باران
اندک رشاش جمع رشاش بفتح را خون یا اشک یا آبی که بر چیزی چکیده باشد رعش لرزه
رعش و رعشیش بد وشین و بد دل رعوش شتر ماده که سر او لرزد از غایت پیری ی
رقاش نام زنی است رهشوش اشتر بسیار شیر رهیش شتر ماده که پشت او کم گوشت
باشد و کمانی که او را کشاده بزه کرده باشند و پیکان تنک و چین ضعیف رمش سرخی که در پلک
چشم باشد رشوش استخوان نرم رائش آنکه میان رشوه دهنده و رشوه ستاننده سعی کند کما جاء فی
الحدیث لعن الله الراشی و المرتشی و الرائش باب الراء مع الصاد من المصادر رص
نیک در هم افتادن و استوار آوردن بنا رعص جنبیدن رقص جنبیدن و برجهیدن و رقص کردن
و خوش آمدن رهص بنیاد دیوار نهادن و سخت گرفتن و سخت فشردن و سم بجای در کوفتن چهارپا
و آب در چشم آوردن چهارپا رهص بد حال کسی را بخوش حالی گردانیدن و اصلاح کردن میان مردم

وسرکین انداختن وزاییدن رُخص بضم را ارزان شدن من غیر المصادر رَصاص
بفتح را قلعی و عامه بکسر را گویند رَخص نازک بدن و بناز پرورده رَخیص ارزان
رِهص بکسر را چینه نشیبین دیوار رَواهِص سنگی که رچینه نهاده باشند رَمص [illegible]
که در کنج چشم باشد رَقاص رقص کننده باب الراء مع الضاد من المصادر رَفض
رَفض کار زار کردن و تیر انداختن و نگه داشتن رَکض پای جنبانیدن کقوله تعالی
ارکض برجلک و بپای زدن چیزی و دوانیدن اسب و بال جنبانیدن مرغ رَضّ
کوفتن و خورد و مرد کردن رُبوض بسینه فرو خفتن گوسفند و سگ و مثل آن و نگهداشتن قوچ
جماع کردن را رُفوض تنها چریدن و پراکنده شدن رَحض جامه شستن و در عرق آوردن
تب بیمار را رَمض سوخته شدن و تیز شدن و در گرما سخت چریدن چهارپا و گرم شدن ریگ
و سنگ از گرما سخت آفتاب رِیاض رام کردن چهارپا و جور بر تن کسی نهادن برای تعلیم
رَوض اصلاح کردن رَمض گوشت پختن بر روی ریگ گرم و تیز کردن چیزی را و بد و سنگ
کوفتن و پاره کردن چیزی را من غیر المصادر رُبض میانه چیزی رُبَض گوشها و طرفهای چیزی
رَضّ خرمای در شیر آغشته رافِض و رَفَض چرنده و آب اندک و گروه بسیار را هم گویند رُفاض
خورد و مرد شده و پراکنده شده و گیاهها رَضراض سنگ ریزه و حیوان پر گوشت رَمیض
بغایت تیز رُفوض گروههای پراکنده شده و گیاههای پراکنده که بر زمین گذاشته باشند
رُفاض رایهای مختلف رَوافِض لشکری که سردار خود را گذاشته باشند رَکوض کمانی
که تیر را تیز جهد رَوض و رِیاض بوستانها و مرغزارها رُوّاض بضم را و تشدید واو کره آموزندگان
رَیِّض کره نیاموخته و پسر تعلیم ناکرده رُضاض خورد و مرد رَثیض شیری که بر سر شیر دوشیده
شده باشد رَبَض آرامگاه و بازوی خانه و اهل و عیال مرد و زن منکوحه مرد و رزق کافی و ریسمانها
درکردن گاو رَبیض دنبه گوسفند رَبوض فراخ و بزرگ و سطبر رَحیض جامه و شسته
باب الراء مع الطاء من المصادر رَبط بستن رِباط پیوسته در گذرگاه دشمن و جای
ترسناک مقیم بودن و بستن اسب در راه خدا کقوله تعالی رباط الخیل و او بغیر مصدر هم آمده رَطیط
غوغا و افغان کردن رَمط عیب کردن رَقط منقش شدن به نقطهای سیاه و سفید من غیر
المصادر رِباط سخت و چیزی که با و چیزی را بندند و سربند خیک و دام و مقدار پنج [illegible] رُبط
جمع رَبیط خرمای خشک که آب بدو زده باشند و چیزی سخت رَبیط الجأش سخت دل و آرامیده دل

رطیط احمق

رطیط احمق رطایط جمع رهط خویش و قبیله و گروه و لنگوته که زن حایض بندد و پوست
و مقدار کمتر از ده کس که زن با ایشان نباشد کقوله تعالی و کان فی المدینة تسعة رهط یفسدون فی الارض
رهاط پوستها و چرمها که ازان دوال کنند ربط و رباط چادرها بر یک تخته و این هر دو جمع ربطه
باب الراء مع الظاء من المصادر رعظ دنباله تیر شکستن من غیر المصادر رعظ دنباله
تیر که پیکان در وی کنند رعظ تیری که دنباله او که موضع پیکان است شکسته باشد باب الراء مع
العین من المصادر روع ترسانیدن و ترسیدن روع خوش آمدن رجع باز آمدن
و باز گردانیدن و قلم بر سر خط بردن و جواب باز دادن و دست و پا بر داشتن چهارپا در رفتار
رجوع باز آمدن رضاع و رضاع و رضع و رضع شیر خوردن ربع زیاده
شدن و افزایش کردن و باز گشتن و بسیار بچه دادن شتر ربع چهارم شدن و چهار یک ستاندن
و چهار تو کردن و رسن چهار تو تافتن و باران بهاری بارانیدن و سنگ برافراشتن و بجای ایستادن
و تب روز چهارم آمدن رتع طمع داشتن و حریص بودن رجع خود را بطریق آبستن نمودن شتر
ماده و خرماده و از کرم سیر سبز و سیر آمدن مرغ رسع فساد یافتن پلک چشم رصع بچیزی چسپیدن
و تمام در بردن نیزه در چیزی رتوع چرا کردن ردع باز داشتن و باز زدن و بچیزی آلودن
رداع عود کردن بیماری رفاع و رفاع کشت درویده بخرمن گاه بردن رفع برداشتن
و نزدیک کردن و بحاکم رسانیدن حال و قصه و بلند کردن و بلند آواز شدن و بضم کردن کلمه و
بردن کشت درویده بخرمن گاه و مبالغه کردن شتر در رفتار رقع پاره در جامه کردن و
هجو کردن رکوع پشت خم کردن برای تواضع و پشت دوتو کردن پیرون و غیر آن رماع
و رمع زایدن و متغیر شدن رو و لرزیدن رطع نگاه کردن من غیر المصادر ربع
منزل و سرا و محله رباع و ربوع جمع بهار و جوی خورد و گیاه بادی و باران بهاری رابع چهارم
ربع چهار یک رباع چهار چهار کقوله تعالی مثنی و ثلاث و رباع ربع دو روزه مدت
آب نخوردن شتر چنانکه از روز آب ما نخوردن تا روز نخوردن دیگر چهار روز باشد و تب دو
روز درمیان چنانکه از روز نوبت تب دیگر چهار روز باشد و ربیع نام شخصی هم باشد رتاع
چریدن گاه رداع نام آبیست ردیع تیری که پیکانش افتاده باشد رضع بچهای مگس انگبین
وا و جمع رضعه است راضع شیر خورنده رغرع و رغراع جوان خوب رعارع جمع
رعاع آدمیان زبون و مرد بد دل رقاع رکوها و رقعهایی که بجای نویسند رضیع همشیره

کسی صح

راجع بازگردنده و زنی که شوهر او مرده باشد و او بخویشان خود عود کرده و شتر ماده که خود را بطریق آبستن نماید و نباشد رجع پارهٔ آب و باران و سیل که جایی ایستاده باشد و سرگین سبع و زیر مثانه رجیع سرگین و چهارپایی که از سفر گردیده باشد و بسفر دیگر رود و دشخوار چهارپا و خطی که دوم باره قلم بر سر او برده شده باشد رافع بردارنده و بلند گرداننده و بضم کننده کلمه رفیع بلند و بزرگوار رقعه کم عقل و ریسمان و بنا و مطلق آسمان را هم گویند کما جاء فی الحدیث من فوق سبعة ارقعة رابع خوشه آینده و اسب تیز رفتار و بازگردنده و زاید راتع چرنده ریع زمین بلند و راه بمعنی اول قوله تعالی اتبنون بکل ریع آیة ریاع جمع ریع دخل که از زرع پیدا شود روع دل و عقل روع کارزار و ترس راکع رکوع کننده رکع جمع باب الراء مع الغین من المصادر رسغ سست شدن دست و پای چهارپا روغ حیلت کردن راغ پنهان بسوی چیزی رفتن و میل کردن و خواستن و گریختن و روبچیزی کردن قوله تعالی فراغ علیهم ضربا بالیمین ای قصد علیهم او مال علیهم او اقبل علیهم رفغ فراخ شدن عیش و غیر آن رثغ سین را ثا گفتن در سخن و غیر آن من غیر المصادر رفیغ و رافغ زندگانی فراخ رفغ و رفغ بیخ ران و بیخ بغل و جمع شدن گاه چرک رزغ در گل ماند ردغ گلهای تر و او جمع ردغه است ردیغ احمق رایغ میل کننده و قصد کننده رشع و رسغ سر ساعد که متصل است بگردن رزاغ گلهای ترکه باد در و وزد و او جمع رزغه است رساغ ریسمانی که در پای چهارپا کنند رواغ روباه بازی باب الراء مع الفاء من المصادر رجف لرزیدن رسف رفتن مقید براه رشف مکیدن رصف سزاوار شدن و سنگ بر سر سنگ نهادن در بنا و پی بر دبناله تیر پیچیدن و سخن بسخن پیوستن و پا بر سر آن بار دیگر نهادن رخف نرم شدن خمیر رنف زمین کشت زار یا زمین مرغزار چریدن رعاف خون از بینی آوردن رعف پیش رفتن رف نگهداشتن و مزیدن آب دهن در وقت بوسه دادن و مکیدن و درخشیدن رفیف درخشیدن رضف بضاد منقوطه بسنگ گرم داغ کردن و بسنگ گرم بریان کردن و بسنگ گرم طعام پختن ردف بفتح را در پی آمدن رأف مهربان شدن من غیر المصادر ردف آنکه در پس سوار بر اسب نشیند و سرون چیزی و پی رو و جانشین پادشاه ردیف پی رو و آنکه در پس اسب یکی نشیند و نام ستاره ایست رأف و رؤف مهربان رضیف شیری که بسنگ گرم جوشانیده شده باشد رعاف خونی که از بینی آید رویاف نیز هم راعف اسب پیشرو و بینی کوه رف طاقی که در عمارت زده باشند و گروه رفوف

رقیف

رواعف

نجم راوید

جمع رافّ بتشدید فا نگهدارنده رَفیف درخشنده رِیف زمینی که در وی غلّه باشد رَوادِف
اطراف رود رَضف سنگ گرم کرده رَصیف بصاد غیر منقوطه محکم و استوار و هم پیشه کسی
که معارضه کند با او در کار او رَصوف زن تنگ فرج و خورد فرج رَجّاف بتشدید جیم دریا
رَصَف سنگ که بر سر هم چیده باشند رِضاف پی که در دنبالهٔ تیر پیچیده باشند رَغیف
قرص نان رُغف جمع رَشف بقیهٔ آب که در حوض باشد رَفرَف بالشها و بساطهای گرانمایه
وجاهای سبز و دریچهٔ خیمه و اطراف زره و او مفرد و جمع آمده است رَفارِف جمع رَفراف
نام مرغیست که او را خاطف ظله گویند و نام شترمرغ هم باشد رَخف تنک و نرم از خمیر و سکّه
وغیر آن و بکنیو عیبست از رنگ رَشف زن نیکو دهن باب الراء مع القاف من المصادر
رَتق بستن و دوختن رَتق رسته شدن سوراخ فرج زن رَزق و رِزق روزی دادن
و بخشیدن رَشق و رِشق تیرباران کردن و تیر انداختن رَفق نرمی و خوشی نمودن و یاری کردن
و همراهی کردن رُموق و رَمق بکمی نگریستن رَوق نیکو آمدن و خوش آمدن و صافی شدن چیزی
رَوَق دراز شدن دندان رَبق استوار بستن و بکاری انداختن کسی را رَنق درخشیدن بهت
رَوَق دراز شدن دندان رَفق ضعیف شدن استخوان رنق
رَیوق نفس زدن در وقت جان کندن و جان دادن رَفق ضعیف شدن استخوان رنق
تیره شدن آب و شراب رَهق نزدیک شدن و در رسیدن و درآمدن بچیزی و شتابیدن و بنادانی
وگمراه شدن و دروغ گفتن و ستم کردن و عیب کردن و برداشتن چیزی رَنق گردیده شدن مرنق
از پهلو رَقراق درخشیدن شراب من غیر المصادر رَقاق زمین نرم باریک رَقَق
کمی و زمین بی ریگ رُقاق بضم را نان تنک رَقیق بنده و بندگان و او واحد و جمع آمده است
و بمعنی نرم و تنک هم باشد راقِ افسون کننده رَشائق یک طایفه انداز سپاهان رَفق آنچه جستن
و یافتن آن آسان باشد رَقراق درخشیده رَمَق باقی جان و رمه گوسفندان رَماق چیزی اندک
رِمق بکسر میم آنقدر روزی که سدّ رمق کند رَنق و رَنق تیره رَونق خوبی رِواق
بکسر را سقف پیش خانه و پرده که شب سقف خانه می بندد و خانه که بر سر یک ستون ساخته باشند رَوق
جمع رُهاق و رِهاق مقدار رِزق باران و روزی و هرچه از و نفعی توان گرفت کقوله تعالی
و تجعلون رزقکم انکم تکذبون بتقدیر مضاف است یعنی شکر رزقکم رِزق بنده و تنک و نرم و زمین
نرم رَزق بفتح را نامه و سنگ پشت رُزوق جمع رازق و رَزاق روزی دهنده رِنق
گردن بند رَبق و رِباق گردن بندها اوّلین جمع ربقه است و دوم جمع ربق رَتاق دو جامه

رقُ
رموقٌ
ربوقٌ

که کناره ایشان بهم دوخته باشند رزداق رستاق رزدق صفاومان وصف درختهای فرما
رایق خوش آینده رموق جمع رتق بسته شدن قوله تعالی کانتا رتقا ففتقناهما رشق
بکسر را طرفی که بآن طرف تیر اندازند رشق نیکو قد رفیق یار وهمراه ویاران واو واحد وجمع آمده است
ورفیق آنرا هم گویند که در بسیار کار شروع داشته باشد رفاق ریسمانی که بآن مرفق اشتر را بخلیف
او بندند تا نگریزد ویاران وهمراهان رحیق نیکترین شراب وشراب خالص رفرف شاخ گاو
وگوسفند وغیر آن وسقف پیش خانه وبعضی از شیب وادنی چیزی وخیمه راووق نام ظرفیست که اورا باطیه
هم گویند وآنچه بآن چیزرا بپالایند وصافی کنند ریق آب دهن وناشتایی ریق اول چیزی و
فاضلترین چیزی ومردی که ناشتا باشد وچیزی نخورده باب الراء مع الکاف من المصادر
ربک اصلاح کردن طعام از زیت وآمیختن رموک ایستادن رتک دویدن رک تنگ شدن
وضعیف شدن وانداختن ولازم گردانیدن من غیر المصادر راعک احمق رک باران سست
رکاک جمع رکیک سست رماک اسبان مادیان رامک داروییست سیاه باب
الراء مع اللام من المصادر رفل خرامیدن رکل پای بر کسی زدن رقل حصیر بافتن
رمل دویدن واندک باران شدن سال رحل پالان نهادن وازمنزل برداشتن وپالان بر شتر
نهادن وبصبر داشتن نفس در رنج وبلا رحیل رفتن رتل گشاده شدن دندان رجل پیاده
شدن وجعد موی گشودن وشیر خوردن وگذاشتن کره وبره با مادر خویشان هرگاه که خواهد شیر
خورد رجل بسکون جیم بند بر پا نهادن رهل سست ونرم شدن گوشت ورزیدن آن هم
رعل سخت نیزه زدن رغل شیر خوردن بچه ربل بسیار شدن وافزون شدن رسول پیغام
بردن واو غیر مصدر هم آمده من غیر المصادر رفل احمق وخرامنده رفل بتشدید لام چاه دراز
وچهار پای دراز دم راقول ریسمانی که بآن بر درخت خرما روند رسل موی که فروهشته باشد
واشتر نرم رفتار رسل بکسر را نرمی وخوشی وشیر خوردنی رسل بفتح را گوسفندان واشتر
رسال چهار دست وپای اشتر رعل گیاهیست که اورا حمض گویند رغول گوسفندی که شیر خورد
وآنکه همه چیز را غنیمت گیرد وخورد رجل مرد رجال جمع ورجال پیاده را هم گویند وبدین معنی
جمع رجلان است وزنان پیاده را هم گویند وبدین معنی جمع رجل است رجل پای وجماعت ملخ است
وعصر وزبان رجل القوس خانه نشین کمان در وقت تیر انداختن رؤال وراول آب دهن
رهل لرزنده وسست رحیل حیوانی که بقوت براه رود رعل بعضی از گوش بریده گوسفند

که فرو هشته باشد و جدا نشده رُعَل گوسفندان که بعضی گوشهای آنها را بریده باشند و فروگذاشته
و جدا نشده و گوسفندان دراز گوش و او جمع رعلا است رَجِل آنکه موی او جعد باشد رِجل
رفتن گاه آب و او جمع رجله است رَتِل و رَتَل آشکار و مرد کشاده و دندان هموار رسته و
دندان سفید و روشن رَبْل گیاهی است در پاییز در وقتی که سردی هوا پیدا شود بی باران و
درختی که در همین وقت برگ سبز بدر آید رُبُول جمع رَبَل مرد پر گوشت فربه رِاعِل فرماء زبون
رِعْل قبیله ایست رُعُول نره ایست که او را گاو خون گویند رَعَابِیل جامهای کهنه رَعْبَل بفتح
با نام شخصی رَمْل ریگ رِمَال جمع رَمَل خطهایی که بر پای گاو وحشی می باشد و باران اندک
رَمّال بفتح را و تشدید میم آنکه علم رمل داند رَبْجَل و رِبَجْل سطبر اندام رَعِیل جماعت و درختهای
دراز و او جمع رعله است رِطْل نیم من که بآن چیزی سنجند رَطْل بفتح را مرد سست و نرم رَسُول
پیغام برنده و او مصدر هم آمده است بمعنی رسالت و بمعنی جمع هم میباشد کقوله تعالی انا رسول رب العالمین
زیرا که فعول در جمع و واحد مستوی است رُسُل جمع رَسَایل کتابها و نامها رَقْل و رِقَال
درختهای دراز خرما و این هر دو جمع رقاله است رَخِل بره گوسفند که ماده باشد رِخَال و رُخَال
جمع رال و رِأَال بچه شترمرغ رِیبال ستارها و بچهای شترمرغ رِیبَال شیر درنده و دلیر رآبیل
جمع رَحْل منزل و مسکن و رخت و اسبان و شتربان و اسباب شتر رِحَال جمع رَحُول شتر
باربر رحایل زینهای از پوست فقط و او جمع رحاله است رَحِیل شتر نیک رفتار
رُذْل و رُذَال زبون و ناکس رُذُول جمع باب الراء مع المیم من المصادر
رَجْم سنگسار کردن و سنگ انداختن و سنگ بزرگ بر سر قبر نهادن و بپندار سخن گفتن
کقوله تعالی رجما بالغیب و کشتن و نفرین و دشنام کردن و چپ رفتن و نرم دویدن رَسْم
نوشتن و نشانه کردن و فرمودن و تعریف کردن رَسِیم نوعی رفتن اشتر رَقْم نوشتن و
حروف را نقطه زدن رَکْم بر سر هم چیدن رَمْ جستن رُمّ بضم را مرمت کردن خانه را رَمّ
بصلاح آوردن چیز را و خوردن رَیْم از جایی فراتر رفتن و بریدن رَزْم جمع کردن و زرا
و بپای استادن شتر لاغر بوجهی که جنبیدن نتواند از غایت سستی و مانده شدن رُزُوم و رَزَام
بپا استادن اشتر لاغر رَشْم نشانه کردن زمین را برای زرع کردن و بر زمین انداختن و بر زمین
زدن خود را و بسنگ برآوردن بنا و سنگ بر سر سنگ چیدن رُطَام مقید نکهداشتن چیز را رَطْم
در گل انداختن و نکاح کردن رَغْم فرو رفتن آفتاب را مشاهده کردن و آب از بینی گوسفند آمدن

دُعْلُول

رَخْم

دَشْم

رَذوم

مهر کردن غلّه در خرمن کاه دَشْم بفتح شین پوسیدن طعام و حریص شدن بآن دَغْم و رُغْم
مقهور شدن و قدرت نداشتن بداد ن وستاندن رَثْم شکستن وسخن گفتن و رشته بر انگشت
خود بستن تا چیزی بیاد او باشد دَثْم شکستن وخون برآوردن از عضو و داروی خوشبو
به بینی وبعضو آلودن رَحْم و رُحْم مهربانی کردن و تنگ دلی کردن و دل نرم کردن برکسی
وبخشودن رَزْم بانگ کردن اشتر و رعد رَنْم سرائیدن رَدْم بستن در و بستن رخنه و
پاره در جامه زدن رُدام تیز دادن رَدْم روان شدن آب و آتش و مثل آن از ظرفی
و ریخته شدن آن به پری من غیر المصادر رُجُوم جمع رجم است یعنی انداختنها و بدین معنی در
کشّاف مذکور است و در تفسیر آیه کریمه وجعلناها رجوماً للشیاطین رُخَم جمع رخمه است و آن مرغیست
که آنرا انوق گویند رُخام سنگ سفید و نرم و نام موضعی است رَدِیم جامه کهنه و جامه پاره
زده رَذِم کاسه پر آب و یا آتش که نزدیک ریختن باشد رُذُم و رَذْم جمع رَمِم
استخوانهای پوسیده او جمع رمه است رَمْ کریز رُمّ خرما رَمْرام یکنوع درختی است رامْ
یکنوع درختی است رُوم فرزندان روم بن عیصو رَشِیم پوسیده و کهنه رِمام استخوانها
کهنه و ریسمان کهنه و او جمع رمه آمده است رِغْم خاک و منغز و مال بسیار رَشْم نشانه رُشُوم جمع
رَوشم نوشته شده و چیزی که بآن خرمن را مهر کنند و چیزی که آنچه را جلی کند و نشانه رَشْم
اوّلین گیاهی که از زمین بر آید رَوْشَم بشین منقوطه آنچه مهر کنند بآن غلّه را در خرمن کاه
رِضام و رَضْم سنگهای که در بنیان دیوار نهند رَدْم بند و حصار محکم رَثْم سفیدی که
بر لب بالائین اسب باشد راطِم لازم شونده رَطُوم احمق و زن فراخ فرج رَعُوم
گوسفندی که از بینی او بواسطه علّتی آب بدر آید رَغام ذاکر رُغام و رَعام آب بینی رَقْم
خط رَقْم بسکون قاف جامه که در و خطها باشند رَقِم بکسر قاف سختی زمانه رَقِیم
کتاب و لوح و رقیم که در قرآن آمده است که ان اصحاب الکهف والرّقیم بعضی گویند که نام
سگ اصحاب کهف است وبعضی گویند که لوحی است در و خبر اصحاب کهف نوشته بود یا بیابانی
که در ان کهف باشد وبعضی گویند که کوهیست همان کهف است رُهْم و رِهام بارانهای خورد
قطره رِیم قبر و استخوان که بعد از قسمت گوشت اشتر باز مانده باشد و درجه و افزونی و ساعت
رِیم بکسر را آهوی سفید رَتائِم رشتها که بر انگشت بندند تا چیزی بر یاد باشد و او جمع رتیمه است
رَثْم شکسته رَتَم بفتح تا درختهائی است مخصوص رَحِیم و راحِم آمرزنده و مهربان و

نرم دل

ونرم دل رَحم ورِحم دوستی وزهدان که بچه دران می باشد رُکام ابر برهم نشسته رَخم
بجای منقوط نرم وآهسته ومهربان ودوست رَجم بجیم منقوط سنکسار کرده شدن وبغیر رن
کرده شده رُجم بضم راسنکهاء بزرک رَجم بفتح را وجیم منقوط قبر رِجام بکسر راسنک که
بر ان کوبند تا بنک در آب فرو رود وسنکهای بزرک وا ومفرد وجمع آمده است ورجام نام
موضعی است رَؤم مهربان داشتن بچه وپوست بچه شتر که در و چیز را آکنده باشند تا بان اشتر
تسلی اشترماده بچه مرده کنند رازم اشتیا ده که جنبیدن شواند از غایت لاغری رزم انکه ثابت
وقایم باشد بر زمین
باب الراء مع النون من المصادر
رَزن بر دوست برسنجیدن
وبرداشتن تا دانسته شود که کران است یا سبک رَسن بر رسن بستن چیز را رَصن تمام کردن
واستوار کردن ودشنام دادن وغالب شدن رَدیان تیز براه رفتن اسب وفرونرم
دویدن ایشان رَیحان طلب روزی کردن رَفدان از شادی بر جستن رَودان
بسیار شد وآمد کردن زن بخانه همسایکان خود رَعسان سر جنبانیدن پیر از غایت پیری رَمعان
رزیدن از خشم وجنبیدن رَملان تیز رفتن ودویدن آدمی وشتر وغیر آن رَوغان
حیلت کردن روباه وبازی کردن وپنهان بسوی چیزی رفتن رُکون بچیزی آرام گرفتن
ونرم رفتن بسوی چیزی ومیل کردن رَنین نالیدن وبانک کردن رَدن رشتن ریسمان
وآواز کردن سلاح ودرهم کشیدن پوست رَدن بسکون دال رختها بر سرهم چیدن
رَتن آمیختن رَیعان درخشیدن وافزایش نمودن رَسیان خرامیدن رَسغان
رفتن مقید براه رَتکان دویدن اشتر رُهبان بضم را ترسیدن واو غیر مصدر هم آمده است
رَهن ورِهان کرو کردن وثابت شدن ودایم شدن رَهزان جنبیدن رَیمان
اصلاح کردن ودوست داشتن ومهربان شدن ودرمان آوردن جراحت رُفعان
نزدیک کردانیدن وبپادشاه وحاکم رسانیدن حال وقصه رَشن ناخوانده بطعام عروسی رفتن و
خوردن وسر دربردن سک درکاسه ودیک ومثل آن رَقن نوشتن ونقش کردن وباخنا رنک
کردن رَجحان افزون آمدن ومیل کردن رَجعان جواب باز دادن واو غیر مصدر هم آمده است
رَعن احمق شدن وسست شدن وخود آرائی نمودن رَعن بسکون عین سست کردانیدن آفتاب
چیزی را رِقبان انتظار داشتن رِضوان ورُضوان خوشنود شدن وپسندیدن است
رَعن بغین منقوط ساکن شدن وکوش بسخن داشتن وقبول کردن سخن ومیل کردن رَین ورُیون

ریعن

رُسفان

پر کردن و چرکن شدن و زنگ گرفته شدن و مردار شدن نفس و غالب شدن کقوله تعالی بل ران علی قلوبهم
رجفان لرزیدن و سخت جنبیدن رجن و رجون استادن و اشتر ابستن تا علف
بخورد و لاغر شدن من غیر المصادر رذن قز و ابریشم و پوست تنک که بر بچه پوشیده
بود و با بچه از شکم مادر بدر آید رذن سرائیدن رادن زعفران رثاث بارانهای پیاپی
پر دفعه بدفعه رتعان بسکون یا اولی و بهترین رغف پنی کوتاه که پیش آمده باشد رعون و
رعان جمع رعن بتشدید اسب دراز دم رفون و رفان خنا و در مجمل معنی زعفران آمده است
رفون و رقین آنچها و اینها جمع رفه اند رکن فرو خزی و جانب اقوی و دو دمان و
ارجمندی کقوله تعالی او آوی الی رکن شدید ای عز شدید رمان نار رنان بیراب رکبان
سواران ربیون خداشناسان و او جمع ربی است کقوله تعالی وکاین من نبی قاتل معه ربیون
ای قاتل بنصرته ربیون رهبان عابدان نصاری و او جمع راهب است رهبان بفتح را ترسا
کذا فی الکشاف فی موضع التفسیر معنی الرهبانیة رحمن مهربان راهن گرو کننده و دایم و
ثابت و اشتر لاغر و آدمی لاغر رهن گرو رهن و رهان جمع رهین
در گرو کرده رهاین جمع رهینة است یعنی بگرو نهاده رجلان پیاده رجلیون
پیاده روندگان رغفان قرصهای نان و او جمع رغیف است رصین استوار و ثابت
و مهربان و دردناک رضیان دو استخوان که در دو طرف استخوان سر زانوی است پیوسته
است رحرحان نام کوهیست رافدان دجله و فرات رعیان شبانان را گویند
راهشان دور کنند هردو زراع درست ردفان شب و روز راضعان دو
دندان پیش کودک که بآن شیر خورند ریحان روزی کقوله تعالی فروح و ریحان و
قوله تعالی والحب ذو العصف والریحان رجعان جواب سخن و آبهای سیل که در آبگیرها ایستاده
باشد و بدینمعنی آخر جمع رجع است رئلان بچگان شترمرغ رنن چیزی که در آب آواز کند
بتابستان رخنین مایه منعقده شیر که بآن ویلم پیچ گویند رتن پرده رهقان
زعفران رهدن نام مرغیست رهادن جمع رسن معروفست راسن نوعی است
از دارچینی که او را قرفه گویند رعشن حیوانیست لرزنده ربانیون خداشناسان
روشن دریچه راشن آنکه ناخوانده بطعام عروسی خوردن رود ربان همگی و همه و نازک
و نوی راعون نگهبان و نگهدارندگان و شبانان و رعایت کنندگان رزن زمین بلند

رزون و رزاهن جمع و رزان ایستادن گاه آب را هم گویند و بدین معنی جمع رزینت
رزین آرامیده و گران بودن رزان وزن و آرمیده باب الراء مع الواو من المصادر
ربو زیاده شدن و بالای چیزی رفتن و ربا خوردن و علت ربو یافتن و آن علتی است مخصوص
رتو سخت کردن و رست فروگذاشتن و سست گردانیدن و آهسته آب بر دلو گرفتن و برکشیدن و
تقویه کردن رجو امید داشتن و ترسیدن رشو غالب شدن رهو آسان رفتن و آهسته
رفتن و پاها از هم گشادن و آرمیدن رکو باز کردن و سخت کردن چیزی و اصلاح کردن و
گناه بر کسی نهادن و بر کاری ایستادن رسو و رشو استوار شدن و ثابت شدن و وا ایستاد
رسو بمعنی اصلاح کردن و نقل کردن حدیث و خبر از کسی هم آمده است رغو و رغو از بدی باز آمدن
رفو آرام دادن و جامه را رفو کردن رنو پیوسته نگریستن رحو آسیا گردانیدن و گرد حلقه
شدن مار من غیر المصادر رثو بمعنی میراث دهنده رهو زمین نشیب و زمین بلند و این
از لغات الاضداد است و آرمیده و زن فراخ فرج و مرغیست که آنرا بپارسی کلنگ گویند و جوی
کوچک که در محله و میان دیه باشد و آبها روان از آن روان شود رنو بفتح را دایم بچیزی نگرنده
رخو و رخو نرم و سست ربو نفس بلند و زمین بلند و علتی است مخصوص باب الراء
مع الهاء من المصادر روه جنبیدن آب بر روی زمین رفه و رفه و رفوه باب
خوردن رفتن اشتر هر روزه و هرگاه که خواهد و آرام گرفتن من غیر المصادر رداه و رده
آبگیرهایی که در کوه و سنگ میباشند و این هر دو جمع رده‌اند رافه آرام گرفته باب الراء
مع الیاء من المصادر رثی مرثیه گفتن و بر مرده گریستن و رحم نمودن و چیزی از کسی نقل نمودن
رعی چریدن و چشم داشتن بچیزی ردی رفتن و نرم رفتن چهارپا و غیر آن و افزون و سخت
زدن چیزی بچیزی تا شکسته شود و انداختن ریگ پا برداشته جستن کودک و غیر آن و شکستن و در
چاه افتادن و از بلندی افتادن رای باحتیاط چیزی گفتن و نگریستن و تدبیر کردن و اندیشیدن و
رحی آسیا گردانیدن و گرد حلقه شدن مار ریی بوزن فعیل دیوانه شدن ری سیراب شدن
و نیکو شدن ری بفتح را سیراب شدن رمی انداختن و زنا کردن و دشنام دادن است
رقی و رقی بالا رفتن من غیر المصادر رای اندیشه و تدبیر رکی بتشدید یا چاه راضی
و رضی خشنود ردی شتری که از بسیاری سفر لاغر شده باشد رکابی رکاب دار
رقاحی بازرگان راهی همیشه راعی شبان و نگهبان و حاکم رعی و رافی افسون
کنده صح

رواقی افسون کنندگان واین را بر ذکور واناث اطلاق کنند رحی فراخ راجی امیدوارنده
ترسنده راعبی بکنوع کبوتر است رباعی اسپ وگاو چهار ساله که پا در پنجم نهاده باشد وگوسفند
سه ساله که پا در چهارم نهاده باشد وشتر شش ساله که پا در هفتم نهاده باشد رُباعی بضم را لفظ چهار
حرفی وشعر چهار مصراعی رافضی آنکه زید بن علی را گذاشته باشد رامی انداز نده تیر وسنگ وغیر آن
ودشنام دهنده راوی نقل کننده سخن از کسی روی حرف قافیه شعر که در هر بیت آورند و
ابری که باران بزرگ قطره آرد راسی ثابت واستوار رواسی جمع راسیه است یعنی کوههای استوار
ربانی خداشناسان راجی بر بالای چیزی برآینده رجی خداشناس رصدی راه دار رجلی
آنکه پیاده رود راشی رشوه دهنده رای وری صورت ومنظر رائی بیننده رمجا برزگ
باران رواسی بضم را مرد بزرگ سر

کتاب الزاء باب الزاء مع الالف من المصادر

زجاء بالف ممدوده آسان حصول شدن خراج ومال وآسان شدن
چیزی زجا بالف مقصوره روان شدن حکم وفرمان وبریده شدن خنده زقا بانگ کردن خروس
وبوم وغیر آن زکا نقد دادن مال وزود دادن آن وانداختن شتر ماده بچه خود را درمیان دست
وپای خود زنا کوتاه شدن وتنگ شدن وبالا رفتن ونزدیک شدن زنوا پیاده بردن و
بازداشته شدن بول من کتاب مصادر وبازداشتن بول من الصحاح وبالا رفتن زلفی نزدیک
شدن زلیلی بوزن حثیثا لرزیدن واو غیر مصدر هم آمده است زکاء بمد الف زیاده شدن
وافزایش کردن کوشت وبصلاح آمدن ولایق شدن زنا وزنا با غیر حلال جماع کردن من غیر المصادر
زبانا شاخ کژدم ومنزلی از منازل قمر زمجی وزمکی دنبه مرغ زبی زمین پشتها بلند که آب
سیل بر سر آن نرسد واو جمع زبیه است ودر مثل گویند بلغ السیل الزبی یعنی اشتد الامر زبعری بکسر اول
بدخلق ومردی که روی وابروی او پرمو باشد زوفا داروئی است واین معرب است زورا جاه زرف
ومقام دور وقدح وکمان چوبین ودجله بغداد وقبر زهراء زن سفید روی ودرخشنده روی و
ماده گاو وحشی زودتری وزوسی مرد زیرک زبا زنی که اندام او پرمو باشد ودا وبخت و
نام زنی است که پادشاه جزیره بوده است زیزاء بالف ممدوده اطراف وجوانب پرمرغ وزمین
درشت ناهموار وزمین پشته بلند زلفی مرتبه ومنزلت ونزدیکی زوایا کنجها زکا بفتح زها
مقدار زناء بمد الف کوتاه وتنگ وبازدارنده بول کما جاء فی الحدیث نهی ان یصلی الرجل وهو زناء

باب الزاء مع الباء من المصادر

زاب بار برداشتن وآنکه تواند جهت رفتن وبخت آشامیدن

دزد

زرب جنه گوسفند خطیره کردن زلب ملازم بودن کودک مادر خود را زقب در سوراخ
کردن موش را زقب در سوراخ رفتن موش زعب بعضی با نیظرف و بعضی با نظرف رفتن
سیل و بعضی از چیزی بکسی دادن و دفع کردن و جماع کردن زیب دراز شدن موی و بسیار
شدن و نزدیک بغروب شدن آفتاب من غیر المصادر زرب محوّطه که گوسفند درو
ابیند و خانه که صیّاد درو پنهان شود برای شکار گرفتن زب اپروریش آدمی زباب بفتح
زا موشان کر و او جمع زبابه است زبزب یکنوع کشتی است زخرّب بضم و تشدید با سطبر و
قوی زقب راه تنگ زقب جمع زغب پرهاء اوّلین که در جانور بر می آید و غبار گونه چیزی
که بر برگ نشیند و موهاء زرد که بر پر جوزه می باشد زغب جوزهاء مرغ و او جمع ازغب است
زغرب براء غیر منقوطه ثانی و غین منقوطه آب بسیار و بول بسیار زرنب گیاهی است خوشبوی
زغبوب بضم راء و عین غیر منقوطه مرد کوتاه بالا زاعب بعین غیر منقوطه مرد جهان گرد و مرد سفر
کرده زبیب مویز باب الزاء مع التّاء من المصادر زابرة نزر بر آوردن زغفرة
زعفران رنگ کردن زمجرة آواز کردن و او غیر مصدر هم آمده است زمهرت سرخ چشم
شدن از غضب زورة دور شدن و زیارت کردن زمنعة بیاراستن زحلفة در
گردانیدن و دفع کردن و خیزانیدن زفرفة آواز کردن باد زندقة بی دین شدن و
ملحد شدن و سخن بکسی گفتن که نداند که باطل است یا حق و برد تر باشدن زوزات خوار داشتن و
راندن یقال زوزته مرزوزاة ای استحقرته وطردته زوزاءة بهمزه شتابیدن زنجرة
ناخن ابهام بر ناخن سبّابه زدن و یا انگشت ابهام بر انگشت وسطی و سبّابه زدن زرقفة زر
کردن زهزقة بدو زاء منقوطه نیک خندیدن زرزرة بانگ کردن ساز زقزقة بر جهانیدن
مادر کودک را زفت عروس آراستن زخرفة آراستن دروغ و آراستن هر چه باشد و
تلبیس کردن زحمة رنجه کردن و تشویش دادن و انبوه کردن زلفة نزدیک شدن و
او غیر مصدر هم آمده است زکت پر کردن ظرف زیادة دریافتن مقام متبرّکه و یا شخص عزیز را زنة
سنجیدن زفزفة جنبانیدن باد گیاه خشک را و آواز کردن باد درخت را زعاصة پایندانی کردن
و مهربان شدن زمانة آرامیده شدن زمّانة نابودن افگار شدن زکانة دانستن و گمان
بردن زرایة عتاب کردن و عیب کردن زورة دور شدن و یکبار زیارت کردن زهومة
چرب شدن و فربه شدن و گندیده بوی شدن زخّة خشم گرفتن و کینه گرفتن و دفع کردن ست

زنترة تنگ شدن زبرجة وزلزلة جنبانیدن ولرزانیدن زعفقة بدخلق شدن زیادة
بکسر زا و زوادة بضمّ زا افزون شدن وافزون کردن ورغبت کردانیدن وعبادت کردن زعزعة
جنبانیدن زغزغة بغین منقوط افسوس داشتن وپوشانیدن فرغنی المصادر زبید
زبدة روغن تازه وخلاصهٔ هرچیزی زوجة زن زخّة کینه وخشم زلجلجة کاسهٔ پهن
زلجلجات جمع زمخرة تیرهای باریک ودراز و زن زانیه زمجرة آواز وافغان
زنقة کوچهٔ تنگ زرّافة بتخفیف وتشدید فا جانوریست که بپارسی اشتر گاو پلنگ گویند
زبرة بضمّ زا سینه ومنزلی از منازل قمر وآهن پاره وپارهٔ هرچه باشد ومیان هر دو شانه زبریّة
کشتی بزرگ زبیة خانهٔ صیّاد که پنهان شوند برای صید کردن وچاهی که برای صید شیر کنند وپشتهٔ
زمینی که آب سیل با و نرسد زوزنة زوادیة بضمّ زا دیک بزرگ زوازیة بفتح زا ها اول مرد
کوتاه سطبر واو جمع وا وجمع هم آمده است زورة روزی زرمافقة جبّهٔ پشمین زهرة بضمّ زا نام
قبیله ایست وسفیدی زهرة بفتح ها نام ستاره ایست کذا فی الصّحاح وبقول عوام بسکون ها گویند
زیرة مردانی که ایشانرا مکالمه با زنان خوش آید واو جمع زیره است زکرة بضمّ زا خیک خورد
زعنفة گونه زربیة خطیرهٔ گوسفند وخانهٔ صیّاد زعبة وزعبة قدری از مال زاعبیّة
نیزها زفت بکسر زا مانند قیر چیزیست که از زمین پیدا شود واز درخت هم پیدا شود زجاجة
آبگینه زایدة افزون وزایدة الکبد چیزی است که در پهلوی جگر که از جگر در رسته است کذا فی
الصّحاح زعفة زره نرم وفراخ زعارّة بتشدید را غیر منقوط بدخویی زلخة بوزنه زقبرة
خیزندن کاه که کودکان خورد را از آن خیزانند بازی زهرة بفتح ها شکوفه زهرة بفتح زا وسکون
ها نیکویی وآرایش کقوله تعالی زهرة الحیوة الدّنیا زجرة افغان سخت وآواز جغد زنمة حق
ودرست وپوست خوری مانند سرپستان که در نشیب حلق بز آویخته باشد وپارهٔ از گوش شتر که بریده
باشند زبانیة مالکان دوزخ ومردم اوباش زبنیة واحد زبانیه است زبوّنیة بتشدید با
بکسر زا زاجرات بازدارندگان ومراد بزاجرات که در قرآن است فرشتگانند زنمة بضمّ زا
حق ودرست زکوة بخشی از مال که در راه خدا صرف کنند زکوات جمع زکاة بوزن سماة
نام مهتریست از مهتران وکردبار زرافة باد سخت زنادقة ملاحده وبی دینان واو جمع زندیق
است زاغت فعل ماضیست یعنی میل کرد زمرة گروه زمارة وزانیة زن زناکننده کما جاء
فی الحدیث نهی عن کسب الزّمارة زامرة زنی که نی نوازد و زمارة بامعنی نیامده است زاملة شتر

زیتون روغن

بعیر

ضعیف که باو اندک خوردنی و رخت خانه بار کنند زعافة سلاح زبانة موش کر زحلوفة
وزحلوفة چچله یعنی سنک پاره و سفال پاره و مثل آن که بر روی یخ خیزانند و آثار خیزندگاه
کودکان که خود را و را انجا خیزانند از بلندی بشیب برای بازی زلفة درجه و منزلت و نزدیکی و
بعضی از شب زلفة حوض پر آب زخلة طایفهٔ از آدمیان زجمة یک سخن چون زکمة فرزند
آخرین زکمة حق و درست زهمة بوی کند زیتونة درخت زیتون کقوله تعالی توقد من
شجرة مبارکة زیتونة زمیت مرد آرامیده زمّیت بکسر زا و تشدید میم سخت آرمیده زمزمة
آواز رعد زمزمة بکسر زا گروه آدمیان زلّة خطا زافة آواز سخت زمعة چیزی است زاید
درگاو و گوسفند و نخچیر و مثل آن زاغة میل کنندگان از حق و او جمع زاغ است زینة آرایش
و آنچه بآن چیز را آرایش کنند مثل لباس خوب و زیور و غیر آن و قول خداست که یوم الزّینة
روز عید است زقیة آواز زرمانقة جبهٔ پشمین زونّة بکسر زا و تشدید نون کوتاه زاکیة
وزکیّة پاک زاکیات جمع زاکیة است زاویة کنج و گوشه و فراهم آرنده زفزفة میان
ادب من الصحاح زافنة یاران و یاوران و کارسازان مردم نیز و سلطان و وزیر و پرتیز باد بنا له
زمانة درد و آفتی است که در حیوانات پیدا میشود باب الزاء مع الجیم من المصادر زجّ
آهن نیزه برکسی زدن و گام نهادن در رفتار زفج خشم گرفتن زجج فراخ گام نهادن در راه
و باریک شدن ابرو زنخ تشنه شدن من غیر المصادر زبرج آرایش و زر و ابر تنک که اندک
سرخی داشته باشد زلج وزیج جا آفرین زمج مرغی است که آنرا بپارسی ده برادران گویند
زامج و زالج همه زلج رشتهٔ بنّا که بآن طرح عمارت بنا کنند زیج و زنج زنجی زنوج
جمع زاج معروفست زوج جفت و شوی زن و صنف و قرین و رنگ گیاه و جامهٔ که رهود
اندازند قوله تعالی احشروا الّذین ظلموا و ازواجهم یعنی قرناء زجاج آبگینه و آبگینها زالج لغزنده
زجّ بضم زا آهن بن نیزه و طرف مرفق دست زجاج بکسر زا جمع زج و جمع زجاجه است باب
الزاء مع الحاء من المصادر زحزح دوری زحزح بکسر زاء دوم فعل امر است
یعنی دور گردان زوح پشتهٔ زمین پهن خورد زوارح جمع زمّح بضم زا و تشدید میم
مرد کوتاه و زبون و ناکس زومح شخص سیاه کوتاه زشت من المجمل زمّاح بضم زا و تشدید میم
مرغیست زلحلح مرد جهت و رود و خانه که ژرف بنا شد من المجمل باب الزاء مع الدال من
المصادر زرد بحلق فرو بردن طعام و در بردن حلقهای زره بیکدیگر و گلو گرفتن زبد اوغ

ج ؟
زحج دور شدن و رفتن و پیش شدن
و در مجمل اللغة بمعنی زحج آمده است
منا غیر المصادر ع
زحج دور کردن

تازه بکسی دادن و مشک جنبانیدن برای مشک ساختن و کفک کردن روغن و غیر آن زود و زاد
ترسانیدن زیل زیاده و زیاد کردن زهد بفتح زا حرز و تقدیر کردن خرما و غلّه و غیر آن زعد
فشردن و سخت بانگ کردن شتر ز من غیر المصادر زند کعب دست و کعبی را که بطرف
انگشت بزرگین است زند اعلی گویند و آنکه بطرف انگشت خورد است زند اسفل و زند استخوان اسفل و چوب
آتش زنه را هم گویند و عرب چون خواهند که آتش زنند دو چوب را بهم میسایند تا آتش از آن بیرون
آید و چوب بالایین را زند گویند و چوب شیبین را زنده زناد جمع زباد دار وئی است خوشبوی
زرنباد داروییست زبد و زبد بسکون بخشش کما جاء فی الحدیث لا نقبل زبد المشرکین
زبد بضم زا روغن تازه زعید فشرده زبرجد جوهریست معروف زرد بفتح زا و را زره
زراد بکسر زا ریسمان که در حلق شتر میکنند تا نشخوار را زدرون خود بیرون نیارد زرّاد زرگر
زبّاد بضم زا و تشدید با خوردنی زبون که از آن نفع نتوان گرفت و گیاهی است مخصوص زبید بضم زا
و فتح با نام قبیله ایست زبید شهریست در یمن زهد مقدار زهاد زمین خوشیین طرفین که
بباران اندک از آن سیل روان شود لصلاحیتها زواید فزونها و جمع زیاده است زئد و زید
زاید شدها و زیاده شدها کقول الشاعر وانتم معشر زید علی مایة و درین مصرع زید را بکسر زا و فتح زا هم گویند
زاد توشهٔ راه زاید و زیاد افزون زهید اندک زاهد بی رغبت و زغبت گرداننده
و عابد باب الزاء مع الراء من المصادر زجر بمرغ فال گرفتن و ترسانیدن و از کاری
باز داشتن و بانگ بر ستور و گوسفند و شتر زدن تا برود زبر نوشتن و باز داشتن و ترسانیدن
و بانگ بر زدن و انباشتن چاه بسنگ زرر روشن چشم شدن زر راندن و بستن تکمه و گریدن زجار
آواز کردن شتر مرغ زمر بفتح میم اندک موشدن و اندک مروت شدن زبیر و زابر بانگ کردن شیر
درنده زور بسکون واو زیارت کردن زور بفتح واو میل کردن و دخول و خروج کردن سر
سینه است زهور روشن شدن آتش و غیر آن و قوی شدن آتش و بسیار شدن آتش زفر بار
برداشتن زفیر دم فرو بردن آدمی و غیر آن و بانگ اوّل کردن خر و نالیدن زحیر و زحار
پیچیدن شکم و بشکم رفتن و بسختی نفس کشیدن و نالیدن زخور بخاء منقوط موج بر آوردن آب
و بسیار شدن آب در دریا و رود چنانکه اطراف پراکنده میشود و بسیار دریا و رود زعر اندک
موشدن و اندک شدن مو من غیر المصادر زبیر نام کوهی است که حق تعالی با موسی ع در آن کوه
سخن گفت و سختی زمانه زبر و زبر لوح المحفوظ و کتابها و آهن پارها و پارهای هر چیزی و [illegible]

قوله تعالی فتقطعوا امرهم بینهم زبرا ای قطعا وبمعنی اوّل است قوله تعالی کلّ شیء فعلوه فی الزبر زبور
نوشته شده وکتاب وکلام خدا که بر داؤد پیغمبر فرود آمده زبر عقل زبر بکسر زا کتاب وعقل
زبور جمع زبر بکسر زا وتشدید با قوی زعرّ بدخلق زهر شکوفه زمهریر سرما سخت
وباد سرد زبن پرهن زمخر تیرهای باریک ودراز وگیاه بسیار درهم شده زویر وزاور
وزغبر بغین منقوطه تمام وهمه زغبر بغین منقوطه مرغ سفید من الدستور زیر زیره باریک ومردی
که او را با زنان حکایت خوش آید زور عقل ودروغ وبت ومعبودی که غیر خدای کریم ورحیم باشد
زائر زیارت کننده زوّر وزوّار وزوّر جمع وزور بالای سینه را هم گویند زوّر بکسر زا
وتشدید را قوی زنّار آنچه کافران وترسایان برمیان بندند زنابیر سنگ ریزها ونام موضعی زمر
گروهها واو جمع زمره است زمر اندک موی واندک مروّت زامر وزمّار نی زن زنبور
وزنبار مگسی است شبیه مگس انگبین وبفارسی نیز زنبور گویند بفتح اوّل زنابیر جمع زُرزُر مرغی است
که بپارسی سار گویند وبزبان گیل سیاه سرت زعرور حبوه است که عجم دانه کنار سرخ گویند زعر
مرد بدخلق زعافر جمع زعفران است زبیر وزبیر بکسر زا رشته وتار جامه که از جامه بیرون آمده
زنجفر شنجرف زماجر وزماجیر آوازها واین هردو زمجره اند زنجیر آوازها که از
زدن انگشت ابهام بر انگشت سبابه ووسطی بدر آید زوار رسمانی که در مابین سینه بند وزمار
تنگ اشتر می باشد زیاد آنچه بر لب چهار پا کنند وبه پیچانند تا نافرمانی نکند زفر خیک وبادو زخت مسافر
زفر جوی بزرگ ومهتر زاخر زخّار دریای پرآب که آب از ساحل او پراکنده شود وغلبکی
وعرق زاخر کنایه است از کرم یقال فلان عرق زاخر ای هو ذو الکرم واین بر سبیل تشبیه است
به بحر زاخر زِر بکسر زا وگره وانگه شتر را نیک چراند زر الورد میخچه گل که شکفته باشد باب الزاء
مع الزاء ززدا رویی است که آن را بصل الفار وبصل الغصل گویند باب الزاء مع الطاء زط
صنفی است از آدمی زخرط آب بینی گوسفند وشتر وغیر آن زراط راه باب الزاء مع العین
من المصادر زقع سخت تیزیدن خر زرع رویانیدن وتخم افشانیدن وبمعنی اوّلست قوله تعالی
أانتم تزرعونه ام نحن الزارعون زوع مهار شتر جنبانیدن تا نیک براه برود زمع حیران شدن
وشتافتن زماع شتافتن زلع فاسد شدن جراحت وشکافته شدن دست وپا وپوست شکافته
شده من غیر المصادر زرع کشت زروع جمع زعزع بفتح زا باد سخت زارع اسم فاعل
زرع است زونع کوتاه وجمع زلع شکافته که در دست وپا شده باشد زموع خرگوش دونده

و مرد شتابنده و چست و مرد دلیر زمع مردم فرومایه و خرهای زاید که در پس سم گاو و گوسفند بر آمده
باشد و او جمع زمعه است زماع جمع زمع است زنباع نام شخصی است باب الزا مع الغین
زیغ میل کردن آفتاب و میل کردن از حق یعنی بکر دیدن از حق و ضعف بینایی کقوله تعالی
ما زاغ البصر و ما طغی باب الزا مع الفا من المصادر زرف بفتح زا و را رجستن و شتابیدن
در رفتار و شکافته شدن جراحات بعد از خوش شدن زحف خزیدن و با غلبگی لشکر بجانب رفتن
زحاف کم و زیاد شدن خیر و شر زلف نزدیک شدن و پیش شدن زعف کشتن زف و
زفیف بشتاب رفتن و جستن باد زفاف عروس بخانه رفتن و عروس بخانه شوهر فرستادن است
زغف بغین منقوط زیاده کردن خبر و سخن زهف بفتح زا چست شدن و شتابیدن زیف
خرامیدن در رفتار و شتابیدن و زبون و نادرست شدن زر و غیر آن من غیر المصادر
زورف شتر ماده دراز پای فراخ گام زلف ساعتها و او جمع زلفه است زلف بفتح زا درجه
و منزلت و او جمع زلفه هم باشد یعنی حوضهای پر آب زلوف پشته زمین دراز زایف و زیف
زر نادرست زاحف تیری که پیش از هدف بزمین آید و بخزد در هدف زحف لشکری که بیکبار
بر سر دشمن رود زحوف شتری که پای خود را بر روی زمین کشد در وقت رفتار زعاف
زهر قاتل و مرگ زود زحالف خزیدن گاه کودکان که بازی کنند و او جمع زحلوفه است زرو
اشتر چست رفتار زواف مرگ زود من المجمل زعایف کنارها یوست زغف و زغف
زرههای نرم و فراخ و او جمع زغفه است زفیف چست رفتار زف بکسر زا پرها خورد مرغ است
زفرف باد سخت زخرف آرایش و زر و باطل و تزویر و گروه و راهی که در آب باشد
زخارف جمع باب الزا مع القاف من المصادر زلق خزیدن زلق بسکون لام تراشیدن
زنق چهار دست و پای اسب را شکال نهادن من المجمل زعوق افغان و آواز کردن و نمک بسیار
در طعام کردن و ترسانیدن زنق و زمق بر کندن موی زهق در گذشتن تیر از نشانه و رفتن
کما یقال زهق الباطل ای ذهب و جان بدر رفتن و آگنده مغز شدن استخوان و هلاک و باطل شدن
قوله تعالی وَتَزْهَقَ اَنْفُسُهُمْ وَهُمْ کافرون ای تخرج انفسهم ای ارواحهم زعق بفتح عین از غایت
نشاط آواز کردن زعق چینه دادن مرغ بچه را بمنقار زرق کبود شدن چشم چنانکه سفیدی او پیدا
نشود و صافی شدن چیزی زرق انداختن و باپس انداختن شتر پالان را و چکانیدن و سرگین افگندن
مرغ من غیر المصادر زلق و زملق بتخفیف میم و زملق بتشدید لام آنکه نوع شغالو زناق

زیور کردن

ریو رکردن بند و شکال که بر پای اسب می نهند زاووق زیبق زیق گریبان پراهن و نام شخصی است
زنبق سوسن سفید و روغن یاسمین زحالق لغزیدن گاه کودکان برای بازی زندیق ملحد
و بی دین زعق خرمی کننده که از غایت خرمی آواز کند زعاق آب شور زعفوق بدخلق
زعافق جمع زلیق بچهٔ نارسیده که از شکم مادر افتاده باشد زقف خیک زقاف جمع زقاق
بضم زا کوچهٔ شهر و بازار زلق بمعنی زود خشم هم آمده است زلق بفتح لام سرون چهارپا و آنچه پادر
لغزد و زمین هموار بی گیاه کقوله تعالی فتصبح صعیداً زلقاً زهق زمین دشت هامون زهق بکسرها
مرد چست تیز رفتار زاهق دونده و نیست شونده و چهارپای فربه زهق جمع زهوق باطل
و هلاک شده و چاهی که قعرش دور باشد زدوق دارویی که بر جایی چکانند زورق یکنوع
کشتی است زهلوق فربه زهالق جمع زیبق جیوه و این معربست زرق کبود چشمان کقوله تعالی
ونحشر المجرمین یومئذٍ زرقاً زرق باز سفید کذا فی الصحاح و در دستور بمعنی باشه کوچک است
زراریق جمع باب الزاء مع الکاف من المصادر زهك سخت جستن باد من المجمل
زکیك خرامیدن مرغ در رفتار و خورد گام نهادن زحك مانده شدن من غیر المصادر
زونك و زونزك مرد کوتاه و زبون زعکوك مرد کوتاه ناکس و شتر فربه زعالك و زعابلك
جمع زك لاغر زکیك رفتار خورد گام زکازك مرد زبون باب الزاء مع اللام من المصادر
زلول نقصان شدن آنچه در وزن زیال دور شدن از همدیگر و این از باب مفاعله است
زیل بفتح یاد و رشدن را نها از همدیگر زیل بسکون یا جدا کردن و نیست کردن زلل و زلیل
لغزیدن زغل نشاط کردن زغل شیر خوردن بزغاله زول و زوال نیست شدن و بگردیدن
زبل سرگین در زمین نهادن زجل انداختن و کبوتر فرستادن بجایی و جماع کردن شتر نر
زجل بفتح جیم بانگ کردن زجول دور شدن زلزال لرزانیدن و جنبانیدن من غیر المصادر
زلال آب خوش زلزل رخت و کالا زعل نشاط کننده زغل بکسر زا آنکه بگرسنگی شکمش
بپیچش کند زغلول بغین منقوط کودک چست و مرد چست و سبک زونکل کوتاه زمل و
زمیل و زمال مرد ضعیف بددل زغبل کودک که شکمش بزرگ باشد و گردنش باریک
و غذا ناگوار زلل و زل لغزیدن گاه زال نقصان شده در وزن زلزال لرزه زلازل
سختیها و جنبشها بر زمین زمیل بی رو زهلول هموار و نام کوهی زایل تلف شده و نیست شده
زول عجب مرد چست و زیرک و آنکه در رفتار خود را بسیار جنباند زیال حسن و آنچه مورچه بدهن بردارد

زابل مرد کوتاه زَبّیل بفتح زا و زِبّیل بکسر زا و تشدید با زنبیل معروف زبل سرگین زنجبیل
داروی گرم معروف و شراب زنخبیل و زنخبئیل بهمزه مرد ضعیف زاجَل بفتح جیم حلقه که در سر
ریسمان باربندی باشد و زرده تخم مرغ و دهن شتر مرغ زحَل ستاره ایست از سیّاره زحل و
زحلیل آنکه از مقام خود دور شده باشد زجل بجیم طایفه از آدمیان زاجل بکسر جیم چوبکی که در
ظرف می بندند و سر خیک بدان استوار میکنند زواجل جمع باب الزاء مع المیم من المصادر
زعم و زُعم و زِعم دعوی کردن و پایندانی کردن و گفتن زعَم بفتح زا و عین طمع کردن
زدم مهار بر کردن و تکبّر کردن و بلند برداشتن و پیش رفتن زمم قصد کردن زحم و
زحام انبوهی کردن و تشویش دادن زجم سخن گفتن زهم چرب شدن و فربه شدن و
گندیده بوی شدن زدم باز ایستادن اشک و بول و زاییدن و بخیل شدن زام بمعنی زانه است
زلم اندک گردانیدن و پر کردن حوض باب زقم خوردن زقوّم من غیر المصادر زنیم
ولد الزّنا و زیاده در چسپیدن زیاده که خلق بچیزی باشد و از آن چیز بیا شد زنمه بز که در زیر حلق او
آویخته است کقوله تعالی عُتُلّ بعد ذلک زنیم زدم بخیل و مضیّق علیه یعنی آنکه کار بر و تنگ آمده باشد
زجوم کمانی که نرم آواز کند زمزم چاه آبیست که در مکّه معظّمه می باشد زمزم و زمزم
شتران بزرگ سال دار و زمزم جماعت آدمیان را هم گویند زقّوم نام درختی است در دوزخ
که میوه همچو سرها شیاطین دارد کقوله تعالی انّها شجرة تخرج فی اصل الجحیم طلعها کانّه رؤس الشّیاطین
و حسامه است از خرما و روغن که بهم آمیخته باشند زکوم حلقوم زرقوم سخت کبود چشم زعیم
دعوی کننده و پایندانی کننده و مهتر زعموم آنکه بسخن درماند زعوم اشتر و گوسفندی که در فربهی
او شک کنند و دست بر و نهند تا بدانند که فربه است یا نه زوم مرگ سخت زامّ بتشدید میم
متکبّر و بلند دارنده سر و بینی زمم جمع زمه جهة زهدم چرخ و باز و نام اسپی است زهم
بضمّ زا و کسر ها فربه و گندیده بوی زهم بضمّ زا پیه زلم و زُلم قسم و نصیب که در قمار کنند زلیم
راست شده و قسمت کرده زلم چیز زاید را هم گویند که در پس سمّ اسب و گاو و گوسفند باشد
زنم بمعنی زنه است زکام زحمت هوا از وی زِمام مهار زمام النّعل گوشه کفش و چموش را
گویند که بند در از کند باب الزاء مع النّون من المصادر زبن لگد زدن شتر و دفع کردن است
زفن پای کوفتن و رقص کردن زمعان کاهلانه رفتن عن ابن السّکیت زفیان سخت جهیدن
باد و راندن زین آراستن زکن و زکن دانستن و گمان بردن زمان افگار شدن زفن

باره برسادن

باره برنهادن وبار برداشتن زحن کاهل شدن من غیر المصادر زین تاج خروس و
آرایش وخوبی زبرقان ماه ونام شخصی زرنوقان دوستاره است یا دوستون که بر
سرچاهی راست باشند کرده برای چرخ آب کشی زقان جیکها وکوچهاء بازار ومحله بمعنی اول جمع
زق است وبمعنی دوم جمع زقاق زبون شتر ماده لکدزن ودفع کننده وجنگ سخت زبانیان
هردوشاخ کژدم ونام دوکوکبی است وآن منزلیست از منازل قمر زمّان نام شخص زفین
سخت استوار زمن وزمان هنگام زون خانه بتها وبت ومعبودی که غیر حق باشد
زفیان اشتر شتاب رفتار وکمان سخت ونام شاعریست زوّن بتشدید واو مرد کوتاه
زفن اندک زغرهان بادسخت واستوار زعفران شکوفهٔ زردیست خوشبو معروف
زرجون شراب ورنگ سرخ ورز انکور زیتون نام کوهی است درشام وزیتونی که خورند
زندان هردوکعب کردن دست وهردواستخوان زنمتان دوپوست خورد مانند سر
پستان که در زیرحلق برآویخته باشد زمن افکار ومبتلا شده بآفت زمانه وآفتی است که در
حیوانات پیدا میشود باب الزاء مع الواو من المصادر زدو بجوز بازی کردن وجوز
درانداختن برای بازی وکشیدن دست بسوی چیزی زهو تکبّر کردن وزرد وسرخ شدن
درخت خرما ونازیدن وچشانیدن وسبک شمردن وبرداشتن ونزدیک برآیدن گوسفند چنانکه
شیر از پستانش چکد وجهیدن باد زکو نباز ونعمت زیستن زقو بانک کردن خروس وبوم و
غیر آن من غیر المصادر زو اندازه ومقدار وآنچه حادث شود بعد از مرک کس ونام کوهی است
زهو دروغ وباطل ومنظر خوب وغورهٔ خرما رنک گرفته باب الزاء مع الیاء من المصادر
زوی جمع شدن وفراهم آمدن کما جاء فی الحدیث زویت الارض فاریت مشارقها ومغاربها
زبی برداشتن زقی بانک کردن خروس وغیر آن من غیر المصادر زبنی مالک دوزخ
زنجی طایفهٔ اند از آدمیان زطی بضمّ زا بمعنی زط است زکیّ پاک وپارسا زرابی
بساطها وبالشهای کرد که برسرآن نشینند وتکیه بالشها زاری آنکه منکر کسی باشد وبچیزی نشمرد اورا
زواری وزیازی بد ونقطه جمع زیزا است واو بمعنی عیب کننده وعتاب کننده وناخشنود است
زاقی آوازکننده زواقی خروسان آوازکننده جمع زاقیه است زنوی زنا کننده زیّ
جامه وصورت

کتاب السّین باب السّین مع الالف من المصادر

سرا خایه کردن ملخ سدای نمناک شدن ونرم شدن ودنبالهٔ غورهٔ خرما سنا بالف مقصوره

روشن شدن و نام کیاهی است سَنا بالف ممدود و بلند شدن سَبا بفتح سین و همزه لام خمر خریدن و گذشتن بر چیزی بی باکانه وزدن و سوزانیدن سِبا بکسر سین اسیر کردن و از جایی بجایی بردن شراب و این لفظ ناقص است نه مهموز سِباء بکسر سین و مد با و همزه لام خمر خوردن سخا بخشش کردن سُرا شب رفتن سِلاء بکسر سین و مد الف روغن کداخته سُلاء خار درخت خرما بدر کشیدن و نقد دادن سَوء غمکین کردن و بدی کردن و بد شدن سِلقا بر پشت انداختن سِوی قصد و آهنگ کردن سَفا کم شدن موی پیشانی اسب سَفا سفاهت کردن باکسی و این از باب مفاعلا است من غیر المصادر سِقا خیکی که در و آب با شیر کنند سقا بتشدید قاف نام مرغیست و آب دهنده سَفوا اشتر ماده چست رفتار یقال بغلة سفوا سُوا و سَوا و سِوا خرد میانه و عدل و راستی و سوا بمعنی یکسان هم آمده است سَکَنی آرمیدکی سَما سقف و آسمان و ابر و اسایبان و هرچه بر چیزی سایه کند و پشت اسب و کیاه سَنا بالف مقصوره روشنی و بالف ممدوده بلندی سَنهاء زن بزرک سرون سِحا نام کیاهی است سَحا بفتح سین جانوریست که آنرا خفاش کویند و پوستها و بدین معنی اخیر جمع سحاه است سَلتا زنی که خود را خضاب نهد سیما و سیمیا زر رزی را هم کویند سفا خاک چاه و خاک کور و هر خاکی که بیخ و خار کیاهی که آنرا بهمی کویند و داس خوشه جو و کندم سینا و سینا نام درختیست سُها ستاره خرد سِحاء درختی است سبا بغایت خورنده سَبا بی مد الف نام شهریست سَوقا زن نیکو ساق سَوا زن زشت سُوء و سَوء بدی و سوء بمعنی برص هم آمده است نعوذ بالله کقوله تعالی تخرج بیضاء من غیر سوء سَتی و سهندی دیر و پلنگ سَنها درخت خرما که یکسال میوه آرد و یکسال نیارد سعادی دار و بیست خوشبو سَحرا چشم سرخ سُحرا بفتح سین و فتح حا دوستان و یاران سُفرا ایلچیان و مصلحان امور مردم سَکری و سُکاری و سَکاری مستان و اینها جمع سکران است و سکری زن مست را هم کویند و مفرد مؤنث باشد و هم جمع مذکر سمراء کندم کون سوری نام موضعیست در بابل سیرا بکسر سین و فتح یا جامه بردی که در وخطها از زر باشد سوعا ساعت سخت سکا کوش خورد و حیوان بی کوشت سکلی راست و روبار سِعلا و سِعلاه غول بیابان سحنا صورت سَهمی و سمیهی دروغ و باطل و سمهی بمعنی پراکنده و بمعنی هوا که بمیان آسمان و زمین است هم آمده سقطی جمع ساقط است سِحا بخشندکان سرندی سخت سَرّاء خوشی و نرمی و میان پوچ کما یقال قناة

سمهی

سرّا یعنی پوچ سراء تخفیف را نام درختی است که از ان چوب کمان گیرند سلوی عسل و نام مرغیست
که او را پلدرچن گویند و بپارسی کرچفو و بعربی سمانی هم گویند و بهمین معنی دوم است سفهاء
نادانان و بی عقل سیاء مهرهٔ پشت و پهلوی شانه است و پشت خر سوای دوزخ و بدترین
بدیها قوله تعالی ثم کان عاقبة الذین اساؤا السوای سدی و سدی بگذاشته و سدی تازه چاه و
شبنم را هم گویند ساتا جامهٔ نابود سودا سیاه و خلط سیاه از اخلاط اربعه سقّا نام مرغیست
و آب دهنده سُقیا نصیبی از آب کقوله تعالی ناقة الله و سقیاها سبابیا پوستی که با بچه از شکم مادر
بیرون آید و بچه درمیان اوست و بچهٔ گوسفندی که بسیار باشد سلا پوست باریک که در وی بچهٔ
گوسفند و گاو و شتر و مثل آن می باشد و آنچه گویند وقعوا فی سلا جلیل یعنی فی امر ضعیف سُلا بوزن
قرا خار درخت خرما سِلا بکسر سین و مدّ الف روغن گاو سحواء و سهواء و سعواء ساعتی از شب
سیّی بکسر یا یعنی بدسی بسکون یا شیری که در پستان باشد و ناد و شیده باشد سمیکا ماهی خورد
سلمی نام زنی است و نام قبیله ایست از دارم و دارم شخصی است سلامی استخوان انگشت و
استخوان سم اشتر و غیر آن و استخوانها انگشتها و سمها و مفرد و جمع آمده است سلی گا سویدا
دانهٔ دل سحایا خویها و او جمع سجیه است سدرة المنتهی نام درختیست در بهشت سرایا گروها
و لشکریان سمانی مرغیست که پلدرچن گویند و بپارسی کرچفو باب السین مع الباء فی المصادر
سکب ریزانیدن آب و روان کردن آب سیب روان شدن آب و رفتن مار و چهار پا و
مثل آن هر جا که خواهد و بخشش کردن سحب کشیدن و سخت خوردن و آشامیدن سرب چکیدن
آب از مشک و روان شدن سروب بیرون رفتن و رفتن چیزی بهر جا که خواهد سغب و سغوب
گرسنه شدن سقب نزدیک شدن سأب فراخ کردن خیک و گلو گرفتن چیزی را چندانکه بمیرد
فی غیر المصادر سِلب بکسر لام دراز و چست و سبک کما یقال رجل سلب الیدین یعنی چست کار و
فرس سلب القوایم یعنی سبک دست و پا در رفتار سالب ربایندهٔ سلوب شتر ماده که بچهٔ ناتمام
انداخته باشد سلاب جامهٔ سیاه که در ماتم دارند سُلُب جمع سلوب سلب و سلیب ربوده
سنجاب جانوریست که از پوست او پوستین کنند سُحُب و سحایب ابرها و این هر دو جمع
سحابه اند سراب روشنی که در بیابان مثل آب مینماید و آب بنخ سَنب و سِنب بکسر نون
اسب تیز رفتار سُنُب جمع سبسب بیابان سباسب عید یقال یوم السباسب یعنی روز عید
سَداب بفتح سین گیاهی است معروف سلهب و سرهب دراز سأب خیک سُؤب جمع

سُرحوب اسب مادیان دراز آهنک کذا فی الصّحاح و مادیان بشیر خوش رفتار کذا فی المجمل والدّستور
سِرب بکسر سین وسکون را رمهٔ مرغان و رمهٔ جانوران وگروه زنان ونفس وتن و دل کما یقال
فلان واسع السّرب ای واسع القلب سَرب بفتح سین وسکون را اشتر ماده ومال وفرچراکنده
وراه سَرَب بفتح را آبی که از خیک وغیر آن بیرون آید وخانهٔ کفتار ومسکن جانور وحشی ونام
کیاهی است وبمعنی زیر زمین هم آمده است در دستور سارِب بیرون رونده وظاهر شونده
کقوله تعالی ومن هو مستخفٌ باللّیل وسارِبٌ بالنّهار سِخاب بکنوع قلاده است سُخُب
بالخا جمع است سَحابٌ ابر وابرها سُحُب وسحایب همچو سحاب جمع سحابه اند سِیب بکسر سین
رفتگاه آب سُیُوب کنج یعنی مال مخزون سَهب بیابان واسب فراخ رفتار سَکب
آب روان واسب نیک رفتار وجامه ایست مخصوص سُقُب دراز وستون چنانکه آن خار عرب
صحرانشین است وبچهٔ اشتر که نر باشد سِبّ دشنام دهنده وریسمان ودستار ومقنعه وکوه وجامه
کتان باریک سُبُوب جمع سبائب جامهای کتان باریک سَبَب علّت چیزی وجهة وآلت
وریسمان وکوشهٔ آسمان واسباب السّما ازیجارست سَکَب بفتح کاف درختی است خوشبو سِکاب
بکسر با نام اسبی است سُیَّب شتران ماده که آنها را رها کنند برای نذر و دیگر نکیرند و بار نکنند و او
جمع سایبه است سُبّاب بضم سین وتشدید با سَباب بفتح سین وتخفیف با خرما نارسیده سَعابیب
آب صافی سَکوب ریخته شدن آب سَلب ربودن سَبّ و سِباب پی بریدن ودشنام
دادن وبریدن هرچه باشد سَحب رفتن شیر از پستان سَهب رفتن عقل بسبب مارگزیدن سُحُب
وسحایب ابرها وابنها جمع سحابه اند سبّاب انکشت نهاده سَجَنجاب آیینه سِرب
راه وجماعت آهوان وزنان ونفس وشخص فراخ سینه اندک غضب باب السّین مع التّاء
من المصادر سَکت وسکوت وسکت خاموش شدن وبمعنی ذوم است قوله تعالی ولمّا سکت
عن موسی الغضب سَفت بسیار بسیار آشامیدن آب وسیراب شدن ازان سُبات بمعنی سابت است
یعنی کلوی چیزی گرفتن چندانکه بمیرد سَجدة وسجده پیشانی بر زمین نهادن و فروتنی کردن است
سَغسغة در خاک پنهان کردن ونیک چرب کردن طعام وچیزی را نیک روغن مالیدن سَعسعة
بر راندن واو را سع سع گفتن سقسقة دیدن کنجشک من غیر المصادر سفاهة کم عقل شدن و
نادان وسبک شدن وجنبیدن وبسیار آشامیدن آب وسیر آب نشدن ازان سبقة پیش دستی
نمودن وپیش رفتن سَفالة بفتح سین فرومایه وزبون شدن سُفالة بضم سین پست شدن سرعفة

وسهوة

وسرهفة وسرهدة نیک پروردن و نیکو غذا دادن و سرهده بمعنی فربه کردن هم آمده است چنانکه
گویند سنام سرهد ای سمین سردقة سراپرده کردن سبت موی فروهشتن و موی تراشیدن و
شتاب رفتن و آسایش یافتن و خفتن و در کار بسته قیام کردن یهودی و نوعی رفتن یهودی و سرگشته
شدن و بیهوش شدن و کردن سمت کمان بردن و قصد کردن سمت داغ کردن و نشانه کردن
سلة دزدیدن و برکشیدن شمشیر از نیام و کشیدن چیزی از چیزی سعة بفتح سین فراخ شدن و به
فراخ رسیدن و توانا شدن و توانگر شدن کقوله تعالی لِیُنْفِقْ ذُو سَعَةٍ مِنْ سَعَتِهِ سعایت زکوة
ستاندن و عاملی زکوة کردن و غیبت گوئی و بدگوئی کسی کردن و کار کردن سقایة آب دادن
کقوله تعالی اجعلتم سقایة الحاجّ و عمارة المسجد الحرام و او غیر مصدر هم آمده است سهولة نرم شدن
زمین و هموار آن و آسان شدن آن و آسان سبحلة سبحان الله گفتن سربلة پیراهن پوشانیدن
سغبلة بغین منقوط چرب کردن طعام و غیر آن سفسقة ریختن آب و زبون بخش شدن و برانگیختن
باد خاک را سلسلة پیوسته کردن و فرو ریختن آب و مثل آن سلاسة نرم موی شدن و پیوسته
شدن بول سطیرة کماشته شدن و چیزی را تعهد کردن سطة در میان رفتن سرایة در رفتن
در چیزی و بهمه جا در رفتن چیزی و از اینجا گویند علت ساریه و شب رفتن سخونة گرم شدن سفاقة
سخت شدن چاه و غیر آن سآمة و سآمة ملول شدن یعنی سیر آمدن از چیزی سواة و سوانیة
اندوهناک کردن سودة تیز شدن غضب و شراب و مثل آن و حمله بردن و جستن سنة ابتداء
خواب کردن یعنی پینکی زدن سوافة بفتح سین مهتر شدن سأسات فرا بسوی آب خر زدن
خواندن سرادة محض چیزی شدن و فاضلتر و خوبتر شدن سفرة بکروانیدن آفتاب گونه روی
کسی را بتابش سخت سخفة تنک و لاغر شدن از گرسنگی سخافة تنک عقل و سست رای شدن و نرم
شدن چیزی سخاوة بخشش کردن سهوکة بانگ بر کسی زدن و هی کردن سیدودة و
سیادة مهتر شدن سفادة اصلاح کردن کار مردم سقطة لرزیدن و بسر در آمدن و افتادن
سماجة زشت شدن سماوة حملا آوردن اشتر بر اشتر تا وه سماحة بخشیدن و جوانمرد شدن
و آسان شدن سنبلة خوشه بیرون آوردن کشت سرولة شلوار پوشانیدن سلقعة بسین
و قاف مفلس شدن و کردن زدن و همچنین است بصاد و اوّل صلقعة سیاحة در زمین گشتن و رفتن
سحوهة فربه شدن گوسفند سباحة شنا کردن سعادة و سعودة نیکبخت شدن
سفعة دیوانه شدن سُخْرِیَة و سِخْرِیَة افسوس داشتن و اینها اسم مصدر هم آمده اند بمعنی افسوس

بخیتن

سلطة وسلالة تیز زبان شدن و فروشکستن و غالب شدن سیاست نگاه داشتن و قهر
کردن بر بدکردار سرعة شتاب کردن و چست شدن و زود شدن سرقة بکسر را دزدی
کردن سطوة حمله بردن و قهر کردن سهمة خوش گاه شدن سلامة رهیدن است
سدانة خدمت خانه خدا کردن سحت بیخ کردن و جدا کردن و از بن برکندن سلت
ستودن و پاک کردن کاسه بانگشت و سر تراشیدن و بریدن و انداختن و زدن فرغیر
المصادر ست وستة شش سبعة هفت سکینة رستی و مسکن و موضع که سر
بر آن متصل است سکینات جمع قال النبی صلّی الله علیه و آله استقرّوا علی سکناتکم فقد انقطعت
الهجرة او علی مساکنکم ساعة زمان و روز قیامت سنانة دندان مرد سبانة زمانه و آسایش
و خواب و سبات شب و روز سهوة صفه ایست که در پیش خانه سازند و خزینهٔ خورد و شتر ماده
نرم رفتار سبت روز شنبه و زمانه و سر شوخ و آسایش سبوت جمع سقیفة صفه که در
پیش خانه باشد و لوح پهن و خوان و تخته کشتی گردن سبت بکسر سین پیشهای گاو دباغت کرده
و کفش سورة منزلتی از منزلتهای بنا و بزرگی و او جمع سوار است و پاره از قرآن و جمع او بدین معنی
سور آید بفتح واو سبحة بباء یک نقطه و حاء غیر منقوط نماز و مهرهای تسبیح سیجة پیراهن بی آستین
ساقة دنباله لشکر سجیّة بالجیم والیاء المنقوطتین خوی سابغة زره فراخ سابغات
جمع کقوله تعالی اَنِ اعْمَلْ سابِغاتٍ فی السَّرْدِ سعدانة گره و پشته گره و اگرده پستان زن
و کره باشانه نعلین عضو شتر که در حین فرو خفتن بر زمین نهند سُلَکَة بضم سین و فتح لام کبک بچه ماده
سمة نشانه سمات جمع سمت راه سعاة کوسفندان و کارکنان و عاملان زکات و عیب
جویان و او جمع ساعی است سخینة تاریک چشم سحرة بحاء غیر منقوط صبح سخرة بسکون خاء
منقوطه آنکه مردم او را افسوس دارند سخرة بفتح خا آنکه او مردم را افسوس دارد سراة جمع
سری است یعنی مهتران و پشت چیزی و میان چیزی و سراة النهار میان روز باشد سرواة جمع
سریة نهانی و دل سرارة بهترین موضع بیابان سُرّیّة بضم سین و تشدید را و یاء دو نقطه
تحتانی کنیزک مستوره سریة بفتح سین و تخفیف را و یا رمه است که چهار صد رسیع باشد کذا فی المجمل و
گروهی از لشکر و از پنجا گویند خیر السرایا اربعمایة رجل سکات مارینان کبر و فیروزی و بزرگواری
و آنچه بآن خاموش کنند کسی را سقاطة رخت و متاع خانه سعة توانگری و توانایی و فراخی
سعفة بسکون عین ریشهائی که بر سر کودک پیدا بشود سعفة بفتح عین شاخ درخت خرماست

وقیل د

سغلة بالفتح

سفلة بکسر فا مردم فرومایه و چهار دست و پای اشتر سفالة بضم سین آنچه را بر وزیدن گاه باد باشد
وشیب و دبر آدمی سبابة انگشت شهادت سحابة ابر سعة خبر اندک سکیت حاجت
واسب آخرین که در عقب نه اسب باشد در تاختن سیأة بکسر یا بدی سیات جمع سدرة درخت
کنار و سدرة المنتهی درختیست در بهشت سیّارة روندگان کاروان سفرة نویسندگان و خوانندگان
من الکشّاف و سفرة که در قرآن آمده است ملایکه نویسندگانند قوله تعالی بایدی سفرة کرام بررة
سروت درویش و محتاج و چیزی اندک و زمین خالی سباریت جمع سکت و ساکوت
آنکه دایم خاموش باشد سبخة بفتح باشوره که در زمین باشد سبخة بکسر باشوره زار زمین سبخات
جمع سبلة بروت سنبلة خوشه و نام برجی از بروج آسمان سنة سال و زمین خشک سنة
بکسر نون مرد اندک خیر سنّوت بفتح سین و ضم نون مشدده و سنّوت بکسر سین و ضم نون مشدده
زیره و عسل سابلة راه گذریان سلعة رخت و کالای خانه و گره زیاده که مانند غدّه بر عضو برآمده باشد
سلعة بفتح سین شکسته که در عضو واقع شود و گرهی مانند جزر که در سر باشد و سکاف سباریة ستون
وابر شب و همه جا در روز و شب رو سخلة گوسفند و بزغاله خواه نر و خواه ماده سیرة طریقه و
روش و خوردنی که از جایی آرند برای اهل و عیال خود سایبة بنده آزاد کرده و شتر ماده که رها شده
باشد و آزاد کرده شده در بارۀ نذر و آن وقتی است که ده بچه ماده زاییده باشد و همین ازینها را
گوش بریده کنند و آزاد کنند و آنرا بحیرة نام نهاده اند پس سایبة امّ بحیرة باشد و بحیرة در ایام
جاهلیّت بوده است سُدّة چیزیست که در مجرای اخلاط و طعام بماند و علّتی است که در آدمی پیدا
شود سلوة فراخی عیش و خوشحالی و عیش فراخ و خوش و خرسندی سلّة دزدی و چیزی که در و نان
و یا میوه نهند و بر سر گیرند سقایة ظرفی که در و آب خورند و مراد بسقایة که در قرآن آمده است که
جعل السقایة فی رحل اخیه ظرف آبخور پادشاه است و آن مشربه نو بوده است که بآن غلّه را کیل میکردند
و مصدر هم آمده است سیة خانۀ کمان سیات جمع سوست کرمکی که در ابریشم افتد سنعة
نیمچه حبکها سویّة یکسان و راستی و مانند نمدزین چیزی که در و گیاه و حشیش کرده باشند و بر پشت شتر
و خر نهاده سوأة فرج و ایر و موضع ستر از عضو و کار بد سوآت جمع سواسیة یکسان و او جمع
سوآت است غیر قیاس سائحات شناکنندگان و نیک روندگان و سابحات که در قرآن آمده است
مراد بآن فرشتگانند سایحات اسبان شتاب رفتار و زنان روزه دار کقوله تعالی عابدات
سایحات و ستارها سیاره سادات مهتران سمهریّة نیزه سخت سلامة نام درختیست و رستگاری

شناکنندگان

سخاویة زمین نرم خاک سلوانة مهره ایست که چون آب باران برو ریزند و آب او را بخورند عشق
زایل شود سنایة تمام و همه سروة و سریة ملخ خورد و نوازنده شده قبر خورد سبنة زمان سبة
بضم سین ننگ و عار و آنکه مردم او را دشنام دهند و سخن زشت و دبر سببة آنکه مردم او را دشنام
دهد سالفة پیشینه و طرف گردن آدمی که در بنا گوش باشد سعلاة غول بیابان و دشت سمرة
بضم میم درخت خاردار سهلة ریگ سطبر ساجیة باران سخت سجنجیة طبیعت و اندازه
ساهرة روز رفتن و قیامت کما قوله تعالی فاذا هم بالساهرة سلحفاة سنگ پشت سحت
و سحت حرام سکة کوچه بازار و خرمای درخت صف زده و کاو آهن که بآن زمین کارند و منج
دیناری و آهن منقوش که بآن نقش بر زر زنند سلفة طعام ناشتایی سکتة علتی است مریض را
چنانکه پندارند مرده است سکنة آنچه بآن کودک و غیر او را خاموش گردانند سلتة آنچه از کناره
کاسه بانگشت پاک کرده شود سلیخة دارویی است و گیاه خشک برگ فرو ریزیده که شتر آن را بخورد
سلت یکنوع جو باشد مانند گندم سخنة بضم سین و سخانة بفتح سین شب گرم سخینة چشم
و طعام از دنبه که آن را آرده گویند بزبان عجم سخیمة کینه نهانی سلامیات استخوانهای انگشتان
و استخوانهای سمهای چهارپا سحفة پیه پشت و پیه شانه و حوالی آن سجیفة باران سخت سدفة
و سدفة روشنی و تاریکی و اینها از لغات الاضداد است سرفة جانورکیست که از چوبهای
خورد خانه سازد و در آنجا نر و در همانجا بمیرد و در دستور گوید که آن کرمکی است که برگ درخت
خورد کما یقال سرفة الترفة الشجرة اذا اکلت ورقها سربة راه و رمه است و خر و رمه آهو و مرغ
سرعوفة زن نازک بدن و دراز بالا و ملخ دراز سفة یک مشت از سویق و غیر آن یا دانه
از آن سرادقات سراپرده و خیمها سلفة زن سلیط و گرگ ماده سوقة فرزند پادشاه
و قایم مقام پادشاه سلمة بالسین واللام والمیم المفتوحین اندک آب که در تنگ ظرف و غیر آن
مانده باشد سایلة بیاض و نقطه سفیدی است سائلة بهمزه زن سوال کننده سة دبر و حلقه
دبر کما جاء فی الحدیث العین وکاء السة واو محذوف اللام است واو دراصل سته بوده است
بفتح تا سحمة و سحنة صورت سمنة دارویی است که زنان را بدان فربه کرده شود و فربهی را
هم گویند سنة بتشدید نون کاو آهن که بآن زمین را کارند سمعنة زنی که چیزی را گمان برد
و چون بشنود مخالف گمان او باشد یعنی سمعش مخالف باشد سفرات تابشهای سخت آفتاب
سحسحة میان سرا سافة زمین سخت ریگستان سایفة ریگ تنگ سیفانة زن دراز میان

باریک

باریک سارقة زن دزد سبیکة نقرهٔ گداخته سولة مرد پرسوال سودة بقیهٔ قوت جوانی
سهمة نصیب وخوی سباطة آنچه از خانه بجاروب روفته باشند سجّادة چیزی که بر سر
آن نماز کنند ونشانهٔ سجود که بر پیشانی باشد ساقطة وسقطة افتاده سومتن شانه
سملة آب اندک که در تنگ چیزی مانده باشد ویک جامهٔ کهنه سلدة رودخانهٔ پرسنگ
ساعدة شیر درنده ونام مردی سبرة سیر بامداد وسبرات جمع کقول النبی صلی الله علیه وآله
اسباغ الوضوء فی السّبرات سندرة نام درخت ونام کیل بزرگ سغرادة غباری که در قرص
آفتاب است سعرة رنگی که بسیاهی زند ساکرة شب آرامیده سکرانة زن مست واین لغة
بنی اسد است ودیگران سکری گویند سکرة سختی مرگ وبیهوشی عقل در حین مرگ سکرات جمع
سمیریة نوع کشتی است سهرة بفتح ها آنکه بسیار بی خوابی کشد سلطات سخنهای تیز سمطیة
قصیدهٔ مسمط سکرکة بسکون را خمری است که در حبش سازند از دانهٔ ذرّه سمعة آوازه است
سامعة گوش وزن شنونده سجلة بجیم خرگوش خرد سحالة ریزهٔ زر ونقره ومثل آن
که از سوهان کردن ریخته شده باشد سیمة خیمه سفعة نوعی سپر سفعة بضمّ سین سیاهی که
بسرخی زند سرجوحة طبیعت وطریقه سجة سبّة خر سماوة تن چیزی وسقف ونام موضعی است
سمّات شکاریان واو جمع ساهی است سخت بمعنی شدید است سختیت سخت وسویق وغبار
بهوا بر شده سُرّة ناف آدمی ومیانهٔ چیزی سلالة نطفه یعنی آب منی وآنچه از چیزی کشیده شده باشد
وخلاصهٔ هر چیزی کقوله تعالی ولقد خلقنا الانسان من سلالة من طین ای خلاصة کذا فی الکشاف
سلیلة بچهٔ ماده وگوشت باز وسبحاة جلال خدا وعظمت خدای تعالی ونور خدا ساحة
میان سرا سخادة پوست ومیان سرا سلحة سرگین آدمی سلاخة بول بز کوهی یا میش کوهی
سفرة زاد وتوشهٔ مسافر وسفره که بر و طعام خورند سفادة آنچه از خانه بجاروب روفته باشند
سافرة مسافران سمرة بضمّ سین وسکون میم برنگ گندم سحرة جادوان سلیطة
زن زبان دراز وافغان کننده سلطة تیر دراز سقیطة زن زبون ناکس سلاقة جوشاننده
سلقطة گرگ ماده وزن سلیطه سلیقة طبیعت ونشانه گرفتن سینه بند در سینهٔ شتر سلسلة
زنجیر سمسمة بکسر سین مورچهٔ سرخ سُنّة صورت وریش وراه ونوعی است از خرماء مدینه ودر
قرآن که آمده است هم بمعنی عذاب آمده است ولن تجد لسنة الله تبدیلا سعنة چیزی اندک سفینة
کشتی سدنة دربانان وخادمان خدای تعالی واو جمع سادن است سبنة وسبینة زمانی است

سُتّوقة وسِتّوقة بضم وکسر سین وتشدید تا آنچه به توی دو توش نقره باشد ودرمیان هرانچه
قلبی که هم ستوقه گویند سِتَرة پرده و برد و هرچه بآن چیزی راپوشند باب السین مع الجیم
من المصادر سحج خراشیدن و پوست واکردن سهج سائیدن و دایم بودن باد و خراشیدن
باد زمین را و در همهٔ شب رفتن سرج چراغ شدن سلج بگلو فرو بردن و شکم کشوده شدن
شتر از خوردن گیاه سلج وسلج گیل کار کردن دیوار و تنک و نرم شدن غایط من غیر المصادر
سمج وسمج زشت زشت سَرج زین سروج جمع سَرّاج زین دوز سراج آفتاب و چراغ
سجسج هوای معتدل و زمینی که بغایت سخت و بغایة نرم نباشد و روزی که نه گرم باشد و نه سرد و در
حدیث آمده است که الجنة سجسج یعنی معتدل الهوا سبج مهره سیاه شبه سبج پیراهن بی آستین سبجاج
شیر رصاف پر آب بران سُلّج بضم سین وتشدید لام گیاهی است که شتر میخورد سلج سبک ساج
طیلسان بند و نام درختی است یعنی درخت لبنه سواج موضعی است ساج دود چراغ سفنج شتر
مرغ جست رفتار سحج خراشیده روده وغیر آن سبج ماده فربه از بشت و مادیان دراز پشت
سدّاج بتشدید دال دروغ گوی سرج نام آهنگریست که شمشیر زبون را باو نسبت کنند و
سیف سریجی گویند سمیج زشت و شیر چرب بد طعام سماج جمع سموج سه باره خراج ستاندن
و او اسم مصدر است و بادبس مغدّب سملج و سمهج شیر چرب بد طعم سیهج وسیهوج و
ساهج باد سخت سُهّج جمع ساهج است سفادج جمع سفرجل است باب السین مع الحاء من
المصادر سح ریزانیدن آب و غیر آن و ریخته شدن و زدن سیح وسیوح رفتن آب و
سایه و غیر آن سبح واپرداختن بکاری و گذاردن حاجت و تصرف کردن در معیشت و در امور دنیا
و دنیاوی و رفتن و آمدن و بیک سلو رفتن است قوله تعالی انّ لک فی النهار سبحا طویلا ای فارغا فراغا
طویلا للنوم و قضاء للحوائج و نَما با و رخصه سرح بچرا گذاشتن و رها کردن سودح چرا کردن سراح
رها کردن سطح گسترانیدن سحوح فربه شدن گوسفند سماح بخشیدن سفح وسفاح ریزانیدن
آب و خون و مثل آن و بر سخن قادر بودن و سفاح بمعنی زنا کردن هم آمده است سفوح ریخته
شدن آب و خون و مثل آن سلح غایط کردن سدح گستردن چیزی بر روی زمین و بر روی در
افکندن و بپشت انداختن سجح خوب شدن و معتدل شدن سنوح پیش آمدن و پدید آمدن
و پیدا شدن طرف راست شکار چنانکه طرف چپ تو درآید و بطرف راست رود و باین طور
شکار عرب تیمن کنند و مبارک گیرند و او ضد بروح است سنخ سخن بتعریض و سربسته گفتن چنانکه

بجسج زر

می طب دریابد و دیگران در نیابد جمع غیر المصادر سطح بام سُرُح بضم سین و را شتر مادهٔ
چیت رفتار و اسب چیت رفتار نرم سرح بفتح سین و را مال چرنده و درخت دراز بزرگ
سریح برهنه و کاری که زود بخشند سرایح جامه پارها و پوست پارها و دوالپا سایح روزه دار رونده
و رونده سنیح شکاری که طرف راست او پیدا شود چنانکه از طرف چپ تو در آید و بطرف راست
تو رود و باین طور شکار عرب تیمّن کند و او ضدّ بارح است سانح بمعنی ظاهر آمده است سیح بضم
سین و جیم خوب و راست و میان راه و رفتار نرم و اندازه سیح آب روان و جامه که در و
خطها بافته باشند سمح مرد بخشنده سحّاح بضم سین و تشدید حا گوسفندان فربه سادح آنکه
در فراخ سالی باشد سُطّاح بضم سین و تشدید طا گیاهی است سلح نام قبیله ایست سُلَح بضم سین
و فتح لام بچه کبک ساح و سوح میان راهها و اینها جمع ساحه اند سفاح خون ریز و قادر
بر سخن و زنا کننده و نام خلیفه ایست از بنی عباس سفح پایین کوه سفح بخششی است از بخششهای قمار
سالح مرد با سلاح سُلاح بضم سین سرگین آدمی سابح اسب نیک دونده و رونده است
سحساح باران سخت سنیح میان سرا سرباح دراز بزرگ و ملخ سرداح جای نرم و
شتر مادهٔ فربه و بزرگ سبّوح پاک از هر بدی و او صفة خاص خدای تعالی است جل جلاله سلیح
سلحی که با آن کارزار کنند سدیح کشته شده و پشت وا انداخته سطیح کشته و بر قفا افتاده و خیک
و مرد کاهن و نام قلعه ایست از قلاع خیبر باب السین مع الخاء للمصادر سنخ دم بدهن
فرو بردن ملخ سنوخ استوار بودن سنخ گندیده شدن روغن و فاسد شدن طعام سلخ
جامه کندن و پوست کندن و در آخر ماه شدن روغن و فاسد شدن طعام سلخ جامه کردن و پوست
کندن و در آخر ماه شدن و آب بگذرانیدن ماه سبخ کنده کردن نداف پنبه را بعد از وازدن
آن و خسبیدن و واپرداختن بکار و قراءة بعضی است که انّ لک فی النّهار سبخاً طویلاً سبخ بر
سوراخ گوش زدن و بر سوراخ گوش سایدن و سنخ هم باین معنی است سوخ و سیخ پای بجای
نرم فرو رفتن جمع غیر المصادر سریخ زمین فراخ سنخاخ زمین نرم سبخ پاره پشم و پر مرغ
و پنبهٔ وازده که افتاده باشد و پنبه که بپیچیده برای رشتن سلخ پوست بر کندن مار سیاه سلخ
پوست مار که افتاده باشد سلخ بفتح سین آخر ماه سالخ و سلّاخ پوست کن سمّاخ بمعنی صمّاخ
لصاد است یعنی سوراخ گوش و گوش را هم گویند سنخ بیخ ساخ بکسر سین شوره که در زمین
باشد و شورهای زمین و او مفرد و جمع آمده است سوادخ زمینهای نرم باب السین مع الدال

من المصادر سجود سر بر زمین نهادن و فروتنی کردن سواد بکسی راز کفتن و نزدیک
کردانیدن تن برتن و این از باب مفاعله است سرد تنک دوختن و سوراخ کردن و زره بهم
پیوستن و کار پیوسته کردن و پی درپی کردن سخن نیکو سلد کفتن سمود بازی کردن و غافل
بودن و سرود کفتن و سعی کردن و تکبر کردن و سر برداشتن و بلند شدن و بزرکوار شدن سود
مهتر شدن سدّ استوار کردن رخنه و درکذاشتن سدد و سداد راست شدن و حق شدن
و مسعود و نیکبخت کردانیدن سفاد برجستن نر بر ماده سنود پشت بر چیزی باز دادن سند
منسوب شدن بچیزی و او غیر مصدر رهم آمده است سناد کوناکون آوردن حرکت ماقبل ردف
در شعر سراد و سرود رمیدن سهاد و سهود و سهد بی خواب شدن ساد
شکافتن جراحات و کلو کرفتن من غیر المصادر سد رود خانه که در وی سنک بسیار باشد و دیوار
کوئی که حاجز بین الشیئین بهر و بنده ابر سیاه و ملخ بسیار که اطراف را مسدود کرده بهر سدید
استوار و درست و راست سدّ بفتح سین دیوار و بند استوار و کوه استوار و عیب سرهد
همیشه سعید نیکبخت و خوب سعود منزلیست از منازل قمر سد مرد شوهر سید کرک
و شیر درنده سرهد پیه کوهان شتر سعد داروییست خوشبو سفود بند و میخ آهنین
یا چوبین سلعدّ بتشدید دال کرک و احمق سند کوهی که در برابر باشد و معتمد سند بکسر سین
ولاییست سناد بلند و اشتر ماده قوی سند نام رود خانه ایست سود پایین کوه پر
سنک سهد بضم سین و ها اندک خواب سود بضم سین سیاهان سدد درهای سرا و
چیزهای که در مجرای اعضا مانند بهر سجود و سجد سجده کنندکان مثال سجود قوله تعالی والرکع
السجود سد تکبر نشستن و سکون مرد زیرک سبد بضم سین و فتح با مرغ نرم موی سبد موی و
چیزی اندک سخد آبی است که با بچه از شکم بدر آید و ورم سداد بکسر سین سر بند شیشه سداد
بفتح سین و سدد راستی سماد سرکین و خاکستر بهم آمیخته سمند سیم کون سواد سیاهی
و شخص و عدد بسیار و شهر و دیه سراد سوزن کفشکران و سراجان سرد زره و حلقه چیزها
که پی ‌سر دیکر باشد ساجد بازی کننده و سر بردارنده ساعد بازو و بال مرغ سعد نیک
و مبارک و بخت و نام شخص سواعد بازوها و مجاری آب در کهایی که از انجا شیر به پستان میرود
و مجاری مغز در استخوان سُداد بضم سین علتی است که در بینی پیدا میشود باب السین مع الذال
سمیذ نان سپید کذا وجدت فی شرح النصاب و لم اجد فی الصحاح و المجمل و الدستور باب السین

نکریستن

مع الراء

مع الراء من المصادر سبر آزمودن و میل بجراحات فرو بردن تا غور آن معلوم کرد دستر
پوشیدن سجر بو کردن و نهی کردن و به آتش تافتن و آتش را فروختن و آواز کشیدن اشتر و درهم آسودن
سجر بفتح جیم آمیختن سفیدی چشم بسرخی سجور آواز کشیدن اشتر سطر نوشتن سکر بسکون کاف
رو دخانه بستن و چشم بستن سکر بضم سین و سکون کاف مست شدن و سخت خشم گرفتن سکور آرمیدن
سمور گندم گون شدن سمر بسکون میم افسانه بریدن و ناف را از خم زدن و چوب درون آتش
استادن تا آتش در گیرد و میان پوچ شدن سرور شاد گردانیدن سفر و سفور بجای
دور رفتن سفر خانه زار وفتن و روی خود را آشکار کردن و نوشتن سیر رفتن و بر رفتن
داشتن واو متعدی و لازم آمده است و بمعنی راندن هم آمده سفار مسافرت کردن سیر
رفتن و بر رفتن و داشتن سحر و سحر جادوی کردن و فریب دادن و داشتن سعر با در گرم
بر کس زدن و تمام هراسانیدن بدی و طوف کردن و آتش افروختن و خاک انگیختن و سوزانیدن
سهر بی خواب شدن سرار بکسی راز گفتن سعر دیوانه شدن سقر بگردانیدن آفتاب گونه
چیزی را سخر و سخر افسوس داشتن سدر بفتح دال و سین سرگشته شدن و خیره شدن چشم
سدر بسکون دال فرو گذاشتن موی من غیر المصادر سمیر زمانه و آنکه شب افسانه گوید و ابنای
سمیر روز و شب را گویند و سمر اللیالی همیشه سفار آهن پاره که ریسمان کرده باشند مانند حکمه لجام
و یا آن رسنه مهر که بعضی بر گردن شتر کرده باشند و باقی را مهار اشتر کرده سفر جمع سفار بکسر سین
نام چاهی است سافر نویسنده و ایلچی و مسافران روی گوسده سفسیر سمسار دلال بازار
و پیک و پی رو و راه را هم گویند سکار آنکه خرما شراب کند سکیر بتشدید کاف مست دایمی
سمار به تخفیف میم شیر خوردنی روشن و نام موضعی است سنور گربه سنایر جمع سنور
بفتح سین و تشدید واو سلاح جنگ و نام لباسی است که از دوال بافته مانند زره و او را بپارسی
ترگ گویند کذا فی الصحاح سنمار نام بنایی است رومی که برای نعمان بن امرء القیس عمارتی بغایت
نیک ساخته بوده است بعد از اتمام عمارت نعمان او را از سر آن عمارت پرتاب می کند و میکشد
تا برای دیگران چنان عمارت نکند و از آن باز ضرب المثل گشته است که هر کس بی گناه باشد او را سزا دهند گویند
سزای سنمار است سیسنبر گیاهی است در آب روید و او را سیسبر هم گویند و بزبان کیل سرسم گویند
ساهور بخواب ساهور چیزی است بر آسمان که عرب او را غلاف القمر گویند و سایه روی زمین را
هم گویند سریر پادشاهی و نعمت و تخت و زیر حلق که سر بر آن پیوسته است سرور جمع سکر شکر

سعور گفتن ... سختن و ... چو پنبه زن از جم
و صلا و درون ... بریدن سستر ناو

سکر خمر خرما کقوله تعالی تتخذون منه سکرا ورزقا حسنا سکر بکسر سین و سکون کاف در زمین و سدی که
بآن آب را بسته کنند سمر افسانه گوی و بمعنی جمع سمر آمده است یعنی افسانه گویان کقوله تعالی سامرا تهجرون
سمر و سمار جمع سامر است سفر و سفار مسافران سفین ایلچی و مصلح کار مردم و برگی که از
درخت افتاده باشد سفر بفتح فا سپیدی روز سفر بکسر سین کتاب و نامه سفر دوزخ سمادیر
سستی بینایی در حین مستی و در حین تعاشق و وداد سطیر دراز آهنگ و شیر درنده که خود را دراز
واکشد در وقت برجستن سمهدر فربه فراخ و در مجمل بمعنی بعید آمده است ستر پوشش و پرده است
ستور جمع ستار و او جمع ستره است سرر بکسر سین خطی است از وضا برکف دست و پیشانی و
سر ناف کودک که بریده اند سر بکسر سین پنهانی و آنچه پنهان داشته باشند و محض و چیزی بهتر چیزی و
شرف و بزرگواری و ایر و جماع و عقد و نکاح و میانه و خطی که میان دست و شانه باشد سرار
پنهانیان و او جمع سریره است سرسور مرد دانای بزرگ که در کارها نیک دخل کند سیر دوال
چرم سیور جمع سیار نیک رونده سایر همه و باقی و دیگر و رونده سمر بضم سین و میم درختهای
معدود و او جمع سمره است سمور جانوریست که از پوست آن پوستین کنند و همان پوست را هم
سمور گویند سبیطر مرغ آبی است گردن دراز ستایر پردها و پوششها سعتر گیاهی است
که بزبان کابل کنکتو گویند و بعضی بصاد نویسند در کتب طبیه تا به شعیر ملتبس نشود سطر صف هر چیزی
سعار بضم سین گرمی آتش و سختی و گرسنگی سعر بکسر سین نرخ چیزی سعیر آتش سوزاننده کقوله
تعالی وکفی بجهنم سعیرا و نام بتی است سعر جمع و سعر بمعنی دیوانگی و رنج و عذاب هم آمده کقوله تعالی
ان المجرمین فی ضلال و سعر سوار دست ورنجن سور سره یعنی نیم خورده سوار برجهنده و عید
کننده سبار میل در جراحات کنند تا قعر او پیدا شود سحبر درختی است عرب گوید رکب فلان السحبر
یعنی غدر کرد سبر صورة سامور الماس من الدستور سحر و سحر شش آدمی و غیر آن سحر
پیش از صبح سحور آنچه در سحر خورند روزه داران سحر جادوی و کار بغایت نازک و باریک
سحور جمع ساحر دانا و حاذق سجیر بجیم یار دوست سجور بجیم چوبی است که در گردن
سگ کنند و نام موضعی سجور جمع هیمه خورد و آنچه بآن آتش تنور برافروزند ساجر بجیم موضعیست
که آب سیل در و رود و پر شود سبر پرهیزکار ستار بکسر سین و تخفیف تا نام کوهی است سجار
نام موضعی است سواخر بخا منقوطه کشتیهای که بر حسب مراد روند و باد موافق باشد سمور
اطراف بهار و شکوفه با ساقهای آن کذا فی المجمل سرد و سرد و سرایر آخرین است از ماه و سرار نیخ

سامر افسانه گو

یسن توعهی

سین موضعهای خوبترین بیابانها را هم گویند بانیمعنی جمع سراره است سرار بکسر سین خطّی که برکف دست
و پیشانی باشد و شب ماه نو که پوشیده باشد هم گویند سدّر بتشدید دال یکنوع بازیست از بازیها من
المجمل سدر درخت کنار سدر جمع سدر است یعنی درختان کنار سدیر نام رودخانه ایست
یا نام کوشکی سادر حیران و بی باک سدر دریا و حیران و آنکه برای چیزی اهتمام نکند و باک ندارد
سقنقور ماهی است مانند ودل که درکنار آب نیل مصری باشد و ودل جانوری است مثل سوسمار و در
کتاب وا و مبیّن است ولفظ این معربست باب السّین مع السّین فی المصادر سجس بجیم مفتوح
متعفّن شدن وا و غیر مصدر هم آمده است سرس آبستن کردن شتر ماده را سلاس بضم سین سست
شدن عقل سلس نرم خو شدن و رام شدن و پیوسته شدن بول سدس شش یک ستاندن و
ششم شدن سوس پس پیش افتادن چیزی و کرم در افتادن شدن طعام من غیر المصادر
سدس و سدوس بفتح و ضمّ اوّل نام شخصی و طیلسان سبز سدس شش یک و گاو و گوسفند پنج ساله
که پا در ششم گذاشته باشد و شتر هشت ساله سدس اشتر هشت ساله سادس ششم سدس بسکون دال
شش سدس بکسر اوّل چهار روزه آب نخوردن شتر چنانکه از روز آب ناخوردن تا روز دیگر
آب خوردن شش روز باشد سدس بضمّ دال شش یک و جمع سدس هم آمده است سلس رشته ایست
که مهرهای سفید منظوم باشد و کنیزکان در گردن اندازند و گوشوار سلوس جمع سجس آب متغیّر است
سلس پیوسته و نرم و رام سلس و سایس نگاه دارنده ستور سوس اصل و طبع و شپش
که در گندم و برنج و پشم و مثل آن افتد سوس علّتی است که برکفل اسب پیدا می شود من المجمل سندس
دیباء فاخر باریک نازک سریس مردی که بر زن جمع نشود و عنین را هم گویند و نری که ماده را آبستن
نگرداند سلعوس بفتح لام نام شهریست سنبس نام شخصی باب السّین مع الطّاء من المصادر
سحط بحاء غیر منقوطه گلو بریدن و کشتن سقوط افتادن و سقط فی یده یعنی پشیمان شد و سقط فی
ایدیهم یعنی پشیمان شدن ای ندموا اسقاط انداختن و بیرون آمدن و لغزیدن و خطا کردن دست در
دویدن اسب و حدیث و خبر گفتن یکی بمحفل و دیگری ساکت شدن تا چون آن شخص سخن گو ساکت شود حدیث
و سخن گوید سقط بفتح قاف خطا کردن در کتابت و در حساب و قول و فعل سمط بانگشت بریان
کردن و نشان کردن سموط بی حلاوت شدن شیر سوط آمیختن و تازیانه زدن سبط ناجعد شدن
موی یعنی فروهشته شدن آن سخط و سخط ناخشنود شدن و خشم گرفتن سقط بی ستون شدن
چیزی سرط بفتح را مملت فرو بردن من غیر المصادر سفیط بخشنده و نیک نفس سقط بکسر سین

آتش پاره که بجهد و آفرشدگاه ریگ وظرف آبی که بر زمین نزدیک باشد سقط رخت وکالای زبون وکار زشت سقط وسقط آفرشدن گاه ریگ ساقط افتاده و مرد ناکس فرومایه سقّاط بفتح سین وتشدید قاف شمشیری که از شمشیر زده درگذرد و بزمین افتد و فروشندهٔ متاع زبون سقیط برف ویخ مانند برف ونمی که بروی زمین افتد سلیط روغن زیتون و روغن کنجد و مرد سبک سمیط آجری که بعضی بربعضی نهاده باشند و رباق با پوست و مرد سبک وکفشی که درمیان آن پارهای پوست نباشد یعنی کفش یک لایی سخاط موضعی است ونام یکنوع شکوفه وبهار خوشبو سِهراط بمعنی صراط بصاد است ساحط شیر ترش ونان بی نمک سماط جانب سعیط دردی خم سَعوط داروی است که در بینی افشانند سرمط دراز سناط وسنوط مرد کوسهٔ بی ریش است سَوط تازیانه ونصیب وعذاب کقوله تعالی فصبّ علیهم ربک سوط عذاب سباط جمع سلاط نیزهای دراز واو جمع سلط است سویط آمیخته سقط بشوی که درون معجون کند سرطرا بکسر سین ورا پالوده ساباط صفّه که در دو دیوار باشد و درشیب آن راه بود سوابیط جمع سبط وسبط موی که جعد باشد ونیکو قد وراست قد باشد وسبط گیاهی را هم گویند سبط بکسر سین وسکون با گروه وقبیله وفرزندزاده وبمعنی اوّل است قول حق تعالی وقطعنا هم اثنتی عشرة اسباطا امما سبط بکسر سین قد است باب السین مع العین فی المصادر سدع بهم واکرفتن من المجمل سجع آوردن سخن با قافیه وپرایندن کبوتر وقمری وآواز کردن اشتر ماده سبع عیب کردن وهفتیک ستاندن وهفت روکردن ودشنام دادن وخوردن سبع کردن چیزی سطوع برآمدن بوی وصبح برخواستن وگروه بالا رفتن سطع دراز شدن کردن سقع رنگ کردن وبانگ کردن خروس سکع رفتن سوع فروگذاشتن سیع وسیوع روان شدن آب وجنبیدن آن سفع گرفتن وکشیدن کقوله تعالی لنسفعا بالناصیة ناصیة وپریدن مرغ وسوزانیدن وسیاه کردن سلع شکافتن سمع وسماع شنیدن وقبول کردن سرع بودن سهر صقر شتافتن وزود شدن والسرع التسرع درباب الف مع العین مبیّن است فی غیر المصادر سریع زود رونده وشتابنده وچست وچالاک سلفع اشتر مادهٔ قوی سلقع بقاف درست ومحکم وجای خالی سجع کلام ساجع براه راست رونده وسراینده وروی خوب معتدل الخلقة من المجمل سبع بضم سین هفت یک سبیع هفت ونام قبیلة البیت سَبُع دد ودام سِباع جمع سَبُع هفت سبع بکسر سین آب نخوردن شتر چنانکه تا روز آب خوردن دیگر هفت روز بود سفع سیاهان که میل بسرخی داشته باشند ودیگپایه

[illegible]

وچرغها پرنده سلفع برف سفع ناحیه و گوشه زمین سفاع بمعنی صفاع بصاد است سیع
از پی چیزی رانده شدن بی واسطه و آب روان سواع نام بتی است و بعضی ازشب سباع وسباع قنزع
کاه گل و پهی که برخیک مالند سایع ضایع شدن سمع بچه کودک از کفتار و آوازه نیک سمع
گوش و شنوایی و گوشها واو واحد و جمع آمده است کقوله تعالی ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم ای اسماعهم
و قول عرب است که سمعک الی یعنی گوش بمن دار سمیع و سامع شنونده و سمیع شنوانده هم آمده
است کذا فی الصحاح سماع بکسر سین اسم فعل است یعنی بشنو سمّاع بتشدید میم نیک شنونده و جاسوس
سمیدع مهتر ساع ساعتها سوع یعنی شب سوفع سوزانندکان سروع و سرع شاخ
رز و شاخ درخت تر و سراع بکسر سین مانند را هم گویند سراع شتابندکان سفرقع بد و قاف
بمعنی سکر است و آن نوعی است از خمر که حب سازند از درخت عرعر سرعرع شاخ درخت رز و غیر آن
و جوان تازه و نوخواسته سمعمع کوچک سطاع شانه دراز که بر گردن شتر باشد و ستون خانه
سطیع صبح ساطع بالا بر رفته و بالا برونده سلع درختی است تلخ سلع بسکون لام شکافته
پاشنه کوه و غیره و نام کوهی است در مدینه سلوع جمع باب السین مع الغین من المصادر
سبوغ فراخ شدن و تمام شدن سنوغ روا بودن و آسان بگلو فرو شدن طعام و شراب و آسان
بگلو فرو کردن و او متعدی و لازم آمده است سلوغ برآمدن گاو و گوسفند سلغ بسکون لام سر شکستن
من غیر المصادر سایغ آنچه با آن چیزی بحلق فرو برده شود سدغ بمعنی صدغ بصاد است باب السین
مع الفاء من المصادر سخف تنگ عقل شدن سدف بهم آمیخته شدن و روشن شدن و تاریک
شدن و این از لغات الاضداد است سنف سناف بر اشتر راست کردن و سناف ریسمانی است
سلف سلم کردن و ریع سلف بسکون لام زمین را بماله ندودن و راست و هموار کردن سلوف
پیش گذشتن سوف پس کردن و هلاک کردن سف بافتن برگ خرما و افشاندن دارو و سائیدن
معجون ناکرده و خیسانیده شدن سیف شمشیر زدن سحف پیه از گوشت باز کردن و گوشت
از استخوان باز کردن و سر تراشیدن سهف در خون غلطیدن قتیل من المجمل سعف و سعاف
شاخ پیدا شدن بر گردنان و شکافته شدن پیدا در دست سقف دراز شدن چیزی چنانکه
خم شود از درازی سرف بفتح را از حد در گذشتن و خو کردن در چیزی و عادت کردن بچیزی و غافل
کردن و خطا کردن و ناداشتن سرف بسکون را خوردن من غیر المصادر سحوف چاروای
فربه پرپیه سحیف آواز آسیا سحاف علتی است که او را سل گویند سدیف کوهان اشتر

سدف شب و بامداد سرعوف چیز نازک اندک گوشت سفوف دارو یی سائیده بریان کرده
سُقف ریش دراز و آسمان و پوشش بام سقوف جمع سقیف پوشش بام سُقُف جمع سُقف
وسعیف هر دو باشد سیلف وسلف شوهر خواهر زن سحف وسجف پرده سفساف زبون
و خاک تنگ را هم گویند سف دانه سعف شاخها درخت خرما واوجمع سعفه است سعیف تنگ
پالان اشتر و بافته شده از برگ خرما سلف بچهٔ کبک سلف بفتح سین وسکون لام اینان سلف
پیشینگان سالف وسلیف پیشینه سوالف جمع سالفه است سلوف اشتر ماده که پیش رو
اشتران باشد وقتی که بآب خوردن روند سناف ریسمان سینه بند و زهار تنگ شتر بآن بهم بندند
تا پالان واپس نرود و دوال زیر شکم است که یک سرآن در تنگ می باشد و یک سر بسینه سیاف
چینهٔ دیوار سخیف بخاء منقوط چیزی تنک و تنگ عقل سلاخف سنگ پشتان واوجمع سلحفات
سنف برگ درختی است که آن درخت را مرخ گویند وبعضی گویند که غلاف میوهٔ درخت مرخ است
سَوْف بفتح فا کلمهٔ استقبال است وعرب گوید فلان یعال السوف یعنی بوسهٔ بمراد می کند و زندگانی
بمراد میکند سائف وسیاف خداوند شمشیر و شمشیر زن سیف بکسر سین کنارهٔ دریا وچیزی که
بشاخ درخت خرما چسپیده باشد مانند ریشهٔ درخت خرما سرف بکسر را نادان وخطا کننده باب
السین مع القاف من المصادر سوق رسانیدن وراندن وبرساق چیزی زدن سوق
بفتح واو نیکو ساق شدن من الصحاح و درازساق شدن من المجمل سیاق راندن وجان کندن واو
واوی است ومضارع او یسوق سموق بلند شدن و دراز شدن سَبَق پیشی گرفتن سِباق
باکسی پیشی گرفتن در دویدن واز باب مفاعله است سرق وسرق دزدی کردن سَلق زبان
آوری کردن باکسی کقوله تعالی سلقوکم بالسنة حداد و جوشانیدن چیزی بآب گرم و گوسفند با پوست
بریان کردن وگوشهٔ جوال بآن گوشهٔ دیگر بردن وآواز کردن در حرب کردن و خنجک بر پشت انداختن
کسی را سحق سائیدن وآهسته دویدن سُحُق وسُحق بضم سین وحاء دور شدن سنق
ناگوار شدن طعام وتخم پیدا کردن سفق دور تمام کردن من غیر المصادر سفیق سخت و
بی شرم واو بمعنی صفیق بصاد است سلق چغندر و گرگ نر سلوق طبیعت ونام شهریست
وسلوقیه منسوب است سلیق برگ وشاخ که از درخت فرو ریزیده باشد سلاق دانه که بر بیخ
زبان برآرد وعلتی است که بچشم طاری میشود و خراش پوست آدمی سحوق دراز و دروغ گو و باد
سخت سیّق بکسر یاء مشدده ابری باران که اورا باد باطراف برد سوق بازار و ساقها و

کارزار

کارزار بزرگ بمعنی دوم است قوله تعالی فاستغلظ فاستوی علی سوقه سَوَق بفتح واو جمع سوقه است

یعنی قایم مقام آن پادشاه سباق بندها باز و باشه سَوِیق پست آرد که برای خوردن کنند سوابق

پیش رفتها و او جمع سابقه است سابق وسَبّاق پیش آینده سَبق آنچه بآن گرو کنند اهل سباق یعنی اهل سابقه

سَنّوق وسَتّوق بتشدید تا آنچه زبون سُحُوق بضم سین درخت دراز خرما سِحَاق بکسر سین

پوست باریکیست که بربالای استخوان سری باشد و شکسته سر که گوشت آن شکافته باشد و بآن پوست باریک

رسیده و نشانه خسته سوحق دراز سماحیق پوستها باریک بربالای استخوان رها باشد و ابر باد ها

تنگ سمسق یاسمین سودانق وسدنوق وسوذق وسودنیق چرخ و بعضی گویند شاهین و

سوذق دست و رنجن را هم گویند سرادق سراپرده و خیمه سَحِیق دور کقوله تعالی تهوی به الریح فی مکان

سحیق سحوق درخت خرما دراز و هرچه دراز باشد سحوق جمع سحق جامه کهن سارِق مرد دزد

سَرَق بفتح را جامهای خوب ابریشمین و او جمع سرقه است سرف بکسر را وزوی سرمق گیاهی است

که بزبان شیرازی اسباهانی رومی گویند من اختیارات البدیعی سفاسق نشانها شمشیر سلق هایان

هموار سحلق هم بمعنی سلق است سحالق جمع سلّاق بتشدید لام سخت بلیغ و فصیح سمّاق بتشدید میم

دانه ترش که از آن طعام پزند سماق بتخفیف میم دروغ محض سایق راننده ساق ساق پا و ساق

درخت و ساق گیاه یعنی پیوند درخت و پیوند گیاه و سختی کقوله تعالی والتفت الساق بالساق یعنی پیوست

آخر دنیا باول سختی آخرت و بمعنی رجه و تربیت آمده کما یقال ولدت فلانة ثلثة بنین علی ساقٍ واحدٍ

یعنی بیک رجه و ساق حر قمری نر را گویند باب السین مع الکاف من المصادر سلك در بردن

چیزی کقوله تعالی أُسْلُكْ یَدَكَ فی جَیْبِكَ سلوك براهی رفتن و در آمدن سمك بلند کردانیدن سموك

بلند شدن سبك زر و سیم گداختن سفك خون ریختن و اشك ریختن سهك سودن و سبك رفتن

چهارپا و بر داشتن بارها کنار از زمین و سخت جستن باد و بوی چیزی گرفتن سلاك ملازم شدن چیزرا

سك غایت نرم و رقیق کردن و جنبانیدن آهن پاره بر در و از آن بر کندن گوش سكاك

کوچک شدن و بی گوش شدن سوك نیك مالیدن سِواك چوب بدندان مالیدن و سست رفتن

چارپا از غایت لاغری و لرزیدن سر و گردن اسب و اشتر از غایت لاغری و او غیر مصدر هم آمده است

و غیر المصادر سماك نام ستاره ایست و نام منزلی از منازل قمر و ماهها سمك ماهی سموك جمع

سامك بلند سَمك مقدار بلندی و سقف کقوله تعالی رفع سَمكها فسویها سهك بوی ماهی و بوی

خبث الحدید و بوی عرق آدمی و بوی زنگار آهنین سكاك هوا سُكّ سوراخ کژدم و جان تنگ و دارو نیست

خوشبوی سك میخ دیناری و زره تنگ حلقه سكاك جمع سلك جمع سكه بهت سباك شفره كداز است
سبائك شفرهای كداخته و او جمع سبیكه است سفاك خونریز و آنكه قادر باشد بر سخن سكاسك نام شخصی است
سبهك وسیهوك باد سخت سیهك خاكی را هم گویند كه بادش بر داشته باشد ساهك درد چشم
وخارش چشم سوالك مسواك و آن چوبیست كه بر دندان كشند سوك جمع سنابك كنار سم
چاروا و زمین درشت كم فایده سنابك جمع سلك رشته سُلك بضم سین نام شخصی سالك
راه رو باب السین مع اللام من المصادر سدل فرو گذاشتن پرده و جامه و تن و غیر آن
سمل چشم را كور كردن و اصلاح كردن میان قومی و پاك كردن جوی از گل و لای سعال سرفه كردن
یعنی خنبیدن سغل بغین منقوطه غدا شدن و رزیدن اعضا سل بر كشیدن شمشیر و كارد و مثل آن از نیام
و بیرون كشیدن چیزی از میان چیزی سیل رفتن آب و سیل و دراز و پهن شدن سپیدی پیشانی سجل
بچیم ریختن آب از دلو سجال معارضه كردن با كسی در آب كشیدن و غیر آن سؤال درخواستن و
پرسیدن سول سست شدن شكم و فرو هشته شدن آن سفل و سفول و سفال پست و زبون
شدن من غیر المصادر سدل رشته كه با مهره خواهد باشد سدول جمع سبیل راه و وسیله
بمعنی دوم است قوله تعالی یا لیتنی اتخذت مع الرسول سبیلاً سبل بفتح سین و با خوشه و باران و پرده
و علتی است كه در چشم پیدا شود و لب دلو و ابر خوب سنبل خوشه زرع سنابل جمع سلسبیل
چیزی نرم و خوشگوار و نام چشمه ایست در بهشت كقوله تعالی عیناً فیها تسمی سلسبیلاً سلسل و سلسال
و سلاسل آب صاف خوشگوار سحل جامه سپید از پنبه و درهم نقد سحول و سحل جمع ساحل
كنار دریا سحیل ریسمان یك لو و جامه كه از ریسمان یك لو باشد سخل و سخال بچهای میش و بز
و این هر دو جمع سخله است و سخال اسم موضعی هم آمده است سجل بفتح سین و سكون جیم دلوی كه در و آب باشد
سجال جمع سجلّ بكسر جیم و تشدید لام حكم قاضی سجیل بكسر سین و جیم گل برشته و سنگ سخت و
سنگ با گل كقوله تعالی ترمیهم بحجارة من سجّیل سجیل بفتح سین و كسر جیم مخففه پستان دراز شتر و یا غیر آن
سهل آسان و زمین نرم و زمین دشت یعنی غیر كوه و شتری كه بر زمین نرم چرد سهول جمع سفل
و سفل و سافل نشیب و زبون سبحل بكسر سین و فتح با و سبحل بفتح سین و سكون حا خیك
بزرگ و اشتر سطبر و سوسمار سطبر و هر چه سطبر و بزرگ اندام باشد سجنجل آینه سراویل شلوار
سؤل درخواه كرده كقوله تعالی قد اوتیت سؤلك یا موسی سهیل نام ستاره ایست سمل
جامه كهنه و جمع سمله هم آمده است یعنی آبهای اندك كه در تنگ چیزها مانده باشد و جامهای كهنه سلیل فرزند

وبیابان

سلسل زنجیرها سعال نام مرضی است سلاسل و سلاسل جمع سلسله ... سلم روید در درخت که رو فراخ بیابان و
سرفه سغل بکسر غین منقوط شخصی که اعضای او لرزد و بدخلق و بدپرورش و بدغذا و چاروای دست و پا
باریک و چیزی لاغر سال بتشدید لام آب روشن و تنک در رودخانه سلول بفتح سین نام قبیله است
سیل آب عظیم که بر زمین رود و باران عظیم سیول جمع سال بتخفیف لام درختی است سیال بتشدید
بتشدید یا باران سطل و سطیل آنچه بآن آب برکشند برای حمام سل فعل امر است یعنی بپرس و
درخواه کن سبال بروتهای مردان و او جمع سبله است سبهلل باطل و آنکه نه درکار دنیا باشد و
نه درکار آخرت سحول بفتح سین نام موضعی است در یمن سفرجل به سربال پیراهن سرابیل
جمع سماقیل دارویی است که آنرا سماق گویند سایل پرسنده و درخواهنده سخل بضم سین و فتح خا
مشدّده مردمان ضعیف فرومایه و خرمایی که استخوان او سخت نشده باشد بمعنی اول جمعی است که او را واحد
نیامده است سدیل جامه و پرده و هرچیزی که بر هودج فرو گذاشته باشند سدول و سدایل جمع
سندل رغیت باب السین مع المیم من المصادر سهام بضم سین لاغر شدن و متغیر شدن
سجم راندن اشک و فرو ریختن باران سجوم و سجام روان شدن اشک سوم گذشتن
و چرا کردن و خواری نمودن و خوار کردن و بیع بکس کردن و بها کردن سوام چرا کردن و گرفتن
شراب کسی را سم اصلاح کردن میان قومی و زهر دادن و زهر در طعام کردن و عزم کردن و شیشه
استوار بستن و با با دسموم شدن و پشیمان شدن و خاصه شدن سدم اندوهگین شدن و پشیمان
شدن سقم و سقم و سقام بیمار شدن سنم بلند شدن سعم رفتن اشتر سکم گام پای نزدیک
نهادن در رفتار من المجمل سلم آشتی کردن و سلام کردن و گردن نهادن و مسلمان شدن و بدین
معنی اخیر است قوله تعالی فی السّلم کافّةً سلم دباغت کردن پوست بپوست درخت سلام آشتی
کردن و گردن نهادن سلم به پیش چیزی خریدن و گردن نهادن سلام گردن نهادن و سلام
علیک گفتن و رستگاری یافتن سام و سآم مهس شدن از چیزی یعنی ملول شدن از آن و بمعنی ملول
گردانیدن هم آمده است من غیر المصادر سالم رهیده و پوستی که میان چشم و بینی است و نام شخص سلم
سختی زمانه و سال سخت و غول بیابان سلهم نام شخصی سم و سم سوراخ دهن و سوراخ گوش
و سوراخ بینی و سوراخ در زن و غیرهم و زهر قاتل سمام و سموم جمع سم و سم هردو پاشنه
سمام بفتح سین مرغ کانی اندک مخصوص و شترماده چست رفتار و او جمع سمامه است سنم بلند و شتر
بزرگ کوهان سوام و سمایم مال چرنده سوایم جمع سایمه و سایم هردو باشد سلم نردبان

و رکاب چرم و رکاب چوبین سلالیم جمع سلم بفتح لام درختی است سلم بسکون لام اشتر و
دلو بکدسته و نام مردیست سلم بکسر سین آشتی و آشتی کننده و سلام سموم باد گرم سمایم جمع
سام زر و رگ و نام پسر نوح ع سمر و سمر بتخفیف میم نام سور ملول سلهم شخص بزرگ گردن
سحم درختی است سلم و سدم چاه انباشته سرم سوراخ دبر سلجم و سرجم و سرطم
دراز و سلجم تیر دراز پیکان را هم گویند و در دستور و اختیارات بدیعی شلغم را هم گویند سطام شمشیر
و سامان چیزی کما جاء فی الحدیث سطام الناس ای حدهم سعوم شتر چست رفتار ساسم درخت
کمان و درخت آبنوس من الدستور سنسمه فعل مضارع است با سین استقبال مشتق از وسم بمعنی نشانه
و داغ کقوله تعالی سنسمه علی الخرطوم سلیم درست رهیده و گزیده مار سلام بضم سین نام قبیله ایست
سحم چشمی که اشک بسیار ریزد سلام خدا و رحمت و درود و بی عیب و گزیدن مار و کژدم و نام
درختی است سلام بکسر سین نام درختی است سمسم بکسر سینین کنجد سمسم بفتح سینین روباه و نام
موضعی سمام مرد چست سمایم مور چهای سرخ و او جمع سمسه است سعم بد غذا و بد پرورش سقام
نام بیا بانیست و او مصدر هم آمده است سلام بفتح سین نام قلعه ایست از قلاع خیبر من شرح النصاب
سقام بکسر سین بیماران و او جمع سقیم است سخام بخاء منقوطه سیاهی دیگ و باریک و نازک و شراب
نرم خوشگوار سدم بکسر دال اشتر نر و اشتهاء جماع دارنده و مرد غمگین از خشمناکی سادم پشیمان و غمگین
سام کوهان شتر و دریا سدوم شهر لوط ع سواهم لاغران و متغیر سهم تیر و بهره و تیر درخت که در
بام خانه اندازند و نام قبیله ایست سهام جمع سهام بفتح سین گرما باد گرم و پرنده ایست در هوا
که آنرا مخاط الشیطان گویند من الدستور سهام بضم سین علتی است که شتر را می شود و او مصدر هم آمده است
ساهم فعل ماضی است یعنی قرعه زد کقوله تعالی فساهم فکان من المدحضین باب السین مع النون من المصادر
سجن در زندان کردن سکون آرامیدن سجان بپا کی خواندن و دور داشتن از بدی سریان
در رفتن در چیزی و بهمه جاء چیزی در رفتن سمن بفتح سین و سکون میم روغن دادن و روغن در طعام کردن
سمن بفتح میم فربه شدن سنین بفتح سین قحط شدن سنان در پی کردن اشتر نر اشتر ماده را برای جماع
سن زره و خود فراگذاشتن و تیز کردن تیغ و هموار کردن و فرو ریختن و نیک چرانیدن و بچرا فرستادن
و گزیده کردن و از حال گردانیدن و صورت کردن و در آرزو شدن و چیزی بدندان سائیدن سفن
تراشیدن و ریزیدن سیلان روان شدن آب و مثل آن سیحان رفتن سلوان بضم سین و
سکون لام خوش حال شدن و خوش عیش شدن سلحان بگلو فرو بردن سجن شکستن سدن خدمت

کردن

کردن و فرو کذاشتن پرده وجامه ومثل آن و بپوشیدن چیزی را و پرده داری کردن فی غیر المصادر
سیقان ساقهای پا سلاّن بکسر سین آنمقدار از دنباله کارد وشمشیر که در دسته رفته باشد
سدمان غمگین وپشیمان سهران بی خواب سمیقان دو چوب باریک که مانند طوق در کردن
کاو کاری می باشد و هر دو سر آن در سوراخ چوبی که در کردن کاو می نهند و می بندند سقطان هر دو
بال شترمرغ سینین درختی است کقوله تعالی وطور سینین سرقین وسرجین وسرکین
وانها معرب اند سعن نیمچه خیک سوافن بادها واو جمع سافیه است سکن بفتح کاف آتش
وساکن شدن کاه و وارامگاه سکن بسکون کاف آهن سرد سکین قبیله ایست سکّین بکسر سین
وکاف مشدده کارد سکون بفتح سین نام قبیله ایست ودر زمین ساین بادی که بیک طریق وزد کما
یقال جاءت الریح بساین ای طریقة واحدة وریک پشتهاء بلند دراز کشیده سنابن بفتح سین تراشه
سنک که در حین تراشیدن او افتد سناسن پرهاء چرخ آب کشی وسرهای استخوانهاء پشت بازو را
هم کویند واو جمع سنسن است سماطان هر دو جانب چیزی سبعان بضم با نام موضعی است سجفین
بکسر سین وسکون جیم هر دو طرف در پرده خانه سعحان دو جوالی که مانند خرجین بهم پیوسته باشند
سلقان بیابانهاء هموار واو جمع سلق است سلفان بکسر سین کبک بچها واو جمع سلفاست دراز
لاغر و دو شمشیر سلکان بکسر سین کبک بچهاء نر واو جمع سلک است سلاّن بتشدید لام کذرکاهها
تنک رودخانه واو جمع اسال است سلامان درختی است سمان دو رک اند که در پیش اسب می باشند
واو تثنیه سم است وبمعنی مفرد هم آمده است یعنی روغن فروش و بدینمعنی مشتق است از سمن سهمان
نصیبها واو جمع سهم است سخون شوربای کرم کرده سخین چیزی کرم و نوعی از بیل که بآن کل
از زمین برکنند و چیزی کرم سادن خادم خانه کعبه وخادم بتخانه و دربان سجن زندان سجان
زندان بان سجّین سخت وزیرترین جای ازدوزخ و زندان سخت وکتابی که دیوان شر و اعمال
شیاطین ومجرمین دران مسطور است کقوله تعالی وما ادریک ما سجّین کتاب مرقوم و سنک سختی که
در طبقه هفتمین می باشد سمین فربه وکوشت چربش سمان فربهان سمان بفتح سین درخت اصل من
المفاز سمن روغن کاو وکوسفند سمنان بضم سین جمع سنون بفتح سین آنچه بدندان سایند
از دارو وچوب مسواک که بدندان مالند سِنّ سال و دندان و سر قلم یعنی تراشند کاه قلم سنین
وسنون سالها سنان نیزه وسنک که بآن کارد تیز کنند سنین بفتح سین روی وراه سفین
وسفاین وسفن کشتیها سفّان بتشدید فا صاحب کشتی سفن سوهان وپوست درشت ساکن

آرامید ع ح

سکّان جمع ساکن و دنبالهٔ کشتی سکران مست سیکران بنگ سیدان گرگان و نام شخصی و نام زمین پشته ایست سایحون روزه دارندگان و روندگان ساجدون سر بر زمین نهندگان سحبان نام شخصی است در عرب مشهور بود و مهارت بکمال فصاحت و بلاغت و او را سحبان وائلی گویند و وائل قبیله ایست سلکان بحاء کبک و او جمع سلک است سران مرغان نرم خو و نازک خو و او جمع سداست سعدان گیاهی است که او را شتر میخورد سیحان جمع سیاح است سلجون و سایحون نام شهریست سحان رودخانه ایست در شام ساجین رودخانه ایست در مصر سحون رودخانه ایست در هندوستان سرحان گرگ و شیر در نرع سراحین جمع سغبان گرسنه سیران بازوها و او جمع سیو است سرحان بضم سین جو بیاء خورد و او جمع سری است سکران بضم سین دارویی است از سنگ که در آب کنند و بمگس دهند تا خوشحال گردد و آنرا الطسا مفرح گویند سلطان پادشاه و پادشاهی و حجت و توانایی سلاطین پادشاهان سودان آدمیان سیاه سرالعین و روغ و باطل سالفتان هر دو طرف گردن از بناگوش سماعون شنوندگان سکنجبین دارویی است معروف سیان دو چیز که مانند هم باشند سادمون بازی کنندگان و متکبران و سر بر داشتگان سجان عجب کقول الشاعر سجان من علقمة الفاخر عجابه ان یعجب وصفی است از صفات الله تعالی و او مصدر بهم آمده است سرعان وسرعان بفتح نون اسم فعل اند یعنی شتافت سرطان خرچنگ و نام برجی است از بروج آسمان و نام علتی است سرعان بفتح را او ایل قوم سرعان بکسر سین دو مانند همدیگر و این بصاد و سین هر دو مرویست سیغضون فعل مضارع است یعنی زود شود که بجنبانند سخن وساخن وسخاخین گرم شدن باب السین مع الواو من المصادر سجو آرامیدن و دایم شدن و تاریک شدن شب کقوله تعالی واللیل اذا سجی سحو به پیل گل کندن و سحا در باب السین مع الالف مبین است و پوست باز کندن و خراشیدن کاغذ و تراشیدن سخو بخاء منقوطه خاکستر و خمیره آتش از دیگ دادن و بیرون کردن و برای آتش جا وا کردن تا افروخته شود سدو قصد کردن و گشاده گام نهادن در رفتار و دراز کشیدن دست بسوی چیزی سرو مروت نمودن و بخشش کردن و جامه از کسی باز گرفتن و اندوه از کسی وا بردن و جامه از تن برداشتن یعنی کشف عورت کردن و تن برهنه کردن و پرده برداشتن و قدر شدن سطو حمله بردن و گام دور نهادن در رفتار و بسیار شدن آب و مثل آن و فرو شکستن و بعنف گرفتن و خوار کردن و دست در فرج شتر ماده کردن و آب منی از رحم او بیرون آوردن

سلو

سلو زایل شدن اندوه و عشق و خرسند شدن سمو بلند شدن سنو شراب آوردن و آب دادن
چیزی را سفو و سفو رفتن و تیز بریدن ساق در سمت شدن و غمگین کردن سمو بفتح سین و
سکون میم برای شکار بیرون رفتن سهو فراموش کردن و غافل شدن و آرامیدن و نرم شدن
و در مرض بودن زن من غیر المصادر سا و سمت سفو ساغتی از شب سهو نرمی و آرامیدگی
سرو درختی است معروف باب السین مع الهاء من المصادر سنه بفتح تا بزرگ دیر شدن
و او غیر مصدر هم آمده است سنه بسکون تا چیزی را وردن سفاه و سفه بی حلم شدن و آب
و شراب بسیار آشامیدن و سیراب شدن ارزان و نادان شدن و جنبیدن و سبک شدن کقوله تعالی
مَن سَفِهَ نَفسَهُ ای خفا نفسه و این منزله مبرا است و بمعنی نصا باشد و نصیب او زین جهت است و شاید که
منقول باشد زیرا که سفه فعل لازم است سمو ه ماندگی ندانستن چهارپا در رفتار و سرگشته شدن
سبه بی عقل شدن از غایت پیری من غیر المصادر سهٔ دبر و حلقه واو محذوف العین است
در اصل سته بوده است دبر و حلقه دبر سفیه سبک خرو نادان و جامه زبون بافته سامه حیران
سمه جمع باب السین مع الیاء من المصادر سقی آب دادن و آب آشامیدن و علة استسقا
گرفتن و سقاک الله گفتن و پر از درد شدن شکم سا بردن باد خاک سبی حمل بردن و اسیر کردن
و دور کردن سخری و سخری افسوس داشتن من المصادر و الدستور و اینها اسم مصدر هم
آمده است سلی بمعنی سلوی است سعی کوشیدن و دویدن و شتاب رفتن و کاری کردن سحی
بمعنی سحو است ستی برای شکار رفتن من غیر المصادر سری مهتر و مرد بزرگوار و جوی خورد
و او مشتق از سرو است سراطی شمشیر برنده سوطی مرد کوسه سباعی مرد تمام خلقت و لغط
هفت حرفی سمسانی مرد چست سمهری نیزه سخت سوری زاج سرخ ساری در رونده
ساهی غافل و فراموش کننده ساجی آرمنده ساعی کوشنده و زکوة ستاننده تا بمستحقان دهد
یعنی والی زکوة و سخن چین و غیبت کو ساقی آب دهنده سقی بکسر سین و سکون قاف نصیبی از آب
خوردن زمین و زرداب و بآب پرورده سادی ششم سخی بخشنده سخری و سخری
افسوس سعالی غولان بیابان سفی بفا سکون و یا مشدده باد سخت و ابر سوافی گوسفندان
بسیار و او جمع سافیاست سخاوی زمین نرم و زمین راست فراخ سمی بضم سین بارانها و
او جمع سماست سامی بلند و شکار سنی بلند سریحی شمشیر خوب که منسوب بسریح السین
سواخی زمینها نرم پر وحل که پای در و فرو رود سابری جامه باریک نازک و نوعی از خرما

سابئ پشت مهرها واو جمع سبیتا ساهی بتشدید یا مرد بزرگ سرون سکی بتشدید کاف ویا میخ مسمار سندری نوعی است از برد ونام شاعری است سمی فضاء زمین وبیابان ومانند وبمعنی اجرات سماں ولاسیما وعرب گوید فلان فی السی راسه ای فی النعمة ساوی فعل مستقبل است باسین استقبال تیغ ما واکبرم کقوله تعالی سآوی الی جبل یعصمنی من الماء سمی هم نام کقوله تعالی هل تعلم له سمیا ای مثلا سوی بکسر واو وتشدید یا یکسان وراست

کتاب الشین باب الشین مع الالف

من المصادر شقا بدبخت شدن شفا تن درستی دادن شطا پالان بر اشتر استوار کردن شغا مختلف شدن دندانها ودیر برآمدن وزاید دندان شدن شقا وشقوا برآمدن دندان شتر وجدایی کردن موی پیشانی شحنا وشمنی دشمنی داشتن شوری مشورت کردن واین مصدریست بر وزن فعلی نحو فتیا وآنچه در قرآن آمده است وامرهم شوری بینهم بمعنی ذو شوری است بتقدیر مضاف ویا بمعنی شا ورباشد چنانکه خلق بمعنی مخلوق است شظا بظاء منقوط یا دگرفته شدن پی از رنج شکافته شدن پی شا ورشنا وشنا دشمن داشتن شکوی گله کردن شرا وشرا بکسر شین خریدن وفروختن کقوله تعالی بشروه بثمن بخس ای باعوه وقوله تعالی ومن الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله ای یبیع نفسه شری بفتح شین سخت غضب کردن وسخت درخشیدن برق وشتاب رفتن اشتر شرا لگام ربودن اسب وبسیار رفاییدن ومبالغه کردن اسب در رفتار وآبله زده شدن من غیر المصادر شعوا نش وپراکنده وشعوا نوعی است از شغنا لوسه پر درخت ونام مکسی است وچیزی ناخوش کما یقال وامته شعرا ور واسه سختی زمانه وکار بزرگ وعرب چون از کسی سخن ناخوش شنود گوید جئت بها شعرا وجیئت بها راجع بکلمه ایست که عبارت از سخن است یا راجع بقصه است شعوی زنی که دندان بالایین او زیاده باشد بر شیبین وعقاب آن شعبا فا سناب وسختی شلا زن شل دست شاء گوسفند شکری پستان پر شیر شکاری شتر ماده پر شیر وگوسفند ماده پر شیر شنری بزاء منقوطه درختی است شیسا وشیصا بصاد غیر منقوطه خرما که استخوان او سخت شده شفتی زن پر شکاع گیاهی است که جاروکنند شقا بتشدید قاف زن دراز وماه ویان دراز شرکا ابنا زان ومراد بشرکا در قرآن که فقالوا هذا لله بزعمهم وهذا لشرکائنا بتانند که مشرکان او را انبازان خدا می گویند نعوذ بالله من معتقدیهم شکلا حاجت وگوسفند ماده که تهی گاه او سفید باشد وچشمی که در سفیدی او سرخی بود شجعا زن دراز من المجمل وشتر ماده که دست وپا جست بر دارد در رفتار شوفی دست چپ من الدستور شجعا بضم شین وفتح جیم دلیران شوها زن بدشکل واسب تنگ فراخ دهن شتا پراکنده واو جمع شت است وسرای وگوشه زمین ومال زبون ودلها خورد ونام پیشه ایست که در وی شیر

دشمنی

پا چپ

بیار بود

بسیار باشد شانی دشمن دارنده کقوله تعالی ان شانئک هو الابتر شاطی کنار رود و خانه و کنار دریا
شوی بفتح شین آسان و بالا، نون و بوسا سرها و دست و پا، آدمی و چهار دست و پای اسب
و او مفرد و جمع آمده است شوی بکسر شین بریان شوّی بفتح شین و تشدید واو بریان فروش
شئ چیز و مصغر او شئ باشد نه شوا، شطا شاخ کشت که جابه بدر آمده باشد و شاخ گیاه که از بیخ بیرون آمده
باشد کقوله تعالی کزرع اخرج شطأه فآزره شطا نام دهی است از نواحی مصر شوایا بقایا کشتگانست
و هلاک شدگان شنفری نام شاعریست شفعاء درخواه کنندگان گناه مردم و شفاعت کنندگان
شرفا بزرگان شرفا بفتح شین و سکون را گوش دراز و آنچه دراز گوش بود شرقا بقاف گوسفند
و شتر گوش شکافته شعرا نظم گویندگان و مراد بشعرا که در قرآن آمده است که والشعراء یتبعهم الغاون شاعرانی
اند که شعر باطل می گفتند و با کلام الله تعالی معارضه میکردند شعری ستاره ایست که از پس جوزا بر آید و
او را کلب الجبار گویند و بعضی طوایف اند که در ایام جاهلیت می پرستیدند نعوذ بالله شغدا عقاب
گرسنه شقاوا جوزه مرغ که او را قطاة میگویند من المجمل شهلا حاجت و چشم سیاه کبود شجوجی
مرد دراز پا شجی شتر ماده چیت شجی آنچه در حلق فرو مانده و اندوه شجرا درخت و درختستان و
زمین بسیار درخت شترا بکنوع بنی است و بدی و اراز و نمک و نام درختی است و چوب و تیزی کوی
و سک کمکس شدّی سختی شحنا دشمنی شروا مانند شرورا نام کوهی است شظایا پارها و شکستها
چیزها و او جمع شظیه است شظایا بظاء منقوطه استخوانهایست باریک که در زرع دست راست بهم و شظاء القوم
آنکه پیر و قومی باشد و خالص از ایشان نباشد شفا وجه و کناره و اندک و بقیه آفتاب که فرو رفته باشد
شقّاری بضم شین و تشدید قاف گیاهی است شهبا مادیان سیاه و سفید که سفیدیش غالب باشد
شعلا مادیان سفید باب الشین مع الباء المصادر شجب هلاک کردن و اندوهگین کردن
و مشغول گردانیدن و استوار کردن سر شیشه بشجاب شجاب سربند شیشه شجب بفتح جیم و شجوب
هلاک شدن و اندوهگین گشتن و بانگ کردن زاغ شحوب بحاء غیر منقوطه گونه روی برگشتن و متغیر
گشتن تن شخب بخاء منقوطه رفتن شیر از پستان و رفتن خون از جراحات شزوب و شزب
لاغر و باریک میان شدن اشتر شوب آمیختن شب شبوب برافروختن آتش و بوی شدن آتش و
برانگیختن جنگ و افروخته کردن و یک شباب جوان شدن و افزایش کردن کودک شباب بکسر شین
و شبشب هر دو دست برداشتن اسب برای نشاط شیب پیر شدن و سفید شدن موی مصوب سخت شدن
شهب سیاه و سفید شدن شطب شکافتن و پوست باز کردن شذب پوست از گوشت باز کردن و دور شدن از وطن و آرامیدن و دفع

کردن

شَعَب بفتح عین از هم دور ماندن وسروهاء بز وکوسفند شَعْب بسکون عین فراهم آمدن و پراکنده کردن
و اصلاح آوردن چیزی خراب شده و شکافتن و تباه کردن واین از لغات الاضداد است شَعْب و
شَعَب تشنیع کردن و شرانگیختن شَرَب و شُرْب و شِراب آشامیدن و شَرب بفتح شین بمعنی در
یافتن هم آمده است من المجمل مرغیر المصادر شاب جوان شَباب جمع شَعَب کردن اسب و سینه
وسرا و وشاخهاء درخت وکروهها و او بمعنی اخیر جمع شعبه است شِعْب بکسر شین دره که درکوه بود
شَعَب نام کوهی وماننده و قبیله بزرگ شُعُوب جمع و شُعُوب عجم را هم کویند شَعُوب بفتح شین
مرگ شُعِب بضم شین وکسر عین بزانی که سروهاء ایشان از هم دور باشد و او جمع اشعب است
شعیب خیک کهنه خرد شَنَقَب درختی است من المجمل شَوْقَب مرد دراز شرجب و شوذب
وشرعب دراز شَهاب بفتح شین خوردنی که آب آمیخته باشد شِهاب بکسر شین ستاره
وشعله آتش که زبانه کشد شُهُب جمع شَوْهَب خارپشت شَوْرَب شوربا و درمجمل بمعنی عسل
آمده است شیب سفیدی موی شؤبوب بارانی که بیکبار فرو ریزد شآبیب جمع و شؤبوب
بمعنی دفع کردن هم آمده است شَحُوب ستونهاء خانه شَخْب شیری که از پستان آید در حین دوشیدن
شُحوب سرکوه شَناحیب جمع شَذَب زمین وشاخهاء پراکنده درخت که بریده باشند
وبمعنی اخیر جمع شذبه است و شذب بقیه کیاه را هم کویند که بعد از خوردن مانده بود شَراب خمر و شیره
بقند پخته وآشامیدنی شارِب آشامنده و بروت مرد شَرْب بسکون را آشامندکان و او جمع
شارب است شِرْب بکسر شین نصیبی از آب کقوله تعالی کُلُّ شِرْبٍ مُحْتَضَرٌ شَریب سخت شرب کننده
شَروب و شریب آبی که بشوری و خوشی میانه باشد و شَریب موضعی است شُطَب خطهاء دراز که
برپشت شمشیرها کنند و او جمع شُطبه است بضم شین شَطَب بفتح شین شیب کوهها که بران برف
افتاده باشد و کسانی که سرهاء اشتران ایشان سفید باشد شنارب رکهایی که بحلقوم پیوسته است
وآنها مجاری آب اند در اعضا شؤبوب آنچه بآن افروزند و چیزی منقوی باشد وکاو وحشی جوان
وتیزی دندان شَناب آنچه بچیزی آمیخته شده باشد شاسب لاغر درهم خوشیده شَنَّب کمان تیر
اندازی شَصَب سختی شَطْب نام کوهی است شَواطِب زنانی که شاخهاء برک را شکافند تا
ازان حصیر بافند و او جمع شاطبه است شَعْعَب موضعی ست شَغارِب حیلها وکشتی کیران که
بطریق شغربه باشند و شغربه بعد ازین مذکور میشود و او جمع شغربه است شعب غار و شکافته
سنک شغاف و شعوب جمع و شعاب زمین نشیبی را هم که درمیان دو کوه باشد کویند شقحطب

کوسفندی که

گوسفندی که شاخها کریه زشت داشته باشد شَوَاییب چرکها و مردارها و جمع شایبه است شاحب
بحاء غیر منقوطه آنکه گونهٔ رویش گشته باشد و لاغر شَاجِب بجیم غراب سخت آواز شجاب سربند شیشه
شازِب بزاء منقوطه اسب باریک میان و جایی درشت شُزُب جمع شَاذِب بذال منقوطه
دور شونده از وطن باب الشین مع التاء من المصادر شماتة شادی کردن بر مکروهی که دشمن را
رسد شریفة بوزن فعللة زیادتی کشت بریدن تا کشت بصلاح آید شیبة جوان شدن شلشلة
چکانیدن شفسة لاغر کردن شعشعة جنبانیدن و نیزه در نیزه زدن و نوعی بانگ کردن کبوتر
و کربه شناعة زشت شدن و سخت شدن کار شرکة انباز کردن شوکة سخت شدن در جنگ
و تمام سلاح دار شدن شاکة و شکة در میان خار در رفتن شهوة آرزوی طعام و آرزوی جماع
و غیر آن کردن شهامة چست و زیرک شدن شربة یکبار آشامیدن شطارة دور شدن و نافرمانی
کردن شظشظة برخواستن از آدمی شحنة دشمنی کردن شباحة پهن شدن شبرقة و
شرنقة پاره کردن شبکة چنگ زدن در چیزی و در آویختن در چیزی شعشعة بعین غیر منقوطه
شراب بآب آمیختن شتت و شتات جدا شدن و پراکنده شدن شمرجة دور بد و بخیه زدن
جامه و راست بخیه زدن شجاعة دلیر شدن شجشجة چپ پریدن مرغ و نوعی در حلق گردانیدن
اشتر شرة و شرارة بدی کردن شهرة آشکار شدن و فاش کردن شکرة بفتح [illegible]
شدن گوسفند و شتر شکایة و شکیة و شکاة گله کردن شحونة باریک شدن شرشرة پاره
کردن گوشت شاشاة چار وارا خواندن و تشوشو گفتن چهار پارا شناءة بمد الف دشمن داشتن
و اقرار کردن شنواة بفتح شین پرهیزکار شدن از مرداری شیبة خواستن شحوبة متغیر
شدن تن شغرة پای بر پای حریف پیچانیدن در حین کشتی گرفتن و آن یک نوع حیله کشتی گیران است
شرارة و شکاسة بدخو شدن شقاحة زشت شدن شرة دریدن شنانة بدکل
شدن شزازة بدو زاء منقوطه سخت جنگ شدن شفعت خواستن شخص و خریدن ملکی که در برابر
ملک او باشد شفاعة درخواست کردن شیوعة آشکارا و فاش کردن شیبة پیر شدن
شفقة مهربانی کردن شهقة نعره کردن شقاوة و شقاوة و شقوة بدبخت شدن و شقوة
بمعنی غالب شدن هم آمده است شرعبة بریدن پوست و غیر آن شقشقة بانگ کردن گنجشک
و اشتر شغوخة پر شدن شدّة بکسر شین سخت شدن شَدَة بفتح شین یکبار حیله کردن
شهادة گواهی دادن و حاضر شدن من غیر المصادر شلاقة بوالهوس گوهی شعریة حیله کشتی گیری

که بطریق شعریه باشد و شعریه در باب مصادر مذکور شد شجذة بجیم و ذال منقوطه باران ضعیف شرشرة
رخت و بار شذرة بذال منقوطه پارهٔ از زر شطرة بحیا سرکه نیمهٔ زباشد و نیمهٔ ماده شقرة سرخی
شقیرة بفتح شین و کسر قاف نام قبیله ایست و لالهٔ کوهی شکرة بکسر کاف گوسفند مادهٔ پرشیر
و شتر مادهٔ پرشیر شمرنة شتر مادهٔ چست شورة صورت شهذارة بذال منقوطه و شهدارة
بدال غیر منقوطه مرد بدکار شوظة ورمی است یا بادی که در پردهٔ ضلع عضو پیدا شود شظوة بظاء
منقوطه جانب کوه شقة آنمقدار طعام که بیکبار سیر کند کسی را شامة خال سیاه و شتر مادهٔ سیاه
شاذة بهمزهٔ عین طرف چپ اسب در آیند و اسبی که با پاها موضع دستها نرساند در رفتار شیة
نشانه و رنگ دیگر و ز رنگ اصلی کقوله تعالی لا شیة فیها شیات جمع شحوة کام ماهی شظیة
پاره و شکستهٔ از چیزی شرقة اندوه قال علی ع لکلّ جرعةٍ شرقةٌ و لکلّ اکلةٍ غصّةٌ شیعة گروه و
یاران وپی روان و بچهٔ شیر و طایفهٔ عدلیّه غیر سنیه شاخصة واکشوده نهاده شاملة ایستاده
شامتة شادی کنند بر مکروه دشمن شمات بی بهره شدگان شوامت چهار دست و پای چاروا
و او جمع شامه است شیخة بکسر شین و فتح یا پیران شامخات بلندان شیمة خلق و خو و خاک
شارة لباس و صورت شرارة خشکی شبهة پوشیدگی شجرة درخت شجرة که در قرآن آمده آیت
مراد بآن شجرهٔ زقوّم است که در دوزخ می باشد و بعضی از مفسّران گفته اند که مراد با و شیطان است و
شجرةٍ طیّبةٍ درخت خرماست و شجرةٍ خبیثةٍ درخت دیگر است ششة طبیعت و خلق شاکة درخت
خاردار شاکلة طور و طبیعت و عادت و تهی کاه میان سخت شحت باریک شحات جمع شرذمة
گروه اندک و پاره چیزی شرارة و شررة آتش پارهٔ که بجهد و شرارت بدی را هم گویند شرّة بدی
و حرص و جوانی و تیزی جوانی و نشاط جوانی شعرة بضمّ شین بر آمدن کاه موی سر و کنار چیزی شفرة
بفتح شین کارد بزرگ و سکرد کفشگران و لب شمیر و خادم شریعة آب خوردن گاه شتر و چاروا
و راه و روشی که خدا و پیغمبر خدا نهاده باشد و دندان زاید شنتة زشت شنتات جمع شنمة دشنام
شکحة آهن دهنهٔ لجام که بعرض واقع است و هرد و سر او بهرد و دهنهٔ اسب پیوسته است و نفس و
نافرمانی را هم گویند شملة بقیّهٔ خرما که بر درخت مانده باشد شملة بسکون میم جامه ایست شرقة
و شرقة موضع آفتاب رو و منسوب آفتاب بر آمدن قوله تعالی من شجرةٍ مبارکةٍ زیتونةٍ لا شرقیّةٍ
و لا غربیّةٍ یعنی نه در آفتاب دایم بود نه سایگاه دایم زیرا که میوهٔ این چنین درخت زیتون و روغن آن
اجود و اصلی است و بعضی گفته اند مراد بلا شرقیّة و لا غربیّة درخت زیتونی است که نه در طرف شرق

نزدیک باشد و نه نزدیک مغرب بلکه در مابین مشرق و مغرب باشد و آنموضع ولایت شام است شرعة ز
راه و دین و زه کمان و مانند آن شواة پوست شقة بضم شین راه دور و سفر دور و جامهٔ درا
شقیقة وجهٔ یکطرف سر و میانهٔ و کوه رنگ شعه بکسر شین خوب و تازه و لوح پاره را گویند
شعبعه نام جدّهٔ لقمان بن منذر است شهادة خبر حزم و گواهی شریحة یکنوع کمانی از چوب
تخلف کرده شده و چیزی است از درخت خرما بافته باشند تا خرما بر این نهند شاخة زنی است
شفقت مهربانی شهلة سیاه کبود بودن چشم و او از فعل مشتق است و زن پیر عاقله را هم گویند
شحابه شتر مادهٔ [illegible] شریطة شرط شعلة زبانهٔ آتش شعلة فتیلهٔ آتش افروخته شده شاکة
درخت پرخار شوکت خار و سلاح کقوله تعالی و تودون ان غیر ذات الشوکة تکون لکم ای غیر ذات
السلاح کذا فی الدستور شوکت یکی از اسباب جولاهی است که بآن راست میسازند پود جامه را شولة
منزلی از منازل قمر شامة چرکینی و مردار شکلة بضم شین سرخی که در سفیدی چشم می باشد شغشغه
چیزی است مانند شش که شتر لوک از حالت مستی از یک نیمهٔ دهن بیرون آرد و ساز نیست از سازهای
جولاهی و ذو شقشقه خطیب را گویند شاخة بتشدید جیم بو بینه و بینی شریحة بحاء غیر منقوط گوشت
پارهٔ فربه شرطة عملدار شرات خرچین شبهة و شهرة زن پیر شرقة لنکره باد و وبال برگزنده
شاحنة خیک پر آب و خیک پر باد شبکة بتشدید با بقیهٔ مال شواله اندک از چیز و قرص نان
شوشاة شتر مادهٔ چست شوذة بقیهٔ قوم هلاک شده شبیبة جوانان شذره بذال منقوط
شاخهای پراکندهٔ درخت که بریده می شود شربه و شربت آنمقدار آب که بیکبار آشامیده شود
شربة بفتح شین و را چاهک خورد که بیخ درخت کنند تا آب درو کنند و درخت از آن آب خورد
شربات جمع شربة بوزن همزة بسیار آشامنده شرّبة بتشدید با کارد و نام موضعی شربینة
گوسفندی که بعد از آب خوردن گوسفندان در پیش ایستد تا گوسفندان از پی او روند شذة و شذه
و شاطه زنی که شاخ بی برگ خرما را شکافته کند تا از آن حصیر بافته شود شعوبیه طایفهٔ
اند که عرب را بر عجم تفضیل نهند شعبة شاخ خورد درخت و چیزی خورد و گرد و بادٔه که کاسه و کوزه
و مثل آنرا باو اصلاح کنند و پارهٔ از زنجیر شهبه رنگ سفید بسیاهی آمیخته که سفیدیش غالب بود شدعة
بکسر شین و دال غیر منقوط گردم شجعة بکسر شین و سکون جیم دلیران شجّة بفتح شین و تشدید جیم
شکستنه که در سر باشد شمرة رازیانه بلغة اهل شام من شرح الموجز و سمار را هم گویند من اختیارات البدیعی
شاملة شتر ماده کم شیر شده که بچهٔ او هفت ماهه شده بود شمرة انگار شبت گیاهی است که بزبان گیل شویت گویند شعیرة

دیلم

شامله

جو و آهن پاره که با و نباله کارد و شمشیر در دسته کنند تا آنرا سخت نگه دارد **شغشغة** بغین منقوطه آواز کبوتر
شاقة ریش و جراحتی که در بن پا پیدا شود **شعشعانة** شتر مادهٔ دراز **شعفة** بعین غیر منقوطه موی کاکل
سر و دل و بالای سر **شعفات** جمع **شعّبة** بتشدید باء مکسوره پیش رو قوم و مقدمهٔ لشکر **شبّاکة**
آهن مشبک و دریچهٔ مشبک **شبکة** بفتح شین خویشی **شکة** بفتح شین و **شکّة** بکسر شین و تشدید کاف
سلاح و چوب پاره که در پهلوی سوراخ دسته کنند تا دسته را نیک فرو گیرد **شکیکة** گروه **شمّلة**
بتشدید میم شتر مادهٔ چست **شحمة** و **شحمة** و **شحمة** الاذن نرمهٔ گوش **شحنة** و **شجنة** ریشهای درخت
که در هم رفته باشد و شجنة الرحم بغایة پیوسته و بهم در رفته و در حدیث است که الرحم شجنة من الرحمن
شحنة جماعت اسبان که جایی بسته باشند و شهر و حاکم **شحنة** بکسر شین و سکون حاء غیر منقوطه و بمعنی
شادخة سفیدی بتا بینست که فراخ باشد و سای سک و خفیف الشفة کم سوال و کم درخواه کننده
و ست الشفة سخن را گویند **شاة** گاو وحشی و گوسفند **شطبة** شاخ درخت خرما و زن دراز بالا است
شطبة بضم شین خط خورد که بر پشت شمشیر کنده باشند و کنارهٔ جزیره **شطبة** پارهٔ پوست
و پارهٔ کوهان شتر که بدرازی بریده شده باشد **شادة** جزیره ایست در حوالی دریای روم **باب الشین**
مع الثاء من المصادر **شَعَث** پراکنده شدن و آشفته موی و گرد آلود شدن **شَنَث** سطبر
شدن لبهای شتر از خوردن خار **من غیر المصادر** **شَرَنکَث** بفتح شین و راء و **شُراث** بضم شین
انگشت کف دست و پای او سطبر باشد و شیر درنده **شَبَث** گیاهی است تلخ و خوش بو که بآن پوست دباغت
کنند **شِبث** چنگ در زده و متعلق شده بچیزی **شَبَث** بفتح با جانوریست از حشرات الارض که پاهای
بسیار دارد **شَعَث** کار پراکنده **باب الشین مع الجیم من المصادر** **شجّ** سر شکستن و شکافتن
کشتی آب دریا را و مسافه قطع کردن و قوت شراب ناب شکستن **شجیج** بر وجیم شوریدن آب از جای
شجیج و **شَجاج** بانگ کردن اشتر و کلاغ **شنج** در هم کشیده شدن پوست **شمج** آمیختن و دور
بدور بخیه زدن **شرج** بترتیب نهادن چیزی بالای چیزی **شَرَج** بفتح را یکخانه از خانه بزرگتر بودن
و یکخانه بودن چیزی و شکافه پیدا شدن و کمان **من غیر المصادر** **شنج** نوعیست از صدف من اختیارات
البدیعی **شجیج** شکسته سر **شجّاج** بجاء غیر منقوطه مشدده خرچین **شَمرج** جامهٔ دوخته و هر چه دوخته
باشد **شَرج** گروه و جامه و نوع و داب بوسگاه و رشتکان **شرج** بفتح را دستهای جامه دادن
و غیر آن و جای فراخ از رودخانه و کهکشان آسمان و کنایه از حلقهٔ دبر هم باشد **شراج** و **شروج**
جمع **شرج** بسکون را پاشنه **شِجاج** بکسر شین شکستهای سر و او جمع شجه است بفتح شین **شماج** چیزی دوخته

شَرَک بفتح شین دام را گویند و میان راه و دام
و با و ... بزرگ و میان راه
و راه بزرگ ... شین انبازی جمع
شِراک بکسر ...

ودانهٔ انگور

و دانهٔ انکور که آبش خورده باشند و انداخته شرج روغن کنجد شفارج میش ها ده باب الشّین
مع الحاء المهملة المصادر شَحّ بضمّ شین بخیل کردن شجّ پهن کردن و کشیدن شرح آشکارا
کردن و کشاده کردن و شرحه کردن کوشت شاح در کاری کوشش کردن و از چیزی پرهیز بریدن
و این از باب مفاعله است شَنح بفتح شین زشت کردانیدن من غیر المصادر شَحیح بخیل شحاح جمع
شَحشح دلیر و چست و غیرتمند و دایم باشنده در کاری شَنج و شبح تن و کالبد و سیاهی که از
دور نماید شیح کوشنده کاشن در کاری و نام کیاهی است که آنرا بپارسی درمنه کویند شیاح جمع شناح
مرد دراز و اشتر جوان شحاح بخیل و زمین سخت که ترقیده باشد و از و سیل روان نشود مکر باران
بسیار شریح کوشت فربه شرحج دراز شفلح مرد سطبر لب فراخ بینی و زن فراخ فرج شقیح زشت
شقاح نام کیاهی است باب الشّین مع الخاء المعجمة المصادر شمخ و شموخ بلند شدن و تشمیخ بانف
یعنی بلند کردن بینی خود را یعنی تکبّر کردن شراخ افزایش کردن جوان و هر ساله بچه کرفتن از اشتر
و شکافته شدن بالای اشتر شروخ افزایش کردن جوان شخ خون از پا روان شدن و شیدن و شیوا
کودک آواز بول خود را بکسی من المجمل شنخ بفتح با پر شدن شرخ شکستن و فراخ شدن سفیدی
پیشانی اسب من غیر المصادر شیخ پیر و خواجه شیوخ جمع شارخ جوان شرخ جوان چنانکه
صحب جمع صاحب است کقوله اقتلوا شیوخ المشرکین و استحیوا شرخهم شرخ پیکان و طرف دهن تیر و
یکطرف پس و پایش چوب پالان و اوّل جوانی و اوّل کار و مانند را هم کویند شرداخ پای بزرک
و پهن شامخ بلند شوامخ بلندان و کوههای بلند شنخ پنهاء بلند و بلندان شماخ نام شعر است
شادخ نوجوان کذا فی المجمل شراخ سر کوه و اندک سفیدی باریک که بر پیشانی اسب باشد و اسب
سفید پیشانی و خوشهٔ خرما و نام شخصی شماریخ جمع شمروخ خوشهٔ خرما باب الشّین مع الدّال من
المصادر شلد بخش کردن شدّ استوار بستن و سخت شدن و سخت کفتن و قوی کردن و دویدن و
بلند شدن روز و حمله بردن شراد و شرود رمیدن شید بکج کردن و بلند شدن بنا شهود
حاضر شدن من غیر المصادر شدید سخت و بخیل شداد جمع شداید سختیها و او جمع شدیده است
شکد بضمّ شین بخش شید بکسر شین کج که بآن عمارت کنند شاهد کواه و آنچه از شکم بیرون آید
با بچّه مانند آب بینی و حاضر و زمان و فرشته و روز آدینه و روز عرفه و این دو معنی منقول از دستور است
شواهد و شهّد و شهد کواهان و حاضر شدکان شهید کواه و کشته شده در راه خدای تعالی
شوارد رمندکان و قافیهاء مشهور و او جمع شارده است شارد پویده شرد جمع شرود

رنده و قافیهٔ مشهور شرد جمع شرید رانده شده باب الشین مع الذّال من المصادر شذذ تنها
ماندن شقذ بفتح قاف وشهاذ برداشتن شتر ماده دم خود را تا دانسته شود که او آبستن ست
یا نه تا شتری با او جماع نکند بمعنی آبستن شتر هم آمده است من غیر المصادر شاذ تنها مانده
شواذ جمع شذاذ بتشدید ذال اوّل مردمی که در میان قومی باشند و از قبیلهٔ ایشان نباشند
شقذ بکسر قاف آنکه نخسبد وکسی که بدچشم باشد و خشم کند شقذ بکسر شین و سکون قاف بچهٔ خرما
باب الشین مع الرّاء من المصادر شکر وشکور بسیار گذاری کردن و پسندیدن و ستودن
و ثواب دادن و ازینجاست قوله تعالی وَکَانَ سَعْیُهُمْ مَشْکُورًا ای محمودًا کذا فی الکشّاف والتفسیر
شور انگبین فرا رفتن و عوض کردن چارپا و برکس برای فروختن و فربه شدن و نیکو حال شدن چارپا
شر چیزی بآفتاب انداختن تا خشک شود و بدی کردن شکر بفتح کاف بسیار شیر شدن گوسفند
وشتر و شاخ شکر برآوردن درخت شصر دوربد و بخیه زدن شطور نگریستن بکسی
چنانکه یک چشم باو باشد و یکی بکسی دیگر و دور شدن شطر گذاشتن اهل خود را بجا لغت دودو
کردن و نصفی در پستان دوشیدن و نصفی گذاشتن شعر دانستن شغر بغین منقوطه خالی شدن
و بیرون کردن بهر شمر بتکبّر رفتن شتر بحشدن و وسعت کردن شتر باز کردیدن بر گسستن چشم
و عیب کردن شجر کردانیدن و متخلّف شدن کار دو تیر زدن و ستون در خانه زدن
و جامهٔ خواب انداختن شجن آواز در حلق گردانیدن و به بینی آواز کشیدن شزر بکنارهٔ چشم
نگریستن از غضب و ریسمان بالعکس اوّل سر بالا تابیدن و از چپ و راست نیزه زدن و بطرف
دست چپ و راست آسیا گردانیدن من غیر المصادر شکور ثواب و فزو دهنده کقوله تعالی
انّه غفورٌ شکورٌ و نماز گذار کقوله تعالی اِنّه کانَ عبدًا شکورًا شاکر سپاس گذار شکر فرج
وجماع شکیر موی سفید و شاخهای خورد که از بیخ درخت روید شکر جمع شصر و شدر
بدخلق شمیدر سر درخت و شتاب رفتار شتر و بدی و بدتر شرار جمع شریر بفتح شین
وتخفیف را بدکار شرّیر بکسر شین و تشدید راء اول سخت کار شراسر نفس و انفعال شر
بضم شین عیب و مکروه شرشر گیاهی است شرار و شرر آتش پاره شرشار و شرشر
بریانی که از و روغن چکد شهر ماه شهور جمع شصار چوبی که بر بینی شتر ماده بربندند
و چو بهاء خورد که بر لوی شتر ماده بندند بعد از ولادت او شاصر و شیصر آهو برهٔ شطر
نیمه و جانب شطر غریب و دور شطور گوسفندی که یکطرف پستان او خوشیده شده باشد.

وگوسفند

وکوسفند درازاير شناتر انگشتها وکشواريها وشناتر نام پادشاهی است از پادشاهان يمن
شواجر گرد آمدن وحوادث شحر وشحر کنار دريای عمّان که پهلوی عدن است شاطر
آنکه رنج آورده باشد اهل خود را به بدکاری شزر بفتح هردو درا پراکنده شذر بسکون دال
ريزهٔ زر که از معدن برچيده شده ومرواريدهای خورد شعور جادر شعر بفتح شين موی است
شعور وشعر بکسر شين سخن منظوم شاعر شعرگوی شعير جو شويعر لقب شخصی است
شعر بضمّ شين مردی که بر اندام او موی بسيار رسته واو جمع اشعر است شمار رازيانه بلغت
اهل شام ومصر من اختيارات البديعی شمير شتر مادهٔ جست شامر گوسفند وشتری که پستان او
بشکم او واخوشيده باشد شمّر بتشديد راسخت بد شبّار عيب وعار شوار رخت خانه وپالان
ولباس درصورت وفرج وهردو فرج زن شعار درخت شعار نشانه وجامهٔ پوشيدنی که در زير
ديگر جامها پوشند شعر الحر جامه ايست از موی جانوری بافته در دريا زنگ وآنجا بسيار است
وموی سفيد دارد من المجمل شعاير نشانهاء حج وعملهاء آن شعر خيار خورد شعارير يکنوع بازيست
وچيارهاء خورد وپراکندگان شجار چوب هودج وچوبی که درپس اندازند وچوبی که بآن ديوار
چاه بالا شيبند ونشانه که اسرار باشد شهابر پيرزنان واو جمع شهره است شجر درخت يعنی گياه
باساق شجير زمين پر درخت شخر بسکون خاء دهن شحر آنچه از کوه فرو ريزد شنخر رنج
ومشقّت من المجمل شزر نام شهريست شقر يکی شقير بضمّ شين کنار جيزی شقير بکسر قاف
لالهٔ کوهی شقر بضمّ شين دروغ شبّر بکسر بای مشدّده فربه وخوب صورت وقابل مشورة
شيّار جمع وشيار روز شنبه را هم گويند شبّور بباء يکنقطهٔ مشدّده بوق وآن ماننده نی چيزی
است شقور وشقر حاجت وکار وطل شقور بفتح شين صنعت شبر بکسر شين وجب شبر
بفتح شين وبالجشش شير بسکون باکرائه اشتر که ايقری نمايد وحق نکاح باب الشين مع الزاء
من المصادر شخز مشقّت ورنج کشيدن وعيب وطعن کردن واضطراب نمودن شاز
جای درشت شهريز نوعی است از خرما شبز ساهی است که از آن طبق وکاسه سازند شونيز سياه
بويا باب الشين مع السين من المصادر شمس با آفتاب شدن روز وآشکار کردن شماس
وشموس بدخو شدن اسب وسواری کردن ونگهداشتن آن وبدخو شدن آدمی شوس
بگوشهٔ چشم نگريستن از غضب يا از تکبّر شمس دهن کشودن خر در وقت بوی کردن بول وخبيدن
وکوناگون شدن شرس بفتح را بدخو شدن من غير المصادر شاس جای سخت ودرشت

شموش جمع شمس آفتاب و یکنوع قلاده است شموس جمع شموس بفتح اول بدخویی است
شرس بکسر شین یکنوع گیاهی است شریس بفتح اول و کسر را جای درشت و مرد بدخلق و مرد بسیار
خلاف شکش و شکش بکسر کاف اول و سکون کاف ثانی بدخو شکس بضم شین جمع باب
الشین مع الشین فرغیر المصادر شش خرمایی که استخوان او سخت شده باشد باب الشین
مع الصاد فی المصادر شعرص شستن و پاک کردن و چیزی را راست واداشتن شخوص
بیرون رفتن و از جایی بجایی رفتن و بلند و رام شدن و چشم واکشودن نهادن و بزرگ چشم شدن
شبصوص کم شیر شدن شتر ماده و کم شدن معیشت فرغیر المصادر شناص دراز شخص و سیاهی
چیزی که از دور پیدا شود شخوص جمع شخص و شحص بحاء غیر منقوط گوسفند ماده و شتر ماده
که شیر نداشته باشد و بعضی گفته اند که شحص گوسفند ماده و شتر ماده ایست که ترید و هر سه باشد شحیص
بخاء منقوطه مرد بزرگ جثه شاخص مرد چشم واکشوده و تیری که از بالای آماج گذشته باشد و بلند
برآمده از چیزی شص و شص چیزیست که بآن ماهی گیرند و شص بکسر شین درد را هم گویند شصوص
بمعنی سختیها هم آمده است و بدینمعنی شصیص باشد شصیص گوسفند ماده بی شیر و گوسفندان ماده بی شیر
واو مفرد و جمع آمده است شقص بکسر شین پاره از زمین چیزی شقیص انبار شنص خرما
که استخوان او سخت نشده باشد باب الشین مع الضاد فی المصادر شرض زمین سخت و درشت
شرواض شخص سطبر و شتر سطبر شرا ریض جمع باب الشین مع الطاء فی المصادر شطاط و
شطاط دراز شدن و معتدل القامه شدن شط و شطوط دور شدن شطط جور کردن و از
حد گذرانیدن او را و با دشد شرط بچیزی وابستن قول و یا فعل و نیشتر زدن وانجیدن شمط
بفتح میم آمیختن موی سیاه و سفید بهم شمط شتابیدن و هلاک شدن و سوخته شدن روغن و غیر آن
و تمام وانجشیده شدن چیزی و آمیختن و ریخته شدن خون باطل شحط و شحوط دور شدن فرغیر
المصادر شمطاط پاره برکنده شماطیط جمع شمیط صبح و آمیخته شمط همسران واو جمع
اشمط است شمط بفتح میم توابل که در طعام کنند شاط بوی پنبه سوخته شوط یکنوبت شرط
آنچه باو وابسته باشد وصول قولی و فعلی و کنارجوی خورد من المجمل شروط جمع شرایط جمع شریطه
است و شریطه بمعنی اول است شرط بفتح را نشانه و مال زبون و شخص بزرگوار و شخص زبون و این از
لغات الاضداد است شروط دراز شط جانب کران شتر و کناره رودخانه و کناره جو شریط
ریسمانیست از برگ درخت خرما شروط جمع شطط شتر ماده بزرگ کوهان شیوط بتشدید یا یکنوع

ماهی است شمحوط بحاء غیر منقوط دراز شُرط بضم شین و فتح را جمع شرط و شرطی است شوحط
درختی است که بزبان گیل شوحش گویند باب الشین مع الظاء من المصادر شواظ و شواظ زبانه
آتش بی دود شظاظ چوبی که در گوشه جوال تعبیه کرده باشند و چوبی که رسن تابنده را بآن پیچ دهند
و نام زردی است باب الشین مع العین من المصادر شیاع و شیوع آشکار شدن خبر و تتمه
ناکردن چیزی را و پی روی کردن شیاع بکسر شین خواندن و بانگ کردن شروع بکاری در رفتن
و در آب در آمدن شمسوع دور شدن شمسع گشاده شدن میانها و دندانها از آب شمع و
شموع و شماع بازی و مزاح کردن شفع جفت کردن شقع زشت ستردن شبع سیر شدن
شتع پراکنده افشاندن شتر ماده بول خود را بر ران خود شقع آب آشامیدن چنانکه لب بآب نهاده
آشامیده شود شرع راه راست نهادن و پوست کندن و در رفتن و آشکار کردن و کشودن و بر داشتن
اشتر کردن خود را شلع بسیار ناله شدن و بسیار خشم شدن و بسیار روانه شدن کشت و بر داشتن
سر شتر بمهار شعاع پراکنده شدن خون شوع پراکنده شدن موی شجع بفتح جیم دراز شدن و چست
دست و پای شدن در رفتار من غیر المصادر ساسع و شمسوع دور شمسع بکسر سین غیر منقوط
مال اندک و آنگه مال خود نیکو محافظت کند شفیع و شافع درخواه جرم کنند و در بیع شفعه کننده و
شافع گوسفند ماده بچه دار را هم گویند شبع آنقدر چیز که سیر گرداند شرجع دراز و جنازه شوایع
پراکنده ها شیادع گروهها و او جمع شیدعه باشد اشتر ماده که بیکنوبت محلب را شیر دهد شاع
زشتی شیع مقدار و پس چیزی و پی رو و یار و بچه شیر و دین و مانند کقوله تعالی کما فُعِلَ بأشیاعهم
ای بامثالهم شیاع آواز پای شبان و هیمه و چیزی که آتش فروزند شیع گروهها شاعَ بعین مفتوح
فعل ماضی است یعنی آشکار شد و شاعکم السلام یعنی بر شما باد سلام شاع و شایع آشکار و فاش
کرده و چیزی قسمت ناکرده شمیع بسیار شیوع در روندگان شرع و شرع زهها کمان و شرع
بمعنی مانند هم آمده است و شرع بمعنی زه طنبور هم آمده است شراع راه راست و راه و روشی که خدا
و رسول خدای تعالی نهاده اند شارع راه راست و شرع نهنده و آشکار آب در آینده شرّع بضم شین
و تشدید را جمع شروع باب در آیندگان شعشع لطیف شعاع بتشدید لام دراز شکع دردناک
شنیع زشت شوع بضم شین درختیست که آنرا یاسمین گویند شوع بفتح شین و شع بچه که از پس بچه
دیگر زایند بنه شجاع و شجاع و شجیع دلیر و شجاع یکنوع مار را هم گویند شجع چست و سبک
شعاع تیغ آفتاب و روشنی شعاع بفتح شین خون پراکنده و تیغ خوشه جو و گندم شعساع مرد دراز

سیمه

و مرد چیست و چیز پراکنده شراع بادبان و زهها کمان و رودها طنبور و او جمع شرعه است شفع جفت و دو عدد و روز قربان شمع موم شمّاع موم ریز شموع زن بازی و فرح کننده باب الشین مع الفاء من المصادر شغف و شعف بدرون غلاف دل رسیدن دوستی شأف بفتح همزه جراحت پیدا کردن بن پا شأف بسکون همزه دشمن داشتن شسف و شسوف خشک و لاغر شدن شوف زدودن و جلی کردن شِف بکسر شین کم کردن و افزون کردن و سود کردن و این از لغات الاضداد است شَف بفتح شین لاغر کردن و اندوهگین کردن شفوف و شفیف باریک و نازک شدن جامه و غیر آن و شفیف بمعنی گزیدن سرما هم آمده است شنف دشمن شدن و بدنباله چشم نگریستن شرف بزرگوار شدن شرْف بسکون را غالب شدن بر کسی بشرف شغف و شعف سوختن دوستی دل را و بیمار گردانیدن دوستی کسی را و شیفته گردانیدن و قطران با شتر مالیدن شطف رفتن تیر من غیر المصادر شعف و شعاف سرها و کوههاست شظف و شظاف سختی و تنگی شَف بفتح شین جامهٔ باریک و نازک و پردهٔ باریک و نازک و تنک که از پس آن چیزی توان دید شفوف جمع شِف بکسر شین سود و زیادتی و کمی و جامهٔ باریک و نازک شنف گوشوار بالایین شنوف جمع شرناف برگ کشت که زیاده و بسیار رود و دراز بود شارف و نام ریسمانیست شطیف درختی که سیراب نشده باشد شِطف بکسر طا سخت شفشاف باد با اندک سرما شریف بزرگ و بلند شرایف جمع شریفه است شفّاف چیزی بغایت تنک و باریک که از پس آن چیزی توان دید شرف جای بزرگ و بینی بلند و بزرگواری شرسوف سر هد استخوان پهلو و عضروف و اول سختی شراسیف جمع شریف نام آبیست شارف بزرگواری و شتر ماده و پیر و تیر کهنه و تیر دراز و باریک و این معنی از مجمل منقولست شُرُف بضم شین و سکون را جمع شارف بضم شین و فتح را کنگرها قلعه و مالها پسندیده و او جمع شرفه است شقاف دردیست که در آدمی پیدا میشود و غلاف دل شسف و شاسف لاغر در جوشین شغاف و شفوف سر کوه شنغاف مرد دراز را هم گویند شذف تن و کالبد شذوف جمع شِنّف بکسر شین و تشدید نون دراز شفیف سرمای با دکه با باران باشد باب الشین مع القاف من المصادر شرُق گوش گوسفند شکافتن و بر آمدن آفتاب شروق بر آمدن آفتاب شرَق بفتح را گوش شکافته شدن گوسفند و در گلو گرفتن شدن چیزی شوق آرزومند شدن و آرزو شدن و آرزو گردانیدن و آویختن ریسمان بچیزی و او متعدی و لازم آمده است شقاق مخالفت کردن و دشمنی کردن کقوله تعالی لا یجرمنکم شقاقی شبراق پاره پاره کردن و این

جاروب [illegible]

مصدر ثلاثی [illegible]

مصدر رباعی است یعنی شرقه است شفق مهربان شدن شق شکافتن و دریدن وجدا کردن بعضی گروه
از بعضی وچشم واکشوده نهادن و برآمدن دندان شتر وغیر آن و رنج کشیدن و دشخوار شدن شهیق
بانگ آخرین کردن خر و دم برکشیدن وبلند شدن شبق آرزومند جماع شدن شنق بنون مفتوح
آرزومند شدن و دراز شدن سر و باز کشیدن مهار شتر و درآویختن مشک بجایی شرق فراخ
شدن دهن شاق درآویختن شق رنج کشیدن کقوله تعالی لم تکونوا بالغیه الا بشق الانفس
شمق خرمی کردن و حریص شدن من غیر المصادر شرقراق و شقراق مرغیست که
آنرا اخیل کویند شمعق دراز شبق کوه و شکافه تنک از کوه و جاء سخت از کوه شاهق کوه بلند
شواهق جمع و ذو شاهق مرد سخت غضب را کویند شارق آفتاب شرق کوشت بی چربش است
شرتق نام کوهی است من المجمل و نام مردیست من الصحاح شرق اندوه شفیق برادر و هم نصف چیزی
شقایق میانها و دو کوه و شکوفها و شقایق النعمان لاله کوهی باشد شقق راهها و دور و
جاهای است مخصوص و او جمع شقه است شنق بکنیه و یکتا بار و یک خروار و برادر و بچه کاو و نام قلعه از
قلاع خیبر و نام شخصی و آن کاهی است از کیهان عرب و طرف کوه و جانب چیزی و پاره لوح یا چوب
که از لوح و چوب باشد شاق دشخوار و رنج آرنده شفق بقیه روشنی آفتاب که در اول شب می باشد
و چیز زبون شبق بکسر با آرزوی جماع دارنده شیرق کیاهیست شبارق جمع شبارق پاره
پارها شناق بکسر شین رشته که بآن شرحی بند ند شرناق علتی است که در چشم پیدا میشود شناق
بفتح شین بینی دراز شنق ده ماه تمام و مابین دو فریضه از نصاب زکوة هیچو وقص شنق شدن
طرف دهن که بجانب روست شفیق مهربان شق بفتح شین شکافه چیزی شقوق جمع و شق بمعنی
صبح هم آمده است شقاق علتی است که در پای چارو اپیدا میشود باب الشین مع الکاف والمصادر
شوك درخت خار و رجایی نشاندن و بچیزی در بردن خار و درمیان خار در رفتن و برآمدن دندان
و نزدیک شدن پستان دختر به بیرون آمدن و ظاهر شدن سختی مرد در جنک و باخار شدن درخت کیاه
و باسلاح تمام شدن مرد و اندک لنکیدن شتر من الدستور و بکمان افتادن و چیزی بچیزی باز دوختن
و تمام سلاح شدن و عازم چیزی شدن و بحسای چسپیدن شبك آمیختن و درهم رفتن و در افکندن
من غیر المصادر شرك کافر شدن با انباز کردن خدای تعالی شرك و شرایك زنی که انبار همدیگر
و یا انباز کسی دیگر بش شرك دام و راهها باشد و میانها راه و بدین معنی اخیر جمع شرکه است شراك
دوال نعلین شبك دندان من الدستور شکوك شتری که در وشک باشد که فربه است یا نه شکك

بضم شین کمانها وسهما شکایک کروهها شنایك کیاه خار دار شایک السلاح مردی که با سلاح
تمام باشد شاك کمان برنده شاک السلاح بمعنی شایک السلاح است شكاك بضم شین وتشدید کاف
جمع شاکست شباك دامها وخانها که نزدیک یکدیگر باشد شبابيك مشبکهاء آهنین وغیر آن
واو جمع شباکست شريك ابازباب الشین مع اللام من المصادر شكل اشکیل جاربر پا
نهادن وحرف را اعراب زدن شكل بفتح کاف سفید شدن تهیگاه گوسفند شكال سفید بودن
یکپاء اسب وسفید بودن یکپا و دو دست دیگر و یا یکپا و یکدست اسب سفید بودن معنی اول از صحاح
است ومعنی دوم از مجمل شمول همه را فرارسیدن شمل وشمل آبستن شدن شكل کرشمه
وناز کردن شثل بثاء سه نقطه سطبر شدن انگشت شول باند گردانیدن و برداشتن اشتر دم خود را
وازجای برخواستن چیزی شبيل رو بیده شدن شل راندن وچیت چیت بخیه زدن جامه را وچکانیدن
شلل شل دست شدن وفساد یافتن دست ودر دستور بمعنی خشک شدن آمده است شهل سیه
وکبود شدن چشم شغل وشغل مشغول شدن و واپرداختن از چیزی شلشل وشلشال چکیدن
شمول نزرگ شدن بسال وافزایش کردن من غیر المصادر شول بکسر واو مرد چیت حدثت
شراحيل نام مردیست شعل فتیلهاء آتش درگرفته واو جمع مشعله است شعل بعین مفتوحه
زبانهاء آتش واو جمع شعله است شعاليل پراکندگان شاعل آتش افروزنده شعل سفیدی
که درمیانه دم باشد شغل وشغل وشغل کار شمل لحه درنده شحل پسر من المجمل شكل موزه وماننده
شكول جمع وشکل نام قبیله هم من شول آب اندک که در تنک خیک ماند شول وشتران ماده که سرپستان
ایشان واخوشیده باشد از کم شیری واز وقت زائیدن ایشان هفت ماه گذشته باشد واین مفرد
وجمع آمده است شامل همه فرارسیده شلال پراکندگان وراندگان شليل زره کوتاه
وجامه که در زیر زره پوشند وکفل پوش چاروا شاكل سفیدی که درمیانه گوش وعذار می باشد
شكال بندی که بر پا و دست اسب وشتر می نهند شكل جمع شلل لکه که بر جامه افتد وبه شستن نرود
شمل اندک شمل بسکون میم کارها پراکنده وکارها جمع شده وجمعیت وپراکندگی واین از لغات
الاضداد است شماليل شاخهاء پراکنده درخت وپراکندگان وجامه پارها بسیار باشد ودست چپ
وچیز اندک شايل شتر ماده که دم خود بردارد در وقت را دن آبستن شول جمع شمال دست چپ
وخلق وخوی وکیسه که در پستان گوسفند است شمل وشمل وشمال وشامل باد شمال است
شمول خمر شوال نام ماه شواويل جمع شثل بثاء سه نقطه سطبر شمال طرف دست راست کسی

کردن بر دم

که در مغرب باشد و باد یمین طرف را هم گویند شمایل خلقها و دستها چپ شمال وشملل شتر ماده
چست وشملل وست چپ را هم گویند شمردل بدال غیر منقوطه شتر سست باب الشین مع المیم
من المصادر شکم بخشیدن و مزد دادن شکم بفتح شین شکم گزیدن شتم وشمیم بوئیدن
شتم وشنام دادن شیم شمشیر برکشیدن از نیام وشمشیر در نیام کردن واین از لغات
الاضداد است ویا نگریستن که کجا ابری بارانده یا نه وبچیزی نگریستن شحم بحاء غیر منقوطه پیه بخورد
کسی دادن شخم بخاء منقوطه فاسد شدن طعام شحم بفتح حاء ورمنده شدن شهم ترسانیدن
شیم شیر شدن شمم بلندبینی شدن وبلندسر شدن شوم وشوم نامبارک شدن ونامبارک
گردانیدن شرم اندک چیزی وشکافتن من غیر المصادر شحم پیه شحوم جمع شحیم فربه شحام
وشحام پیه فروش شحم بکسر حاء آنکه آرزوی پیه داشته باشد شبرم دانه‌ایست مانند نخود و
مرد بخیل و مرد کوتاه شوم نامبارک و سیاهان واو مفرد وجمع آمده است شهیم خار پشتها شهام
غول بیابان یعنی دیو شیم مردی که نشان مادرزاد دارد واو جمع اشیم است ویکنوع ماهی است
بر معنی مفرد است شیطم دراز شغوم جوان جلد وشتر نیک منظر شغموم اسب بلند وآدمی دراز
شغامیم جمع شتیم بدشکل وکریه اللقا شلجم شلغم واین پارسی معرب است شدوم نام شهریست
که ازان نعمان بن منذر بوده است وحیوان دهن فراخ شرم حوبی که از دریا باز بریده باشند
وگیاه بزرگ شرم وشریم زنی که دو فرج او یکی شده باشد از کثرت مباشرت شادم تیری که
هدف را بشکافد شراذم جامه پارها شکیم آهن دهنه لجام وسختی و درشتی شکایم آهنهاء دهنه
لجام واو جمع شکیم است شیم خلقها وخاصیتها شیام قبیله‌ایست ورشته که در برقع زنان باشد
که برپس سر بندند وچوبی که بر دهن بزغاله بندند تا شیر نخورد وشبم سرما یا ثقه یا گرسنگی وخبر سرد شبم سرما
شیلم گیاهی است که درمیان گندم روید که اگر درمیان گندم بوده خورده شود مستی وسرگیچه وحیرانی
بدید آرد واگر در شراب انداخته خورده شود خواب گران آرد شلم بتشدید لام موضعی است در شام
وبعضی گویند که نام شهر بیت المقدس است بلغت عبرانی وبدین تقدیر معرب باشد شهمرد زیرک جلد
شمیم بلند شموم چیزی بوئیدن شمم بلند بنیان وبلندان شمام کوهی است باب الشین
مع النون من المصادر شحن پر کردن ظرف وکشتی وغیر آن بچیزی وراندن شدون
بی‌نیاز شدن آهو بره از مادر وقوی وبزرگ شدن شن بعنف ریختن شمین چکیدن آب شثن
بثاء سه نقطه درشت بودن کف دست وعضو وسطبر شدن انگشت وسطبر شدن لب اشتر از غایت خوردن خار

شعون بدبنالهٔ چشم نگریستن شنبن عیب کردن شنان وشان بی مزه داشتن شطن
بریسمان بستن و دور کردن و مخالفه کردن شطون دور کردن و دور شدن شغن گم کردن
بخش شان کار کردن و پاک داشتن از چیزی شکران سپاس داری کردن ومن غیر المصادر
شان آب پراکنده شهان درختی است و بعضی گفته اند نوعیست از ریاحین شرجان
هر دو طرف سوراخ سوزن شادن آهو برّه شن قبیله ایست وخیک کهن شنان جمع شهوا
آرزو کنندهٔ چیزی شبعان سیر شده از طعام شیحان بحاء غیر منقوط مرد غیر شدن شنبجان بباء یک
نقطه دراز شخفین وشخفون درازان شطون بغایة دور و چاه بعید القعر شطن
ریسمان شیطان دیو و دور رو باطل و بارد و متکبر و گردن کش شیاطین جمع شبتان
جمع شبت شران جانوریست بغایة خورد مانند پشه شمطان مردم دو موی که بعضی موی
اعضای ایشان سفید و بعضی سیاه باشد و او جمع اشمط است شفن بسکون فا مرد زیرک شفون
مرد باغیرت شفان سرما و باد که نمناکی باشد شقابین مرغی است شش سطر شیرمان نام
موضعیست شان کار و حال و رگی که اشک ازان بیرون آید و دراز استخوان سر شئون جمع
شانان دو رگند که از سر به پیشانی و از پیشانی بهر دو چشم بسته اند و اشک ازان بیرون آید شان
بفتح نون اسم فعل است یعنی دور شد شبّان جوانان شیّان چیزیست که آنرا دم الاخوین گویند
و درنگرزه شیصان نام قبیله ایست و رجز شهبان شعلهای آتش شبان نام قبیله ایست
شان بکسر شین نام شهریست شفن اندک شجن اندوه و حاجت شجون جمع شجن
بسکون جیم راه رود خانه شواجن بیابانهاء بسیار درخت و او جمع شاجنه است شفتین
هر دو لب شریان وشربان رگی است که در و روح باشد شراین جمع سکران است که او گیاهیست
شعفین نام موضعیست شئون چار وای گرسنه ولاغر و بعضی فربه را هم گویند و بعضی نه لاغر
و نه فربه شنان پراکندگان شحدان بفتح حا گرسنه شقذان بفتح قاف آنکه کم خسبد و مردی بد چشم
که چشم رساند بچیزی شقذان بکسر شین جمع شقذه است هم بکسر شین شرطین نام منزلیست از منازل قمر
و نام دو ستاره است شندهان بضم دال گرگ شذن زمین درشت شذون جمع شذن
کعب گوسفند و گاو که بآن بازی کنند شذن وشزن گوشه زمین و جانب چیزی باب الشین مع
الواو من المصادر شتو زمستان جای باشیدن و در قحط افتادن شجو اندوهگین کردن شحو
دهن باز کردن و دهن باز شدن شکو شکایت کردن شدو علم آموختن از کسی و شتر راندن و سرود گفتن

شاو پنی کرفتن و خاک از چاه بیرون آوردن شصو چشم وا برو نهادن و بلند شدن آن من غیر
المصادر شاو شکیبت و کل و خاشاک و غیر آن که از چاه بیرون آرند از غایت و نهایت زمان
و یکنوبت شغو کسانی که ایشان را دندان زاید آمده باشد و او جمع اشغی است شحو اندوه شلو
عضو آدمی و بقیهٔ چیزی باب الشین مع الهاء من المصادر شوه بسکون واو زشت شدن شوه
بفتح واو بدچشم شدن و زود چشم کردن چیزی را شفه مشغول کردانیدن و فارغ کردن و مبالغه کردن
در سوال چنانکه بیرون برده شود از مسئول عنه هرچه داشته باشد و مورد بسیار کس شدن آب و ازینجا
گویند ماء مشفوه یعنی آبی که بسیار کس بر و جمع شده باشد شکاه نزدیک شدن شره حریص شدن
شده و شده ه در حیرت انداختن و مشغول کردانیدن من غیر المصادر شفه لب
و ستایش و حروف شفهیه که با و فا و میم است شاید گفت شفاه جمع شفه است شاه سر نظر شتیا
گوسفندان و او جمع شاه است شره حریص شبه و شبیه مانند و چیزی است که مانند مس است
و آنرا برنج گویند شبه بضم شین و فتح با پوشیدن و او جمع شبهه است باب الشین مع الیاء من
المصادر شی بریان کردن شفی آماهیده شدن مرده من غیر المصادر شری حنظل و
درخت حنظل شری اسب نیک رفتار شوی بریان خورد و او تصغیر شوی است شوی بضم
شین و کسر واو گوسفندان و او جمع شاه است شکی شکایت کننده و نالنده و شکایت کرده شده
شاکی گله کننده و شاکی السلاح مغلوب شاک السلاح است یعنی مرد با سلاح تمام شناحی
به تخفیف یا دراز و شتر جوان شنامی دراز شناظی طرفهای کوه شطی و شتوی زمستان
شهی طعام آرزو کرده شده شرطی عملدار و عوان شجی غمگین شواحی بحاء غیر منقوط اسبهای
گشاده دهن و او جمع شاحیه است شواصی خیکها پر باد و او جمع شاصیه است شواعی پراکندگان
شراعی نیزه دراز شراکی جیت ربیاپی شادی بدال غیر منقوط سرود گوینده و شتر راننده
شظمی جوان بزرگ تن و اسب خوش رفتار شفاهی اسب بزرگ لب شافی صحت دهنده است
شمالی آنچه منسوب بطرف شمال باشد و یوم شمالی روز سرد را گویند شطی و شطوی جامه که آن ره شیطانست
شقی بدبخت شاوی صاحب گوسفند و بریان کر شاهی تیزبینش شمری و شمری مرد چست

منسوب صح

کتاب الصاد

باب الصاد مع الالف من المصادر

صبو بر زن رفتن از دین دیگر صابی شدن و برآمدن دندان و ستاره و غیر آن و بر سر چیزی درآمدن
صبی بکسر صاد و الف مقصوره صباء بفتح صاد و الف ممدوده میل کردن دل بچیزی و کودکی کردن و با کودکان

بازی کردن وصبا بمعنی باد صبا هم آمده است صفا پاک وبی غش شدن صدا بالف مقصور تشنه شدن
صداء سیاه وسرخ شدن صلا وصلا سوخته شدن بآتش و در آمدن بآتش وگرم شدن بآتش
صغا میل کردن مرعبد الصاد دصبا بادی که از جانب مشرق آید در فصل بهار صری و
صری آبی که بسیار در جایی ایستاده بود ومتغیر شده صها موضعی که از و آب بر آید صباد انوعی از
دیوانگی صرعی انداختگان کقوله تعالی فتری القوم فیها صرعی واو جمع صریعست وبمعنی باماد وشب
هم آمده صرعی بکسر صاد طریقه کار صهبا شراب صفایا برگزیدگان و دوستان مخلص وشتران
وگوسفندان پرشیر واو جمع صفی است صقعا آفتاب وتأنیث اصقع هم باشد یعنی حیوان ماده که میان
سراو سفید باشد صدا زن تشنه صدی ملامت کرده شده صعدا بضم صاد آه سرد که برکشیده شود
صمحا زمین سخت صیصا خرما که استخوانش سخت نشده باشد و دانه حنظل صابی بیرون رونده
از دین بدین دیگر ومیل کننده صرلی شتری که آنرا دوشند صلا طرف راست وچپ دم از دبرست
صلا بکسر صاد بریان صدا موریانه آهن وغیر آن صحرا دشت وبیابان وماد یانی که در گون
او سرخی بود صفرا زرد و خلط زرد که در آدمی باشد صبحی زنی که در صباح شرب کند وکمان چوبین
ونام گیاهیست صفوا سنگ هموار صفا سنگ هموار ونام موضعیست در مکه معظمه ونام جوییست
درمملکت بحرین صدهبی شتر سخت قوی صلحدی قوی وسخت صدا بضم صاد قبیله ایست در یمن
صیدا زمین درشت وسخت وسنگیست که از و دیگ میسازند ونام شهریست وبنوالصیدا طایفه
ایست از بنو اسد صغرا مردان واو جمع صغیرست صغری بسکون غین خوردتر واو تأنیث
اصغرست صحنا بکسر صاد نان خورشیست که از ماهی سازند چنانکه ماهی تازه را وصله وصله کرده
در نمک اندازند وچنان بگذارند که گوشت وپوست او از هم جدا شود و بعد از آن بخورند صلعا درختی
که سرها شاخها آن افتاده باشد وسختی زمانه وریگستان بی درخت صمغا زن خورد گوش وگیاهیست
که آنرا سمی هم گویند صنعا شهریست صنعا گوسفندی که سر دم او سفید باشد صلفا زمین سخت ست
صعلا زن خورد سر صما کردآلو ونام گیاهیست صری بکسر صاد وتشدید را سوکند وبحو وبوم
صرها بیابان بی آب صلحا نیک کاران صرا بتشدید را ملاحان واو جمع صاریست صرا حنظل زرد
شده صدا آواز چیزی که در کوه خواند وقتی که آواز کند کسی که نزدیک کوه وتشنگی ومرده وموضع سمع
از دماغ ومرغی که آنرا بپارسی بوم نیز گویند صما کره سخت وسختی زمانه صوا نشانی که از سنگ کنند
کقول النبی صلی الله علیه وآله ان للاسلام صُویً ومنارًا کمنار الطریق وصوی بمعنی زمینها درشت بلند

وبمعنی وزیدن

وبمعنی وزیدن کاهها باد مختلف هم آمده است و او جمع صوه است صعاجمع صعوه است و آن یکنوع مرغیست

باب الصاد مع الباء من المصادر صَوْب از هوا فرو دآمدن و رسیدن بچیزی و باریدن

باران صَرْب شیر در ظرف کردن تا ترش شود و باز داشتن بول وغیر آن صَبّ ریزانیدن و

آرزومند شدن صَلْب بر آواز کردن و از ینجاست قوله تعالی ولاصلبنّکم فی جذوع النخل

صَخْب و صَخَب بانگ کردن صَیْب راست رفتن تیر و رسیدن تیر به نشانه صَقْب نزدیکتر

شدن صاب بسیار آشامیدن آب و رشک در هوا افتاده شدن و بسیار رشک شدن موفی غیر

المصادر صَبِیب یکنوع رنگی است و آنرا اصفر هم گویند و آب برگ کنجد و خون و آب حنا صَبّ

آبی که سراشیب آید و مرد عاشق و مشتاق صَبَب زمین نشیب صَبْصاب شتر چست صَخّاب

افغان کننده صُبّ بضم صاد باران بسیار صَوْب طرف و جهة کار حق صَواب حق و درست

صاب درختیست تلخ و در دستور گوید که صاب خطل است صایب رسیده و حق و درست و فرو

آینده صَیِّب باران و ابر باران ریزنده صَقْب بسکون قاف ستون چنانکه آن خانه عرب صحرا

نشین است و ستون میان خانه دراز و باریک صَقوب و صَقَب بفتح قاف نزدیک کقوله

الجار احق بصقبه صِناب یکنوع نان خورش است که از مویز و خردل سازند صِهْب اشقر یعنی چرمه

سرخ و زرد صُرْب شیر ترش بفتح را صمغ و شیر ترش صِقلاب جای سردسیر شمالی صِنبا برگزیده کان

صَهّاب نام موضعیست صَعْنَب شخص خورد سر صاهب و صعقب دراز صعوب

خا بیها شیش یعنی رشکها و او جمع صوبه است صاحِب یار و خداوندگار صِحاب و صَحْب جمع

صعب تند و دشوار صیاهب سنگها سخت صالب تب گرم صلب پشت و زمین

سخت صلب بزرگی و حسب و سخت و پشت و زمین درشت و نام موضعی است صلّب بضم صاد

و تشدید و فتح لام یعنی سخت صلیب سخت و چربش و مغز استخوان و علم دراز و چهار ستاره که در

پس سر واقع می باشند و نشانه که ترسایان برخود بندند بدین شکل × صِلاب سختان و او

جمع صلیب است صُلُب و صُلْب شکلها صلیبهای نصاری و او نیز جمع صلیب است باب الصاد

مع التاء من المصادر صالة حمله زدن شتر برکس برای کشتن صفة بیان چگونگی چیزی کردن

نوشتن و بهدیه دادن صت بهم واکوفتن صتات دشمنی کردن صباحة نیکو شدن

صحابة و صحبة یاری داشتن و بهم بودن صیانة نگاه داشتن صبوة حمیل کردن دل

بچیزی و باد صبا آمدن صلقعة بقاف و صلفقة بغایة مفلس شدن و کردن زدن صلمعة موی سر

بردار

در نسخه حلیع و صلیل نوشته‌اند ... تا کدام درست باشد

وازبن برکندن ومفلس شدن صعنبة میان تربت را بلند برآوردن صیبطرة کماشته شدن وتعهد
کردن چیزی را صنبرة باریک شدن بن درخت فوا صبغة نوعی رنک کردن وآفریدن کقوله تعالی
صِبْغَةَ اللّٰهِ وَمَنْ اَحْسَنُ مِنَ اللّٰهِ صِبْغَةً صیغة آفریدن صبابت سخت آرزومند شدن صابة
مانند دیوانه شدن صرصرة بانک کردن باز و باشق وچرغ صلت وصلت دوانیدن اسب
وشمشیر زدن وریختن صلوتة روشن پیشانی شدن صنعة نیک پروردن اسب صئبان آن
جدا شدن وچشم ناشکفته دیدن چیزی کردن سکبچه وچشم ناکشوده طلب دیدن کردن آدمی صعرة
پراکنده کردن صیالة برهمدیکر حمله بردن صولة حمله بردن وتکبر کردن صوت آواز کردن و
افغان کردن صعقة بیهوش شدن صیبوبة راست رفتن تیر صبادت پایندانی کردن
صعردة کرد و مدوّر کردن صلقمة بهم واکوفتن دندان صلصلة آواز دادن آهن ومثل آن
صعصعة پراکنده کردن وجنبانیدن صرافة جلد شدن و دلیر شدن و باریک کردن سرتها وعمارة
صمات مشرف شدن برحصول کاری وحاجتی ونزدیک شدن بآن صمات وصموت وصمت
خاموش شدن صدمة یکبار بهم واکوفتن وکار سخت رسیدن صیرورة کشتن وشدن صحت
تن درست شدن صرة وصرخة وصیحة افغان کردن وآواز کردن صلابة سخت شدن
صعوبة دشخوار شدن صرفة حیله کردن صداغة سست شدن صبافة سخت شدن جام
وغیر آن وبی شرم شدن صداقة دوستی داشتن صدازة بالانشین شدن من غیر المصادر
صلوة نماز و دعا و درود و دین و رحمت ومسجد یهود صلوات جمع صلوة الظهر وصلوة
الاولی نماز پیشین صلوة الوسطی وصلوة العصر نماز دیکر صلوة المغرب وصلوة
العشاء الاولی نماز شام صلوة العتمة وصلوة العشاء الاخرة نماز خفتن صلوة الفجر
وصلوة الصّبح نماز بامداد صرّة همیان وکیسه صدقة آنچه در راه خدا دهند صدقة بضم دال
مهر زدن صدقات جمع صحراوات صحراها صفات صف زدکانند صافنات اسبان
که بر سه پا ایستاده باشند و بر کناره سم چهارم تکیه کرده صفریة کیاهی است که در اوّل پاییز از زمین برآید
صفاریة مرغیست صبابیة باد کرّ صفنة چکونکی ونشانه صفات جمع صوة نشانه که از
سنک کرده باشند وجائی که در و بادها مختلف وزد سهرة جای زین از پشت اسب وبام خانه
وسر کوه وخانه که بر بالای پشته زمین کرده باشند و بدرآمدن کاه آب صاة مانند بلغم آب سفیدی که کوسفند
بعد از ولادت از فرج بفکند صخرة رنک سرخ زرد وموضعی از سنکستان که ابراز و دورش باشد

صیرة

صبرة سنگ سخت درشت صموت زرهی که چون فرو ریزند آواز نکند و هم نام اسپی است
صامت خاموش و شیر غلیظ و زر و سیم صمیت بغایة خاموشی کننده چیزی را صیصیة قلعه و
کوشک و شاخ گاو و مخلب خروس و یکی از اسباب جولاهی که بآن راست میدارد جولاه تار و پود جامه
وا و را شو که الحایک گویند صیابة برگزیده صوالجة چوگانها و اوجمع صولجان است صبیّة
دختر کودک صنابة همه و بچنین است صنابة بستن صبیة و صبوة کودکان صرابة خایه شپش
یعنی رشک صدّیقة زنی که دایم تصدیق کسی کند کقوله تعالی وامّه صدّیقة صالحة نیک و عمل نیک
و زن بصلاح صعدة نیزه راست و هموار و زن راست قامت و بنات الصّعده خران وحشی باشند
صدرة سر سینه صیدانة غول بیابان یعنی دیو و زن بدخلق بسیار گو صارة بتشدید راء سختی
سرما زمستان صبارة بضم صاد و تخفیف راء سنگ صخیرة شیری که سنگ جوشانیده باشند و روغن
بران نهند و خورند و یا آرد بآن افشانند و خورند صیعریّة نشانیست بر گردن شتر باشد صبابة
گوش کنده سخن هر کس و سر دوک و دسته سپر صهارة قوة و توانایی صحناة نان خورش که از
ماهی سازند و او بمعنی صحت است صیرة خطیرهٔ گاو و گوسفند صُقلة تهی گاه میان صیاقلة آهنگران
و او جمع صیقل است صیادلة عطاران صِدغة رمهٔ شتر و گاو و گوسفند صُرَعة بوزن همزة آنکه
مردم را بسیار اندازد و کشتی گیر نیک صعصعة نام شخصی است صومعة خلوت خانهٔ نصاری که سر آن
باریک و بلند باشد صنفة کنارهٔ جامه صانفة غزا کنندگان روم و شب گرم صلقات سک
و دندانها اشتر صکة میانهٔ روز که سخت گرم باشد صلّة زمین خشک و پوست و باران صالة
سختی زمانه صلدمة گروه آدمیان صلدمات جمع صلدبة سختی و ورم سودایی صمصامة
شمشیر برا صاحبة زنی که منکوحه باشد کقوله تعالی ما اتّخذ صاحبةً و لا ولداً صارّة بتشدید را
تشنگی و حاجت صفرانة و صفات سنگ هموار صاخّة بتشدید خا کر سازنده و قیامت
و آواز سخت صدمت یکطرف راست یا چپ پیشانی صیقة دین و رنگ اعلی صوقعة دستار
و میان سر صاقعة و صاعقة آتش که از آسمان فرو افتد با آواز سخت و صاعقة مرگ و عذاب را
هم گویند صقالبة جای سردسیر شمالی و او جمع صقلاب است صفیّت و صفتات مرد قوی
و سطر صحیفة نامه صحفة کاسه صلقة افغان سخت و واقعهٔ ناخوش صفوة و صفوة و صفوة
برگزیده و خالص صیحة بانگ و عذاب صبرة غلّه و خوردنی و زن و کیل ناکرده صلدفة مادیان
سخت و محکم صقربیت درویش صفاریت جمع صعداة رویا زمین و فاکها و او جمع صعیدیست

صفحة جانب و روی چیزی صفیحة ظاهر رو و شمشیر پهن و سنگ پهن از لوح و هرچه پهن باشد
صرّة آواز سخت و سختی و غم و اندوه و غیر آن و گروه صرارة و صرورة آنکه حج نکرده باشد و کنند
وزن نبرده باشد و نبرد و با زن جمع نشود کقوله صلی الله علیه و آله لا صرورة فی الاسلام صریمة ریگ
و گروه و زمین که کشت او را درو یده باشند صرفذ رئه اشتر و پاره ابر صلة مزد و پیوند و خوبی
صلات جمع صیغة لفظ و طور و طریقه صرفة افزونی و حیلة و نام مهره‌ایست و منزلی از منازل
قمر و او مصدر هم آمده است صبّة رمه گاو و گوسفند و اشتر و بقیهٔ آب در ظرف مانده باشد و طایفه
و پاره از شب صبابة رمهٔ اسب و رمهٔ اشتر و بقیهٔ آب که در ظرف مانده باشد صمارية و صلبة
زمینهای درشت صابة دبو الکی صوبة موضعی که خرما در آنجا خشک شود صریة شیر ترش صحابة
یاران و او مصدر هم آمده است صلبة سنگ که بآن تیغ تیز کنند صاقورة آسمان سیم و درون استخوان
سر صفرة زردی صیتة گروه صتیت آواز و غوغا صوت آواز صیت آوازهٔ نیک
صاتة آواز کننده صاتّ و صیّت مرد سخت آواز صورة نقش ظاهر و شکل صورة بفتح صاد
خارش صلت کار بزرگ صلت عذاب و افغان صهوبة و صهبة رنگ سرخ و زرد صیّت
مهتر و بزرگوار صمجة قندیل صملّجة کاجی صمعرّية زمین درشت صعوة مرغیست صعبة
ناآرام و نافرمان صعبات جمع صلاية و صلاءة سنگی که بر دست گیرند و بآن دارو سایند و سنگ
پهن که بآن دارو سایند و هرچه بآن دارو سایند حتّی هاون دسته را هم گویند صدحة مهره‌ایست
صرحة گشاده سرا و پشت زمین صنعة کردار و پیشه صناعات جمع صفقة جانب صمّة
تشدید میم شیر درنده و مرد دلیر صمصمة گروه . باب الصّاد مع الجیم من غیر المصادر صمج
قندیلها و او جمع صمجة است و این لفظ رومی معربست صرداج و صردج زمین سخت صاروج
چارو که در عمارت بکار برند صهریج و صبارج حوض که در و آب جمع شود صهاریج بفتح صاد
جمع صنج چیزی از روکانی میان زنند و دو را از آن بهمدیگر زنند تا آواز دهند و بر دف آویزند تا بیکر
آواز دهد و طبق روی را هم گویند باب الصّاد مع الحاء من المصادر صلاح و صلوح
نیک شدن و نیکوکار شدن صلاح و صلح آشتی کردن صیاح و صباح و صیح بکسر یا و صیح
بفتح یا بانگ کردن صبوح بفتح صاد در بامداد شرب کردن صراح روی بروی بچیزی گفتن صبح
صبوحی دادن و بامداد بجایی رفتن صبح بفتح باء سخت سرخ شدن موی صوح شکافتن صدح و صدوح
و صداح بانگ کردن زاغ و خروس صفح فرو گذاشتن جرم کسی و شمشیر بر پهنا زدن و برگشتن و

بازگردانیدن

بازگردانیدن کسی را از حاجة او گذرانیدن من غیر المصادر صالح نیکوکار و نیک صبح وصباح
بامداد و صباح صاحب جمال را هم گویند صواح عرق اسب و گچ صمیج کوتاه و سطبر و سخت صریح
آشکار و خالص چیزی و پهلوی چیزی و پهنا صُرح کوه و دیوار رو دهانه صبیح اندک صقّاح بضم
صاد و تشدید قاف سنگ پهن صفیح گوشه چیزی و پهلوی چیزی و پهنای چیزی صفاح جمع صرواح
نام قلعه ایست در یمن صراح آنچه بچیزی آمیخته نباشد و روبار و صرفوح جرم بخش صفیح پهنا صحیح
وصحاح تن درست و درست ضحاح جمع صلاح بکسر حا نام حا مکه مبارک صمارح وصرح
خالص چیزی صرح کوشک و بنای بلند و در کشاف بمعنی میان سرا هم منقولست قوله تعالی انه صرح ممرّد
من قواریر صروح جمع صبیح بفتح صاد صُباح بضم صاد نیکو صحصح صحصاح جا هموارست
صحاصح جمع و سختیها و باطل صیدح اسب سخت شیهه کننده و نام اشتر ماده ایست از آن ذوالرمه
صدّاح خروسان و او جمع صادح است صردح وصرداح زمین سخت و زمین هموار باب الصاد
مع الخاء من المصادر صمخ بر سوراخ گوش زدن و بسوراخ گوش رسانیدن صراخ نوحه و آواز
کردن صنّخ کر ساختن صلخ کر شدن من غیر المصادر صملاخ شیر ترش غلیظ صملاخ وصملوخ چرک
گوش صماخ گوش و سوراخ گوش صریخ بفریاد رسنده و دادخواهنده و فریاد داد خواه صارخ
دادخواهنده و فریاد رسنده و این از لغات الاضداد است باب الصاد مع الدال من المصادر
صخد سوزانیدن آفتاب چیزی را و رسیدن آفتاب بچیزی و آواز کردن صرد و آن مرغی است
صخد بفتح خا سخت گرم شدن روز صمد قصد کردن صد برگردانیدن و باز داشتن صدود
برگشتن صدید بانگ کردن صفد سخت بند بر نهادن صلود آواز دادن آتش زنه و بیرون
نیامدن آتش از آتش زنه صید شکار کردن صید بفتح یا بر داشته داشتن خود را از غایة تکبر و سر را
بر چپ و راست میل کردن برای وجع سخت صرد بفتح را بگذشتن تیر از آماج و سرد شدن و سرما یافتن
و باز ایستادن صعود بالا رفتن صهد گدازانیدن و سوزانیدن آفتاب چیزی را من غیر المصادر
صمد مهتری که بالاتر از و مهتری نباشد و چیزی که میان پوچ نباشد و مقصود و محتاج الیه و نزد عبدالله
عبّاس صمد آنست که مستجمع جمیع کمالات باشد و بمعنی بی نیازی هم آمده است صمْد بسکون میم جای سخت
و درشت و جای بلند صماد سربند شیشه صید شکار صیّاد شکاریار صیود سگ شکارگیر صیدو
صُید جمع صاد مس و روی کانی و حرف معلوم صیهد سراب بیابان و دراز صندید مهتر
و شجاع و باران بزرگ قطره و سختی صیخود روز گرم و سنگ سخت صیاخید جمع صلخد وصیلخد

اشتر سخت قوی صفاد بند جمع صفد غلّ آهنی و بند صلود اسبی که عرق نکند و شتر مادهٔ بسیار کیرنده و دیکی
که دیر در جوش آید صمرد شتر مادهٔ کم شیر صدد نزدیک و برابر صدّاد بضمّ صاد و تشدید دال اوّل
راهی که سوی آب رود و جانوریست از جنس موش و بعضی صدّاد سام ابرص را کویند که سوسمار است
صدّ کوه صُدّ بضمّ صاد یکطرف رودخانه و کوه صفرد مرغیست که آنرا ابو الملیح کویند صدید
ریم با خون صرد محض و خالص و سرد و بمعنی اخیر پارسی معربست صرود جاهای سردسیر صرد بکسر را
آنکه زود سرما دریابد صارد تیری که از آماج درکذشته بر صرد نام مرغیست و کویند که آن
قفار السحراست که بجیل جاره کوکو کویند و سفیدی که بر پشت اسب پیدا شده باشد از اثر ریش صرخد
موضعی است صرّاد ابر تنک بی باران صعید خاک و راه و روی زمین صعود عذاب و شتر
سخت سر و سربلندی سخت و شتر مادهٔ که بچّهٔ اوّلین او مرده باشد و او را بچّهٔ اوّلین مهربان کرده باشند تا شیر دهد
صعاید جمع صعد بضمّ صاد و عین سربالا و راهها و او جمع صعود و صعید آمده است هردو صُعاید
بضمّ صاد نام موضعی صعد دشخواری و سختی باب الصّاد مع الرّاء من المصادر صدر از کنار
آب بازکشتن و از چاه بدر آمدن صدر و صدور بازکشتن از جایی صقر کرمای آفتاب بر کسی تابیدن
و شکستن چیزی بصاتور یعنی تبر بزرک سنک شکاف صور میل کردن صور بسکون واو میل
دادن و پاره کردن و جدا کردن و بمعنی اوّل است قول حق تعالی فصُرهُنّ الیک صرّ تنک کردن
و درهم کشیدن و بستن چیزی در رکو و بستن سر همیان و بستن سر پستان شتر بصدار و راست داشتن
خر و اسب کوشهای خود را صریر آواز کردن صحر نمک و یا آرد بر سر افشاندن صمر کندیده
شدن صبر شکیبایی کردن و باز داشتن و پایداری کردن صیر کشتن و میل کردن و پاره کردن
و شکافتن صهر کداختن صغر خورد شدن صغر و صغار و صغر خوار شدن و ستم کردن
و بستم راضی شدن صغر تهی شدن صفار جمع شدن آب زرد در شکم صفیر آواز کردن
صعر بعین غیر منقوط میل کردن روی من غیر المصادر صدر سینه و دل و اوّل چیزی و بالا
نشین و میان تیر تا پرکاه و طایفهٔ چیزی صدور جمع صادر بازکردنده و بدر رونده صدار
جامهٔ سرپوش و رسنی که سینه بند شتر باشد صرصر باد سرد سخت و نام رودخانه و بعضی کویند نام یکنوع ماهی
هم باشد صر سرمای سخت صُغر بضمّ صاد خواری سخت و ستم صغیر و صُغار ضمّ صاد آخر خرد صغار
بکسر صاد جمع صغیر است صاغر بستم راضی شده و خوارشده صفیر آواز مرغان صُفر بضمّ صاد روی کانی
که شبیه به برنج کانی باشد و سیاهان و دزدان و او مفرد و جمع آمده است صیر خطرها کاو و کوسفند

واو جمع

و او جمع خطره است صبیر آخر کار و نزدیک کار و نان خورش است از ماهی و آن صحنات است که مذکور شد
و شکافته چیزی صابر و صبور و صبار شکیبا یعنی آنکه خود را در کار نگه دارد و شتاب نکند و امّ صابر
سنگستان را گویند و امّ صبور کار سخت باشد صبیر ابر سفید بی باران و پایندانی صبور جمع صبر بکسر صاد
ابر سفید صُیّار بفتح صاد سنگهای سخت و او جمع صیره است صمعر سخت صعیر و صعیر درختی است
صِغَر جمع صغرا است یعنی خوردتران صوّار مرغیست که چون خوانند جواب دهد صیار و صوار
مشک دان و صمار رمهٔ گاو را هم گویند صبر بکسر با دارویی تلخ معروف است صبر بضم صاد و سکون با
زمین سنگستان و نام قبیله ایست و ابر سفید و سطری چیزی و کنار چیزی صغر بفتح صاد و را کرم درازیست
در شکم آدمی که در حین گرسنگی گردد و نام ماهی است از ماهیهای عرب صافر یکی صفار بضم صاد آوازی
که مانند آواز مرغ باشد و زردی رو و یرقان صفار بفتح صاد گیاهی است که آن را بهمن گویند صاقور
تبر بزرگ سنگ شکاف و کلنگ آهن که سنگ را شکند صخر و صخر سنگ صُخُر جمع صقر چرخ و شیر
ترش و دوشاب صمر بالاتر هر چیزی و سر هر چیزی صُور شاخ بزرگ گاو و نایی که در روز حشر
نوازند صور بفتح صاد موی پیشانی و درختهای خرد خرما که در هم رفته باشد صیور آخر کار و مآل کار
و راه و عقل صرّار بتشدید را اول مرغی است که او را جرجه گویند و بعضی بوم را هم گویند صنوبر
درخت ناز مانند سرو صغر خوردی صرایر و صوّار بتشدید را سکیها و حاجتها و این هر دو جمع صاره اند
صُوَر و صِوَر صورتها صحر مواضع سنگستان و او جمع صخره است صهر پدر زن و داماد و
خویش زن صهیر گداخته صرصور اشتران بزرگ صراد بفتح صاد حج ناکنندگان صمیر مرد حلقه
که بوی عرق از و آید صبیر نیکوصورت صنبور مردی که فرزند و برادر ندارد و رفتن گاه آب حوض
و درخت خرمای تنها که شیب او باریک باشد و نی که در سر مطهره آب می باشد و از آن آب میخورند صنبر
و صنبیر و صنابیر سختی سرمای زمستان و سرمای سخت صمیر بوی کنده باب الصاد مع الطاء
من غیر المصادر صراط راه صروط جمع باب الصاد مع العین من المصادر صلع بی موی
شدن میانهٔ سر صوع پراکنده کردن صدع شکافتن و بریدن و آشکار گفتن چیزی و فرمان بردن
کقوله تعالی فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ و برگردانیدن صدوع میل کردن صراع کسی کردن صرع و صرع
انداختن صفع سیلی زدن صنقع رفتن و از راه گردیدن و فرو ریزیده شدن چاه و افتاده شدن
و بیهوش کردن صقیع بر روی زمین افتادن و صقیع در غیر مصدر زمین است و بانگ کردن و چیزی
برجای زدن و برمیان سر زدن صنع بفتح صاد نیکو پروردن اسب و غیر آن و جلی کردن شمشیر

صفر

وغیر آن صعصاع جنبانیدن و پراکنده کردن صبع بانگشت اشاره کردن و انگشت بر طرف لب کوزه
نهادن و از طرف دیگر آب دران کوزه ریختن تا آب درو درر ود من غیر المصادر صنع و صنیع
مرد چیست دست در کار صناع زن چیست دست در کار صنع جمع صانع آفریننده صنیع
و صنیع کار و صنیع اسب نیک پرورده را هم گویند و شمشیر مصقل زده را هم گویند صقع بادیه صقع
اندوه صقیع مانند برف چیزی و رکوبی که زنان بر سر مقنعه فرو پوشانند تا روغن و چرک نگیرد
صُداعْ درد سر صنتع سمندگی که در شتر مرغ باشد و سختی سر شتر مرغ صنتع شتر مرغ سخت و سخت
پیشانی صوامع خلوتها و معبدهاء رهبانیون صدیع صبح و رمه گوسفند و رمه اشتر صدع گیاه و
مرد سبک تن صدع بفتح دال بز وحشی کوهی و مرد چیست سبک صرع گونه و نوع و نام علتی است مخصوص
و شام و صبح و اول روز و آخر روز صروع جمع صعاصع گروههای اشتران صهع بمعنی صغارا
یعنی خردان صریع آنکه کمان خود را بسیار انداز و صرع بکسر صاد مانند صریع تازیانه و چوب کمان نا
تراشیده و کمانی که چوب از و از شاخ خوشیده بر درخت گرفته باشد صلع و صلّع بضم صاد و تشدید
لام سنگ پهن و صلع موضع را هم گویند که دران گیاه نروید صرع ظرفی که ازان آب خورند و زمین دشت

باب الصاد مع الغین من المصادر صبغ رنگ کردن صدغ برگردانیدن صلوغ بمعنی سلوغ
بسین است صوغ آفریدن و زرگری کردن و دروغ بر بافتن من غیر المصادر صالغ بمعنی سالغ
بسین است صُبغ جمع صبغ است یعنی رنگ و نان خورش کقوله تعالی و صبغ للآکلین صاغ نان خورش
صوغ اندازه و مانند صوّاغ و صیّاغ و صایغ زرگر صیغ لفظها و طریقها و او جمع صیغه است
صمغ آنچه از و مداد سازند و آن اشک درختی است صدغ زلف و ما بین چشم و گوش صداغ نشانه
که صدغ باشد یعنی در میان چشم و گوش باشد صدیغ ضعیف صامغ طرف دهن باب الصاد مع الفاء
من المصادر صف بریان کردن گوشت و رجه برجه کردن و دو گاو دوش و یا بیشتر را بشیر دوشیدن
صدف و صدف برگشتن از حدی صدف بفتح دال میل کردن اشتر بجانب بیرون صوف برگشتن
صوف صُوف بسیار پشم شدن گوسفند و غیر آن صرف گردانیدن و خرج کردن و توبه کردن صریف
آواز کردن صروف و صراف برگش آمدن سگ ماده صَیف تابستان و جای مقام کردن و میل
کردن و برگشتن صلف لاف زدن و دوستی زن در دل شوهر نگرفتن و باران باریدن من غیر المصادر
صفصاف درخت بید صفیف گوشت قاق و گوشت بریان کرده صَفصَف زمین هموار
صف وجه صفوف جمع و صف بمعنی صف و گام هم آمده است صرف توبه و افزونی و مکر و حادثه

زمانه

زمانه وگردش زمانه صروف جمع صرف بکسر صاد محض چیزی و رنگ سرخی است که بآن پوست را رنگ
کنند صدف آنچه مروارید درو باشد و جانب کوه و چیز بلندی صَدَف جانب کوه صدوف زنی که
اوّل رو نماید بعد از آن روی بگرداند صروف بفتح صاد شتری که دندان او آواز کند صریف
نقره و شیر تازه و آواز دندان اشتر و آواز چرخ آب کش و غیر آن صوارف حوادث زمانه و او جمع
صارفه است صَرّاف آنکه اقچه زند و گرداننده یک صیرف مرد حیله گر و متصرف در کارها صیارف
جمع صیرفی است صارِف سگ ماده که آواز سگ نر کند صفوف شتر ماده که بسیار شیر دهد صلیف
پهنای گردن و چوب پهن که در بالای پالان شتر می باشد صلف ظرفی که اندک آب گیرد و ابر اندک
باران بسیار رعد صاف صف زننده صَوّاف بتشدید واو صف زدگان و شترانی که چهار دست و پای
خود را بترتیب بردارد صِحاف کاسهای پهن و او جمع صحفه است صوادف شترانی که با اشتران دیگر
باب آیند و در پس اشتران پیشین چندان ایستند و انتظار کشند که اوّل آنها آب خورند و بعد از آن ایشان بخورند
صغف نام شتر بیت در یمن صنف گروه و یک گونه صوف پشم صوف الرّقبة موی گردن را گویند
صاف بتخفیف و صیّف گوسفند بسیار پشم و صایف بمعنی تابستان گرم هم آمده است صیف تابستان
بارد صُحُف و صحایف نامها و مکتوبها باب الصّاد مع القاف من المصادر صِدْق راست گفتن
و راست گردانیدن وعده و سخن صَفَق واگردانیدن و دره را تمام مرد کردن و دست برهم زدن
و دست بر دست کسی زدن در حین بیع و زدن بنوعی که آواز بدر آید و جنبانیدن و دست بر تار عود
زدن صَعَق بیهوش شدن مرد و صاعقه انداختن آسمان و آواز کردن صَلَق سخت آواز کردن و زدن
و من غیر المصادر صَواعِق صاعقها صِبق و صَیِق غبار روی زمین که بوی کند صیق جمع صُعفق
و صعفوق مرد بی قوت و بی سلاح و بی سرمایه صعافق جمع و بنو صعفق طایفه اند صندوق
معروفست صنادیق جمع صنق تیزی بوی بن بغل صهلق و صهصلق آواز سخت و زن
پر فریاد کننده صعاق آواز سخت رعد صدق نیزهٔ سخت و هموار و چیزی راست و بدین معنی گویند فلان
صدق النّظر صدّیق دوست و دوستان و او جمع و واحد آمده است صادِق و صَدوق
راست گوی صِدّیق آنکه بغایت تصدیق کسی کند و آنکه گفتار خود را بکردار راست گرداند صداق و
صداق مهر زن صَلَق آواز سخت صَلَق بفتح لام زمین گرد و بیابان هموار صلایق نان تنک
صِفاق بکسر صاد پوستان زیرین ذکر که در شیب پوست سطبر با موی باشد و پوست که بر گرد رودها و
حشاها شکم بهم فرو گرفته صفق و صفق ناحیه و جانب صفق بفتح فا آبی که در خیک نو ریخته شده باشد

وزر و کونه کشته صفیق جامه سخت و چیز سخت و بی شرم صعق سخت باب الصّاد مع الکاف من
المصادر صك گفتن و کردن قوله تعالی فصکّت وجهها و در فرو کردن صکك هر دو زانوی
سلم زدن صاك زدن و عرق که از و بوی کند آید و آب چکانیدن درخت صیك چسپیدن فرغیر
المصادر صك کتاب و نام و سجل قاضی صکوك و صکاك جمع صعوك درویش و دزد
صعالیك جمع صمکت سخت و توی صمکوك و صمکیك مرد درشت خوی و شیر غلیظ چسپنده
صوك و هله و نوبه و چیزی باب الصّاد مع اللام من المصادر صول حمله بردن و کردن کشی
کردن و تقدیر کردن کما یقال صیل لهم کذا ای قدر لهم صهیل و صهال بانگ کردن اسب صحل
بح بح کردن در آواز صلیل آواز کردن آهن صیال بر همدیگر حمله بردن در جنگ صمل بعصا زدن
صمول سخت شدن موی و سختی رسیدن صقال و صقل مصقل زدن کارد و شمشیر و مثل آن
تا روشن شود صقل دراز شدن تهی گاه میان اسب فرغیر المصادر صیلال بارانهاء پراکنده و
گیاه صلصل مرغیست که آنرا بفارسی فاخته گویند و پیشانی اسب و بقیهٔ آب که در تگ حوض یا ظرفی باشد
صلاصل جمع صمّل بتشدید لام مرد سخت صنعت صرول شتری که بر آدمی حمله بر دو آدمی را بقبل آرد
صوّل صنعت صهال اسب شیهه کننده صقل تهی گاه میان اسب صاحل خشک صیقل آنکه
شمشیر و آینه و کارد و مثل او را جلی کند و آنچه بآن کارد و شمشیر و مثل او را جلی کند صیقل شمشیر
صنقل اسبی که تهی گاه او دراز باشد صیدلی دار و شناس صندل شتر بزرگ سر و چوب صقل فارزم
صلصال و صلادل گل خشک خام که چون سر انگشت با و زنند آواز کند کقوله تعالی من صلصال من حماء
مسنون باب الصّاد مع المیم من المصادر صیام روزه داشتن و ایستادن صوم روزه
داشتن و ایستادن آفتاب در نصف النّهار و باز ایستادن از سخن و غیر آن صمم کر شدن و سرگین افگندن
شتر مرغ صمّ سر شیشه استوار کردن و زدن و دفع کردن و خاییدن اسب دهنهٔ لجام را صدم زدن
و دو چیز را بهم و اکوفتن صلم از بن بریدن گوش صرم بریدن صرام و صرّم بریدن بار درخت خرما
من غیر المصادر صوم و صیم روزه داران صمصم سطبر و درشت و دلیر صنم بت صایم روزه دار
صلقم سخت بدان گیرنده صریم شب تاریک و صبح و بریده کقوله تعالی فاصبحت کالصّریم ای کاللّیل المظلم صرام
خانهاء مجتمع و گروه آدمیان که با شتران بجای آب فرو و آمده باشند صرم بفتح صاد بیشتری که در تابان گذارند
در آخر بدوشند و خنک و سختی زمانه صرم پاره ابر و دمهای شتر صیلم شمشیر و سختی زمانه صلخدم اشتر
قوی و سخت صمّ و صمّم مرد درشت و سخت و چیز استوار و تمام صمّ بضم صاد جمع صدام و صدام

صِلّ مار زشت و نام گیاهی است
صلال جمع

علق است که

علتی است که در سر حیوان پیدا شود باب الصّاد مع النّون من المصادر صون و صیانت نگهداشتن
و بر طرف سم ایستادن اسب برای سوده شدن سم اسب از بی نعلی صفون بر سه پا و کناره سم چهارم ایستادن
اسب و رجه برجه داشتن صن باز داشتن و دو نقش مهره کعبتین را برابر یکدیگر داشتن و در طاس انداختن
صیحان بانگ کردن صمیان بفتح میم برجستن و برگردیدن شکار در برابر شکاریار صحن
بصلاح آوردن و زدن و بخش کردن چیزی که در صحن باشد من غیر المصادر صیران دهان
کاوان واو جمع صوار است صدفین دو جانب کوه صرایان ملاحان صابئون
میل کنندگان از دینی بدینی دیگر و پرستندگان ملایک که خوانندگان زبور باشند صفوان سنگ
هموار صحدان روز گرم صلیان بکسر صاد و تشدید یا کودک و هر دو طرف روی و
هر دو طرف ریش صدیان مرد تشنه صلوان هر دو طرف راست و چپ دم صیبان
خایهای شپش یعنی رشک واو جمع صبه است صحبان یاران واو جمع صاحب است صخبان
بخاء معجمه افغان کننده صلبان جمع صلیب است صلتان خر سخت و محکم و اسب نشاط کننده
صیحان آنکه در بامداد شرب کند صردان دو رگ اند که در زبان باشند صردان
بکسر صاد و سکون را جمع صرد است و آن مرغیست صنوان بسکون نون اول و رفع نون آخر با
تنوین برادران مادری و پدری و درختهاء خرما که از یک بیخ بر آمده باشند و او تثنیه صنو است اعرابش
بحرف صامعان هر دو طرف دهن صدان هر دو طرف رودخانه و هر دو طرف دهن
صُرهُنَّ که در قرآن آمده است یعنی پاره کن آنها را و میل ده ایشان را بسوی خود یعنی روی
ایشان را بسوی خود کن صیدن روباه صیدان دیک سنگ صنّ روزیست از ایام عجوز
و بول شتر بسیار پشم و مانند چیزیست که در و نان نهند صنان بوی کند بغل صین شهر چین است
باب الصّاد مع الواو من المصادر صحو هشیار شدن و رفتن سرما و روان شدن ابر
صبو میل کردن من غیر المصادر صنو برادر مادری و پدری و چاه خورد از سنگ که در وی آب
ایستد و آب اندک که در زمین ریگ بوم ایستاده باشد و چاه آب کبر در سنگ و شاخ درخت خرما که با شاخ
دیگر از یک بیخ بر آمده بن صفو خالص و برگزیده صعو جمع صعوه است و صعوه نام مرغیست باب
الصّاد مع الهاء من غیر المصادر صَه اسم فعل است یعنی خاموش شو باب الصّاد مع الیاء
من المصادر صمی در برابر چشم مردن شکار صغی میل کردن صهی نمناک شدن صلی و صلی
بآتش در رفتن و سوخته شدن و بآتش گرم شدن صلی بریان کردن و در آتش آوردن و حیلت هلاک

برابر هم

کشتن کسی کردن صوی خشک شدن و ماضی او صوی باشد صای آواز کردن و ماضی او صای و مضارعش یصای باشد صری جمع شدن آب وجمع کردن آب و مثل آن صنابی بکسر صاد کمیت یا اشقر صُهای بضمّ صاد اشقر رنگ صیحانی نوعی است از خرما که در مدینه باشد صر صرانی شتر قوی و نوعیت از ماهی صفری بارانی که در اوّل پاییز بارد صهری حوض آب صیدلی جانورکیست صوانی کاسها وظرفها که منسوب بچین باشد واو جمع چینی است

کتاب الضّاد باب الضّاد

مع الالف من المصادر ضوء وضوء روشن شدن و غرق کردن ضنوا لاغر شدن ضحا طعام چاشت خوردن وسخت شدن روشنی روز در آفتاب ضغا آواز کردن و افغان کردن ضنا و ضوء زمین چسبیدن و پنهان شدن و پناه بردن من غیر المصادر ضیضی اصل ونسب ضوضا آواز و غوغا ضرا بتخفیف رایشه ضوقی وضیقا تنکتر واینها تانیث اضیق اند ضجعا گوسفندان بسیار ضمنا درخت خرما که در شهر و دیه بود ضیزا وضوزا قسمت بجور وستم وقسمت ناحق وناقص ضوطرا مردعجمی که در ونفع نباشد ضُحا وضَحا چاشت گاه بهت ضحاء بمدّ الف چاشتگاه وطعام چاشتگاه ضحیا شب روشن بی ابر وماد یان اشهب رنگ ضُعَفا سستان ضِنا بکسر صاد اصل و معدن و فرزند ضنا بیماری و لاغری ضو وضوء روشنی ضیا روشنی ضهیا نام درختی است و زنی که او را حیض نشود ضابجی خاکستر ضعطا چیزی که بان کودک را ترسانند ضبطا قوی ضرا بکسر ضاد وتخفیف را سکان عرب برشکیا و او جمع فروست ضرّا تنشد بدبختی وناخوشی باب الضّاد مع الباء من المصادر ضرب زدن و باز داشتن و آشکار کردن وبیان کردن قوله تعالی ضرب الله مثلا ای بیّن الله و رمیدن وخوابانیدن و ایستادن ضراب جماع کردن شتر نر و باکسی شمشیر زدن ضبّ بزمین چسبیدن و کینه گرفتن و بتمام انگشتان دوشیدن و درم پیدا کردن شتر و شکافته شدن بوی بغل و بسیار شدن مشت گوشت عضو ضبیب روان شدن ضبب بسیار شدن سوسمار ضعیب و ضُغاب برخویشتن پیچیدن خرگوش وقتی که گرفته شود و آواز کردن آن و من غیر المصادر ضبّ کینه دل و سوسمار و دردست که برلب پیدا میشود ضهب جای بریان کردن ضرب گونه وطریقه و باران سبک و مرد سبک تن ضُروب جمع ضرب رنگین غلیظ سفید ضریب مانند و نمی که مانند برف بر روی زمین افتد وانگبین و شیری که با شیر دیگر آمیخته باشد و با شیر صاف و درد که بهم آمیخته بود ضارب زننده و بیابان فراخ و زمین درختستان و شتر ماده که دوشنده خود را لگد زند و شب تاریک ضوارب

مرغانی که بطلب روزی روند و زنان زنین ضرایب پشتها و مویها که واچین کرده شده باشد بعد ازان بهم درپیچیده و او جمع ضریبه است ضباضب بفتح ضاد اول وکسر ثانی مرد فربه کوتاه ضباب ابرهایی که ملصق شوند بزمین و زمین را بپوشانند و او جمع ضبابه است ضباب بکسر ضاد سوسمار

باب الضاد مع التاء من المصادر ضالة وضولة کوچک شدن و لاغر شدن ضرعمت سری نمودن در جنگ ضلافت توت ناک شدن ضیفت تلف شدن ضغضغة خاییدن برزن بی دندان طعام را ضکضکة نیک رفتن ضیفت آرزو کردن شتر ماده شتر نر را ضرارت نابینا شدن ضنوضاءت آواز و غوغا کردن مردم ضبارت استوار خلقت شدن ضغاطت ضعیف عقل شدن ضبقت درویش شدن و تنگدل شدن ضلالت گمراه شدن و کم شدن یعنی ناپیدا شدن و بمعنی خطا کردن هم آمده است در کشاف و بمعنی غافل شدن هم آمده در تفسیر کقوله تعالی لا یضل ربی و لا ینسی ضراوت خوکر شدن و حریص شدن و عادت کردن و ماضی او ضرا باشد

من غیر المصادر ضرمت شاخ درخت خرما آب گرفته یا درمنه آتش گرفته و مثل آن ضغاغة آنچه بدندان گزیده باشند و انداخته ضنت وضنت عیال ضبانة گوسفند ماده ضانة ابری که روی زمین را بپوشاند ضخمة سطر ضیقة تنگی و درویشی و بدحالی ضیقت بتشدید یا وکسر ها زن درویش و محتاج ضحیت بفتح ضاد مرد بسیار خنده و آنکه پرخند ضبت آهن پارهٔ پهن که بر در چسبانند و سوسمار ماده و پشت بند کار ضوة وضجة آواز و غوغای مردم ضحوت و قت اول بر آمدن آفتاب ضاحیة آشکار و درخت خرما که در بیرون شهر و دیه باشد و گوشهٔ زمین آشکار و آسمان ضامنة درخت خرمایی که در شهر یا در دیه باشد ضنوضات بمعنی ضنوضاءست ضعة نام درختی است که آنرا حمض گویند ضعوات جمع ضعوة بسیاری و تمامی ضهیات زنی که او را حیض نشود ضرة بکسر ضاد و را زن کوتاه بخیل ضعیفة زن ضعیف ضفاطة یکنوع بازی ضفانة بتشدید فا گروه همراهان سفر و گروه بازرگانان ضروزة وضاروزة بمعنی گریز آمده است ضفاعة احمق است ضعنیة کینه ضرة او سنی زن و مال بسیار و گوشت پستان و سنگ آسیا و گوشت زیر انگشت خورد تر یعنی خنصر ضلضلة زمین درشت و سنگستان ضلضلة بضم ضاد اول و کسر ضاد دوم و فتح لام ما بین آنمقدار از سنگ که کسی بر دارد ضوکعة مرد بسیار گوشت احمق ضلضالة کثیر اللحم فربه ضاحکة زن خندنده و دندانی و دندان و نوع است ناب و ضرس در معضلات مبین است که میان دندان ناب و دندان ضرس است ضریعة بزرگ پستان ضیعة زمین و ملک و کنایه از صفت هم

بشاشه

کقول العرب کلّ رجل وضیعته کذا اخقّ والشّرح الرّضی الاستر ابادی ضالّة بتشدید لام چیزی گم شدن باب الضاد
مع الثاء من المصادر ضَبْث زدن وبکف گرفتن چیزی وبپهلوی چاروا دست نهادن تا دانسته
شود که فربه است یا نه ضَغْث آمیخته کردن چیزی وآمیخته کردن سخن وکوهان شتر را بدست مالیدن وگیاه
دسته کردن ضِغْث یکمشت از خشیش تر وخشک که بهم آمیخته باشد ضِبْث بکسر باشیر درنده ضَاغِث
آنکه خود را پنهان کند در جایی تا بانگ بر گودکان زند تا بترسند ضَبُوث وضَغُوث شتری که در
فربهی او شک باشند و دست بر و نهند تا بدانند که فربه است یا نه باب الضاد مع الجیم من المصادر
ضَرْج شکافتن ضَوْج میل کردن ضَجَاج وضَجِیج بانگ کردن ضِجَاج بکسر ضاد بدی کردن ست
ضَمْج زن سطبر وحیوان ماده سطبر ضَرِیج دویدن سخت ضَارِج مکانی است ضَجَاج بفتح ضاد بدی
ضَجُوج شتر ماده که وقت دوشیدن بانگ کند ضَوْج میل کردن کاه رود آنجا که بد و شاخ شود
باب الضاد مع الحاء من المصادر ضَبْح آواز نفس اسب آمدن در وقت دویدن وار حال بگردانیدن
آتش وآفتاب چیزی را ضُبَاح بانگ کردن روباه ضَرْح قبر کندن و انداختن و دور کردن وگواهی را
جرح کردن ولگد زدن ضَحّ آفتاب یقال جاء فلان بالضّحّ والرّیح ای بالعلال الکثیر بمقدار موقع الضّحّ ومجری
الرّیح ضَبِیح قرو دور ضُرَاح نام خانه ایست در آسمان که آنرا بیت المعمور گویند ضَرُوح اسپ
لگد زن وکمان سخت ضَحْضَاح آبی که ژرف نباشد وتا برابر کعبین رسد ذیک آن بن ضَیَاح وضَیْح
شیر بآب آمیخته ضَیْح خاکستر باب الضاد مع الخاء من المصادر ضَخّ مدتی کشیدن بول کردن و دور
و دراز انداختن من مجمل اللغة باب الضاد مع الدال من المصادر ضَدّ پر کردن یعنی مملو کردن
ضَمَد وضَید کینه گرفتن ضَمْد بسکون میم بر سر زدن کسی را وجراحت را بضماد بستن ومرهم در جراحت
کردن وباکسی دور کردن و دست گرفتن زن ضِمَاد بکسر ضاد مرهم در جراحت نهادن وجراحت را
بر کوبستن ضَهْد قهر کردن ضُوَاد علّت زکام رسیدن کسی را ضِنَاد غلبه کردن بر کسی بدشمنی
ضَرْغَد نام کوهیست وبعضی گویند نام گورستانست ضَمْد گیاه تر وخشک و گوسفند خوب و زبون و این
از لغات الاضداد است ضَمَد بفتح میم باقی مانده از حق کسی ضِدّ وضَدِید دشمن ومخالف ومانند وضد
جمع هم آمده است بمعنی مخالفان کقوله تعالی ویکونون علیهم ضِدًّا ضَفَنْدَد سطبر احمق ضِمَاد بکسر ضاد رکویی که
بر جراحت بندند و مرهم که بر جراحت نهند ضُؤُد علّت زکام باب الضاد مع الرّاء من المصادر
ضَمْر وضُمُور وضُمْر باریک میان شدن اسب ولاغر شدن ضَیْر وضَرّ وضَرَر وضِرَار گزند رسانیدن
ضَغْر دویدن وازموی چیزی پهن بافتن وموی بافتن ضَجَر بفتح جیم طپیدن دل از اندوه وتنگدل شدن

ازانده

از اندوه و بسیار آوا زشدن اشتر ضرّ شوهر کردن زن بر سر او سنی و زن ببر بردن ضود گزند کردن
ضیر گزند رسانیدن و جبر کردن ضبر جمع کردن اسب چهار دست و پای خود را جهت برجستن و بر هم
نهادن سنگ یا کتاب یا غیر آن ضبّر بکسر ضاد و با و تشدید را اسب برجهنده ضبر جوز بری و گویند انار
برّی است و قومی که غزا کنند ضارّ گزند رسانیدن ضُبَطّر بوزن هزبر یعنی سخت ضیطار و ضوطر و
ضیطر بخیل و مرد سطبر که از دو فایده نباشد ضیر کنازه رود خانه و ناپینا و نفس و بقیهٔ تن و گزند رسیده
و گزند و شکیبایی و شکیبایی کننده بر جور ضرز تنگی و گزند ضجر و ضجور دل تنگ شده از غم ضمیر
خاطر و در دل گرفته ضمایر جمع ضرّا وسنی که اوّلین زن باشد ضفر ریگهای بهم بسته ضفر تنگی پالان
شتر ضغیر تنگ و نوار تنگ ضمر بسکون میم مرد سبک تن باریک میان ضمّر لاغری و بجالی ضمار مال غایب
که امید حصول آن نباشد و قرض و وعده که بران وثوقی نباشد و نسیه باب الضّاد مع الزاء ضرز
بدو وزاء معقوله چسبیده شدن حنک اعلی بحنک اسفل ضمز خاموش ایستادن بر خیری و نگاه داشتن ضفز
جماع کردن و برجستن و دور کردن و بدهن در بردن ضوز خاییدن بجور و سختی ضیز و ضایز باز
داشتن از حق و ستم کردن و ناقص ضرز و ضرّز بوزن قلز مرد بغایت بخیل ضمرز شتر مادهٔ قوی
ضموز و ضامز خاموش ضغز دد و دام و بدخلق باب الضّاد مع السین من المصادر ضرس
بدندان گرفتن ضرس بفتح را کند شدن دندان از ترشی و مثل آن و سخت شدن زمانه بر کسی ضراس
زه و زاد کردن اشتر ضمش خاییدن ضیس بدنفس شدن و بدخلق شدن و زشت شدن و حریص شدن
من غیر المصادر ضبیس و ضبس مرد کم فهم و بد دل و بدنفس و بدخلق و حریص ضرس آسیا دندان
و باران اندک و زمین پشته سخت و درشت ضرس بفتح را کندی دندان و علّتی است که در دندان
پیدا شود ضروس بضم ضاد سنگهایی که بآن چاه را انباشته باشند و بارانهای اندک و دندانها و
زمین پشتهاء درشت ضریس چاهی که بسنگ انباشته باشند ضروس بفتح ضاد شتر مادهٔ بدخلق که
دوشنده خود را گزد ضرس بدخلق ضغبوس مرد ضعیف و خیار خورد ضغابیس جمع و جاء
فی الحدیث أهدی لرسول الله صلّی الله علیه و آله ضغابیس ای صغار القثاء باب الضّاد مع الطّاء من المصادر
ضبط نگاه داشتن و استوار فرو گرفتن و آگاهی نمودن ضبط بفتح با هر دو دست کاری کردن
ضرط کمبر را ضرط بسکون را تیز دادن ضغط فشردن من غیر المصادر ضاغط مراقب و امین
و فشرنده و تر شدن گوشت و شکافته شدن گوشت بن بغل شتر و غیر آن و بدین معنی اخیر اسم مصدر است
ضواغط جمع ضاغوط کابوس که در کتاب کاف مبیّن است ضغیط چاهی است که آب کندید

از چاه دیگر که در پهلوی او باشد در رفته باشد و آنرا کندیبع کرده ضراط بادی که از دبر برون آید ضارط تیز دهنده ضیّاط مرد درشت خوی ضفّاط بتشدید فا آنکه شتر بکرایه دهد ضغیط احمق

باب الضّاد مع العین من المصادر ضوع بوی خوش دمیدن و بوی خوش دادن و جنبانیدن ضبع دست دراز کشیدن بسوی کسی برای زدن و دست دراز انداختن اسب و شتر در رفتار ضبع بفتح باگشن آمدن شتر ماده و دست بدعا برداشتن ضلع میل کردن ضلع بفتح لام کژ شدن و قوت ناک شدن ضجع و ضجوع خسبیدن ضیاع تلف شدن ضرع و ضرع زاری کردن و خوار شدن من غیر المصادر ضعضع و ضعضاع خر ضعیف و مرد بی عقل و بی فکر ضعّ بتشدید عین لفظی است که برای ادب دادن اشتر گویند ضُبع کفتار و سال قحط ضباع جمع ضبع بضم ضاد و سکون باپناه و ناحیه ضبع بفتح ضاد و سکون بازو ضلع بسکون لام و ضلع بکسر ضاد و فتح لام کوه خورد و استخوان پهلو و پهلوی هرچه باشد ضلوع جمع ضلیع قوی و تمام خلقت ضلع بفتح لام قوّة ضلع بفتح ضاد و سکون لام قوّة ضلع بفتح ضاد و کسر لام کژ ضیالع و ضیع دبها و منبیا ملکی ضواجع زمین پشتها و اسم موضعی هم باشد ضجیع همخوابه ضِفدَع بزنخ واو بوزن خنصر است کذا حقق فی الصحاح و بعضی ضِفدِع بفتح ضاد گویند و ضفدع استخوان درون سم راهم گویند ضایع تلف شونده و تلف شده و گرسنه ضفادع جمع ضفدع است ضریع گیاهی است که آنرا اشتر بخورد و بعضی زقوم راهم گویند کقوله تعالی لیس لهم طعام الّا من ضریع و گویند بزرگ پستان ضارع ضعیف و لاغر و زاری کننده ضرع پستان ضرع بفتح را ضعیف و لاغر ضالع جور کننده و میل کننده ضوع بوم ضواع آواز بوم ضجوع شتر ماده که بیک گوشه زمین چرا کند

باب الضّاد مع الفاء من المصادر ضیف مهمان شدن و میل کردن ضعف و ضعف سست شدن ضعف جمع شدن مردم بر سر آب و با مردم چیزی خوردن کما جاء فی الحدیث ما شبع رسول الله صلّی الله علیه و آله من خبز و لحم الّا علی ضفف ضف بتمام انگشتان دوشیدن من غیر المصادر ضِعف مانند و زیاده و دو برابر قوله تعالی اذا لاذقناک ضعف الحیوة و ضعف الممات ای ضعف العذاب حیّا و ضعف العذاب میّتا یعنی دو مانند عذاب در زندگی و دو مانند عذاب در مردگی ضعیف سست ضعاف جمع ضیف مهمان و او جمع هم آمده است بمعنی مهمانان ضِف بکسر ضاد کنار رود خانه و پهلوی چیزی ضفف تنگی و سختی و بسیاری عیال و شتاب و حاجت ضف مرد بد حال و سخت حال و تنگدست

باب الضّاد مع القاف من المصادر ضیق و ضیق تنگ شدن و بخیل شدن و عرب گوید فلان ضاق بالامر ذرعا وقتی که آنکس

پنج کاری

رنج کاری کشیده باشد زیاده بطاقت خود و ذرع اینجا بمعنی طاقت است فرغنی المصادر ضیّق بخیل و تنگ
ضیق درویشیها و بدحالیها و او جمع ضیقه است و بمعنی شک و گمان هم آمده است کقوله تعالی و لا تک
فی ضیق مما یمکرون و بمعنی تنگ هم آمده است و بدین دو معنی اخیر مفرد است باب الضاد مع الکاف
ضحک و ضحک و ضحک و ضحک خندیدن و حایض شدن زن من الدستور ضناک و ضناک
زن فربه ضناک بضم ضاد زکام ضنک کقوله تعالی معیشة ضنکا ضنکضنک مرد کوتاه ضحک خنده
ضحاک غنچه شکوفه خرما که ابتدا شکفتن کرده باشد ضحوک راه فراخ ضاحک خندنده و ابر برق
زننده ضحاک سخت خندنده ضواحک چهار دندان که میان دندان ناب و دندان ضرس باشد
ضریک درویش و محتاج ضرایک جمع باب الضاد مع اللام ضلال گمراه شدن و هلاک شدن
و باطل شدن و گم کردن و گم شدن و پنهان شدن و قوله تعالی ان المجرمین فی ضلال و سعر ای فی هلاک و سعر
ضهل واقع شدن خبر و اندک شدن آب و شیر و مثل آن و باز گردیدن بسوی چیزی و اندک اندک دادن
ضال خور و تر شدن و لاغر شدن ضحل اندک شدن آب ضالّ بتشدید لام گمراه ضلضل مکان
درشت ضلّیل بغایت گمراه ضیکل برهنه که پوشیدنی نداشته باشد ضمهل و ضحل آب اندک و امان
الضحل سنگی را گویند که نیمه او در آب و نیمه در بیرون باشد ضهول گوسفند و شتری که کم شیر دهد و چاهی که
آب اندک از و بدر آید ضال بتخفیف لام درختی است که آنرا سرو بری هم گویند ضلّ باطل و ضایع و ضلّ
ابن الضلّ آنکه او را و پدرش را نشناسند ضلول گمراهی ضنبل سختی ضئیل لاغر و خورد باب الضاد
مع النون ضمان پایندانی کردن و قبول کردن و افگار شدن ضربان جستن ریش و جراحتها از
درد و جستن رگ ضغن پای بر دبر کسی زدن و پای در کوفتن اسب و اشتر و غیر آن و سرگین انداختن و بار
بر شتر نهادن و نزد مردم آمدن تا پیش ایشان نشسته شود و کسی را بر زمین زدن ضغن و ضغن
کینه ور شدن و میل بچیزی کردن ضمن افگار شدن و مبتلا شدن ضنّ بخیلی کردن ضبران نام بتی است
و آنکه فراحم پدر شود در بازه زن خود و آنکه ناخوانده بطعام عروسی حاضر شود ضجن نام کوهی است ضجنان
نام کوهی است در ناحیه مکه معظمه ضبن ما بین بغل و میان پستانگاه ضین جای تنگ ضیون گربه نر است
ضباون جمع ضوبان شتر زفت قوی ضیفان مهمانان ضبعان بومان نر و او جمع ضبع است
ضائن گوسفند ضئن جمع ضأن گوسفند کقوله تعالی و من الضأن اثنین و گوسفندان و او جمع و مفرد آمده است
ضعفین دو مانند و دو برابر ضرّتان دو سنگ آسیا و دو زن همدیگر ضنین بخیل ضمران
بضم ضاد نام سگی است ضمران بفتح ضاد گیاهی است ضومران شکوفه ایست خوشبو ضاغن اسبی که تا چوب

نخورد صح

براه رود ضیعان کفتار ضباعین جمع ضواین جمع کوسفندان ماده و او جمع ضائنه است ضالین
کمراهان و مراد بضالین که در سوره فاتحه است جماعت نصاری اند کذا فی التفسیر ضفتان هر دو جانب جوی ضن
چیز نفیس و عزیز کقوله صلی الله علیه و آله ان الله ضنائن من خلقه یحییهم فی عافیة و یمیتهم فی عافیة ای نفیسا فی خلقه ضامن و
ضمین پایندانی کننده ضمن اندرون ضمن آنکه افکار شده باشد بمرض ضنضن مرد احمق بزرگ تن است
ضیغن کسی که ناخوانده همراه مهمان بمهمانی آید و هرکه ناخوانده بطعام مهمانی حاضر شود ضیافن جمع ضغن کینه
ضغاین کینها و او جمع ضغینه است باب الضاد مع الواو ضرو چکیدن خون از جراحت و از رگ
ضبو بریان کردن ضحو آشکار کردن ضفو و ضفو تمام شدن و دراز شدن و بسیار شدن موی
ضرو درختی است و بعضی گویند صمغ درختی است و سگی که بشکار حریص باشد ضفو شتاب ضنو و ضنو بچه
باب الضاد مع الیاء ضوی ماوی گرفتن بجائی ضنی بیمار و لاغر ضاری خوگر و رگی که از و
پیوسته خون آید و سبعی که پیوسته شکار کند ضواری جمع ضاری رگی که متصل از و خون آید ضاوی
بتشدید یا لاغر و باریک اندام و او در اصل ضاوی بوده است و مشتق است از ضوی ضهی مانند ضافی آنکه
بسیار موی باشد و چیزی تمام و چیزی بسیار و ازینجا گویند رجل ضافی الرأس ای کثیر شعر الرأس ضاحی
خاکستر ضاحی آشکار ضواحی گوشها زمین که آشکار باشد و آسمانها

کتاب الطاء

باب الطاء مع الالف طفو فرو مردن چراغ و آتش طفا چسبیدن سپرز به پهلو از غایت تشنگی
طسا و طسا ناگوار شدن طعام و تخمه پیدا کردن طوی گرسنه شدن طغوی از حد در گذشتن
طرء و طرء در آمدن و از جائی بجایی ناگاه چیزی سر آمدن و در حدیث آمده است لا تطرونی کما طرات
الیهود والنصاری عیسی بن مریم ای لا تمدحونی کما مدحت الیهود والنصاری عیسی طلا زرد شدن دندان
طاطا زمین نشیب طلا بکسر طا شیره انگور پخته شده که دو بخش آن رفته باشد و آنرا بپارسی می پخته گویند
و طلا شراب را هم گویند و قطران و هر دارو که بر چیزی بمالند و ریسمانی که در پای بچه گوسفند و کاو و مثل
آن کنند و ببندند و اینها طلا بفتح طا تن و بچه حیوان سم شکافته و اند و بقطران طخاء اندوه و ابر بلند
و گرانی بودن و بی هوشی و در حدیث است که اذا وجد احدکم طخاء فی قلبه فلیاکل السفرجل ای ثقلا و غشیا فی
قلبه طخیا سخن مبهم و شب تاریک طوبی خیر و خوشی و نام درختی است در بهشت طحماء گیاهی
طغیا کاو وحشی خورد طلعا بوزن قرباتی طلاة بضم طا و تشدید لام خون طلا بتخفیف لام
گردنها یعنی اعناق و او جمع طلیه است طهاء ابر بلند طنا بقیه روح طرمسا و طرفسا تاریکی طرفا
درخت گز طفنشا بد دل طوی و طوی دو تا کرده شده و سایبانی است کقوله تعالی بالواد المقدس طوی

ضیفن

ثقلا

طحی

طحی فعل ماضی است یعنی بگسترد و برفت باب الطاء مع الباء طلب جستن طِب بخشیدن قوله تعالی
فان طِبن لکم عن شیء ای ان وهبن لکم کذا فی التفسیر و خوش شدن و پاک شدن و خوشبوی شدن طرب
شاد شدن و نشاط کردن طبّ و طِبّ دانستن و جادویی کردن و پزشکی کردن طبیب پزشک
و دانا طب عادت و خوطب بفتح طا مرد دانا و زمانی درازی طالب جوینده طلّاب جمع
طبب جامها دراز و شعاعها دراز و او و جمع طبّه است طحلب چیزی سبزی است که مانند کفک
بر سر آب بندد طنب کژی که در سر نیزه باشد طُنُب ریسمان خیمه و بدین معنی مفرد است کذا فی الصحاح
والدستور و بعضی گویند ریسمانهای خیمه است و بدین معنی جمع طناب باشد همچو دُسُر که جمع دسار است.
طناب ریسمان خیمه طاب پاک و نیکو و داروی خوشبوی طیب داروی خوشبوی و خشت پخته
طلب جویندگان و او جمع طالب است طیّب پاک و نیکو و داروی خوشبو طُیّاب بضم طا و تشدید
یا بغایت پاک و نیکو طوب خشت پخته طرطبّ بتشدید با پستان دراز باب الطاء مع التاء
طخته مار بریان کردن طریدة دروغ گفتن بی کردار طأة و طأة نرم شدن فراش و نشستن گاه
و پایمال کردن موضع طعمة نوعی خوردن و نوعی چشیدن و نوعی کسب کردن طباة و طباة زیرک
شدن طهارت پاک شدن طحمرة بر جستن و پر کردن ظرف و زه بر کمان کردن طرطبة
خواندن شبان گوسفند را طحلسة سبزه گرفتن آب طرمحة بلند کردن بنا طرازة و طراوة
تازه شدن و طرارة بمعنی هجوم کردن هم آمده است طفاسة چرکن شدن طماعة و طماعیة بتخفیف
یا طمع کردن طحطحة شکستن و پراکنده کردن و هلاک کردن طامنة و طمانة فرو داشتن و سر
در پیش انداختن طمانینة آرامیدن طلاقة گشاده روی شدن و خوش شدن و آرمیده شدن
شب و روز و گشاده زبان شدن طأطأة فرو آوردن و سر در پیش افکندن و اسراف کردن
در مال طفرة بجستن طثرة غلیظ شدن شیر و آب و مثل آن و فراخ شدن عیش طرّقة بتشدید را
نرم شدن و فرمان بر شدن طرفة چشم بر هم زدن طیرورة شتافتن و پریدن و جستی نمودن
طلعة دیدن طخطخة راست کردن و حکایت زخنهٔ کسی کردن طبابة پزشکی کردن است
طوبالة گوسفند ماده طبطبة آواز آب طرطبّة بتشدید با زن دراز پستان طقطقة آوازهای
سمهای چارپایان طهلیة اندکی از ابر طهملة زن بزرگ تن بدشکل طرامة سبزی که در دندان
باشد طرفة صنعة و یکبار طلة منکوحه مرد و خمر لذیذ طریقة راه و روش و حال و گروه و آنچه از پشم
و یا از موی بافته باشند و دراز ترین درخت خرما و بزرگتر قوم و بزرگتران قوم طرقة راه تنها و نشانه و طور

طارفة قبیله طبیعة سرشت مزاج طریدة شکار و جماعت شتران که همراه یکدیگر باشند طرفة نقطهٔ سرخ که
در چشم پیدا میشود و از طرف بت چیزی و منزلیست از منازل قمر طرفة یکبار اشتر ماده که باطراف چراگاه چرا کند
و بدیگر شتران نیامیزد طرفة چیز نو خوش آیند طریفة گیاهی است که آنرا نصی هم گویند طاقة توانایی
طاعة فرمان برداری طخمة سیاهی که در سر بینی باشد طخوة و طخیة ابر تنک طخمة بزرگترین چیزی
و جماعت طغوة و طغبة جای بلند و سر کوه طاغیة صاعقه و پادشاه روم و از حد در گذشتگی و
صیحهٔ عذاب کقوله تعالی و اما ثمود فاهلکوا بالطاغیة طحمة مرد سخت خوب طلاوة و طلاوة خوبی و نیکوئی
طلمة نانی که در شیب خاکستر پزند طاغوت بت و بتان و اخترگو یعنی فال گیر و شیطان و شیطانان و او
مفرد و جمع آمده است طالوت نام شخصی است طنفسة و طنفسة بالش گونه چیزی که میان چوب
پالان شتر نهند و بران نشینند و زین بالش و گرد بالشی که بران نشینند طلحة درخت خاردار و نام شخص
طلعة دیدار طامّة انباشتن کنج چاه و مثل آن و بر بالا آمدن و قیامت و سختی طثرة گل سیاه و آب
غلیظ و توی شیر که با شیر بسته باشد و خوشی زندگانی طهافة توی که بر سر شیر و آتش بندد طینة سرشت
و آفرینش طویّة خاطر طیّبة نیت و همت و منزل قصد کرده شده طبّة بپای یکنقطه خانهٔ دراز و خطّ دراز
از شعاع آفتاب طست طشت طخیرة و طحمرة ابر پاره طاحونة آسیاب خانه من الدستور
و آسیا من الصحاح طفطفة تهی گاه میان آدمی طلقة مردی که بسیار طلاق دهد زنانرا طشّة باران
ضعیف طستة بسین غیر منقوطه طشت طخات سختیهای زمانه طائحة هلاک کننده و هلاک شده
طباخة و طفاحة کفک دیگ طایة سنگ بزرگ و ریگستان و بام خانه و [illegible] خشک کردنگاه
خرما و زمین فراخ طرطلة سختی و نام دردی است بی دوا طحربة و طحربة جامه پاره و ابر پاره طخلة
رنگ خاکستر گون طایفة بعضی از چیزی و گروه طائلة کینه و عداوت طلمة گل و تول طلیعة مقدمهٔ لشکر
و دیدبان لشکر طلبة کردن یعنی عنق طیرة فال بد طیرة بفتح طا و سکون یا خشم و غضب من المجمل طلوة
[illegible] و حشی و بچه حیوان سم شکافته و ریسمان پاره که در پای بچهٔ گوسفند کنند و بمیخ واببندند طعمة خوردنی
و خوردنی [illegible] و وجه کسب طرّة گیسو و کفجامه و گوشهٔ جامه و گوشهٔ دستار و خطّ سیاه که در پهلوی فراز
[illegible] ورانست می باشد باب الطاء مع الثاء طمث جماع کردن و بسودن چیزی و حایض شدن زن
طمثة و طمث خون حیض طامث زن حایض طثّ یکنوع بازی است که کودکان کنند طرثوث
[illegible] طراثیث جمع باب الطاء مع الجیم طرج موره طسوج ناحیه و گوشه و مقدار
[illegible] طساسیج جمع و این معرب است طیهوج تیهو باب الطاء مع الحاء طیح و طوح

بچهٔ جانور

طاکرشن

هلاک شدن و دور شدن و افتادن و هلاک کردن و انداختن و سرگشته و حیران کردن طیح پاشنه
چیزی را خاییدن طحطاح شکستن و پراکنده کردن طرح انداختن طفوح پر شدن ظرف بچیزی
چنانکه بریزد و پر شدن مست بشراب و زود بگشتن و بیرون آوردن باد چیزی را طلح بفتح لام مانده
شدن طماح بلند نگریستن بچیزی طلاح بفتح آمدن فاسد و بدکار طلح وطلیح چاروای مانده
شد طرماح بکسر طا و تشدید میم دراز طموح اسب سرکش طرح بفتح را جای دور طلنفح
فربه و تهی اندرون طروح جای دور و درخت خرمای دراز خوشه و کمان سخت طامح بلند طماح
بتشدید میم مرد دراز طوایح اندازندگان و هلاک کنندگان و هلاک شدها طلح بسکون لام درخت
بزرگ موز و درخت خاردار و اول بار درخت خرما یعنی طلع طلح بفتح لام نعمت و نام موضعی است
باب الطاء مع الخاء طبخ پختن چیزی را طبیخ آلوده کردن و آلوده شدن و تکبر کردن طلخ نجس
آلوده شدن طنخ ناگوار شدن و فربه شدن طبّاخ پزنده طباخ بتخفیف با قوة و فربهی طبایخ
بادهای گرم طابخ پزنده و تب گرم طلخ گلی که در تگ حوض مانده باشد طبرنخ یکنوع ماهی است باب الطاء
مع الدال طرد راندن طرد بفتح را راندن و شکار کردن طراد بر همدیگر حمله بردن طرید خوشه
خرما و رانده شده و شکار و بچه که از پی بچه دیگر زاییده باشد طود کوه بزرگ طبرزد قند ابلوج باب
الطاء مع الراء طمر فراهم آوردن شتران و بر دو شدن و تیز کردن سر نیزه و شکافتن و بریدن
و چیزی بگل اندودن و افتادن طرور بدرآمدن سبلت و روییدن گیاه طمور برجستن طفر و
طفور بجستن طحر انداختن طحیر نفس بلند کشیدن طهر پاک شدن زن از حیض طاهر پاک طهور
پاک کننده طیر وطایر مرغ و فال بد و طایر بمعنی عمل و پرنده هم آمده و طیر جمع طایر هم آمده است
طیور جمع طیر است طیّار سخت پرنده طریر مرد خوش صورت طرطور چیزی دراز باریک و دستار
و بان که دراز باشد و سر باریک طرّار حیله گر و کیسه بر طبیعر طبله عطار طنجیر بکسر طا پاتیله یعنی تیان بزرگ
طیثار شیر درنده و پشه طاثر شیر آشامیدنی که غلیظ باشد طثر قبیله ایست طمر جامه کهن طمّر بکسر طا
و میم و تشدید را جلد و چست طور کوه است طور طریقه و نوع و یکبار طحیر نفس بلند طحور
کمانی سخت که تیر دور افکند و مرد چست طحرور و طحرورة ابر اندک و طحرور مرد کاهل را هم گویند طحارير
جمع طحرور مردمان آمیخته از طوایف متفرقه طامر کیک یعنی برغوث طومار مکتوب دراز طوامیر
جمع طنبور وطنبار یکنوع سازیست که می نوازند و این معرب است طباشیر دارویی است معروف
طرّ همه طوار گرداگرد خانه و سرای باب الطاء مع الزاء طنز افسوس داشتن طرز صورت طراز

علم جامه و گروه آدمیان طنّاز سخت افسوس دارنده باب الطّاء مع السّین طمس و طلس
نابدید شدن و ستردن طموس نابدید شدن طغس چرکن شدن طغوس مردن طوس
پوشانیدن طغس چرکن طلس ساده و پوست اشترکه مواز و ریخته باشد طفس بکسر فا چرکن
طس ریگ بسیار و آب بسیار طرس نامه طرموس گردهٔ نان در زیر خاکستر پخته طلمّس
تشدید لام قرص خشک طمرس و طمروس دروغ گوی طنافس جمع طنفسه است طرسوس
نام شهریست طخس اصل و حسب مرد طسّ طشت طساس و طسوس جمع طاس قدح روئین
و نقره گین و مثل آن طاؤس مرغیست معروف و نام کسی است طویس تصغیر طاؤس است و نام کسی است
باب الطّاء مع الشّین طرش کر شدن طیش سبک بار شدن و بی عقل شدن و تیر از نشانه گردیدن
یعنی خطا شدن تیر طش و طشیش باران ضعیف طمش گروه آدمیان طموش جمع طرّش
کری طیّاش مرد سبک عقل باب الطّاء مع الظّاء طبوظ برانگیخته شدن ایغ برای ایغری و نعره
زدن ایغ در حین ایغری کردن طوز بینه و مرد دراز طایظ شتر ایغ نعره زننده در حین ایغری کردن
طاظ مرد دراز و مرد سخت در خصومت و شتر ایغ نعره زننده باب الطّاء مع العین طمع امید بستن
بچیزی و بمعنی اطماع آمده بر سبیل مجاز کقوله تعالی یریکم البرق خوفاً و طمعاً و می شاید که اینجا بمعنی حقیقت خود
باشد یعنی خوفاً فیکم و طمعاً فیکم ظلوع برآمدن و بر سر چیزی آمدن و غایب شدن طوع فرمان برداری
کردن و رغبت کردن طبع مهر کردن و شمشیر کردن و ایچه زدن و کوزه و سبو کردن طبع
بفتح با زنگار گرفته شدن و چرکن شدن و کاهل شدن طبع بکسر با پر کردن پیمانه طامع و طمّاع طمع
کننده طلع اوّل غورهٔ خرما که از کافور بدر آید و میوهٔ درخت را هم گویند کقوله تعالی شجرة تخرج فی اصل
الجحیم طلعها کانه رؤس الشّیاطین طلاع آنقدر جایی که آفتاب بران تابد من الجمل و آنچه پر شده باشد
در جایی یعنی تمام جای را فرو گرفته باشد طبع سرشت و مزاج طباع جمع طبع بکسر طا خوی و رودخانه
طبع بفتح طا و با چرکن طابع انگشتری طابع بکسر با مهر کننده و انگشتری طوبلع نام آب بنی تمیم طلایع
پیش روان لشکر طبّاع کوزه گر طالع برآینده و صبح کاذب طلع دین دار و بی ر و طمع امید و علوفهٔ
لشکر طمع و طمع سخت طمع کننده طوع فرمان بردار و رام شده طیّع و طایع فرمان بردار و گردن
نهنده طوع جمع طایع باب الطّاء مع الفاء طوف و طواف گرد برآمدن و تقضاء حاجت رفتن
طرف بکر دانیدن و چشم بر هم زدن طیف نموده شدن خیال و وسوسه و بکر و چیزی در آمدن و در خواب
آمدن خیال طلف باطل و هرزه شدن خون و بخشیده شدن طهاف بلند طف نام موضعی است و کنار دریا

و آنچه در کیل

وآنچه در کیل باشد و کیل را تا کنار لب آمده باشد و سر کیل پر نشده باشد کما جاء فی الحدیث کلکم بنو آدم طف
الصاع لم تملاه تعرب ان تمیل فلان یفعل طفیف اندک طوف سرگین آدمی و خیکها پر باد که بهم پیوسته
باشد تا بآن بر سر آب روند طاف آنکه بسیار طوف کند طهف نانی که از زوانه ذرّت کنند طفاف
بکسر طا و طفاف و طفف بمعنی اخیر طف اند طُفاف بضمّ طا آنچه بالای کیل باشد از غلّه طحاف از رنگ
طحف اند و طلف بخشش و خون هرزه طلحف سخت طفطاف اطراف درخت طوّاف
بتشدید واو گرد بر آینده طیف خیال و وسوسه طایف عسس و نام ولایتی است و خانه کمان و خیال و وسوسه
و جنّی طلیف ستانده طنف و طنف صفه که در پیش دیوار باشد و شکافه دیوار و کم خور و طرف
کوه و سر کوه و بهتان طرْف چشم کقوله تعالی یرتدّ الیهم طرفهم و نام دو ستاره است و منزلی از منازل قمر
طِرف بکسر طا اسب نیک و جوان بزرگوار طروف جمع طَرَف کنار طارف و طریف مال نو و آنکه
میان او و جدّ اکبرش آبا بسیار باشد یعنی از جدّ اکبر خود دور باشد بخلاف قُعد و دست طوارف
خیمه که دامن او بر داشته شده باشد تا بیرون نظر کرده شود و بمعنی چشمان هم آمده است باب الطاء
مع القاف طروق بشب آمدن و بر رفتن شتر نر بر ماده طرْق بر رفتن شتر نر بر ماده و سنگ
زدن کاهنان برای فال و بچوب زدن پشم و پنبه را تا از هم واخیده باشند طرَق بفتح را اگر شدن
ساق اشتر و سست شدن زانوی اشتر و در آب بول کردن شتر و بعضی پر جانور بر بالای بعضی شدن و تر
شدن پر مرغ طفق و طفوق در ایستادن در کاری طبق دست فراهم گرفتن یعنی ناگشوده داشتن
دست طباق موافقت کردن و برابر همدیگر کردن دو چیز را طلاق رها شدن زن از مرد طلق
گشودن دست طلق شب رفتن شتر بسوی آب طَریق راه طُرُوق جمع و طریق درختهاء دراز
خرما را هم گویند و بدین معنی جمع طریقه است طَرایق گروهها و آسمانها و راهها و چیزهایی که تو بر تو بر سر هم
نهاده باشد و نقشها و خطها که بر شمشیری باشد و بزرگان را هم گویند و بمعنی اوّل است قول حق تعالی
کُنّا طَرائِقَ قِدَداً ای فرقاً مختلفة و بمعنی دوم است قول حق تعالی و لقد خلقنا فوقکم سبع طرائق
طَلق دردی که زنان را در حین زائیدن می شود و زبان گشاده و روی گشاده و روز خوش و شب
خوش و یکنوع دارویی است از سنگ طلق و طلق مرد گشاده روی و گشاده زبان طِلق بکسر لام
حلال و آزاد کاری طَلَق بفتح لام یکنوبت و ریسمان تابیده و قیدی است از پوست طالق رها کرده و
زن طلاق داده طُلُق بضمّ طا و لام از بند رها کرده شده طوق حلقه که در گردن کنند و توانایی طاق
طیلسان و آنچه در بناهای بزرگ و آن معروف است طرخشقوق گیاهی است طارق در شب آینده و بشب

پیدا شونده و نام ستاره‌ایست که بپارسی ستارهٔ صبح گویند طرق بکسر طا قوت و پیه طراق ثران کاهنان است
طوارق زنان کاهنان و سنجیتها روزگار طرق بلند و آب باران که در و شتر بول یا غایط کرده
باشد و از بنجاست قول ابراهیم علیه السلام الوضوء بالطرق احب الی من التیمم و آب منی را هم گویند طرق
بضم طا و فتح را خطها و نقشهایی که بر کمان می باشد طرق ریسمانی که در خیک کنند و زمی بر مرغ و آنکه را
بیابان طسق وظیفه که از خراج زمین باشد طابق اجر بزرگ و تابه که خبری دران بریان کنند و این معرب است
طبق حال و پشتر روز و شب و یا دام عام و مهره پشت و جماعت ملخ و طبق مسین و چوبین و غیر آن
که معروف است و قول حق تعالی طبقاً عن طبقٍ یعنی حالاً بعد حال و بنت طبق سنگ پشت را گویند و احدی
بنات الطبق سختی زمانه طبق بکسر طا طریق و دستور طباق زمین بلند و آنچه بعضی آن بر سر بعضی بر ترتیب
نهاده باشد کما قیل والسموات طباق ای بعضها فوق بعض طُبّاق بضم طا و تشدید با درختی است باب
الطاء مع اللام طل باطل کردن خون و دیت و نمناک کردن زمین و او متعدی و لازم آمده است
طحل متغیر و فاسد شدن آب و خاکستر رنگ شدن و از درد جگر نالیدن طحل بسکون حا بر سپرز زدن
و بدرآوردن و بدرد سپرز مبتلا کردن طفل در آمدن تاریکی شب طول فضل کردن و توانگر
شدن و منت نهادن و غلبه کردن بر درازی طول دراز شدن طمل فراخ کردن خمیر نان بمطله و در
رفتن و داشتن چار و اطسل جنبیدن سراب بیابان طل باران خورد و قطره طُل بضم طا شیر خورد
طلیل تن و نشان سرای طلول جمع طفل بچه و بمعنی اطفال هم آمده است کقوله تعالی او الطفل الذین
لم یظهروا علی عورات النساء طفل بفتح طا و فا باران و پس از نماز عصر نزدیک فرو رفتن آفتاب
طُفل بسکون فا نازک طایل فایده و خیر طمل دزد طرمال صومعه و دیوار بزرگ و چینه بالای
دیوار و سنگ بزرگ بلند که در کوه پیش آمده باشد طحال سپرز طُحال بضم طا درد سپرز و ورم سپرز
طول عمر و ریسمان طویله طویل و طوال دراز طِوال بکسر طا جمع طویل است طیال درازان است
طبل خلق عالم و نقاره طبل آب بسیار و چاروای بسیار و عبار طفیل نام کوهی است طفیل
بضم طا نام شخصی از کوفه که دایم ناخوانده بطعام عروسی حاضر شده است و او را طفیل الاعراس هم گویند و طفیلی
منسوبست باو طول و طیل و طیل عمر و طول بمعنی درازی هم آمده طوال بفتح طا درازی و عمر
طُوُل بضم واو درازی و زنان دراز ترین و بدین معنی جمع طول بمعنی طوّل بتشدید واو مرغی است
طهمل مرد بدخلق باب الطاء مع المیم طعم و طعم خوردن و چشیدن طمیم بشتاب رفتن و
دویدن طمر بر زیر خبری شدن و غلبه شدن و انباشتن طموم تافتن موی و بریدن طسوم ناپدید شدن

شدن

طیم آفریدن

طیم آفریدن طرم انگبین و روغن تازه طواسیم سورتها مسمّی به طسم طمر بکسر طا دریا طربر ابطر
طغام بغین منقوطه مرد زبون ناکس و مرغ زبون و او مفرد و جمع آمده است طعام خوردنی و گاه باشد که
گندم را فقط طعام گویند کما قیل کنّا نخرج صدقة الفطر علی عهد رسول الله صلّی الله علیه و آله صاعاً من طعام او صاعاً
من شعیر طعم بطاء مضموم خوردنی طاعم خورنده و چشنده و آنکه طعام نیک خورد طعوم و طعیم
اشتری که میانه باشد در لاغری و فربهی طلخام بخاء منقوطه فیل من الجمل و نام موضعیست طلخوم آبی که از
جای خود گردیده باشد طسم قبیله ایست طمطم مرد غیر فصیح باب الطّاء مع النّون طعن
نیزه زدن و عیب کردن و پیر شدن و رفتن و عنان کشیدن اسب برای تند رفتن طعان نیزه زدن است
طعّان عیب کسی کردن طن مردن و هیمه را پشته کردن طنین آواز کردن مگس و گوش و رویینه
و مسینه و مثل آن طیران پریدن طوفان گرد بر آمدن و بتقضاء حاجت رفتن طغیان و طغوان
از حد در گذشتن طین آفریدن و بگل اندودن و بگل مهر کردن طریان بر سر چیزی در آمدن و نو در
آمدن طبن زیرک شدن طبن بسکون با پوشانیدن آتش تا نمیرد طحن آرد کردن و پنهان کردن
مار افعی خود را در خاک طاعن عیب کننده و نیزه زننده طنّ پشته هیمه و دسته نی طان مکان بسیار
گل طیّان بتشدید یا گرسنه طایعین گردن نهندگان و فرمان برندگان کقوله تعالی أتینا طائعین
طواسین سورتها مسمّی به طس طبن و طابن زیرک و استاد طبن آدمیان طجن و طاجن است
تابه که در وی چیزی بریزند طنین آواز مگس و طشت و گوش و غیر آن طلیان بزّهای خورد و او جمع طلی
طلوان آب دهن که بر دندان خشک شده باشد طفان گیلی که پر شده باشد از چیزی طحون شتران بسیار
و لشکر طحن بضمّ طا و فتح حا نام جانوری است طحان آسیابان طاعون مرگ طواعین جمع او
طعّان بغایت عیب کننده و نیزه زننده طوفان آب غلبه که همه چیزها پوشاند و باران غلبه و سختی و تاریکی
و مرگ عام طین گل طبن طنبور طابن جایی که آتش در آن پنهان کنند تا نمیرد طحن و طحین آرد
طولحن آسیا دندانها طرفسان ریگ پشته بزرگ طیلسان فوطه که بر دوش اندازند
طرخون دارویی است باب الطّاء مع الواو طبو خواندن طمو غلبه و زیاده شدن آب
جوی و رود خانه طحو گسترانیدن و رفتن طفو و طفو بر سر آب آمدن چیزی و چست واشدن آهو برای
دویدن طهو پختن و بریان کردن گوشت و رفتن باب الطّاء مع الهاء طله رفتن طهطاه
اسب نیک چست باب الطّاء مع الیاء طی در نوردیدن و انباشتن و گرسنگی کشیدن طبی خواندن
و بگردانیدن طلی اندودن و بار بستن و بند کردن طهی گوشت پختن و بریان کردن طمی زیاده شدن

و غلبه شدن و بشتاب رفتن و بربالا برآمدن **طاغی** از حد درگذشته بگناه و غیر آن **طامی** آب غلبه کرده و
وجوی رابر آمده باشد **طاهی** گوشت نو وریان کن **طبی** و **طبی** پستان چار و او سبع **طفیلی** آنکه
ناخوانده بطعام عروسی رود **طویّ** و **طووی** احدی و چیزی **طاوی** ثابت **طلی** بچه خورد گوسفند
طاوی گرسنه **طویّ** بتشدید یا چاه ابناشته **طوی البطن** بتخفیف بالاغ شکم **طری** تازه
طاری برسر چیزی درآینده و نو درآمده

کتاب الظاء باب الظاء

مع الالف **ظما** کم شدن خون گوشت بن دندان و کم شدن گوشت ساق یا **ظماء** تشنه شدن
ظما بکسر میم تشنگان و او جمع ظمان است **ظمای** زن تشنه **ظما** بکسر ظا مدت حیوة و مدت آب نخوردن
اشتر که آن هرچند روز باشد و او مابین الوردین است وجمع او اظماء است و ظماء الحیوة عبارتست از
حین ولادت تا وقت مرگ و آنچه عرب گوید که انّه لیس شئ من الدواب اقصر ظماء من الحماری ای اقصر مدة
الحیوة من الحمار و ازینجا عرب گوید که مابقی عمره الّا قدر ظماء الحیوة ای قدر مدة حیوة الحمار ای قدر قلیلا
ظباء آهوان **ظلماء** تاریکی و تاریک **ظمیاء** لب گندم گون پژمرده و گوشت بن دندان اندک خون
و ساق کم گوشت و چشمی که پلکهٔ او باریک و تنک باشد **ظرفا** ظریفان یعنی زیبایان و زیرکان **ظرباء**
جانوریست مانند گربه **ظبی** لبهای شمشیرها و او جمع ظبه است

باب الظاء مع الباء

ظاب
شوهر خواهر زن و آواز غوغا **ظرب** زمین پشته خورد **ظراب** جمع **ظنبوب** استخوان ساق
ظنابیب جمع **ظنظاب** وجع اندکی **ظناظب** آواز گوسفندان **ظروّب** بتشدید با کوتاه فربه

باب الظاء مع التاء

ظرافة زیرک شدن و زیبا شدن و خوش طبع شدن **ظایرة** دایه گرفتن
ظنّة تهمت نهادن **ظلّة** ابری که سایه افکند کقوله تعالی عذاب یوم الظلّة و مانند **ظفة** تشنگاهر
ظعینة هودج و زنی که در هودج باشد **ظفرة** بفتح ظا و فا ناخنه که در چشم پیدا می شود و چشم را می پوشاند
ظهارة پشت جامه یعنی غیر بطانه **ظهیرة** شتر ماده قوی و میانه رو **ظهرة** یاران و قبایل و رخت
و اسباب خانه **ظهریّة** بکسر ظا پس پشت جامه یعنی غیر بطانه **ظهرة** یا **ظبیة** آهوی ماده و فرج زن
و فرج آهوی ماده و فرج سگ و فرج اسب **ظبّة** دنبالهٔ تیر و لب شمشیر **ظبات** جمع **ظلمة** تاریکی است
ظلمات جمع و مراد بظلمات که در قرآن مجید آمده است فی ظلمات ثلاث ظلمة مشیمه است و ظلمة رحم و ظلمة
شکم **ظرافة** زیرکی و زیبایی و خوش طبعی **ظباهرة** چشمی که بیرون آمده باشد

باب الظاء مع الراء

ظهور آشکار شدن و بربالای چیزی شدن و وقوف یافتن برچیزی و غالب شدن و سبک گرفتن و
زایل کردن و اعراض کردن و یار شدن **ظهار** گفتن مرد زن خود را که پشت تو همچو پشت مادر منست **ظفر**

بفتحتا

بفتح ها بدر آمدن پشت ظفر دراز ناخن شدن و فیروزی یافتن و ناخنه پیدا کردن چشم و دویدن
ظائر مهربان کردن شتر ماده بر بچه دیگری و مهربان شدن شتر ماده بر بچه دیگری و او متعدی و لازم آمده است
ظائر یعنی شتر ماده بستن تا بوی نشنود و مهربان نشود بر بچه دیگری ظرر بضم ظا سنگی که لب او همچون [illegible]
ظرار جمع ظرر زمین درشت ظفر ناخن ظفار بکسر ظا نام شهریست در یمن ظاؤر شتر ماده که بر
بچه دیگری مهربان باشد ظئر دایه ظؤر جمع ظؤار دایها و دیگ پایها ظهر پشت و رکاب و راه
بیابان و چاروای بارکش و جانب کوتاه ترین پر مرغ ظهر بفتح ظا و کسر ها آنکه پشتش درد کند
ظهار بضم ظا پر مرغ که بر بال او باشد ظهیر یاری کننده و پشت قوی ظاهر پیدا و بیرون و
زایل و زمین بلند ظفر زمین دشت گیاه رویینده باب الظاء مع العین ظلع لنگیدن و میل کردن
و تهمت نهاده شدن و تنگ شدن ظالع میل کننده و چاروای لنگ و مرد تهمت نهاده باب
الظاء مع الفاء ظلف خود را از هوای نفس و غیر آن باز داشتن و باطل شدن خون و در
زمین سخت رفتن تا اثر قدم در و پیدا نشود و چیزی بر سم جانور سم شکافته زدن ظلف بفتح لام باطل
شدن خون و مستور شدن و بدحال شدن و بازایستادن و درشت شدن ظرف زیبا و زیرک شدن
ظلف جای درشت و سخت ظلف سمی که شکافته باشد همچو سم گاو و گوسفند و آهو و مثل آن و گاهی
بر سم هم بر سبیل تشبیه اطلاق کنند ظلوف جمع ظلف ظلّف بضم ظا و تشدید لام ظلفهای سخن ظوف و ظاف
موی گردن و فغان کردن و پوست کردن ظلیف سخت و درشت و خوار و بدحال و رایگان ظرف
باردان و هرچه در و چیزی نهند ظروف جمع ظریف بفتح ظا و ظرّاف بفتح ظا و تشدید را مرد زیرک
و زیبا و خوش طبع ظراف جمع ظریف است باب الظاء مع اللام ظلول در روز شدن چیزی
و گشتن کقوله تعالی ظلّ وجهه مسودّا و هو کظیم ای صار ظلّ سایه و سیاهی شب و پناه ظلال جمع ظل و ظلال
چیزی را که سایه افکند مثل ابر و کوه و غیر آن را هم گویند کذا فی الصحاح ظَلال بفتح ظا چیزی که سایه کند ظلیل
دایم سایه کننده ظلل سایبانها و ابرهایی که سایه افکند و نشستنگاهها مانند صفها کقوله تعالی فی ظلال علی
الارائک متکئون و او جمع ظلّه است باب الظاء مع المیم ظلم و ظلم ستم کردن و سخت زیاد شدن
آب رود خانه چنانکه از حد درگذرد و گشتن بی آنکه با و رنجی رسیده باشد و آشامیدن شیر پیش از آنکه
ماست شود و بکاهانیدن و کم کردن و ازین معنی اخیر است قول حق تعالی آتت اکلها و لم تظلم منه شیئا
و سوال کردن کسی را زیاده بر طاقت آنکس و وضع چیزی در غیر محل او کردن و ازینجاست قول عرب که من
اشبه اباه فما ظلم ای فما وضع الشیء فی غیر محله ظلم بفتح لام تاریک شدن ظلام سختی و غوغا ظلم

بفتح لام اول هر چیزی من الاستو ظلم بسکون لام برف و آب باران و صفا و سپیدی و طراوة آن ظلم جمع ظلیم شتر مرغ و خاکی که از چاه رفته شده باشد و ستم کرده شده و بشری که ماست نشده باشد ظلام تشدید لام و ظلوم و ظلیم بغایة ستم کننده ظالم ستمکار ظلام بفتح لام اول شب باب الظاء مع النون ظن تهمت نهادن و گمان بردن و یقین دانستن ظعن و ظعن از جایی بجایی رفتن کقوله تعالی یوم ظعنکم و یوم اقامتکم ظن گمان و یقین کذا فی الصحاح و المجمل ظران بضم ظا و تشدید را جمع ظر راست ظران بکسر ظا سنگهای تیز پهلو مراد جمع ظر راست ظربان جانوریست مانند گربه که بوی بد از و آید ظهرین و ظهراین بفتح نون اول دور و زور و زها و این هر دو لفظ بمعنی تثنیه و جمع آمده اند کما قیل لقیته ظهراین ای یومین او ایاما ظهران جاهای کوتاه ترین پر مرغ و او جمع ظهرات ظنین تهمت نهاده شده ظنن تهمتها و او جمع ظنة است ظیان یاسمین بری و انگبین ظمان تشنه ظعن و ظعن و ظعان هودجها و زنانی که در هودج باشند و اینها جمع ظعینه اند ظعون شتر بارکش ظعان ریسمانی که هودج را بآن بندند ظنون چاه اندک آب و چاهی که نتوان دانست که در و آب هست یا نه قرضی که معلوم نباشد که صاحب او میگیرد آنرا یا نه و مرد بدگمان ظان گمان برنده و تهمت نهنده ظانون و ظانونین جمع ظلمان شتر مرغان و او جمع ظلیم است باب الظاء مع الیاء ظهری پس پشت و آنکه بچه به پس پشت انداخته باشد یعنی فراموش کرده شود کقوله تعالی و اتخذتموه وراءکم ظهریا ای ما و قع خلف ظهرای منسیا و شتری که مهیا باشد برای احتیاج مهم ظهاری تشدید یا جمع ظبی آهو ظبی بضم ظا و کسر با جمع

کتاب العین

باب العین مع الالف عفا ناپدا شدن و ناپدا کردن و هلاک کردن و کم شدن عبا باک و فکر داشتن از بوی خوش برانگیختن و مهیا ساختن عواء بانگ کردن سگ و گرگ و شغال عثا بثاء مثلثه فساد کردن عری برهنه شدن عزی صبر کردن و کسی را بکسی نسبت کردن عسا بسین غیر منقوط سخت شدن و خشک شدن عدوی یاری کردن و داد خواستن از حاکم و گذاشتن کسی را و بکسی استغاثه کردن و سرایت کردن جرب با علتی یا خاصیتی از کسی بکسی علا بزرگوار شدن و بلند شدن و غالب شدن و بر بالای چیزی شدن عمی نادان شدن و کور شدن و پوشیده شدن عناء رنجور شدن عداء دشمنی کردن و پیاپی درمیان چیزی درآمدن و پیاپی کاری کردن و دو وصید پی در پی بیکبار کردن عداء بفتح عین پیدا کردن و از حد درگذشتن عذری معذور داشتن و عذر خواستن عصا بتیغ و شمشیر زدن عیا بی درمان شدن درد و مانده شدن و سخن در ماندن عشا شب کور شدن

هلاک

عماء

عماء ابر عقبی پس و پسین و آخرت و جزای کار عمری بخشش در مدت عمر یعنی چندانکه مدت عمر
واهب باشد بخشیده ازان موهوب له باشد یا ازان ورثه او باشد و یا چندانکه مدت عمر موهوب له باشد
بخشیده ازان او باشد و بعد از وفات او بواهب یا بورثه واهب باز داده شود عوّاء بمد الف و
تشدید واو و عوابی مد منزلیست از منازل قمر و سگی که بسیار آواز کند و دبر آدمی عنبا انگور
علا بالا غلاء سرخیک که بطرف شیب است عزالی جمع عجماء حیوان غیر ذی عقل و زنی که قادر
بسخن نباشد و خبری پنهان و بدین معنی اخیر است قول رسول الله صلی الله علیه و آله صلوة النهار عجماء یعنی مخفی القرأة
بلا جهر و مراد بصلوة نهار اینجا نماز ظهر و عصر است نه صلوة صبح زیراکه نهاریه درین دو وقت اظهر و اکمل
است عفا بکسر عین پر بسیار شترمرغ عفاء بفتح عین و الف ممدوده خاک عفا بالف مقصوره
فوکره نر و بعضی عفا هم گویند بکسر عین علبا بکسر عین پی که در گردن می باشد عضیاء گوسفند سفید که باندک
سرخی بهم عربا عرب صرف عُمیا کور چشم علندی درشت و سخت و سطبر عطا بخشیدن و بخشش و
بخشیده عطایا جمع عطیه است عنقا نام شخصی است و سختی زمانه و سیمرغ و زن دراز گردن عرماء
ماری که بر او نقطهای سیاه و سرخ باشد عیا درد بی درمان عیایا مرد کند سخن و کند کار و شتر نری که
نیک جماع نتواند کرد عشوا زن پیر و کفتار ماده بر روی عجی پوستهای خشک که آن را بزند و خورند
در روز کار قحطی عنا رنج علیا جای بلند علایا جمع عسی نزدیک شدن و امید داشته شده و
او فعل ماضی است علیساء شتر سفید ماده و ملخ ماده عسا نوعی است از فرما عوصا سخن غریب مشکل
معنی و سختی عصا چوبی که بدست گیرند و نام اسبی است و بمعنی قوم هم آمده است در دستور و گویند
فلان ضعیف العصا یعنی نیک چراننده شتر و فلان سن العصا یعنی نیک سیاست کننده و در مثل گویند
العصا من العصیه ای بعض الامر من بعض عظما بزرگان عرایا درختهای خرما که بعاریه بشخصی محتاج داده باشند
که میوه برای خود صرف نماید و او جمع عریه است عزّاء بتشدید زا سال سخت عرّیا گروهها و او
جمع عزّه است عُزّی بضم عین و تشدید عین زا عزیز و عزیزتر و نام بتی است عزبزی کفل اسب است
عذری عذرخواهی عذرا زن بکر عذاری جمع عرا بی مد الف گرداگرد خانه و سرا عُری جمع
عروه و عروه دسته چیزی باشد عرواء تب لرزه عرفا بفتح عین و سکون را کفتار عواء زمین بی آب
و سخن زشت عراء بمد الف روی زمین و زمینی که در و گیاه و خار و خاشاک نباشد کقوله تعالی لنبذ بالعراء
و هو سقیم عینا فراخ چشم و گاو وحشی ماده عُکی انجهای دمها و او جمع عکوه است عبلی
درویشان و او جمع عبله است عباء گلیم با خطها و نقشها عبدّا بتشدید دال بندگان و او جمع عبد است

عمها زمین بی نشانه عمهی وعمهی شتر سرگشته که نداند که کجا رود عشرا اشتر ماده که ده ماه بر آمده باشد
او را از ابتداء ایغر انداختن عاشورا وعشورا روز دهم ماه محرم علما دانایان عرفا شناسندگان
عقلا خردمندان عسری دشواری و عذاب عنصلا پیاز بری عتلا فرد و ران واو جمع
عیل است عطشی وعطاشی تشنگان عظاء جمع عظاءة است و بمعنی مفرد هم آمده است علوا
گوسفندانی که دنباله او سفید باشد و دیگر جا سیاه علا بفتح عین جمع علاة است سندانها عبا بارو
یک خاله بار عقری مجروحان عفری سخت وشریر زن عبیطا دراز عسفا فرد و ران واو جمع عسیف
است عیمی زنی که آرزوی شیر داشته باشد عرا بفتح عین و مد الف عقابی که بر جانب چپش پر بیشتر باشد
از جانب راست عبنی اشتر بزرگ وسطبر عدوی دوری وموانع کارها و زمین ناهموار که کسی در آنجا قرار
نگیرد واسب تند رام نشده عدوی بفتح عین علتی که از کسی بکسی سرایت کند علقی گیاهی است عجزا
زن بزرگ سرون عبتی خوشنودی عدی وعدی سنگهای تبر و دشمنان و بیگانگان عداء گردا
گرد خانه و گرداگرد هر چیزی عشوا شتر ماده کور عشا اول شب از شام تا خفتن آنرا عشاء آخر گویند
عشا بفتح عین خوردنی شام باب العین مع الباء عزوب بزاء منقوط خالی شدن زمین از جانور
وآدمی وغایب شدن و دور شدن عقب از پی درآمدن و رفتار کردن اسب پی در پی رباشنه
واز پی گذاشتن و پی بر تیر و کمان و مثل آن نهادن علب خراشیدن و نهان کردن و دردناک کردن
شتر بگردن علب بفتح لام سخت شدن عتب خشم گرفتن عتاب خطاب کردن کسی را از سر خشم
عب آب خوردن بی مکیدن کما جاء فی الحدیث الکباد من العب و دراز شدن گیاه عسب بکرایه دادن
ایغر وجماع کردن ایغر عصب سخت در نوردیدن و گرو خود گرفتن و سخت دشخوار شدن و سر باز بستن
و فراهم آمدن اشتران و خیو در دهن خشک شدن و شاخهای درخت بهم باز بستن و بستن ران شتر
ماده تا شیر بیرون ندهد و سخت بستن خایه تا چون خشک شود بیفتد بی آنکه کنده شود عصب بفتح صاد بسیار تر شدن
چیزی عضب بضاد منقوط بریدن و دشنام دادن عاب و عیب عیب کردن و معیوب شدن
دام متعدی و لازم آمده است عجب تکبر کردن عجب شکافتن عرب بفتح را تباه شدن معده
بسیار شدن آب و غور کردن جراحت عرب بسکون را خوش برآمدن عطب هلاک شدن
علوب جوش کردن دیگ و انبوه شدن عذب بفتح ذال منقوط چیزی ناخوردن عذب بسکون
ذال باز داشتن عقاب عذاب کردن برای گناه و از پی چیزی درآمدن و غنیمت یافتن عزب مرد
بی زن و زن بی مرد عزاب جمع عبعب جامه ایست پشمین و آهوی نر و خرگوش و جوان خوش

عبعاب

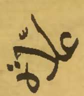
یعنی قوه مرش

عبعاب مرد دراز عِقَب بکسر عین و فتح قاف نشانهای خوبی عقب بفتح عین و سکون قاف
رفتار اسب از پی رفتار دیگر عاقِب از پی در آینده و نامی از نامهای پیغمبر ما صلی الله علیه و آله عقب
و عقب بضم قاف پس و آخر عقاب سنگی که از تنگ چاه بیرون آمده باشد و سنگی که از طرف کوه
آمده باشد و آله شیاه و علم و جویی که آب از و بحوض رود عقب بکسر قاف پاشنه و فرزند و فرزند
زاده عقب بفتح قاف پس و پی که در کمان کنند عیب ناپسند و بی هنر عباب اول چیزی که
و بزرگترین جزئی از چیزی عجب بسکون جیم دنباله ریگ پشته و بیخ دم عجوب جمع عشب
پیر و بزرگ جثه عُشب گیاه تر عاشب شتری که گیاه تر خورد عنظب و عنظاب و عنظوب
ملخ نر عناظب جمع عناکب عنکبوتها عاکب گروه بسیار عکوب بفتح عین غبار عکاب دود
عکّب بکسر عین و تشدید با کوتاه سطبر علب جای درشت و سوسمار کهن عهیب مرد سطبر گران تن
و جامه ابریشم عرب بکسوع گیاه خشک است عراب شتران و اسبان عربی ضعیف و خورد عداب
بدال غیر منقوطه ریگ عسیب شاخ درخت خرما و بیخ دم علهب بز کوهی ز عنقریب نزدیک
عقرب کژدم عقارب جمع و عقرب نام برجی هم باشد از بروج آسمان عسب کرایه ایغر
عندلیب بلبل عرقوب کار بزرگ و ساق و غیر آن عراقیب جمع و عرقوب نام مردی هم باشد
از طایفه عمالقه که بخلاف کردن وعده مشهور بوده و مواعید المعرقوب ازینجا گویند یعنی وعدهای خلاف
علب بفتح لام درختهای دراز خرما و جمع علبه است علیب بضم عین و سکون لام نام صحرایی است
علب بسکون لام نشان علوب جمع علاب بکسر عین نشانی است که بر گردن اشتر و گاو و دو شیهاء
پینی که از پوست باشد یا از چوب و بدین معنی جمع علبه است علب بمعنی دوم علابست و او هم جمع علبه است
عنب انگور عنب الثعلب مشهور است عنّاب میوه ایست مانند سنجد عناب بتخفیف
نون شخصی بزرگ بینی و نام بیابانی است و گوشت پاره زاید که بر در فرج می باشد عنب سختی و بلهای زردبان
و میانه انگشت وسطی و بنصر عجب و عجیب و عجاب و عجّاب چیزی که از و شگفت گیرند عاجب
تاکید عجیب است عجب بسکون جیم بیخ دم و آخر دیگ عجوب جمع عجایب جمع عجیب است
عذاب شکنجه عذوب و عاذب چیزی که از غایت تشنگی چیزی نخورد و کسی که میان او و آسمان
ستری نباشد و عاذب نام مکانی هم باشد عذب آب خوش عذب بفتح ذال دوالها و خاشاکهاء درخت
و او جمع عذبه است عُذیب نام آبیست از آن بنی تمیم عرب صنفی از آدمی که معروفند و جوی آب روان
و بسیاری آب عرب صنف عرب عروب زنی که شوهر خود را دوست دارد عیب و عیاب صاحبان

سر و جامه دانشا واین هر دو جمع عیبه اند عربیب احدی و فزدی عَضَب پی عصب بکسر صاد بسیاری
عصیب و عصوصب سخت و دشخواری عصب ابراندک و جامه ایست از برد یمانی وآنچه بر سر بندند
از دستار و غیر آن عَضْب شمشیر سخت برنده و زبان تیز عضّاب دشنام دهنده عطب و عطب پنبه
باب العین مع التاء عتّ سخت تکرار گفتن کسی را عضت شکستن سخن را در زبان بواسطه لکنت
و پیچانیدن دست کسی را تا شکسته شود عظة پند دادن عفة پرهیزکاری کردن عطلة بیکار شدن
عراضة پهن شدن عضاضة نازک پوست شدن عنایة خواستن عسرة تنگدست شدن و دشخوار
شدن عشوة بکار مشکل شروع کردن عشاوة شب کور شدن عرازة بسیار شدن و بدخوی شدن
عرات نالیدن وجنبیدن و درخشیدن عناة با همدیگر دشمنی کردن عمرة یکنوع حج کردن سنت
عزة سخت شدن در جنگ عرة سرگین انداختن حیوان عزّة و عزازة ارجمند شدن و نامقدور
شدن چیزی و کم یافت شدن و سخت آمدن چیزی برکسی و سخت شدن قوله تعالی وعزّنی فی الخطاب ای غالبنی
عصفرة برنگ عصفر رنگ کردن عطعطة غوغا کردن مردم عظعظة باز گشتن از جنگ
و پیچیده شدن در چیزی که انداخته شود عفعفة غایب شدن عافیت دور کردن خدا بدی را از کسی
عمت درهم پیچیدن پشم عرافة عریف شدن یعنی نقیب شدن وا و دوم رییس و حاکم باشد و بزبان
کیل در سراج گویند عمارة آبدان کردن و آبدان شدن وا و متعدّی و لازم آمده است عماسة سخت
شدن و تاریک شدن عَنَت خطا کردن و هلاک شدن و در کاری افتادن که از آن بیرون شدن نتوان
و شکسته شدن استخوان و رنجور شدن و گناه کار شدن و زنا کردن کقوله تعالی ذلک لمن خشی العنت
منکم عودة باز گشتن عهدة پایندانی کردن و باز آوردن عبهقة خوش بر آمدن عبادة
پرستیدن عیبة عیب کردن و معیوب شدن عیانة چشم شدن عیانة بمرغ فال گرفتن یعنی
نام[illegible] فال کردن یا با آواز او یا بجا صیت او و غیر آن عیلة درویش شدن عداوة دشمنی کردن
[illegible] برهنه شدن عسقفة فسرده شدن چشم از اشک چنانکه اشک از وی بیرون نیاید در حین
گریه [illegible]بة بی زن شدن مرد و بی شوهر شدن زن عزلة جدا شدن از زن و گوشه گرفتن برای عبادت
و بی سلاح شدن عذلجة نیک غذا دادن عسلجة شاخهای نازک بدر آوردن درخت
علهدة نیک غذا دادن بچه را عقفرة هلاک کردن عذوبة خوش شدن آب عبدة خشم گرفتن
و ننگ داشتن عبدة و عبادة پرستیدن عبودة و عبودیة بندگی کردن و فروتنی کردن
عِبرة اعتبار کردن و پند گرفتن عبارة بیان خوب کردن عَبرة بفتح عین اشک ریختن از چشم و گریستن

عرافة بدخوی شدن عبالة سطبر شدن عجلة و عجالة شتاب کردن عذرة معذور داشتن
و عذر خواستن عذرة بضم عین بکر بودن عجمة کند زبان شدن عدالة داد کردن عزیمة دل
برکاری بستن و سوگند خوردن عتاقة آزاد شدن و کهنه شدن عماقة ژرف شدن و دور شدن
عفونة پوسیدن عشرة زندگانی نیک کردن عصمة نگاه داشتن و باز داشتن از معصیت
و باز داشتن از هرچه باشد علهصة و علهزة بچیزی رسیدن و سر بند شیشه نیک کردن من المجمل
عجرة شتاب کردن عذیطة حدث کردن در حین جماع یعنی غایط کردن عظمة بزرگ شدن
عترسة خشم گرفتن و سخت گرفتن عسعسة رو واکردن تاریکی شب و پشت برکردن پشت
بچیزی دادن و نزدیک آمدن و پشت کردن عجعجة بانگ کردن عبهلة مهمل بگذاشتن چیزی را
علمسة تاریک شدن شب عبقرة درخشیدن عسکرة لشکر ساختن و سخت شدن عرقبة پی بریدن
عشکشة و عشوشة اندک شدن و لاغر شدن عربدة ندیم آوردن و بدمستی کردن و بدخلق
نمودن عرطزة و عرطسة دور شدن عرکسة بر هم افکندن و فراهم آوردن عسقلة جنبیدن
سراب بیابان عنعنة گوسفند را خواندن عثلبة شکستن و اندک آشامیدن آب و خراب کردن
و سست کردن و چوب آتش زنه گرفتن از درختی که معلوم نباشد که آتش از آن بیرون می آید یا نه عذمرة
از یکی ستاندن و بدیگری دادن علونة و عنونة عنوان کتاب کردن عنینة قادر نبودن بر
جماع و آرزو نکردن زن جماع را عندلة سراییدن بلبل عمّمة عمامه بر سر بستن عنعنة نقل کردن
سخن بطریق عن فلان و الف را عین گفتن عنّة بضم عین و تشدید نون باز داشتن زن مرد بچیز یا بواسطه
عنینة عاقبة از پی درآمدن و این غیر مصدر هم آمده است فی غیر المصادر عصیدة یکنوع حلوا
عداوة دشمن عنعت گوسفند عفة و عفیفة زن پرهیزکار عفة و عفافة بضم عین بقیه شیر
که در پستان باشد عقة و عقیقة موی سر طفل که در حین ولادت بر سر او باشد و موی بچه ... و
شتر و گاو و خر و غیر آن که در حین ولادت بر او باشد و عقیقه گوسفندی را گویند که برای ... گوسفند
فرزند بکشند و نیز آب اندک و شعاع برق را هم گویند عکّة ریگی که آفتاب بر و تابیده باشد ... رم شده
و ظرفی که در و روغن کنند و سختی گرما و رنگ شتر آراستن علالة بقیه شیر و بقیه هر چیزی علّة رنج و عیب
علّات بتشدید لام زنان متفرقه که از آن یک شوهر باشند عماقة بکسر عین دستار عنّة حظیره
شتر و غیر آن عنینة زنی که آرزوی جماع نکند عراوة ملخ ماده عرّادة بتشدید را چیزی مانند منجنیق
عفافة دبر آدمی عنفقة گوشه دهن عمالة روزی کارگران عبادلة کسانی که مسمی اند بعبدالله

عبودیة بندگی عنبرة سختی سرما زمستان عونة آواز و غوغای مردم عدّة شمار و جماعت و روزهای
حیض زنان و روزهای طلاق ایشان عقعقة در مادر و پدر عاصی شدن و او جمع عاق است عدّة آنچه
ساخته شده باشد برای حوادث روزگار مثل مال و خوردنی و مثال آن عقّة شکافه زمین که از مرور آب باشد
عضة جزو بخشش عزیمة آیتی که بر بیمار خوانند تا برکت آن شفا یابد عطیّة بخشش و بخشیدنی و بخشیده
عنصوة مویی که فراهم آورده شده باشد عروة دستهٔ کوزه و دستهٔ هرچه باشد و درختی که
برگ او در زمستان نریزد و دایم سبز باشد و شیر درنده و دکمهٔ پیراهن عرصة باد سرد و درخت خرما
بعاریة داده شخصی محتاج که میوهٔ آن آن سال ازو باشد عزّة سرگین و دیوانگی عزة بفتح را کنیزک عشنة
زنی که استخوانهای دست او باریک باشد و زن اندک گوشت و درخت باریک شاخ و شتر مادهٔ لاغر
عفوة بهترین و پسندیده ترین از چیزی عفوة و عفوة و عفوة قوکرهٔ ماده عفیرة
زنی که بهمسایهٔ خود هدیه نفرستد عقرة میان موی سر و موی پس سر عفریة موی پیشانی چاروا و موی
پس سر و سختی و دیو زشت عفاظة کنیزی که شبانی کند عافظة کنیزکی که شبانی کند و گوسفند ماده
عاقلة میراث برنده که عاقل باشد و زن خردمند عقیرة آواز و ساقی که بریده شده باشد عقیلة
بزرگترین و برگزیده ترین عقیمة زنی که فرزند او نشود عفاة و عفوة پیرامن سرا و گرداگرد سرای
عقبة بکسر عین نشانهٔ شادی و خوبی عاقبة آخر فرزند عقبة پی وراه کوه و بالای کوه و سرابالا و
بندهٔ آزاد کرده و طعام مسکین دادن در روز سختی و گرسنگی کقوله تعالی وما أدریک ما العقبة فک
رقبة او اطعام في یوم ذي مسغبة و بدین معنی اخیر اسم مصدر است نه مصدر زیرا که از و فعل بدین معنی مشتق
نشده است عُقبة بضمّ عین و سکون قاف بدل چیزی و بقیهٔ طعام که در دیگ گذاشته شده باشد
برای کسی که از و دیگ بعاریة ستانده شده باشد و نوبت و مقدار مسافة بالا بر رفتن و فرو آمدن
مرغ و زمین ملکی و قباله و ارسع و عقد نکاح عقدة گره و بند شاخ و غیر آن و بستگی زبان و پیشه و
زمین ملکی و بستنگاه چیزی عجرة گره و بند شاخ و مثل آن عرجلة گروه پیاده روندگان و رمه بان
عُصارة ثفل چیزی فشرده و آبی که از فشردهٔ خیک باشد عُکوة بیخ دم عکنة شکنی که در شکم باشد
از فربهی علکدة بکسر کاف شتر مادهٔ فربه علکدة بفتح کاف بیخ زبان عکازة عصی علانیة آشکار
عکیة شب تاریک و شاخ و رخت رز و شتر بسیار علاقة نشانه علامات جمع علامة بتشدید
لام بغایة دانا عُلاقة بضمّ عین بالای چیزی علاقة بکسر عین سرای که بر گردن باشد و سربار چاروا و
بالای علیة بالای خانه بربام خانه دیگر عالیة و علیة بالا ترعصیفة برگی که بر خوشه باشد علاة سندان



علّاة بتشدید لام سنگی که کشک بر و نهند تا خشک شود علبة درخت دراز خرما عُلبة بضم عین وسکون
لام کاو و دوش عاتیة از حد درگذرنده عظة پند عظات جمع عظایة وعظاة نام
سوسمار جانوریست که آنرا بپارسی وکوسو گویند و در اختیارات بدیعی سوسمار را گویند علطة سیاهی
که زنان بر پشت بینی یا بر روی خود کشند جهة آرایش و قلاده را هم گویند علجات شتران محکم سطبر
علجة کافران عجمی علفة وعلوفة خوردنی ستور علیفة وعلوفة گوسفند ماده وشتر ماده که
آنرا علف دهند و رها نکنند علقة طعامی که سدّ رمق باشد و چیزی اندک علقة پارهٔ خون فسرده وزلوله
که بزبان کیل خرسته گویند عِلاقة بکسر عین رابطه بازبستن جسم بجسم علاقة بفتح عین رابطه بازبستن
معنی بمعنی وآنچه بآن معیشت توان کرد و بازبستگی بکسی بدوستی یا بدشمنی علیقة شتری که خوردنی
بر و بار کنند عمیت مرد زیرک حافظ واقف و مرد نادان ضعیف عمیة نادانی عمدة اعتماد کرده
شده عَنَزة بفتح نون شخصی است ونام سبعی است و مانند عصا چیزی که سر آنرا مانند سر نیزهٔ آهن پاره
بر زده باشند عبلسة یک چشم عسکرة سختی ولشکر عیهرة وعاهرة زن زانیه عنطوانة
تلخ ماده عِمارة جای آبادان وآبادانی و قبیله عَمادة بفتح عین تاج و دستار وکلاه و هرچه بر سر نهند
عامرة آبادان عتیدة آینه دان عتیرة گوسفندی که کفار بی عقل برای آلههٔ خود در ماه رجب
می کشند عنبة بول اشتر که بر جرب مالند تا دفع شود عدنوطة بکسر عین وسکون ذال زنی که در حین
جماع حدث کند عنقوت کوهی که در میان صحرا باشد وگیاه خشکی است عنزروت داروئی است
وآنرا انزروت بالف هم گویند و به بعضی لغة فرس کنجده گویند عیهلة زن پیر عیهامة شتر
مادهٔ تیزرفتار عادرة اکثر اوقات کاری که کسی برای او باشد عادِیة ستم و بدی و از حد در
گذرنده و اسب دونده و شتری که درخت عصاة گویند عودة تعوید عرّاة بتشدید را جنبیده
عراة به تخفیف را و تا گرد اگرد خانه و سرا و سختی سرما عرارة سختی و بدخلق و بداصل عارة
وعادِیة چیزی که از کسی ستانند تا چند روز بکار دارند و باز دهند عاصِفة باد سخت عاصفات
جمع عصافة آنچه از خوشه ریخته باشد عاملة نام قبیله ایست از قبیلهٔ بنی سبا و زن کارکن عملة
کارکنان عاربة عرب صرف عَوْرَة زن و مشرق و مغرب و شکافه چیزی و فرج و ایر و هرچه موضع
ستر و هرچه از و شرم داشته شود و خالی گذاشته کقوله تعالی اِنّ بیوتنا عَوْرَة و قوله تعالی ثلث
عورات لکم یعنی ثلث اوقات و اعوار الا العورات ای اعضاء الستر و عورات بمعنی زنان خوش شکل
هم آمده است کقوله صلی الله علیه وآله النساء عیّ وعورات فاستر وعیهن بالسکوت وعوراتهن بالبیو

و عی اینجا بمعنی زنان خوش آواز بشر عراة برهنگان و او جمع عاری است عناة اسیران و او جمع عانی است
عانیة زن اسیر کرده عوقة باز دارنده از کار عیبة جامه دان و صاحب سر و نگاه خیر نهان
و عیب عیشة زندگانی عفاریت و عفریت دیو زشت و هرچه سهناک بشر عیقة کنار دریا
عیمة و عینة مالهای پسندیده و برگزیده عامة بتخفیف میم خیکهای پر باد که بهم بسته باشند تا بآن
بر سر آب روند و هرچه تعبیه کرده باشند که بآن بر سر آب روند و لوک علمة در ویده عانة زهار
و موی زهار و رمهٔ خر گور عبرة اشک من المجمل عجلزة اسب مادیان سخت و شتر مادهٔ سخت و نام زنی است
عکرشة خرگوش ماده عجنزة سرون عجوزة زن پیر عجرمة درختی است عراندسة شتر
مادهٔ قوی عبدة پرستندگان و فربهی و قوت و خشم و نام شخصی است عداة دشمنان عنکبو
و عنکبات دیوپای عیدانة درخت دراز خرما عباقیة اثر جراحت در روی و سختی و زشت
بسیار خوار عبکة پارهٔ از سویق و نان ریزه و پارهٔ از روغن عبارة سخن عترة فرزندان
و خویشان نزدیک و کردن بند که بدارو های خوشبو و مشک آمیخته باشد و نام درختی است خورد
و تیز دندان و چوبی که به پهنا بر گردن بیل بندد و پای بران نهند و گل برکند عفلة ورم گونه چیزی
که بر فرج بشر مانند خایهٔ غ عثعثة زمین نرم عقیصة موی عبیثة کشک و آمیخته و مردم که از
قبایل متفرقه بهم آمیخته باشند و طعامی که در و ملخ کرده باشند عتلة بیرم نجار و عصای بزرگ و شتر
ماده که آبستن نشود و کمان تیراندازی عتمة وقت نماز خفتن و ثلث اول شب بعد از غیبت شفق
و تاریکی شب و بقیهٔ شیر در پستان عجزة فرزند پسین عجلة گل تر و دولاب آب کشی و گردون
رعجلة بکسر عین و سکون جیم خیک و نوعیست از گیاه و گوسالهٔ ماده عجمة سنگ سخت و استخوان
خرما و دانهٔ مویز و مثل آن عجمة غیر عربی عجوة نام خرمایی است در مدینه عدلة عادلان عدولیة
یکنوع کشتی دریا و درخت کهنه عهید هبة بدخلق و متکبر عدوة و عدوه کنار رود و خانه
و جای بلند عدویة گیاه سبز تابستان و بچهٔ گوسفند چهل روزه عذیرة نشانه جراحت عذرة
یال اسب و کندهٔ موی و درد گلو که آنرا خناق هم گویند و دهنه گلو و نام قبیلهٔ ایست و پنج کوکبی است
معین عذرة بفتح عین و کسر ذال سرگین و گرد اگرد سرای عاذرة زن حایض عدقة گوسفند
درشت پشم عذبة بسکون ذال کز مازج یعنی میوهٔ درخت گز عذنة بفتح ذال رشتهٔ تازیانه
و رشتهٔ تراز و که درمیان دستهٔ تراز و ست و خاشاک و شاخ درخت و سر زبان عراضة پیش
و راه آورد عارضة سرایستان که از و نشانهٔ بر روی زمین پیدا شود و صفحهٔ روی و دندان و چیستی و جلدی

وبیماری و شتر ماده رنج رسیده و نوالبته بخری و درخت تیز خانه و حاجت و گوسفندی که برای غلّنی کشته
شود عُرضة قوی و طاقت دار و نوعی از حیلهٔ کشتی گیری و همّت و گوشه و کنار و درمیان انداخته
ونصیب نصیب کرده برای کاری کقوله تعالی و لا تجعلوا الله عُرضةً لِاَیمانکم ای منصوباً لها و بعضی عرضه را در اینجا
درمیان انداخته تفسیر کرده اند عراضة بهنائی عَرِضة بفتح عین و کسر را و سکون ضاد گوشهٔ چشم
و رفتار بنشاط و شتر ماده که رفتار بنشاط کند عرضة آشکار کرده عرفة جراحتی که در کف دست بهم رسد
عاهة آفت عاهات جمع عباءة یکنوع پوشش است در دستور و بعضی گویند که آن گلیم است
که با خطها بود عباءات جمع عقوبة جزا و عذاب و سزای گناه عقیدة در دل گرفتن عائلة
کمان کهنه و نام زنی عجاهنة خدمتکاران و طبّاخان و او جمع عجاهن است بضم عین بمعنی زن خدمتکار
و زن طبّاخه عناهیة احمق عَرَفات موضعی است در مکّه شریفه عُرافة زمین بزرگ گیاه و پاینده
و ریگ پشته بلند عُرقة بضمّ عین و سکون را و بقاف مردی که پر عرق کند عرقوة چوبکی که دسته
دلو باشد عریکة طبیعت و نعیبهٔ کوهان اشتر عادنة سرای دور عرابة جوی آب تیز رفتار و رود
تیز رفتار عروبة روز جمعه عزهات مردی که بزنان در نشست عسالة موضع عسل و مگس انگبین
عسیلة لذّت جماع عُشوة بضمّ عین شعلهٔ آتش عَشوة بفتح عین ربع اوّل شب و سیاهی شب
عِشوة بکسر عین کرشمه عشاوة شب کوری عشوة و عشوة و عشوة کار پوشیده عشبا
بچهٔ کفتار که از گرگ بود عُجّة خایه ریز یعنی خایه کینه عَشَبة دندان ناب بزرگ و پیر مسنّ عشرة ده
عُشَرات جمع عشیرة خویش عُصَمة بضمّ عین سفیدی که در بند دست حیوان بود و قلاده عِصمة
رسن عِصابة بکسر عین سربند و رگ و بند رگ و بندی که بر جراحت بندند و گروه آدمی عُصبة جماعت
عَصَبة پی و خویشان پدری و پسران و هر مردی که بخویشی منسوب شود بمیّت بواسطهٔ مرد و از قبیلهٔ
او باشد مثل پسر میّت و پسر برادر میّت و پدر پدر و پسر عم و مثل آن عصباة جمع عفاة
خواهندگان چیز شایسته و معروف عاریات بدخویان و چشات عزّة گروه آدمیان و او در
اصل عِزوه بوده است عصاة نافرمان و او جمع عاصی است عصرة نزدیک و پناه عضلة
گوشت سختی که در میان پی بود عضلات جمع عضِلة بکسر ضاد بازوی بسیار گوشت عضیهة
دروغ و بهتان و زمین پر از درخت عضاة بکسر عین و ضاد منقوطه درخت خار دار عطلة شتر
ماده خوب عطلات جمع عطبة پارهٔ پنبه و پارهٔ رگوی آتش گرفته و رگو پاره که بآن آتش گیرند
عطبولة زن دراز عُرصة میان سرا عَرَصات جمع و عرصات دشت قیامت را هم گویند عرجلة

رقع

گویند عهدی به ولیکن کذا یعنی دیدم او را ونه چنین بود عود چوب خوشبوی معروف و هر چوب که بهم
و ساز معروفی است که مینوازند و بپارسی بربط گویند عود شتر پیر و راه کهنه و هتر دیرینه عامد ستون
نهنده عُبَید نام پطاری است و نام اسبی است و تصغیر عبد هم بش عبادید و عبادید جماعت
روندگان بجهة مختلف عواد بکسر دال اسم فعل است بمعنی عُد یعنی بازگرد عوّاد بتشدید واو بربط
نواز عاد عاد تنها و نام مردی است و قوم هود علیه عجرد سبک عرند سطبر عجلد و عجالد
و عکلد و عکالد شیر غلیظ عَقد پیمان عه عُقود جمع عَتید چیز مهیا کرده و حاضر عنود
بزغالهٔ یکساله عتاد ساز راه و قدح بزرگ عَباد بفتح عین قبایلی چند از عرب که ترسا باشند عرد
سخت عراد گیاهی است عسجد زر عنجد مویز کشمیش باب العین مع الذال عوذ و
عیاذ پناه بردن عوذ و عواذ ناخوش شمردن عووذ نوزاییدن عوّذ گیاهی است
و گوشت لطیف که در پهلوی استخوان باشد عایذ زنی که هفت روز باشد که زاییده باشد و آهو و شتر و اسب
که نوزاییده باشند عُوذ جمع عوّذ بتشدید یا کوه جودی عیذ نام قبیله ایست باب العین
مع الراء عُبُور بر چیزی گذشتن عثور و عثر دیده ور شدن عثار بسر درآمدن عُشر
ده یک مال ستاندن و دهم شدن عرّ سرگین در زمین زدن و کسی را غمگین کردن و کسی را بگناه آلوده
کردن عتر جنبیدن نیزه و عتیره کشتن و عتیره گوسفندی است که کفار ملاعین برای آلهه باطله خود می کشته اند
در ماه رجب عبر تعبیر خواب کردن و مردن و اشک ریختن چشم و گریستن و مطالعه کتاب کردن
و بر چیزی بگذشتن عذر سبب گناه گفتن و پاداشه دادن عذار بفتح عین و ذال خداوند عیب و فساد
بسیار شدن عذر بفتح عین و سکون ذال ختنه کردن و معذور داشتن اسب را از افسار کردن
عَصر فشردن عفر در خاک مالیدن عقَر بفتح قاف متحیّر و مدهوش شدن عقر کشتن و دیر دیربند
داشتن و پی بریدن و بریدن سر درخت خرما تمام و ریش کردن عفار اصلاح کردن درخت خرما
عکر و عکوره برگردیدن عکر دردی شدن شراب و تیره شدن آب و جمع شدن دردی در جایی
عرار بانگ کردن شتر مرغ عیار راست کردن پیمانه و ترازو عهر و عهر زنا کردن عسر دشخوار
شدن و دست چپ عسر بسکون سین قرض باز گرفتن در وقت تنگدستی و قرض دادن عسر بضم عین
دشخوار شدن عسار درویش شدن عطر خوشبو شدن بعطر عمر و عمر بزیستن عُقر بضم عین
نازاینده شدن عور بسکون واو گرفتن و بردن و یک چشم گردانیدن عُذر بمعنی محو کردن اساءت
و عقوبت هم آمده است کذا فی الکشاف فی تفسیر قوله تعالی عُذرًا أو نُذرًا عَوَر بفتح واو یک چشم شدن

دگرداشتن قی

وگذاشتن خنی و فاسد شدن **عجر** فربه و سطبر شدن و پر شدن بمیان و درهم رفتن رگ و پی و چین برچین
افتادن شکم **عجر** دهن بستن و بیرون آمدن و حمله کردن و شتاب گذشتن اسب و دوتو کردن اشتر
گردن خود را و دم خود برکفل زدن اسب در دویدن **عبر** ناگاه بدرجستن اسب و جولان کردن او
بنشاط و رمیدن و عیب کردن و گرفتن و بردن و رفتن و چشم برهم زدن و نگریستن **عبر و عبر**
سستی و گرمی چشم که ازان سبب چشم آب ریزد و عبر بضم عین بسیار را هم گویند **عبر** کنارهٔ جو و کنا
دریا و کنارهٔ رود **عر** حرب **عر** بضم عین ریشهاء که برلب و پایهای اشتر پیدا شود و آب ریزد و بیرون
عرار بکنوع بهار بری است **عرعر** درختی است و آن سرو جلی است و نام موضعی هم بنز **عراعر** بضم
عین اوّل بزرگ و مهتر و فربه و نام موضعی است **عراعر** بفتح اول بزرگان و مهتران و اطراف کوهان شتر
عرعار بکسر را کنوع بازی است **عفر** مرد زشت و مرد زیرک **عافور** سختی **عفر** آهوان سرخ وگونا
کردن **عفر** خاک **عفار** نام درختی است و نان تهی و چوب بالائین ازان دو چوب که بهم سایند
آتش بدر آید **عفیر** سویقی که آنرا تر کرده باشند بچیزی و زنی که هدیه بهمسایهٔ خود ندهد و گوشتی که
بریک گرم فاق شن بنز **عقر** بضم عین مهر زن و بنیان سرا و میان سرا و جمع شدنگاه جمرهٔ آتش و آب
خور و نگاه اشتر در حوض و بیضة العقر خایهٔ خروس باشد **عقر** بفتح عین کوشک و بنای بلند و بنیان و
فرجه که میان دو چیزی بنز و ابر و بخاری که از چشمه بیرون آید **عقار** زمین ملکی و دیه **عقار** بضم عین
شراب و جامهٔ سرخ **عاقر** مردی که او را فرزند نشود و زنی که آبستن نشود **عنقر** اصل و حب **عشر**
سخت **عسیر و عسر** دشوار **عذار** روی و راه و بنا گوش و افسار اسب و نشانه که بر قفا کردن
و یا بنا گوش بنز **عذار** جمع **عذر** بسکون دال سبب گناه **عاذور** بدی و سختی و نشانه مانند خط
عواذیر جمع **عذر** موهای پس قفا و موهای کلالک **عقّار** بتشدید قاف دارو **عقاقیر** جمع
عفور گزنده **عذافر** اشتر بزرگ و شیر درنده **عکر** دردی چیزی و رمهاء شتر بزرگ و بمعنی اخیر جمع
عکره است **عکر** بکسر عین اصل **عکر کر** شیر غلیظ **عمار** ریحان **عمّار** ساکنان خانه از جنیان **عامر**
آبادان و عمارت کننده **عمرو عمرو عمر** زندگانی و عُمر قبیله ایست از قبایل بنی سبا و گوشت بنا ن
دندانرا هم گویند **عمور** گوشتهاء میان دندان **عمیر** عمارت کرده و سخت بافته **عوار** خاشاکی که
کور چشم افتاده بنز و مرد بد دل و عیب و دره چشم **عوار و عواویر** مرد بد دل **عیر** خر وحشی
و خر اهلی و پشت پای و مردم چشم و پلکهٔ چشم و نهر و میخ و هر چیزی که فی الجمله بلند باشد و کوه پارهٔ که بلند
برآمده بنز و استخوانی که میان شانه برآمده است و چوبی که در میان هودج وضع کنند تا زن در ان دست زند

وخار و خاشاک که بر سر آب افتاده باشد و نام کوهی است در مکه عوایر ملخها عایر تیر ناگهان و سنگ ناگهان
که اندازنده آن معلوم نباشد و درد چشم و خاشاک که در چشم افتاده باشد عیار مرد زیرک عالم گرد و شیر
درنده و اسب جولان کننده بنشاط عیر بکسر عین شترانی که خوردنی برایشان بار کنند و کاروان و بمعنی
دوم است قول حق تعالی وَلَمَّا فَصَلَتِ الْعِيرُ و قوله تعالی أَيَّتُهَا الْعِيرُ إِنَّكُمْ لَسَارِقُونَ عار سخن زشت و عیب
و ننگ عنبر داروئی است خوشبوی و نام شخصی عبیر زعفران و بعضی گویند داروی است
خوشبوی غیر زعفران عتر گوسفندی که کفار ربا اعتبار برای آلهه ناحق خود میکشند و نام گیاهی است
و اصل هر چیزی و نصاب هر چیزی عثور اسب بسر در آینده عاثور بدی و سختی و جایی که برای صید
کردن کرده باشند عیثر بکسر عین و فتح یا غبار عیثر نشانه عنقعیر سختی عبراز درختی است
عجیر آنکه قادر بر جماع نباشد عجر و عجر سطر عجر احوال پرونی و عیبها و حاشیهای که در میان
کتاب نویسند و رگهای پرون که بهم پیوسته باشد و عجر و بجر که باهم گویند جمیع احوال او خواهند عبقر
بفتح عین و سکون با و فتح قاف موضعی است عبقر بفتح العین والباء و ضم القاف و تشدید الراء
تکرگ عبسور شتر ماده سخت عیضمور شتر ماده سطبر عنتر نام مگس کبود و نام مردی است
عسبور بچه سگ که از گرگ حاصل شده باشد عبسور شتر ماده چست عبهر فربه ضخیم و گیاهی است
که بپارسی بستان افروز گویند و بعضی نرگس را هم گویند عدر بدال غیر منقوطه باران بسیار من المجمل
عاذر بذال منقوطه نشانه جراحت عذور بفتح عین و ذال و تشدید واو مرد بدخلق و زن فراخ
اندرون و در دستور جای فراخ و جوان چست را هم گویند عیزار نام درختی است عشر ده یک
عشور جمع عشر و بفتح شین مشدد درختی است که شکر سرخ بطریق شبنم بر وافتد عاشر دهمین و
ده یک ستان عشار بضم عین ده ده عشار ده یک ستان و باج گیر عشار شترانی که ده ماه
باشد که آبستن شده باشند واو جمع عشرا است چنانکه نفاس جمع نفسا است عشر ده و ده انگشت عشیر هم عشر
کسی و شوهر و ده یک عاهر زناکننده عشابر بچگان کفتار که از گرگ حاصل شده باشد واو جمع عشاره است
عصار نیک فشارنده و روغن کش عصیر شیره عابر گذرنده و گریننده عسکر لشکر عساکر
جمع عنصر اصل و حسب عناصر جمع عصفور گنجشک و چوب کجاوه و چوب پاره که در پیش پالان
شتر می باشد و سفیدی پیشانی اسب و استخوان پیشانی اسب و رگ دل و پاره دماغ عصفر کنوع رنگی است
عصافر جمع عصفر و عصفور هر دو آمده است عصر و عصر زمانه و نماز دیگر عصور جمع عصر
بفتح صاد پناه و غبار و نام شخصی و عصر بسکون صاد کاهل را هم گویند کقوله تم جاء فلانا عصرا ای بطیا عطر

بوی خوش

بوی خوش و داروی خوشبو عطّار عطرفروش باب العین مع الزّاء عزّ غلبه کردن عزوز
و عزاز تنگ شدن سوراخ پستان عزّ بکسر عین ارجمند و نایافت شدن و اندک شدن و نامقدور
چیزی و سخت شدن عجوز پیر شدن زن عجز ناتوان شدن عوز نایافت و درویش شدن
عجز و عجز در وشی بزرگ شدن سرون زمین و بزرگ سرون شدن علز بی آرام شدن عزّ
باران بسیار عزیز ارجمند و اندک یافت شدن و نایافت و نامقدور و بی همتا و سخت و غالب عزاز
جمع عزاز بفتح عین زمین سخت عاجز ناتوان عجوز زن پیر و شراب و شمشیر و کاو و نام
ریگی است در موضع دهنا عجز بضمّ عین و جیم سرون و دنباله چیزی عاذر عتاب کننده و ملامت
کنندن عنز بز ماده و آهوی ماده و عقاب ماده و نام اسبی است و قبیله ایست از طوایف هوازن و نام
زنی است و یکنوع ماهیست عنقز مرزنگوش و آن دارویی ست عشوز جای سخت و درشت
عشاوز جمع عکاکیز عصاهای سرآهن و او جمع عکازه است علهز طعامی است که عرب از
خون اشتر و پشم آن میسازند در زمان قحط علوّز بتشدید لام درد شکم علز بفتح عین و کسر لام دردناک
و بی آرام عجیز بزاء منقوط و هم براء غیر منقوط آنکه قادر بر جماع نبشد باب العین مع السّین
عوس نگهبانی مال کردن و شب گردیدن عرس حیران شدن و لازم شدن عرس بسکون
را دست و گردن شتر بهم بستن عسّ و عسس شب گردیدن برای احتیاط دزدان و نابکاران
عبوس روی ترش کردن عطس عطسه زدن و پیدا شدن شکافه و ازپش درآمدن عطاس
عطسه زدن عجس بچنگ گرفتن و باز داشتن عنوس و عناس بسیار ماندن دختر بخانهٔ پدر
خود که شوهر نکرده بش عفس در بند کردن و کهنه داشتن جامه را و راندن شتر و پای بر سر کسی زدن
عکس بازگونه کردن و دست اشتر بکردن خود بستن عبس جماع کردن اشتر عبس خشک
شدن بول و سرگین و چرک بر چیزی علس آشامیدن عمس کهنه شدن کتاب و خود را نادان شمردن
عدس رفتن و سخت پامال کردن و کوشیدن عاسّ آنکه شب گردد برای احتیاط دزدان و نابکاران
عسس جمع همچو خدم که جمع خادم است عساس و عسعس و عسعاس گرگ عساس
خاربنان عکامس شب تاریک و اشتر بسیار عکموس و عضرس و عضارس تگرگ است
عضارس بفتح عین جمع و عضرس نام گیاهی است عمرس و عنتریس شتر مادهٔ محکم عرمس سنگ سخت
و شتر مادهٔ محکم عملّس بتشدید لام گرگ و مرد قوی و سخت و نام شخص عمروس برّه خورد و کودک محکم خلقت
عسطوس درختی است عرندس شتر سخت قوی عمرس مرد قوی سخت عتریس شخص متکبّر و خشمناک

ک

عدبس شتر سخت و محکم و هر چه سخت خلقت بود عدابس جمع عسوس جویندهٔ شکار در شب و شتر مادهٔ
که تنها چرا کند و بجای خالی شیر دهد و ماده شتر بدخوی و زنی که از دیدن مردان باک ندارد من المجمل علیس
شیر خوردنی که بر روی چربش دنبه ریزند و آشامند و یا شیری که بر آتش کنند و خورند و شاخ درخت رز که وزیر
گل کنند و از موضع دیگر سر او بدر آرند علس یکنوع گندمی است و کنهٔ بزرگ که در چارپای افتد
علبس بریان با پوست عماس سختی و جنگ سخت و شب تاریک و روز تاریک عموس تاریک و کاری
که جهة آن دانسته نشده بود عنس شتر مادهٔ محکم و نام قبیله ایست عوس بضم عین یکنوع گوسفند نر و او جمع
اعیس است علیس بفتح عین آب منی ز عبوس روز سخت و ترش روی عبس نام شخصی است عبس
بفتح با بول و سرگینی که بر بن دُم حیوان خوشیده بود عجس بعضی از میانهٔ شصت و دستهٔ کمان عجس و
عجس دستهٔ کمان عسعس گرگ و نام مردی و نام موضعی عاطس از پیش درآینده و عطسه زننده
عطوس دارو عطسه آرنده عجیس نری که قادر بر جماع نباشد عرس طعام عروسی عرس دیواری که
میان دو دیوار خانه نهند و ستون خانه عُسّ کاسه و قدح بزرگ عساس جمع عجنس شتر نر
بزرگ عنبس شیر درنده عنابس یک طایفه اند از قریش عفنقس بدخلق و خلق بد عکاس
ریسمانی که بآن سر و دست شتر بهم بندند تا نگریزد عانس دختری که در خانه پدر بسیار مانده بود و شوهر نکرده
و جوانی که مدت مدید از و گذشته باشد و زن نبرده عنس جمع عطاس عطسه و او مصدر هم آمده است
علطوس شتر مادهٔ چست و نیک علطبیس ساده و هموار و درخشنده عجوس ریزنده عدس
نوعی است از حبوبات که در طعام میکنند و استر را هم گویند و لفظی است که برای راندن شتر هم گویند عُدس
بضم عین قبیله ایست عرس و عروس زن نو و عروس و داماد را هم گویند عرّیس مأوای شیر عراس
ریسمانی که دست و گردن شتر بآن بندند باب العین مع الشین عشش لاغر شدن و باریک شدن
و اندک شدن عش اندک گردانیدن و لاغر کردن عرش خفته کردن برای زر و بنا کردن از چوب
عیش زندگانی کردن عکش بفتح کاف در هم پیچیده شدن موی عطش تشنه شدن عمش
سست شدن بینایی چشم و آب ریختن چشم و افزون شدن عفش جنبانیدن و برگردانیدن عشنش
دراز عش و عشعش آشیانهٔ مرغ عشایش آشیانها عرش تخت و سقف و کار و عزت و بمعنی اخیر
است آنچه گویند ثُلَّ عَرشُه یعنی سست و ویران شد کار او و برفت عزت او و پشت پای را هم گویند عروش
جمع عرش بضم عین و سکون را طرف کردن عراش خفتهای زر عشش اندک و مرد لاغر عطش و
عطش بضم و کسر طا جای اندک آب عطاش تشنگان عکّاش بتشدید کاف نام آب بنی نمیر است

عکراش

عکراش نام مردی عریش تخته و خرگاه و خفتهٔ رز و مانند هودج چیزی که برای نان سازند عُرُش جمع
و عُرُش خانهای مکّه را هم گویند عطاش دردی است که آدمی را پیدا شود که هرچند آب خورد دفع تشنگی
نشود باب العین مع الصّاد عفص تافتن موی عقص بفتح قاف بخیل و بدخلق شدن و پیچیده
شدن برگرد اگرد کوش عرِص دایم شدن برق آسمان عرَص بفتح رابوی زشت کردن خانه از نمناکی
و خرّم شدن و خرّمی کردن عصَص سخت شدن عفص برکندن و کج شدن بینی و پوست برسر شیشه
بستن عوص دشوار شدن عُصعُص استخوان بالای حلقهٔ دبر و استخوان بیخ دم عفص بسکون فا مازو
عفِص بکسر فا رخت طعم همچو مازو و مثل آن عرفاص تازیانه عراص عرصها عفاص پوشکی که
برسر شیشه بندند عقِص و عقاص موبهاء بافته واینها جمع عقصه اند عقایص موبهای فراهم آورده و او
جمع عقیصه است عقص بخیل و بدخلق و ریگستانی که در راه بنی عکص مرد بدخلق من المجمل عناص بفتح عین
اندک و پراکنده عنفص زنی بیحیا علِوص بکسر عین و فتح لام درد شکم عَوِص مشکل سخت معنی است
عیص اصل و درختان و نام شخصی عراص نیزهٔ جنبنده و ابر با رعد و برق باب العین مع الضّاد
عوض عوض دادن عرض پیش آمدن و آشکار کردن و عرضه کردن عُرض پیش آمدن و پیدا شدن
دیمکه و مدینه یا حوالی آن آمدن و بخشیدن چیزی برای حق گذاری و آفت رسیده شدن عض بدندان
گرفتن عضیض لازم شدن عضض زیرک شدن عُضّ بضمّ عین خوردنی شتر در شهر مثل استه
خرماء کوفته و غیر آن عِوَض بدل چیزی عوض بفتح عین و ضمّ صاد همیشه و هرگز عارض صفحهٔ روی
و دندان و ابر کقوله تعالی هٰذا عارِضٌ مُمطِرُنا و مابین دو کوه و آنچه نو پیدا شود بهر چیزی عوارض
دندانها و بیماریها و نوراپوستنها و حاجتها عُوارض بضمّ عین نام کوهی است عرباض و عریض
اشتر سطبر و محکم عرمض کفک سبزی که برسر آب می افتد و آنرا طحلب هم گویند عِرض بدن و ناموس
و جُستجوی و نام بیابانی است به یمامه و هر بیابانی که درو درخت بود عرباض نام صحابه ایست که او را
عرباض ساریه می گفتند عرض و عرض میانه و جانب عراض نشانه ایست یمن که در ران بود عضاض
زندگانی و صبر کننده بر سختی عضوض و عضاض آنچه آنرا بگزند و بخورند یا بدندان گزیده خورده باشند
و عضوض گزنده و چاه ژرف را و زمان سخت را هم گویند عرض پهنا و لشکر بزرگ و ابر و فراخی کقوله
تعالی عَرضُهَا السَّمٰوٰتُ وَالْاَرضُ ای سعتها و مابین کوه و گوشهٔ کوه و بسیار و رخت و اسباب خانه
و جانب کوه را هم گویند عَرِیض بز و بزغالهٔ بزرگ یکساله و آهو و بسیار کقوله تعالی وَذُو دُعَاءٍ عَرِیضٍ
ای کثیر عراض بضمّ عین پهن عضّ بکسر عین مرد زیرک و مرد قوی در سفر و مرد بدخلق و درخت خرد خاردار

عاض شتری که درخت مخصوص خورد عروض ستون خیمه وجانب برابر وحاجت وشتر مادهٔ نربیت ناکرده
ورام ناکرده ومعنی سخن ومیانهٔ چیزی وراه وجزء آخر واول بیت وبزغاله ونرازوی شعر نظم وشهر مکه ومدینه و
حوالی آن عرض بفتح عین وراء مالی که غیر زر ونقره بود وآنچه عارض شود آدمی از بیماری ومثل آن وچیزی
که قایم بچیزی دیگر بود ومستقل بنفس خود نباشد باب العین مع الطاء عیاط وعووط آبستن
ناشدن عبط دراز شدن عط بریدن وشکافتن بدرازی عبط کشتن چاروای بی علت وشکافتن
وسختی رسیدن وچاه کندن وخود را بجنگ درانداختن بی اکراه عفط تیز دادن بز وعطسه زدن گوسفند
وراندن شبان گوسفند را عطعط خرکره من المجمل عطاط شیر درنده ومرد دلیر عنطنط دراز
عبیط جامهٔ شکافته وخون تازه وگوشت چاروایی که بی علت کشته شده بود علاط داغ ونشانه که در
پیش گردن بود وطرف گردن وریسمانی علط اشتری که برسراو رسن وافسار نبود عشنط دراز
عنشط بدخلق ودراز عشانط جمع عضرط مابین خایه وحلقهٔ دبر عرفط درختی است عضروط
وعضروط بضم عین تابع وپی رو عضاریط جمع عملط بتشدید لام سخت عمرط بتشدید راء
وسبک عمروط دزد عماریط جمع عنیط ناکس علیط وعلابط سطبر ورمهٔ گوسفند عثالط و
عجالط وعکالط وعثلط وعجلط وعکلط شیر غلیظ عریفط مخفف عرنقطان است
وآن جانوری است عضرفوط جانوری است که آنرا عظاط هم گویند عذیوط مردی که در وقت
جماع کردن حدث کند عایط شتر ماده که آبستن نشود عیط وعوط وعوطط جمع باب العین مع
الظاء عکاظ نام بازاری است از ناحیهٔ مکه که از شعرا وظرفاء عرب هرکس که شعری یا قصیده گفته بود
آنجا میبرند ونیک را از بد تمیز میکنند باب العین مع الفاء عکف وعکوف مقیم شدن درجایی و
وروی بچیزی کردن وعکف بمعنی بازداشتن بجایی هم آمده است عسف از راه گردیدن عصف
وعصوف سخت جستن باد وعصف بمعنی کسب کردن هم آمده است عطف برگردانیدن وبرگردیدن
ودوتا کردن ومهربانی کردن عقف دوتا کردن وخم کردن عذف وعذف خوردن علف علف
دادن عیاف ناخوش داشتن چیزی را عیف بگرد آب برگردیدن مرغ عفاف وعف پرهیزکاری
کردن از حرام عنف درشتی کردن عجف لاغر شدن عرف شناختن ونیکویی کردن عرف بازی
کردن عروف رغبت گردانیدن از چیزی عریف آواز کردن جن عایف ناخوش دارنده مردگان
ومرغی که برگرد آب یا کردچینه گردد علف داس علاف جمع علاف بتشدید لام علف فروش است
علفوف نادان ومرد پیر علف بتشدید لام میوهٔ موز وطلح عوف بهاء وحال ولبو وشیر درنده است

عارف بازی کنند عرف آواز باز عزّاف بتشدید زا ابر رعد آینده عزوف رغبت گرداننده از چیزی
عصف بلک کشت که در کشت زار بر آمده باشد کقوله تعالی کعصف مأکول و ساق کشت را هم گویند کقوله تعالی
وَالْحَبُّ ذُو الْعَصْفِ وَالرَّيْحَانُ و اینجا بمعنی بلک کشت باشد نزد فرّا کذا فی الصحاح فی بیان لفظ الریحان و در مجمل گیاه
خود دشده و ریزیده شده را هم گویند عواصف جمع عاصف باد سخت عصوف شتر چست و شتاب
رو عجاف لاغران کقوله تعالی سبع عجاف عجروف مورچه دراز پای و بعضی گویند دیگر جانوری است
عجارف و عجاریف حوادث زمانه عتریف و عتروف مرد خبیث بدکار عرف بوی خوش و بوی
هر چه باشد عریف دانا و نقیب مردم عرف یال اسب و یال خروس و بالا و نیکی و عادت عدف و
عدوف و عداف عذف و عذوف چیزی خوردن عبوف شتری که آبرا بوی کند و بیاشامد عسف
قدح بزرگ عسوف ستمکار عسیف مزدور عاسف شتری که بمردن نزدیک باشد عرصاف و عرصوف
میخی که در پالان شتر می باشد عراصیف جمع عفّ و عفیف پرهیزکار عفعف میوه درخت طلح
عذف بکسر عین یعنی از شب عَذَف بفتح عین و دال خاشاکی که در چشم افتد عارف دانا و صبور عرّاف
صابر عریف بغایت دانا عراف فال گوی و طبیب عِطف جانب سر و گردن چیزی کقوله تعالی ثانی
عِطْفِهِ یعنی برگرداننده سر و گردن خود و این کنایتست از تکبّر و جانب هر چیزی که باشد عطوف مهربان
عطاف ردا و شمشیر عواطف مهربانیها باب العین مع القاف عرق گوشت از استخوان
باز کردن و خوردن عَرَق بفتح را خوی آمدن و خوی کردن عروق رفتن عاق بلک درخت خوردن
چار و عوق باز داشتن عق شکافتن و گوسفند کشتن برای صدقه در وقت فرزند شدن و برای سر
فرزند تراشیدن در اول بار و تیر بطرف آسمان انداختن عقوق نافرمانی کردن کسی را که حق او گذاردن واجب
باشد عَقاق بفتح عین آبستن شدن عِتاق آزاد شدن عِتق آزاد شدن و پیشی گرفتن و بخشش
کردن و خوب شدن و بصلاح آمدن مال و بدندان گرفتن عذق نشان کردن بر گوسفند و شتر و کسی را
در عیب انداختن و بعیب معروف کردن و شاخ درخت بریدن و پیدا شدن میوه و گیاه عَبِق بوی خوش
در گرفتن بچیزی و چسپیدن چیزی بچیزی عسق ملازم شدن و چسپیدن بچیزی و حریص شدن و دایم شتر ماده
با شتر نر بودن عشق و عشَق شیفته شدن از غایت دوستی علوق بچیزی در آویختن علق آبستن
شدن و در آویخته شدن و دوست داشتن و در ایستادن در کاری عفق رفتن شتر بچراگاهها مختلف
و بسیار رفتن نزد ماده و زده شدن باد بر خاک و غایب شدن و تیز دادن و بسیار آب خوردن باز رفتن شتر
عناف بی بهره شده عناق هستے هم کرده هم دیگر کرده عنق فراخ گام رفتن و هم دراز کرده شده

عزف بسکون زا شکافتن زمین عزق ملازم شدن عَقیق موی اول بچه که بران زاید بض و مهره و نگین
معروف و رودخانه ایست در مدینه و جایی که آنرا سیل شکافته بض و نام موضعی عاقّ بتشدید قاف
نافرمان از پدر و مادر عِقاب بکسر عین چاروا های آبستن عقوق باردار و اسب آبستن عقق
جمع عاقق شتر رونده بچرا کاهها مختلف عاشِق شیفته شدن بدوستی عَبَق بو یا یعنی داروی خوشبو
عقعق جمع و نام مرغی است که بپارسی عکه گویند و به کیلی کشکدت و به ترکی قجله عق آب تلخ غلیظ و شکافتن
دیر و دیک عُقق بضم عین نافرمانی پدر و مادر و جزا و سزا کسی که عاق شد بض کقوله ع ذُق عققک
ای ذق جزاء عقوقک یا عاق عُمُق و عَمِق قعر آب و کناره های دور بیابان عُمُق و عَمَق منزلیست
از راه مکه عَمالیق نام کسیست از فرزندان عِملیق که یکی از فرزندان نوح ع بوده است و عمالیقه هم بمعنی
عمالیق است عَیّوق نام ستاره ایست عَلَق خون فسرده و خون غلیظ و زلیو ها که بزبان کیلی خرنیها
گویند و بدین معنی جمع علقه است عولق غول بیابان و سگ حریص و دم چیزی عَفلق بسکون فا چیزی سطبر
و نرم و سست و فرج فراخ علیق پوست سفیدی که در وی چیزی نویسند و جواب عذف درخت خرما
با میوه عِذق بکسر عین خوشه خرما عذوق جمع عذق و عبیق فرمای بد عانق مابین دوش
و گردن عوهق دراز و زاغ سیاه بزرگ و یا کاو سیاه و گونه لاژورد عَلَق شراب و چیز نفیس خوب
علق جماعت بسیار علوق مرگ و شیر آشامیدنی و درختی که شتر شاخ و برگ آن خورد و شتر ماده که او را
بر بچه غیر خود گرسازند تا شیر باو دهد و آن بچه را بوی کند و دوست ندارد و شیر باو ندهد و آنچه با آدمی در
آویزد و بچه که در شکم بض عِلیق درختی است خاردار و گیاهی است که بر درخت بر آویخته می شود که آنرا
بپارسی سرند گویند و گل صحرائی عالِق آنچه در درخت خاردار در آویخته می شود و آنرا بزبان کیلی لنگی پیله گویند
و شتری که گیاه علیق خورد عبیق خوبی عشّیق بغایت عاشق عَمِیق ژرف و دور عُنُق مهتر و بزرگ
قوم و گردن و عنق بمعنی میل کنندگان هم آمده است عَناق بزغاله ماده و زن دراز گردن و سختی و یک
نوع جانوری است مانند یوز عنوق بزغالها عوق مردی که از خیر باز دارد مردم را عواف آواز
شکم چاروا در حین رفتن عایق باز دارنده عَوایق جمع عَتیق کهنه و دیرینه و آزاد و آواز کردن
و بزرگوار و برگزیده و پیه و آب و بیت عتیق خانه کعبه بض شرّفها الله تعالی علایق در آویزندگان و شتران
وا و جمع علیقه است عشنّق دراز عسلق شترمرغ بزرگ عانق خیک کهنه فراخ نیکو و شراب کهنه
و نوجوان و موضع ردا و کمان کهنه و بچه مرغ که نو پر در آورده بض عرق بفتح را زنبیل و صف چیزی و کبوتر
و خوی و چینه دیوار عرق القربه سختی عرق عرق الحلال بخشش که از جهه تحت بض عرِق بکسر را شیری که در مشک کنند

و در پهلوی شتر آویزند و بوی عرق شتربان رسد فاسد شود عِرق رگ و ریشهٔ درخت و زمینی که درو درخت
کزروید و عرق ظالم کسی است که زمینی را دیگری احیا کرده باشد او درخت نشاند یا زراعت و عمارت در آن
کند کقوله صلی الله علیه و آله مَنْ أَحْيَى أَرْضًا مَيِّتَةً فَهِيَ لَهُ وَلَيْسَ لِعِرْقِ ظَالِمٍ حَقٌّ عروق رگها و ریشهای
درخت و گیاه و زردی که بآن چیزی را رنگ کنند و گویند آن زردچوبه است عَرْق بسکون را شیری که
در پستان باشد و استخوانی که گوشت او را گرفته باشند و استخوان کم گوشت عُراق بضم عین جمع عَرْق
درختهای پوست بازکرده را هم گویند عروق زردچوبه عزیق بزاء منقوطه زمین درشت
عشرق گیاهی است باب العین مع الکاف عَرْك مالیدن و گوشمال دادن عروك
و عراك در حیض افتادن زن عِراك همدیگر را گوشمال دادن و کارزار کردن و جمع شدن
عَلْك خائیدن مصطکی و مثل آن عَلَك بفتح لام چسبیدن و پیچاک شدن عِلْك سخت گرم شدن عكّ
تکرار گفتن سخن و خبر و باز داشتن و زدن عسك ملازم شدن عفك احمق شدن عنك بستن در
و در آمدن تاریکی شب و غلیظ شدن آب و دوشاب و شیر و مثل آن عتك تنها رفتن و چسبیدن
و خشک شدن و در بدی انداختن و ترش شدن شیر عرك گوسفند و چاروا را دست مالیدن تا فربهی و
لاغری او دانسته شود عك بغایه گرم و سخت و نام قبیله ایست عكاك و عكيك تابش گرماست
عكك و عكاك روغن دانها و ابنها جمع عكه اند عولك رگی است در رحم گوسفند عوالك
جمع علوّك بتشدید واو و فتح کاف اول کوتاه فربه و زمین سخت و درشت علك مصطکی که میخایند
عضنّك زن فربه عليك بر تو وا اسم فعل هم باشد بمعنی الزم علك چیزی چسبنده که بخایند
از هم جدا نشود عِنك بکسر عین ثلث آخر شب و بعضی از شب و زر عردك شتری که در وی شک
باشند که فربه است یا نه عانك بنون سرخ و ریگ بسیار عاتك بتا شیر بغایت ترش عتيك نام
قبیله ایست عادك مالنده و حک کننده و زن حایض عرك جنبنده و ملاحان و ماهی گیران واو جمع عرك
است و آواز را هم گویند عِرك بکسر را آواز و سخت گوشمال دهنده عركرك صبر کننده و اشتر بزرگ
وسطبر عراك سخت مالنده و سخت گوشمال دهنده و مردی که بغایت جنگی باشد باب العین مع اللام
عتل کشیدن بدرشتی و عنف عَدْل داد کردن و راست شدن و برابر کردن چیزی بچیزی و برابر شدن
و فدا دادن کقوله تعالی وَإِنْ تَعْدِلْ كُلَّ عَدْلٍ ای ان تعدل کل فداء عِدْل بکسر عین مانند کردن چیزی بچیزی
کقوله تعالی ثُمَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ يَعْدِلُونَ عدول برگشتن و برگردانیدن عذل بذال منقوطه ملامت
کردن عضل زن را از شوهر باز داشتن عَضَل بفتح ضاد بسیار عضلات شدن عضو عَوْل کسی را

عیال خود ساختن وبسیار عیال شدن ونفقه دادن عیال را وسخت شدن وعول کردن یعنی بخش وقسمت زیاد
وغلبه کردن ومیل کردن کقوله تعالی ذلک ادنی الا تعولوا ای تمیلوا وجور کردن وبآواز بلند گریستن
قول النبی صلی الله علیه وآله المعول علیه یعذب **عویل** بآواز بلند گریستن **علل** دوم بار شراب خوردن
عل بپای زدن ودوم بار شراب دادن ودوم باره شراب خوردن **عیل** خرامان رفتن اسب
یا آدمی براه وعاجز گردانیدن ونایافتن کم شدن **عیول** درویش ومحتاج شدن **عکل** برسرهم چیدن
رختها ودربند کردن کسی را وانداختن وسعی وکوشش کردن درکار ومردن وراندن وگمان بردن
عصل کج شدن دندان وغیرآن وپیچیده شدن دم چنانکه چیزی ازان طرف که موی ندارد پیدا شود
عطل خالی شدن از چیزی وخالی شدن گردن از زیور وقلاده **عطال** تضمین شعری بشعری دیگر کردن
ودرپی افتادن سگ نر سگ ماده را وقت ایغری وهمچنین ملخ نر ملخ ماده را وپیوستن وازززن
هداخسیدن مرد **عسل** انگبین درطعام کردن وکسی را انگبین دادن وانگبین از مگس دان گرفتن **عشل**
بفتح شین بشتاب رفتن ودویدن **عقول** وایستادن بز کوهی درکوه بلند **عقل** خردمند گشتن ودریافتن
وزانوی شتر بستن ودیت دادن وترک قصاص کردن برای دیت وغرامت جریمه کسی کشیدن یعنی
برای جریمه کسی چیزی دادن ویا قبض شدن شکم وقبض آوردن دارو شکم را وغلبه کردن برکسی بعقل وراست
ایستادن سایه در نصف نهار وموی را شانه کردن **عجل** شتاب کردن **عمل** کار کردن **عبل** سطبر
شدن **عبل** بسکون با فروریزانیدن برگ از درخت وریسمان از تافتن **عسل** انگبین **عسیل** بکسر
سین سخت **عاسل** گرگ وکندوی مگس انگبین وآنچه از مگس دان مگس انگبین عسل گیرد **عسل** و**عواسل** گرگان
عبل قصیب فیل وجاروب **عطار** که بآن عطر ودارو را بهم برمی آورد **عسال** تشدید بدلام ونیز چنبند
عاطل خالی وبیکار وزن بی زیور **عفل** گوشت پاره که بردر فرج آمد بیش مانند خایه **عفل** بسکون
فا خایه قوج ومیان هردو ران گوسفند که درانجا دست نهند تا فربهی ولاغری گوسفند بدانند **عفل** فرد
وپناهگاه ودیت وجامه سرخ که زنان برهودج پوشند وجامه بدر از نقش **عقول** داروی قابض
عاقول جوی کج ورودخانه کج **عقال** بکسر عین صدقه یکساله وبندی که بردست وپای چارروا نهند **عقل** جمع
عاقل خردمند وبز کوهی ونام کوه وریسمانی که عقال چارروا کنند **عقال** بکسر عین ریسمان که بآن بدست
وپای چارواید نهند **عقنقل** ریگ توده بزرگ وروده سوسمار **عقاقل** جمع **عمل** کار **عامل**
کارکن **عمال** جمع **عوامل** گاوهای کاری وعمل کنندگان وشتران باری **عیهل** با دبخت وشتر ماده چست
عرطل سطبر ودراز **عنصل** نام موضعی وپیاز بری **عناصل** جمع وطریق العنصل راهی است از یمامه به بصره

عفنشليل

عفشلیل جامهٔ بزرگ و زن پر نرم گوشت و مرد ستمگر زبون عسقل و عسقول گیاهی است
که آنرا کمارٔ گویند و بپارسی سماروغ و به ترکی گوبلک گویند عساقیل جمع عاهل زن بی شوهر و
پادشاهی که بالا تر از و پادشاهی غیر از خدای تعالی نباشد عابل آنکه گم شده را نیابد و درویش و عیالمند
عبّال بتشدید یا آب خرامان رفتار عیال خوددار عیابل جمع عدمل و عدملی دیرینه
عدامیل جمع عشکال و عشکول خوشهٔ خرما عیاهیل پادشاهان عثوّل بتشدید لام و
عثوثل مرد کند زبان عنادل بلبلان و او جمع عندلیب است عجل گوساله و نام قبیله عجول
گوساله عجاجیل جمع عَجَل و عُجُل و عجول شتابنده و عجول شتری را هم گویند که بچهٔ خود را گم کرده باشد
ویران شده عَجَل بفتح جیم گردونها و دولابها و او جمع عجله است عِجَل بکسر عین و فتح جیم خیکها عاجل
شتابنده و دنیا عبل سطبر عَبَل بفتح با بلک درخت ارطی و بلک درخت گز و بلکی که غیر پهن باشد
عِبال بکسر عین زنان تمام خلقت و او جمع عبله است و بمعنی سنگهای سفید هم آمده است و بدینمعنی جمع
عبلاء است عَبال بفتح عین گل کوهی عِتَلّ بکسر عین و تشدید لام شتاب کننده در بدی عتیال مزدور
عدل مانند و یکتا بار از خروار عدیل راستی کننده و داد دهنده و برابر چیزی در قد عادل داد
دهنده و برابری کننده عدل بفتح عین فدیه کقوله لا یقبل منه صرف و لا عدل و مرد صالح نیک عادل و برابر
و راستی و حق و هم سر و نام شخصی عاذل بذال معجمه رگی که خون استحاضه ازو بیرون آید و ملامت کننده
علیل علت مند علعل و علعل سر استخوان که بر شکم است و ایر مرد و مرغی که آنرا قبره نیز
گویند عل بتخفیف لام بمعنی فوق و عالی بن عشجل بزرگ شکم عنابل سطبر عتلّ بتشدید لام مرد ستمگر
و بدخوی کقوله تعالی عُتُلٍّ بعد ذلک زنیم و نیزه سطبر را هم گویند عتل بفتح عین و تخفیف لام کمانها و سخت
عندل دراز و بزرگ سر عرزال گوشت قاق که صیاد از گوشت صید کرده بنهد و موضعی که
دشتبان بر سر درخت رفته بنه از ترس دد و دام عرقل سختی عراقل جمع عربل بکسر عین و
فتح با بمعنی غربز است عذهول سبک عسنل شتر مادهٔ چست رفتار عوال بضم عین نام قبیله است
عُضل بضم عین سختیها و موش دشتی عضال سخت عضل بفتح عین عضلان و او جمع عضیله است و نام
قبیله عطل تن خیزی و خوشهٔ خرما عطل بضم عین و سکون لام زه کمان و زن بی زیور و مرد بیمال و
مرد بی ادب عتبل کاهل دامن فروهشته که از غایت کاهلی دامن خود را در جای مردار بالا نگیرد و
شیر درنده و اسب نیک رفتار عطبل و عطبول زن دراز و تمام رسیده عطابل و عطا
بیل جمع
عزهل کبوتر نر عزهول شترهای گردهٔ بی شبان عزاهل جمع عزل و عُزّل مردم بی سلاح

واین هر دو جمع اغولند عصل روده و درختهایی است مخصوص و باین معنی جمع عصله است عیطل زن
دراز کردن و چیزی دراز عقبول تبخاله عقابیل جمع عوفل ریگ پشته و زن حمقی است
عواقیل کارها پوشیده علّ بتشدید لام کنه لاغر که در چار روای بنشد و مردم پر فروجثه عیّال
بتشدید یا اسب خرامنده و مرد خرامنده و در رفتار باب العین مع المیم عجم آزمودن و گزیدن
و دندان بر چوب نهادن تا دانسته شود که سخت است یا نه و گرفتن و شکافتن و حروف را نقطه زدن
عرام بدخوی شدن و شوخی کردن و بسیار شدن لشکر عوم شتاب کردن و رفتن اشتر و کشتی
عموم همه را فرا رسیدن عثم شکسته را باز بستن و باز بستن شکسته عذم و عذام بدندان گرفتن
و ملامت کردن و رفع کردن و سحور خوردن عصم بصاد مهمله کسب کردن عزم و عزام دل بر
کاری نهادن آهنگ کردن و سوگند خوردن علم بفتح عین و سکون لام شکافتن لب و غلبه کردن بر
کسی بعلم علم بکسر عین و سکون لام شکافته شدن لب بالا و دانستن غنم کاهل شدن و درنگ کردن
و تاریک شدن شب عظم و عظام بزرگ شدن عقم و عقم فرزند نابودن شدن کسی و خشک
شدن عدم بینت شدن و درویش شدن و نایافتن عدم درویش و محتاج شدن عسم طمع کردن
و درشتی کردن در حرب و غیر آن عسم بفتح سین کرم شدن کف دست و پای علم کسی را از زیارت
باز گردانیدن و سخت بستن و انتظار کشیدن عرم رسیدن بچیزی و گوشت از استخوان جدا کردن و
خوردن علکوم شتر سخت علاکم جمع علیکم اسم فعل است یعنی ملازم شوید کقوله تعالی علیکم انفسکم
علجوم آب بسیار و خوک نر و خر سطبر و اشتر قوی و سخت و بزق نر و تاریکی شب علاجیم جمع
عجارم سخت و ابر عجرم بکسر عین چیزی گوتاه عمیم تمام و دراز عمم تمام عمم جمع عمیم
و عمیم گیاه سهری خشک را گویند عامّ بتشدید میم همه را فرا رسیده و چیزی که غیر خاص باشد عام
به تخفیف میم سال عوامّ بتشدید میم مردمان غیر خاص عم برادر پدر و جماعه آدمیان عماعیم جماعت
متفرقه عمایم دستارها و او جمع عمامه است عیهم سخت و شتر ماده چست عباهیم جمع و غیهم
نام موضعی هم باشد عالم کاهل عوم جانوراند مخصوص که در آب می باشند و او جمع عومه است عوّام
بتشدید واو اسب نیک رفتار و نام شخصی عالم جهان و گروه خلق عیلام گفتار زر عیلم دریا
و چاه پر آب و شخص فربه و نازک تن عزدم سخت فراهم آمده عوزم شتر ماده پیر و زن پیر عزایم
افسونها که بر بیمار خوانند تا برکت آن شفا یابد بتوفیق الله تعالی و افسونها عزم آهنگ و صبر و ثبات در کار
خدای تعالی و کار مفروض و مقطوع به کقوله تعالی اِنَّ ذٰلِکَ مِنْ عَزْمِ الْاُمُورِ و قول حق تعالی وَاُولُوا الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ

اولوالعزم

اولوا العزم نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمّد مصطفی صلوات الله علیهم اجمعین **عندم** بقّم و خون سیاوشان
عظلم درخت نیل و آن گیاهی است که بآن رنگ کبود کنند و شب تاریک **علیم** و **عالم** و **علّام**
دانا **عُلام** بضمّ عین حبا **عقم** جامهٔ سرخ **عقم** زنان نازاینده **عقام** زنان بدخلق و آنکه او را
فرزند نشود و جنگ سخت و دروی دوا **عقیم** نازاینده و بی فرزند و انباز کقوله تعالی وقالت
عَجُوزٌ عقیمٌ و بی خیر و بی فایده و بدین معنی اخیر است آنچه گویند عقل عقیم و یوم عقیم و ریح عقیم **عم** فعل
امر است یعنی خوش حال باش و خوش عیش باش و او در اصل انعم بوده است همزه و نون را حذف
کرده اند چنانکه کُل در اصل اُوکُل بوده است و از ینجا گویند عمو ظلاما یعنی خوش باشید بتاریکی شب
یعنی شبتان بخیر باد **عنام** احمق سطبر اندام **عتم** زیتون برّی و درخت زیتون برّی **عردام**
شاخ چوب با خوشه **عشوم** نان خشک **عیشوم** گیاه خشک **عکام** رشته که بآن چیزی را بسته شود
عکم بکنا له بار و متاعی که در و دعایی بنه و دعایی که زنان متاع خود در و ذخیره نهند **علقم** درخت
حنظل و درخت تلخ و چیزی تلخ **عدیم** نایافته و درویش **عدایم** نوعی است از خرما **عنم** درختی است
عصم بندها و رسنها **عاصم** بازدارنده و نگهدارنده **عواصم** نام شهرها و ولایتهائی است
که یکی از آن انطاکیه است **عصیم** و **عصم** بقیّهٔ چیزی و نشان **عایم** نام تبی **علم** کوه و رایت پادشاه
و چاهکی که در لب بالائین میباشد و نشانه و علم الثوب میلی که در جامه اندازند در وقت بافتن **عجم**
گنگ زبانان و او جمع اعجم است و بمعنی عجم هم آمده است یعنی غیر عرب **عجم** بسکون جیم شترنجیا دبیخ دم
عجوم جمع **عجم** بفتح جیم غیر عرب و استه خرما و دانهٔ مویز و مثل آن و نقطهٔ حرف **عرم** بفتح را گوشت
بی استخوان **عرم** بکسر را اسطلخ آب کیر که اصل سبا بسنگ و قیر بند آن کرده بوده اند و مرز و بند آب
کقوله تعالی فارسلنا علیهم سَیْلَ العَرِم **عادم** شوخ و بدخوی **عرام** استخوانهای بی گوشت و لشکر بسیار
و درختهای بی پوست **عرموم** لشکر بسیار **عدم** بفتح عین و دال نیستی و درویش **عدم** بضمّ عین
و سکون دال درویش **عثمثم** اشتر قوی و شیر درنده **عیثوم** پیل ماده و کفتار و اشتر نر بزرگ
عبثام درختی است **عراهم** اشتر نر بزرگ **عصم** قبضهٔ کمان و چوبی مانند خویه که بآن خرمن بر باد افشانند
و کارچوب کارکاری که در سر آن کار آهن میهن و بیخ دم اشتر **عصام** بکسر عین سر بند خیک و نام دربان نعمان
بن منذر **عظم** چوب پالان و استخوان **عظم** بزرگی و تکبّر و بزرگتر و بیشتر **عظیم** و **عظام** بزرگ
عظام بکسر عین بزرگها و استخوانها **باب العین مع النّون** **عدوان** ستم کردن و از
حد در گذشتن و باز گردانیدن من الدّستور **عثن** دود کردن **عثبان** بیک پای بر جستن مرد

و رفتن اشتر بسر پای عنزان جنبیدن عسران دم بر داشتن اشتر عسلان دویدن گرگ و جنبیدن
نیزه عرجان لنگ شدن عسن موافق و سودمند شدن علف و خوردنی بر آدمی و چاروا
عیان روبارو و دیدن عصیان نافرمانی کردن عرن چوب در بینی اشتر کردن عرن
علت شقاق پیدا کردن چاروا عران دور شدن سرای عون نیم پر شدن عرفان شناختن
عیلان نایافته شدن گم شده علن و علون آشکار شدن علان با همدیگر چیزی آشکار کردن
عنن و عنون پیش آمدن و پدید آمدن عنان با کسی برابری کردن عنیان روان شدن
آب و خون و مثل آن عجان و عجن سرشتن و دست بزمین زدن اشتر در رفتار عجن بفتح جیم
فربه شدن عدن مقیم شدن در جایی کقوله تعالی جنات عدن ای اقامه عطن پوست را دباغت
کردن و پوست را در زیر چیزی کردن تا نرم شود عطن بفتح طا گندیده شدن پوست و افتاده شدن پشم
در دباغت عطون فرو رفتن شتر در کنار آب تا خورد عین بچشم کردن چیزی را و میل کردن در
تراز و عبن بفتح یا فراخ چشم شدن عفن پوسیده شدن و نمناکی عمن بجایی مقیم شدن عشزان
بزای منقوطه رفتن پای بر یک براه عشن برای فکر خود چیزی گرفتن عهن خشک شدن شاخ درخت
خرما و ثابت شدن و حاضر شدن و بجایی مقیم شدن و زود حاجت کسی بر آمدن عاهن حاضر و مقیم و
شاخ درخت خرما که متصل تنه خرما درخت بود و رگی که در رحم اشتر ماده بود و مال کهن و عضو آدمی و
مرد فقیر عواهن جمع و گویند رمی فلان بالکلام علی عواهنه یعنی سخن بی باکانه گفت عانن خطهای
اشتر عنون چاروای پیش رو عنان بفتح عین ابر آسمان عنان بکسر عین دوال لجام که سوار
بدست گیرد عنین آنکه بر جماع قادر نباشد عن از و جانب و او حرف و اسم هر دو آمده است
عریان برهنه عهن پشم رنگ کرده عشاان شام و خفتن عطشان تشنه علجان
گیاهی است عجلان شتابنده و نام شخصی عجلان بفتح نون اسم فعل است بمعنی عجل یعنی شتابنده
عریقطان جانوری است و آنرا عنقط هم گویند عداین پارهای پوست که در شیب دلو ها کنند
و او جمع عدینه است علهان بجساله عوران جمع اعور است یعنی کوران چشم عقبان جمع
عصران شب و روز و صباح و شام عمون و عمین کوردلان یعنی جاهلان عکن شکنهای
شکم که از فربهی شده بود و او جمع عکنه است عکنان بسیار عالین بلندان و بلند قدران و متکبران
عهدان عهد و هم عهد کسی و یهود عهد کرده عبوثران و عبیثران گیاهی است خوشبو
عفن پوسیده عرتن گیاهی است که بآن پوست را دباغت کنند عشوزن درشت و سخت

بوئیده

عسن

عسن بفتح سین وعین نشانه وجای عسُن بضم سین بنه و دیرینه عمین مردی که آرزوی شیر خوردنی داشته باشد علبان دراز و بزرگ تن علیون بتشدید لام کتاب خیر که در و فرشتگان اعمال نیکوکاران نویسند و درجات پادشاهان بهشت عین بفتح یا جماعت و اهل سوا

عین چشم و چشمه و زر و نفس و آشکار و ابری که از طرف قبله آید و باران پیوسته و برگزیده از چیزی و مرد بزرگوار و مرد خبرچوینده و برادر مادر پدری و چشم بد و کوساله کوهی و چشمه ترازو و دیده قرص آفتاب و مال نقد و جاهک طرف زانو عیون و عیون جمع عیون النعم نوعی از انگور راست

درشام عین بکسر عین فراخ چشمان وکاو وحشی وکاو آهن علن و عیان آشکار عیّن بتشدید یا بزرگ وسطبر عیهمان آنکه شب براه نرود و بر سر راه خسبد عزون و عزین گروهها کقوله تعالی عن الیمین وعن الشمال عزین و اینها جمع عزّتند عثان و عثن دود عواثن جمع و

عثان غبار را هم گویند عزلان مردم بی سلاح و او جمع اغزل است عراهن شتر بزرگ تن است عدوان بفتح عین و دال دونده عدوان بسکون دال قبیله ایست عیدان چوبها و او جمع عود است عجدان بفتح عین و جیم ورمی که در میان فرج و دبر اشتر ماده پیدا شده باشد عجان میانه خایه و حلقه دبر عرجون بیخ خوشه خرما که کج می باشد مانند دایره عرجان مردم لنگ علجن شتر ماده فربه و زن شوخ بی باک عوان آنچه میانه باشد بسال و جنگ دیگرباره علستان دوم یعنی جنگی که پیش از جنگ دیگر واقع شده باشد عشون موهای دراز که در نشیب جنگ شتر باشد و اوّل باران عثانین جمع عجاهن طعام پزنده و خدمتگار و آنچه نکه در میان زن و شوهر پیغام برد

عسکران عرفه و منا و اینها دو موضع اند در مکّه معظّمه و دو لشکر عسقلان کوبین زرکر عضین و عضون عضوها و جزوها وضعها و دروغها و بهتانها و اینها جمع عضه اند عجّان بتشدید جیم احمق عجن شتر فربه عاجن شتری که هر دو دست بر زمین زند در رفتار و مردی که دست بر زمین زند تا برخیزد از پیری و ضعف عدان کنار دریا عرین کوشت و بیشه و نام قبیله عران بکسر عین چوبی که در بینی شتر کنند و دوری سر عرن شقاق که در پای چارپا پیدا شود عرنین اوّل هر چیزی و بینی من المجمل و طرف بینی که با ابرو پیوسته است من الصحاح عرانین جمع عارفان دانایان عاکفین دایم برکاری استادگان و واداراندگان و واکنندگان و بجایی مقیم شدگان عابدون پرستندگان عبدان و عبدان جمع عبد عنزفان خروس عقیان زر عدن شهریست عنبان بفتح نون اوّل آهوی زنشاط کننده عادن شتری که دایم بیک جایگاه باشد

وازان و نشو عیلان کفتار و نام شخصی عنفوان اوّل چیزی عنوان و عنیان و علوان
دیباچهٔ کتاب عبران گوینده عصیان گناه عمیان کوران و او جمع اعمی است عیثان
کفتاران عمان به تخفیف میم نام شهری است عمّان بتشدید میم نام دریایی است عنطوان
مرد بیهوده گوی و نام گیاهی است عون دهاء خر وحشی و او جمع عانه است عجاتیان دو
پی است که در اندرون هر دو دست اسب میباشد عرفان بهره و گونه عشیان آنکه وقت
شام چیزی خورد عنطیان بکسر عین و طاء غیر منقوط اوّل جوانی عوذان بذال منقوط آهوان
و بزان که نو زاییده باشند عطن گرداگرد حوض و آبخورد گاه اشتران و ذراع دست گمان یقال
فلان واسع العطن ای واسع الذّراع باب العین مع الواو عتوّ بغایت پیری رسیدن عثو
وعثوّ فساد کردن عدو دویدن و گردیدن و ستم کردن و از حد درگذشتن کقوله تعالی
فَیَسُبُّوا اللّٰهَ عَدْوًا بِغَیْرِ عِلْمٍ ای تجاوز عن الحدّ عدوّ از حد درگذشتن و ستم کردن عرو نزدیک
کسی آمدن عزو بزاء منقوط کسی را بکسی نسبت کردن عشو و عشوّ نزد کسی رفتن بامید نکویی
و نزد آتش رفتن و قصد کردن و راه بردن و اعراض کردن و در شام چیزی خوردن و در شام
طعام دادن عجو شیر دادن مادر بچّه را عصو بعصا زدن و جراحت بچیزی بستن عفو از جرم
کسی درگذشتن و نزد کسی رفتن تا نیکویی کند و چیز شایسته درخواستن از کسی و صاف و پاک شدن
آب و ناپیدا کردن و خوبترین شوربا برای کسی از دیگ برداشتن و شوربا در بن دیگ گذاشتن برای
کسی عفو بسیار شدن عکو باز داشتن دم چارپا بستن و فربه و سطبر شدن و موی سر را
در هم بافتن و در هم بستن موی سر و مهربان کردن علوّ بلند شدن و تکبّر کردن و بزرگوار شدن
و زدن و غالب شدن و بر بالای چیزی رفتن عنوّ بنون فروتنی نمودن و گشتن کقوله تعالی
وَعَنَتِ الْوُجُوهُ لِلْحَیِّ الْقَیُّومِ و ظاهر کردن و بیرون آوردن و روان شدن خون و مثل آن عسوّ
سخت شدن و درشت و سطبر شدن و خشک شدن و بغایت پیر شدن عطو بدست فرا گرفتن چیزی
و غالب شدن عفو بال زاید بر نقط ضروریه و خرکرّهٔ نر و آسانی و توانایی و زمینی که در و نشانهٔ
عمارت نباشد عفو و عفو خرکرّه زعرو خالی عنو جانب و طرف و گروهی از قبایل مختلفه عفوّ
بتشدید واو و فتح عین از گناه درگذرنده علو و علو بالا عدوّ دشمن عضو جزوی از بدن
عِمُو یعنی خوش حال باشید و او در اصل انعمو بوده است که الف و نون را حذف کرده اند همچون کُلُوا
که در اصل اُأْکُلُوا بوده است باب العین مع الهاء عمه و علّه حیران شدن عضه

خوردن شتر درخت عضاه را عضه بسکون ضاد جادوبی کردن و دروغ گفتن و بهتان نهادن است ا
عته بضم عین بی عقل شدن عامه و عمه حیران عیده و عیداه بد خلق شدن و عیده بد خلق
و بکبر را هم گویند عضه بفتح ضاد درخت بزرگ خاردار عضاه جمع و بمعنی مفرد هم آمده است و عضه
سحر و بهتان و دروغ را هم گویند عشوه ناقص عقل را گویند عاضه ساحر و شتری که درخت عضاه را خورد
و ماری که چون بگزد فی الحال بکشد عضِه بفتح عین و کسر ضاد شتری که درخت عضاه خورد عاله شترمرغ و
حیوان باب العین مع الیاء عسیّ سخت پیر شدن و درشت و سطبر شدن و خشک و سخت شدن
عفی ریدن بچه شیرخواره که طعام نخورده باشد عزی کسی بکسی وا خواندن عی و عیّ بچاپیدن و سخن
درماندن و بکاری درماندن و دشخوار شدن و ازینجاست قول حضرت علی مرتضی ع لا داء اعیی من الجهل
ای اصعب من الجهل عظی سخت آمدن و غمگین شدن عری برهنه شدن عنّی و عنیّ از حد درگذشتن
و بغایت پیری رسیدن عصی بشمشیر زدن و نافرمانی کردن عمی انداختن موج آب کفک
و خاشاک را عصیّ و عصی عصاها و عصی بمعنی استخوانهاء بال مرغ هم آمده است عصّی بفتح عین نافرمان
و کنه کار عوصی جمع عاصی بمعنی اول عیّ و عییّ آنکه بسخن درماند و آنکه بکاری درماند و عی بمعنی زنان
خوش آواز هم آمده است کقوله صلی الله علیه و آله عیّ و عورات فاستروا عیّهن بالسکوت و عوراتهن
بالبیوت عتیّ بفتح عین بغایت پیری رسیده و از حد درگذشته عسیّ سخت و بغایت پیر عبقریّ
چیز منسوب بشهر عبقر و مهتر قوم و مرد قوی و چیزی نیکو و بساطهاء گرانمایه منسوب بشهر عبقر و او مفرد و
جمع آمده است و ازینجاست قوله تعالی وَعَبْقَرِیٍّ حِسَانٍ عصلی سخت عاتی از حد درگذرنده و متکبر
عتی جمع عشی آخر روز و از نماز پیشین تا شام و از شام تا الصباح را هم گویند یعنی از نماز پیشین تا
صبح آینده این مقدار زمان را بر هر جزوی از اجزاء آن عشی اطلاق کنند مگر از نماز صبح تا پیشین که برین مقدار
عشی اطلاق نکنند عاسی سخت و خوشه خرما عنجی بچه که مادرش مرده باشد و او را بشیر دیگری پرورانند
عذی عثری زرعی که از آب باران آب خورد و عذی نام موضعی هم باشد عوانی زنان اسیر شدن
و او جمع عانیه است عواذی عوایق و موانع عواشی حیوانی که چرا کند عمی کوران عامی نادان
عامیّ بتشدید یا گیاه خشک که سال بر وی گذشته باشد عانی اسیر و خون روان علی و عالی بلند و عالی
بمعنی علی جرو جر آمده کقوله تعالی عَالِیَهُمْ ثِیَابُ سُندُسٍ ای علیهم من التفسیر المؤید فی سورة هل اتی عوشانی
شیر که در وی خرما و آرد و روغن کرده باشد علالی غرفها یعنی بالاخانها و او جمع علیّه است بتشدید لام و یا
عضاضی اشتر فربه عراقی مشتهای کوتاه که از چوب ساخته باشند و او جمع عرقوه است عدوالی ملاح دهی

عدی سرِ بارهای چارپا و جمع علاده است عقی سرگین بچهٔ شیرخواره که هنوز بطعام خوردن نیامده باشد
عادی دشمن از حد درگذشته عاری برهنه عمیّ بتشدید یا کودک و او تصغیر اعمی است و آنچه
عرب گوید آتیته حکّة عمیّ یعنی وقت الهاجرة یعنی وقت زوال آفتاب عافی از گناه درگذرنده
و شخصی دراز موی و دراز ریش و درخواه کنندهٔ احسان از کسی و آنکه در بن دیگ طعام برای کسی گذارد
و یا از سر دیگ شوربای خوبتر برای کسی بردارد و طعامی که در بن دیگ گذاشته باشند و ویران و نیست
شده عفیّ ویران و نیست شدها و او جمع عافی است همچون عتی که جمع عاتی است عکیّ بفتح و تشدید
یا شیر غلیظ عیجهیّ متکبر عزاهی مردان عنین و مردانی که از بازی و طرب خوش بر نیایند و
ازان دوری کنند و او جمع عزهاة است عضهیّ و عضاهی شتری که درخت عضاة خورد عذیّ
بذال منقوطه نیک خلق عرکیّ ملاح و ماهی گیر عجمیّ غیر عربی عُریی بضم عین و سکون را اسب برهنه
بازین و پالان

کتاب العین باب الغین مع الالف

غوی فاسد شدن درون بره از پر خوردن شیر و به لاغری مردن بره از کم خوردن شیر غلا
گران شدن نرخ غراء پایی کردن کاری میان دو چیز پیوستن و این از باب مفاعله است غرا
بفتح عین حریص شدن و نیکو شدن و مقیم شدن و توانگر شدن و بر بستن و زندگانی کردن و بدین
معنی اخیر است قول حق تعالی کأن لم تغن بالامس ای کان لم تعش و لم یکن غذا طعام دادن
و پرورانیدن غما بیهوش کردن غرانی و غرنی کرسنگان غرضا درختی است غضبی
بباء نقطهٔ واحده زن خشمناک و صد اشتر غضیا زمینی که در و درخت غضا بود غفا دانهٔ دیگر که به
گندم و برنج و مثل آن آمیخته بود و آنرا در حین پاک کردن بیرون کنند و مانند غبار آفتی است که در خرما
پیدا شود و مانع پختن او میگردد غما بیهوش غمّاء بتشدید میم و الف ممدود سختی غمّا و غمّا
بالف مقصوره و تشدید میم ابر ناکی غناء بفتح عین فایده و کفایت غناء بکسر عین سرود غنا
بامدّ الف بی نیازی غنّاء بفتح عین و تشدید نون خوب و دلگیر غرقی پوستکی باریک تخم مرغ
که در اندرون پوست سطبر او بود غربا غریبان و دوران غثراء مردم زبون فرومایه
غمی و غما آنچه بالای سقف بود از گل و خاشاک غبیناء درخت سطبر بالک بر شاخ غطاء و غشاء
پرده و پوشش و سرپوش غبیراء سنجد و شراب کاورس غبراء زمین و یکنوع گیاهی است و
موضع قدم که ناپدید شده بود غثاء و غثاء گیاه خشک شکسته و خاشاک رود آورد غلوا
اوّل جوانی و سرکشی کردن و از حد درگذشتن و بدین معنی اخیر اسم مصدر است غلباء غت و زمین شته

بزرگ وپستان بزرگ از درخت سبز وگیاه سبز غضباء غافل غرما قرض داران وقرضخواهان
واو جمع غریم است غراء وغراء سریش غطشاء زنی که بینائی او فتور یافته بشد وچشمش آب ریزد
غزا وغزی بتشدید زا غزا کنندگان واینها جمع غازی اند غدا خوردنی بامداد یعنی خوردنی چاشت
غذاء بکسر غین خوردنی وآشامیدنی وبرهای گوسفند وبمعنی اخیر جمع غذی هست غذیا زنی که بامداد
چیزی خورد غوغا ملخ وجانورکی است مانند پشه ومردم فرومایه ومردم بهم آمیخته غیداء زن
نازک اندام غضراء گل سبزی است چسبنده وخوش جائی ونیک زندگانی باب الغین مع البا
غروب فروشدن ستاره ودورشدن غصب بستم ستاندن غلب وغلب غلبه کردن
برکسی غلاب برکسی غلبگی جستن غضب خشم گرفتن غب گاه گاه آمدن ویک درمیان آمدن
تب ویکروز تاب آمدن اشتر ویک روز نیامدن ویکروز درمیان کاری کردن وبآخر رسیدن کار
وشب ایستادن وشب گذشتن وگندیده گردن خوردنی غبوب یکروز تب آمدن ویکروز
نیامدن غیب وغیوب وغیاب ناپیدا شدن غهب غافل شدن غیب نهان ونهانی
غبوب جمع غایب نهان شده غیب وغیب وغیاب جمع غب آخر کار وتبی که یکروز
گیرد ویکروز نگیرد غبب شیب زنخدان وآنچه در زیر حلق خروس رونگان هست وکوهی است
درمنا که آنجا حاجیان اشتر کشند غبب بضم غین جانوری است که بپارسی جلغوزه گویند واز پوست آن
پوستین سازند غاب بیشها واو جمع غابه است غاب بتشدید با گوشت شب گذاشته
وگوشت گندیده غرب حد وکنار وتیز زبان وفرو رفتنگاه آفتاب وظرفی که بآن آب از چاه
برمیدارند ورگی که مجرای اشک است وتیزی رفتار اسب واسب پر رفتار غرب بفتح را نقره و
طاس نقره ویکنوع زخمی است در چشم وخمر وعلتی است که در گوسفند پیدا میشود وآبی که از دلو فرو
چکد وبچاه رود ودرخت یعنی سفیدار غرب اشکهایی که از چشم فرو می آید وتیزی دندان
وآب دندان ورگهایی که اشک از آن بیرون آید غروب بضم غین دور وبیگانه وآنکه از ولایت
آمده هست غلاب به تخفیف لام وکسر با نام زنی غریب دور وبیگانه وآنکه از ولایت آمده هست
غرایب جمع غالب سر آمده وپیش آمده غلاب بسیار غلبه کننده غارب بالاترین موضع
پشت هر چیز هست ودوش آدمی وسر کوهان شتر ومیانه کوهان وگردن اشتر غراب زاغ یعنی کلاغ
سیاه ودم تیر وحبل الغراب چیزی است که بر سر پستان اشتر بندند تا بچه شتر نخورد غربیب سخت
سیاه غرابیب جمع غضوب خشمناک وشتر بزرگ وشتر ماده ترش روی غضاب بخشم

غضب بغایت سرخ غهیب تاریکی و سیاه غیاهب جمع غوابّ شترانی که روزی آب خورند
روند و روزی نروند و او جمع غابه است و سرهای موجهاء آب و بالاهای کوهانهای شتر و او جمع غاربست
غاصب بستم ستاننده غلب سطبر گردنان و باغهای پر از درختان سطبر و بدین معنی اخیر جمع غلباء است
کقوله تعالی وحدائق غلباً باب الغین مع التاء غلظة سطبر و بدخوی و درشت شدن غلاظة
و غلاظة بدخوی شدن غلّة تشنه شدن غلغلة بشتاب رفتن غنّة سخن کردن از بینی
غتّ آب فرو بردن و پی در پی آشامیدن و پی در پی سخن پنهان کردن خنده و بکا و رنجانیدن کسی را
غراضة و غضاضة و غضوضة تازه شدن غذرمة بذال منقوط خرید و فروخت بگزاف کردن
غیلة جماع کردن با زنی که بچهٔ شیرخواره داشته باشد و در حالت آبستنی زن بچه را شیر دادن و غیلة بمعنی
ناگاه کسی را کشتن هم آمده است غذمرة خشم گرفتن و بسیار افغان کردن و از یکی ستاندن و بدیگری
دادن و بگزاف خرید و فروخت کردن غشمرة درشت و زشت بافتن جامه غیرة ناموس
آوردن بچیزی غضغضة نقصان کردن آب غفقة یک خواب و ساعت بساعت با آب خوردن
آمدن شتر و برعده نهادن طعام و ناگوار شدن آن غمرة مبالغه کردن ببازی و بکار باطل و انبوه شدن
غموضة دور شدن از فهم و سخت پنهان شدن و در نشیب افتادن زمین غلبة غالب شدن غوایة
گمراه شدن غنیة توانگر شدن و بی نیاز شدن و مقیم شدن غبالة کول و کند فهم شدن غردفة
پرده فرو گذاشتن و برقع فرو فکندن زن غشمزة روی واکردن و آمدن کاری و قهر کردن غیبة
بکسر غین بدگویی کردن از پس مردم غیبة و غیبوبة ناپیدا شدن غیطلة آواز و غوغا کردن
مردم و سخت تاریک شدن غمزة بچشم اشارت کردن و سخت افشردن غنزة فریفته شدن و غافل
شدن غرامة تاوان زده شدن و قرض دار شدن غثوثة و غثاثة لاغر شدن و بد شدن
سخن و ریم آوردن جراحت غبطة چون دیگری بودن خواستن در نیکحالی بی طلب زوال حال مغبوط
بخلاف حسد که آن با طلب زوال حال محسود باشد غلمة آرزوی جماع کردن و مست شدن شتر غرارة
غافل شدن و ناآزموده روزگار غدارة تافتن ریسمان و نالان کردن غربة دور شدن از وطن
غزارة بسیار شدن و بسیار شیر شدن حیوان و بسیار آب شدن چیزی غضارة بنیکو عیش شدن
غطمرة تکبر شدن و تکبر کردن غرفة یکبار آب بدست برداشتن غربلة بغربال بیختن و بریدن و کشتن
غرقلة گندیده شدن خایهٔ مرغ غلغلة زود رفتن غتمة نافصیح شدن غلصمة سر حلقوم بریدن
غرغرة گردیدن جان در گلو و گردانیدن آواز در گلو و شکستن شیشه و بانگ بر زدن شبان بر گوسفند

غشغشة

غسغسة کر به راندن غرّة بفتح غین فریفته شدن غرّة بضم غین بزرگترین چیزی و گزین چیزی
و بهتر و پیشانی اسب و اوّل ماه و اوّل هر چیزی و غلام و کنیزک کما جاء فی الحدیث قضی رسول الله صلی الله
علیه و آله فی الجنین بغرّة ای بعبد و امة غلّة بتشدید لام لولهٔ ابریق و تشنگی سخت غلّة بفتح غین
گندم و جو و برنج و مثال آن غلات جمع غمغمة آوازهای گاوان کاری در حین ترس و
آوازهای شجاعان در وقت حرب غرة نام جایی است غزیة نام قبیله ایست غمامة بکسر غین بینی
بند اشتر و دهن بند اشتر و چشم بند اشتر غمامة بفتح غین ابر غبیبة شیر گوسفند غبیة باران ضعیف
غبیات جمع غداة و غدوة بامداد غدوات جمع غلوة مقدار یک تیر انداختن غمجة
و غمجة آنمقدار آبی که یکبار آشامند غیبة و غیابة نشیب زمین و تک چاه کقوله تعالی و القوه فی غیابة
الجبّ و غیابت بمعنی غایب هم آمده است در دستور اللغة غیبة بیشهٔ پر درخت غمیزة سستی
عقل و جای طعن غسالة آبی که بآن چیزی شسته باشند غبیة بکسر غین آنچه از تن مرده بدر آید مثل ریم
و غیر آن غلصمة سر حلقوم که نشیب زقن ثانی شده است یعنی بر آمده و او مصدر هم آمده غزلة بسرار
خته تا کرده غبیشة و غذیذة ریم جراحت و گوشت مردهٔ جراحت غدّة چیزی ایست مانند گوشت
که میان گوشت بن و گوشت بنست و آنرا نخورند و بدر اندازند و غدّة البعیر طاعون اشتر بن غضبة
تشدید مرد زود خشم غلبة آنکه زود غلبه کند بر کسی غبّة و غفّة آنقدر روزی که زندگان را کفاف
باشد غنّة آواز بینی غرغرة و او اسم مصدر آمده است غرغرة بکسر غین ماکیان غرارة بکسر غین
آنچه پنبه و پشم در و کنند و دنده که کاه دران کنند غرامة تاوان و آنچه ادا کردن آن واجب
بود مثل قرض و غیره غبرة غبار غسلة بوزن همزة اشتری که بسیار جماع کند و آبستن نسازد شتر ماده را
غشاوة بفتح غین شب کوری غمّة اندوه و تنگ حیک و تنگ هر چه باشد و پوشیده کقوله تعالی
ثمّ لا یکن امرکم علیکم غمّة ای ملتبسا غمّة بفتح غین شب ابرناک غلبة بسیار غصّة اندوه غرّة
غافل غبرة رنگ غبار گون غربیّة منسوب بطرف غرب و موضعی که آفتاب بران نتابد کقوله تعالی
شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیّة و لا غربیّة غادیة ابری و بارانی که بامداد پیدا شود غشوة و
غشوة و غشاوة و غشوة پرده غاغة جماعت مختلفه غفیرة عفو کنندهٔ گناه و رگویی که بر سر
مقنعه فرو گیرند تا مقنعه را چرک و روغن و غیر آن نکند و پوست پاره که در سوراخ گوشهٔ کمان کنند و سبزه
دران اندازند غلمة پیران غمرة سختی و انبوهی آدمیان و بسیاری آب و آب بدار و جوشاینده که بآن
روی شویند غمرات سختیها غواة گمراهان غزاة غزا کنندگان و او جمع غازی است غمقة غمناک

غنیمة مال و اسباب که از کفار بزور بگیرند غانیة زنی که از دیگر مردان مستغنی باشد بحسن خود غایة علم و پایان
کار غیابة روشنی و شعاع آفتاب و تنگ چاه و ابر و هر چه سایه افگند بر سر آدمی غارة اسب چیت رفتار
غنصة بستان غابة بیشه غبرة طعام و خون بها غلظة بدخویی و سطبری غیلة زن فربه غایلة سختی
و بدی و گزند غادة زن نازک اندام غثیثة طعامی که در و ملخ کرده باشند غدرة شب تاریک سخت
غدیرة گوسفند و شتری که او را شبان گذاشته باشد و از گله دور و باز پس مانده و موی و گیسو غریرة طبیعت
غزیزة شتر ماده پر شیر و زمین بسیار آب غرضة تنگ پالان شتر غصنة بکسر غین شاخهاء درخت
و او جمع غصن است غرفة زمین بیراب غلالة جامه که در زیر جامه دیگر یا در زیر زره پوشند
غرانقة جوانان نازک و او جمع غرنوق است غاوة نام کوهی است غبرة رنگ غبار گون
ماین بسبزی غرفة بالاخانه که بر بام خانه باشد کقوله تعالی اولئک یجزون الغرفة بما صبروا ای غرفة الجنة
و مقدار یک کف دست آب کقوله تعالی الا من اغترف غرفة بیده قری بضم العین غریفة کفش و پوستکی
که بر غلاف دان شمشیر آویختن کنند برای آرایش غزالة آفتاب و آهو بره ماده و اول چاشتگاه
غاشیة روز قیامت و بیهوش کننده و پوشاننده و پس کوهه زین و آهن پاره که بر بالای چوب
پس کوهه پالان شتر می باشد و علتی است که در اندرون هر بدن پیدا میشود غالیة دارویست
خوشبوی مرکب از سه شکر و مشک و عنبر و کافور و دهن البان غاضیة روشن و تاریک و این از
لغات الاضداد است و شترانی که شکم ایشان بدر آمده باشد از خوردن غضاة غضاضة خواری و نقصان
غافثة دارویی است و آنرا غافث بثاء سه نقطه هم گویند غبطة کاو ماده شیردار و آهوی ماده شیردار
و بیشه و سخت تاریک شب و آوازها و غوغاء مردم باب الغین مع الثاء غلث آمیختن غلث
بفتح لام سخت جنگ شدن غیث باران باراییدن و باران رسیدن غرث و غرث گرسنه شدن
غواث و غواث بفریاد رسیدن خواندن غث لاغر شدن و فاسد شدن سخن غیث کشک
بروغن آمیختن غث و غثیث لاغر غلث مردی که سخت جنگ کند غواث و غواث و غوث
فریادرس و غوث نام قبیله هم باشد غیث باران غیاث بفریاد رسنده چنانکه گویند یا غیاث
المستغیثین غافث دارویی است و آنرا غافث هم گویند غلیث آمیخته و نان مناصفه یعنی نان
جو و گندم بهم آمیخته غراث گرسنگان باب الغین مع الجیم غنج و غنج فرامیدن و کرشمه
کردن غلج نیک رفتن اسب غنیج و غیجه آشنا میدن غنج دو تا شدن و برو در آمدن غوج فراخ
غنج پر باب العین مع الدال غمد بفتح غین شمشیر در نیام کشیدن غبد نازک شدن

ودُبن

غنوج گوسفند خایه دار

غرد آواز کردانیدن نغمات وسرود و غُدَد مانند گوشت چیزی که درمیان گوشت پیدا میشود و
آنرا نخورند و بدر اندازند و او جمع غده است غَدّ فرد او و در اصل غدو بوده است واو را
برای خفت انداخته اند غرد و غرد نوعی است از گیاه کماه غراد جمع غرقد درختی است و
بقیع الغرقد قبری است در مدینه غامد قبیله ایست در یمن غمد بکسر غین غلاف شمشیر غید
زنان نازک اندام و او جمع غیداء است غزید بزاء منقوطه مرد سخت آواز و گیاه نازک من المجمل
باب الغین مع الذال غذ ورم کردن جراحت و ساکن نشدن آن و ریم بدر آمده شدن از
جراحت و نقصان کردن چیزی غاذّ بتشدید ذال ریش پشت چاروا که با آب زند باب الغین مع
الراء غبور باقی شدن و ماضی شدن و مستقبل شدن و او از لغات الاضداد است غبر بفتح با
پوست برسر آوردن جراحت با ریم و بعد از آن شگافته شدن غمر فرا پوشیدن آفتاب چیزی را و بر
بالای چیزی ایستادن غور فایده رسانیدن و دیه دادن و آب بزمین فرو رفتن و بزمین کو فرو رفتن
غوور چشم بکو فرو رفتن غیر فایده کردن و خوردنی از جایی آوردن برای بیع یا برای عیال
و دیه دادن و آب دادن غیار فایده کردن و خوردنی از جایی آوردن برای بیع و دیت دادن
و فرو شدن آفتاب و گرم شدن روز غوار همدیگر را غارت کردن غرّ چینه دادن مرغ بچه را به منقار
و شکستن جامه را برای نه کردن غرور فریفتن غرر بیع کردن چیزی که در تصرف بایع نباشد چون بیع ماهی
در دریا و مرغ در هوا و نهی الرسول صلّی الله علیه و آله عن بیع الغرر غرار کاسد شدن بازار و کم شدن شیر شتر
و تمام نکردن رکوع و سجود در نماز کقوله صلّی الله علیه و آله لا غرار فی الصلوة غدر بیوفایی کردن
غدر بفتح دال باز پس افتادن شتر و گوسفند از رمه غضر برگردیدن غفر آمرزیدن و ناپوشیدن
و عو و بیماری و جراحت و چیزی را در ظرف نهادن غمر کینه گرفتن و تشنه شدن غزیر بسیار
غزر شتر بسیار شیر غُزر بضم غین جمع غزار شتران بسیار شیر و او جمع غزیر است عضور
گیاهی است غفر بچه بز کوهی غفار و غفر پر اولین مرغ غفیر بسیار غار لشکر و غیرت و شکاف
کوه و نام درختی است و از اینجا گویند دهن الغار غویر تصغیر غار است یعنی غارک خورد و در مثل
است که عسی الغویر ابؤسا یعنی گشت غارک و سختی سبب محنت و این چنین بوده است که بعضی عرب پناه
بغارکی کرده اند و آن غارک فرو افتاده است و ایشانرا هلاک کرده و از آن باز مثل گشته که الغویر ابؤسا
غیور مرد ناموس دارنده غیر جمع غور زمین نرم و زمین دشت و قعر چیزی و زمین فرو رفته
کقوله تعالی ان اصبح ماؤکم غورا غثر مردم فرومایه غبار گرد غابر باقی و گذشته و آینده غبر بقیه

شراب و تعبیهٔ شیر و ماست **غبر** بکسر بارکی که بشتر او قات شکافته شود و خون ازو آید **غُبَّر** بضم غین و تشدید و فتح با بقایای حیض و بقایای مرض و بقایاء شب و او جمع غابر است چنانکه کُمَّل جمع کامل است
غمر اسب چیست رفتار و آب بسیار و مرد پربخشنده و دریای پر آب غمر الرّدا و غمر الخلق مرد بسیار عطا
غمیر گیاه سبز که در میان گیاه خشک بود **غامر** زمین نا مزروع **غمر و غمر** کول **غمار و غمار** بسیاری و انبوهی **غُمَر** بضم غین و فتح میم قدح خورد و سختیها و بدین معنی جمع غمره است **غمار و غمور** پربخشندگان و دریاهای پر آب و اینها جمع غمر باشند **غَمَر** بفتح غین و میم بوی گوشت و بوی ماهی و بوی خبث الحدید **غبر** خر **غِبَّر** بکسر غین و فتح یا دیتها **غرار** مقدار و نوبت و نقصانی و خواب اندک و طریقه و طور و لب شمشیر و کنار چیزی و پیایی و مانند **غریر** خلق خوش و مرد روزگار نیازموده
غر بکسر غین مرد غافل و روزگار نیازموده **غرایر** جمع غراره است که در وگاه پاینبه کنند **غرور** فریبنده و شیطان و دار وی غرغره **غر** سفیدان و سفید پیشانی و بزرگواران و او جمع اغر است قال النبی صلی الله علیه و آله یحشر امتی یوم القیمة غرًّا و محجّلین یعنی غرًّا من اثر السجود و محجّلین من اثر الوضوء **غرغر** نوعی از مرغ خانگی است که در حبشه می باشد و بعضی گفته اند که مرغ صحرایی است **غفر** نیز لیست از منازل قمر **غایر** نشیب و زمین فرو رفته **غفور و غفار و غافر** پوشاننده **غدیر** پارهٔ آب سیل که در جایی مانده باشد و گرداب و جمع شدنگاه آب سیل در بیابان و غدیر نام موضعی هم باشد **غُدُر** جمع غدیر است و بمعنی غدر کننده هم باشد **غدر** زمین درشت بسیار سنگ **غدایر** موهای گیسو **غثر** خار و خاشاکی که باد در غدیر انداخته **غور** سفیدیهای پیشانیها و اوایل ماهها و بزرگواران زیشان و سه شب اول هر ماه و او جمع غرّه است **غارّ** بتشدید را شکن جامه و شکن پوست **غرور** بضم غین جمع غرّ و بمعنی متاع دنیوی که بدان فریفته شوند هم آمده است **غندر** نام شخصی **غادر و غدّار** بیوفا **غضنفر** شیر درنده و مرد شیردل **غدار** آب بسیار
غاضر پوست نیکوی دباغت خورده **غضار** گل خالص **باب الغین مع الزاء** **غمز** بچشم اشارت کردن و دست برگوسفند نهادن تا دانسته شود که فربه است یا نه و انگشت بچیزی فرو بردن و لگد زدن و سخت فشردن و تهمت نهادن و عیب گویی کردن **غرز** دم بزمین فرو بردن ملخ و میخ فرو بردن و نیش تیغ فرو بردن در چیزی و پای در رکاب شتر نهادن و کم شیر شدن شتر **غیز** چوبین من الدستور
غُزّ بضم غین و تشدید زا صنفی از ترک **غَمَز** بفتح میم مال زبون و مرد ضعیف **غمّاز** عیب گوی **باب الغین مع السّین** **غمس** بآب فرو بردن و چیزی را در چیزی بردن **غموس** بآب فرو شدن **غطس** بآب فرو بردن **غرس** درخت نشاندن **غمس** عیب کردن **غُس** بضم غین مرد زبون ناکس

در حبشه

غلس

غلس تاریکی آخر شب غملیس گیاه سبز که در میان گیاه خشک بود و آب زفتگاه خرد که در میان ترّه زار باشد و میان اشجار و ماست را هم گویند من الدّستور غطریس ستمگار و متکبّر غموس کار سخت و فرو رونده و فرو برنده در چیزی و ازینجا گویند یمین غموس یعنی فرو برندهٔ صاحب یمین در گناه و نیزه که محکم فرو رفته بود در چیزی غبیس گرگ و او تصغیر اغبس است غبیس ریگی که مانند ریگ خاکستر باشد غراس وقت درخت نشاندن و درخت خرد خرما غرس پوست باریک که بر روی بچهٔ اشتر باشد در وقت زائیدن با بچه بیرون آید و مانند بلغم چیزی که هم با بچه بیرون در وقت زائیدن باب الغین مع الشّین غش و غشّ عیب کردن و خیانت کردن غطش سست شدن بینائی چشم غشی عیب غواشٍ که در قرآن آمده است که من فوقهم غواش یعنی پردها و پوشانندگان واو در اصل غواشی بوده است یا را برای خفّت حذف کرده اند غبش بقیهٔ شب غطش کند بینش غشاش اندک و شتاب باب الغین مع الصّاد غوص با آب فرو رفتن و حقیقت چیزی دانستن غمص ناسپاسی کردن و عیب کردن و خوار شدن غمَص بفتح میم چرک ریختن چشم غصص طعام در گلو مانده شدن و سخت تنگ شدن از مردم غمیص و غمَص چرک که در کنج چشم و خشک شده بود غصص اندوهها و او جمع غصّه است غوّاص بتشدید واو با آب فرو رونده غموص نام قلعه ایست از قلعهای خیبر من شرح النّصاب باب الغین مع الضّاد غموض هامون شدن زمین و خوار شدن و گمنام شدن و سخت پنهان شدن و دور از فهم شدن سخن غض فرو خوابانیدن چشم و فرو داشتن آواز و کم کردن قدر چیزی را غرض تنگ بر شتر بستن و پر کردن ظرف با آب و بی ترکردن ظرف و این از لغات الاضداد است و خنبانیدن مشک ماست برای دوغ و روغن گرفتن و از شیر باز گرفتن کودک پیش از وقت از شیر باز گرفتن غرض بکسر غین و فتح را تازه شدن غرَض بفتح را آرزو داشتن و تنگدل شدن از ملال غیض کم کردن آب و غیر آن و کم شدن و بزمین فرو بردن آب کقوله تعالی وغیض الماء وقضی الامر غضّ تازه غریض تازه و آب باران غرض تنگ پالان شتر غروض جمع غرَض بفتح را هدف و مقصود و نیز غضیض تازه و اوّل بار خرما که پیدا میشود غیض اندک غیاض نیستانها و او جمع غیضه است غمض زمین هامون غموض جمع غامض سخت دور از فهم و زمین هامون باب الغین مع الطّاء غطّ سرگین را با آب فرو بردن غوط در رفتن در چیزی غطیط آواز کردن بینی کسی که در خواب باشد و بانگ کردن شتر در وقتی که شقشقه در دهن بود و شقشقه در کتاب شین مبیّن است غمط خوار شمردن و ناسپاسی کردن انعام زندگانی غبط دست نهادن بر گوسفند تا دانسته شود که فربه است یا نه و آرزو کردن خوشحالی کسی را بی زوال حال مغبوط.

وغیره

غلط سهو کردن غبیط نام بیابانی است و زمین هامون و پالان شتر غطاط مرغی است که آنرا قطاط
هم گویند غطاط بضمّ غین اوّل صبح غطامط بضمّ غین آواز جوش دیگ و آواز موج دریا غایط
سرگین و زمین هامون فراخ غوط باب الغین مع الظّاء غلظ سطبر شدن و درشت شدن و
بدخوی شدن غیظ بخشم آوردن غنظ دشخواری برکسی نهادن و دراندوه سخت انداختن غلاظ
سطبری غلیظ سطبر و درشت و بدخوی غنظ اندوه سخت باب الغین مع الفاء غرف
بدست یا بکفگیر برداشتن و موی پیشانی اسب بریدن و بریدن هرچه باشد و پوست را دباغت کردن بدرخت
غرف و درنالش آمدن شتر برای خوردن درخت غرف غلفّ در غلاف کردن و غالیه بکار داشتن
غلَف بفتح لام فراخ عیش شدن غضف شکستن چوب وغیرآن و گوش فروشکستن برگ و غیرآن
غضَف بفتح ضاد فروهشته شدن گوش و نازک شدن و نازک دل شدن غطف فراخ عیش
شدن غطریف چوزه باز و مهتر غضروف و غرضوف کرجین شانه و استخوان گوش و استخوان نرم
غضاریف جمع غلف بضمّ غین در غلاف کرده و ختنه ناکرده ها و واو جمع اغلف است غلاف
معروفست غاصف نازک و نازک دل غرف بالاخانها و او جمع غرفه است غرف و غلف
درختی است که بآن پوست را دباغت کنند غِریف بکسر غین و سکون را و فتح یا درختی است غریف
بفتح عین و کسر را بیشه نیستان غراف آبهائی که برکف دست نهاده باشند و او جمع غرفه است
و یکنوع کیل است که آنرا قنقل هم گویند غاف درختی است غداف کلاغ سیاه و کرکس بسیار پر و موی
سیاه و دراز و بال سیاه مرغ و سه پایه باب الغین مع القاف غبق شبانگاه شراب دادن
غبوق بفتح غین شبانگاه شراب خوردن غسوق تاریک شدن شب غسق تاریک شدن چشم
و ریخته شدن اشک از آن و تاریک شدن شب غفق دمبدم بآب خوردن آمدن شتر بسیار و تیار بانه
زدن و خواب کردن و ناگاه برسر چیزی درآمدن و بازگشتن و ساعت بساعت رفتن فرزبر باده غفوق
بازگشتن غرق بفتح را غرقه شدن یعنی تمام فرو رفتن در آب غلق بسکون لام بستن در غلق
بفتح لام بسته شدن و بسته شدن گرو نزد گرو دار چنانکه از و نتوان باز ستاندن و خوش نا شدن پشت
اشتر از بسیاری ریش و پژمرده شدن بیخ شاخ درخت خرما چنانکه بار آور نشود غرق بسیار رشتن آب چشم
غاسق شب تاریک غسّاق بتشدید شین خون و ریم که از تن دوزخی بیرون آید و آب رود گندیده
غرنیق و غرق و غارق غرقه غرنیق بضمّ غین و فتح نون مرغیست دراز گردن آبی غرنیق بکسر غین
و فتح نون و غرنوق و غرانق بضمّ غین جوانان نازک غرانق و غرانیق بفتح غین جمع غاق بکسر قاف

حکایت آواز غراب **غنداق** مرد بزرگوار و کودک نابالغ و جوانان نازک و بچهٔ سوسمار **غبدق**
جوانان نازک **غبادیق** جمع و غبادیق مارها را هم گویند **غفق** باران نرم **غسق** اول تاریکی شب
غلق دری که بسته باشند **غلق** بفتح غین و لام قفل و کلایی در **غلق** بکسر لام مشکل **غلفق** چیز سبزی که
برسر آب بندد و گیاه بزرگ بلک که در آب روید و کمان نرم و زندگانی خوش **غرق** و **غرق** آب
بسیار

باب العین مع اللام

غفول ناگاه بودن از چیزی **غل** میوه در زیر چیزی کردن
تا بپزد و پوست را در زیر چیزی کردن تا نرم شود و جامه بر سر کسی انداختن **غول** هلاک کردن **غل**
دست در گردن بستن و در رفتن و در بردن و او متعدی و لازم آمده است **غلول** خیانت کردن
و در رفتن چیزی و روان شدن آب در میان درختان **غل** بکسر غین کینه و رشدن **غلیل** و **غلل** تشنه
غسل شستن **غسل** بضم غین جنابت شستن **غزل** بفتح زا دوست داشتن صحبت زنان را و با
ایشان گفتگو کردن و شعر و غزل گفتن و متحیر شدن سگ از بانگ آهو بره در حین طلب کردن سگ آهو بره را
غزل بسکون زا رشت **غسل** بسکون غین آنچه باو سر شویند مثل خطمی و گل و امثال آن **غسول** بفتح غین
آبی که بآن چیزی شویند **غسیل** شسته **غسل** بفتح غین جا در شسته **غسال** شوینده مرده شوی
غلایل جامهای که در زیر زره پوشند **غیل** آب روان بروی زمین و شیر زن آبستن **غیل** بکسر غین
بیشهٔ درخت و بیستان **غبول** جمع **غزمول** ایراسب و غیر آن **غزل** نوعی از شعر **غزل** بسکون زا
ریسمان **غزل** بکسر زا غزل گوی **غلول** من الصحاح و **غمول** من المجمل بیابان پر درخت و جمع شدن گاه ابر
تاریکی **غیطل** بیشه و بیشها و بمعنی دوم جمع غلیط است **غیاطل** ماده گاو شیر دار و ماده آهوان شیر دار
غال بتشدید لام گیاهی است و زمین هامون با گیاه و درخت **غمیل** پوست فاسد شده و پوستی که
نرم شده بشم و موی را دهد **غمل** نام موضعی است **غول** دوری و بیابان و خاک بسیار و گزند کقوله تعالی
لا فیها غولٌ و لا هم عنها ینزفون **غوامل** تختها **غول** بضم غین چیزی است که در بیابانها می باشد
و اگر آدمی بیابد هلاک کند و این معروفست **غل** بضم غین بند آهنین که بر گردن نهند و سختی و تشنگی
غل بکسر غین کینه **غلل** آب روان که در میان درختها رود و بعضی گویند آب غیر روان که گاهی بروی
زمین پیدا شود و گاهی ناپدید گردد و آنچه بآن چیزی بیالایند **غلیل** تشنگی و کینه و استه خرمای مخلوط
با ساتگه بشتر ماده دهند **غلول** بفتح غین طعام **غرال** بکسر را غیر منقوطه شخص نرم اندام **غریل** بکسر غین
و فتح یا آبی که در زنگ حوضی باقی ماند بشم و دردی که در زنگ قاروره ماند بشم و گلی که او را سیل آورده بشم
غفل بضم غین شتری که بر او نشانه نبشم و زمینی که بر او باران نبارد و زمینی که بر او اثر عمارت و نشانه نبشم

شدن ع

ہوگا ل

۱۲ مخلوط

وکسی که تجربه اموزنکرده بهنه باب الغین مع المیم غمّ خبر را فرو پوشیدن وغمکین کردن غمم
سخت گرم شدن روز چنانکه نفس بگیرد غشم بیدا کردن وشکستن غلم آرزوی جماع کردن و تیزشهوت
شدن غنم غنیمت کردن غیم تشنه شدن وابرناک شدن هوا غشم مال خود بکسی بخشیدن غسم
تاریک شدن غمّ اندوه وروز بغایت گرم که نفس گیرد وگرمای سخت که نفس گیرنده بهنه وابرناک
غموم جمع غمام ابر غلام گیر غنام مالهای که از کافر بجنگ گیرند غنم گوسفند غنم بسکون
نون نام شخصی غلیم نام موضعی وجوان تیز شهوت ودختر تیزشهوت وسگ پشت نر غذم بفتح
ذال منقوطه گیاهی است غرم قرضی که بر گردن بهنه وهرچه اداکردن آن واجب بهنه غریم قرض دار
وقرض خواه وتاوان زده غارم قرض داری که بر ادای قرض قادر نبهنه غرام عذاب دایمی وشر
دایم کقوله تعالی اِنَّ عذابها کانَ غراماً غطم بکسر غین وتشدید میم دریای بزرگ وچیز فراخ بزرگ
غشوم کارزار ومرد ستمکار غشمشم بغایت شجاع غلّیم بکسر غین وتشدید لام بغایت پر شهوت
غایم دهن بندهای شتران واو جمع غمامه است غمیم ماست وگیاه تری که در میان گیاه خشک بهنه
غیم تشنگی وگرمی اندرون وابر غتم مرد غیر فصیح واو جمع اغتم است غتم بفتح گرما غلاصیم
جمع غلصمه است غدام آب بسیار وکیل گزاف وچیز گزاف باب الغین مع النون
غبن بزیان رسیدن کسی در بیع وشری وغیر آن وفریفتن غبن بفتح با ضعیف رای وبر زبر چیزی
آمدن غشیان بفتح غین وشین بیهوش شدن غین پوشیدن چیزی دهن را وپوشیدن ابر
آسمان را وتشنه شدن وبهم بر آمدن دل وپرده وپوشش بر چیزی انداختن غمن نرم کردن پوست
در زیر چیزی تا موی واد هد ومیوه در زیر چیزی کردن تا رسیده شود غیفان بفتح یا میل کردن
درخت بچپ وراست غسفان روان شدن آب زرد وریم از بدن غبتان بضم غین بی
نیاز شدن زن از زیور بجمال حسن وبی نیاز شدن زن بشوهر خود از دیگران غسیان بهم بر آمدن
دل غدن نرم شدن وسست شدن غضن بضاد منقوطه باز داشتن غصن بصاد مهمله شاخ
درخت بریدن غبن ضعیف رای غبن بکسر غین وبفتح یا کلی که سنبل بر آورده بهنه وآبی که در تک
حوض بماند بهنه ودردی که در تک قاروره ماند بهنه غسن بفتح غین وفتح سین گیسو کرده یعنی درهم
پیچیده غضن شکن پیشانی وشاخ درخت غضون جمع غضبان خشمناک غولان بفتح
غین گیاهی است غمان تشنه غابرین بتقایای چیزی وگذشتگان غاوین گمراهان غارمین
قرض دارانی که بر ادای قرض قادر نباشد غدران جمع غدیر است غصص وغصن پوست ظاهر

چیم

چشم یعنی طبقهٔ اوّل شکنج کاه جامه و پوست غضون جمع غدقان مویهای سیاه و دراز و زاغان
و کرکسان پرموی و او جمع غداق است غربان مقدم و مؤخر چشم یعنی کنج هر دو چشم غربان بکسر غین
و او جمع غراب است غدبان بدال غیر منقوطه آنکه در بامداد چیزی خورد غروان نام مردی است
غلان بضم غین کیاهی است مخصوص و او جمع غال است بتشدید لام غلان بفتح غین و تشدید لام
اشتر تشنه غمدان نام کوشکی است در یمن غینن بکسر غین درختان سبز بسیار شاخ و او جمع غینا است
غین بفتح اوّل بر وحرف معروف غیلان غولان بیابان غیطان زمینهای هموار فراخ و
او جمع غایط است غذوان اسب چست رفتار و نشاط کننده غرثان کرسنه غیسان تابش
و تیز جوانی غلمان پسران و او جمع غلام است غضبان مرد اند و هکین غسان نام آبی است
در عربستان و نام قبیله ایست غسلین آبی که بآن جراحت را شسته باشند و آنچه از بدن دوزخیان بیرون آید
مثل خون و ریم و آب زرد و غیر آن غیران جمع غار غران بزرکواران و سفیدان و او جمع اغر است
همچون سودان که جمع اسود است غاران شکم و فرج و دو لشکر باب الغین مع الواو غضو
درخت غضا خوردن شتر و تاریک شدن و روشن شدن و این از لغات الاضداد است غطو تاریک
شدن و بلند شدن بر چیزی و بر سر آمدن آب از غلبکی غدو بامداد کردن و بامداد بجایی رفتن غذو
منقطع شدن بول و شتابیدن و رفتن آب و خون و مثل آن غزو عجب کرفتن و سرپیش بچیزی نهادن
و سرپیش چسبانیدن غزو قصد کردن و بجنک کسی رفتن غسو تاریک شدن شب از حد درگذشتن
غلو تیر پرتابی انداختن غشو بردن سیل حلاوت و خوشی چراگاه غدو بامدادان کقوله تعالی یسبح له
فیها بالغدو والآصال و کانه که او جمع غدوه است تقدیرا غدو بسکون دال و فتح غین فردا باب
الغین مع الیاء غثی دل بهم برآمدن غشی بیهوش شدن و بیهوش کردانیدن و جوشانیدن
و زدن بتازیانه و جماع کردن غیّ کمراه کردن و بی بهره شدن غطی تاریک شدن و بلند شدن
بر چیزی و بر سر آمدن و تمام رسیده شدن جوان و پوشیدن چیزی را بچیزی غلی بجوشیدن غازی
غزا کننده غزی جمع غواشی پردها و پوشانندکان غذی و غذوی بره کوسفند و چاروای
خورد و فروختن چیزی و نتیجه که امسال از پشت کوسفند بحصول آید و بدین معنی جمع اسم مصدر است غری
برای غیر منقوطه نیکو غاضی شتری که درخت غضا خورد و تاریک و روشن و این از لغات الاضداد است
غوانی زنانی که بشوهر خود اکتفا کرده از دیگر مردان مستغنی باشند با کمال خود از زیور مستغنی باشند
و او جمع غانیه است غنی مالدار و بی نیاز و نام قبیله ایست غربی رنگ سرخ و نبید یعنی شراب خرما و چیزی که

منسوب بطرف مغرب بش غالی گران بها غویّ بتشدید یا غوی بتخفیف یا و غاوی گمراه غمیّ
گمراهی و نام موضعی است در دوزخ کقوله تعالی فَسَوْفَ یَلْقَوْنَ غَیًّا غرنی پوست باریک که در شیب
پوست سطبر تخم مرغ بش غبی غافل و زیرک

کتاب الفاء

باب الفاء مع الالف فتا جوان شدن فنا نیست شدن فثا فرونشاندن جوش
دیک و فرونشاندن خشم کسی فداء از اسیری باز خریدن و فدی دادن و قربان کسی شدن فقا
شکافتن و چشم کور کردن و چشم برکندن فقا بفتح قاف شگافته شدن جراحت و شگافته شدن جاوانه
و بیرون آمدن گیاه از آن فرا حیران شدن فجا بسکون جیم ناگاه آمدن فجا بکسر فا و مدّ الف ناگاه
گرفتن و این از باب مفاعله است فطا بر پشت زدن چیزی را و مجامعت کردن و انداختن و تیز دادن
و شکستن فطا بفتح طا پهن بینی شدن آدمی و هامون پشت شدن اشتر فیء باز گشتن و با زن مجامعت
کردن فنا بگذاشتن و فراموش کردن فتا بفتح تا نیست شدن و قول حق تعالی تَفْتَؤُا تَذْكُرُ يُوسُفَ
یعنی لا تفتا است یعنی لا تزال فشوء پراکنده خبر و غیر آن و بهمین معنی فشو آمده است مثقل اللام فقرا
درویشان و محتاجان فرادی تنهایان و طاقان و یک یکان و یکان یکان و او جمع فرد است فطا
خرمای فاسد فسفی فوقهاء تیرها و او جمع فقو است فضلی فاضلتر و او تانیث افضل است فلا
بیابانها و او جمع فلات است فافاء مردی که بفا گفتن در ماند و تردّد کند بگفتن فا فلادا اسب کرّه
و او جمع فلوّ است بتشدید واو فرّا بتشدید را یک خوی و پوستین دوز فراء بتخفیف و فتح راء غیر منقوطه
بوزن جبلی خر وحشی و در مثل است که کلّ الصّید فی جوف الفرا فِراء بکسر فا و مدّ الف بوزن جبال خر گوران
و پوستینها و او جمع فره و فرو هر دو آمده است فقا پرده که با بچّه از شکم بیرون آید فرتنا کنیزک
و نام زنی است و نام کوشکی است فقها دانایان فیفا بیابان فتوا و فتیا دستوری حاکم در مسئله
فنا بفتح فا عنب الثّعلب و آن داروی است و گویند درختی که دانها سرخ بیرون آرد فنا بکسر فا گرداگرد
خانه و گرداگرد سرا و بعضی آستانه را هم گویند فنّا بفتح فا و تشدید نون و مدّ الف و فنواء درختی است
که شاخهاء پراکنده دارد فَتیٰ جوان و بخشنده و جوانمرد فتیٰ جوانی فدعا زنی که بند دستش کج باشد
فوقاء زنی فراخ دهن فجوا کمانی که زه از دستهٔ گوشش دور بود فحا فحا توابلی که در دیگ کنند
و پیاز و بمعنی اخیر است قول رسول صلّی الله علیه و آله که مَنْ اَكَلَ فِحًا لَمْ يَضُرَّهُ مَاءٌ هَا فذّاء غلها و ارتفاعات
جمع شده و جایی که در آنجا خرما بآفتاب خشک کنند فداء بکسر فا مالی که برای واخریدن نفر خود داده شود
فیء سایه و خراج ملک و مال که از کافر بمسلمان رسیده بش یعنی غنیمت فیوء جمع فحوا معنی سخن فضاء

بالف ممدوده

بالف ممدوده میان سرا و زمین فراخ **فضا** بالف مقصوره چیزی آمیخته بچیزی و کار آشفته **فیضی و**
فیضوء آب آمیختها و مالهایی که مشترک بیخ میان مردم و مردم بی متهر فراست **فحشا** کار بد
و زنا **باب الفاء مع التاء فوت و فوات** در گذشتن و سبق بردن و فوات
بمعنی ناگاه مردن هم آمده است و گویند هو من فوت الرمح یعنی بحیث لا یبلغه الرمح و در دشنام کسی
گویند جعل الله رزقه فوت فمه ای بحیث یراه و لا یصل الیه **فت** خرد و مرد کردن **فهاهة و**
فهتة عاجز شدن از سخن گفتن **فنقنة** کم آب خوردن شتر چنانکه سیراب نشود **فرفرة** شگافتن
و جنبانیدن و سبک شدن و بی عقل شدن **فضنة** از تنگی و سختی بیرون آمدن **فضوضة** بسیار شدن
آب رود خانه چنانکه از کنارهای آن فرو ریزد و مردن و فاسد شدن **فئة** بازگشتن **فسولة و**
فسالة ناکس و فرومایه شدن **فظاظة** بدخو شدن **فغنة** بانگ بر گوسفند زدن **فقفقة**
بانگ کردن سگ **فجاءت** بمد الف ناگاه آمدن **فكرة** اندیشه کردن **فضيحة** رسوا شدن
فاءفاة در پیچیدن در سخن یعنی تکرار کردن بگفتن **فتاحة** حکم کردن **فتنة** آزمودن و دیوانه
شدن و سوخته شدن کقوله تعالی ذوقوا فتنتکم ای احراقکم و در شر و بلا افتادن و زم شدن آهن
فخامة سطبر و بزرگوار شدن **فراهة و فروهة و فراهية** زیرک شدن و استاد شدن و نیک
رفتار شدن اشتر و **فسحة** فراخ شدن **فراسة** نیک نگریستن برای دریافتن چیزی **فراسة**
بفتح فا و **فروسة** سوار شدن **فراسة** نیک نگریستن **فروة** مال دار شدن **فكاهة** خوش
طبع شدن و فراخ کون شدن و عجب گرفتن **فراغة** و پرداخته شدن از چیزی **فدامة و فدومة**
گران زبان شدن **فظاعة** سخت شدن کار و زشت شدن کار **فقاهة** دانا شدن **فضيلة**
فزون آمدن **فكة** احمق شدن و سست شدن **فصاحة** پاک و روان شدن سخن و تیز زبان
شدن و پاک شدن شیر از کفک **فطنة و فطانة** زیرک شدن و فطنة بمعنی دریافتن هم آمده است
فحلة ابغر شدن **فعاحة** ممتلی شدن **فراضة** پر شدن کاو **فهامة** دریافتن و دانستن است
فيلولة و فيلولة ضعیف شدن رای **فنجلة** سست براه رفتن **فرشحة** جدا کردن پاها از همدیگر
و میان پا گشاده کردن شتر در وقت دوشیدن **فرغنة** زیرک شدن **فردسة** دور انداختن کردن
فرحنة شانه کردن بال و دم اسب **فرطمة** پهن کردن **فرقعة** جنبانیدن انگشت و انگشتان
بر هم زدن تا بدید آید **فرشطحة** بر یک پا نشستن و گشاده نهادن میان هر دو پا و فروختن شتر
فضفضة فراخ شدن جامه **فلفلة** بلبل در طعام کردن و گزیدن شراب زبان را همچون بلبل **فرعنة**

الفلفل

بلندی روز من المجمل فلكة ستارهای که در پس سماک رامح باشند وآنرا قصعة المساكين هم گويند فليلة موی که
بهم جمع کرده شده بهی فقهة زنی که کند زبان بهی وسخن زبون جاهلانه فتاة زن جوان ودختر بکر و
کنیزک فتیات جمع فتئة مردان جوانان واو جمع فتی است فتیت وفتوت نان ریزه و
ریزهٔ هرچه بهی فتات ریزه فخة زن سطبر وجوانی که با آواز بینی بهی فسیلة درخت خرد خرما
فخت روشنی فاختة مرغی است که بر گردن طوق دارد فواخت جمع فضاضة
زره فراخ فسالة آنچه از آهن ومس ونقره ومثل آن در حین سوهان کردن ریزد فشیلة سر ذکر
فصفصة اسب ز فرازة گوسفند ماده فربه فجاجة خامی فطنة وفطانة پهن بینی فاقة
درویشی وحاجتمندی فسحة فراخی فرحة وفرحة شادی فرعنة زیرکی فرافصة بضم اول
وفتح صاد غیر منقوطه شیر درنده فخیلة درشتی ومصیبت فاجعة مصیبت فیلولة ضعیف رایی
فاضلة زیاد آمده فضة نقره فاضحة سختی فقیرة زنی که درویش ومحتاج بهی فقرة وفقارة
بندی از بندهای استخوان پشت مهره وخوبترین قوم از قصیده وبیت ویک بند سخن فقرات جمع
فاقرة سختی فارقات جدا کنندگان وفرشتگان جدا کنندگان حلال از حرام باشند کقوله تعالی
فالفارقات فرقاً فعلة کارکنان فکرة اندیشه فسقة وفجرة بیرون روندگان از فرمان
خدای تعالی وناکاران وفجرة بمعنی دروغ گویان هم آمده است فقحة حلقهٔ در فقاحت بلغت بمعنی
آسایش بهی من المجمل فلاة بیابان فلوات جمع فلوت جای خورد وتنک فترة زمانی که
مابین دو رسول خدای بهی وسستی وشکستگی وکندی فرضة بضم فا وفتح ضاد منقوطه کنار رود جایی که
از آنجا آب برکشند وموضع کنار دریا که کشتی آنجا بکنار آرند وسوراخ آستانهٔ در که پاشنهٔ در بران گردد
وسوراخ دوات که مداد کنند فلیجة شقهٔ فلوجة زمینی که عمارت کرده باشند برای زراعت
فلذة گوشت پاره وپارهٔ جگر وپارهٔ مال وپارهٔ هرچه بهی فرذقة پارهٔ خمیر فندیرة سنگ ریزهٔ
بزرگ که از سر کوه بیفتد فلقة پارهٔ از چیزی فاغیة شکوفهٔ حنا فوة روناس که آن رنگ سرخ کنند
چیزی را فقاقة وفقفاقة مرد احمق فلكة پنج زبان وزمین پشته کرد میان سوراخ که در آن
دوک چرخ می کند فناة کاو وعنب الثعلب فنوات جمع فرزنة شتر ماده محکم فوارة آنکه در
دیگ جوش کند فرنسة موش فازة مشک وبوی خوش که از شتر آید وموش فازة بزاء
منقوطه خیمه کوچک فیازة بتشدید یا خواهنده فایدة بهره وخیر وعلم ومال فتنة بلا وشر وفساد
وآزمایش فیصة بتشدید یاء مکسوره زن پر خواهنده فجاءة بسکون جیم ناگاه فجوة میان سرا

و پراکنده

ومیانه دو چیز و راه فراخ **فحمة** زغال و فحمة العشا تاریکی شب باشد فحمة العشا و فواشی مالهای چرنده باشد
فلوة اسب کرّه مادهٔ از شیر باز گرفته **فوقة** چیز و پوستکی که بر استخوان خرما می باشد و سفیدی که در
ناخن می باشد **فیلة** بفتح یا فلاو واو جمع فیل است **فنداوة** تیشهٔ تیز **فخالة** شتران نر **فحلة**
زن سلیطه **فجمة** موضع فراخ از رود خانه **فاحشة** کار زشت و زنا و زنی که زنا کنند باشد **فرزة**
پارهٔ جدا کرده از چیزی **فرسیة** گشته شده و چنبر کردن شکسته **فراشة** پروانه که گرد چراغ گردد
و استخوان باریک و زره که در اندرون قفل کنند و گل که آب آورده باشد و بعد از آن خشک شده و
ترقیده آب اندک و مرد سبک **فضلة** و **فضالة** آنچه زیاده آمده باشد از چیزی و فضاله نام یک غلام
پیغمبر است صلّی الله علیه و آله **فراغة** بضمّ فا و غین منقوط آب منی مرد **فنطة** لب رود و دام
فوّاهة بضمّ فا و تشدید واو دهن جوی و سر راه **فرصة** نوبت فرصة الابل نوبت آب ملهی خوردن
اشتر **فرصة** بفتح فا باری که پشت را قوز کرداند **فریصة** رگ گردن و گوشت میانهٔ شانه و پهلو
فرصة بکسر فا پنبه پاره یا رکو پارهٔ که زن حایض خود را پاک کند **فریضة** بضاد منقوط واجب و زکوة
چار وای چرنده **فرغة** راه سرا بالا **فریة** دروغ **فدیة** طعامی و مالی که برای وا خریدن نفس
خود داده شود **فرهة** جمع فاره همچو صحبة جمع صاحب **فاکهة** میوه **فکاهة** بضمّ فا مزاح **فدرة**
پارهٔ گوشت **فتوّة** جوانمردی و کرم **فهدلة** گوشتی که بسینه فالی شده است و این دو تا شت
و این هر دو را بیکبار فهدتان گویند **فقفقة** استخوان بن گردن **فاصلة** جدا کنندهٔ دو چیز از یکدیگر
و جدا کنندهٔ کفر از ایمان و بدین معنی اخبر است قول رسول صلّی الله علیه و آله من انفق نفقة فاصلة فله من الاجر
کذا **فاتحة** اوّل کار و سورهٔ الحمد **فتخة** بخاء منقوط حلقهٔ آهن و مثل آن **فلتة** کار نا صواب
و کار بی اندیشه و آخرین روز هر ماه **فرقة** بکسر فا گروه **فرنقیة** بعضی از گوسفند که از بره جدا شده
باشد و فرمایی که با حلقهٔ زر زنان نفاده هند **فارقة** اشتر آبستن که درد زه داشته باشد و بر روی زمین
رود و بجایی که کس نداند نزاید و بمعنی جدا کننده هم آمده است **فیقة** دوبار دوشیدن شیر که جمع شده
باشد **فوفة** خوشه **فروقة** پیه گرده **فرقة** جدائی **فروة** میانهٔ چیزی و شکافهٔ چیزی **فشفشة**
دله قلم **فصیلة** عم و خویشاوندان نزدیک **فضیلة** بضاد منقوط هنر **فطرة** صدقهٔ روز عید رمضان
و آفرینش و ابتدای کار **رفئة** گروه **فاطمة** نام دختر پیغمبر ما صلّی الله علیه و آله و زنی که بچه از شیر باز
گرفته باشد **فطیسة** و **فنطیسة** و **فرطوسة** بینی خوک **فغمة** بوی خوش **فینة** ساعت و خورد
یکروزه **فتیات** جمع **فلیقة** سختی **فاشیة** مال چرنده **فاخرة** زنی که در رفتن پا با ینطرف و آنطرف برگرداند

باب الفاء مع الثاء فرث شکافتن و پاره پاره کردن جگر و سرجلهٔ خرما واکردن و جله ظرفی است که
درو خرما کنند فث نام گیاهی است که از دانهٔ آن نان کنند و خورند در قحط و بعضی گویند تخم حنظل است و
درخت خورد و خرما را هم گویند فحث بکسر حا پرده روی اندرون شکنبه فرث سرگین که در شکنبه بود فروث
جمع باب الفاء مع الجیم فج بسکون جیم پایها از هم دور نهادن در رفتار فحج بفتح گشاده شدن
هر دو ران از همدیگر چنانکه پشت پایها بهم نزدیک بود و پاشنها از هم دور فحج میان هر دو پا گشودن
فجج بفتح جیم اول گشاده شدن پایها از همدیگر فلج فیروزی یافتن و واخشیدن چیزی و بدو نیم کردن
فلج بفتح لام دور شدن دندانها از یکدیگر و کج شدن دست و دور بودن پستان از همدیگر فرج
بفتح را دور شدن اندوه و از هم جدا شدن هر دو طرف دبر و ظاهر شدن فرج حیوان فنح آب از چاهی
کشیدن و آبستن شدن شتر فرج بسکون را شکافتن و وا بریدن اندوه فسح بسین مهمله آبستن شدن
شتر فشج بشین منقوط پایها از هم دور نهادن برای بول کردن فج راه فراخ و راهی که در میان
دو کوه بود و فج عمیق راه دور را گویند کقوله تعالی یأتین من کل فج عمیق فجاج جمع فج بکسر فا خام و
ناپخته از هر چه بود و هندوانه را هم گویند فجفاج مرد بسیار گوی فیهج خمر و پیمانهٔ آن فریج
نوعی از رقص مردم عجم چنانکه دست همدیگر گیرند در رقص فرتاج بکسر فا نشانه از نشانهای شتر فلج
بفتح لام آب روان از چشمه و جوی خورد و نام موضعی فالج نام علتی است و اشتر سطبر کوهان و نام
بادی است مخصوص و نام کیل است که آنرا فلیج هم گویند فوج گروه فوج جمع فیج پیک فیوج
جمع و این پارسی معرب است فودج هودج و مرکب عروس من المجمل فرج شکافهٔ چیزی و سوراخ پس
و پیش آدمی و جای ترس و بیم آدمی و میانهٔ هر دو پای اسب و موضع شتر فروج جمع فرج بضم
فا شکافها و میانهای چیزها و او جمع فرجه است فرج و فرج آنکه راز بر کسی پوشیده ندارد فروج
بفتح فا و تشدید را فا جوزهٔ مرغ و جامهٔ کودک و قبای پس شکافته من المجمل و الدستور فراریج جمع
فارج و فریج و فرج کمانی که از زه دور و جدا باشد فرج بکسر را آنکه دایم فرج او منکشف
بود فرویج سقف بام فرادیج جمع فرادیج زمینهای که برای کشت عمارت کرده شده بود
و او جمع فلوجه است فالودج پالوده باب الفاء مع الحاء فوح بوی خوش دادن و
بوی خوش دمیدن فح بانگ کردن مار فیح بوی خوش دادن و فراخ شدن و جوش کردن دیگ فیح
بفتح یا فراخ شدن فتح گشادن و حکم کردن و یاری کردن فدح جور کردن کار یا قرض کسی را فسح
فراخ کردن فضح رسوا شدن فضوح رسوا شدن و پیدا شدن صبح و غیر آن فلح شکافتن زمین فلح

شدن

شاد شدن فقح آب خوردن اسب نه چندانکه سیراب شود فطح بفتح طا پهن سیر شدن فرشاح برو درافتاده
فصح عید نصاری فقاح شکافه و گیاهی است فاتح و فتاح کشاینده و حاکم فتح آبی که از جایی
بیرون آید و فیروزی فتوح بفتح فا شتر ماده که سوراخ سر پستانش کشاده باشد فرح بکسر را شادی کننده
و بمعنی بطر هم آمده است یعنی از حد گذشته شادی کننده و از اینجاست قول حق تعالی انه لا یحب الفرحین فسیح
فراخ فسح فراخ و کشوده و فراخ سر فتوح کشایشها و فیروزیها و او جمع فتح است فواتح اولهای
سورتهای قرآن فضایح رسوائیها فضیح آوازنار فصیح تیز زبانی و زبان تیز و سخن پاک و روان
فصیح رنگ غبار گون مایل بسپیدی فصیح چیز غبار رنگ مایل بسپیدی فقاح بکسر فا حلقها و درها و او
جمع فتحه است فیّاح بتشدید یا فراخ و فراخ بخشش فیاح بتخفیف یا غار فلوح شکافها فلّاح بتشدید
لام چاه کن فلح بتخفیف لام رستگاری و فیروزی و بقا و آنچه پیش از صبح خورند در روزه داری که
آنرا سحور گویند فقاح نام چوبی است در بهشت باب الفاء مع الخاء فیخ و فوخ بوی خوش
آمدن از چیزی و بیرون آمدن باد از شکم و آواز کردن باد فخیخ خواب و خور کردن خفته فتخ خوار
گردانیدن و فرو شکستن فتخ کف انگشتان بسوی کف باد شکستن فتخ بفتح تا نرم شدن چیزی و
پهن شدن کف پا و درست فسخ باز شکافتن و جامه از تن انداختن و از جای جنبانیدن بند دست و
استخوان چنانکه از هم جدا نشود و سست شدن عضو و کوفته شدن آن فضخ شکستن چیزی و گرفتن
خرما فدخ سر شکستن چیزی و گرفتن خرما من المجمل فشخ بشین منقوط درست بر سر زدن من المجمل فرخ
شاخ زرع که از دانه بر آمده باشد و نزدیک بود که شاخ شاخ شود و جوزه مرغ فراخ جمع و فراخ بمعنی
مغز سر هم آمده است در صحاح فیرخ نام آهنگر ستیر فخ بتشدید خانه که عیار برای صید جانور نهند فخاخ و
فخوخ جمع فرفخ بقلة الحمقا و آن یکنوع تره ایست فرسخ مسافتی که مقدار سه میل باشد یعنی مقدار سه مد بصر
و به پارسی فرسنگ گویند فراسخ جمع فتخ حلقها نقره و آهن و غیره فسیخ آنکه بحاجت خود نرسد فضیخ
شراب غوره خرما باب الفاء مع الدال فساد و فسود تباه شدن فود مردن فصد
رگ زدن فقد نایافت کردن و نایافتن و نایافت کردن چیزی را فید خرامیدن و مردن و ثابت
شدن مالی برای کسی و جنبانیدن فدید بانگ کردن فاد بر دل کسی زدن و بدل رسیدن درد و بریان
کردن و نان زیر خاک ارکردن و جای کردن خاکستر تا نان خاکستری در و پخته شود فهد بیوز ماندن
در غفلت و بسیاری خواب فاسد و فسید تباه فرد و فارد تنها و یگانه فدید گوهر شمشیر فصید
خون فصد شتر که در روده کرده بریان می کنند و میخورند در ایام قحطی فدد مرد سخت آواز فدفد زمین هموار فرد یکانه

و فرده

و گمان و تنها فراد یگانه و تنها و در بزرگ یکدانه که در میان در ها باشد فرائد جمع فرقد کوساله و نام ستاره
فاقد نایابنده و زنی که فرزند خود را پیش خود دیده باشد و برای مذکر و مؤنث هم آمده است فقد بفتح فا
و قاف دارو پی است و آن نیکبخت است فند بکسر تا کوه پاره دراز فهد یوز فهود جمع فود
موی بنا گوش و یکجانب سر و یکجانب باره فید زعفران و موی لب اسب و نام موضعی فیاد بتشدید یا
متکبر و خواننده و بوم نر فیلد گوشت بریان کرده و مرد بد دل یعنی جبان فرهد سطبر قوی فوهد
جوان نو خواسته بزرگ فربه فرهود نام موضعی است با ریگستان فواد دل فرصاد درخت توت
فند بفتح فا و نون دروغ و سستی عقل از غایت پیری باب الفاء مع الذال فلذ بریدن
فخذ بر ران زدن چیزی را فذ تنها و یکی و بخشش اول از زینها فالوذ پالوده فخذ و فخذ و فخذ
ران فخذ قبیله را هم گویند فلذ جگر اشتر فلذ پارهای چیزی واو جمع فلذه است فانیذ شکریست که با ندک
آب و آتش نرم و بقوام آورده شده بخته واو از شکر غلیظ تراست کذا فی منهاج البیان و در اختیارات بدیع
گوید که بهترین فانیذ آنست که از قند سفید بخته باب الفاء مع الراء فتور سست شدن و شکسته شدن
و کند شدن فجور دروغ گفتن و برگردیدن از حق و نافرمانی خدای تعالی کردن فجر آب روان کردن
فجر بفتح جیم بزرگوار شدن فطر آفریدن و ابتدا کردن در کاری و اختراع کردن چیزی و شکافته شدن
چیزی و فطیر پختن و آرد سرشتن بی خمیر مایه و به دو الخشت دوشیدن فور برجوشیدن دیگ و غضب
و غیر آن فرار و فر گریختن و در دندان اسب نگاه کردن برای دانستن سال و واکاویدن از چیزی
فور تو تو پشت شدن و کهنه شدن جامه و شکافته شدن آن و فراخ شدن فقر شکستن و درویش
شدن و محتاج شدن و سوراخ کردن بینی اشتر با مهار و رد کرده شدن فخر و فخر نازیدن فکر بفتح
فا اندیشه کردن من الصحاح فهر و فهر اسم جماع کردن با زنی و انزال نشده از وجدا شدن و با زنی دیگر جماع
کردن و آنجا انزال کردن و نهی رسول الله صلی الله علیه و آله عن الفهر فغر دهن باز کردن و دهن باز شدن
فدور از ابنری باز ایستادن ابنر از بسیاری ابنری کردن فسر روشن کردانیدن و آب نگریستن طبیب
فکر و فکر اندیشه کردن و حاجت فکور بفتح فا و فکیر بکسر فا و تشدید کاف مرد بسیار اندیشه فر گریزندگان
واو جمع فار است بمعنی گریزنده فغفور پادشاه چین فریر بچه گاو کوهی فرار جمع فارموش فر
جای پر موش فجار نام روزیست از چهار روزهای عرب که در آن جنگ واقع شده است میان
قریش و قیس در ایام جاهلیت و نام جنگی که در آن روزها واقع شود فجار بفتح فا و کسر را زن فاجره و
کارهای ناشایست کردن و بمعنی فجر اسم مصدر است فرافر مردی که کار نداند فرفور نام مرغی و گوسفندی

فرفیر

فرفیر بنفشه فور بضمّ فا آهوان فور بفتح فا ساعت فحر مرد بزرک ایر فقیر مرد محتاج و درویش و
نام چاهی و آب پرون آمد نکاه کهریز و آنکه استخوان پشت مهره شکسته باشد و چاهی که بر کرد او درخت
نو نشانند تا در و آب کنند برای آب خوردن درخت فتر بکسر فا میانه شتابه و ابهام چون
انکشتان از هم واکشوده شود و نام زمینت فاتر آب نیم کرم و ظرف فاتر آن ظرفی که تر بنشیند فخر
بزرکوار فاجر توانکر و دیر و دروغ کوی و میل کننده از حق و از طاعت حق تعالی فجر بسکون جیم
بامداد فخّ بکسر فا و تشدید خا بسیار نازنده فخیر بفتح فا و تخفیف خا سم فخر کسی فاخر چیز خوب
فاخوز نوعیت از بهار خوشبو فخور نازنده و اسب بزرک ایر و شتر ماده بزرک پستان که سر
پستانش تنک باشد و درخت خرمای بزرک شاخ درشت برک فخار کل برشته همچون کوزه و سفال و
مثل آن و بغایت نازنده فقر و فقیر درویشی و احتیاج مندی فقار بند از بندهای استخوان پشت
فقر بکسر فا و فتح قاف بندهای استخوان پشت و او جمع فقره است نه فقار فهر بضمّ فا مدرسهای یهودان
فهر مقدار یک دست سنک که با آن دارو سایند و سنک ناسودن و نام قبیله فزر بکسر فا رمه کوسفند و نام
شخصی و زیاده از یکی فادر راه فراخ فطر بفتح فا شکافته چیزی فطور جمع فطور بفتح فا آنچه
بآن افطار کنند فطر بکسر فا روزه کشایش و دران بندکان و عید روزه کشایند کان فطر
تازه و هرچه در ورسایش شود و آرد سرشته که خمیر در و نکرده باشند فطر بضمّ فا کیاهی است که آنرا
بپارسی دیو کلاه کویند فاتور خوان طعام و منزله و مرتبه و نام موضعی فند هر سنک بزرک که از سر
کوه بغلتد فادر سر کوه فوادر ابغرانی که از بسیاری ابغری از جماع ابستاده بود باب الفاء
مع الزّاء فوز فیروزی یافتن و رهیدن و رفتن و هلاک شدن فراز جای بجستن و برکشتن
از چیزی فزرجه کاو و مرد جست فلزّ بتشدید زا آنچه از کان حاصل شود همچو زر و نقره و مس و مثل
اینها فایز فیروزی یافته فزر زمین دشت غیر کوه باب الفاء مع السّین فرس کشتن و کردن
کشتن فابس تبر زدن فجس بجیم بر رکسی بر خود کرفتن و تکبّر کردن ففوس مردن فقس فاسد
کردن مرغ بیضه خود را فحس بانکشت چیزی لیسیدن من المجمل فطس بفتح فا پهن بینی شدن فطوس
فسردن فرس بکسر فا کیاهی است ففعس نام شخصی فرانس و فرناس شیر درنده سطبر کردن فرس
اسب فراس چیزی که از چوب میسازند فارس سوار فلحس سک و حریص و نام مردی فشفاس
شمشیر کر فلس پول فلوس جمع فاس تبر و کلنک و آنچه با آن سنک شکافند و طرف قفای سر و آهن
دراز قایم که در دهنه لجام می باشد فوس جمع فرس اهل پارس فلنقس آنچه مادر او عربی باشد و آزاد و پدر او

بنده بنج و یا پدر بنه بنج و مادر کنیزک همین که پدر بنه است فدکس شیر درنه فرطوس ابرخوک
فردوس بستان و بهشت فرادیس جمع و فرادیس نام موضعی هم بنج در شام فطیس تیک
یعنی کوپین آهنگران فرابس کشته شدها و کردن شکستها باب الفاء مع الشین فرش گستردن
و فراخ شدن میان پای اشتر فحش سخن زشت گفتن و زشت شدن فیاش باکسی نازیدن فتش
جست و جو کردن فقش بیرون کردن با دازچیک و غیر آن و زود دوشیدن و قفل بی کلید گشودن
مز الدستور فرش میان سرای فراخ و کشت و زرع گسترده بر روی زمین و حصیر و قالی و مثل آن که
اندازند تا بر سر آن نشینند و هرچه بر روی زمین گسترده بنج و چاروایی که غیر از خوردن نشاید و شتر
خرد که قابل بار کشیدن نبنج و بدین معنی اخیر است قول حق تعالی و من الانعام حمولةً و فرشاً فراش بکسر فا
جامه خواب و زوجه را هم گویند بکنایه و بمعنی زوجیت هم آمده است فرّاش آنکه قالی و بساط اندازد
تا بنشینند فراش بفتح فا و تخفیف را پروانه که خود را در آتش می اندازد و بمعنی جمع هم آمده است
یعنی پروانها و استخوانهای خورد که در سر می‌باشد و گلاب آورده خوشبیه و دانهای عرق و زره که در درون
قفل کنند و او جمع فراشه است فخش سخن ناسزا فیش سر ذکر فرش اسب و فرزی که هفت روز بنج
که زاییده بنج و کرّه نوزاده معنی دوم از دستور است فرایش جمع فشوش شتر ماده که شیر او
پراکنده شود در دوشیدن فشتاش دزد باب الفاء مع الصاد فرص شکافتن و بریدن
فحص نیک جست و جو کردن و نیک دویدن و از چیزی نیک واکاویدن و بازگردانیدن باران
خاک را و میان سر را تراشیدن و دیگر را گذاشتن کقول النبی صلی الله علیه و آله فحصوا عن رؤسهم فص
بیرون کردن حق کسی و جدا کردن فصیص روان شدن خون و ریم از جراحت و مقطع کار و مفصل
فص روشن گفتن سخن و برگردیدن و رفتن و از جای خود جنبیدن فص نگین انگشتر و کالده چشم و منقطع
کار و مفصل کار و مفصل استخوان و غیره فصوص جمع فرص بضم فا فرصتها فریص بفتح فا و فریص
گوشتهای شانه و پهلو و رگهای گردن و این هر دو جمع فریصه اند فرصه کسی را هم گویند یعنی آنکه با کسی
فرصه چیزی نگاه دارد باب الفاء مع الضاد فض شکستن و جدا کردن و پراکنده کردن و
ختم کردن کتاب فیض فاش شدن و آشکار شدن سر و رفتن آب و اشک بسیار شدن آب در چیزی
چنانکه از اطراف بریزد از بسیاری و همچنین آبی که از اطراف رودخانه فرو ریزد و بسیاری شدن چیزی
و مردن فیوض مردن فرض فریضه کردن و سوراخ کردن و بریدن و بخشیدن فروض پر شدن کار
فایض فرو ریزنده و رودخانه که آب از کناره فرو ریزد از بسیاری و همچنین آبی که از اطراف رودخانه فرو ریزد

از بسیاری فضیض آب خوش وآب روان فرض آنچه حق تعالی واجب کرده باشد ویکنوع از خرما
وسپر وسوراخ وبیری پر و فرض القوس سوراخ گوشهٔ کمان باشد که سر زه دران اندازند وبخشش وعطیه
و ادراری فراض جمع فارض لباس و دهن جوی راهم گویند فارض گاو پیر وعلم فرایض دادن
وچیزی بزرگ فرض بضم فا وفتح را فرضه است فیض اسب بررفتار وآب بسیار وخیر بسیار و
بخشش بسیار فیوض جمع وفیوض رودخانهٔ بصره ونیل مصر راهم گویند فرّاض بتشدید ضاد بخشیها و
جمع فاضه است فضاض بضم فا وتخفیف ضاد شکستهٔ پراکنده فضّاض بفتح فا وتشدید ضاد بسیم کر
فضفاض فراخ فرایض فریضها وعلم قسمت میراث فرابض فراخ فریض حاکم فضفض پراکنده
باب الفاء مع الطاء فرط وفرّط تقصیر کردن وضایع کردن و ازپیش رفتن برای آب وپیش
رفتن هرچه باشد وشتابیدن برکس فراط پیشی گرفتن وآنچه گویند تکلّم فراطا یعنی سبقت منه کلمة فسطاط
وفستاط وفساط خانهٔ مؤمن وسراپرده واین هرسه بضم فا وکسر فا آمده فسطاط جماعات وشهر
مصر راهم گویند فلط وفلاط ناگاه فرشط وفرشاط فراخ فرُط بضم فا و را ترک کرده شده
و ازحد درگذشته واسب تیزرو وپشتهٔ بلند زمین کقوله تعالی وکان امره فرطاً یعنی تجاوزاً من الحدّ
فرط بسکون را هنگام فرط بفتح را پیش رونده بسوی آب وپیش روندگان بسوی آب واجر پیشینه و
رو مفرد وجمع آمده واوّل صبح ونشانهٔ زمین راهم گویند وآنچه میگویند در دعای طفل متوفّی اللهم اجعله
لنا فرطا ای اجرا متقدما فارط پیش رو وپیش رونده بسوی آب فرّاط بتشدید را جمع فراط بکسر فا و
تخفیف را آبی که هرکه پیشتر رسیده باشد ازو باشد فسط سرناخن که گرفته شده باشد و دنبالهٔ که بگوشهٔ پیوسته است
باب الفاء مع الظاء فوظ وفواظ وفیظ وفیوظ مردن وبدر رفتن روح از بدن
فظ آب شکنبه ومرد بدخوی فظیظ آب منی باب الفاء مع العین ففوع سخت زرد
شدن فجع مصیبت رسانیدن واندوهگین کردن وبدر آوردن عضو فدع کج شدن بند دست
وپای فلع شکافتن فنع بسیار شدن مال وزیاد شدن وبوی خوش کردن فرع بربالای چیزی
رفتن وبرکوه بررفتن وغلبه کردن برکسی بفضل یا حسن وجمال وغیر آن واسپ را لجام زدن تا وا ایستد
وباز داشتن دو چیز را ازهمدیگر فرع بفتح را با تمام موی سر شدن کس فزع بزاء منقوطه ترسیدن وفریاد
خواستن وپناهیدن فصع پوست خرما باز کردن وپوست سر ذکر وا پس کردن کودک تا سر ذکر
پیدا شود فاقع بغایت زرد فرع شاخ درخت وموی گیسوی دوشاخ وبالای هر چیزی وکمان چوب
ناشکافته فروع جمع فرع بفتح را اولین بچهٔ اشتر ومال وفایده وخیر ونام موضعی فارع نام قلعه است وکوه

فجیع بدرو آرند. فعفاع شبان و نیک زاننده گوسفند فواع نختیهای زمانه فقاقیع جایهای آب
فقیع و فقع گیاه سماروغ و آن نوعی گیاهست و فقع بمعنی ضراط هم آمده است فقاع نوعیست از
شربت که آنرا مبده میشود و آنرا از جو بیا زند و از مویز هم کنند فنع بوی خوش و زیادتی مال فصع
کار سخت و زشت فلع و فلع شکافتن چیزی فلوع جمع باب الفاء مع الغین فروغ و
فراغ ریخته شدن آب و تهی شدن و پرداخته شدن از چیزی و قول حق تعالی سنفرغ لکم یعنی زود باشد که
پرداخته شویم از کارها برای مشغول شدن برسیدن بکار شما و تفرغ هرگاه بلام مستعمل شود همین معنی میدهد و هرگاه
که بعن مستعمل شود چنانکه تفرغ عنه معنی دارد که پرداخته شویم از و و شغلی نداریم ما و همچنانکه لفظ شغل گاه
مستعمل به شود همین معنی میدهد هرگاه بعن مستعمل شود بمعنی فارغ شدن است فرغ و فراغ باطل شدن
خون و فراخ شدن فدغ بدال مهمله شکستن چیزی میان پوچ فشغ بر سر چیزی در آمدن چیزی چنانچه
بپوشاند او را همچون پوشانیدن موی پیشانی ابرو را فارغ آسوده و پرداخته فریغ فراخ و آب فراخ
رفتار فشّاغ بتشدید شین گیاهیست که بر درخت می پیچد فرغ دهن دلو باب الفاء مع الفاء
فَ پس فوف چیزی و سفیدی که در ناخن می باشد و دانه سفیدی که در اندرون استخوان خرماست
و خط سفیدی بر چیزی فیف جای هموار فیوف جمع باب الفاء مع القاف فتق بفتح فا
فراخ سال شدن و کشوده شدن سوراخ فرج زن او ضد رتق است فتق بسکون تا کشودن بسته و حل
کردن و شکافتن دوخته فرق و فرق جدا کردن فرق بفتح را ترسیدن و از هم جدا شدن دندانهای
پیشین و بیکطرف سرون اسب مشرف شدن بر آن طرف دیگر و از هم دور شدن خایهای قوچ فراق
از کسی جدا شدن فردق درد زه پیدا کردن شتر ماده و فرماده و بد و بخش شدن راه فسق و
فسوق بیرون از فرمان خدای تعالی بودن و بیرون آمدن خرما از پوست فشق بشین منقوطه
مفتوحه نشاط کردن فرق در گذشتن از چیزی بفضل و مرتبه فوق تیر را شکستن فردق جان دادن
و نفس زدن در حین جان دادن فواق و فواق بر افتادن و باز آمدن شیر به پستان بعد از دوشیدن
و باز گشتن و بهوش آمدن و مهلت دادن و قوله تعالی ما لها من فواق ای رجوع و افاقة و نظرة فلق
شکافتن فهق و فهق پر شدن ظرف و به استخوان گردن رسیدن فاسق بیرون رونده از فرمان حق تعالی
فسّاق جمع فسّق بتشدید سین آنکه دایم فسق کند فسق بضم فا مرد فاسق فساقِ بکسر قاف زن فاسقه
فنیق اشتر نر مکرّم محترم که او را بار و سواری کمتر کنند فنق اشتر جوان فربه و زن بناز و نعمت پرورده
و اشتران نر مکرّم محترم و بدین معنی اجر جمع فنیق است فریق گروه فرق بکسر فا و فتح را گروهها و این جمع فرقه است

فرق بکسر فا و سکون را گروه و رمه گوسفند و پاره از چیزی فارق جدا کننده و اشتر ماده یا خر ماده که درد
زه پیدا کرده باشد فرارق و فرق جمع فارقه است بمعنی دوم فرق میان سر جدایی و نام کیلی است که
در مدینه می باشد فستق پسته فواق زمان ما بین دو بار دوشیدن اشتر در یکساعت و آن اندک
زمان است کما جاء فی الحدیث العیادة قدر فواق ناقة فرق قرآن و هر چه جدا کننده حق از باطل باشد
و هر کتاب آسمانی که باشد فرق گویند فوق دهنه تیر و سفیدی ناخن فوق بالا فلق و فرق بفتح
لام و را سفیدی اول صبح و پراکندگی و جدایی و زمین هموار و ترس و بیم فلق بضم و تشدید لام نوعیست
از شفتالو فلیق طرف شیبین اشتر آنجا که هموار است و پیچیده نیست فیق شیر ما بین دو بار دوشیدن
که یکجا جمع شده باشد و او جمع فیقه است فلق همه خلق عالم و صبح و سفیده اول صبح و گویند جاییست در
دوزخ و گویند خانه ایست در دوزخ و گویند خانه و زمین دشت و میان دو کوه و کنده چوبین که
بپای محبوس نهند و شکافته چیزی و قول حق تعالی قل اعوذ برب الفلق ای برب الصبح و رب الخلق کله
فلوق بد فلوق و فلاق شکافها فالودق پالوده فلق بکسر فا کار عجیب و کمان چوب شکافته
و سختی و پاره از چیزی فلیق لشکر فیالیق جمع ففاق و فقفاق احمق فتق صبح و سال فراخ
فرزدق خمیر پاره ها و او جمع فرزدقه است فرازق جمع فرزق است فرانق جانوری است که در
پیش شیر میرود و راهنمای لشکر فنتیق تجار فتق بسکون تا نام علتی است و موضعی که آنجا باران نبارد
فتوق جمع فتیق بوزن فعیل صبح روشن و رشته فربه و مرد تیز زبان فالق شکافنده و بمعنی آفریننده
هم آمده است در تفسیر کقوله تعالی فالق الاصباح فایق درگذشته و افزون آمده و موضع پرسگاه سر و گردن

باب الفاء مع الکاف

فرک مالیدن جامه و خوشه و مثل آن فرک بفتح را نرم شدن و نرم و
سست شدن گوش و بناگوش فرک بکسر فا دشمن داشتن زن شوی را یا شوی زن را فتک و فنک
ناگاه کشتن و غدر کردن و بمعنی دلیر شدن هم آمده است فک جدا کردن و آزاد کردن بنده و بند از
جایی آوردن و داد و دوده پهن کردن و گرو باز ستاندن و مهر شکستن و جدا وا کردن پر دهن خود را
از غایت پیری و سخت پیر شدن فکوک پیر شدن فکک جدا شدن مفصل فتوک ستیزه کردن و ایستادن
و محکم خوردن چنانکه هیچ از آن گذشته نشود فلک چرخ آسمان و زمین پشته های گرد فلک کشتی و
کشتیها و او مفرد و جمع آمده است فک طرف بالایین و هر دو طرف شیب دهن و زبان کیل جاوه گویند
فدک نام دهی است در ناحیه خیبر فرسک نوعی شغال دلیر فتاک بضم فا و تشدید تا جمع فنک
جانوری است معروف که پوست آنرا پرون کنند و همان پوست را هم گویند فنک سنگ پاشوی فنک

بسکون نون عجب فتیك جانب هودج وجاده دهن یعنی کوشه دهن و در حدیث است اذا توضات فلاتنس العنفقتین یعنی هر دو کوشه دهن از چپ و راست فرك دشمنی فالك بتشدید کاف مرد احمق و مرد بر دهن باز کشوده از غایت پیری فکاك و فکاك آنچه بآن کرو باز ستانند باب الفاء مع اللام

فضل غلبه کردن بفضیلت و افزون آمدن فل شکستن و رخنه کردن و لشکر را هزیمت دادن فعل کردن فصل جدا کردن و بریدن فصول از جای بیرون رفتن فصال از شیر باز کرفتن بچه فشل شکستن و بفتح شین بد دل شدن وضعیف شدن و معنی دوم در دستور و مجمل است فحل شتر نر در میان شتران ماده کردن فتل تافتن ریسمان و بکردانیدن فتل بفتح تا دور شدن هر دو ذراع شتر از پهلوی او فضیل بزرکوار و کراه شدن و با مروت شدن فاضل افزون آمده و دانا فضل کسی که یکجامه پوشیده باشد فضول شخصی که زیاده و غنیمتی که زیاده آمده باشد و بخش آن توان کرد بر لشکر مثل یک اسب یا یک اشتر فضل بخشش و افزونی و نیکوئی فضایل افزونیها و هنرها فعل کردار و کار فراخ و فرج شتر ماده کذا فی المجمل فعال بکسر فا کردارها و دسته تیر و کارد فعال بفتح فا کار نیک و مروت فاصل جدا کننده فواصل جمع فاصله است فیصل نیکو کوی و حاکم و انجام کار فیاصل جمع فصیل بچه شتر که از مادر جدا شده باشد و دیوار خورد که در قلعه و باری نهر باشد و دو دمان فحل ترب فحال بضم فا و تشدید حا درخت خرمای نر فحاحیل جمع فحل نر و درخت خرمای نر فحول و فحال جمع و فحل حصیری را هم کویند که از ریشه خرمای نر بافته باشد و ستاره سهیل را هم کویند فحیل اشتر نر نیک ضراب فتیل تاییده و پوستکی که در شکم استخوان خرمای باشد فسل ناکس و فرومایه فسال و فسول جمع فسیل نهال درخت خرما فیشل مرد بد دل و ضعیف و چیزی است از ادوات هودج فل قوچی که در جنگ منهزم شده باشد و شخص منهزم و او مفرد و جمع آمده است و شکسته دم را هم کویند فلول و فلال جمع فل بکسر فا زمینی که در وکیاه نباشد و باران در و نبارد فول باقلا فال آنچه بآن تفال کنند و مرد سست رای فیال نوعیست از بازی کودکان و آن بدین طریق است که چیزی در خاک پنهان کنند و بعد از ان خاک را بدو بخش کنند و کویند کسی را بکو که در کدام بخش است فلهل دندان شتر که رخنه دران شده باشد فسل بتخفیف لام فلان فیل پیل و مرد سست رای فیول جمع فیل پیلبان و فیل کیر باشد و سست رای فایل کوشت مرده و رکی است که در ران می شود فلفل بضم هر دو فا دارو ی کرم فکل مردم فرومایه و اسپی که در تاختن با اسبان از همه پیشتر باشد فصل جدایی فصول جمع فصال اشتر بچهای از مادر جدا شده و جمع فصیل است باب الفاء مع المیم فطم چشیده و هنده برچیزی نهاده تا دانسته شود که سخت است یا نه و بریده و باز داشته

فوجی

کسی را

کسی را از عادت او فطام بچه از شیر باز گرفتن فحوم و فحام بسیار گریستن کودک فقم بفتح فا پر شدن یعنی ممتلی شدن و پیش آمدن دندانهای پیشین چنانکه بدندانهای بالائین برابر شود فغم پر کردن داروی خوشبو بینی را و مسدود کردانیدن بوی خوش بینی را و کسی را بوسه دادن فغو کل شکفتن فغم بفتح غین حریص شدن فام دهن پر علف شدن اشتر فاءم بسکون همزه فربه کردن اشتر فهم و فهیم دریافتن و دانستن فصم شکستن چیزی بی جدا کردن آن فدم دهن ابریق نقدم داشتن فوم کندم و سیر و نخود فعم بی شدن از چیزی فعم استخوان ریش فعیم نام قبیله است فهم بکسر ها دانا فهم نام قبیله است فام و فیام گروه و پرده که هودج را بآن پوشند فوم جمع فرم داروی است که بآن علاج کند زن فرج خود را تا تنگ شود فخم فراخ سینه فیم اسم موضعی است فرزوم کته کفسگران فم دهن فخیم و فخیم دکان فخم بخاء منقوطه مرد بزرگوار و سخن روان و فصیح و مردی که هر دو روی تو ده روی او پر گوشت بود فاحم سیاه فدام آنچه در دهن ابریق است تا آب باریک و صاف بیرون آید و دهن بند مجوسی فدم مرد گران زبان فیلم بزرگ و فراخ و سطبر فلقم فراخ فذعم بغین منقوطه مرد بزرگ فداغم جمع فاطم شتر ماده که بچه او یکساله بود فطیم بچه از شیر باز گرفته فطم جمع باب الفاء مع النون فن راندن فقدان و فقدان ناپیدا کردن فتون و فتن سوزانیدن و گمراه گردانیدن و شر و بلا انگیختن و در رو بلا کردن و دیوانه کردن آ و فتون بمعنی در فتنه افتادن هم آمده است فیضان ریخته شدن از بسیاری و فاش شدن و مردن فیظان بطا مردن فوران بر جوشیدن فوهان و فیحان بوی خوش فطن و فطن زیرک و دانا فن رنج و یک گونه علم و یک گونه از هر چه بود فنون جمع فنان گوری انواع دوید کند فنن شاخ درخت فلان آن شخص و فل هم گویند بحذف الف و نون و فلان و فلانه بی الف و لام کنایه از او میشود و اما الفلان و الفلانه بالف و لام کنایه از غیر آدمی بود یعنی کنایه از بهایم و مثل آن بود فرقان قرآن و هرچه جدا کننده حق از باطل بود فهذا اللفظ فرقان بر توریه هم واقع شده کقوله تعالی و اذ آتینا موسی الکتاب و الفرقان و فرقان صبح را هم گویند و جمع فرق هم آمده و آن یک نوع کیلی است در مدینه فتان شیطان و پیشه کار و فتنه انگیز فتن فتنها فاتن در بلا و محنت افتاده و گمراه کننده فتان بضم فا و تشدید تا جمع فتان بکسر فا پوستی است بر بالای اشتر می بود فتن نکستان و سوزنده فن یکنوع فتیان دو جوان و دو جوانمرد کریم و شب و روز فضلان شتر بچهای که از شیر باز گرفته شود و جمع فصیل است فرعون متکبر و لقب ولید بن مصعب که پادشاه گمراه مصر بوده فسلان

پیشین

درخت خرما فراسان هر دو کنارهٔ بند کار افسار فلقات بضم فا زمینهای درشت که درمیان دو کوه
بیخ وا و جمع فلق است فرفیت تعلة المقام من اختیارات البدیعی فنان یعنی مرد نیکو موی دراز
موی فدن کوشک فتکرین و فتکرین سختیها فیجن سداب و آن گیاهی است معروف
فرجون شانه که بر یال اسپ زنند فلسطین نام شهریست فدان گاو کاری و آلتی که بر گاو کاری
راست کنند در وقت کشت فهودن شل گاو آهن و چوب و غیر آن فدادین جمع فدادین
بتشدید دال بلند آوازان فداد است فهدتان تثنیهٔ فهد است فرسن سم اشتر و بر سم گوسفند
هم باستعاره اطلاق کنند فرن بضم فا کورهٔ خردی که در و کلیچه پزند و آن غیر تنور است و قرصی که در
پزند و نی گویند فیاران دو آهن پاره که باینطرف و آنطرف زبانهٔ تراز و میخ و زبانهٔ تراز و
دران میان هر دو و دراز می بیخ فیلکون گیاهی است که آنرا بردی هم گویند فارهین استادان
کقوله تعالی و تنحتون من الجبال بیوتا فارهین فرقدان دو ستاره است درمیان آسمان فرحین سخت
شادی کنندگان بزینت دنیا فاسقین بیرون شدگان از فرمان خدای تعالی فتیان جوانان و جوان
مردان فئوت گروهها و او جمع فئه است فکیون سخت شادی کنندگان فاکهون بناز و نعمت
رسندگان باب الفاء مع الواو فاو شکافتن فجو دور داشتن زه کمان از دستهٔ آن
فسو باد نرم رها کردن از شکم فشو پراکنده شدن خبر و ظاهر شدن آن فلو بچه از شیر باز گرفتن و بر
زدن و شمشیر بر کسی زدن فرو پوستین فلو بضم فا و تشدید لام و فلو بکسر فا و سکون لام اسب
کرهٔ نر از شیر باز گرفته فاو میانهٔ دو کوه فتو جوانان و جوانمردان و او جمع فتی است فسو نام
قبیله ایست فسو بضم سین و تشدید واو آنکه بسیار باد نرم از شکم رها کند فغو شکوفه فاو داروییست
که بزبان کیل شاخ لو گویند فو به تخفیف واو دهن باب الفاء مع الهاء فوه سخن گفتن فوه بفتح
واو فراخ شدن دهن و فراخ دهن شدن و دراز و پیش آمده شدن دندانهای پیشین بالایین فره
بفتح را بغایت شدن فهه بفتح فا دهش از سخن عاجز گشتن فقه دانستن فوه بضم فا دارویی خوشبو
فوه بفتح فا دهن فیه بتشدید یاء مکسوره بسیار گو و بسیار گفتن و بسیار خوردن فره سخت شادان
فاره بغایت استاد و چاروای نیک رفتار فره بضم فا و سکون را جمع فقیه دانا فواکه میوه فاکه
بناز و نعمت رسنده فره فراخ کنار و خوش طبیعت و سخت شادی کننده فروه فهیه آنکه عاجز باشد از سخن گفتن
باب الفاء مع الیاء فری بریدن چیزی تا باصلاح آورده شود و دروغ بربافتن و کار نیک کردن
و جنگ و دوختن و قطع مسافت زمین کردن در رفتن فای شکافتن فلی شپش جستن از سر و جامه و شمشیر زدن

وابریدن

واندیشیدن سخن و بیرون آوردن معنی از سخن فحاوی معنیها و او جمع فحوی است فیافی بیابانها و او
فیفاست فاکهانی میوه فروش فی در فانی نیست شونده و مرد پیر فری ستن را بافتن و
عجب و بزرگ ساختن و قول حق تعالی لقد جئت شیئا فریا ای عجبا او مصنوعا عظیما فاشی آشکار و پراکنده
فتی بکسر تا و تشدید یا مرد جوان و اشتر جوان فتی بضم فا جوانان و او جمع فتی است فرضی علم فرایض
داون فواشی مالهای چرنده پراکنده فلی بیابانها و او جمع فلاه است فرنی قرصی که در کوزهٔ
فرن پخته بزرگ

کتاب القاف باب القاف مع الالف

قضا بسکون ضاد خوردن قضا بفتح ضاد پوسیده شدن جیک و غیر آن قمو فربه شدن قماء
بمد الف خوار شدن و خورد شدن قربی نزدیک شدن و خویش شدن قهقری براه رفتن
چنانکه از حد قدمین خاک بران دیگر بیخ قصی دور شدن قومی قذی خاشاک در چشم افتادن
و خاشاک در افتاده شدن چشم قلی بکسر قاف و الف مقصوره و قلاء بفتح قاف و الف ممدوده
دشمن داشتن قنا و قنوا سخت سرخ شدن قنا توزشت شدن اسب قنی خوشنود شدن و
توانگر شدن قذی بو خورش کردن طعام قساء سخت دل شدن و سخت شدن دل قیاء قی کردن
کما جاء فی الحدیث الراجع فی هبته الراجع فی قیائه قرء بضم قاف حایض شدن زن و پاک شدن از حیض و این
از لغات الاضداد است قهقری باز گونه بازگشتن و این اسم مصدر است قربی خویش و نزدیک
بمعنی اول است قوله تعالی قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی ای فی اهل القربی قوی قوتها
و توهای ریسمان و شدید القوی در قول حق تعالی الا فی قری محصنة قوی و قواء بفتح قاف جای خالی و قوای
زمین را هم گویند که در و باران نبارد قبا جامه معروفست قباء بمد الف نام موضع است قذی خاشاک است
و مثل آن چیزی که در چشم و یا در آب و یا در شراب افتد بیخ و مانند قذی چیزی نغید که از رحم گوسفند بعد از
ولادت بدر آید قلوا قاز قوی بفتح قاف زیست قرء و قرء وقت حیض زنان و وقت طهر ایشان
قروء جمع قصوء و قصی پایان و دور تر قصواء بفتح قاف و مد الف شتر ماده گوش بریده است
قصاء بمد الف گوشه زمین و دوری قضاء بتشدید ضاد منقوطه زره محکم قضا مرگ و حکم و نمازی
که وقتش گذشته بیخ قضایا حکمها و چیزها و او جمع قضیه است قضی فعل ماضی یعنی حکم کرد و آنچه
گویند فلان قضی یعنی بمرد قرواء اشتر ماده دراز کوهان سخت زیست قوری موضعی است قبعری
بزرگ و سخت قرنا باران قصما بزن شاخ شکسته قوری سرای فراخ قطی حلوای لطف قثاء بتشدید
و مد الف زنان باریک میان قاصیعا سوراخ موش صحرائی قطا مرغی است که بپارسی سنگ خواره گویند و او جمع

هم آمده است که مفردش قطاة است و بمعنی بزرگان هم آمده چنانکه در مثل گویند لیس قطا مثل قطا ای لیس الاکابر مثل الاصاغر
قدی بکسر قاف و الف مقصوره مقدار باب القاف مع الباء قرب سوی آب رفتن و شب گیر
کردن و یکشبه راه ماندن تا آب برسد قرب و قراب نزدیک شدن قبیب آواز کردن قشب
زهر دادن و در طعام کردن و آمیختن و بدی یاد کردن کسی را قصب بریدن و عیب کردن و از
آب خوردن باز ایستادن شتر هنوز که سیراب نشده باشد قطب پیشانی فراهم کشیدن و آمیختن و بریدن
قطوب پیشانی فراهم کشیدن قطاب آمیختن من المجمل قلب باز گردانیدن و باشکوفه و سرخ شدن
خرما و بدل زدن و بدل رسانیدن مغز و خالص درخت را گرفتن قلب بفتح لام باز گردانیدن لب قیب
و قیوب خشک شدن و قیب آواز کردن دندانهای شیر درنده را هم گویند قتب پالان بر شتر
نهادن قاب خوردن و آشامیدن تمام آب کوزه قاء بفتح همزه ممتلی شدن از شراب و بر آشامیدن
قب و قضب بریدن قشیب بشین منقوطه چیزی نو و کرکسی که در طعمه او دم کرده داده کرده شود
و کشته تا پر او را تیز گیرند قشب زهر و مردی نفع قریب نزدیک و خویش قراب ظرفی که شمشیر با
غلاف دران نهند و قدحها که نزدیک باشد که پر شود از چیزی و باین معنی جمع قربان است بکسر قاف قرب
و قراب تهیگاه میان قلب و قلب تیه درخت خرما و مغز آن و قلب مار و نوعی از دست و رنجن را هم
گویند قلیب و قلوب تکرک بضم قاف و تشدید لام قالب کفش و موزه و غیر آن قالب بکسر لام خرماء
سرخ قبقب شکم قنب کروهها آدمیان و او جمع قنبه است همچو سفین که جمع سفینه است قنب بکسر
قاف کنب قنب غلاف ایر خر و اسب قهب سفید تیره رنگ و بچه گاو که سفید باشد و کوه بزرگ قلاب
بتخفیف لام علتی است که اشتر را پیدا شود و آن نوعیست از درد دل قوب جوزه مرغ و بچه سنگ آبا
قیب و قاب مقدار کقوله تعالی قاب قوسین او ادنی و قاب مابین دسته کمان و خانه ان را هم گویند
قنب دو ده قتب بفتح تا پالان شتر و مرد و خورد و طلب کنند آب درخت قسب سخت و خرمای
خشک که در وقت خوردن از دهن ریزه شود قسیب بسین همه دراز و سخت قصابیب کلاهها
و او جمع قصیب است قصاب بضم قاف و تشدید صاد مهمله مارها و بندهای نی قصب بفتح قاف
روده و بمعنی تهیگاه میان هم آمده بر سبیل استعاره قاصب برنده و نی زدن و اشتری که سیراب نشده
از خوردن باز ایستد قصاب گوشت پاره کنند و نی زدن قصب نی و استخوان گرد و مجوف
و چشمهایی که آب از ان بدر آید و رگهای شش و جامهای باریک کتان و میوتهای که از جواهر باشد کقول النبی صلعم
بشر خدیجة ببیت فی الجنة من قصب قیاقب سال آینده و پس ازین سال که در وی قیقاب اشتر

آواز کننده قب بضم قاف وتشدید با باریک میان وا وجمع اقب است قب بکسر قاف شیخ قوم واستخوان پشت که بین الالیتین است قبب و قباب قبهای عمارت و قبهای سپرها وخیکها قضیب ابرو شاخ درخت وشتر ماده بیا موخته وشمشیر برنده قرهب کاو پیر قطرب جانورکی است بر روی آب دایم حرکت کند و نام شخصی و نوعی از دیو انکی قب بفتح قاف سرچیزی وچوبی که در میان چرخ انگشت است و رکویی که در گریبان پیراهن دوزند قطاب جابه وآمیخته قحاب بضم قاف سرفه خشک قصب اسب نر قاصب شمشیر برنده وهرچه برنده باشد قواصب جمع قرشب بتشدید با پیر قرضوب و قرضاب شمشیر سخت برنده و دزد و قرضوب درویش را هم گویند قطب و قطیب مهتر ومیخی که آسیاب برسر او میگردد قضب نام شخص قعب قدح چوبین باب القاف مع التاء قراءة برخواندن قلت هلاک شدن قنوت فرمان برداری کردن و در نماز دعا کردن و در نماز ایستادن وخاموش شدن قرابة خویش شدن قرابة نزدیک شدن قرابة بکسر قاف نزدیک شدن آب قرة روشن شدن چشم قوت و قیات طعام وعلف دادن بقدر حاجت قت اسب دوین وسخن چینی کردن وحشو ساختن روغن بریجان قیدودة و قیادة کشیدن قروت و قروت خشک شدن خون وسیاه شدن پوست از لت شدن وتغیر شدن روا زاندوه قنیة و قنیة نگاه داشتن چیزی برای خود نه برای تجارت قنادة خبر دادن قلة اندک شدن قضعضة اندام شکستن وآواز کردن استخوان در حین شکستن آن قناعت راضی شدن باندک و زیاد نخواستن و راضی شدن بهرچه باشد قوة برهنه شدن وخالی شدن وغایب شدن وغالب شدن به نیرومندی و باز ایستادن باران و ماضی او قوی و مضارعش یقوی باشد قصادة لاغر شدن قنوة و قناوة سخت دل شدن قحوحة و قحاحة محض چیزی شدن وخالی شدن وخالص شدن قصابة نی زدن قموءة فربه شدن قماءة خورد وخوار شدن قرمة سر زده کردن کودک را قومة بیکبار برخواستن قرقرة صافی آواز شدن شتر و بانگ کردن کبوتر و بانگ کردن شکم و نیک خندیدن وآواز کردن قحة و قحة سخت شدن سم وسخت روی شدن وبسیار بخشش کردن واسراف کردن واین از لغات الاضداد است قبالة پایندانی کردن و با دفول آمدن و فول با دصبا باشد قبالة بکسر قاف ماماپی زنان کردن یعنی در حین ولادت بچه زنان برداشتن قهرة بیجان شدن قفا خورد شدن وخوار شدن قلعة رفتن و برخواستن و برکنده شدن قلعة ختنه ناکرده شدن قهقهة سخت خندیدن قصفة آواز کردن شتر وانبوهی وغلبگی کردن قبانة خوردن قطیعة جدایی کردن قحطبة شمشیر بکسی آوردن

قحزنة بحاء مهمله و زاء منقوطه انداختن قعولة و قعیلة نوعی براه رفتن چنانکه از اطراف القدمین خاک بران قدم
دیگر پیش قصملة پاره کردن قفقفة لرزیدن قرصعة در هم کرفتن شدن از قبض و زشت رفتن و
در هم نوشتن خط قعقعة آواز کردن سلاح و کاغذ و پوست خشک و مثل آن قیلولة و قایلة
چاشتگاه خواب کردن قرقفة سگ را خواندن قرقفة لرزانیدن قرضبة بریدن قرطبة بر قفا
انداختن قعمسة ازبن کندن قرمدة بخشت پخته بنا کردن قنطرة بنیک بستن پل و افزون کردن
قمطرة کمان ساختن قرطسة بر نشانه زدن قرفصة زانو بر خود کشیدن در وقت نشستن و دست
بزیر زانو در هم انداختن و دست و پای آدمی در هم بستن قطرنة قطران مالیدن قرطعة کرته پوشانیدن
قنبعة غلاف شکوفه با شکوفه بیرون آمدن و شکوفه در غلاف شدن من الصحاح و بیرون آوردن زرع
تیغ خوشه را من الدستور قبقبة بانگ کردن شیر در نر و شتر قرقرة آواز کردن کبوتر و آواز کردن
شکم و نیک خندیدن و آواز کردانیدن قسقسة از اول شب رفتن و سگ را خواندن قشقشة بیزاری
کردن قلقلة جنبانیدن و آواز کردن قرضبة کرفتن چیزی برای خود نه برای تجارت و گرفتن باز
و نگاه داشتن آن برای شکار کردن خود قرمطة حروف و سطور را بهم نزدیک نوشتن و گام بهم
نزدیک نهادن در رفتار قمقمة فراهم آوردن قضبنة بکسر قاف بکربودن زن قنمة فاسد
شدن روغن و غیر آن و بوی زشت کردن آن قطرنة یکنوع جامه ایست قیقاة زمین درشت
قصمة نردبان قابلة چاشتگاه و خواب چاشتگاه و زن سخن گوی و او مصدر هم آمده است قصعة
ریگ پشته و نردبان قت و قتة اسپرست قذهة شیری که طعم او متغیر شود پیش قتات بغایت
دروغگوی و سخن چین قحمة هلاک شدنگاه و سختی و قحط و سال سخت قذقلة چیز ورکو و اصل و اشتر شطر
وزن کوتاه بخیل قنات کاریز و نیزه و آنچه پشت مهرها بآن پیوند د قفة تای ریسمان و یکنوع دارو
که بزبان کیل پارچه گویند و بپارسی پرزد قنة بضم قاف بالای چیزی قنات جمع قرنة خیک آب
قبیة بفتح قاف تنهائی درخت خرما و مغزهای آن و او جمع قلب است قانت فرمان برنده و دعاخواننده
در نماز و خاموش قلعة بضم قاف و سکون لام سرای رخنه ناکرده قلعة بفتح قاف و لام برید نگاه
سرای رخنه قلت چاهک آبگیر که در کوه پیش قلات جمع قوة زور و توی ریسمان قرة بتشدید را روشنی
چشم قرنة آنچه بلند بر آمده پیش از چیزی قنوات کاریزها و نیزها و او جمع قنات است قرودة پشت
قسمة بخش قاصرات فرو خوابندگان چشم از زنان قیعة زمین هامون و نام پوست شکافته و بارانی
که روی زمین را ا جزا شد قرابة خویشی و خویشان و در کشاف بمعنی خویشان آمده در تفسیر آیه کریمه قل لا اسئلکم

نشستن

علیه

علیه اجرا الا المودة فی القربی قرفه پوست چیزی و نوعی از دارچینی وکسانی که بایشان در بارۂ مطلوبی برند
که نزد ایشان حاصل شوند و تهمت نهاده را هم گویند و ام قرفه نام زنیست قوت وقیت وقیتة
روزی قذة سرکوه قلة بتخفیف لام دو چوبکی است که کودکان بازی کنند قلات جمع قملة کنه خورد
و قملۂ زرع مانند ملخ جانوریست قمة بالای چیزی وگروه قمة بکسر قاف و قامت و قومیة قد شخص و بدن
قماعة آنچه از خانه بیرون رفته باشند مثل خاک و خاشاک وگروه آدمی قینه سرمایه مال وصورت و بشره
قبة سر سیر و بار و سرکنبد وغیر آن قبد و قتبه بکسر قاف روی اندرون شکنبه قاینة آواز رعد و قطره
آب و فردی و واحد قلة کوه و راه و دوال چرم قمقمة آفتابه و آفتابچه قنعه بر دقیعه آواز
بینی خوک قنبضه زن کوتاه بالا قنبضات جمع قنبلة گروه اسبان وگروه آدمیان قراضة
ریزۂ زر قضاة سنگ آبی و نام شخص قضاحة نخود برشته قمه حال وکار و خبر و حکایت قصة
بضم قاف موی پیشانی و موی سر زنان قصقصة مرد کوتاه سطبر قصة بفتح قاف گچ که از سنگ حاصل میشود
و بآن عمارت بیا زند قلاعة ناخنی که گرفته باشند قلادة گردن بند قبرة بفتح با و قبرة بضم با نام
مرغیست قسورة شیر درنده و صیادان و او جمع و مفرد آمده است قلعه منزل عاریتی و مال عاریتی قلعه
بفتح ابر پاره قلعه بفتح لام آنکه زود منقلع شود و از پشت زین که در حین حمله کردن و کارزار قرار بر پشت
زین نتواند گرفت قلاة سنگ بزرگ و پارۂ گل ترکیب قلعه خانه و حصار بلند که برای روز ساخته باشند
بر سر کوه قمدة نو بخت قسیة آنچه زبون و سخت قلب قسیات جمع قطاة مرغی است و کفل اسب
آنجا که نشستنگاه ردیف است و ردیف کسی است که در پس سوار بر چار پا نشیند قطوات و قطیات
جمع قذاذات پارهای طلا و پارهای بریده بر تیر که افتاده باشد قذة بضم قاف و تشدید ذال منقوطه
تیر و برغوث یعنی کیک قعبه کوسفندی از قفا سر بریده و چیز پسندیده و خوان که برای مهمان نهند قفبیه
بمعنی اول قعبه است قصابة دانه که بر خوشه باقی مانده باشد قصالة آنچه از گندم و برنج جدا کرده
شود در حین پاک کردن و فضلۂ اشتر قرازة و قرورة آنچه در تنگ دیگ چسپیده باشد و قرارة آبی را
هم گویند که در دیگ پزند بعد از طبخ طعام تا نسوزد قرازة بفتح قاف یکنوع گوسفندیست و زمین هموار گرد
قمعه سر کوهان اشتر و مگس کبود قنداوة بزرگ تن قهوة خمر قولة بسیار گوی قلقنة زاج سبز
قلبیة قبیه قراة خوانندگان و او جمع قاریست قرة بکسر قاف و فتح را و فرعة بسکون را مرگ و باقارة
راه و پشتۂ زمین بلند و نام قبیله ایست قبهة راست قیمة راست قیمة بها قنابة بلکی که بر خوشه باشد
قصبصة شتر ضعیف که بعضی رخت و خوردنی بر و بار کنند و نام گیاهی است قطعة بکسر قاف پاره

در
وخور

قطعه بفتح قاف و طا برید نگاه چیزی قطعه بضم قاف و سکون طا پاره از زمین که جدا بنج و برید نگاه چیزی
قطیعه رمه گوسفند و برید نگاه چیزی و رمه گو و غیر آن قطیفه جامه ایست معروف که آنرا مخمل گویند
من الصحاح و گلیم بزرگ من الدستور قلنسیه و قلنسوه کلاه قنلة کشند کان قمحة اندک آب
که دهن پر شود قانتات عبادت کنندگان قردة میمونان قردة بسکون را میمون ماده است
قسطة ساق قیقه زمین فراخ و بیابان قیلولة خواب چاشتگاه قینة زن قوالة مطربه
قبیصه خاک جمع شده و آنچه بر سر انگشت فرا گرفته باشند قاصیة گوشه زمین قدوة پیشوا و پیشرو
و پسندیده و ناپسندیده و تهمت نهاده و این از لغات الاضداد است قضنة بکسر ضاد جیک کندیده
قضاءة عیب و عار و فساد قصعة اسب نر قشعریرة داهنای که بر پوست عضو پیدا شده بنج
قاسیة سخت قصعة بفتح صاد سوراخ موش صحرایی قضیضة بتشدید ضاد سنگریزه و زمین سنگستان
قضیة خبر و حکم قاضیة مرگ و حکم و قطع کننده و گذارنده و حکم کننده و بدو معنی اول است قول خدای تعالی
یا لیتها کانت القاضیة قبضة دسته چیزی و بمعنی مقبوضه هم آمده است یعنی بدست گرفته شده کقوله تعالی
والارض جمیعا قبضته یوم القیامة قبضة بضم قاف و فتح با آنکه زود چیزی یاد گیرد و زود فرا گیرد و گویند
فلان قبضة یعنی زود یاد گیرد و زود فراموش کند قبضة یک کف دست از چیزی قذوة و قدوة
و قدة پیشوا قذاة بوی خوش که از طعام آید قدیة بکسر قاف و سکون دال کاری که شخصی در آن بنج
قادیة و قاذیة گروه اندک قصیرة غزاره پشم و پنبه و مشکوه مرد قتمة رنگ سرخ غبارگون
قبعة مرغیست قبلة کعبه و جهت قبیلة پسران یک پدر و پاره از پارهای استخوان قبالة برابر
قبلة بوسه قبلة چوبکی میان سوراخ که در میان دوک می بنج و یکنوع مهره ایست قترة خانه صیاد
قراسنة بضم قاف شتر بزرگ قاعة محنت زمانه و گویند روز قیامت قریمة چوب پاره که بدو
فال گیرند و مال پسندیده قرصة زخم و ریش قریحة طبع و اول آبی که از چاه بدر آورده شود قراقة
نانی که بتنور چسپیده بنج و عیب و پوست پاره که از بینی اشتر افتاده آو نگان بنج برای نشان قرینة راه
نمای و زن منکوحه قرینة سوراخ مور و شهر و مراد بقریة که در قرآن آمده است علی رجل من القریتین عظیم
دو شهر است و آن در کوه است قرنوة گیاهی است قرة بکسر قاف و تشدید راسرما و نوبت تب
قرة بفتح قاف شب سرد قرنة بکسر قاف حوصله و نام شخصی قادیة سر ره و لب شمشیر و نام مرغی
قدرة توانایی و توانگر قسیمة و قسامة سوگندهای که اولیاء مقتول بخش کنند بر مردم و قتی که اولیا
خون دعوی کنند و قاتل را معین ندانند قسیمة نافه مشک و زن خوب روی و سوگند قطاقة ازانگور

کم افتاده بنج

قافیه قاطبه همه قافلة کاروان قافلة بلند و کوه سر کوه قاعلة پاره چار قطعة بضم افتاده که
قناهد بضم قاف بفتح درست آن شعری و بند ندبان شعر آخر که شعر و قصیدهٔ آیینه در و ازیی سر پس
و تشدید نون یکنوع کلمه ایست قاحیه میان سر قحرة بن کوهان شتر قفقفة چیزی از برگ
درخت خرما مانند زنبیل که باو بسته باشند قحوية عصای بزرگ قحادية شتر پیر قحرة زن پیر
قرصنة نام قبیله ایست از جهو و خیبری قرعة زن کم سخن شرمناک قشة میمون ماده و دختر خورد
قراضیة دزدان و نیقران و شمشیرهای برنج و او جمع قرضوب و قرضاب است قادة لشکر کشان
و او جمع قاید است قنوة سرمایه قاقلة دارو بی است قيلة علتی است و در خایه پیدا می شود
بواسطهٔ بادی که در پوست خایه نزول کند قرطة گوشوارها قنطرة پل قرطة بکسر قاف رکو قرطه
اندکی چیز قاذورة بد خلق که با کسی دوستی نکند و مرداری قارورة شیشه قشعة بکسر قاف
ابر پاره. قشعة بفتح قاف و کسر شین کوسفند لاغر و درد روغن قصعة بفتح قاف کاسه قصعة
بوزن همزه سوراخ موش قصدة پاره از چیزی قصیدة نوعی از شعر قصیرة بنا کردن و بن درخت
و بالای زمین قوصة و قومرة تنک خرما قصنة شتر مکرم که آنرا بار ننهند و ندانند قصلة موی جعد
و کلاله قصالة بضم قاف و تشدید صاد خرما و بندلی قصبة شهر و میانهٔ شهر و نی استخوان گرد
مجوف مانند که از نقره و غیر آن کنند قحرودة پس سر قازوزة و قاروزة قدح قعدوة
بسیار نشینند قعدة بسکون عین اعتقاد کرده شده و پسندیده قعدات و قعیدات زینها
و پالانها قانضة چینه دان مرغ قیاصرة پادشاهان روم قاعدة بنیان و دستور و زن نشسته
قابلة زن سالیته و زنی که در وقت زائیدن کسی بچه برگیرد که آنرا بزبان کیلها ماکویند و شب آینده

باب القاف مع الثاء قث فراهم آوردن قربیث یکنوع ماهی است قعیث باران بسیار
و بخشش بسیار باب القاف مع الجیم قبیج کبک و این پارسی معرب است باب القاف مع الحاء
قنح سر بر داشتن آب خورنده بعد از خوردن آب من المجمل و خم کردن چوب و غیر آن مانند چوگان
قیح ریم کردن جراحت قبح زشت شدن قبح بفتح قاف نفرین کردن و دور کردن
من الصحاح
از خیر و نیکی و ازینجاست قول حق تعالی فهو من المقبوحین قرح ریش شدن و مقدار یک درهم یا کمتر
سفید شدن پیشانی اسب قرح و قرح بسکون را جراحت کردن و استقبال نمودن کسی بکار حق
قروح تمام دندان شدن ستور و پنج ساله شدن آن و آبستن شدن شتر قلح بفتح لام زرد دندان
شدن قلح عیب کردن و شکستن و باز داشتن و بیرون کردن آب فاسد از چشم و به کو فرو شدن چشم

و دندان از کرم خوردن و آتش زدن و در کار کسی خلل آوردن و بکفگیر و مثل آن چیزی برداشتن قفح رنجه شدن
نفس از چیزی من المجمل قمح و قموح سر برداشتن اشتر از آب برای آب نخوردن و دار و بر چیزی افشاندن
قزح بزاء منقوطه انداختن سگ قح محض و خالص و مرد ستمگر قحقح استخوان پشت سرون قلح درد دندان
قلح کاسه گرد و ظرف قليح شوربایی که در زنگ دیگ مانده باشد قدّاح بتشدید دال سنگ آتش زنه
قدوح چاهی که دست بآب او رسد قِدْح بخش و نصیب که در قمار فرض کنند و تیر قرعه و تیر بی پر و پیکان که
اوّل تراشیده باشند و هنوز پیکان برو ننهاده قداح جمع قبح زشتی قبیح زشت و طرف استخوان
مرفق قادح عیب کننده و سیاهی که در دندان پیدا شود قردح بضمّ قاف درختی است قرح
بکسر قاف توابلی که در دیگ طعام کنند قزح بضمّ قاف و فتح زا نام کوهی است و نام شیطان و ازینجا گویند
قوس قزح یعنی کمان شیطان قزح بفتح قاف و سکون زا بول سگ قریح جراحت کرده شده قرح و
قرح ریش قروح جمع قَراح آب پاک صافی و زمین پاک بی درخت و بی عمارت قرواح فراخ شدن
و زمین آفتاب رو و چاروای دراز پا و درخت خرمای دراز قراوح جمع قارح پیر من السنور و اسب
پنج ساله که تمام دندانش برآمده باشد و شتر آبستن قرح اسبان پیر و اسبان پنج ساله قمح گندم قامح شتری که
سر از آب بردارد و آب نخورد و اشتر سر برداشته قمح جمع قماح اشترانی که سر از آب برداشته باشند و آب
نخورند برای دردی و علتی که رسیده بود و او جمع مقامح است بغیر قیاس باب القاف مع الخاء قفخ و قفاخ
زدن قلخ و قليخ آواز کردن اشتر نر قلاخ نام شاعریست باب القاف مع الدال قعود
نشستن و آنچه در قرآن آمده است بر سبیل حکایت از قول شیطان که لاقعدنّ لهم صراطک المستقیم ای لاقعدنّ
لهم علی طریق دینک فاضلهم عنها یعنی البته بنشینم برای گمراه کردن ایشان براه دین تو تا ایشانرا از آن راه
راست برگردانم قعد سست شدن مرج پای اشتر قفد به پنجه پا براه رفتن آدمی و راست مرج شدن اسب
و مثل آن و میل کردن سم شتر بطرف بیرون قود و قیاد کشیدن قدّ شکافتن بدرازی و دریدن
بدرازی و بریدن بدرازی قَصَد آهنگ کردن و شکستن چوب و براه راست رفتن و نزدیک آمدن
و داد دادن و میانه رفتن یعنی نه تعجیل و نه آهسته قرد بر هم نشستن پشم و کنه خورده شدن پوست و
خاموش شدن قرد بسکون را جمع کردن قلد رشته تافتن قود بفتح واو قصاص کردن و دراز گردن
شدن و دراز پشت شدن قَدِید گوشت قاق قِدّ بکسر قاف و تشدید دال و دال چرم و کشکول پوست
و در صحاح بمعنی سفره آمده است قِدَد راههای مختلف و جماعه مردم و پارهای پوست و او جمع قدّه است قصید
مغزی که محکم و سخت شده بود و گوشتهای قاق و قصیدهای شعر و بعضی اخیر جمع قصیده است قصد راه راست

قاصد آهنگ کننده و نزدیک و آسان کقوله تعالی و سفراً قاصداً یعنی نزدیک آسان قصد پارهای چیز شکسته
قداد درد شکم بکسر قاف پوستهای بزغالها قدّ بتشدید دال قامت و پوست بزغاله قد بتخفیف دال
پسند آینده و بدرستی و بیا و گاه باشد قعاد بکسر قاف سکوحه مرد قعاد بضم قاف علّتی که در سرون
شتر پیدا میشود قیدود شتر دراز پشت و ماده خر دراز پشت قیاد بد جمع قلد بکسر قاف روز تب
ربع و دست و رنجن و مفتول نقره قلید ریسمان قند بد خمیر فهد سفید تیره رنگ فهاد نام موضعی
قردد و قردد زمین درشت بلند قرداد و قراد بد جمع قلد بفتح قاف دست و رنجن نقره که
مفتول باشد بغیر تافته شده مانند ریسمان قمدّ بتشدید دال قوی و سخت و ابر قند شکر قنّاد شکر ریز
قترد و قتارد مردی که او را گوسفند و بز بسیار باشد قثد بثاء سه نقطه خیار بادرنگ و آن خیار بست
معروف که میخورند قود اسب قاعد نشسته و مردی خرجی و آنکه او را کتاب دیوان نباشد و زنی که از حیض
گردن و از زائیدن ایستاده باشد و درخت خرمایی که دست بشاخ او رسد قلاید اشتران قلاده در گردن
کردها از پوست برای هدیه کعبه مبارکه و در کشاف گوید که قلاید جمع قلاده است و آن مثل نعل و پوست درخت
و غیر آن چیزی که بر گردن شتر قربانی کنند در کعبه قاید کشنده و پیش کوه و چوبی که گاو آهن بر سر او می باشد
و لشکرکش قواد جمع قید بند قیود جمع قتد چوبها که در پالان شتر میباشد قتود جمع قتاد درختی
است خاردار قراد بضم قاف جانوریست از شپش بزرگتر که در اسب لاغر افتد و او را بپارسی کنه گویند
و جمع او قردانست و در دستور بمعنی پرستیان هم آمده قرد بفتح قاف و را پشم زبون قرد بکسر قاف
میمون قرود جمع قرد بفتح قاف و سکون را گردن قرد بکسر را در هم رفته و بر هم نشسته قیاد
ریسمانی که در گردن چارپا کنند و کشند قعید نشسته و ملخی که هنوز بال او راست نشده باشد و هم نشین
و جانور وحشی که از عقب آدمی در آید قواعد زنان نشسته و دستورها و بنیادها و زنان بغایت پیر که از
حیض کردن و شوی کردن باز ایستاده باشند قعدد و قعدد مردی که بجدّ اکبر خود نزدیک باشد
یعنی واسطه در میان نباشد و یا پدران او نزدیک باشند تا جدّ اکبر قاد و قید مقدار قعد یعنی خبر
چنان و کسانی که ایشان را کتاب دیوان نباشد و او جمع قاعد است قعود شتر کرّه که قابل سوار شدن
باشد و شتری که شتر متعقد او باشد برای سواری و هر کاری که بود قرمید آجر قرمود بز کوهی قرامید
جمع قرمود و قرمید هر دو باشد قرمد بکنوع سنگی است قماحد پس سرها و او جمع قمحد است باب
القاف مع الذال قذ بریدن پر تیر و پر بر تیر نهادن قذ بضم قاف تیرهای با پر و او جمع اقذ است
قذذ پر تیر قنفذ خارپشت و پس گوش اشتر و نام موضعی است و مکانی که در و گیاه بسیار روید

قنافذ خارپشتان
باب القاف مع الرّاء
قبر در گور کردن قتر و قتر و قتور نفقه بر عیال تنگ کردن و دمیدن بوی گوشت در وقت پختن و بریان کردن آن قدر اندازه کردن و تنگ کردن روزی بر کسی و تقدیر کردن و بدیک چیزی پختن و آفریدن و تمام کردن و نوشتن و واجب کردن و بزرگ داشتن و شناختن و دیدن و معنی اخیر هست قول حق تعالی ما قَدَرُوا اللّٰهَ حَقَّ قَدْرِهِ و بمعنی تنگ کردن روزیست کقوله تعالی یَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ یَشَاءُ وَیَقْدِرُ قدر بفتح دال تقدیر کردن حق چیزی را و آفریدن و نوشتن و واجب گردانیدن و اندازه کردن و توانا شدن قصر در کردن پیدا کردن قصر بسکون صاد شستن و نماز چهار رکعت را بدو رکعت کردن و درآمدن تاریکی و درآمدن شب و فروهشتن پرده و غیر آن و فرو خوابانیدن چشم قصر بکسر قاف کوتاه شدن قصور از کاری باز ماندن و عاجز شدن قطر قطران مالیدن و چکیدن و چکانیدن و او متعدی و لازم آمده است قطور رفتن قرقر بر سرائیدن کبوتر قرار آرام دادن و آرام گرفتن و سرد گشتن و آب سرد بر کسی ریختن و بمعنی دوم هست قول حق تعالی وَقَرْنَ فِی بُیُوتِکُنَّ نزد کسی که بفتح قاف خواند اصل او اِقْرَرْنَ بوده است از باب چهارم ثلاثی مجرّد قرّ سخن در گوش افکندن من المجمل قسر بستم بر کاری داشتن قشر پوست باز کردن قرور روشن شدن چشم از شادی و روشن کردن چشم بچیزی و آرام گرفتن قعر بر کندن درخت از بیخ و بقعر چیزی رسیدن قمر بفتح میم سفید شدن و خیره شدن چشم از آن قمر بسکون میم غالب شدن بر کسی بقمار باختن قهر غلبه کردن بر کسی و خوار کردن و خشم کردن و فرو شکستن قذر پلید شدن و پلید داشتن و ناخوش شمردن و او متعدی و لازم آمده است قمار نوعی بازی کردن قفر بفتح فا اندک گوشت شدن قفر بسکون فا پی روی کردن قصر کوشک قصر بفتح صاد چهای گردنها و علتی است که در بیخ گردن پیدا میشود و او مفرد و جمع آمده است قاصر آب سرد و عاجز و فرو کردن الت اندازه و مقدار یعنی قدر اندازه دیگ بخته باشد توانا و آنچه در توانا قدیر قادر پادشاه قیصر کازر یعنی جامه کار قصار بضم قاف پایان و جمع قصار کوتاه قصار و قصیر خوابانیدن و چشم فرو گذارنده پرده قدر بکسر قاف دیگ قدور جمع قشر پوست قشور جمع قنبر نام شخص قشاعر کسانی که او را قشعریره پیدا شده باشد و او جمع قشعر است قرّ سرما و قرارگاه قرّ سرد و هودج و چند روزی که بعد از عید قربان باشد قار سرد و آرام گیرنده قطر باران و قطرهای آب و بمعنی دوم جمع قطره است قتر نوعی از پیکان تیر و میخ زره قتر غبار سیاه و نشانهٔ اندوه که بر روی پیدا شده باشد قتار بوی بریان و بوی طعام و دیگ و بوی عود قتور بخیل و تنگ آرنده نفقه بر عیال قطر و قتر کنار و گوشه قحر مرد پیر

واشتر زیر

واشتر زبر فدار شترکش وطباخ ونام شخصی که ناقهٔ صالح علیه السلام را پی کرده وآن قدار بن سالف است قراقر
بضم اول آوازهای کبوتر وآوازهای شکم قاتر نیکو ساخته وگوشت خوشبوی قطار جماعت شتران وبارانها
قطر بکسر قاف مس گداخته ونوعی از جامهٔ برد قعر تک چیزی قفار نان تهی قفیر زنبیل قفر بضم قاف
وفتح فا موی قفر بفتح قاف وسکون فا زمین خالی وبیابانی بی آب وگیاه قفار جمع قفر دارو بیست
قبعثر بزرگ جثه قماطر وقمطریر روز سخت وسرمای سخت قطمیر پوستکی باریک که بر استخوان خرما
می باشد قمطیر آنچه کباب در وبندند قماطر بفتح قاف جمع قاطر بفتح قاف چکنده وچکاننده وشتری
که دایم بول وچکد قطور آنچه اورا چکانند بر چیزی قطر چوب عود وخوشبو وجمع قطار هم آمده است
قشار عصای درشت قنبر مرغی است که اورا قنبره هم گویند قنابر جمع قنبر بفتح قاف نام شخصی
قسور شیر درنده ونام گیاهی قسر قبیله ایست قرقر پیراهن زن وزمین هموار قاشور یعنی نامبارک
ونام اسپی اخیر از جملهٔ اسپان که بدعوی تازند وشتری که آخر شب آید برای دوشیدن قعسر سخت سطر قفور
غلاف غورهٔ خرما ونام گیاهی قنفاخر وقنفخر سطر قنور بتشدید واو بزرگ وبدخو قور زمین پشته ها
قیر وقار چیزیست که بر کشتی وغیر آن مالند تا محکم شود وآب درو نرود ویا آب از آن بیرون نیاید و
آن معروفست وقار بمعنی شتر وبمعنی زمین پشته ها هم آمده وبدین معنی اخیر جمع قاره است قهقر وقهقار
بتشدید را سنگ سخت قتار نام شتریست قذر بفتح ذال منقوطه وقذور زنی که از مرد داری پرهیز
نکند وشتری که از شتران دوری کند قذر بکسر ذال پلید قفنذر مرد پیر ومرد بدشکل قطر سختی زمانه
قنطار یک پوست گاو پر از نقره وطلا وبعضی گویند صد وبیست من از نقره قناطر جمع قلقطار
زاج زرد قواریر شیشها کقوله تعالی قواریر من فضة واو جمع قاروره است باب القاف مع الزاء
قفز برجستن وبا آرام شدن واز دست درافتادن تیر در وقت انداختن قفز بکسر قاف یکنوع جامه
ابیست قمز بفتح میم مردم فرومایه که در وچیزی نباشد قفاوز بر قها قفیز کیل معروفست قوافیز
قدحهای کوچک واو جمع قافوزه است قز کج ابریشم وجامهٔ کجین ومرد پرهیزکار قوز ریگ پشتهٔ خورد
قفاز بضم قاف وتشدید فا دستبانه که زنان در دست کنند وبعضی مردان هم در دست کنند قریز
چاپلوس فریبنده واو معروف کریزیست قرمز واو معنی ارنی من الدستور باب القاف مع السین
قبس در پی رفتن چیزیرا وطلب کردن وسخن چینی کردن وتنها چریدن قمس بآب فرو رفتن و
بآب فرو بردن وجنبیدن بچه در شکم مادر واو متعدی ولازم آمده است قلیس علم آموختن وعلم
آموزانیدن وآتش فراگرفتن وآبستن کردن شتر زماده را قدس پاک شدن قلس قی کردن وکف

برآوردن شراب قیاس و قیس چیزی را بر چیزی اندازه کردن قوس سرد شدن و سخت شدن
سرما و فسردن قعس درد رفته پشت و بیرون آمدن سینه شدن قفس مردن و بز ورگرفتن
و بز ورکشیدن من المجمل قاموس میانهٔ دریا قلنس اصل چیزی قوس کمان وارش و بقیهٔ
خرما که در جلبه خرما باشد و نام برجی از بروج آسمان قیاس کمانها و اندازه واو مفرد و جمع آمده است
قواس کمانگر قوس خلوتخانهٔ در صومعهٔ راهب قبس شعلهٔ آتش قیس و قیس اشتر نری
که زود آبستن گرداند شتر ماده را قدوس پاک بغایت و این صفت خاص حق تعالی است قنقاعیس
رفتار بشتاب و گرسنگی سخت و راهنما و نام گیاهی است قداس بضم قاف دلیر قرس سرمای سخت
و فسرده قارس و قریس فسرده قربوس زین کرهٔ قرقس پشه قونس سر خود آهنین
و استخوانی که در میان هرد و گوش است قلیس نام شخصی قنوس شتر ماده که تنها چراکند قساس
نام موضعی است که معدن آهن است در دیار ارمینه قعوس بغایت پیر قعیس سخت و او مصغر معقس
است قماس در آب فرو بجا رونده قلانس و قلانس کلاهها و این هر دو جمع قلنسوه است
قلاس دریایی که کف اندازد قلس قی و ریسمان کهنه سطبر قرطس و قرطاس و قرطاس کاغذ
و قرطاس هدف تیر را هم گویند قهبلس پیر قلمس مهتر و دریای موج زننده قلقدلیس
زاج سفید قرموس زمین فراخ قرناس پیش کوه یعنی پارهٔ از کوه که پیش آمده باشد قنقبیر
رفتار پوسته قیس و قاس مقدار قس و قسیس امام ترسایان در علم دین و قس نام شهری هم هست
قعس بضم قاف شترانی که سر و گردن ایشان بسوی پشت میل کند و کسانی که پشت ایشان در رفته است
و سینه بیرون آمده قعس بسکون عین خاک کندن قدموس مهتر و دیرینه قداس گوی نقره
قدس پاکی و روح القدس جبرئیل را گویند قسطاس و قنعاس اشتر بزرگ قناعیس
بضم قاف مرد بزرگ جثه قناعیس بفتح قاف جمع باب القاف مع الشین قمش و قمش
فراهم آوردن و کسب کردن قعش باز گردانیدن سر چوب بسوی خود و فراهم آوردن قماش
خار و خاشاک جمع شده و هر چیزی که فراهم آورده شده است و رخت و متاع خانه قصریش برزن قوش
مرد خرد جثه قشمش کشش و این معرب است باب القاف مع الصاد قرص بچنگال گرفتن و
بچنگال زدن و قرص کردن از خمیر و گزیدن شیر آشامیدنی کسی را زبان و گزیدن کیک قمص و
قماص حرکت دادن موج دریا کشتی را و برداشتن اسب هر دو دست خود را بیکبار و انداختن و
هر دو پای بر زمین زدن در دویدن و بنشاط دویدن اسب قص موی سینه چیدن و موی بریدن و

بازنی

و باز پس گردانیدن بال مرغ و نزدیک شدن قِصاص کشنده را بعوض کشتن و یکی را یکی کردن و مانند
آنچه داده باشی ستاندن قصص حکایه کردن و از پی چیزی رفتن قیص بفتح با در قیص و در غیر المصادر آمده است
بیّن است و بلند شدن میان سر و سبک شدن و خرّم شدن قبص بسکون با بسر انگشتان چیزی گرفتن کقوله تعالی [illegible] بمعنی بسر
انگشتان میگیرند دستهای خود را تا باز دارند آنرا از جز کردن قلوص بهم جستن جامه و فراهم جستن
اسب و فراهم آمدن و ناقص شدن و از چاه بر بالا آمدن آب و پلید شدن قنص شکار کردن قبص
دندان افتادن قعص بفتح عین ناگه مردن قفص بفتح فا سبک شدن و نشاط کردن قفص بسکون
فا برجستن و دست و پای نخچیر بهم بستن من المجمل قوارص سخنهای درشت ناخوش موذی و او جمع قارصة است
قرّاص بضم قاف و تشدید را بابونج و آن گیاهی است قارص شیر آشامیدنی که زبان را گزد قرموص
چاهکی خورد که در بیابان کنند تا در وقت گرمی آفتاب در انجا نشینند قرامیص جمع قعاص
بضمّ قاف دردیست که گوسفند را پدید میشود فی الحال بمیرد قلوص شتر کرّه یا ماده و بچه شترمرغ قلوص
و قلایص و قلاص جمع قلیص و قالص و قلاص آب بلند بر آمده و قالص ناقص را هم
گویند قانص و قناص شکاریان قرافض بفتح نون شکار قنیص شکار و شکاریان قوانص
چینه دانهای مرغ و او جمع قانصه است قونص چینه دان مرغ قُرص کلیچه و گرده نان قص سر سینه
قمیص پیراهن قمص جمع قضعاص بار افعی و شیر غرّان قُصّاص و قصاص و قصص
نهایت سر موی از آنجا که میر وید قصاص بضمّ قاف اشتر بزرگ قصیص گیاهیست مخصوص
شتران ضعیفی که بعضی رخوت و خوردنی بر ایشان بار کنند و او جمع قصیصه است قصص حکایت قِصص
بکسر قاف حکایتها و او جمع قصّه است قاصّ بتشدید صاد قصّه خوان و من قولهم القاص لا یحبّ القاص
قفص آنچه مرغ وحشی در آن کنند قبوص اسپی که در رفتار کنار سم بر زمین نهد قبص عدد بسیار
قص علّتی است که در جگر پیدا شود از خوردن آب قعص مرگ ناگهان باب القاف
مع الضّاد قبض تنگ گرفتن و تنگ کردن و در هم کشیدن و شکم بسته شدن و به پنجه فرا گرفتن
چیز را و بشتاب راندن و بشتاب رفتن و بدین معنی آخر هست قول حق تعالی اَوَلَم یَرَوا اِلَی الطَّیرِ فَوقَهُم
صافّاتٍ و یَقبِضنَ ما یُمسِکُهُنَّ و بمعنی جان گرفتن هم آمده قرض بریدن و جنبیدن و انجنبیدن موش جامه را
و گذاشتن کقوله تعالی تَقرِضُهُم ذاتَ الشِّمال و برگردیدن از چیزی و شعر گفتن و مردن قرض بیکدیگر
قرض کردن و پیچانیدن آن قضض خوردن طعام که در ان سنگ ریزه باشد قضض آمیخته شدن طعام
بسنگ ریزه و سوراخ کردن مروارید و مهره قرض و قرض وام قروض جمع قریض شعر و

شده بود

وشقشقهٔ اشتر که از حلق بر آید قبض ملک قبض بفتح با مالی که از کسی فرا گرفته شود و بتصرف در آورده
قبیض تیز رفتار قیض همه و خاک که بر سر حصیر و قالی افتاده باشد قضیض همه قعض چوب
سر وا پیچانیده قیض پوست تخم مرغ قضض سنگریزها قضض بکسر ضاد اوّل طعامی که در آن
سنگریزه باشد قضقاض بسیر کردن شکم قرض یکی سا بقرا هم گوید باب القاف مع الطاء
قسط داد دادن قسوط از حق بر گشتن و ستم کردن قسط بفتح سین راست شدن پای چار وا و آن
عیب است که وضع طبیعی او آنست که کج باشد قمط دست و پای گوسفند بریسمان بستن و کودک را
در گهواره بقماط بستن و دست و پای کسی در بهم بستن و جماع کردن مرغ قطط جعد شدن موی
قطّ بر قلم بریدن و به بریدن چیزی و گران شدن نرخ قشط پوست باز کردن و چیزی از روی
چیزی بدر بردن قبط فراهم آوردن قنوط نا امید شدن محوط باز ایستاده شدن باران و
روزی قعط سخت گرفتن و تنگ گرفتن بر کسی قفط بر رفتن نر بر ماده برای جماع قنبط کلیم
رومی قطط مویی که سخت جعد باشد قطّ بکسر قاف گربهٔ نر و بخش و نصیب و کتاب و نامه قطوط
نامها و کتابها قطاط گربهای نر قط بسکون طا بس و پا بیدا نی شونده و کفایت کننده قطّ بفتح
قاف و تشدید طاء مضمومه یعنی هرگز قطعط گربهٔ ماده و باران خورد قطّاط تشدید طاء اوّل
مرد خراط قطاط تخفیف طا پا بیدانی شونده قمیط سال تمام قرط گوشوار قراط گوشوارها و شعلهٔ
آتش چراغ قانط و قنوط نا امید قاسط داد دهنده و ستم کننده و از حق بر گردنده و این
از لغات الاضداد است قمط آنچه بهم بندند بندهای خانهای نی را از ریسمان و مثل آن قوط رمهٔ گوسفند
قطیط جمع قسط دارویی است خوشبو و نصف صاع قسط بکسر قاف بهره و نصیب و دادو
وکیل است مقدار نصف قماط ریسمانی که بآن دست و پای چیزی بندند و آنچه کودک را بآن بندند
در گهواره قنط بکسر قاف اهل و مر اصیلی قباط و قبیط حلوای ناطف باب القاف مع الظاء
قنظ سخت گرم شدن و بگرمای تابستان بجایی مقام کردن قرظ بیلک درخت سلم دباغت کردن
و بلک درخت سلم باب القاف مع العین قبع و قبالی و قبوع بانگ کردن خوک و رفتن
و سر کردن فرو بردن خار پشت و غیر آن و سر در گریبان جامه کشیدن و پیاپی نفس زدن قدع بدال
غیر منقوط باز داشتن و لجام اسب باز کشیدن قدع بفتح دال ضعیف شدن چشم و نزدیک شدن قذع
بذال منقوطهٔ ساکنه سخن بیهوده گفتن و دشنام دادن قذع بذال منقوطهٔ مفتوحه بیهوده شدن است
قرع کوفتن و مقهور کردن و جماع کردن چار وا قرع ریزه شدن موی سر و تهی شدن و بمشورت

کار کردن

کار نکردن بعد از قبول مشورت قراع جماع کردن شتر و گاو و با یکدیگر قرعه زدن و شمشیر زدن
قسّع و ابردن ابر و اندوه و پراکنده کردن و بر روی در افکندن قشع بفتح شین ثابت نشدن
بر کار و خشک شدن قصع شپش کشتن و نیک خاییدن و تشنگی نشاندن و آب بحلق فرو بردن
نشخوار و دست بر سر کسی زدن و خوار داشتن و خوار کردن و در رفتن موش دشتی در سوراخ قصعه
بضاد منقوط فرو شکستن قطع بضمّ قاف پیاپی نفس زدن و بر افتادن بر کسی قطع بریدن و جعده
کردن حلق چیزیرا قطوع و قطاع بریده شدن آبها یعنی باز شدن آبها و از سردسیر بگرمسیر رفتن مرغان
و قطوع بمعنی از رود خانه گذشتن هم آمده قمع خوار و شکسته کردن و بمقمعه زدن پشم و پنبه را قمع
بفتح میم دانه بر آوردن پلک چشم قنع باز گردیدن و بطرفی میل کردن قنوع چیزی از کسی خواستن
و رام شدن و بهرچه باشد راضی شدن و این از لغات الاضدادست قوع و قیاع بر رفتن اشتر نر بر ماده
قتوع خوار شدن قزع بزاء منقوط بیهوده گفتن و بعضی موی سر کودک تراشیده شدن و بعضی گذاشته
شدن و این منهی است شرعا قزوع شتاب رفتن و از چیزی گریختن قعناع انگشت پای باز گردیدن
و باز گردیده انگشت پای شدن قناذع سخت زشت و بیهوده و زشتیها و او مفرد و جمع آمده است
قدع اسبی ترسناک قندوع دیوث قرنع زه‌ن حمقا قشع پوست خشک قشع بکسر قاف
و فتح شین جمع قشع است بر غیر قیاس و قشوع بمعنی خانه از پوست هم آمده و بدین معنی جمع او قشوع آید
قصع و قصاع بکسر قاف کاسها و این هر دو جمع قصعه اند قعاع آب تلخ غلیظ قعقاع نام راهیست
که از حمایه بکوفه میرود و رفتار بشتاب و راه دشخوار و خرمای خشک و نام دهی است و نام شخصی و تب با لرزه
قلقع کل خوشیده ترکیده قعقع بضمّ قاف مرغی است قعاقع آوازهای پیاپی رعد و موضعهاییست
از بلاد قیس قلاّع بتشدید لام بمعنی شرطی است یعنی علمدار و عوان کما جاء فی الحدیث لا یدخل الجنة دیوث
ولا قلاّع قلاع کلی چون بجوشد بترکد و علّتی است که در دهن پیدا میشود و آن جوشش دهن است
و بیشتر در دهن کودکان پیدا میشود قِلع بادبان کشتی قِلاع جمع و قلعها را هم گویند قلع ظرفی است
که شبانان توشهٔ خود را در آن کنند و معدن ارزیز و قلعی قلع بفتح لام ابر پارهای بزرگ قلع بکسر لام
بی آرام قانع و قنیع و قنوع براندک چیزی راضی شده قمع سر کوهان شتر و سرهای کوهانهای شتران
و دانه مانند آبله بر کنار پلک چشم بر می آید و سطبری که در یک زانوی اسب باشد و مگس کبود بزرگ
قمع بسکون میم و قمع بکسر قاف و فتح میم آنچه روغن در وکنند قمع بکسر قاف و سکون میم دنبالهٔ خرما
و انگور که بخرما و انگور پیوسته است و همچنین دنبالهٔ هر میوه که بمیوه پیوسته است و هر چیزی که در سر چنگ زنند

قیل نام کهن بزرگی است و نام شخصی قنع کرمهای سرخ که چوب را خورند قذع سخن بیهوده گفتن
قریع برگزیده و اشتر نر و مهتر قراع کدوی تر قنزع بزاء منقوط مویی که بر سر باشد قنازع
جمع قناع طبق چوب خرما و نوعی از مقنعهٔ زنان قریع آنکه بمشورت کار نکند بعد از آنکه مشورت را
قبول کرده بود قزع بفتح سخت قزع بزاء منقوط پارهای ابر و شتران خورد قصیع آسیا من المجل و خوار
و زبون قطع بکسر قاف پیکان پهن و تاریکی آخر شب کقوله تعالی فاسر باهلک بقطع من اللیل و آنچه
بر سر پالان اشتر نهند و بران نشینند قطیع رمه و تازیانه و سست قاطع برنده و شیر ترش است
قطاع برندگان قطاع الطریق راه زنان باشند قطع پارها و او جمع قطعه بود قدوع اسبی که
لجام او باز باید زد تا نیکو براه رود قدع اسب ترسناک قوادع سختیها و آیتهای قرآن که برای دفع
شر جن خوانند قواصع سوراخهای یربوع و او جمع قاصعاست بغیر قیاس قنع طبق چوب خرما
قفع بفتح فا کسانی که انگشت پای ایشان باز گردیده باشد قادع زمین هموار قرع موضعی که خرما یا
گندم بران اندازند تا خشک شود باب القاف مع الفاء قوف از پی کسی رفتن قفوف بر
پای خواستن موی و خشک شدن قف بمیان انگشتان زر دزدیدن قذف قی کردن و دشنام
دادن و سنگ انداختن قذاف بشتاب رفتن قرف پوست باز کردن و تهمت نهادن و عیب کردن
و آمیختن قلف بفتح لام ختنه ناکرده شدن قلف بسکون لام بدر کردن گل از خم و پوست از درخت باز
کردن و تختهای کشتیها را بلیف خرما بهم بستن و سوراخهای آنرا بقیر آگندن و ختنه کردن و بدین معنی اخیر ضد
قلف است بفتح قصف شکستن قصیف دست برهم زدن و آواز کردن رعد و غیر آن قطف
انگور چیدن و خراشیدن و کاهلانه رفتن چارپا قصف بفتح صاد سست شدن چوب و آدمی
و سطبر گوشت شدن و این از لغات الاضداد است قحف چیزی بر استخوان سر کسی زدن و با استخوان
سر رسیدن چیزی و بکشکول چوبین آب آشامیدن و تمام آب کوزه را آشامیدن قضف
بفتح ضاد منقوط باریک شدن قعف آب کوزه را تمام خوردن و از بیخ برکندن قشف
متغیر شدن گونهٔ روی از آفتاب یا از سختی درویشی و متغیر شدن شکل برای علتی و متغیر شدن روی کسی
از آفتاب و مثل آن قاف حرفی از حروف معروفست و کوهی است از زبرجد که برگرد زمین محیط
است و قاف الرقبة تمام گردن را گویند قفاف آنکه آنچه دزدد بمیان انگشتان قوف ق
بالای گوش و تمام گردن و تمام تن قناف مرد بزرگ بینی قتف گروه آدمیان و بعضی ا
شب ابر پر آب قحف استخوان کاسهٔ سر و کشکول چوبین قحاف و قعاف

سیل بزرگ قاعف و قاحف باران سخت قلیف آنچه خرما در و نهند آنرا جامهٔ خرما هم گویند قذوف و قذیف و قذف و قذف بضم قاف و فتح ذال کنگرهای قلعه و او جمع قذفت است
قرهف شراب قاصف شکننده و باد سخت و رعد سخت آواز قرف پوست قرطف
جامهٔ قطیفه قصیف شاخ شکسته درخت قصف مرد سست کم حمیت و چوب سست قصف
بازی و ریک پشتها و بمعنی اخیر جمع قصفه است قضیف لاغر قضاف جمع قضیف
قطف میوه و خوشه قطوف جمع قطف بفتح قاف و سکون طا خراشه و جمع او قطوف آید
قطاف و قطاف وقت انگور چیدن قطایف بعضی رشتهٔ قطایف را گویند که از خمیر میبازند
ومیخورند و آن رشتهٔ قطایف نیست بلکه رشتهٔ قطایف را عرب کنافه گویند قطیف نام موضعی است
قطوف چاروای کاهل قطف بفتح گیاهی است قفیف گیاه خشک پشتهٔ زمین قفاف جمع
باب القاف مع القاف قلق جنبیدن و بی آرام شدن قاق و قوق مرد بغایت دراز
قنق زمینهای درشت قرق زمین هموار قریق نام موضعی است و بعضی گویند دکان است
قرطف کرته که میپوشند باب القاف مع اللام قتل کشتن سخت و آرام کردن دل و آمیختن
شراب با آب قتال و قتیل کشتن و کارزار کردن قفل و قفول از سفر باز گشتن و خشک
شدن قلفال جنبانیدن قبل رو واکردن و احول چشم شدن و سزاوار سخن گفتن بود سخن
گفتن و آشامیدن شتر آب را چنانکه آب بسر او فرو ریزد و میل کردن سر شاخ گوسفند و کاو بطرف
روی و بمعنی فج بفتح فا هم آمده است و بمعنی برابر شدن هم آمده قذل بر بناگوش اسب زدن
و میل کردن و ستم کردن قزل زشت لنگیدن شدن قیل نیم روز شراب و باز گفتن پیچ و
او غیر مصدر هم آمده قل و قل اندک شدن و در حدیث آمده که الربا وان کثر قل و عرب گویند
الحمد لله علی القل والکثر والکثر والقل قحول و قحل خشک شدن قبول هر پذیرفتن قبول
بضم قاف باد قبول آمدن و آن باد صباست قول گفتن قمل شپش و فرومایه شدن و
بزرگ شکم شدن و بزرگ سر شدن قهصل بفتح ها متغیر شدن شکل قهل بسکون ها بدی کسی گفتن
و ناسپاسی کردن قطل بریدن قصل بریدن و قصیل بچاروا دادن و قصل خوید باشد
قصلیل گفلین قلیل اندک و اندکان و او مفرد و جمع آمده است و بدین معنی است قول حق تعالی
اذکروا اذ کنتم قلیلا فکثرکم قلل جمع قلقل اسب تیز رفتار و مرد چست قیقل کیلی بزرگ و نام
تاج کسری قلقل درخت بلبل که عامهٔ عرب فلفل گویند فاما فصیح قلقل است بقاف قنال جان و بقیه

قَتَل دشمن و مانند قیل در چاشتگاه خسبندگان و بدین معنی جمع قایل باشد و نام پادشاهان حمیر هم بوده و آن پادشاه یمن بوده است قیل و قال گفتگو قول گفتار قِبَل پیش قُبُل و قُبْل رو برو و پیش فرج و اوّل چیزی و ما بین کوه و قبل بمعنی رگهای متفرّقه و بمعنی آشکار هم آمده است قابل هزبرنده و سزاوار و مرد پسندیده و سال آینده قبیل گروه مردم و پایندانی کننده و برابر و پیش و زنی که بچه زن برگیرد در حین ولادت و رشته که در حین تاپیدن او دست راست بطرف سینه آورده شود و او عکس دبر است قوّال بسیار گوی قُوُل بضمّ قاف و واو جمع قبول زنی که بچه زن در حین ولادت بر میگیرد و باد صبا قاحل خشک قحّال درد بیست که گوسفند میگیرد قحل بغایت پیر قطیل و قطل بریده شده قعال شکوفه قوّل بتشدید واو مرد سست گران زبان قذعل بکسر قاف و فتح ذال خوار و خسیس قدقیل چیزی سطبر بزرگ قصعل بخیل ناکس قرقل پیراهن قراقل جمع قرمل درختی است ضعیف بی خار قرمل بکسر قاف شتر بچه بختی و اشتر دو کوهان قراملی شتران دو کوهان و آنچه زنان بر موی خود بندند قسطل و قسطال و قصطال غبار قواعل سرهای کوهها و کوههای بلند و او جمع قاعله است قتیل کشته و او را برای مذکّر و مؤنّث اطلاق کنند قاتل مرد کشنده و در تانیث یکسان است قذال بنا گوش اسب قذل جمع قیّل بیاء مکسوره مشدّده نیک سخن گوینی قال چوبکی که بآن کودکان بازی کنند قایل گوینده و چاشتگاه خسبنده قُیّل بضمّ قاف و تشدید یا چاشتگاه خسبندگان و او جمع قایل است قفل بضمّ قاف معروف قندیل بکسر قاف آنچه در مشهدها آویزند قندیل بزرگ سر قوقل فاخته نر قصل مرد ضعیف فرومایه قصیل جو تازه تر نارسیده که بپارسی خوید گویند قصّال برنده قصل بفتح قاف و صاد دانه دیگر که بگندم آمیخته باشند و در حین پاک کردن گندم رد میکنند قطول نام موضعی است قطرّیل بضمّ قاف و تشدید یا نام موضعی است قفیل درخت خشک و چوب خشک و تازیانه و نام گیاهی است قرنفل داروییست معروف قیفال رگیست در دست قوافل قومی اند قُلل سرهای کوهها و سرهای هر چیزها که بود قالّ و قلّ و قلّ اندک و قلّ لرزه را هم گویند قل بر قل شخصی مجهول قمثل زشت رفتار قبایل گروههای آدمیان و گروههای اسپان قمل شپش قمّل بضمّ قاف و تشدید میم جانوریست که در اسب لاغری افتد و آنرا بپارسی کنه گویند و بمعنی ملخهای خورد هم آمده است و بدین معنی جمع قمله است و آنرا قمله زرع میگویند قبل چوبکها که در میان سوراخ که در دوکهای چرخ کنند و زمین بلند و نام مهره ایست و اوّل چیزی و برابر و بمعنی اوّل جمع قبله است قبل بکسر قاف و فتح با جانب

ولامرت

وطاقت وآشکار قبایل چهار استخوانهای سر وقبیلها قبال بکسر قاف دوال نعلین باب القاف مع المیم

قدوم از جائی آمدن وباز آمدن از سفر قدم وقدم وقدم درپیش رفتن قم رفتن خانه وسرا

وخوردن قدم وقطم مست شدن شتر وآرزومند جماع شدن وآرزومند گوشت شدن قطم

بسکون طا گزیدن وچشیدن قسام نیکو شدن وسخت گرم شدن قسم تدبیر کار کردن وبخش کردن

قنم تباه شدن وچرک برموی نشستن وزشت بوی شدن روغن قشم وقذم بذال منقوط بخشیدن

قرم بسکون را خوردن تره حشیش وپوست سر بینی اشتر بریدن وسست چیزی خوردن بره وکودک

قحوم بی اندیشه بکاری رفتن وبعنف بکاری درافتادن قزم ناکس بودن قشم خوردن وشکافتن

قصم شکستن چیزی چنانچه جدا شود قضم بسکون ضاد منقوط خوردن بکیطرف دهن وجو خوردن

اسب وبکنارهای دندان چیزی خوردن وبدندان پیشین خوردن قصم بفتح صاد شکسته شدن

قمقام کنهای خورد وشپشهای خورد ورشک ودریا وعدد بسیار ومهتر بسیار خیر قمقم بضم آفتابه

ومعنی خیر قشام بلک درخت خرمای شکافته ونام شبانی وآنچه برخوان باقی ماند بعد از طعام که نخورند

وبیفشانند وآفتی که درخت خرما را رسد وبار او غوره شده افشانده شود قشم بکسر قاف تن قشم

بفتح شین غوره سبز خرما قلم خامه ونصیب که در قمار قرض کنند وآنچه بدان چیزی را ببرند قلام بتشدید

لام گیاهیست قوم گروه آدمیان قوام بکسر قاف چیزی که باو قایم شود کاری ونظام کار وکسی که

کار مردم باو قایم باشد قیام وقوام ایستادن قوام بفتح قاف عدل وقد وقامت نیک ومعنی

اولست قول حق تعالی وکان بین ذلک قواما قرطم مانند زعفران چیزی که بزبان گیل کاجیله گویند

قحم راه دشخوار ورنجها وجایهای هلاک شدن قحم پیر قتام غبار قاتم گردآلود قیوم وقیام

پاینده ودایم ایستاده قویم وقیم راست وپاینده وقیمتها وجرفهای آب کشتی وقامتهای آدمیان

قماقم مهتر خیر قوام بضم قاف دردیست که گوسفند را در دست وپای پیدا شود قذم بکسر قاف

وفتح ذال وتشدید میم وقذم وقذم پی قشم وقشوم مرد بغایت بخشنده وبسیار چیزی ستاننده

از مردم وقذم بمعنی سخت وبمعنی شتابنده وچست هم آمده است وقشم کفتار نر را هم گویند قطام

بکسر میم کفتار ماده نام زنی است قرام خسیان وناکسان قزم مرد فرومایه ومال زبون قثام بکسر

میم کفتار ماده قرشوم کنه بزرگ واو جانوریست که در اسب وشتر می افتد قرزدم تخته کفشگرانست

قلیذم چاه پرآب قلهذم دریای بزرگ وچیزی سبک قصم وقضم شکننده قیام وقیام

بضم وکسر قاف بمعنی بیضه است یعنی شکم رفتن واو بمعنی مصدر هم آمده قطم گزنده گوشت دارنده واشتری که

آرزوی جماع داشته بشد قطام چیزی از خوردنی قضم شمشیر کهنه لب شکسته قدم پای و پیش پای و سابقه
چیز از خیر یا از شر و قدم صدق نشانه نیک و سابقه نیکی را گویند و قول حق تعالی قدم صدق ای سابقه خیر
من عند الله من الدستور قدام پیش از سفر آیندگان و پادشاه قدوم نام موضعی و تیشه قدوم و
قدایم جمع قدیم دیرینه قادم از سفر آینده و سر آدمی قدم پیش رونده قوادم تیز پرهای
دراز مرغ و سرهای آدمیان قیدوم پیش کوه و مقدم چیزی قرم مهتر و اشتر نر قرام پرده باریک قسم
بخش قسم و قسیم نیکو و هم قسم چیزی قاسم و قسام بخش کننده قشعم کرکس پیر و مرد پیر و ام سفید
قصور بصاد مهمله گیاهیست که بزبان کیل لار و گویند و بعضی گویند گیاه دیگریست غیر لار و قاماً مشهور اولین
است باب القاف مع النون قرن بیکدیگر وا بستن و با هم قرین کردن قدران توانا شدن
قرن بفتح راء پیوسته ابرو شدن و بهم پیوسته شدن ابروها قران خواندن و جمع کردن قربان
نزدیک شدن و این از باب علم یعلم است قران حج و عمره با هم کردن و با هم نزدیک شدن و بهم پیوستن
قطون استادن قفزان برجستن قعن از قفا سر بریدن قتن بصلاح آوردن چیزی قربان
بشتاب رفتن اسب قزلان بطریق لنگ براه رفتن قطران چکیدن قیون رفتن قینان ملازم
شدن چیزی را قطن پنبه قن بنده که پدر و مادرش کنیزک باشد قمصان پیراهنها و جمع قمیص است
قربان بضم قاف مخصوصان و نزدیکان پادشاه و حیوانی که قربان خدایتعالی کند و او مفرد و جمع آمده است
قرابین نزدیکان پادشاه و او جمع قربانست قربان بفتح قاف قدحی که نزدیک باشد که پر شود قانتین
فرمان برندگان و دایم نماز کنندگان قایلون و قایلین گویندگان و خواب چاشتگاه کنندگان
قذان بکسر قاف و تشدید ذال منقوطه کیکان و او جمع قذه است قمفان عدد بسیار قطران داروی
سیاهیست معروف و آن روغن درخت عرعر بود قسیسین اماماًن قوم نصاری در دین و در علم
قسیان ایجهای قلب و زبون و او جمع قسی است قنفر و قناقن راهنما قناقن بفتح قاف اول چیزی
و کسر قاف ثانی جمع قین آهنگر و بنده قیون جمع قیان کنیزکان و زنان سرورگوی و او جمع قینه است
قنین آدمی کم خور و کنه که در چاروا افتد قرین وابسته و مصاحب قرن همسر در هنر و در شجاعت و کارزار
قرن شاخ گاو و بز و غیر آن و گروه و زمانه و سال و هم زمانه و طرف روی و طرف سر و موی و مدت سی سال
و بعضی مدت هشتاد سال را هم گویند و موی تافته و کوهی که خورد بشد و جدا واقع شده باشد و ورم گونه چیزی
که بر فرج زن بر آمده بشد مانند خایه دبه و مناره و طرف بالایین که آفتاب از افق بر آید و تیغ آفتاب قرون
جمع قارون نام داروئی که آنرا وج هم گویند و نام شخصی که پر مال بوده قرن بفتح راء تیر و شمشیر و جبه تیر و

ریمان

ریسمانی که با آن دو شتر را بهم بسته باشند و نام موضعی قرّان بضمّ قاف و تشدید را نام موضعی و نام شخصی

قارن اگر تیر و شمشیر هر دو باشد و اگر حج و عمره هر دو باهم کند قران تیر و زمان مظنّه فوت و هلاک

چیزی و ریسمانی که با آن دو شتر بهم بندند قصفان ریگ پشتها و پلهای کوشک و نردبان و او جمع قصف

است قلقلان گیاهی است قشعمان کرکس بزرگ ایر قبّان ترازو و امین و حمار قبان

نام جانوریست قانون اصل و او مستویست قوانین جمع قیروان باران و کاروان قینان

هر دو موضع دست شتر که قید بران نهند و هر دو استخوان ساق قاطن مقیم شونده قطان و قطین

جمع و قطین خدمتکاران و تابعان را هم گویند قطوان بفتح طا نام موضعی و مردی که نرم و شادان راه رود

قفدان بفتح فا خریطهٔ عطار که دارو نگاه دارد قفزان جمع قفیز است قیزان ریگ پشتهای خورد

قیعان زمین هموار و او جمع قاع است قرنان صبح و شام قطن بفتح قاف و طا استخوان میانهٔ هر دو

سرون و بیخ دم مرغ و نام مرغی است قطن بضمّ طا جامهای پنبه قطان چوب هودج قعبین

قبیله است قمن و قمین سزاوار قرحان گیاهی است و شتری که او را جرب نگرفته باشد هرگز و شخصی

که او را درد و علّتی نرسیده باشد و آبله نگرفته باشد قرحانون جمع قمحان گیاهی که آنرا ورس گویند

و چیزی سفید مانند نمک که بر خم افتد قن بضمّ قاف آستین پیراهن قنن و قنان قلّهای کوهها یعنی سرهای

کوهها قنان بفتح قاف نام کوهی قریان جوهای آب و او جمع قری است قربان بفتح قاف قدحی که

نزدیک بشد که پر شود از چیزی قرون چارپایی که پا بجای دست نهد در رفتار و چارپایی که زود عرق

کند قُطعان بضمّ قاف دستان برین و بریده دستان و بدین معنی جمع اقطع است و دمهای گاو و اشتر

و بدین معنی جمع قطیع است قضبان شاخهای درخت و او جمع قضیب است قرآن نبی یعنی کلام ربّانی که بر

محمّد صلّی الله علیه و آله نازل شده است و بمعنی خوانده شده و بمعنی صلوة هم آمده کقوله تعالی و قرآن الفجر

قعوز گیاهی است قفنّ تشدید نون قفا قفّان بتشدید فا طریقهٔ چیز نیک و آخر کار و ترازو و قفا

قوّامون و قوّامین استادکان قلبتان دیوّث قنهان خوشهای خرما و او جمع قنو است

قرن بفتح نون امر حاضر است برای جمع مؤنّث مخاطب یعنی آرام گیرید شما زنان کقوله تعالی و قرن فی بیوتکنّ

قیطون خزینه و خانه که در میان خانهٔ دیگر باشد قردان کنها و او جمع قراد است قنطوریون داروی

است و این معرّبست قنطان پلاسی که در شیب پالان شتر اندازند قادمان و قادمتان هر دو پستان

پیش شتر که بطرف ناف میباشد قینان و قینان سرمایهٔ مال باب القاف مع الواو قنو خدمت کردن

قنو در شهرها گردیدن و آماهیده شدن خایه و دبه خایه شدن قصوّ بضمّ قاف و تشدید واو دور شدن

قبو بباء یکنقطه فراهم آوردن و درهم بردن قفو از پی رفتن وکسی را درکار زشت انداختن و برکردن
و دشنام دادن کما جاء فی الحدیث لاحد الا فی القفو البین قفو از پی رفتن قطو کام نزدیک نهادن
در رفتار و نرم و شادان رفتن قعو و قعو بر رفتن اشتر نر بر ماده قلو بازی کردن بر قلّه و قله
دو چوبکی است که بآن بازی کنند کودکان و کندم و کوشت وغیر آن بر تاوه بریان کردن و بجو راندن
و پیش رفتن قذو بوی خوش کردن طعام و بشتاب رفتن اسب قنو ناپاک و ناسره شدن انچه
قشو بوپیت و اکردن قنو نکاه داشتن کوسفند برای نتاج و منفعت قلو خرچیت رفتار فرو
حوض دراز و راه راست و طریقه و قدحی است از چوب و آبخور سک و چیزی که عصار بآن چیز را افشارد
قنو خوشه خرما قعو چوبیست در چرخ آب کش که محور در ان می باشد قنداو اشتر زحیت رفتار
باب القاف مع الهاء قمه بآب فرو رفتن و بر آمدن و سر برداشتن شتر از آب تا آب نخورد
قمه بفتح میم اندک بطعام شدن اشتها قاه بفرمان بردن قره چرکن شدن تن قره چرک من المجمل
قمه شترانی که سر برداشته باشند و آب نخورند قاه حجت قِه یعنی نکاه دار و او فعل امر است مشتق از
وقایه و ها زایداست باب القاف مع الیاء قذی بوی خوش کردن طعام و کوشت قذی
بذال منقوطه خاشاک بریده انداختن چشم و بلغم کونه چیزی از زخم انداختن زن و کوسفند ماده وکا و ماده
و آن مانند مذی مرد است قلی بر تابه بریان کردن چیزی قری در شهرها کردیدن قفی بر قفاء
کسی زدن و از قفا کشتن چیزی قطامی چراغ قفیّ قفاها قفی چیزی پسندیده که برای عزیزی و
مهمانی نهند قلی قلیا و که بآن صابون پزند قاهی مرد تیز دل زیرک قفاخری مرد بزرک جثه
قناسی شمشیریست منسوب بقناسی که معدنی است از معادن آهن قوافی جمع قافیه است قیافی
و قوافی زمینهای درشت قملی مرد زبون فرومایه قرهمانی قباییست که در جنک پوشند
و نام دارویی است که آنرا کردپای رومی کویند قساهی آنکه جامه را اول بهم درپیچد قمی مرد خود
و زبون و خار و او مهموز اللام است اصلاً قمیٔ بوده است قاضی کذارنده و حکم کننده و آنکه شرع کذارد
و کشنده کما یقال سم قاض ای قاتل قوی محکم و توانا و زورمند قالی سرخ قاسی سخت قصیّ دور
قالی دشمن و دشمن دارنده قراری خیاط قاری خواننده کتاب و او مهموز اللام است اصلاً
قارئ بوده است قسیّ بتشدید یا کمانها و او جمع قوس است قسی بفتح قاف انچه زبون و مرد سخت
دل و درم ناسره سخت و لعب شخص قواسی جمع قو یا قی بکسر قاف ثانی و تشدید یا جای خالی قریّ بتشدید
یا چوب خورد قروانی مرد دبه خایه قواری کواهان و مرغهای که نام ایشان قاریه است قصیٰ

بضم قاف

بضمّ قاف وتشدید یا نام شخصی قُنّی بضمّ قاف وکسر نون کهربها واو جمع قناةاست قصری دانه
برخوشه باقی مانده شده بعد ازانکه درخرمنها کوفته باشند قاقلی دارویی است قطمی خوردان و
در مثل کویند لیس مثل قطمی یعنی لیس الاکابر مثل الاصاغر قطوانی نام جامه ایست درکوفه قرّی
بتشدید را وسکون یا فعل امر است یعنی چشم روشن دار تو زن چنانکه در قرآن در قصهٔ مریم آمده
که قرّی عیناً قعسری سخت سطبر قلاسی بتخفیف یا کلاهها واو جمع قلنسوه است قسّی بتشدید
سین ویا یکنوع جامه است در مصر قوهی نوعیست از جامهٔ سفید قرطاسی سخت سفید قیروطی
موم روغن من الدستور

کتاب الکاف

باب الکاف مع الالف کساء ازپی رفتن کسی وجامه پوشیدن ماضی او کسی ومصارعش یکسی آید
کلاء کیاه خوردنی کلاء بفتح لام کیاه زمین کلوء نکاه داشتن وبازپس افتادم شدن وضی کیاء
ترسیدن وبددل شدن کرا باریک ساق شدن واو واوی است از باب نصر ینصر کری بنیاد
خواب کردن واو یایی است از باب علم یعلم کدی بداد کردن سک بچه و فاسد شدن درون
اشتر بچه ازبسیار خوردن شیر وسر انکشتان سوده شدن کیاه از رسیدن سرما و دیر روئیدن
کیاه برای تشنکی کفاء بروی درافکندن وبازکردانیدن کفاء جزا دادن ومانند یکدیکر
شدن کراء بکرایه دادن چیزی را واین از باب مفاعله است ومعتل اللام کشاء خوردن وزن
وسخت بریان کردن چیزی چنانکه خشک شود کشوء پر شدن درون از طعام کماء کیاه کماة بخورد
کسی دادن وآن کیاه را بپارسی سماروغ کویند کما بفتح میم شکافه پیدا کردن پای برهنه بودن
پای وباکفش کذا همچنین وایقدر وبمعنی اول دو کلمه است یکی جار ویکی مجرور وبمعنی دوم یک کلمه است
که کنایت از عدد است کثّاء بتشدید تاریش بزرک درهم رفته کشوثا بمعنی کشوث است کبیسی
وکوسی زن زیرک کرشاء پای پرکوشت کوتاه انکشت وماده خر بزرک شکم وزن بزرک شکم
کسا پس وعقب وجمع او اکسا آید کدا علتی که در سک بچه پیدا شود وموجب قی وسرفه او باشد
کمثری امرود کلندی زمین درشت وسخت کلا مزد وکناره رود خانه وواداشتن کاه کشتی
کلا وکلتا هردو اما اولین برای تثنیهٔ مذکر ودوم برای تثنیهٔ مؤنث کلابی مد الف بمعنی اوندع
وبمعنی خفا هم آمده است کاء نسیه یعنی غیر نقد کمّری بکسر کاف ومیم وتشدید را آنکه سر ذکر او بزرک بود
کرا ابتداء خوب ونام مرغیست کداء نام موضعی است در مکه کسا پوشش کُبرا بزرکان کبری
بسکون یا تأنیث اکبر است کبریا بزرکی وپادشاهی کسری پادشاه فرس کسری بفتح کاف شکستها

لط
قی

و او جمع کسر است بکسر سین کرواء زن باریک ساق کرویا زیره رومی من اختیارات البدیعی کلما چون و
هرانچه و او بمعنی اول مفرد است و بمعنی دوم مرکب کوماء شتر ماده بزرک کوهان کسالی کاهلان کفری
اغلاف غوزه آولین خرما یعنی غلاف طلع و بعضی اول بار خرما کویند یعنی طلع را کرافی ابر بلند که بعضی بر بالای
بعضی باشد و پوست تخم مرغ کفاء جامه کفوء و کفیئ بوزن فعول و فعیل مانند کسی جامها و او جمع کسوة
و کسوة هر دو باشد کشئ بشین منقوط بوزن فعیل بریان خشک کشی پیهها و شکم سوسمار و او جمع کشیه است
کفی توشها و او جمع کفیه است کلی کردها و او جمع کلیه است کیمیا زرپزی کنی جمع کنیه است کواو کوا
دریچهای خانه و اینها جمع کواه اند بفتح کاف هم بمعنی دریچهاست و او جمع کوه است بفتح کاف کیا و کاء
بددل و ضعیف کرا کرایه کثیرا بثاء سه نقطه دارویی است کفاء بکسر کاف توانایی و دنباله خیمه کدیرا
شیری که در وی خرما کرده باشند کدی زمینهای سخت و او جمع کدیه است کبا بکسر کاف و الف مقصوره آنچه
از خانه بجاروب رُفته باشند کباء بمد الف بخور خوشبوی و نوعی از چوب عود باب الکاف مع الباء
کتب نوشتن و دوختن و سر بند خیک بستن و مشک دوختن و فراهم آوردن و حکم کردن کرب آرام
کردن اندوه چیزیرا و اندوهگین کردن و تنک کردن قید و غیر آن کرب بفتح را بی آرام شدن و اندوهگین
شدن کراب زمین راشخم کردن کروب نزدیک شدن آفتاب بفرو رفتن و نزدیک شدن بکاری
کردن و نزدیک شدن چیزی کعوب نا دپستان شدن زن کبّ بر روی درافکندن و کنده کردن
ریسمان کتاب واجب گردانیدن و تقدیر کردن و نوشتن و فروختن بنده و کنیزک بمال ایشان
کذب و کذب دروغ گفتن کذاب سد دروغ و او از باب مفاعله است کسب خواستن و
حاصل کردن و طلب کردن روزی کلب بسکون لام دوال مشک دوختن کلب بفتح لام سخت شدن
سرما و دیوانه شدن سک و کرک و حریص شدن بجنگ کثب بفتح ثاء سه نقطه نزدیک شدن کثب بسکون
ثا جمع شدن کباب پشته ریک کوکب ستاره و کودکی که نزدیک ببلوغ باشد و درخشندکی آهن و شکوفه
بستان و بهترین چیزی و بزرکترین چیزی کسب بضم کاف عصاره روغن و آن نقل روغن است کسنا
بکسر با نام سکی است کرایب سنجها و او جمع کربه است کرب بسکون را اندوه کرب بفتح را ریسمان
که در دسته دلو باشد و پنهای شاخهای درخت خرما و او مفرد و جمع آمده است کبب کندهای ریسمان
و او جمع کبه است کلب سک و دوال که در دو طرف خیک دوزند و میخ و مسمار که در دسته شمشیر باشد
و نام ستاره ایست و نام قبیله ایست و خطی که در میان پشت اسب می باشد کلاب و کلب سکان کلاب
صاحب سک و سکبان کلاب بتخفیف لام نام موضعی است کلوب و کلّاب بتشدید لام چکوچ آهنگران

کلالیب و کالیب جمع کالیب صاحب سگ کلب بکسر لام سگ دیوانه کلب بفتح لام سختی و بدی
و دیوانگی سگ کربب کلم کخب غوره من المجمل کنب آبله که در دست پیدا میشود از کار کردن و کنار
معروف کنب بضم کاف و فتح نون نام موضعی کناب بکسر کاف خوشه خرما کوب کوزه بی دسته
وجمع او اکواب آید کواسب جوارح اعضایی که بآن چیزی کسب کند کاسب حاصل کننده روزی کاعب
نارپستان کواعب جمع کعاب بمعنی کاعب است کناب نویسندگان و تیر خورد کردسر که بآن
تیراندازی کودکان کنند و مکتب که جای تعلیم کودکان است کاتب نویسنده و دانا کتب دانایان و
او جمع کاتب است کتاب نوشته و فرض کرده کتب و کتب جمع کتاب کتائب یعنی لشکرها کتائب لشکرها
و او جمع کتیبه است کبکب نام کوهی است کثیب پشته ریگ کاثب جمع کننده و نام کوهی است
کثب نزدیک کثب بضم کاف و فتح ثا مقدار چند بار دوشیدن از شتر و مقدار چندین قدحها از شیر و او
کثبه است کذب دروغ کاذب و کذاب و کذوب و کذبوب دروغ گوی کذب
بتشدید و فتح ذال جمع کاذب است کذب بضم و تخفیف ذال جمع کذوب است کراب بتشدید رایکی و چیز
کراب بتخفیف راجوبهای آب کعب قاب پا و پاره روغن و گروهی که بر بندهای نیزه ازنی باشد
کعوب جمع کتیب سطر **باب الکاف مع التاء** کاذبة دروغ گفتن کقوله تعالی لیس لوقعتها
کاذبة ای کذب و این اسم فاعل است موضوع بمعنی مصدر همچو عاقبة و ازین جهة در مصادر آورده شد
و او غیر مصدر هم آمده است کبت خوار کردن و هلاک کردن و بروی در افکندن کبارة بزرگ شدن
کثافة و کثافه درهم رفته شدن و سطبر شدن کفایة بسو کردن و بس کردن کفاءة بمد الف
مانند شدن و ترسیدن کفالة پایندانی کردن کلالة مانند شدن و کند شدن و بی پدر و مادر و
فرزند شدن کلة کند شدن کهانة بفتح کاف اختر گوی شدن یعنی فال گوی و غیب گوی شدن
کهانة بکسر کاف اختر گوئی کردن یعنی غیب گوئی کردن بنجوم کینونة بودن کبوة بسر آمدن اسب
کنانة پوشیدن و ناصریح سخن گفتن کتابة نوشتن کبوة بسیار شدن کسوة جامه پوشیدن
کظة پر شدن شکم از طعام کنت سخت راندن و فراهم آوردن و بروی زدن و شتابیدن و بازگردانیدن
کنیة سخن در گوش گفتن و آهسته بانگ کردن اشتر و فرونشستن از غضب و شمردن و جوش کردن دیگ
کلاءة نگه داشتن کبة انبوه شدن و سخت شدن زمستان کتکتة آهسته خندیدن کعبرة
بشمشیر پاره کردن کفشکة باز داشتن کبکبة نگونسار کردن و بر روی در افکندن کلمة پر
گوشت گردانیدن روی کرکرة سخت خندیدن و گذرانیدن باد ابر را و بآواز خواندن مرغ خانگی

کعثب

و باز داشتن کزازة در هم کرفته شدن و خشک شدن کسکسة کاف را بسین کفتن کشکشة کاف را
بشین کفتن در سخن و بانک کردن مار کوکبة درخشیدن آهن و درو فت بودن ستاره کردن چیزی
کروهة و کریحة و کرمحة مانند مرد کوتاه دویدن کیدودة خواستن کفات جست
پریدن مرغ و جست رفتن چیزی من المجمل کیانة پایندان شدن کلت فراهم آوردن کنت لازم
شدن و قناعت کردن کمهونة پر شدن کمدة متغیّر شدن رنک کابة بدحال شدن و شکسته شدن
از اندوه کدمة جنبیدن کراهة ناخوش داشتن کرهة سخت شدن در جنک کسالة کاهل شدن
کیاسة زیرک شدن کعابة نارپستان شدن دختر کمترة بتاء دو نقطهٔ فوقانی نوعی رفتن است
کردسة کروه کروه کردن و بند برنهادن کسی را و بند برپای بودن براه رفتن هر دو دست و هر دو
پای کسی را فراهم آوردن تا بسته شود کرفسة در بند رفتن بندی کرکسة بسیار رواکردانیدن چیزی را
کرکدة آواز دادن شمشیر در وقت مصقل شدن و آواز کردن چیزی که بر چیزی سخت زده شود
و کاهلانه دویدن کربلة سست شدن پاها و پاک کردن کندم و غلّه کروهة بشتاب دویدن کهکهة
غریدن و بر دست دمیدن از دهن چون سرما بدست رسیدن بخ کلالة عم زادها کاذبة زن دروغ
کو و دروغ کوئی کمّة کلاه کماءة کیاهی است که آنرا بلغت پارسی سماروغ کویند کیاسة خوشه خرما
کرعة زن پر شهوت کرکرة کروه آدمیان و دایره که بر سینهٔ شتر می باشد و نام شخصی کفات جمع کردنکاه
چیزی من المجمل کقوله تعالی الم نجعل الارض کفاتاً احیاءً و امواتاً و بمعنی جمع هم آمده است یعنی جمع کنند باشد
من الدستور کمیت شراب و اسب سرخ کمت جمع کلیجة کیل خورد کیالجة جمع کسة دردی
که در مشک دوال باشد کتیبة لشکر و نام قلعه ایست از قلعهای خیبر کنانة کیش تیر کتلة یک کندهٔ از
خرما یا جمع یا غیر آن کنّة بفتح کاف منکوحهٔ پسر کنّة بضم کاف صفّه که در پیش خانه می باشد و یا بر بالای در بسرای
کنّات جمع کردیدة بعضی از خرما که در تنک ظرف خرما ماند بخ کهاءة شتر سطبر مادهٔ بزرک کوّة و
کوّة دریچهٔ خانه کبکبة کروه اسبان کبّة بباء یک نقطه رمهٔ اسب و کندهٔ ریسمان کظّة علتی است که
آدمی را طاری میشود از استلای طعام کبابة دارویی است کلیة و کلوة کروه و ابر سطبر زیرین از دیگر
ابرها و کلیهٔ ما بین خانهٔ کمان و دستهٔ آنرا هم کویند کلیّات جمع کلیه است کفاءة و کفاءة بچهٔ اشتر
اسالین و پنجهٔ شتر کظامة بکسر کاف حلقهٔ تراز و که رشتها در ان میکنند و جائی که بجای دیکر رهکذر رشته بخ
و پی که بر سر تیر پیچیده شده بخ کاظمة نام موضعی است کفّة بکسر کاف دام و کوشت بن دندانها و کفهٔ
ترازو و خطّ کرمانند دایره که بر دست نقش کرده باشند کُفّة بضم کاف چیزی دایر و کرداکرد دامن پیراهن

یعنی حاشیه

یعنی حاشیهٔ پیراهن کافة همه و بازدارنده کیفیة چگونگی کمیت چندی کلیة همکی کفارة پوشانیدن
گناه وچیزی که برای جزای گناه دهند کهولة پیری کوکبة شعاع و درخشندگی و بزرگی وشکوفه وستاره
کشة ریش درهم رفته کوفة ریک سرخ ونام شهری کفافة رشته وطایف که میخورند کذا سمعت من
عرب کرفة استخوان که نزدیک سرون بیخ کصیصة دام آهو کلة پردهٔ باریک کلمة سخن و قصه وقصیده
و در تفسیر کلمه بمعنی رسول هم آمده فی تفسیر قوله تعالی ان الله یبشرک بکلمة منه اسمه المسیح عیسی ابن مریم ای برسول
منه وکلمة الله سخن خدای وعیسی ع را هم گویند چنانچه اسد الله علی را ع گویند کلمة وکلمة بسکون لام سخن
کلمات سخنان ومعنی کلمات که در قرآن است که واذ ابتلی ابراهیم ربه بکلمات دربیان معنی لفظ ابتلا
مبین است کلفة رنج ومصیبت ورنگ سیه سرخ کفة کفة بفتح آخر ناگاه کما یقال لقیته کفه کفة کنیة
نامی که دراول او اب باشد یا ام چنانچه ابو المعالی وام کلثوم کناسة آنچه از خانه بجاروب رفته باشند
کساحة بمعنی کناسه است کوزة طرف وگوشه وشهری وجای آتش کمشة شترمادهٔ خورد پستان کهبة
رنگ سیاهی غبارگونه یعنی رنگ تیره کفت وکفت چیت کفت دیگ خورد کلغزة شتر مادهٔ بزرگ
کهکاهة مرد مهیب که ستری از و آید کلستة سختی سرما وسختی هرچه باشد وجای سخت و دشوار کلدة پارهٔ
از زمین سخت و درشت کلعة ریهٔ گوسفند کلعة دردیست که در گوسفند پیدا میشود لمنة سرخی که درچشم
باشد از بقیهٔ رمد وغمی که در دل مانده باشد کوبة نرد وطبل بازی کنفکیلة ریش بزرگ کُبنة بتشدید نون
بخیل کاثعة لب سطبر ولب پرخون کاذة بذال منقوطه کش ران کبثة مقدار یک قدح شیر واندک خوردنی
کذة زن فربه کذمة بکسر کاف بسکون ذال گوشت و پیه کرینة سنگ سخت و زمین سخت کرّة بتشدید را
ریزهٔ سرگین شتر که بآن زره را جلی دهند کرة بتخفیف را گویی که بچوگان بازند کرات جمع وکره دراصل
کروبوده است واو را بتا قلب کرده اند کربیت سال تمام کرّة نوبت و دولت و فیروزی ومعنی اخیر
از کشاف منقولست در تفسیر قوله تعالی ورددنا لکم الکرة علیهم کرّات جمع کوّارة بتشدید واو انگبین یا شمع
کدت فعل ماضی است یعنی نزدیک شدی تو و خواستن کقوله تعالی ان کدت لتردین کبت وکبت
چنین وچنین کسوة پوشیدن کرینة زن مطربه کسفة پارهٔ چیزی کسفرة وکزبرة وکربرة کشنیز
کسیرة نان ریزه کسرة پارهٔ شکسته از چیزی کسرة بفتح کاف حرکتی که در زیر حرف باشد کشیة پیهی که در
شکم وگردن سوسمار باشد کستة ثفل چیزی که از روغن گرفته باشند کعبة خانهٔ خدا معروفست لمنة کوتاه
کبة بتخفیف با آنچه از خانه بجاروب رفته باشند کوة سارئی کارة یک پشتهٔ جامه که بکول بردارند کادیة
وکدیة زمین سخت که گیاه از ان دیر بدر آید کروة وگراثة مزد کار چاروا کریة درختی است کرینة

کمیت

تخفیف یا زنی که نفاس کند کماة بضم کاف و مدّ میم شجاعان و او جمع کمی است کتا و کُتاءٌ کفل طعام و دیگ
کرفة ابر پارها کمرة سر ذکر کذبة بوزن همزه دروغ گوی کُرنة اندوه کرنة سختی کرزة خرچینها
و او جمع کرز است کوزة کوزها کنایة سخن پوشیده ناصریح کنایات جمع کتیفة کیفه و آهن پارهٔ
پهن که بر در زنند برای استحکام کمامة غلاف غورهٔ اولین خرما و دهن بند اشتر کرامة طبق که بر سر چاه نهند و
بمعنی نوازش و بزرگواری هم آمده کرماة جمع کلستة رنگ سفیدی که بکبود زند بسوی چارو کلحة بفتح لام
و حاء مهمله دهن و حوال آن کهنة جمع کاهن است کفرة کافران کنیسة مسجد کافران کفنة بنون نام
درختی است کفینة بیاء دو نقطهٔ تحتانی توشه کبریت گوگرد و زر خالص و نقرهٔ خالص کرسنة کرسن
و آن دانه ایست شبیه بعدس فامّا از عدس کردتر است باب الکاف مع الثاء کبث متغیر شدن گوشت
کرث کرث در دشخواری انداختن اندوه کسی را و غمگین کردن کرّاث گندنا کراث بفتح کاف
و تخفیف راگیاهی است که بپارسی پارچوبه گویند من المجمل کوارث چیزهای در اندوه افکنده کشوث دارویست
و آنرا بزبان کیل داروی موش گویند کباث میوهٔ درخت اراک کثّ مردی که ریش بزرگ در هم رفته
شده باشد و او جمع اکث است کنابث زشت روی کلکث و کثکث خاک و سنگ ریزه باب
الکاف مع الجیم کرج اسب کرّه و کرّهٔ اشتر و کرّه هرچیز که باشد کوسج نوعی است از ماهی که بینی او
باره ماند و مرد کوسه و بدین معنی معرب است کیالج کیلهای خورد و او جمع کیلجه است کشکنج دارویی و معجونست
باب الکاف مع الحاء کلوح و کلاح ترش روی شدن و سخت شدن و لب شیبین بشیب آمدن
و لب بالائین ببالا رفتن چنانچه دندان تمام نمایان شود بجوسر بریان کرده کذا فی الکشاف کبح لگام اسب
باز دن تا قرار گیرد کمح لگام اسب باز کشیدن تا سر راست دارد کدوح و کدح کار و کسب کردن و
کوشش کردن خراشیدن کفاح با کسی روبرو جنگ کردن و یا روبرو چیزی گفتن و یا روبرو بوسه دادن
کفح روبرو شدن و روبرو کردن و پیش داشتن چیزی را و روبرو بوسه دادن یا شمشیر زدن و پراکنده کردن
کسح بشین منقوط رفتن چیزی را از خانه و رفتن برف و غیر آن کسح بفتح سین غیر منقوط لنگ شدن
کادح کسب کننده و کوشش کننده کسح بفتح سین مهمله علتی است که در کسح آدمی پیدا شود کشح بسکون شین
منقوط تهیگاه میان آدمی من المجمل و مابین تهیگاه میان و شیب بغل آدمی من الدستور کشاح نشانی که در کشح
کح عین و خالص کحکح زن پیر و شتر مادهٔ پیر کاشح بدگوی و دشمن نهانی کدوح و کدح خراشیدن
کفح همتا کالح سخت و ترش روی و دندان گشوده و لبها باز جسته شده کلاح سال سخت و قحط است
کوح مرد بزرگ و برکح و کاح سینه کوه که برابر باشد باب الکاف مع الخاء کمخ لگام اسب باز

کشیدن

بازکشیدن تا سر راست دار دمن المجمل و دویدن و تکبّر کردن من الصّحاح کامخ نوعیست از نان خورش و آن
ریجاست کوامخ جمع کوخ خانه از نی بی دریچه کلنج گیاهیست باب الکاف مع الدّال کود
راندن کساد کساد بی رواج شدن کنود ناسپاسی کردن کند بریدن کد رنجیدن و رنجانیدن و کوشش
کردن بطلب چیزی و بانگشت اشارت کردن و آب چاه کشیدن چندانکه هیچ آب در و نماند و کوشن لمد اندوهگین
شدن کود خواستن و نزدیک شدن بکاری کید مکر و حیله کردن و قی آوردن و درمان کردن و بانگ
کردن زاغ و جنگ کردن و حایض شدن زن کبد بر جگر زدن کشد بر انگشت دوشیدن و بدندان شکستن
کماد گرم کردن عضو بر کوی گرم کرده کقوله صـ الکماد احب الی من الکی کدود کوشش کننده و چاهی که
آب آن بجا نه ده و دشواری برکشند کرید خاک نرم کوفته شده بسم چاروا کؤد عقوبت سخت و دشخوار و
راه در کوه و یا بالایی دشخوار کند و کنود ناسپاسی و کنود زمین را هم گویند که در و گیاه نروید
کنّاد برنده کبد بفتح کاف و باسختی کقوله تعالی لقد خلقنا الانسان فی کبد کبد و کبد جگر و قبضه
کمان و میان آسمان و زایدة الکبد در باب الزّاء مع التّاء در بیان لفظ زایده مذکور است کباد درد
جگر کاد فعل ماضی است یعنی خواست و نزدیک شد کرد مردم کردستان لمد اندوهناک لمد و
کمید بکسر میم اندوهناک کداد خرزیست کنود یکنوع ماهیست کتد میانه هر دو شانه تا میانه
پشت و نام ستاره ایست کلد زمین سخت بی سنگ کرد بفتح کاف کرده کرادید خرما پارها که
در تک ظرف مانده باشد و او جمع کردیده است کسید فرومایه و بی رواج کد مانند ما و من چیزی است
که در و چیزی کوبند و مردچیت و جمع او اکداد آید باب الکاف مع الرّاء کبر بزرگی بر کرفتن
کبر بزرگ شدن و پیر شدن کثر به بسیاری برکسی غلبه کردن لمکر غلبه کردن بزرگی کمره که آن سرا پرده است
کفر و کفور ناگرویدن و ناسپاسی کردن و کفور بمعنی انکار کردن هم آمده است کقوله تعالی فابی
الظّالمون الّا کفورا ای الا جحود البعث بعد الموت کفر بفتح کاف فرا پوشیدن کوز دستار بر سر پیچیدن
و زیاده شدن و کرد بر گردیدن کرّ باز گردیدن و باز گردانیدن و حمله بردن و او متعدّی و لازم آمده
کرور و اگردیدن کریر آواز کردن مثل آواز گلو گرفته و غرغر کردن در حین موت کشر بکار بردن
و دندان بدید کردن چیزی و پیدا شدن دندان در وقت خندیدن و خندیدن کسر بسین مهمله شکستن
و حرکت زیر دادن حرف را و فراهم آوردن مرغ بالهای خود را کهر قهر کردن و منع کردن و بلند شدن
روز کدر تیره شدن کفر پر شدن شکم از طعام کبیر و کبار و کبّار بزرگ کبر بفتح با پیری بضم
کاف بزرگترین چیزی و بزرگترین فرزند کابر بزرگ و عرب گوید کابراً عن کابر ای کبیراً عن کبیر کتار

جامهٔ دراز کتان کتن بکسر کاف کوهان شتر کتن بفتح کاف قدر و بزرگی باصالت کوثر جوییست در بهشت و
مرد بخشنده و بسیار خیر و غبار من المجمل کسن بفتح کاف ریسمانی که بآن بر درخت خرما روند و ریسمان بادبان کشتی
کرور جمع و کرآبی را هم گویند که زمین ریگستان در خود چیده باشد کسر دامن خیمه و شکسته و استخوانی که
بر و گوشت بسیار نباشد و کسر قبیح استخوان ساعد را گویند کسر بفتح کاف شکسته و شکستگی و حرکت زیر حرف
کسور جمع کسر و کسر هر دو باشد و ارض ذات کسور زمین سراشیب و سرا بالا باشد کسر بکسر کاف و فتح سین
پارهای چیز شکسته و او جمع کسره است کاسر عقاب و شکننده کسار ریزه همه و ریزه هرچه باشد کسیر شکسته
کظر سوراخ گوشهٔ کمان که سر زه دران میکنند کناعر شتران مادهٔ بزرگ و او جمع کنعره است کمر سرهای
ابرها و او جمع کمره است کعابر سرهای استخوانها کنتر و کندر دارو بیست کنهور ابر بزرگ
کرّار باز گردنده و حمله برنده کمثر و کماثر و کندر و کنادر شخص کوتاه سطبر سخت و کندر دارو بیست
کیر دم آهنگران و نام کوهی کور کورهٔ آهنگران کور بفتح کاف صد و پنجاه شتر و شتر من المجمل
و دویست شتر من الدستور و جماعت کثیره از شتر من الصحاح کثیر و کثار و کثر و کثر بسیار
کدّر بتشدید را جوان قوی سخت کدر تیره رنگ کافر پوشاننده و ناگرونده و آنکه بربالای زره جامه
پوشیده و دریا و جوی بزرگ و رود خانهٔ بزرگ و شب تاریک کفارهٔ ناگروندگان و برزیگران
کفار بکسر کاف و تخفیف فا ناگروندگان کوافر زنانی که کافر باشند و او جمع کافره است کفر بکسر فا
کوه بزرگ کفور قرها و دیهها کفور بفتح کاف ناسپاس و ناگرونده کفر بسکون فا قبر و دیه و زمینی که
از آبادانی دور باشد و تاریکی شب کافور غلاف غورهٔ انگور و غلاف غورهٔ خرما و بعضی طلع را گویند که
اولین بار خرماست و داروییست خوشبو و نام چشمه ایست در بهشت کقوله تعالی انّ الابرار یشربون من
کأس کان مزاجها کافوراً عیناً یشرب بها عباد الله باب الکاف مع الزاء کز تنگ کردن و
کار بر کسی تنگ گرفتن کناز و کنز گنج نهادن کز خود را درهم گرفته از سرما و غیر آن و کذا الیدین بخیل را گویند
کز بضم کاف مرد مقبوض کزاز دردیست که از سختی سرما پیدا شود و آن واخوشیدن گردنست از سرما و غیر
آن کنز گنج یعنی مال دفن کرده کنوز جمع کوز نام شخصی کرز خرجین و نام مردی کراز گوسفند بزرگ
که خرجین شبان بر و بار کنند کرّز بضم کاف و تشدید راء مهمله بازی که یکساله شده باشد و پا در دوم نهاده
و بازی که بجای بسته باشند تا گریز نکند و مرد بخیل و مرد استاد کرنز کشک کناز بکسر کاف شتر مادهٔ پر گوشت
باب الکاف مع السین کنس خانه رفتن کنوس در خانهٔ خود رفتن آهو و گوزن و بز کوهی و
در غار شدن و نهان شدن کبس انباشتن و کرد فرو گرفتن جایی را برای غارت و در بردن سر کسی را

و پالان شتر و بعضی ... [illegible]

در جامه

درجامه و در دستور بمعنی شبخون آمده کوبس سرنگون انداختن و به پای رفتن اشتر کَبَس نقیح با پیشانی
درکو افتاده شدن و سرپیش آمدن کبس زیرک شدن و غالب بزیرکی گشتن کَسَس پرون آمدن
پیش با جنک اسفل وکوتاه شدن دندانها کداس و گدس عطسه زدن بهایم وکدس بمعنی شتاب رفتن چاروا
هم آمده است کناس بکسر کاف خانهٔ آهو ومسکن او وکنّس ستارهای سبعهٔ سیاره ها را هم گویند وقوله تعالی
بالخنّس الجوار الکنّس مراد بآن ستارها ستارهٔ پنجگانه اند بغیر از شمس وقمر که روز ظاهر شوند وشب پنهان
کنیس جامهٔ زرباف من الدستور کبس یکنوع خرمایی است وحلقهٔ مجوفی که اندرون او دارو ی خوشبو
ومشک وعبیر باشد کاس جام وکاسهٔ پر از شراب کُؤس جمع کابُوس آنچه در خواب بر سر آدمی افتد
وآنرا بپارسی سکاجه گویند وآن مقدمهٔ صرع است نعوذ بالله کباس خوشهای خرما واو جمع کباسه است
کلیس خاکی که بآن چاه را انباشته باشند کادس آنچه بآن فال بد گیرند کانس آهویی که از مسکن
دور و یا در مسکن خود باشد کباس بضم کاف وکرّوس بتشدید واو بزرگ سر وکروس نام مردی هم باشد
کردوس رمهٔ اسب وگروه لشکر واستخوان مفصل واستخوان ثغره میان هر دو شانه کرادلیس جمع او
کرس بکسر کاف سرگینها و بولها که برسرهم جمع شده باشد وخانهای درهم پیوسته واصل ونسب چیزی است
کرکاس بابوج سپید شکوفه وآن دارویی است کرباس بکسر کاف معروفست کرابیس جمع
کِرپاش بیاء دو نقطهٔ تحتانی خانه که بربام باشد یعنی بالاخانه وخلوتسرای پادشاه را هم گویند کیس کیسه
کرفس تره ایست وآن بستانی بود وصحرایی بود وآنچه از کوه از میان سنگ برآید بزبان یونانی
قطرسالیون گویند کِلس چارو که بعمارت بکار برند وسوختهٔ چیزی کهس کوتاه ونام شخصی کدس
خرمن غله کنایس مسجدهای ترسایان کنّیس بتشدید یا زیرک کسبس شراب خرما وگوشت قاق است
کوس طبل باب الکاف مع الشّین کدش خراشیدن وراندن وطلب روزی کردن و
بخشش خواستن از کسی کشیش آواز کردن مار از پوست خود در رفتار وآواز کردن گاو وغیر آن
کرش نفخ را بزرگ شکم شدن ومقبوض شدن کُمش مرد شتاب رفتار و مرد چیت واسب خورد ایر
کمش مرد چیت واسب خورد ایر کندش عقعق که بپارسی شمشیر و بنه گویند و بزبان کیل کشکرت گویند
ویکنوع دارویی است کرش وکرش شکنبه وعیال خورد و فرزندان خورد وبمعنی گروه هم باشد کقوله صلعم
الانصار کُرشی وعَیبتی وعیبة اینجا بمعنی صاحب سر بنی کلبش کوسفند نر و مهتر لشکر کباش جمع کشش
آواز پوست مار در حین رفتار وآواز گاو وآواز جوش شراب وغیر آن باب الکاف مع الصّاد
کصیص جنبیدن ولرزیدن کریص کشک باب الکاف مع الضّاد بهرح کرض پرون انداختن

ما دیان آب منی ایغر را کراض آب منی ایغر که ما دیان آنرا بعد از دخول بیرون کند و زهدان کرض آب منی ایغر
باب الکاف مع الطاء کسط پوست کندن و جل چار روا کندن و پرده برداشتن و چیزی را از روی
چیزی بدر کشیدن باب الکاف مع الظاء کظ رنجانیدن از اندوه انداختن پر برآوردن طعام شکم را
و تخمه پیدا کردن آدمی کظاظ از حد بدر بردن دشمنی کنظ رنجانیدن و باندوه انداختن کظ مرد دشخوار
خوی سخت گیر نر باب الکاف مع العین کیع بد دل شدن کنع گریختن و چست شدن در کار کنوع
نزدیک آمدن و فراهم آمدن کسع دست یا پای بر دبر کسی نهادن و چیزی بر کف اسب زدن و از پی رفتن
کسی را و راندن و آب بر پستان شتر زدن تا بپشت باز برد کرع و کروع باریک ساق شدن و باریک
شدن ساق و بر کنار آب دهن بر آب نهادن و آب خوردن کالع چرکن شدن کنع و کنوع درهم کشیده
شدن و فراهم آمدن و میل بغروب کردن ستاره و فروتنی کردن و نرم شدن کفوع بد دل شدن کوع بد دل
شدن و ترسیدن و بدر آمدن استخوان کوع بزرگ شدن استخوان کوع و کیوع دست رفتن سگ و کوع
در مصادر بیّن است کسع نقد شدن درهم و باز داشتن کثوع دیدن اشتر و گوسفند و روغن بر سر
افتاده شدن شیر و تو بر سر بسته شدن شیر و سطر شدن لب کع بیرون انداختن دیگ کعک طعام را کالع
و کوع قاب بند دست که بطرف انگشت بزرگین باشد و آنرا زند اعلی گویند کرسوع قاب بند دست
که بطرف انگشت خورد باشد و آنرا زند اسفل گویند کعکع بد دل لکیع همخوابه کالع چرکن کلع بفتح لام
چرکن و شقاق که بر پای افتد کع و کاع بد دل کراع آب باران کسع سپیدی که بر موی مرج دست و پای
چار وای باشد کسع نام قبیله ایست لکع خانه و همخوابه کُراع پاچه گوسفند و کاو و مثل آن و طرف جای
چیزی و بینی که پیش آمده باشد و لفظی است که بآن اسپان را خوانند و فراهم دارند کنیع تمام دیگ نز دُکیع
بضم کاف و فتح تا نامه زنان و بچه روباه و مرد بخیل و بمعنی اوّل جمع کنعاست باب الکاف مع الفاء
کنف نگاه داشتن و بازی کردن و برای اشتر شبکاه ساختن از شاخ درخت کرف بوئیدن فرزچاین
خرماده را و لب خود چانیدن برای آن کف باز داشتن و باز ایستادن و بر حاشیه پیراهن دوم بخیه زدن
کفوف کوتاه شدن دندان اشتر از پیری کنف دست و اپس بستن بکناف و آن ریسمانیست و نوعی رفتن
و بلند شدن سر شانه اسب و چیزی بر ریسمان کناف بستن کنف بفتح تا پهن شدن شانه و پهن شانه شدن
کسف گرفته گردانیدن آفتاب و ماه را و جامه بریدن و پی چار وا بریدن کسوف گرفته شدن آفتاب
و ماه و بخیل شدن و بدحال شدن کشف برگردیده شدن موی پیشانی مانند دایره و پیچیده شدن موی
دم اسب کشاف جمع کرده شدن شتر ماده در وقتی که آبستن باشد کشف بسکون شین و ابردن و

وابرداشتن چیزی از روی چیزی و روشن و پیدا ساختن کَلَف شیشه شدن بدوستی و بچیزی حریص شدن
کنف جانب و پناه و بال مرغ کتف بکنوع علتی است که در شانه پیدا می شود کنیف پوشانندهٔ چیزی و سیر
وخطیرهٔ اشتر و مذهب و آبخانه کفاف کرداکرد چیزی و دامنهای ریک پشتها و دامنهای پیراهنها
و او بدین دو معنی اخیر جمع کفه است بضم کاف کفف کفهای ترازو و خطهای کرد مانند حلقها که بر دست
نقش کرده باشند و او جمع کِفه و کُفه هر دو باشد کافّ بتشدید فا بازدارنده و اشتر پیر بی دندان
کفاف بفتح کاف آن قدر نعمت که بس باشد و مانند چیزی کلف رنک سیاه سرخ و دانه که بر رو بر می آید
مانند دانهٔ کنجد کِنف بکسر کاف و سکون نون ظرفی است که شبان اسباب و زاد خود در و نهد کنیف
تصغیر کنف است کنوف شتر ماده که در جای شتران فرو خسپد کناف ریسمان است کتایف کتیفها
و آهن پارهای پهن که بر در زنند برای استحکام و او جمع کتیفه است کِتف و کَتِف شانه کثیف سطبر و
درهم رفته کاثف زشت حال و ترش روی کرسف پنبه و لیقهٔ دوات کسف پارهٔ چیزی
و پارهای چیزی و او مفرد و جمع آمده است کسف پارهای چیزی و او جمع کسفه است کرناف بیخ شاخ
درخت خرما که بعد از قطع شاخ مانده باشد کرانیف جمع کشوف شتر ماده که آبستن بود و نزبرو رود
کفّ کف دست کَیف چون کَهف غاری که در کوه باشد و پناه کهوف جمع کاشف بردارندهٔ
پرده و هویدا کننده و وابرنده باب الکاف مع الکاف کشك شیرهٔ جو و کشك الشعیر بمعنی
همین است کعك و کناك نان باب الکاف مع اللام کحل سرمه در کردن و رسیدن سال
تنکی و سال سختی بکسی کمال و کمل تمام شدن کیل بند کردن و منع کردن کیل به پیمانه پیمودن و آتش
بیرون نیاوردن آتش زنه کفل و کفول پایندان شدن کِفل روزه بر روزه پیوستن و او غیر
مصدر هم آمده است کلال مانده شدن و خیره شدن چشم کلول و کل کند شدن کسل کاهل شدن
کیل پیمانهٔ غله مثل صاع و قفیز و امثال آن کیّال آنکه به پیمانه پیماید کبول بستن صفهای سجده کفیل
و کافل پایندانی کننده و کافل دایم روزه دارنده را هم کویند کَلّ بارکران و یتیم و عیال و آنکه او را
فرزند و پدر نباشد کلول جمع کَمَل بفتح کاف و لام مخفّف یعنی همه و تمام کَهل نیم پیر کهول جمع
کاهل میانهٔ هر دو دوش و نام قبیله ایست کلیل کند کربال کوبین چوبین که بآن پنبه میزنند ندّاف
کرابیل جمع کُل بسکون لام فعل امر است یعنی بخور کابول دام من المجل کوثل دنبالهٔ کشتی کحل مال بسیار
و سرمه کَحَل سیاهی بیخ مژهٔ چشم کوثل کوتاه کبل حمیدهٔ بزرک که بر پا نهند و لب دلو کبل بفتح با
پوستین کوتاه کَحْل بفتح کاف و سکون حا آسمان بی ابر که سرمه رنک نماید و شخص سیاه چشم و سال سخت

وسال قحط کحیل سرمه رنک کِفْل آنکه برپشت اسب نتواند نشست و مرکب من الدستور و نصیب کقوله تعالی
یُؤتکم کِفْلَین من رحمته ای نصیبین و ذالکفل نام پیغمبریست ع کفل سرون وکلیمی که بر پس اشتر اندازند
تا بران نشینند من الدستور کملول بیابان و نام کیاهیست کهل بکسر کاف نام آبیست یا نام موضعی
کنهبل وکنبیل درختی است باب الکاف مع المیم کَتْم پوشیدن راز کدم گزیدن کمّ
آستین کردن و پوشانیدن و دهن بکام بستن و سر هر چیزی سخت بستن کلم جراحت کردن است
کلوم خسته شدن کلام سخن گفتن و او از باب مفاعله است کوم بر رفتن ایغر بر مادیان کثم
کردانیدن کعم دهان اشتر بستن و بوسه برلب دادن چنانچه لب را بدهن خود در برده شود و سر
کوزه و سر ظرف سخت بستن کرم با مروت شدن و سخت بخشنده شدن و بزرگوار شدن و گرانمایه شدن
و باران آوردن ابر و از گناه در گذشتن و او غیر مصدر هم آمده است کرم بسکون را غلبه کردن بکرم
بکسی کَزَم بفتح زاء منقوط کوتاه شدن انگشت و کوتاه شدن بینی و سطبر شدن لب کزم بسکون زاء منقوطه
چیزی را بدندان شکستن و مغز آن بیرون کرفتن برای خوردن کسم پاک کردانیدن چیزی بدست خود
کشم بشین منقوطه بینی از بن بریدن کشم بفتح شین ناقص خلقت شدن کظم خشم فرو خوردن کظوم
خاموش شدن و باز ایستادن شتر از نشخوار کردن کمّ آستین و غلاف غوزه او لبن فرما و سرپوش تنور
کمام جمع وکمام دهن بند اشتر را هم کویند کم چند و با کم بضم کاف و تخفیف میم شما کزم اشتر تمام
دندان افتاده کلام سخن کلم سخنها و او جمع کلمه است کلیم هم سخن کسی و جراحت کرده شده کلم
جراحت کلام وکلوم جمع کرم زر و قلاده کریم بخشنده و بزرگوار و گرانمایه و گناه بخش کرام
جمع کهام پیر و کاهل و کند و بمعنی جمع هم آمده کهیم و کهالم پیر کرم رئه اشتر کحم غوره کظیم و
کاظم خشم فرو خورنده و شتر باز ایستاده از نشخوار کردن کظیم کلافی در راهم کویند کوزم و کوزم
تر کرازهیم جمع کردم مرد کوتاه سطبر کرم و کرام بخشنده و بزرگوار و گرانمایه و کرم بمعنی جمع آمده
بزرگواران و گرانمایان کرّام بضم کاف و تشدید را بغایت بخشنده و گرانمایه کلثوم حشیش بسیار کلثم
آنکه هردو روی او پرگوشت باشد کظم خاموشان کظم بیرون آمدگاه نفس کاشم درخت انجدان
و انجدان را بزبان کیل کول پر کویند کعام دهن بند اشتر کسفوم خر کتوم کمان تیر اندازی و شتری که
در حین سوار شدن آواز نکند کشیم جنکی که آب از آن بیرون نیاید کتم کیاهی است کرکم زعفران
کمم برای چه کدام اکابه باب الکاف مع النون کمون پنهان شدن کون پاینداری کردن
و بودن و از بمعنی اخیر است قول حق تعالی آکُن نُطفةً که اصلا یکن بوده است نون را برای خفت انداختند

کن

کنّ پوشیده داشتن و پنهان داشتن کفران ناسپاسی کردن کهدان دویدن خرکتن بفتح تا
سبز شدن لب چاروا بواسطهٔ خوردن علف سبز وچرکن شدن کبن دوم بارنجه زدن و دوختن لب
دلو را و غایب کردانیدن وبرکردیدن و دردکیان کرفتن شتر کبون وکبن آهسته دویدن
و فربه شدن وسطبر شدن انکشت کفن پشم رشتن کتمان بکسر کاف پوشیدن واز و پوشیدن
کواهی وغیر آن کمین پنهان شدن کبن کوشت پاره ایست در اندرون فرج کیون جمع کاهن
اخترکوی یعنی فال کوی وغیب کوی و دعوی علم غیب کننده واو مشتق از کهانت است کقوله تعالی ما انتَ
بنعمة ربّک بکاهنٍ ولا مجنونٍ کهّان بضم کاف وتشدید ها جمع کاہن وکائن وکاین وکائن
وکیّن چند وبسا کَلبتانْ آلت آهنکران که هر دو سر او ضم باشد کدتون خاک وآرد سرکین که
بآن زره را جلا کند کولان بفتح کاف کیاهی است کسلان کاهل کفلین دو بخش کانون کوره
آتش دان و مردکران تن کرین وکرین کوبیا واین هر دو جمع کره اند کالحون وکالحین ترش
رویان وکسانی که سرهای ایشان سوخته باشد ولب زیرین وبالائین برجسته و دندانها پیدا شده واین
از صفت دوزخیان است کتمان بضم کاف کوهی است کرزن وکرزن تبر و در دستور اللغة
کرزن زنبیل را هم کویند کردان بفتح را مرغیست که بپارسی مرغ خواره کویند کروان وکراوین
جمع کبون وکبین رفته شدهای خانه واین هر دو جمع کبه اند کریان نخاس کننده کثبان ریک
پشتها واین جمع کثیب است کدان سنک نرم وست کاذتان هر دو طرف بالای ران کرتا
صبح وشام و دو بار کربان ظرفی که نزدیک باشد که پر شود از چیزی کُبان بضم کاف درختیست که
شتر را پیدا شود کبن پوست لب دلو که باز کردانیده شده است کتّان وکتن زغیر و بزبان کیل
وش کویند وخورد کند کدون جمع کیذبان بذال منقوط دروغ کوی کسحان مردم لنک
واو جمع اکسح است کیسان نام شخصی است وغدر کردن و بمعنی اخیر اسم مصدر است کنفان بضم
کاف پناه ونام شهر کوفه کیان زنان پیران واو جمع کنه است کعتان بلبلان واو جمع کعیت
است کدن بفتح کاف وکسر نون مرد فربه کهلان قبیله ایست از قبایل بنی سبا کودن اسب
غیر تازی وشخص نازیرک من الصحاح کران عودی که نوازند وبعضی صنج را کویند کمون زیرهٔ کرمانی
کنان پرده واو جمع اکنه آید کنّ پرده وپناه کاه وپنهانخانه وچیز را که محفوظ ومخفی دارند وجمع او
اکنان آید کقوله تعالی وجعل لکم من الجبال اکنانا کیران کوزها کبران براء مهمله پالانها وکورهای آهن
کران واو جمع کوره است کفن جامهٔ آخرت باب الکاف مع الواو کتو کام نزدیک نهادن در رفتار

ن

کاف مع ... بزرکان نقصیر

کزو کوی باختن و کوی ساختن و چاه انباشتن و دست خطا کردن شتر و بر و درافتادن کدو زمین سخت
شدن چنانچه گیاه آن دیر برآید کنو بکنایه سخن گفتن و کینه کردن کسی را کبو آب از کوزه ریختن و لبرو کردن
درآمدن اسب و رفتن خار و خاشاک و برق و مثل آن و در خاکستر پوشیده شدن آتش و پرون نیامدن
آتش از سنگ کظو پر شدن گوشت و درهم شدن باب الکاف مع الهاء کده کوفتن و
خراشیدن کمه کور مادرزاد شدن کهٔ بتشدید ها بدهن هه کردن تا بوی دهن او شنفته شود
کنه وقت کار و پایان چیزی کده و کدوه خراش کریه ناخوش آینده کره اشتر تحت سر و مشقت
و سختی کره بضم کاف سختی و ناخوشی کیمه برای چه کبه و کبه چنین و چنین کامه سرکشته باب
الکاف مع الیاء کری جوی کندن کمی گواهی پوشیدن کیّ داغ کردن و گزیدن و تیز نگریستن
واو در اصل کوی بوده است واو را بیا قلب کرده اند یا را در یا ادغام کرده کمی دلیر کادی و
کاذی بدال غیر منقوط و منقوط گیاهی است کرکی کلنگ پرنده کراکی جمع کیّ داغ کاوی
داغ کننده و تیز نگرنده کابی بزرگ چنانچه گویند کابی الرماد یعنی عظیم الرماد کری بکرایه گرفته و مکاری
وانکه چارو ابکرایه گیرد کافی بس کننده و سالم و پایداری کننده کفی بسلامت بوده کفی پایداری کننده
و بس کننده کروبی فرشته مقرب کرسی تخت کرابی کرابیسی کرباس فروش کسابی نام
شخصی کسّی بضم کاف و تشدید یا مرد پیر کسعی نام شخصی است که مدتی یک چوب کمان پرورده بهت
و از آن کمانی ساخته و شب رفته برای شکار تیر انداخته و تصور کرده که تیر رد کرده است از آن قهر کرده و
کمان را شکسته چون صباح بهمان موضع عبور کرده شکار را دیده که تیر خورده و افتاده بوده برای شکستن
کمان بغایت پشیمان شده چنانکه شاعر گوید ندمت ندامة الکسعی لما رأت عیناه ما فعلت یداه کنیّ بتشدید
یا هم کنیت کسی کددی ابر سیاه من الدستور فقط من الصحاح

کتاب اللام

باب اللام مع الالف لظا و لظوء چسپیده شدن و در زمین خفتن لقاء بالف ممدوده و لقی
به الف مقصوره دیدن و رسیدن و کارزار کردن لخا دار و در بینی کردن و بسیار بیهوده گفتن و یک
زانو سطبر شدن از زانوی دیگر لباء دوشیدن لباء بخورد کسی دادن لباء و لباء در غیر مصادر بمعنی است
لثاء سنگ بر کسی زدن و زاییدن لزء زاییدن و چریدن لوء بدر آمدن اندرون لقاء پوست از چوب
وا کردن و وا بردن باد ابر را و جدا کردن گوشت از استخوان و کسی را زدن لجاء گرفتن لشیء زشت شدن
لکاء بر زمین زدن لکیٔ لازم شدن و حریص شدن لجاء بهمدیگر را دشنام دادن و با کسی نزاع کردن
لؤلؤ مروارید بزرگ و مرواریدهای بزرگ و بعضی اخیر جمع لولؤه است که آنرا سیاه چشمک گویند لشیٔ گوشتها

کردا کرد

گرداگرد دندان واو جمع لثّه هست لثا بفتح لام آبیست که از تن درخت بیرون آید و چرک جامه لاءی گاو وحشی
ز وسختی معیشت ونام شخصی لخواء زنی که بسیار بیهوده گوید و زنی که یکی از لوی او سطبرتر باشد وجانوری که منقار
بالائین او درازتر باشد مثل عقاب لماء رنگ گندم گون لب لمیاء زنی که لب او گندم گون بوده بیخ
لِوا علم لوا با الف مقصوره پایان ریگستان وراه راست که بعد از ریگستان پیدا شود لاواء سختی و در
حدیث است که من کان له ثلث بنات تصبر علی لاوایهن کن له حجابا من النار لدّی نزد لقا چیز زبون انداخته
شده لوی دردیست که در اندرون آدمی پیدا میشود لهنی ولهثی زن تشنه لحثی زن گرسنه
لا تَنِیا که در قرآن آمده است که لا تنیا فی ذکری فعل نهی است برای تثنیه واصلش تنیان بوده است
نونش برای دخول لا محذوف شد یعنی سستی مکنید لغیزی سخن پوشیده معنی لخاظی که سقوط در وکنند
و فرج زن که پر آب باشد لخناء زن ناخته کرده و زن متننة الفرج لِخا بکسر لام نان چسباینده لعاو یعنی
لها جمع لهاة است لهنی بضم لام جمع لهوه هست وسیم را هم گویند من الدستور لهاء بمد الف مقدار لجاء
پناه گاه لحی ولحیّ ریشها واین هر دو جمع لحیه اند لوحی اشتر تشنه لحا بمد الف وکسر لام پوست درخت
لقطا کوسفندی که در گردن او سیاهی بیخ و دیگر جا سفید لطا زنی که دندان او ریزیده باشد از پیری
و زنی که فرج او را گوشت اندک باشد لولا ولوما اگر نه چرا نه لومی ملامت و رسوایی لظی دوزخ
و آتش زبانه زننده لاطی چسبنده لاه نه لنا مارا لمّا نه وچون ومگر لباء بمد الف دانه ایست مانند نخود
سخت وسفید وآن در حجاز می باشد لِبا با الف مقصوره زمینی که از آب دور باشد لیلاء شبی بغایت تاریک
لبا فله یعنی فرشِ شیر وآن اولین است لثنی دارویی است لفاء خار وخاشاک وچیزی اندک وچیز زبون

باب اللام مع الباء لغوب مانده شدن و رنجور شدن لقب بفساد آوردن لوب و لواب
و لوب تشنه شدن لسب زدن وگزیدن گزدم و فراهم آوردن لسب بفتح سین چسبیدن بچیزی
لعاب با کسی بازی کردن لعب رفتن آب دهن لَعِب بازی کردن لحب راست رفتن و
براه روشن رفتن وگوشت از استخوان جدا کردن وپوست وا کردن لحَب بفتح حا لاغر شدن از غایت
پیری لبّ نیزه زدن ولازم شدن وچسپیدن بچیزی لزوب ثابت شدن وایستادن وچسپیدن بچیزی
لهَب تشنه شدن لهیب و لهاب افروخته شدن آتش وزبانه کشیدن آن لبت برابر شدن
و برگشتن کاه کردن زدن چیزی را لُب بضم لام غافل شدن واو غیر مصدر هم آمده است لجب بفتح
جیم بانگ وغوغا کردن لقب نام که دلالت مدح یا ذم کند لاعِب بازی کن لعب و لعب بازی
لِعاب آب دهن وآب غلیظ داروی چسباینده مثل لعاب حلبه ولعاب بزرکتان وغیر آن ولعاب النحل

عسل را گویند و لعاب الشمس مانند دام عنکبوت چیزی که در غایت گرما پیدا میشود و بعضی سراب بیابان را گویند
لوب سنگستان از سنگ سیاه و او جمع لوبه است و بمعنی مفرد هم آمده است لاب بمعنی لوبت و او جمع لابه
است و بمعنی مفرد هم آمده است لغوب احمق لاثب تشنه لؤوب جمع لازب لازم و ثابت و
چسبنده و بمعنی اخیر است قوله تعالی انا خلقناهم من طین لازب و قولهم ضربة لازب بمعنی ضربة ثابت باشد
لحب و لاحب راه روشن لجب بفتح جیم آواز و غوغا لجب بسکون جیم بسیار رجاب گوسفندانی که
چهار ماه باشد که زاییده باشند و شیر ایشان خوشیده و گوسفندان کم شیر و او جمع لجبه است لجب بکسر جیم لشکر بسیار
لحیب بحاء غیر منقوطه شتر ماده لاغر پشت لصب و لصاب و لصوب دره تنگ و میانه دو کوه
و شکافه کوه لصب بکسر صاد بخیل لواصب چاههای تنگ ژرف لهب بکسر لام شکافه کوه و دره تنگ
در میان دو کوه باشد لهوب و لهاب جمع لهب زبانه آتش و غبار بالا رونده و بالا رفته لبب جال و
دوال زیر شکم که بکمرش تنگ بسته باشند و بکسر سینه بند و موضع سینه که سینه بند بران نهند در ریگ تنگ لاتب
لازم و چسبنده لبلاب گیاهی است لبّ تنه درخت خرما و دله درخت و خالص هر چیزی و مغز و عقل
لبوب مغزها لبّ مردی که ملازم کاری باشد لباب گیاه اندک لبیب عاقل لباب بضم لام
خالص هر چیزی لبالب آواز و غوغای گوسفندان باب اللام مع التاء لبت بگردانیدن و بازداشتن
و نقصان کردن لتّ تر کردن پست و غیر آن و استوار بستن و بچیزی واستن لفت پیچانیدن و بگردانیدن
لفت بکسر لام نگه کردن و میل کردن لفت بفتح فا کج شاخ شدن بز و غیر آن لهزمة رسیدن پیری و اثر
کردن آن لقانة زود فهمیدن لوت پرسیدن خبر گفتن و بگردانیدن و بازداشتن لطافة باریک و
تنگ و نازک شدن چیزی و کوچک شدن لقلقة سخت آواز کردن لقلق و آن مرغیست و جنبانیدن لوعة
سوختن عشق و دوستی کسی را لحامة گوشت آور شدن لصوصیة و لصوصیة دزدی کردن سست
لهنة و لیلة مهربانی کردن لبانة بمعنی لبّ است یعنی خردمند شدن لخلخة لقمه در دهن گردانیدن و
شوریده سخن کردن و سخن در دهن گردانیدن چنانکه ظاهر نشود لملمة فراهم آوردن یعنی جمع کردن و گرد کردن
یعنی مستدیر کردن لهلهة سست بافتن جامه لهوجة تمام نپختن و تمام بریان ناکردن و سست کردن کار
لذّة و لذاذة خوش مزه یافتن لعبت بجوع بازی کردن لعبة بفتح لام یکبار بازی کردن لعوة
تیز شدن اشتهای طعام لقاءة و لقة و لقانة یکبار دیدن لقوة معلول لعلت لقوه گردانیدن
لهیة تشنه شدن لحلحة ایستادن بجایی لجوبة بجیم اندک شیر شدن گوسفند لمحة درخشیدن برق
و یکبار اندک دیدن چیزی لحظة یکبار نگه کردن بگوشه چشم لواطة غلام بارگی کردن لثلثة معالجه کردن

و باز داشتن از حاجت و متردد خاطر شدن در کاری لباقة استاده شدن و در خوره آمدن چیزی یعنی لایق شدن
لکنة کند زبان شدن لثغة سین را ثا گفتن را را غین یا لام گفتن در سخن لعلعة شکستن و درخشیدن
سراب بیابان لجاجة ستیزه کردن لحسة بضم لام لیسیدن لومة ملامت کردن کقوله تعالی
ولا یخافون لومة لائم لألأة دم جنبانیدن آهو لعظمة و لعمظة و حریص شدن بطعام و گوشت بدان
گرفته کشیدن لبیبة جامه ایست و زن عاقله لجة میانه دریا و ژرف دریا لجة بفتح لام آواز و غوغا
لیت پهلوی کردن لذة مزه و خمر من المجل لمة شکل و مانند و جماعتی که زیاد برد و کم از زیاده باشد
لخلخانیة کند زبان شدن و بمعنی اسم مصدر است و بمعنی شخص کند زبان هم آمده من الدستور لواحة
سخت رنگ روکردانیدن لوائة سخت ملامت کننده لینة درخت خرما و نوعی لاهیة غافل شدن لقوة
علتی است که بر آدمی پیدا شود و شتری که زود آبستن شود و عقاب ماده و لقوه بکسر لام عقاب ماده لهزمة
استخوان ریش بنا گوش و جمع او لهازم است لبة موضع کردن که کشتنگاه است لبنة بفتح لام و کسر با خشت
و شتر پرشیر و گوسفند پرشیر لبنة بکسر لام و سکون با گریبان پیراهن و خشت لبدة جمع شده از سرگین و
بول و غیر آن و موی پشت و شانه شیر درنده لابة و لوبة سنگستان از سنگ سیاه لبوة و لبوة ماده شیر
درنده لائمة ملامت کننده لاغیة سخن باطل و زن بیهوده گوی لطیفة نیکویی و چیز نیک لعیعة نان گاورس
لثة گوشت گرداگرد دندان و او در اصل لثی بوده است یا را بتا قلب کرده اند لثات جمع لوثیة
کرده لوثة سستی و کاهلی و دیوانگی و فربهی ثقال ناقة ذات لوثة ای سمین لمزة عیب کننده لفیفة
و لفافة آنچه بر چیزی پیچد لخلخة مفرد لخلاخ است لعلعة تره ایست لاسة و لسانة حاجت لهاذمة
بذال منقوطه دزدان لزوبة چسبیدگی لیطة پوست نی لعموصة حریص بطعام لعامضة بضم لام بقیه
طعام که در دهن باشد لکیعة زن بخیله لهیعة نام مردی است لوفة روغن تازه لیقة آنست دوات
یعنی برلحکة جانوریست لطیمة شتری که دارو های خوشبو بر و بار کنند و بازار عطاران لذة همسر
لذات جمع لعنت نفرین لعنة بضم لام و فتح نون آنکه مردم را لعنت کند لعنة بسکون عین آنکه او را
مردم لعنت کنند لافظة دریا و آسیا و بز ماده و خروس لفاظة آنچه از دهن انداخته شده باشد لحیة
موی ریش لحیة التیس گیاهی است لفت شلغم و نیمه چیزی لفات احمق لمظة نقطه سفیدی که در لب شیرین
اسب باشد و هر نقطه سفیدی که باشد لمعة بضم لام گروه آدمیان لمعة بفتح لام روشنی لماعة بتشدید
میم عقاب بیابان لات نام بتی است لات بفتح تا بمعنی لیس است کقوله تعالی ولات حین مناص ای لیس
حین مناص لهنة بنودن طعام طعام ناشتای لهات گوشت پاره ایست در اندرون دهن نزدیک

وفتح عین

حلق در بالای سقف دهن لهوات و لهیات جمع لهجة زبان لعبة بازیچه که بآن بازی کنند مثل شطرنج و نرد
ولعبت کودکان وامثال آن لامسة سایدن لاءة گاو وحشی ماده لطاط پیشانی لهوة بخشنده و بخشش
وآنچه آسیاگردان بدست خود در دهن آسیا اندازد لهجة بضم لام طعام ناشتا یعنی من الدستور لهنة ناشتا
لؤلؤة مروارید لفیئة گوشت پاره بی استخوان لجوجة و لجبة مرد بغایت ستیزه کن و تا درو برای
مبالغه است لویة ذخیرهٔ طعام یعنی طعامی که پس افکن کنند برای کسی لیت کاشکی لفوت زنی که اورا
شوهری باشد و فرزندی باشد از شوهر دیگر لبلة لقمه زیت لواسة لقمه خورد لقمه مقدار طعامی که یکبار
در دهن اندازند و علتی است لباخیة بضم لام زن تمام رسیده لصت دزد لصوت جمع لغة
سخن لغات جمع لمة چیز اندک و دیوانگی و زمانه لمة بکسر لام مویی که از بنا گوش گذشته باشد لامة
بتشدید میم چشم بد لامة بتخفیف میم کاری که بران ملامت کنند کسی را لامة بهمزه عین زره لوصة بسکون واو
آنکه مردم او را ملامت کنند لوصة بفتح واو و آنکه او مردم را ملامت کند لجبة و لجبة گوسفندی که زاییده
باشد و بعد از چهار ماه شیر او خوش شیده و گوسفندان اندک شیر لخنة شتر دو شیده لبادة جامه باران است
لزبة سختی و قحط لزبات جمع لفوة سیاهی که بر گرد سر پستان باشد و حریص بطعام و سختی و گرسنگی لعطة
سیاهی که در گردن گوسفندی باشد لقطة چیزی انداخته که بر چیده باشد و مال ضایع که کسی برگرفته باشد لحمة و لحمة
طعمهٔ باز از شکار و جامه که بر تور می‌افتد و خویشی لاقطة بر چیننده لقاعة بضم لام و تشدید قاف مرد بسیار
گوی و مرد حاضر جواب باب اللام مع الثاء لوث گرد گردیدن و پناه گرفتن و عمامه بر سر بستن و آلوده
کردن و توانا شدن لهث و لهاث بفتح لام توانا شدن لهاث بضم لام و لهث بفتح لام و سکون ها
مانده شدن و زبان از دهن بیرون انداختن سگ از غایت تشنگی یا از تعب یا از غایت گرما کقوله تعالی فمثله کمثل
الکلب ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث لبات و لبث درنگ کردن لوث توانایی لهاث حرارت و
تشنگی لبث شیر درنده و عنکبوت لیث بکسر لام اسم موضعی و نام گیاهی باب اللام مع الجیم لج و لج
و لجاج ستیزه کردن لفح سوزانیدن و بدرآوردن و در چیزی در آمدن لخ در چیزی بسته شدن و چسبنده
شدن و ماندن شمشیر و کارد در غلاف لزج چسبنده شدن و خود را بازیدن و کشیدن لهج حریص شدن
لمج خوردن بکنار دهن لبج انداختن و بر زمین زدن لزج چسبنده لجوج ستیزه کننده لماج جزوی چیز
خوردن لج شمشیر و پر آب ترین و ژرف ترین موضع دریا و ژرف دریا لواهج شعف و حرص دارندگان
لواعج سوزندگان لجلج کلام متردد فیه که نفاذی و وضوحی نداشته باشد لجح جای تنگ و هر چه تنگ و ضعیف
باشد لجلاج آنکه سخن نادرست غیر فصیح گوید باب اللام مع الحاء لقح و لقاح بفتح لام باردار شدن و آبستن

شدن اشتر

شدن اشتر لحّ چشم بر هم کرفتن و پلکهای چشم بهم چسپیدن لمح دیدن و درخشیدن لطح آهسته بر چیزی دست زدن
و بر زمین زدن چیزی را لیح کرسنه شدن لواح تشنه شدن لوح تشنه شدن و درخشیدن و رنگ بکردانیدن
و پیدا شدن لفح سوزانیدن و بشمشیر زدن لوح شانهٔ کوسفند و شانهٔ آدمی و تختهٔ چوب و استخوان پهن لوح
بضم لام هوا الیاح سفید لایح آشکار لحح بضم لام کنده و خاکی که در تنگ چاه و تنگ رود خانه باشد لاحّ جای
تنگ لفّاح بضم لام و تشدید فا بادنجان زرد و چیزیست که آنرا می بویند لقح شتران دوشان واو جمع لقحه است
لاقح آبستن و بار بر دار لواقح آبستنان و بار دارندکان واو جمع لاقح است و بمعنی فایده رسانندکان هم
آمده و بدینمعنی است ریاح لواقح کانه ریاح باد فواید را حامل اند لوافح بغا سوزندکان لقاح کروهی که پادشاها را
فرمان نبرند یا ایشانرا در ایام جاهلیت هیچ اسیر نکرده باشند لقوح اشتر ماده دوشانی نوزاینده لقاح بکسر لام جمع
باب اللام مع الخاء لطخ آلودن و در بدی انداختن لخ بسیار شدن اشک چشم لخالخ جمع لخلخ چیزیست
که داروهای خوشبو در وکنند و بدست جنبانند و بوکنند لطخ اندکی از چیزی لطوخ دارویی است که بر چیزی
بمالند باب اللام مع الدال لهد دفع کردن و لاغر کردن چاروا و کران شدن بار چیزی لبد پر
شدن درون اشتر از کیاه صلیان و در کلوی اشتر ماندن آن لغد بغین منقوط براه راست آوردن چیزی را
لبود بر سینه خفتن مرغ و بزمین چسپیدن لدّ و لدّ دارو در یکطرف دهن کردن و بخصم غلبه کردن و در جنگ
لحد برکردیدن از حق و مرده را در لحد کور نهادن و لحد کور ره کردن یعنی در یکطرف کور کنج کردن تا
میت را در ان نهند لکد چسپیدن لبد لبیدن لدود دشمن و دارویی که بیکطرف دهن ریزند
لَدْ لُدْ لِدْ نزد لدّ بفتح لام و تشدید دال خرچین لُدّ بضم لام و تشدید دال کسانی که سخت باشند بدشمنی
واو جمع الدّ است کقوله تعالی وتنذر به قوماً لُدّاً لبد جمع شدهای سرکین و بول و موهای سر شانهای شیران
درنده واو جمع لبده است لبد بسیار و جمع شدها و مردی که از مقام خود جدا نشود و مسافرت نکند لبد
نمد و نمدزین لبود جمع لبید خرچین خورد و نام شاعری لبد بفتح لام و با چشم لحد و لحد شکافی که
در یکطرف کور کنند برای نهادن میت لغد و لغدود کوشت میانهٔ حنک و کردن لغادید جمع
لغدود است باب اللام مع الذال لوذ و لیاذ پناه کرفتن لواذ در پس همدیگر نهاده شدن
واز باب مفاعله است کقوله تعالی یتسللون منکم لواذاً لحذ بسیار بخشش خواستن و لیسیدن و خوردن
لذاذ خوش مزه یافتن چیزی را لذیذ خوش مزه لذّ بتشدید ذال مرد خوش سخن و چیز خوش مزه و خواب
لوذ جانب کوه و کرداکرد کوه لذو لذ بسکون ذال و کسر آن بمعنی الذی است یعنی آنکه باب اللام
مع الزاء لزّ مشت زدن لهز آمیختن و مشت بر سینهٔ کسی زدن و نیزه بر سینه زدن و سر زدن

اشترکرّه بر پستان مادر در وقت شیر خوردن لمز عیب کردن وبچشم اشارت کردن کقوله تعالی وَمِنْهُمْ
مَنْ يَلْمِزُكَ فِي الصَّدَقَاتِ وزدن ودفع کردن لزّ و لزز جنبانیدن بچیزی وسخت بستن ونیزه زدن
لبز سم پای بودن اشتر چیزیرا لغز روی چیزی بکردانیدن لمّاز مرد عیب کننده لخز نجیل لجز
بجیم بمعنی لزج است یعنی چسبنده لوز بادام لزاین استخوانهای سینه لُغز سخن پوشیده معنی وسوراخ
یربوع باب اللّام مع السّین لطس کوفتن وپایمال کردن لمس سودن وجماع کردن لوس
چشیدن لیس بفتح یا دیر شدن لبس بباء یکنقطه پوشیدن وآشفته کردن کار وآمیخته شدن تاریکی
لُبس بضمّ لام جامه پوشیدن لفس افسوس داشتن وعیب کردن ولعب نهادن کسی را وحریص شدن
وناخوش شدن وپوشانیدن لهس و لحس لیسیدن وخوردن لیس بسکون یا وفتح سین یعنی
نیست واو فعل است از افعال ناقصه لباس و لبس جامه پوشیدن لباس التّقوی حیا لباس
الرّجل زوجه مرد لباس المرأة شوهر زن لابس جامه پوشنده لقس مرد حریص ومرد بدخوی
وآنکه مردم را لقب نهد وافسوس دارد لاقس عیب لبوس زره جامه وهرچه در و پوشند وبمعنی
اوّل است قول حق تعالی وعلّمناه صَنْعَةَ لبوسٍ لکم لواس چیزی چشیدن لاحوس شرم ونامبارک
لساس بضمّ لام کیاهی که اوّل روید لعس اندک سیاهی لب لعس سیاه لبان از غایت سرخی لب
وکیاههای که از غایت سبزی بسیاهی میزند واو جمع العس است لدیس شتر ماده فربه آکنده کوشت لعوس
چست کار وچست خورنده وکرک حریص بطعام خوردن باب اللّام مع الصّاد لحض پر کوشت
شدن پلک چشم وبالاین وپر کوشت شدن پستان لحص تنک شدن لوص از دریچه یا از شکافه چیزی
نگاه کردن لصّ و لصّ دزد لصوص جمع لحاص بکسر صاد سختی وتنکی لحیص تنک لخض بخاء
منقوطه عضو پر کوشت باب اللّام مع الضّاد لضلاض رهنمایی استاد باب اللّام مع الطّاء
لقط و لفظ و لفاط غوغا وآواز کردن لقط برچیدن ورفو کردن جامه لوط چسپیدن لط فرو
کذاشتن پرده ولازم شدن چیزی را وجنبانیدن وپوشانیدن وانکار کردن کسی را ودم خود برمیان ران
کرفتن شتر وبر روی در انداختن شتر وغیر آن لطط افتاده شدن دندان وافتاده دندان شدن لعط
چیزی را با چیزی برابر کردن وبرابری کردن با چیزی لبط انداختن وبر زمین زدن لهط آب زدن بر
چیزی وتیر زدن چیزیرا لقط برچیده وچیز اندک وپارهای زر که از معدن چیده شود لقاط بضمّ لام برچیده
لاقط برچیننده لط قلاده لطاط جمع لطلط پیر زن دندان افتاده واشتر ماده پیر دندان افتاده
لفظ آواز وغوغا لفاط بضمّ لام نام کوهی است لقیط انداخته شده که برکرفته باشد لوط و لیط دوستی

لفُس

بدل چسبنده و لوط بمعنی ورا هم آمده است لیط بکسر لام پوستهای نی و بدینمعنی جمع لیطه است و بمعنی رنگ هم آمده است

لباط آب دهن و هر چیزی که آنرا بر چیزی چسبانیده باشند باب اللّام مع الظّاء لفظ از دهن

انداختن لمظ زبان بگرد دهن در آوردن و زبان بلب سودن لماظ بفتح لام بطرف زبان آشامیدن

لحظ نگه کردن بگوشهٔ چشم لحاظ بکسر لام بگوشهٔ چشم نگریستن لفظ سخن لافظ و لفّاظ سخن گوی

لعمظ و لعموظ حریص بطعام خوردن لعامیظ جمع لحاظ بفتح لام دنبالهٔ چشم که بطرف گوش باشد

کذا فی الصّحاح و بعضی بکسر لام گویند لظ مرد بدخو و دشخوار گیرنده لماظ بفتح لام چیزی باب اللّام مع العین

لذع بذال منقوطه سوزانیدن و رنجانیدن بسخن بد لسع گزیدن مار و کژدم و کیک و کسی را بدگفتن لطع لیسیدن آتش

و پای برکسی زدن لطع بفتح لام و طا فرو ریزیده شدن دندانها لکع بفتح کاف چسبنده شدن چرک و غیر آن

بچیزی و لیسیدن و سر زدن بچه بر پستان مادر در وقت شیر خوردن لوع جزع و زاری کردن و سوختن عشق

و مصیبت دل را لیع بد دل شدن لقع انداختن و چشم کردن لمع درخشیدن لطع سفیدی اندرون لب

لفاع جامه که بر سر چیزی بر کشند پرده لماع زمین پارهای پر گیاه لامع درخشنده لعلع سراب بیابان

و نام کوهی لواذع بذال منقوطه سوزانندگان زبانی یعنی سخن بد و سایر سوزانندگان را هم گویند لعاع بضم

لام گیاهی است که نازک و خوش آینده باشد در ابتدای ظهور و ازینجا گویند الدّنیا لُعاعةٌ لکاع بفتح لام و کسر

عین زن بخیله لاع بد دل لکع مرد خسیس و بخیل و کم همّت و اسب پر و کودک خورد و فرّه باب اللّام

مع الغین لدغ گزیدن مار و عیب کردن و تباه کردن کسی را در سخن لثغ و لثغ سین را ثا گفتن و را را

غین گفتن لادغ گزنده لدیغ گزنده مار و کژدم و غیر آن باب اللّام مع الفاء لفّ در پیچیدن و باز

داشتن لفف بفتح عین الفعل کند سخن شدن و درمانده شدن در سخن لقف زود فرا گرفتن چیز را و

زود فرو گذاردن لقف بفتح قاف ویران شدن دیوار حوض و سست شدن و چسپیدن لحف جامه یا

جامه خواب برکسی افکندن لطف نیکو شدن لُطف بضمّ لام و سکون طا مهربانی کردن و نرمی کردن و نوازش

کردن و یاری کردن و نگهبانی کردن لصف درخشیدن و چسبنده شدن و خشک شدن من المجمل لخف

سخت زدن لهف بفتح ها اندوهناک شدن و حسرت خوردن و بیچاره و مضطر شدن لهْف بسکون ها ستم

کردن لحیف و لحاف جامه خواب و هر جامه که بر جای جامه خواب برکسی پوشانند لطف نیکویی

لطیف نیکوکار و یاری کننده و بغایت باریک و نازک و خورد لطایف نیکوکاریها و نیکوییها و او

جمع لطیفه است لجف میانهٔ بیابان و چاهکهای خورد که برکنار چاه بزرگ باشند و کنار چاه و حوض لخف

بخاء منقوطه مسکهٔ رقیق روغن لصف بفتح صاد نوعی از خرما و چیزی مانند خیار که از بیخ کرروید و بعضی نفس کرا هم گویند

لصاف بکسر فا نام موضعیست لفایف جمع لفافه ولفیفه هست لقف بسکون قاف طرف چاه و کنار حوض لهیف بیچاره لیف ریشهٔ درخت خرما لفیف بهم درپیچیده و جماعت آدمیان از طوایف مختلفه که جمع شده باشند و بهم آمیختگان و فراهم آمدگان کقوله تعالی جئنا بکم لفیفا ولفیف بمعنی دوست هم آمده لفّ بفتح لام و تشدید فا باغ پر درخت لف بکسر لام فراهم آمده ها و درختان بهم رفته وطوایف بهم آمیخته باب اللام مع القاف لفق بهم وا دوختن لیق ولیاق پناه گرفتن ولیقهٔ مداد و در دوات کردن وتر شدن دوات بسیاهی وچسپیدن و درخور آمدن چیزی چیزی را لحوق بدنباله چیزی پیوسته شدن ولاغر شدن لسوق ولزوق ولصوق چسپیدن لعق بفتح عین چسپیدن لعق بکسر عین لیسیدن و عرب گوید لعق فلان اصبعه یعنی مات واین کنایتست لهق سخت سفید شدن لمق تیز نگریستن و بسیار نگریستن وکف دست بچشم سائیدن وچیزی را بدست زدن و ستردن و نوشتن لفق بکسر لام مانند لایق درخور آمده لقلق زبان ونام مرغیست دراز گردن لقالق جمع لقلاق آواز مرغ لقلق را گویند لازوق دارویست لزق ولزیق ولصق ولسیق پهلو لعوق بضم عین وسکون واو انگبین لیسیدنی شود لهق ولهق ولهاق سخت سفید و لماق کا و سفید را هم گویند لماق چیز خوردنی لاحق پسین وبدنبال پیوسته لواحق پسینها و بدنبال پیوستها و نیکوئیهای پسین واو جمع لاحقه است لاصق چسبنده لبیق استاد لثیق ترشده لحق آنچه بدنباله چیزی پیوسته باشد وخرمایی که بعد از خرمای اولین رسد لحقوق بضم لام شگافه زمین لحاقیق جمع لواصق چیز خوردنی لیاق آلت شل دوات و پرزکه در دوات کنند وبدا و تر سازند لعوق بسکون عین وفتح واو مرد چست وچالاک باب اللام مع الکاف لحك در رفتن وچسپیدن لكّ بتشدید زدن وکوفتن لبك آمیختن لكّ بفتح لام وتشدید کاف چیزیست سرخ که بآن پوست را رنگ کنند لكّ بضم لام نخاله وثفل لك باشد که بآن دستهٔ تیغ را بتیغ ترکیب کنند لکیك گوشت بی استخوان وشخص فربه آگنده لكاك جمع لماك چیزی چیز خوردنی لكالك شتر سطبر لبك آمیخته باب اللام مع اللام لعل شاید که وامید که لیل شب وبچه کروان وآن مرغیست لال بمد الف وتشدید لام صاحب لؤلؤ لایل شب تاریک لِ مرچنانکه گویند المال لزید یعنی مرزید راست باب اللام مع المیم لحم گوشت استخوان باز کردن وخوردن وگوشت بدندان زدن وگوشت فروختن وپیوند آبگینه کردن و درگره درآمدن وکشتن لحم بفتح حا آرزومند گوشت شدن لزوم دایم شدن بچیزی و دایم واجب شدن وثابت شدن لوم ملامت کردن لأم هم درآوردن جراحت وشگافه وتیر را پر نهادن لوم بخیل شدن وناکس شدن لمّ بتشدید میم

اصلاح

اصلاح کردن وجمع کردن حلال باحرام و فراهم آوردن خبرها **لحم** بگناه نزدیک شدن و دیوانه شدن **لثم**
آشتی کردن **لشم** بثاء سه نقطه نیزه زدن **لغم** رو بند و بینی بند بستن **لطم** طپانچه زدن کسی را **لطام** همدیگر را
طپانچه زدن و این از باب مفاعلة است **لزام** همیشه بودن باکسی یا درجایی و این از باب مفاعلة است واو
غیر مصدر هم آمده است **لقم** لقمه کردن و بآهستگی فرو بردن و دهنه راه بستن **لهم** بگلو فرو بردن **لدم**
بفتح لام و دال حرمت خویش نگه داشتن **لدم** بسکون دال زدن چیزی برچیزی و پاره جامه بر جامه کردن
لذم بذال منقوطه ملازم شدن و همیشه استادن بجایی وخوش آمدن **لغم** خبری غیر محقق دادن **لکم** مشت
زدن **لحم** گوشت **لحام و لحوم** جمع **لحیم** مرد چیپت پر گوشت فربه وکشته شده **لحم** بکسر حا آرزومند
گوشت **لاحم** صاحب گوشت **لحّام** گوشت فروش **لازم** آنچه همیشه با چیزی باشد **لئیم** بخیل و ناکس
لیام جمع **لائم** ملامت کننده **لوّم** بضم لام و تشدید واو جمع **لوائم** ملامتها واو جمع لایمه است **لامّتن**
وآدمی و تیر و حرف معروف **لهموم** بخشنده واسب نیک رفتار و اشترماده بسیار شیر **لهامیم** جمع **لهام**
لشکر بسیار **لهیم** حادثه زمانه و سختی **لهمّ** بکسر لام و تشدید میم بزرگ واسب پیش رو و مرد بسیار بخش **لاثم**
رو بند و دهن بند **لثیم** جمع **لهثم** تیغ تیز و زبان تیز و دزد **لهاذم** جمع **لهاذم** استخوانهای بناگوش
از استخوان ریش واو جمع لهزمه است **لمّ** بتشدید میم سخت و جامع حلال با حرام یعنی جمع کننده نصیب خود با نصیب غیر
کقوله تعالی وتاکلون التراث اکلا لمّا ای اکلا جامعا النصیب الاکل مع نصیب الغیر او اکلا شدیدا **لمم** گناه
خورد و دیوانگی **لاجرم** بفتح میم بمعنی لابد ولا انقطاع هرچند باصل معنی چنین است فاما در استعمال بمنزله مستعمل
است **لجام** لگام و رکوبی که زن حایض در حین حیض بمیان خود بندد **لُخم** بضم لام و سکون خاء منقوطه
نوعیست از ماهی **لخم** بفتح لام قبیله ایست از یمن **لزام** ملازم و عذاب دایم **لُقَم** بضم لام و فتح قاف جمع
لقمه است که ذکر رفت **لطیم** اسبی که یکطرف روی او را سفیدی باشد و شخصی که پدر و مادرش مرده باشند
واسب نهمین که باده اسب در دویدن باشد و در عقب اسب هشتمین رود **لدم** آواز چیزی که بر چیزی زده شود
و یا بر زمین افتد و زنندگان سنگ بر سنگ و بدین معنی جمع لادم است همچو خادم و خدم **لدام** پاره جامه که آستر
وزه کنند و یا جامه را بآن وصله زنند **لدیم** جامه پر وصله زده شده و جامه کهنه **لؤام** پر تیر **لؤم و لائمه**
زرهها و این هردو جمع لامه اند **لغام** کفک دهن شتر من الصحاح و در دستور آب بینی چارپا را گویند **لمم**
و **لمام** موی بالای سر و زلف که دراز شده باشد و از بناگوش گذشته و بدوش رسیده و آنها جمع لمه اند **لثام**
دهن بند زنان که بآن دهن خود را پوشند **لقام** پنی بند زنان که بآن بینی را پوشند **لقم** بسکون قاف
راه راست **لهجم** راه راست و راه فراخ و قدح بزرگ **لکام** کوهی است در شام **لِمَ** چرا واو در اصل لما بوده است

الف را برای تخفیف انداخته اند لم نه واو حرف جحد است و در مضارع و انکار معنی ماضی کند باب اللام مع النون

لبّان بتشدید با موافقت کردن در روام لمعان درخشیدن لکن کند زبان شدن لوبان تشنه
شدن لعن راندن و از چیزی دور کردن و مذمّت کردن لعان همدیگر را مذمّت کردن و نفرین
کردن و این از باب مفاعله است لهبان افروخته شدن آتش و زبانه کشیدن آن لهیان برگشتن
و غافل شدن و زایل شدن لهثان بفتح ها تشنه شدن لبن بفتح با بسیار شیر شدن لبن بسکون
با شیر بخورد کسی دادن و زدن و انداختن لسن بسیار زبان راندن برکسی و بزبان گرفتن کسی را لحن
بفتح حاء غیر منقوطه کند بیع شدن و ختنه ناکرده ماندن لقیان دیدن لجون سست و کاهلانه رفتن
لقن و لقن بیاد گرفتن و زود دریافتن لزن جمع شدن مردم بر سر چاه چنانکه جای تنگ شود و سخت
شدن لین و لیان نرم شدن لیان بکسر لام نرمی کردن و این از باب مفاعله است لکن بکسر کاف
کند زبان شدن لبن بفتح لام و کسر با خشتها و او جمع لبنه است لبن بفتح با شیر آشامیدنی و درد کردن
که از ناهمواری بالین پیدا شود باشد لبن خشت لیّن و لین نرم لین نرمی و درخت خرما و درختهاء
خرما و بمعنی اخیر جمع لینه است لیان بفتح لام خوشحالی در معیشت لوذان نام شخصی لون رنگ و گونه
و نوعی از خرمای زبون لقن تیز فهم لزن بکسر زا سخت لسان زبان و سخن لسان الصدق ثنای
نیک لسان العصافیر نه آنست که بپارسی تفسیر کرده است ای حبة الخضرا بلکه لسان العصافیر میوه درخت
بونکشاست لسان الثور گیاهی است که آنرا گاوزبان گویند لسن گویای فصیح لسن جمع لسن
بکسر لام لغت لکن و لکنّ هر دو حروف مشبّه اند بفعل بمعنی استدراک و بپارسی هم اینها لکن باشند
بتخفیف نون یا لیک بکسر لام و سکون یا لن هرگز نه و او حرفی است برای نفی استقبال کقوله تعالی لن ترانی
یعنی هرگز نه بینی مرا لهبان و لهثان مرد تشنه لهفان حسرت خورنده لوزتان و لوزتین
دو گوشت پاره ایست مانند دو بادام که در درون دهن بر سر حلقوم که مجرای طعام است می باشد لنخان
مرد گرسنه لحمان جمع لحم است لحیان بفتح لام هر دو استخوان ریش لدن نرم لدن و لدون
همسران و مانندان و او جمع لده است لدون و لدن نزدیعنی نزدیک لدیدان هر دو جانب گردن
و هر دو طرف رودخانه لهزمتان هر دو استخوان بنا گوش لعین نفرین کرده و دور کرده از صورت
انسانی گردیده و آنچه بر مثال شخصی بر مزارع نصب کنند تا وحوش و طیور را از آن برمند و گرگ را هم گویند من الدستور
لغنون بغین منقوطه گوشت میانه خنک و گردن لغن بغین منقوطه و لعن بعین غیر منقوطه بمعنی لعل است
کذا فی الشرح الرضی الاستراباذی لحن بحاء غیر منقوطه معنی سخت و خطا در سخن و خوشخوانی و بمعنی اول است قول

وضع

حق تعالی

حق تعالی وَلَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ لحون جمع و در حدیث آمده است که اقرءوا القرآن بلحون العرب یعنی بخوش
خوانی عرب لَيُبَطِّئَنَّ فعل مضارع مؤکد است یعنی البته کاهلی کند لجین نقره لجین بفتح لام برگی که
از درخت افتاده شده باشد لجون شتر ماده شیر دار و گوسفند شیر دار و ابن لبون بچهٔ اشتر که دو ساله
شده باشد و پا در سیم نهاده لبن و لبن شتران شیر دار و گوسفندان شیر دار و اینها جمع لبون اند لبن
خشتها و او جمع لبنه است باب اللام مع الواو لقو معلول العلت لقوه گردانیدن لحو پوست
از چوب باز کردن و زشت گردانیدن و دور گردانیدن از خیر لغو بیهوده و باطل گفتن و بانگ کردن
سگ لهو باز گشتن از خبر و بازی کردن و جماع کردن لَوْ اگر لِعو بکسر لام بدخلق لَعو بفتح لام
حریص و آرزوی چیزی دارنده لهو بازی و زن و فرزند چیزی از عمل خیر باز دارنده و قول حق تعالی
لَوْ أَرَدْنَا أَنْ نَتَّخِذَ لَهْوًا یعنی ولدا و امراءة و لهو کنایه از جماع هم آمده است لهو اعراض کننده از چیزی خبر
لغو سخن باطل و سوگندی که باعتقاد دل نباشد و بچهٔ شتر که از غایت خردی قابل آن نباشد که بدیه دهند
باب اللام مع الهاء لیه در پرده رفتن لاه خدا لهله زمینی که در و سراب نماید لهاله
جمع لمه برای چه لهله بفتح لام جامه که زبون بافته باشند و سخن زبون و شعر زبون باب اللام
مع الیاء لای سخت شدن و کاهل شدن لی گردانیدن و پیچانیدن چیزی و گردانیدن زبان
در گواهی و غیر آن و موافقت کردن در دام و دُم جنبانیدن و ریسمان تابیدن و روی واپس کرده
نگریستن و بمعنی اخیر است قول حق تعالی و لا تَلْوُونَ عَلَى أَحَدٍ لقی دیدن لهی برگشتن و غافل شدن و بگذاشتن
لحی پوست از چوب باز کردن و ملامت کردن و لعنت کردن و زشت گردانیدن لصی دشنام دادن
لوی تره پژمرده لی مرا لدی نزد من لیالی شبها و مراد بلیال عشر که در قرآن آمده است
ده شب از اول ماه ذی الحجه است لجی دریای ژرف پر آب کقوله تعالی في بَحْرٍ لُجِّيٍّ لاهی غافل شدن و بازی
کننده لای سختی و کاهلی لآلی مرواریدهای بزرگ لاوی پیچاننده و گرداننده لثی جامه که بعرق
تر شده باشد لحی استخوان ریش و بر آمدنگاه موی ریش لحی جمع لحیانی مرد بزرگ ریش لخلخانی
مرد گند زبان لثی گوشتهای گرداگرد دندان و او جمع لثه است لزعی مرد بزرگ
کتاب المیم باب المیم مع الالف مضا روان شدن مراء
ستیزه و مجادله کردن و این از باب مفاعله است مسری شب رفتن مجیی زیستن مجی آمدن ملاء
پر کردن ملاء بمد الف استوار شدن مطواء خود را بازیدن مرء بگوارانیدن طعام مواء بانگ کردن
گربه و ماضی او ماء و مضارعش یموء آید مناء اندازه کردن و تقدیر کردن متا زدن و کشیدن مناء بسکون

شتر ماده که اهل لبون

بنون و همزه آخر آغشتن پوست بآنچه دباغت کنند ملکی آبله برآوردن دست از کار بسیار مکاء بضم میم آواز
کردن مرغ کقوله تعالی وَمَا كَانَ صَلَاتُهُمْ عِنْدَ الْبَيْتِ اِلَّا مُكَاءً وَتَصْدِيَةً مبسا خر فریدن مسابی باکی کردن
در کاری و شوخی کردن مشنا دشمن داشتن مشناء بمد الف بسیار بچه شدن مرعی چریدن و او غیر
مصدر هم آمده است مفنی خدمت کردن مذاء زن و مرد بیگانه را با هم جمع کردن و خالی گذاشتن ایشان را
تا مذی کنند و در حدیث است که الغیرة من الایمان والمذاء من النفاق معاجوی آب که از بلندی فرود آید و
رود ده مرطی بفتح را و ملطی بفتح لام نوعی دویدن و اینها اسم مصدرند مطیطا فرامیدن و این اسم
مصدر است منی کی وجون مصغوراء خوردان مکلاء بتشدید لام کشتی و کشتیگاه مثل کنار
رود و کنار دریا مصواء بصاد مهمله زنی که بر ران او گوشت نباشد مضواء بضم میم و فتح ضاد
منقوطه پیش رفتن و او اسم مصدر است مطاپشت ملطا شکسته سر که به پوستک باریک که باستخوان سر
پیوسته رسیده باشد ملاء ای گروه و خلق و کوخوی ملاء بکسر لام مرد پر نعمت و مرد استوار ملا صحرا و آشکار
ملا بکسر میم آنچه در ظرف و در جایی پر شده بشد مبوء فرود آوردنگاه معبوداء بندگان و او جمع
عبد است مطواء خود را باز یدن و دست در چیزی کشیدن و اسم مصدر است منی بکسر میم موضعی است در
مکه معظمه منی بضم میم امیدها و آرزوها و او جمع منیه است منا بفتح میم مقدار و اندازه و تقدیر و برابر
و من که بآن چیزی سنجند و بمعنی منازل هم آمده که زا و لام برای خفت حذف کرده اند مولی آزاد کننده
و آزاد کرده و سزاوار و سزاوار تر و پسر عم و پسران عم و او مفرد و جمع آمده است و پدران و یار و دوست
و خداوند و همسایه و هم عهد و بنده مرمی جای تیر انداختن مشاء رونده مرعی اگیاه زار و گیاه سبز
و بمعنی اخیر است قول حق تعالی والذی اخرج المرعی ملوخیا دارویی است مومیا دارویی است
مرضی بیماران مأوی و مثوی جای مهما و منتما هر گاه مکاء مرغی است متکاء تکیه گاه است
مری سر معده که بحلقوم پیوسته است و آن راه طعام است در گلو و گردانیده شده و مرد بی مروت ممری
کوار ابنده محی بضم میم و تشدید حا یا وری محیا بفتح میم و تخفیف حا زیستنگاه و زندگی و محی کنایه است از
وقت ملاقات دوست و یار ملجا و ملتجا پناه گاه ما چیزی و نیست و اگر و چیست ماء آب است
مدی بضم میم کارها و او جمع مدیه است مرء مرد مزایا افزونیها و او جمع مزیه است منایا مرگها است
مرایا براء مهمله شتران ماده پر شیر مسباء راه کوه مقروء خوانده شده مخبوء پنهان شده منبی
خبر دهنده مدراء شاخ گاو و بز و مثل آن مذراء بذال منقوطه چوبست مانند چوبه که بآن خرمن پاشند
مروی سنگی که بآن آتش نمایند و اسب چست و چالاک من الدستور مرغزی موی نازک که در شیب

موی بزرک

موی بزرگ بزمی بهز مشقاء بکسر میم شانه مشتا زبون معقا و مثنا بوزن مفعل بد شکل و این
هردو برای واحد و تثنیه و جمع اطلاق کنند ماسی باباک مجری روان کرده شده و روان کردنگاه
و بمعنی مصدر هم آمده یعنی روان کردن و بهردو معنی منفسراست در قول حق تعالی بسم الله مجریها و مرسیها
موتی مردگان مخیطا بخاء منقوطه دارو بیست بپارسی پستان گویند من اختیارات البدیعی میفا
چاروایی که عادت او باشد که بر زمین پشتهای بلند ایستد مانیا نوعی از دیوانگی و این مستغربست میناء بمد
الف نهایت رهگاه اسپ و دشتگاه کشتی و این مشتق از ونا است مردا ریحتیان بی گیاه میتاء و
میداء بمد الف نهایت زهگاه اسب و جمع شدنگاهها راهها و برابر چیزی مکا بفتح میم و تخفیف کاف سوراخ
روباه و خرگوش و مثل آن مکوی آلت داغ کردن ضنکا زن ناخوش ختنه ناکرده ممضی گذرانیده شده
مفتی فتوی داده معطی بخشنده شده معطا بکسر میم مرد بسیار بخشش ملغی باطل کرده شده مرسی
ثابت کردنگاه و بمعنی مصدر هم آمده یعنی ثابت کردن و بهردو معنی در آیه بسم الله مجریها و مرسیها منفسرست
مغا خبر مرگ منهی بضم میم اعلام کرده شده و لفظ تثنیه کرده مثنی بفتح میم و سکون ثا دو دو مثلی
تأنیث امثل است یعنی فاضلتر و راست تر مغنی بغین منقوطه منزل و مقام مردم و معیشتگاه معنی بعین
مهمله قصد کردنگاه مهنا گوارانیده و مبارکباد کرده شده مهدی بکسر میم آنچه در وهدیه برند و نزد
کسی برند مثل طبق و غیره مهداء بمد الف آنکه بسیار هدیه دهد و آنکه عادت او باشد هدیه دادن میثو بیبا
جمع تیس است مسحا زمین هموار پر سنگ بی گیاه و زنی که سروران او کم گوشت باشد ملجا میان پشت
و نام لشکر آل منذر ملدا زن نازک مریرا دانه تلخی که بگندم آمیخته باشد مزاء بزاء منقوطه شدد شراب
مریطا میان ناف و زهار موقی احمقان و او جمع مائق است مبلاء ریک پشته بزرگ و درخت
بسیار شاخ منی بتشدید نون اول بنیک نعمت دهنده و نیک منت نهنده مرها چشم سرمه و زنی که
سرمه در چشم نکند مهیا ساخته شده محشی آنچه برکنار او چیزی نوشته باشند یا چیزی ساخته باشند معبورا
خران و او جمع عبر است مرزا بتشدید زاء منقوطه مرد کریمی که مردم از و فایده گیرند میشا زمین نرم
و درشت و نام کنیزکی معافی عافیت داده شده و قافیه کرده شده منقی پاک کرده شده مزکی
پاک کرده شده و ستوده و زکوة ستانده و زکوة داده مبری بیزار کرده و دور کرده مرفاو
مردا دشتگاه کشتی در کنار دریا و رفو کردنگاه جامه مربا منظر یعنی دیدنگاه و مقام بازشکاری
مجلی آشکار کرده و روشن کرده محلی بحاء مهمله زیور بر کرده شده و شیرین کرده شده و صفت کرده
شده مصلی نماز کردنگاه مدمی خون مخلی بغین منقوطه رها کرده شده و خالی کرده شده موشی
آلوده کرده شده

جامهٔ یک نقش کرده موقّی دیر مطلّا طلا کرده شدهٔ مطلاء زمین دشت نرم معلّی بلند کرده شده
مسمّی نام کرده شده مربّی پرورده شده معشّی پوشانیده شده ورسانیده شده مرجّی اندک
مزجّی بفتح وتشدید جیم رانده شده وکسی که خود را بقومی وابسته باشد و از انقوم نباشد مشیوحا
شتاب کاری وزمینی که درو گیاه شیح روید مشیوخا بخاء معجمه جمع شیخ است یعنی پیران مداری او محاری
ومواسی فرو گذارنده شده موسی استره ونام پیغمبری ع ملاء بمدّ الف چادرهای یک تخته واو جمع
ملاءة است منشأ موضع دور منتدی مجلس مردم منادی خوانده شده مقری کاسه
مقلی دیگی که درو قلیه سازند معنّی نزی که آرزوی جماع نداشته باشد مرودی بیابانهای خالی
واو جمع مرارة است مکیّثی بکسر میم وتشدید کاف درنگ ملسا هموار مطایا شتران سواری واشتر
سواری واو مفرد وجمع آمده است وچون جمع باشد مفردش مطیّه است مهاء بمدّ الف عیبی که در قدح
وکاسه باشد مها بالف مقصوره کاوان وحشی وبلورها واو جمع مهاة است مُها بضم میم آبهای منی نرکه
در رحمهای ماده بیان واو جمع مهاة است مداوی دواکرده مجتبی ومصطفی برگزیده ملتجا پناهگاه
مکتری بکرایه ستانده مقتدی پیشوا مرتضی پسندیده مقتضی تقاضا کرده شده مدّعی
دعوی کننده وآرزو کرده شده مبتغی خواسته شده ملتقی بهم رسیدنگاه مشتکی چیزی که ازو نالند
وشکایت کنند مبتلا در بلا افتاده مصطکی بضم میم وتشدید کاف مصطکی وآن یکنوع داروییست
مصطلی با آتش تابنده شده مستدعی درخواب شده مستعلی بلند داشته مستثنی بیرون کرده
شده متمنّی آرزو کرده شده باب المیم مع الباء مشیب پیرون شدن وسپید شدن موی
مشرب آشامیدن واو غیر مصدر هم آمده است متاب بازگشتن بسوی حق کقوله تعالی فَاِنَّهٗ یَتُوبُ
اِلَی اللّٰهِ مَتَابًا مناب ایستادن بجای کسی مغیب غایب شدن مضرب زدن ورفتن مرحب
فراخ شدن مشرب آشامیدنگاه منکب دوش آدمی ومهتر ودانایان قومی وزمین بلند مناکب جمع
مرکب ومرکوب آنچه برو سوار شوند مراکب جمع میزاب ناودان میازیب ومازیب جمع
مروب ظرفی که شیر را درو ماست سازند مرحب فراخ محشاب سطر مشجب بجیم چوبی که جامه
بران اندازند ملحب بحاء مهمله مرد بدزبان ودشنام دهنده وآنچه بآن چیزی را برند ویا پوست واکنند
مجبوب قدح فراخ وپوست دباغت کرده مجاب تیری بروی پیکان ومرد ضعیف وزنی که بسیار
فرزندان بزرگوار زاید مناجب جمع منجب بضمّ میم آنکه اورا فرزند نجیب شود موکب گروه سواران
مواکب جمع مرزاب ناودان وکشتی دراز مرازیب جمع موهب بخشش مواهب جمع موهب

چاههای خورد آبگیر که در کوه باشد هم گویند مصایب کارهای ناخوش و حالهای ناخوش مثالب عیبها و قبایح
مضروب زده شده مضراب آنچه بر تار عود و طنبور میزنند و آنرا بپارسی زخمه گویند مضرب
زدنگاه و رفتگاه و استخوانی که مغز در و باشد و از شمشیر مقدار یک وجب مضرب بکسر میم مرد سخت
مسعب و مذهب راه محابیب مرد سهمناک که ترس از و آید مهابیب جمع مخضب فراخ
مخضب بکسر میم و فتح ضاد منقوطه مثل لاوک چیزی که در و جامه شویند محضب بحاء مهمله چوبی که بآن
آتش برافروزند مناب بفتح میم بازگشتنگاهها و او جمع منابه است و جمع شدنگاه آدمیان و جمع
شدنگاه آب در حوض مُثاب بضم میم پاداش داده مثقب نشتر و هرچه با او چیز را سوراخ کنند
مثقب بفتح میم راهی که در کوه باشد مثعب بفتح میم و سکون ثا رفتگاه آب بسوی حوض و ناودان
منصب مرتبه و اصل و بپای داشتنگاه مناصب جمع مهاب و مهوب جای با ترس مطلب
جستگاه و خواسته شده مطالب جمع مطلوب خواسته شده و نام موضعی هم باشد محبوب
دوست داشته شده محابیب جمع معیوب عیب کرده شده مغرب شبانگاه و فرو رفتگاه
ستاره مغارب جمع مخلب چنگال مرغ و داسی که بآن علف و غله میدروند مخالب جمع محلب
بحاء مهمله آنچه شیر درو دوشند مناب استادنگاه و او بمعنی مصدر هم آمده مذبذب بفتح هردو ذال
آنکه متردد باشد درمیان دو امر مآب بازگشتنگاه مآرب حاجتها مشروب آشامیدنی و
آشامیده شده مغضوب غضب کرده شده و مراد بغیر المغضوب که در قرآنست یهودیان اند
مغصوب بصاد مهمله ستم گرفته شده منصوب برپای داشته شده و بمرتبه و منصبی داشته شده
و اعراب نصب داده شده مسکوب آب روان کرده شده بر روی زمین مقرِّب نزدیک
گرداننده منکوب بدحال و سختی رسانیده شده مقرَّب نزدیک گردانیده شده منتاب باز
گردشگاه منعب اسب تیز رفتار مذاهب راهها و بدینمعنی جمع مذهب است و زراندود کردها
و زرکار کرده شدهها و بدین دو معنی اخیر جمع مذهّب است بضم میم مواجب بجیم افتادنگاهها و واجب
کردها مصحوب یار کردانیده و در صحبت و حضور کسی داشته شده مسلوب ربوده شده سبت
معتوب عتاب کرده شده مشوب آمیخته شده مجذوب کشیده شده و ربوده منسوب
نسبت کرده شده محسوب شمرده معرب بیان کننده و فحش گوینده و کلمه را اعراب دهنده معرب
اعراب داده شده و آشکار کرده مذنب گناه کننده مطرب نشاط درآورنده معجب خوش آینده
و در عجب اندازنده موجب واجب کننده محبّ دوست دارنده مکب بر روی درافتنده

مجیب جواب دهنده مجاب جواب داده شده منیب بازگردنده بسوی حق و توبه دهنده مذاب
گداخته شده مضرّب بتشدید را دوخته شده مصیب رسنده و جواب گوینده و یابنده و خواهنده مؤدّب
ادب دهنده مجرَّب آزموده مجرِّب آزماینده متركّب چیزی که در چیزی نشانده شده باشد و دو چیز
یا بیشتر در هم برده شده باشد و یک چیزی مُرَکِّب ترکیب کننده معذّب عذاب کننده معرّب بعربی کرده شده
مقلّب برگرداننده مکذّب بدروغ دارنده و بددل مکلّب سگ دار ملقّب لقب داده شده
ملقِّب لقب دهنده مذهِّب زراندود کرده شده و زربافت کرده شده مذهَّب زراندود کرده شده
و برده شده ملزاب بخیل ملازیب جمع مهذّب پاک کرده شده مشذّب درخت شاخ بریده و
پوست واکرده و اسب دراز مهباب زنی که سخت بانگ کند برای ایغری معقاب زنی که عادت او
باشد که از پی هر دختری پسری زاید معقّب از پی آینده و ستاره که از پی ستاره درآید و واپس دارنده
مطیّب بوی خوش کننده و خوش کننده چیزی مغیّب غایب کرده شده مرتِّب ترتیب درآرنده
مرتَّب ترتیب داشته شده مکبِّب کباب کننده مکبَّب کباب کرده شده متراکب بر هم نشسته
منتخِب و منتخَب برگزیننده منتجِب و منتجَب برگزیده مضطرب لرزنده و آشفته حال گشته مِثاب
و مَثاب خیک مجنّب از چیزی دوری کننده محتجب در پرده شده محتسب بشمار آرنده مرتکب
شروع کننده در کاری و گناه کننده ملتهب آتش زبانه کشنده مرتقب و مطّلب جوینده منتسب
بچیزی نسبت کرده شده مکتسب حاصل کرده و اندوخته منجذب کشیده و ربوده شده منشعب
پراکنده شده منقلِب واگردنده منقلَب واگردیدنگاه و واگردیده شده منصّب بتشدید بارکشیده
شده مستصحب صحبت خواهنده مستعجب عجب بگیرنده مستغرب غریب آمده و غریب شمرده مستغرب
بکسر راسخت خندنده مستوجب سزاوار شده مستجاب پاسخ کرده مستطاب خوش آمده و پاک
آمده مستحِبّ برگزیننده و دوست دارنده مستحَبّ برگزیده و دوست داشته محارب جنگ کننده
محارب بفتح میم نام قبیله ایست مسقاب شتر ماده که دایم بچه نر زاید محراب بالاخانه و صدر مجلس
و مسجد و طاقی در درون مسجد که بطرف قبله باشد محاریب جمع محاسب شمار کننده مشِبّ و مشَبّ
گاوی که بکمال جوانی رسیده باشد مخاطِب سخن گوینده مخاطَب سخن کرده شده و کسی که با وی سخن گویند
مراقِب چشم دارنده و ترسنده مراقَب بفتح قاف چشم داشته شده مصاحب هم صحبت معاتَب
عتاب کرده شده معاتِب عتاب کننده معاقِب عقوبت کننده معاقَب عقوبت کرده شده مکاتب
کسی که برو نوشته شده بخط و کسی که او را بمال او فروخته شده باشد مکتوب نوشته و دوخته مکاتیب

نوشتها مناسب فراخور مواظب برکاری دایم ایستنده متجنّب از چیزی دور شونده مترقّب
چشم دارنده مترقَّب چشم داشته شده مناقب هنرها وراههای کوه وراههای تنگ معثلب آب
وناستوار مجتنب سپر ودورترین زمین عجم از زمین عرب ونزدیکترین زمین عرب بزمین عجم
مذنب کفگیر وجوی آب مذانب جمع مجنب بفتح میم بسیار مصائب رود بسیار آشامنده آب
مصعب شتر ایغر ونام شخصی ملاب نوعیست از داروی خوشبو مهرب گریزگاه مهارب جمع
مقنب بکسر میم جماعت اسبان مقتضب شمشیر مقتضب در بدیهه گفته شده ونام بحری از بحور عروض
شعر مقبب خانه بلند مشعب پراکنده متعجّب شگفت دارنده متعقّب پیشی کننده متقلّب
غالب شونده منقلب برگردنده متطبّب بزشکی کننده متطیّب خویشتن را خوشبوی سازنده
متادّب ادب گرفته متعاقب از پی چیزی درآینده متقارب نزدیک شونده مقرّب نزدیک
شده باب المیم مع التاء متربة درویش ومحتاج شدن موجدة خشم گرفتن مخافة ترسیدن
محمضة گرسنه شدن مجاعة گرسنه شدن وسخرگی کردن وبمعنی اول اجوف است مشتق جوع وبمعنی
دوم صحیح است مسغبة گرسنه شدن متانة استوار شدن مکانة جایگیر شدن مذلّة خوار شدن
ماونة رحمت کردن معونة یاری کردن مرضاة خوشنود شدن وپسندیدن مخیلة پنداشتن
وتکبر کردن مقة دوست داشتن مقامة بضم میم استادن کقوله تعالی احلّنا دار المقامة مقت و
مقاتة دشمن داشتن مونة بضم میم دیوانه شدن موتة مردن موت وممات بفتح میم ومُمات
بضم میم ومیتة بکسر میم مردن محبّت دوست داشتن مشقّت رنج کشیدن ودشخوار آمدن و
دشخوار برکسی نهادن مُثلة بینی بریدن وگوش بریدن مثالة فاضل بودن معصیة نافرمانی
کردن مرثیة گریستن بر مرده ومحاسن او گفتن ورحم نمودن واو غیر مصدر هم آمده است مخانة خیانت
کردن مضرّة گزند کردن مروّة با موی ابرو شدن شخصی وبی گیاه شدن زمین مت کشیدن و
نزدیکی جستن بکسی بخویشی منّة نیکویی بزرگ برکردن کسی نهادن مبرّة با مادر و پدر نیکویی کردن
مسرّة شادی کردن معرّة گرگن شدن وبدی کردن معذرة عذرخواستن معرفت شناختن
میسرة ومقدرة توانگر بودن معدلة داد دادن مرمّة تیمار کردن مذمّة بدی کسی گفتن
ملکة پادشاه شدن مکرمة بفتح را بخشش کردن وبزرگواری نمودن ملاحة نمکین وخوش آینده شدن
ملوحة شور شدن مکادة نزدیک شدن مکیدة حیله ومکر نمودن موحة تلخ شدن مزّة
مزّة یکبار مکیدن محنة آزمودن واو غیر مصدر هم آمده است مرحمة مهربانی کردن وبخشودن

مغفرة آمرزیدن مسکنة آرامیده شدن و درویش شدن محمدة ستودن مشورة و
مشورة صلاح اندیشیدن منقبت هنر و ستودگی نمودن منقصة کم شدن مهابة بزرگ داشتن
و ترسیدن مهادة استاد شدن و زیرک شدن مضمضة و مصمصة آب در دهن جنبانیدن
مالکة بضم لام پیغام فرستادن مسمسة آشفته شدن کار مساکة بخیل شدن مسالة در خواستن
مناعة استوار شدن مساءة و مساسة غمگین کردن مراعة بسیار گیاه شدن زمین مغغة
مغغة ارجمند و عزیز شدن و باز داشتن محمحة برهم زدن خط و سخن در دهن گردانیدن و آشکار گفتن آن
مرطلة و مزمزة جنبانیدن متمتة جنبانیدن و فاسد کردن کار مععة بانگ کردن آتش و بانگ کردن
شغالان در جنگ و درسختی گرما شدن مرزئة اول رای مهمله ساکنه و بعد از ان زای معجمه مکسوره خبر
و نیکی رسانیدن و زیان کردن مرادة سخت دل شدن مغمغة بغین معجمه آمیختن مساحة زمین پیمودن
مرانة عادت کردن و دایم برکاری ایستادن و نرم شدن و سخت شدن و این از لغات الاضداد است
مرادة از حد درگذشتن مرة بکسر میم سخت تافتن ریسمان من الحبل ملة و ملالة سیر آمدن از چیزی یعنی
تنگدل و ملول شدن مهنة و مهنة خدمت کردن ملاءة توانگر شدن ملاسة هموار بودن
معلاة کسب بزرگ کردن مشیة و مشیة خواستن مشمعة بازی و مزاح کردن مناوة
جزا دادن مهاوة رقیق و روشن شدن شیر خوردنی مروة و مروة مردی کردن و صاحب مروت
شدن ماضی و مرو و مضارعش یمرو آید مراءة بودن و گوارنده شدن ماضی او مرو و مضارعش یمرو آید
محانة سخت گرم شدن روز محاذبة با یکدیگر چیزی را کشیدن و با یکدیگر نزاع کردن در کشیدن چیزی
مجانبة از چیزی دور شدن محالبة یاری کردن محاربة با کسی جنگ کردن محاسبة با کسی شمار
کردن مخاطبة با کسی سخن گفتن ملاعبة و ملاعبة با کسی بازی کردن مراقبة چیزی را چشم داشتن
و از کسی ترسیدن مشاغبة با کسی بدی کردن مشاربة با کسی شراب خوردن مصاحبة با کسی
صحبت داشتن مصاخبة بخاء منقوطه کسی را بخشم بانگ کردن مصاقبة و مقاربة با کسی نزدیکی
کردن و نزدیک شدن بچیزی مضاربة بشمشیر زدن و مال بکسی دادن برای تجارت که مکسب بشرکت
باشد مطالبة چیزی از کسی درخواستن معاتبة با کسی عتاب کردن معاقبة عقوبت کردن و از پی
در آمدن و غنیمت یافتن مغاضبة با کسی خشم گرفتن مغالبة غلبه جستن بر کسی مکالبة سگی کردن است
مکاتبة بهمدیگر نامه نوشتن و بنده را بمال او فروختن مناقبة ناگاه دیدن و ناگاه بسر در آمدن مناسبة
باکسی را خویشی را داشتن و بهم ماندن مناصبة با کسی دشمنی و جنگ آشکار کردن منالحبة نزد حاکم

رفتن باکسی

رفتن باکسی بخصومت مناهبة غارت کردن و با هم معارضه کردن در دویدن مخافتة آهسته
چیزی خواندن و آهسته سخن گفتن مباختة خالص کردانیدن مباغتة ناگاه آمدن و ناگاه
رسیدن مباحثة با هم بحث کردن محادثة با هم حدیث و سخن گفتن و جلا کردن شمشیر و کارد
و مثل آن معالجة درمان کردن ممازجة با هم آمیختن مخارجة با انگشت قرعه زدن مرابحة سود
و مکسب بیع کردن مسافحة زنا کردن مسامحة با کسی کار آسان فرو گرفتن و فرو گذار کردن و با کسی
نرمی نمودن مسالحة از طرف راست در آمدن شکار و غیر آن مصارخة و مقارخة با کسی روبرو
کار کردن مصافحة دست همدیگر گرفتن مصالحة آشتی کردن مکالحة با همدیگر سخت گرفتن مطار
خة
با کسی سخت در افکندن ممازحة با کسی مزاح و گنگل کردن مفاتحة با کسی چیزی آغاز کردن و با همدیگر در
باز گشودن و با همدیگر نزد حاکم رفتن مکاشحة با کسی دشمنی کردن مکافحة با کسی رو برو جنگ کردن
و کسی را بوسه دادن و مباشر کار کسی شدن مماسحة با کسی نرمی کردن ممالحة با کسی هم نمکی کردن منافحة
دشمنی کردن و رو برو جنگ کردن مجامحة و مجافحة با همدیگر فخر کردن و تکبر کردن مراضخة
همدیگر سنگ انداختن مناضحة با همدیگر آب زدن مباعدة از کسی دور شدن و کسی را دور کردن
مجاهدة با کافران کارزار کردن و در کاری کوشش کردن محاردة اندک شیر شدن شتر
و اندک باران شدن سال مجالدة با همدیگر شمشیر زدن مرافدة و مساعدة کسی را یاری کردن
مسافدة مخالفت افکندن میان قافیهای شعر مشاهدة دیدن و با کسی در جایی حاضر بودن مبا
لدة
با کسی شمشیر زدن مطاردة بر همدیگر حمله بردن معاضدة با کسی یار بودن معاقدة و معا
هدة
با کسی عهد کردن معاندة با کسی ستیزه کردن و با کسی برابری کردن و جدایی کردن مقاعدة
با کسی نشستن مکابدة بلا [illegible] رنج چیزی کشیدن مناکدة با همدیگر دشمنی کردن منافدة با کسی
دور و دراز گرفتن شمار کردن مناجدة یاری کردن و کارزار کردن مناهدة با انگشت قرعه
زدن و با کسی روبرو دشمنی کردن و رو برو جنگ زدن منابذة با کسی جنگ زدن و دشمنی آشکار
کردن و با هم تیر انداختن مهابذة شتافتن مبادرة پیشی گرفتن و پیش رفتن مباشرة جماع کردن و
بخود بکاری در شدن مباکرة بامداد رفتن و بامداد کردن کاری متاجرة با کسی بازرگانی کردن مثابرة
بر کاری دایم بودن مجاهرة روبرو دشمنی کردن و جنگ کردن و باآواز چیزی خواندن و بلند سخن گفتن
و دشنام دادن محاذرة پرهیزیدن از چیزی محاصرة کسی را در حصار کردن مخابرة زمین جهة
زراعت بکسی دادن مخاصرة دست همدیگر گرفتن در رفتار مخاضرة بیع میوه کردن پیش از آنکه برسد

واین منهی است شرعا **مخاطرة** درخطر افکندن یعنی در تهلکه انداختن و باکسی گرو بستن **مخامرة** آمیختن و ثابت
شدن درمکان و پنهان شدن **مذاکرة** باکسی چیزی یاد کردن **مساترة** چیزی را پوشیدن **مصاحرة**
باکسی روبرو کاری کردن یا روبرو کارزار کردن **مساجرة** باکسی دوستی داشتن **مسافرة** سفر کردن
مسامرة باکسی افسانه گفتن **مساهرة** باکسی بیدار بودن و بیداری کردن **مشاجرة** بشین منقوطه
باکسی خلاف کردن **مشاطرة** باکسی چیزیرا بدو نیم کردن **مصابرة** با دشمنی صبر کردن و باکسی معارضه کردن
درصبر **مصادرة** تاوان ستاندن و باز رفتن **مصاهرة** باکسی خویشی کردن بزن دادن یا بزن بردن
مضافرة باکسی یار بودن **مظاهرة** باکسی هم پشت شدن و پوشیدن دو جامه بهم و از زن ظهار کردن
یعنی زن را گفتن که پشت تو همچو پشت مادر منست و این طلاق است که قبل از ورود شرع بوده است **معاسرة**
باکسی کار دشخوار کردن **معاشرة** باکسی زندگانی کردن **معاقرة** پیوسته خمر خوردن و پیوسته کاری
کردن و ملازم شدن چیزیرا و باکسی نزد حاکم رفتن برای اظهار فخر و بزرگی و حسب **مغادرة** ترک کردن
کقوله تعالی لا یُغادِرُ صغیرةً ولا کبیرةً **معاهرة** زنا کردن **مغافرة** خود را در جنگ سخت انداختن **معاضرة**
باکسی فخر و نازش کردن در بزرگی و هنر **مقامرة** باکسی قمار باختن **مکابرة** به بزرگی معارضه کردن ببسیاری
و چیزی که داند انکار کردن **مکاثرة** باکسی معارضه کردن ببسیاری و غلبه کردن به بسیاری **مشاهرة** ماه
بماه چیزی دادن **مشاعرة** باکسی در یک جامه خسبیدن و با همدیگر شعر خواندن و با همدیگر معارضه کردن در شعر
خواندن و یا در شعر گفتن **مکاسرة** باکسی هم دیوار بودن **مماکرة** باکسی مکر و حیلت کردن **مناظرة**
با همدیگر بحث در چیزی کردن و نظیر آوردن چیزیرا **منافرة** باکسی نزد حاکم رفتن برای اثبات بزرگی و حسب
منافزة باکسی معارضه کردن در بزرگی و کارزاری کردن **مهاجرة** از کسی جدا شدن و از جای خود
دور شدن و از مکه بمدینه رفتن **مبارزة** باکسی برای جنگ بیرون رفتن **محاجزة** همدیگر را از جنگ باز
داشتن **مناجزة** باکسی برای جنگ بیرون رفتن و باکسی جنگ کردن **معاجزة** کار خود بکسی گذاشتن
و پیشی کردن در کاری و از پیش رفتن کسی چنانکه دیگری باو نرسد **معاوزة** با هم دشمنی کردن و دور شدن
از چیزی **مشارزة** با هم نزاع کردن و بدخوئی و درشتی کردن **مناهزة** فرصت چشم داشتن و بچیزی نزدیک
شدن **مکاوزة** بجایی گریختن و پنهان شدن در آنجا و پیشی کردن در کاری **مخالسة** چیزی از کسی در ربودن
مرادسة برکسی سنگ انداختن **مدارسة** بکسی درس گفتن **مداعسة** باکسی نیزه زدن **مدالسة** فریب
دادن **محالسة** باکسی راز گفتن **منامسة** بمعنی مجالسه است **مجالسة** باکسی نشستن **مجانسة** بکسی ماندن
معافسة پای بر نشستنگاه کسی زدن و درمان کردن **مغامسة** همدیگر را بآب فرو بردن **ملاطسة**

آلوده شدن **ملابسة** باطن کسی دانستن و بکاری در رفتن **ملامسة** جماع کردن و بهمدیگر سائیدن **ممارسة**
باکسی کوشیدن و از کاری رنج دیدن و درمان کردن **مماکسة** باکسی در چیزی مکیس کردن **منافسة**
کسی را حسد بردن در چیزی و باکسی معارضه کردن در رغبت چیزی **مخادشة** و **مخارشة** و **مخامشة** و
مجاحشة خراشیدن و مجاحشه بمعنی باز داشتن از چیزی هم آمده است **مباطشة** با همدیگر سخت گرفتن
مجارشة و **مهارشة** بر همدیگر افکندن سگانرا و بر همدیگر انداختن مردم را در خصومت **مناقشة**
باکسی دور رو و دراز کردن در چیزی و در حساب کقول النبیّ صلّی الله علیه وآله مَن نُوقِشَ الحِساب عُذِّب
مخالصة باکسی دوستی پاک داشتن **مفاوضة** ناگاه گرفتن **مفارضة** بکسی بنوبت کردن کاری
مقارضة همدیگر را سخن بد گفتن **مراکضة** باکسی اسب تاختن **معارضة** باکسی برابری کردن و از
چیزی برگردیدن **مناهضة** باکسی بجنگ برخواستن **مقارضة** بهمدیگر وام دادن و در جواب همدیگر
شعر گفتن و جزا دادن **مناقضة** سخن کسی را شکافتن و منع کردن آن **مخالطة** باکسی آمیختن **مساقطة**
انداختن **مرابطة** بجای ترس و گذرگاه دشمن مقیم بودن و برجهاد با کفار ایستادن و اسب بستن در راه
خدا برای جهاد با کفار کقوله تعالی وصابروا ورابطوا **مقاسطة** با همدیگر جور کردن و عدل کردن **مفارطة**
پیشی گرفتن **مشارطة** باکسی شرط کردن **منافطة** جوش کردن دیگ **مبالطة** باکسی شمشیر زدن
مغالطة در غلط افکندن **محافظة** نگاه داشتن و نگهبان بودن چیز را و ننگ و عار داشتن **ملاحظة**
بگوشه چشم نگریستن و فکر و اندیشه کردن **مباضعة** جماع کردن **متابعة** پیروی کردن و پیاپی کاری
کردن و محکم کردن کار **مجادعة** کسی را دشنام دادن و دشمنی کردن **مخالعة** با هم فحش گفتن در
شراب و با هم نزاع کردن در قمار **مجامعة** جماع کردن و اجماع کردن در چیزی **مخادعة** فریب دادن
مدافعة باز داشتن و باکسی بد ورو و دراز کشیدن کاری و دفع الوقت کردن در آن **مرابعة** باکسی بار
بر چار وانهادن **مزارعة** زمین بکسی دادن برای کشتن **مراجعة** باز گشتن و زن را بخانه باز آوردن
و مراجعه با کلام باکسی سخن گفتن باشد **مرافعة** سخن نزد حاکم بردن **مسارعة** شتابیدن و شتابانیدن
واو متعدی و لازم آمده است **مسافعة** همدیگر را کشیدن و همدیگر را گرفتن و بر همدیگر حمله بردن بهت
مصانعة رشوه دادن **مخالعة** طلاق ستاندن در مقابل مهر که مهر بخشد **مصادعة** کشتی گرفتن **مصافعة**
باکسی آسان گرفتن و مدارا کردن با او **مکامعة** و **مضاجعة** باکسی خفتن و مضاجعه و مکامعه خفتن مرد
با مرد بی ستر و این منهی است شرعا **مضارعة** بچیزی ماندن **مسابعة** بهفته کاری کردن **مطالعة** بر چیزی
بیک نگریستن برای وقوف یافتن برو و واقف گردانیدن کسی را بچیزی بر کتابت **مقارعة** باکسی قرعه

زدن وشمشیر زدن مقاطعة باکسی وا بریدن چیز را مماصعة باکسی شمشیر زدن وکارزار کردن
ممانعة کسی را از چیزی باز داشتن منازعة باکسی در چیزی واکوشیدن مبالغة در چیزی غلو کردن
وسخت کوشیدن در کاری محارفة کسی را پر وزی کردن ومعاش بر کسی سخت کردن ونقصان بهره
کسی کردن مناعفة از راه بر کردیدن مناقفة میان سر کسی شکستن مقارفة جماع کردن وآمیختن
بچیزی مخالفة باکسی خلاف کردن محالفة باکسی عهد کردن مرادفة کسی را در پی کسی نشاندن
و بردوشتن چار وا پس نشین خود را و برنشستن بر ...ناده مهانفة آهسته خندیدن مشارفة
باکسی تفاخر کردن بشرف و بر چیزی مطلع شدن مساخفة احمق شدن مسالحفة یاری کردن سخت
مصادفة یافتن مصارفة باکسی بعوض معامله کردن مناصفة چیز را بدو نیم کردن مضاعفة
یکی را دو کردن وافزون کردن محاخفة بسر جنگ کردن وباکسی معارضه کردن وباکسی بدور و دراز کشیدن
کاریرا مکاشفة باکسی جنگ و دشمنی آشکار کردن مکانفة وملاحفة باکسی یاری کردن ملاطفة
باکسی نیکوی کردن مجامعة باکسی احمق نمودن ملاصقة بکسی یا بچیزی پیوستن مخالقة باکسی خوش
خلقی نمودن مرافقة باکسی همراهی کردن ویاری کردن مرامغة اندک دوستی داشتن مراهقة
نزدیک ببلوغ رسیدن آدمی مسابقة باکسی پیشی کردن وردویدن مسارقة دزدیده بچیزی نگرستن
ممازقة منافقی کردن ودوستی بی اخلاص داشتن مصادقة با هم دوستی داشتن محارقة بجاء
مهمله جماع کردن مطابقة فراهم آوردن دو چیز بیک حد وهم نشین کردن فراخور و برابر آمدن مطارقة
تو برتو دوختن چیز را و دو جامه با هم پوشیدن و بر سر هم نهادن معانقة دست در کردن همدیگر کردن
معاشقة ناکاه آمدن وناکاه رسیدن مفارقة از کسی جدا شدن مفانقة باز و نعمت پروردن
مناطقة باکسی سخن گفتن منافقة دوری کردن ودر سوراخ کردن موش دشتی مبارکة برکت
برکت دادن منادکة جای همدیگر را کذاشتن مدارکة پیاپی کردن ملاککة باکسی بدور و دراز
کشیدن کاری ودفع الوقت کردن دران مشارکة باکسی انبازی کردن مضاحکة باهمدیگر
خندیدن معادکة کارزار کردن وهمدیگر را بالیدن در جنگ مماحکة با همدیگر ستیزه کردن مبادلة
باکسی چیز را بچیزی بدل کردن مباعلة نیک زیستن زن وشوهر با همدیگر مباهلة همدیگر را نفرین کردن
مثاقلة بثاء سه نقطه مداومت کردن بر طعامی که از حبوبات باشد من کتاب المصادر مناقلة دویدن
اسب چنانکه پای در جای دست نهد من کتاب المصادر و با همدیگر حدیث گفتن وهمدیگر را بسرعت جواب گفتن
و رفتن اسب چنانکه دست و پای در سنگ نهد من الصحاح مجادلة باکسی واکاویدن در خصومت

محاملة

مجاملة باکسی نیکویی کردن **مجاهلة** باکسی سبکی و نادانی و بی حلمی کردن **محاقلة** گندم با خوشه فروختن
و گندم پاک کرده ببهای آن ستاندن و این منهی است **مخاتلة** باکسی فریب آوردن **مداخلة** در کاری
یا در جایی رفتن **مداملة** باکسی نرمی کردن در کاری **مراسلة** بر کسی کتابت کردن و پیغام فرستادن **مراکلة**
همدیگر پای زدن **مساحلة** بر کنار دریا رفتن **مساجلة** بچم باکسی برابری کردن در آب کشیدن **مساهلة**
آسان گرفتن **مماثلة** و **مشاکلة** بچیزی مانند شدن **مشاهلة** با همدیگر بدی کردن و همدیگر را سخن بد گفتن
معاجلة شتابیدن **معادلة** با چیزی برابر آمدن و برابر کردن **معاقلة** بعقل باکسی برابری کردن
معاملة باکسی خرید و فروخت کردن **مغازلة** با محبوب بازی کردن **مفاصلة** از همدیگر جدا شدن
مفاضلة با همدیگر برابری کردن در فضل **مقابلة** با همدیگر برابری کردن و دوبار کردن و برابر شدن
و نعلین را دوال کردن تا پای در آن کند و کریم النسب شدن از طرف مادر و پدر و گوش گوسفند بعضی
بریدن چنانکه جدا نشود و از اینجا گویند شاة مقابلة **مقاتلة** کارزار کردن و کشتن و بدینمعنی اخیر است
قوله تعالی قاتلهم الله انی یؤفکون **مکاملة** تاخیر کردن و منع کردن **معاضلة** کسره کردن سگ **منازلة**
کارزار کردن **مماحلة** باکسی مکر و کید کردن **مماطلة** باکسی دور و دراز کشیدن آن و دفع الوقت کردن
در آن **منابلة** و **مناضلة** باکسی برابری کردن در تیر انداختن **محاکمة** باکسی نزد حاکم رفتن برای دفع
خصومت **معاضة** باکسی خشم گرفتن و باکسی جنگ کردن و هجرت کردن **مزاحمت** کسی را زحمت دادن
مسالمة باکسی آشتی کردن **مساهمة** باکسی قرعه زدن و از اینجاست قوله تعالی فساهم فکان من المدحضین
مساعمة با همدیگر آهسته سخن گفتن **مناعمة** بناز و نعمت پروردن **مشاتمة** همدیگر را دشنام دادن
مصادمة با همدیگر باز کوفتن دو چیز **مصارمة** از همدیگر بریدن **معارمة** باکسی شوخی کردن **معاملة**
باکسی بعلم معارضه کردن **مقاسمة** باکسی سوگند خوردن و باکسی چیزی وا بخشیدن **مکاتمة** چیزی از کسی
وا پوشیدن **مکارمة** باکسی بکرم معارضه کردن **مکاعمة** بوسه دادن **مکالمة** باکسی سخن گفتن
و جواب دادن **ملازمة** همیشه بودن باکسی بجایی **ملاحمة** چسبانیدن چیزی بچیزی **مخالمة** باکسی
دوستی داشتن **مرازمة** پیاپی چیزی کردن و پیاپی خوردن و پیاپی شکر کردن در حین طعام خوردن
کما جاء فی الحدیث اذا اکلتم فرازموا **مخاصمة** دشمنی کردن **ملاطمة** همدیگر را طپانچه زدن **ملاکمة**
کسی را مشت زدن **منادمة** ندیمی کردن **مفاغمة** بغین منقوطه بوسه دادن **مفاقمة** جماع کردن
مزاهمة نزدیک شدن **مخاونة** باکسی دوستی داشتن **مخاشنة** باکسی درشتی کردن **مسافنة** باکسی
نشستن و کسی را یاری کردن **محاضنة** با محبوب بازی کردن و کلمات کردن **مداهنة** پوشیدن و خیانت

کردن ونفاق کردن و دروغ وخوار داشتن مراطنة باکسی بغیر عربی سخن گفتن مراهنة باکسی بگرو بستن
مزابنة خرما بدرخت بوده بخرمای سنجیده بکسی فروختن و این منهی است شرعا مساحنة باهم نیک زندگانی
کردن و نیک آمیزش کردن مماتنة بدور رو دراز کشیدن و دفع الوقت کردن وسخت دور رفتن
بجائی مشاحنة باهدیگر دشمنی داشتن مقاربة نزدیک شدن و نزدیک آمدن و او لازم و متعدی
آمده است مداخنة خیانت کردن ونفاق کردن وخوار داشتن معالنة باکسی چیزی آشکارا کردن
ملاعنة هدیگر را نفرین کردن مهادنة آشتی کردن مداهنة ناگاه گرفتن مشابهة و مشاکهة
بچیزی ماندن و مشاکهة بچیزی ماندن و بمعنی نزدیک کردن هم آمده است مبالهة باکسی احمقی نمودن مسانهة
بچیزی بیکسان بکسی دادن و خرما یکسال آوردن درخت و بیکسال نیاوردن مسافهة باکسی سبکی و بی حلمی و
نادانی کردن و راست وانشاندن خیک و مثل آن و دم بدم از آب خوردن مفاقهة باکسی بحث
علم کردن مشافهة رو بارو سخن گفتن مفاکهة باکسی گنگل و مزاح کردن مواثبة بر جستن برای جنگ
وغیره مواظبة و مواکظة و مواظنة دایم برکاری استادن مواکبة باسواران بجائی رفتن و پیشی کردن
باسواران در سواری در رفتار و دایم برکاری استادن و فراخ رفتن اشتر مواضخة بضاد و خاء منقوطه
باکسی معارضه کردن در رفتن و در آب کشیدن مواردة باکسی بجای آمدن و باکسی نزد آب ماندن مواعدة
باکسی وعده کردن مواغدة باغین منقوطه باکسی معارضه کردن در رفتار مواترة پیاپی کاری کردن
دیگر و روزه داشتن دیگر و زیاده ور و زکشادن و اول یکزانو برزمین نهادن اشتر در حین نشستن
و بعد از آن زانوی دیگر برزمین نهادن موازرة وزیری کردن موادعة باکسی سخن گفتن موادعة
آشتی کردن مواضعة باهدیگر برکاری قرار نهادن و باهدیگر گرو کردن بچیزی و باهم شرکت کردن
در چیزی مواقعة کارزار کردن و جماع کردن و باهم در جائی افتادن و از بمعنی اخیر است قوله تعالی
وَرَاَی الْمُجْرِمُوْنَ النَّارَ فَظَنُّوْا اَنَّهُمْ مُوَاقِعُوْهَا مؤالفة الفت گرفتن و بهمزه الفا آمده است مواصفة
باکسی بیع چیزی کردن بصفت آن نه بمشاهده آن مواقفة باکسی در جنگ ایستادن و باکسی در معامله بیک حد
ایستادن مواثقة استواری کردن و عهد کردن موافقة باکسی همکاری کردن و هم پشت شدن
و لایق آمدن و یافتن مواعسة در رفتار کردن برکشیدن اشتر و گام فراخ نهادن معامقة کردن
برکشیدن اشتر در رفتار و باکسی برابری کردن در رفتار و باکسی وعده کردن مواهسة باهدیگر راز
گفتن مواصلة باکسی پیوستن و پیوسته کاری کردن مواکلة کار برکسی گذاشتن موازنة باچیزی
هم وزن آمدن و باچیزی هم وزن کردن مواشکة شتابیدن و زود شدن مواجهة رو باروی کردن

میاسرة باکسی آسان گرفتن وکسی را بسوی چپ بردن **میامنة** بدیارمین رفتن وکسی را بسوی راست بردن
مجاوبة کسی را جواب دادن **مناوبة** بجای همدیگر ایستادن **مزاوجة** هم جفتی کردن باکسی وچیزرا
باچیزی قرین کردن **مراوحة** گاه برین پا ایستادن وگاه بآن پای **مکاوحة** باچیزی واکوشیدن وآشکار
دشمنی کردن ودشنام دادن **محاوثة** روباه بازی کردن وحیلت کردن **محاوزة** بزای منقوطه
باکسی آمیختن **مجاودة** باکسی معارضه کردن وجوانمردی نمودن **مراودة** کاری ازکسی درخواستن وکسی را
برکاری داشتن **مساودة** باکسی راز گفتن وباکسی معارضه کردن بمهتری یا بسپاهی **معاودة** بازگشتن
مهاودة باکسی وعده کردن من المصادر وآشتی کردن وباکسی میل کردن درکاری من الصحاح **مخاوذة**
بخا و ذال منقوطتین مخالفت کردن باکسی درچیزی **ملاوذة** بذال منقوطه درپس مردم پنهان شدن **مجاورة**
همسایگی کردن ودرمسجد معتکف شدن ودرزینهار وامان کسی شدن **محاورة** بحاء مهمله جواب دادن **مداورة**
گردانیدن وتدبیر کردن من الصحاح **مثاورة** باکسی برای جنگ جستن **مشاورة** باکسی مصلحت کاری برجستن
معاورة چیزی بکسی دادن وراست آمدن کاری یا چیزی کسی را چنانکه یار وهمسر او را آمده است وراست
کردن ترازوها وپیمانها **مغاورة** بغین معجمه همدیگر را غارت کردن **محاوزة** ازچیزی درگذشتن است
مناوشة بهم نزدیک شدن دو لشکر برای جنگ **محاوصة** بحاء مهمله بد بناله چشم بکسی نگریستن **معاوصة**
باچیزی بسیار کوشیدن ودرمان کردن **ملاوصة** بچیزی نگریستن **معاوضة** عوض دادن **مفاوضة**
باکسی مشورت کردن درکاری وباکسی سخن گفتن **ملاوطة** لواطه کردن **مطاوعة** فرمان برداری کردن
مراوغة باکسی کشتی کردن وباکسی گریزی وروباه بازی وحیلت کردن **مساوکة** مسواک بدندان مالیدن
ولرزیدن سر وگردن ستور ازلاغری وسست رفتن چاروا ازلاغری **مجاولة** ازپیش یکدیگر وابس آمدن
دولشکر درجنگ من المصادر وجولان کردن دولشکر بعضی بربعضی من الصحاح **محاولة** بحاء مهمله جستن وخواستن
مداولة روزگار گردانیدن ودولت دادن **مزاولة** باچیزی واکوشیدن وخواستن ودرمان کردن
مشاولة فراگرفتن دشمن را به نیزه درحرب **مصاولة** باکسی برجستن وحمله بردن برای جنگ **مساو** قة
باکسی مفاخرت کردن درسختی جنگ من الصحاح **مطاولة** دور ودراز گردانیدن کار برکسی وباکسی برابری
کردن بدرازی **مغاولة** پیشی گرفتن درکاری من الدستور والمصادر وفا ما درصحاح گوید که مغاوله
بمعنی مهاواة است **مقاولة** باکسی قول وقراری کردن **مناولة** چیزی بکسی دادن **میاومة** روز بروز
کاری کردن وروز بروز چیزی دادن **مداومة** دایم برکاری بودن **مساومة** باکسی مکس کردن دربیع
معاومة بسالانه معامله کردن وبه یکسال چیزی دادن ویکسال بار آوردن درخت خرما ویکسال نیاوردن

مناوحة برابری کردن و روباروکردن معارضة باکسی برابری کردن ملاوقة همدیگر راملامت کردن
مناوقة باکسی حقش و باکسی معارضه کردن بجواب معاونة باکسی یاری کردن مطایبة باکسی خوش طبعی
نمودن مغایبة از همدیگر غایب شدن و ازپس کسی یعنی نه بحضور و برابر سخن گفتن مهالجة برانگیختن
فتنه مشالجة ازچیزی پرهیزیدن و دور شدن و درکاری کوشش نمودن مصالحة باکسی بانگ کردن
محامدة ازچیزی برگردیدن مزایدة بریکدیگر افزونی کردن مکایدة باکسی مکر کردن مسایرة
رفتن مکاره براندن معایرة راست کردن پیمانها و ترازوها باهمدیگر مقایسة باچیزی قیاس کردن
مکایبة باکسی بزرگی معارضه کردن معایشة باکسی زندگانی کردن مفایشة باکسی معارضه کردن بفخر
مبایضة باکسی معارضه کردن بسفیدی مغایرة بغین منقوطه بیع بعوض کردن و دیگرگون شدن مقایضة
بیع بعوض کردن مهایطة بانگ کردن مغایظة باکسی خشم گرفتن مبایعة باکسی خرید و فروخت کردن
و بیعت کردن یعنی عهد و میثاق کردن مشایعة باکسی یاری کردن و پی روی کردن و گوسفند راخواندن
مضایقة تنگ فراگرفتن مسایفة باکسی شمشیر زدن موایسة ناامید گردانیدن مخایلة امیدوار
شدن به باریدن باران و مهیا شدن آسمان برای باریدن و باکسی معارضه کردن بفخر مزایلة ازکسی جدا
شدن مکایلة باکسی به پیمانه معامله کردن محایلة باکسی حیل کردن در کاری مداینة چیزی بوام بکسی
فروختن و بکسی وام دادن مباینة از همدیگر جدا شدن معاینة بنقد معامله کردن و روبرو چیزیرا
دیدن مداینة باکسی نرم کردن محاباة فروگذار کردن و باکسی معارضه کردن در بخشش محاماة
و مداعاة بسیار چیزی پرسیدن ازکسی چنانکه مانده گرداند او را معاجاة شیر دادن بچه را بشیر غیر مادر
او و بچهٔ شیرخواره را طعام دادن مداجاة باکسی دوری کردن و مدارا کردن مناجات باکسی راز
گفتن مهاجاة همدیگر را هجو کردن ملاحات همدیگر را دشنام دادن و باکسی نزاع کردن در چیزی
و در مثل آمده است من لاحاک فقد عاداک مبادات باکسی دشمنی کردن آشکارا مصاداة باکسی مدارا
کردن و معارضه کردن و برکسی چیزی پوشیدن معاداة باکسی دشمنی کردن و چیزی پیاپی کردن است
مغاداة بغین منقوطه بامداد آمدن و بامداد بکاری داشتن برشدن مفاداة کسی را یا خود را از اسیری
بازخریدن مناداة کسی را خواندن و باکسی در مجلس نشستن مهاداة بدو کس یک کس را آوردن چنانکه یک
بریک جانب باشد و یکی برجانب دیگر و در میان چنانکه بر هر دو تکیه کرده باشد از غایت ضعف مداراة
بمعنی مدارا است مصاباة تیغ مقلوب در غلاف کردن و نیزه را مقلوب کردن محافاة برابر شدن
مباداة باکسی معارضه کردن محاداة باکسی رفتن و باکسی چیزیرا واراندن مشارات باکسی ستیزه

کردن **مکادات** بکرایه دادن **ممادات** باکسی واکاویدن در خصومت وستیزه کردن **محاذاة** و
مقادات پاداش دادن **مفاسات** و **معانات** و **مضاناة** رنج چیزی کشیدن **مناساة** باکسی چیزی
فراموش کردن **مناصاة** موی پیشانی همدیگر را گرفتن و پیوسته شدن جائی بجائی **مراداة** باکسی مدارا کردن
واز کسی کاری درخواستن **مجاشاة** آشنا کردن و پرهیز کردن از چیزی **مماشاة** باکسی رفتن **معاصاة**
نافرمانی کردن **مماذاة** با ذال منقوط زن و مرد بیگانه را جمع کردن و با هم خالی گذاشتن تا مذی کند **مقاصاة**
دور شدن **مراضاة** از همدیگر خوشنود شدن **معاطاة** چیزی بکسی دادن و خدمت کسی کردن **مراعاة**
با همدیگر چرا کردن ونگه داشتن و گوش فرا داشتن و بگوشهٔ چشم نگریستن واز ینجاست راعنا یعنی نگاه کن ما را
وآنچه در قرآن مجید است که ولا تقولوا راعنا و قولوا انظرنا مراد آنست که مسلمانان این لفظ برسول صلی الله علیه
وآله گفتند ومراد ایشان ازین لفظ همین معنی بوده است که نگاه کن ما را فامّا چون همین لفظ دشنام یهودیان
بوده است که بهمدیگر گفتندی واین بزبان ایشان لفظ سریانی است یا عبرانی پس خدای جلّ جلاله خوش نیامد که
لفظی که یهودیان بآن دشنام کنند مسلمانان بحضرت مصطفی صلّی الله علیه وآله گویند اگرچه مراد مسلمانان ازان
معنی انظرنا بود پس ازینجهت حضرت باری تعالی که لا تقولوا راعنا و قولوا انظرنا یعنی مگوئید لفظ راعنا با حضرت
مصطفی صلّی الله علیه وآله ولکن بگوئید انظرنا بجای راعنا **مساعاة** باکسی بشتاب رفتن و با کنیزک کسی زنا کردن
و زنا کردن کنیزک باکسی **مباغاة** باکسی زنا کردن **مناغاة** باکسی سخن گفتن و در کسی نگه کردن تا او را
فریفته شود و با خود گستاخ کرده شود و بآسمان نزدیک شدن بدرازی و با دوست بازی کردن **محافاة**
چیزی را از جائی برداشتن **مرافاة** اتّفاق کردن و فراهم آوردن و باکسی نرمی کردن **محا مصافاة** باکسی
دوستی پاک داشتن **منافاة** همدیگر را نیست کردن **معافاة** از ناخوشی و بدی کسی را رستگاری دادن
مسافاة با همدیگر سفاهت کردن یعنی بی حلمی و نادانی و سبکی کردن **مکافاة** پاداش دادن **مهاباة**
بکسی چیزی بخشیدن و بمعنی آوردن هم آمده است کقوله تعالی فقلنا لها تَوا بُرهانکم **مباراة** باکسی معارضه کردن
مساقاة با هم آب کشیدن و زمین بکسی دادن برای زراعت **مشاقاة** بشین منقوط رنج کشیدن است
ملاقاة همدیگر را دیدن و بچیزی رسیدن **مباکات** درگریستن باکسی معارضه کردن **محاکاة** حکایت
کردن **مبالاة** باک واندیشه داشتن از چیزی **محالاة** همدیگر را فروگذاشتن **مقاراة** مدارا ورزی
کردن باکسی **معالاة** بلند گردانیدن و چیزی بر زبر چیزی نهادن و به بلندی معارضه کردن باکسی و دور شدن
و بار کردن بر چیزی **مغالاة** گران خریدن و دور تر انداختن **محاماة** از چیزی رمیدن و کسی را نگه داشتن
مراماة باکسی تیر انداختن **مساقاة** به پردلی باکسی معارضه کردن **مدانات** نزدیک گردانیدن و بچیزی نزدیک شدن

مزاناة باکسی زنا کردن مساناة باهم آب کشیدن و باکسی نرمی کردن مقاتاة آمیختن و موافق آمدن
و همیشه بودن مماناة بسیار زمان با چیزی بودن و فرا دادن و انتظار کشیدن مباهاة تفاخر کردن
یعنی نازیدن بچیزی مضاهاة بچیزی مانند شدن مداواة درمان کردن و دارو کردن مساواة
برابر کردن و برابر آمدن مناواة دشمنی آشکار کردن مقاواة معارضه کردن بقوت و نیرومندی
مکاواة دشنام دادن مهاواة ستیزه کردن و سخت رفتن میادات دست بدست چیزی دادن
و باکسی دست بدست رفتن مواخات برادری کردن و ازین لغت مهموز آمده است موارات پوشانیدن
و پنهان کردن مواساة یاری کردن داو مهموز الفا هم آمده است موافاة آمدن و باهم وفا کردن
موالاة پیاپی کردن و پیاپی نخچیر کردن و باکسی دوستی داشتن مسابة کسی را دشنام دادن مصاتة
و معاتة باکسی دشمنی کردن مبانة باکسی راز گفتن مبادة باکسی نیکویی کردن محاجة باکسی حجت
کردن و حجة گفتن مفاجة میان پای گشاده نهادن من کتاب المصادر ملاجة باکسی ستیزه کردن
مشاحة بحاء مهمله باکسی در چیزی بخیلی کردن مجادة باکسی در چیزی کوشش کردن ملادة دفع کردن
محادة باکسی حرب کردن و مخالفت کردن و کسی را از کار واجب باز داشتن مرادة رد کردن
مشادة بشین منقوط باکسی سخت گرفتن مصادة و محادة باکسی دشمنی کردن و محادة بمعنی دفع
الوقت کردن هم آمده است مصاذة کسی را بکراهت برکاری داشتن مساءة بسین مهمله باکسی راز گفتن
مشارة بشین منقوط و مصاحة و محاطة باکسی بدی کردن و مخالفت کردن مضارة بضاد
منقوط بکسی گزند رسانیدن مذارة بذال منقوط بدخلق شدن اشتر معارة بعین و راء مهملتین بانگ کردن
شترمرغ و محاربه کردن و هذا المعنی الاخیر من الکشاف مغارة بغین منقوط کم شیر شدن مقارة قرار
گرفتن مهارة روبرو کسی را بد گفتن ممارة تدبیر و معالجه کردن برای انداختن کسی مماسة بهمدیگر سودن
و جماع کردن مقاصة چیزی را در عوض چیزی کشتن یا جراحت کردن و یکی را یکی واکردن و مانند آنچه داده باشی
ستانیدن محاصة بحاء مهمله نصیب و حصه بخش کردن محاضة همدیگر را برانگیختن بکاری معازة
بعین مهمله و زاء معجمه بر کسی غلبگی جستن و کسی را از چیزی باز داشتن ملازة بزاء معجمه بچیزی پیوستن و بچیزی
چسپیدن معاضة همدیگر را بدندان گرفتن مصافة باکسی صف کشیدن مکافة و معافة از چیزی باز
داشتن محاقة دشمنی و مخالفت کردن و از همدیگر حق خود طلب کردن مدافة بفاء شتاب کشتن اشتر
یا مجروح مداقة بقاف کار بکسی باریک گرفتن مشاقة مخالفت و دشمنی کردن محاکة بحاء مهمله معارضه
کردن محالة باکسی در جایی فرود آمدن مخالة باکسی دوستی کردن متانة باکسی معارضه بتمامی کردن

بوییدن

مشامة چیزی بوسیدن و نزدیک شدن دو لشکر بهدیگر چنانکه همدیگر را زخم توانند رسانید و نزدیک شدن
بچیزی و بچیزی نگریستن **مضامة** بضاد معجمه نزدیک کسی رفتن **مسانمة** شتر نر شتر ماده را دندان زدن
تا برو برود **معاناة** باکسی برابری کردن **مواخذة** کسی را بگناه گرفتن **مواجرة** مزدکانی بکسی دادن
موازرة یاری کردن **مواجرة** باکسی هم دیوار بودن **موامرة** باکسی مشورت کردن **مقابلة**
بازی قتال کردن و قتال نوعیست از بازی کودکان **مواسلة** باکسی خیانت کردن **موانسة** کسی را
مونس کردن **موالفة** باکسی پیوستن و خوگر شدن **مشاطتة** رفتن باکسی بدو طرف رودخانه چنانکه
یکی ازان طرف رود و یکی ازین طرف **مواکلة** باکسی طعام خوردن **مواتاة** فرمان برداری کردن است
مواخاة باکسی برادری کردن **مواساة** یاری کردن **مواحنة** باکسی کینه داشتن و باکسی دشمنی کردن
مشاءة از کسی پیش رفتن **مراءة** کاری برو و ریا کردن **ممارة** باکسی معارضه کردن در فخر و مخالفت
نمودن **مسائلة** از کسی چیزی پرسیدن **ملایمة** دو چیز را فراهم آوردن **موایلة** از کسی رهایی جستن
موایمة باکسی موافقت کردن و مباهات کردن **مفاجاة** ناگاه رفتن **مداکاة** زحمت دادن کسی را
مرایلة شتاب رفتن **مباراة** از همدیگر بیزار شدن و از همدیگر جدا شدن **مداراة** از همدیگر دفع
کردن و مخالفت کردن **مکافئة** کسی را بر کردار او سزا دادن و مانند همدیگر شدن **ممالاة** یاری
کردن **مواظبة** و **مهاومة** باکسی همکاری و موافقت کردن و درخور آمدن **مراباة** پرهیزیدن
مناوءة باکسی دشمنی کردن **مالمة** دبر **مخاضة** گذرگاه آب و رودخانه **محبرة** دوات که درو
مداد کنند **محالة** بحاء مهمله چرخ بزرگی که با آن آب از چاه برکشند و مهره پشت و مکر و حیلت **میمنة**
طرف دست راست **مشأمة** طرف دست چپ **مانة** تهیگاه میان آدمی **مینة** رگ **منئة** پوست
تا پیراسته و دباغت ناکرده **مئنّة** بکسر همزه و تشدید نون نشانه **ملحفة** چادر که بر بستر اندازند **مصبرة**
دردوعا **مداسة** جای خرمن **مسربة** موی سینه **مسربة** بفتح راه چراگاه **مانّة** بتشدید تاء اوّل
حرمت و دست آویز **مواتّ** بتشدید تا جمع **مخلوجة** رای صایب و بچپ و راست کرده شده کما
یقال طعنة مخلوجة یعنی نیزه زدن بچپ و راست **مجرفة** بجیم چوبی که با آن چیزی از زمین میروبند **مصلا**
و مصلت و منصلت مرد چست **مصالیت** جمع مصلت است **مرهفات** شمشیرها و تیغهای باریک
دم کرده شده **مصباة** کرده نان که در خاکستر پزند **محوة** باد شمال **ممحاة** رکوئی که با آن بسترند و پاک
کنند **مغرفة** بزاء و قاف منقوطتین **و مسحات** بیل که با آن گل از زمین کنند **منیئة** روزهای آبستن
شدن شتر و آن از ابتداء وقت بر رفتن باشد تا پانزده روز **منّة** قوّة و نیز و منذی **محلة** منزل

ومقام مردم مجلّة بچم نامه وکتاب مثوّنة مرد بسیار رنّت نهنده مسرولة کبوتر پر پای محمدة خصلت
نیک وستایش مزلفة شهری که درمیان آبادانی وبیابان باشد مسبعة زمین بسیار سبع محفة بکسر میم مانند
هودج چیزیست که بزرگان یا بیماران دران نشینند مذأبة زمین بسیار گرگ مقثاة زمین پر خیار مطرقة
چوبکی که بآن پشم وا زنند تا واخیده شود وتپک آهنگران وچکش نعلبندان مَرَدَة جنبان وا وجمع مارد است
مزبنة شک وبشر آشامیدنی مبطخة زمین پر خربزه مزرّة زمین پر زنبور ملاحمة سگته که گوشت آن
باستخوان رسیده مغفره ومعفرة زمین پر عقرب مثلبة عیب مثعلبة زمین پر روباه محرفة
بوستان میوه دار وراه مروحة بکسر میم بادزن مروحة بفتح میم بادوزیدگاه مزخة بفتح زا وخاء
منقوطتین زن مسرجة چراغ دان مخرة ومحرة برگزیدن مدینة شهر مظنة گمان بردگاه مقبرة
گورستان مشرقة موضع آفتاب رو مشرقة بفتح را هم بدین معنی است منطقة کمر متعة آنچه ازان فایده
وبرخورداری گیرند وکاوین زن مغلولة بذه کرده شده کقوله تعالی ولا تجعل یدک مغلولةً الی عُنُقِکَ
ملکوت پادشاهی مخدّرات زنان درپرده شده یعنی مستورات مقصورة زن درپرده شده وبمعنی نزدیک
هم آمده چنانکه گویند فلان ابن عمه مقصورة ای دنیا وقریباً موهبة بفتح ها چاهکی آبگیر که درکوه باشد موهبة
بکسر ها بخشش مبثوثة پراکنده کرده شده مسمعة زن مطربة خوش خوان متفرّقة پراکندگان مصلحة
صلاح کار ونیکویی کار مسلحة جای ترس وگذرگاه دشمن ومردم باسلاح مقربة خویشی متربة درویشی
مملّة وملمولة سنگ گرد ولشکر جمع شده مملة خرطوم پیل راهم گویند مستنفرة رمنده ورمانده وپرون
رفتن خواهنده موصدة طبق برسر افکنده ودربسته کقوله تعالی انها علیهم موصدة مبصرة بکسر صاد بیننده
وروشن وهویدا وبدین معنی اخیر است قوله تعالی فلمّا جاءتهم آیاتنا مُبصِرَةً مبصرة بفتح صاد حجت معرة
گناه وبدی مغرفة کفگیر وکفلیز مقنعة معجر معمّة جاروب ولب کاو وگوسفند مقدّمة پیش رو وپیش آینده
منکوحة زن نکاح مرة بی بهره ومرآة آینه مرساة لنگر کشتی مرداة سنگ زیرین آسیا مستوشمة
زنی که بردست خود بسوزن نقش کردن فرماید مکسحة آلت جایی رفتن مثل جوبه وغیر آن منکسة ومسفرة
جاروب مزرعة کشت زار مربئة پایگاه وایستادگاه وسرکوه ونشانه که درصحرا باشد مسرّة شادی
موعظة پند منعة ومنعة عزیزی ومنعة بفتح نون بمعنی مانع هم آمده است منزلة فرود آمدگاه وپایگاه
مزبلة مبرز یعنی آب ریزان مدرسة درس گفتگاه مسخرة کسی که بر وسخریه کنند محکمة حکم کردگاه
مضحکة آنکه بر وخندند مشربة بکسر میم ظرفی که ازان آب خورند مشربة بفتح میم وضم را مشربة بفتح
را بالاخانه ومشربه کنار آب وآشامیدنگاه راهم گویند مدیة کارد مدیات جمع مأذنة بذال وتشدید یا

زده بوز

ث

مزنة زره سفید و چیزی نرم و اکسن مشعلة یعنی مهمله چراغ دان بزرگیست مخصوص مطیة شتر سواری
مخذفة جا و ذال ابر و باران مرحلة منزل ملقوحة بچه که در شکم باشد ملقحة زنی که بچه در شکم دارد
مصابة و مصونة گروهی سفوطین و بر ملعقة کچه مثوبة مزد طاعت مسالة قضیة سوال کردنگاه
مخنقة قلاده که بآدمی رسد میسرة و میسّرة و مقدّرة توانگری و میسرة طرف دست چپ را هم گویند
مجمة و گردن بند محقنة بجاء مهمله چیزی که سر او در مقعد کنند و شربت مسهل در روی ریزند تا در شکم اسهال کند
آلت حجامت کردن معبلة پکان تیر محوقة جاروب معیشة زندگانی و آنچه بآن زندگانی کنند
ملسلة منفعة سود منقبة هنر و آنچه بیطار بنگافد از عضو چاروا و راه تنگ منقبة بکسر میم راه سر کوه
موتة نام موضع انگشتری در انگشت خوردن مسغبة گرسنگی مهلة زمان و آهستگی لانّ نغاه المو ده
مادیة که جعفر ابن ابی طالب را در انجا شهید کردند محصنة آلت دوغ کردن بزبان گیل و دیلم زه گویند
مودّة بتشدید دال بیابان و هلاک طعام من الدستور مزاخة کنگل و مزاح مائدة خوان آراسته
شدنگاه مولة عنکبوت ماده مناخة نوحه کردنگاه مجاعة و مخمصة گرسنگی مقلمة بکسر میم قلمدان
مغارات مقنطرة قنطار افزون کرده شده کقوله تعالی والقناطیر المقنطرة مغازة غاری که در کوه باشد
مستورة محصنات و محصنات زنان پرهیزکار
جمع مطهّرة و مقدّسة پاک کرده شده
مثانه
مخلقة تمام آفریده و مثانه استادنگاه بول در درون آدمی
زنان شوهر کرده محصنة واحد محصنات
مثابة بازگشتن کقوله تعالی و اذ جعلنا البیت مثابةً للناس و منزل و دامگاه صیاد
و سایر حیوانات
مصفّاة آنچه بآن مسافة دوروی پویندگاه من الصحاح و بیابان من الدستور مصحاة نام ظرفیست
چیزی را صافی کند و بپالایند و کفگیر را هم گویند و در بالای درون بینی استخوانیست شبیه بکفگیر آنرا هم گویند
مهرة استادان مکواة آلت داغ کردن مطنجنة گوشت تابه بریان کردن مفسدة تباه شدنگاه
معصرات ابرهائی که نزدیک بباریدن و او جمع ماهراست مفازة بیابان و رهیدنگاه و فیروزیافتگاه
ملاسة بتشدید لام باشد کقوله تعالی و انزلنا من المعصرات ماءً ثجّاجاً مستنشرذات سرا بالا تابیده شده
ملاذة بادستان ن
آنچه بآن زمین را هموار کنند ملاحة رسوائی متانة تباء دو نقطه استواری و الخیرستان
موتفکات مکحلة سرمه دان مصافة صوفدان مجرة کهکشان آسمان محبه تپاک آهنگران
زنان زناکنند برگردیدگان و شهرهای قوم لوط ع و بادهای که وزیدنگاههای آن مختلف باشد مسافحات
مکلفة مغز استخوان ماوتة بادی که در شب جهد مغلة گوسفندی که در یکسال دو بار زاید و دردی که
در شکم شتر پیدا شود بواسطهٔ خوردن خاک و گیاه تر با هم مغلغلة پیغام مقیت توانا و گیاه و نگهبان

مسخنات گرم کنندگان مبردات سرد کنندگان مجففات خشک کنندگان مضروبات دوخته
شدها محکمات استوار کردها و استوار گشته شدها و سخن متقن المعنی کقوله تعالی فیه آیات محکمات
ملمة حادثه دنیا ملمات جمع متشابهات بهم مانندها و سخن مشکوک المعنی کقوله تعالی واُخَرُ متشابهات
مشتبهات مشکلها و پوشیدها محلات دیگ و آسیا و دلو و تبر و کارد و این مجموع را گویند بس
محلصاة دیگ و آسیا را گویند مجعة و مجعة احمق مجعة بفتح میم و کسر جیم زن بیحیا مدة زمان
و مدادی که بقلم برگرفته شده باشد مادة اصل و ترکیب و زیاده متصلة پیوسته بچیزی ماعزة بز
ماده مایدة خوانی که برو طعام باشد مدینة شهر و کنیزک مقلاة بتاء گرد دیگی که درو قلیه سازند
مقلات بتاء دراز اشتر ماده که یکبار بزاید و دیگر هرگز آبستن نشود و زنی که بچۀ او نماند مقالیت
جمع مسجرة سنگ گرم که بآن آب گرم کنند و آب بحیره گویند میثرة زین پوش و جامۀ سرخ که بر آن
نشینند مومسة زن فاجره مومسات جمع منفعة جایی که باز بآن الفت گرفته باشد و آنجا فرود آید
و تیک آهنگران و سنگی که بآن کارد تیز کنند مبقدة جای آتش مهفهفة زن لاغر میان مصقلة
آلتی که بآن صافی کنند کارد و شمشیر و امثال آن مکة کعبه ملة دین ملة بفتح میم خاکستر گرم و خاک گرم
و کلمه که در خاکستر و آتش باشد ملیلة گرم تب صیفاة خبر مرگ محلة سال تنگ معیشت و سال قحط
مهجة جان و خون مهلکة اول جوانی محنت بلیت و آزمایش مایة صد مات جمع ماویة سنگ
بلور و آینه و نام زنی ماویة بتخفیف یا رحمت منذة بذال منقوط بالش مبذاة جائی که آزاد ایم بکار
داشته شود منخفة گلو گرفته شده مردة و مردیة آنچه از جای بلند افتاده باشد و مرده مقاتلة
بکسر تا کسانی که کارزار کنند کانند محلفة پستان مربعة بکسر میم چوبی که در زیر بار شتر می کنند و آنرا
به پشت چار وامید هند مواصة آبی که بآن چیزی شسته باشند موادة بتشدید واو زنی که چست و سبک
شد و آمد کند موماة بیابان فراخ هموار مونة بار محتاج و معیشت مئرة بهمزه عین دشمنی میرة
بیاء دو نقطۀ تحتانی طعامی که برای عیال یا برای فروختن از جایی آرند محجة سخت محجة و محجة راه راست
مرزة بسکون راء مهمله پارۀ خمر مرزنة بضم میم مصیبت مرزة بفتح را و تشدید زاء منقوط رنج راه مئذنة
جای بلند که مقام اذان گفتن مؤذن است و چراغ پایه مکرمة کار نیک و زمین نیکو گیاه من المجمل مأثرة
و مأثرة کار نیک مزادة خیک مسرة بکسر میم و تشدید را آنچه در و سر و راز نویسند مثل مکتوب
و رقعه مقراة کاسه و جمع شدنگاه باران مهواة بتاء گرد دره و مابین دو کوه مهاة گاو وحشی و
سنگ بلور و آفتاب من الدستور مهوات بفتح میم و ها و تاء دراز جمع مهاة بضم میم آب منی زن که در رحم

مهوة باریک و روشن یعنی غیر غلیظ مهرعة یکنوع اشتر مهریّة نام زنی ست مرانة زمی و نام موضعی و
نام اشتر ماده شخصی که ابن مقبل نام داشت مُرُوَّة مردی مروة بسکون را سنگ سپید و درخشنده که ازان
آتش بیرون آید و نام کوهی است در مکه شرّفها اللّه مرارة زهره و تلخی مهلکة و مهلکة هلاک
شدنگاه بیابان مصدة و مردة سرمایه مراطة موی افتاده ماکلة و ماکلة موضعی که کسی ازان
خورد یعنی موضعی که خوردنی ازان بیرون آید مارودة دانهٔ تلخی که بگندم آمیخته باشد منحت بناء و راز
تیشه و در دستور رنده را گویند منحتة تباء کردبخشش مناحة جای نوحه کردن زنان منحة اشتر
ماده یا گوسفند ماده که بکسی دهند تا برای خود دوشد و باز ستانند مدقة و مرصة جامه کوب و هاون
دسته و سنگی که بآن چیزی سایند و هرچه بآن چیزی کوبند مراقة پشم برکنده و گیاه اندک که برای چاروای
برکنده باشند موقودة بدال مهمله برافکنده شده مشیمة پردهٔ که بچه در و باشد در شکم مادر و با بچه بیرون
آید از شکم موقوذة بذال معجمه بچوب کشته شده مکانة جای کقوله تعالی و لو نشاء لمسخناهم علی مکانتهم
مکانات جمع مکنة توانگری مَکِنة بفتح میم و کسر کاف خایهٔ سوسمار مکنات جمع مرمازة و مرمورة
زنان پاک اندام مرّة صفرا و قوّت و کمال عقل مریرة آیتی که بر بیمار خوانند تا شفا یابد و افسون مشارة
قطعهٔ درعه که آنرا بپارسی کرو گویند مشرابة و مشرة گیاه و روی زمین و برگ درخت عضاة ممکورة
زن فربه ساق مایدات خوانها موازنة بیشی که از فرافتاده باشد مطیطة آب غلیظ که در حوض باشد
مزة بفتح میم شراب خوش لذت مرة سفیدی محض ماهة و میهة چاه پر آب مطلقة زن رها کرده
شده مسفسة بکسر سین ثانی بادی که خاک و گرد برانگیزد مغلظة درشت کرده شده و او مشتق
از غلظ است مزنة جای خالی و زمین بی گیاه و مردی بهموی ابرو مرّؤنة بتشدید را مضموم رود خانه
ایت منفلة برای هار کرده شده مظلمة بکسر میم خانهٔ موئین بزرگ مسلّمة سلامت داده شده
و کردن نهاده شده و باور داشته شده مؤودة دختری که زنده در گور کرده شده بخ مرثیة شعری که
برای مدح مرده گویند مزغة گوشت پاره و مقدار یکبار آشامیدن آب از مزة بکسر میم پارهٔ پنبه و پاره
پر مزفة پارهای جامه مزلفة نام قبیله ایست مزیّنة افزونی مسکنة بضم میم تقیهٔ خیر و نفع و چاه سخت گل
مسکة بکسر میم روغن تازه ماسکة بکه دارنده مسکة بفتح میم و سین و رخن عجز ثفره مسکة بضم
میم و فتح سین بخیل مسیحة کمان خوب و پارهٔ نقره و کلالهٔ موی مدناة زمین ملخ پر مدینة بتشدید
یا زمینی که ملخ گیاه او را خورده باشد مقافة گروه آدمیان و مجلس ماسیحة نام کمان گری است
ماسحات کمانهایی که ساختهٔ ماسحة کمانگر باشد مثلة عقوبت مثلات جمع میقات وقت

مدا
برافروخته

و وعده چیزی و موضعی **ماشیة** زن رونده و شتر ماده بسیار بچه و زن بسیار فرزند و مال ناحق که آن
کاو و کوسفند و امثال آنهاست **مصعة** مرغیست **مضغة** کوشت پاره **مضاغة** آنچه در دهن بخ
از طعام خاییده **موخرة** بسکون واو پس کوشهٔ زین و پس کوشهٔ پالان شتر **معقة** چاه ژرف
معدة عضو آدمی که اول طعام ایستد و در انجا هضم شود **مغدة** بغین معجمه نازک **معنة** چیزی بسیار
صیغة خوبی و اول رفتار اسب و اول جوانی و اول روز و نام صمغ درختی که در روم می باشد کذا فی
الصحاح فاما الطبائعیه بکسر میم کویند **مضملة** بتشدید لام سختی زمانه **مقطوة** چوبی که بر پای محبوس نهند
و مجمری که در و داروی خوشبو سوزانند **متهاوت** آنکه برپا عبادت کند **مناضد** دکان و جامه
که شب در ان خسبند **مصرفة** کار مخوف **مقمعة** مفرد مقامع است سیاتی ذکره انشاء الله تعالی
مالیحة و **مسبقة** مالی که بدان کل بدیوار اندایند **ملطاة** جمع ملطات **معرة** و **معرة** کل سرخ
یعنی طین احمر و باران بفایده را هم کویند **مخرصة** و **مخرصة** ظرفی که اشنان در و کنند **منقلة**
شکستهٔ از سر که استخوان شکسته باشد خورد که پهلو محفاست پیدا شده **مفوات** چاه کما یقال العرب
من حفر مفواة وقع فیها **مغونات** جمع **معرة** بکسر عین مهمله زمین اندک کیاه **مفلة** تمام کلازه چشم
با سیاهی و سفیدی **مقلة** بفتح میم سنکریزه که در آب می افکنند تا قعر آن بدانند و نیز بدانند که هر یک
چه مقدار آب برمیدارند و این در وقت کمیٔ آب می بخ **مکلة** و **مکلة** آب اندک که در میان چاه بخ
نه در کنار ش **منات** نام بتی **منشئات** بلند و بهشتا و کشتیهای با دبان برکرده کقوله تعالی و له الجوار المنشئات
و آفریدها و انشا کرده شدها **منشات** واحد منشات است **مقسمات** نیکوکاران و مراد بمقسمات که
در قرآن است ملائکه اند علیهم السلام **مرسلات** فرستادها و مراد بمرسلات قرآن ملایکه اند یا بادها
ملقیات اندازندکان و مراد بملقیات که در قرآنست فرشتکانند **مدبرات** تدبیر کنندکان و
مراد بمدبرات که در قرآنست فرشتکانند **موریات** آتش بدر اندازندکان از سنک و اسبانی که سم
بر سنک زنند و از ان آتش برجهد **مغیرة** اسب تیز رو و چست رفتار **مغیرات** جمع کقوله تعالی
فالمغیرات صبحا **متجاورات** همسایهای دیکر **معروشات** بنا کرده شدها **ملاءت** رکام است
ملآة چادر یکتهٔ **مملحة** نمکدان **ملاحة** بتشدید لام راز **ملحة** رنک سفیدی که بسیاهی آمیخته بخ
محششة چیزیست از آهن که درختهای خورد خرما بآن کنند **مخلة** بالش و چیزیست از آهن که زمین بدان
شکافند **مروعة** بالش **مصانعة** رشوت **مضاعفة** زرهی که دو حلقه دو حلقه در هم بافته شده بخ
مغاضنة زره **مفضات** زنی که هر دو فرجش یکی شده بخ از کثرت مباشرت **موضحة** شکسته که

باستخوان رسیده باشد و سفیدی استخوان پیدا شده مسقفة بفتح تا و قاف پوستین دراز آستین مسلة
جوال دوز محسّة بکسر میم شانه که بر یال اسب زنند محسّة بفتح میم و سین مهمله و محشّة بشین معجمه در آدمی
محمّة جاروب مسدعة و مزدعة و مصدعة بالش ملوخیة طعامی که در و داروی ملوخیا باشد
مخاطة بخاء منقوطه داروییست که بپارسی سپستان گویند من اختیارات البدیعی محفوت دشمن داشته
منساة و مساه و منسة عصا مرّة یکبار مرّات جمع مرورات بیابان خالی مروریات جمع
مرّة بضم میم نام شخصی موضونة آراسته بجواهر و زره دو حلقه دو حلقه بافته شده مسوحة چرانده و نشان
کرده ماهیّة ماتیّة حقیقت چیزی ماهیات ماتیّات جمع ملاوة و ملوة استخوانها و او جمع ملوا ست
ملحمة جنگگاه عظیم مسوت علّت منداز خود رفته و مرده و بیهوش شده مقطعة دستار باب
المیم مع الثاء مکث درنگ کردن و انتظار کشیدن مثمات بکسر اول جنبانیدن و آشفته کردن مرث
و موث و میث نان در آب تریت کردن و خرما در آب جنبانیدن و آهسته زدن و چیزی در آب
جنبانیدن و مرث بمعنی خائیدن کودک انگشت را و دار و را بدست کردن هم آمده ملث کسی را بچرب زبانی
از کاری باز داشتن مفث عیب ناک کردن و در آب جنبانیدن و آهسته زدن مث روغن و چربی
بچیزی مالیدن و آب بیرون زدن خیک و دست بچیزی مالیدن تا پاک شود مدالث استادنگاه آب سیل
مؤنث زنی که ماده زاید مثلّث سه کرده شده و سه یک کرده شده و شیره که بپخته باشند چندانکه ثلثان
او رفته باشد و ثلثش مانده محباث چیزی است از آهن که درختهای خود خمار را بآن برکنند محراث
بحاء مهمله چوب تنور راشون محرث مردی که صابر باشد بر دشمنی کردن با کسی مبحث کاویدنگاه مباحث
جمع مباحث السفر جای خالی باشد مضابث چنگالهای شیر و او جمع مضبث است میث زمینهای
هامون نرم که کوه نباشد و او جمع میثاء است میراث چیزی که از مرده باز مانده باشد موروث بمیراث
برده مکث و مِکث بضم میم و کسر آن درنگ و آهستگی مکیث آرمیده ملث اول تاریکی شب است
مغاث داروییست و آن پوست درخت نار صحرایی است مغیث و مغوث گیاهی که باران انداخته
باشد مغیث بکسر غین منقوطه گسترنیک باب المیم مع الجیم مزج و مزاج آشوب کردن آب و
هم در شدن مردم مسیح آمیختن مرج بسکون را در هم گشودن کقوله تعالی مرج البحرین یلتقیان و بچرا گذاشتن
ستور مرج بفتح را جنبیدن شدن و تباه شدن و آشفته شدن مج آب از دهن انداختن مجّ بشتاب
رفتن و سر زدن شتر کره بر پستان مادر در حین شیر خوردن مجح جماع کردن و جنبانیدن دلو در آب تا
آب در و پر شود ملج از پستان شیر خوردن مجاج بضم میم باد و آب که از دهن انداخته شده باشد مزواج

زنی که بسیار شوی کند مزعاج زنی که یکجا قرار نگیرد معراج و معرج نردبان معارج نردبانها و پش
کاهها یعنی جاهای بلند و آسمانها منهج و منهاج راه راست مناهج جمع مهداج شتر ماده آواز کننده
برای بچه و باد آواز کننده مهراج اسب پر رفتار مهیاج هیجان کننده و اشتری که بوطن خود میل کند
مشیج و مشج آب و خون بهم آمیخته و آب مرد و زن بهم آمیخته و هرچه آمیخته باشد مسیج چوبی که بران جامه بافند
و آنرا کارچوب گویند و موضع دست اسب که شیب شانه باشد منسج بفتح میم میانه گردن و شانهٔ اسب و
کارگاه جولاهی مزجّ بتشدید جیم نیزهٔ کوتاه مدج گرد و هموار و درنوردیده مدمج درهم رفته مداج
شتر ماده نازاینده مزمهج بزاء منقوطه و همزه بعد از میم دوم و تشدید جیم خشمناک مدارج راهها و
او جمع مدرجه است مضاج جامهٔ کهنه مضارج جمع مج دانه ایست که آنرا بپارسی ماش گویند منفرج
میل گردنگاه رود خانه بطرف راست یا بطرف چپ ملاجم گرداگرد دهن محلج تخته چوبین که بر سر آن
حلاجی کنند محلاج چوبی که بآن نازاپن کنند یعنی ورد نه و میل آهنین که بآن حلاجی کنند محضاج چوب جامه
کوب و خیک بزرگ من المجمل مصاج آنکه بسیار کرشمه و ناز کند مسحج پارسی معرّبست یعنی شیرهٔ انگور پخته شده
که سه بخش رفته باشد و یک بخش مانده معهلج آنکه پدرش آزاد باشد و مادرش کنیزک مزج انگبین موزج
موزه مالج مالهٔ که بآن گل بدیوار اندایند موج بعضی از آب دریا که در حرکت باشد مزاج و ممزوج آمیخته
طبیعت و سرشت را گویند ماهج شیر روشن یعنی غیر غلیظ ملاهج جاهای تنگ مثلوج برف زده و مثلوج الفواد
افسرده دل را گویند مالج موج زننده مرج آب تلخ مفلج رستگاری یافته و فیروزی یافته مزلّج بتشدید لام
اندک و کسی که خود را بقومی وابسته باشد و از ایشان نباشد ماجّ بتشدید جیم آنکه آب از دهن او ریزد
مجاج میلی که در جراحت فرو برند و آنچه بآن زمین را هموار کنند و مرد سخت خصومت و حجت کرد مفرج بفتح را
کشته شده نه در نزدیک ده و شهر و آنکه او را هیچ عاقله از خویشان نباشد مفرج بکسر را مرد بسیار فروج مزلاج
قفل و هرچه در را بآن بندند مزالج راههای تنگ و قفلها مزلاج بس کلید که بآن در را بندند و بی کلید وا
کنند و زنی که سرون اولاغ و درهم خوشیده باشد مسهج باد مشیج بکسر میم و سکون شین منقوطه فکوره یعنی
خر وحشی معوج بضم عین مهمله تیز رفتار باب المیم مع الحاء مصح عیب کردن و ناموس بردن منیح
بخشیدن میح بیاء دو نقطهٔ تحتانی عطا کردن و عطا خواستن و فرامیدن و بدست آب از چاه در دلو کردن که
آب کم باشد ملح و ملاح ستودن مزح و مزاح و مزح کنگل کردن مسح دست بسودن بچیزی و
بریدن و جماع کردن مصوح بهادها بریده شده و ویران شدن و منقطع شدن و کهنه شدن و کوتاه
شدن و استوار شدن چیزی در خاک رفتن ملح بفتح میم نمک باندازه در طعام کردن و بچه را شیر دادن و نمک

منهج

بخورد چیزی دادن و بهر بال طپیدن مرغ و ملاح ازین معنی اخیر مأخوذ است مرح سخت شادی و خوشی کردن
متح بتاء دو نقطهٔ فوقانی انداختن و باد از دبر بر آمدن دادن و آب از چاه کشیدن و دراز شدن چیزی
و بلند شدن چیزی و بلند شدن روز مح تشدید حا کهن شدن جامه مذح بفتح ذال منقوط بهم و اکوفتن هر دو
ران در چین رفتن ملقح اسب و اشتر نر و هر چه نر باشد مح زردهٔ تخم مرغ کذا فی المجمل و در دستور گوید که
هو بمعنی المح بفتح میم جامهٔ کهنه مقابح رسنها مصالح پسندیدها مسالح گذرگاههای دشمن و جاهای
ترس مقامح بضم میم اشتری که از آب بردارد و آب نخورد برای علتی محلوج چوب سه پهلو که
بآن پشت را آغشته کنند و نام ستاره ایست مجدوح خون بفصد حلال مباح کرده مرزح آنچه سخت آواز
باشد مرزح چوبی که در زیر انگور زنند و او را از زمین بردارند مِسطح بکسر میم ستون و سنگ هموار است
مسطح بضم بفتح میم موضعی که خرما و گندم بران افشانند تا خشک شود ملاقح اسپان نر و زنانی که بچه در
شکم مادر باشد و او جمع ملوحه است مطاوح جاهای هلاک و جاهها انداخته مفسح بخش قمار که آنرا نصیب
نباشد مسیح اسب تیز رفتار مسیح دوست و ازین معنی عیسی بن مریم عم را مسیح گویند و گردید نگاه و برنده
و پارهٔ نقره و آنچه بی سکه و عرق و دروغ گوی و آنکه او را یک چشم و ابرو نباشد و ازین معنی اخیر است که
بج
دجال را مسیح گویند مسوح دارویی که بر چیزی مالند میساح آنکه در زمین گردد و سخن چینی مردم کند مسا
جمع مسایح کمانهای چوب و نقره پارها و کلاههای موی را هم گویند و او جمع مسحه است منانح جاههای بیرون
آمدن مفلح رستگاری یافته و فیروزی یافته محّاح تشدید حاء اول دروغ گوی و بدروغ بازی زننده
مسامح بخشندگان مسح پلاسی که بر اشتر اندازند ملواح چاروای زود تشنه شونده و مرغی که
بدام بندند برای صید مرغ دیگر ملحاح پالان اشتر و سخت الحاح کننده مصاح چوب سر کج مانند چوگان
ح
محاوح روشنهای آسمان معلح بین مرضاح بکسر میم با ضاد منقوطه سنگی که بآن استه خرما شکنند مستراح
متوضی و آسایشگاه ماتح و متوح آنکه از چاه آب برکشد و متوح بمعنی دوم هم آمده است متاح شب
دراز و روز دراز و رود دراز را گویند مادح و مدّاح ستاینده ممدوح ستوده ممراح
سخت نشاط کننده و کمان تنگ که تیر بدر برد مرح و مریح سخت شادی کننده مصباح چراغ و قدحی که
بآن صباح شراب کنند و شتر ماده که صباح خسبد تا چون روز بلند شود دیگر را رود مصابیح جمع ملح نمک و به
و ترش و شور و طعام شور مالح شور ملّاح تشدید لام کشتیبان مُلاح بضم میم و تخفیف لام نمکین و
خوش آینده مُلّاح بضم میم و تشدید لام بغایت ملیح و خوش آینده و نام گیاهیست شور ملح ورمی که در
زانوی اسب پیدا شود ملیح نمکین و خوش آینده مُلاح بضم میم جمع مفتاح کلید مفاتح و مفاتیح جمع

منتدح فراخی و فراخی جای مناذح بیابانها ممنوح و ممانح و مجالح اشتر ماده که در زمستان شیر دهد
مانح بخشنده مفراح مرد سخت شادی کننده و خرمی کننده مفسوح ریخته شده منزحرح دور کننده کرد
منقّح پاک کرده منقّح پاک کننده منتضح بصاد مهمله دوخته باب المیم مع الخاء ملخ سخت رفتن و کردن
کشتی کردن و در کار باطل بسیار در شدن مضخ ربودن و کشیدن و کردش مسخ از صورت مردمی بصورت دیگر
گردانیدن مرخ مالیدن ملخ بزرگ شدن من الجمل ملاخ جا بلوس و گردنکش ملیخ گوشت بی لذت است
مسیخ گوشت بیمزه و هرچه بی مزه باشد و مرد بی نمک یعنی مردی که در و ملاحتی نباشد مطبخ جای چیزی پختن
مطبوخ پخته مصرخ بفریاد رسنده مسلاخ پوست مار که افتاده باشد و پوست هرچه باشد و درخت
خرمایی که خرمای آن سخت سبز بوده و نارسیده فرو ریزد مورّخ تاریخ گوینده و وقت چیزی پیدا کننده
و مورّخ وقت پیدا کرده شده مفتاخ آنچه بآن موی برکنند منفخ و منفاخ دم آهنگران مرخ نام
درختی است و چوب شیبین ازان چوب که بهم دیگر مالند تا آتش ازان بیرون آید و آنرا زنده هم گویند
و چوب بالایین را عفار گویند و زند هم گویند مروخ مالیده و داروی که بچیزی مالند مریخ تیر دراز که او را
چهار پر است و در دستور گویند که مرّیخ تیر نشانه است و مریخ ستاره هم باشد که آنرا بپارسی بهرام گویند
مشایخ و او جمع شیخ است مخ دماغ و مغز استخوان و خالص چیزی باب المیم مع الدّال مرد گردانیدن
و باز گردانیدن و قبول نکردن و بازگشتن مرود عادت کردن و دایم بودن بر چیزی مرد دارو
بدست مالیدن و در آب خیسانیدن چیزی و نرم کردن مُرَد بفتح را و تخفیف دال بی ریش شدن و از حد
درگذشتن مردود گردانیدن و باز گردانیدن و بد رد کردن و قبول نکردن و این مصدریست
بوزن مفعول مدّ کشیدن و گستردن و مد کسی شدن شدن آب و افزون کردن آب و در گمراهی فرو
گذاشتن و آرد افشانده دادن و مداد در دوات کردن و مهلت دادن و بلند شدن روز و دراز
شدن چیزی مصد مکیدن و جماع کردن و شیر خوردن مکود ایستادن محید برگردیدن و او اجوفست
و بغیر مصدر هم آمده میعاد وعده کردن و این بغیر مصدر هم آمده مید خوامیدن و خوردنی ازجایی برای
کسی یا برای عیال آوردن و بر زمین گردیدن و حرکت کردن و میل کردن و از همین معنی اخبر است قول حق تعالی
اَنْ تَمیدَ بِکُم یعنی کراهة ان تمید بکم او لئلا تمید بکم کذا فی الکشاف مهد گسترانیدن مسد نیک تافتن و
ریسمان و موی حلقت گردانیدن ماد جنبیدن گیاه بسیرابی و جنبیدن شاخ درخت از نازکی مجد بزرگوار
شدن و پر علف دادن چاروا را چنانکه سیر شود و غلبه کردن بر کسی به بزرگواری مجود سیر شدن نزدیک
شدن شتر مجلود چست شدن و آن مصدر است بوزن مفعول مقعد نشستن و او بغیر مصدر هم آمده

معد

معد بعین مهمله رفتن و ربودن مغد بغین معجمه بنازونازکی پروردن و شیر خوردن اشتر و مکیدن مولود
زائیده شده و تاریخ وقت زائیدن کسی مولد جای زائیدن کسی میلاد وقت زائیده شدن کسی
ملد خبرهای شوم و او جمع انکد است ملتحد پناهگاه مدبد کشیده و طعام از آب و آرد که با شتر
دهند مداد سیاهی که بآن کتابت کنند موادّ پارها مُدّ نوعیست از کیل و آن مقدار یک رطل و ثلث
رطلست که چهار یک صاع است موحد یک یک محتد اصل مورد راه و آب خوردنگاه و حاضر شدنگاه
و فرود آمدنگاه موارد جمع مغلند راه و چار وایی که گزد و چیز سطر و محکم صندّ پرده درنده و
عیب کننده و شهرت دهنده مقلد و مقلاد و مقلید کلید مقالید جمع و قوله ضاقت علیه المقالید
یعنی درها برو بسته شده مقلّد پیر و محامد ستایشها و خصلتهای نیک و او جمع محمدست محمّد ستوده
محمود ستوده و نام نیک و طور رقباییست مرثد شیر درنده مقعد نشستگاه و دبر و بسیار
باشد که بر حلقه دبر اطلاق کنند مقاعد جمع معقد بندگاه معاقد جمع مرشد راه راست مراشد
جمع معضد بازوبند و آنچه بآن درخت برند معضاد آنچه بآن درخت برند مرفد قدح بزرگ و
چیزی که زن لاغر سرون بر سرون خود بندد تا بزرگ نماید مرافد جمع مرافید تابستان و زمستان سیر
دهنده مجرّد برهنه مرود بکسر میم میل و تیر چرخ و آهن دهنه لجام مفاد چوب تنور راشون و سیخ
مفاود آنکه بدل او دردی رسیده باشد ماد گیاه نرم و نازک مکلند سخت مصید آنچه بآن شکار
کنند مبد غر مقود ریسمانی که در لجام یا مهار بندند و آن پالهنگ باشد مبرد سوهان محصد داس آنرا
بزبان گیل داره گویند محصد بضمّ میم استوار محفود مخدوم محفد بکسر میم قدحی که بآن غلّه پیمایند
مذود بذال منقوط زبان مرند بخیل و جامهٔ کم پهنا مفعد بضمّ میم مردلنگ و پستان دختر که نوپید شده
مضلاد شتر مادهٔ بسیار گرینده مصراد آنکه طاقت سرما ندارد مطاود جاهای هلاکت و جاهای
انداختن چیزی مطرد تیر و نیزهٔ کوتاه که برای وحوش اندازند مفداد مرد پر غضب ملکد چیزی
که بآن چیزی را کوبند مرصد چشم داشتگاه مراصد جمع مرصاد راه مشید بنا گچ کرده مدد
یاری مردود پدر و مادر رو شسته شده و باز گردانیده شده محتاد آنکه از و عطا خواسته باشند مهد
گهواره و زوجه را گویند بجای مهاد بستر و بمعنی بساط و قرارگاه هم آمده کقوله تعالی الم نجعل الارض مهادا
مهدد نام زنی مجید و ماجد بزرگوار مجدود نیکبخت ممرد ساده و هموار مراد کردن
مرید سخت سرکشی کننده و سخت از حد درگذرنده مناکید مردم کم خیر میعاد و موعد وقت وعده
و دادنگاه معاد بازرفتگاه و عالم آخرت مقتصد میانه رونده و میانجی نگاه دارنده مفقود

بوزن مؤمن و بنالهٔ چشم مواخر روان شدنگاه و شوندگان در آب و شکافندگان آب کقوله تعالی وتری
الفلک فیه مواخر ای جواری فی الماء و شواقی فی الماء و او جمع ماخر است من مخرت السفینة و شقت الماء
مجمر کمانگر مجعر دبر مشجر بفتح میم درختان مشجر بکسر میم دو چوبی که جامه بران اندازند مشاجر
چوبهای هودج مشقر نام قلعه ایست دیگرین مشقر لب اشقر مصدور آنکه سینهٔ او را دردی
رسیده باشد مُصَدَّر مقدّم داشته و شیر درنده و چیز سخت سینه مجر لشکر بسیار عقل مجحور
وام کرده محجر بفتح و کسر جیم بوستان و گوشهٔ چشم که از نقاب منکشف بود محجر بفتح جیم گرداگرد شهر
و ولایت محاجر جمع مدحور دور کرده شده مهجور گذاشته شده و ناحق و بیهوده کقوله تعالی
إنّ قومی اتخذوا هذا القرآن مهجورا و اشتر نر که سر او بپایش بسته باشد مسطار و مصطار بسین و صاد
و کسر و ضم سین شراب ترش مسطور نوشته مسیطر کماشته شده مسبر جائی که در و خطهای همچو
دوال بود مذمر بذال منقوطه آنکه دست در فرج شتر کند تا بداند که بچهٔ او نر است یا ماده مدمر بفتح میم و دوم
بناگوش و گردن و دوش و حول آن مجمر آنکه جمرهٔ آتش در و کنند تا بوی خوش دهد معشار ده یک
مشعر نشانهٔ حج و جائی از حواس مشاعر جمع مشعر الحرام نام کعبهٔ مبارکه باشد یعنی مشعر محترم موائز
و میاثر زین پوشها و او جمع میثره اند و میاثر جامهاء سرخ را هم گویند که بعضی عجم برای بساط نشستن خود
ساخته بوده اند معسکر لشکرگاه معسکر لشکرکش مظفّر فیروزی داده شده منکر ناشایسته و ناشناخته
منکر بکسر کاف مسلّم ندارنده معثّر جائی درشت زشت باشد مقدار اندازه معسر و معسور درویش
موسر توانگر محتظر خطیره محتظر بکسر ظا خطیره کننده کقوله تعالی کهشیم المحتظر بفتح و کسر ظا هر دو خوانده اند
محسر آزمودنگاه محسور برهنه کرده و مانده کرده شده مبصر بیننده مزّر ریسمان و بچار مزامر
جمع و مرّ نام قبیله هم باشد از بنی سبا مرمر سنگ رخام مرّ تلخ و نام شخصی و نام دارویی مزامر مز امر
بسکون فعل امر است یعنی بفرما مهر کابین زن مهر بضم میم کرّهٔ اسب و استخوانی که در بالای سینهٔ اسب
میباشد مهار جمع مهر اسب کرّهای ماده و او جمع مهره است ممهر اسب کرّه دار و او جمع مهر ماهر
استاد مور خاکی که آنرا باد بر میدارد و میگرداند مور راه و آب موج مارّ گذرنده ممرور گذشته و اگر
صفوار و غالب شده باشد مفخر نازشگاه مفاخر جمع مخفر بشتاب گذرنده و شهر گشاده مضطر
بیچاره شده مقعر زینی که پشت اسب ریش کند متبّر هلاک کرده شده مستمر استوار و روان منتشر
پراکنده مزمار نایی که مینوازند مزامر جمع میسور آسان معسور دشوار میسور و معسور هر دو
صفه مشبّه اند بوزن مفعول و بمعنی از لغات شاذه اند بمذهب سیبویه فامّا بمذهب غیر سیبویه مصدر اند

بوزن مفعول

بوزن مفعول و بمعنی از لغات شاذه اند **مستشار** آنکه با و مشورت کند **مستشیر** فربه و آنکه بکسی مشورت

کند و اشتر نر که اشتر آبستن را از غیر آبستن داند **منقعر** پراکنده کرده شده **معشر** گروه **معاشر**

جمع **منخر** آنکه اشتر را راند و سنگ گرم کرده **میسر** قمار **محار** نام یک طور باز است **مبقار** آلت راست

کردن تراز و وغیر آن **مشار و مشار** کند و یکس انگبین **میشور** چوب پت با شار باشد **مشاور** جمع

مشار و میشار و منشار و مبشر اره **معذار** پوشش **معاذیر** جمع **مکثار** بسیار گوی

ممطر جامهٔ بارانی **ماضر** شیر ترش زبان گزنده **منبر** جای بلند که در انجا واعظ و خطیب وعظ و خطبه گویند

مفر گریزگاه **مسرور** شادمان **مستور** پوشاینده و بمعنی اسم فاعل هم آمده کقوله تعالی حجاباً مستوراً

یعنی ساتراً و کقوله تعالی انّ وعده کان مأتیّاً ای آتیاً و می شاید که مستور اینجا بمعنی پوشاینده بود و بتقدیر

مستور به و مأتیّ به معنی آورده شده **مریر** عزم و قصد و ریسمان نازک دراز **مرادیر** جمع **معمور**

آبادان کرده **مسجور** برکنده شده و ناپاینده و کره کرده شده **مغفر** خود **معصر** دختری که او را

ابداء بلوغ و حیض باشد **معر** مرد اندک موی و مرد موی ریزیده **مقر** بغایت تلخ و داروی صبر را هم گویند

ماکر و مکار بدسگال **مکر** بدسگالی و گل سرخ یعنی طین احمر و یکنوع درختی است **مکور** بضم میم جمع **معتر**

آنکه احتیاج بچیزی داشته باشد و روی دارد که سوال کند کقوله تعالی واطعموا القانع والمعترّ **منقر** بضم میم

چاه خورد تنگ سر **مسمقر و مصمقر** روز بغایت گرم **مأمور** فرموده شده **مغرور** فریفته شده

مقهور خوار کرده شده و فروشکسته و غلبه کرده شده **مختصر** کوتاه کرده **مدعمر** پنهان کرده

ماخور موضعی که در انجا شراب فروشند و مجلس فاسقان **مدر** گل و کلوخ و شهر و شهرها و بمعنی دوم

جمع مدره است **مراحق** و شراب کاورس یا شرابی که از جو سازند **مزیر** قلم **مزاد** زیارتگاه **مزر** سخت

دل **مصر** شهر و حد چیزی **مصر** بفتح میم تقیه شیر ماده و نامیست که بغایت بخیل بوده است **ماصیر** حیوانی که

اندک شیر بود **مصفار** زرد گونه **مصیر** بازگردشگاه **مطمر** رشتهٔ بنایان که برای طرح عمارت دارند

مصور بز ماده با شیر و شتر ماده که شیر او باهستگی بیرون آید **مطر و مدرار** باران **مطیر** باران

بارانده **مستطهر** جوینده خبر **مسطر** بفتح طا موضع آشکار **مقر و مستقر** آرام گرفتنگاه **مُقر** اقرار

کننده **ماثر** کارهای نیک و او جمع ماثر است **منظر** دیدنگاه **مزعفر** بزعفران رنگ کرده شده و شیر درنده

گلگون **مسعار** چوبی که بان آتش افروزند **مسمار** میخ دیناری **مسامیر** جمع **مکسر** آنکه پرسکر خورد یعنی پر شراب

خورد **مستور** تکیه بالش از پوست **منخر** بکسر خا و فتح میم و **منخور** بضم میم و خا سوراخ بینی **مایر** فایده دهنده و آنکه

طعام برای عیال از جایی آرد **میار** جمع **میر** فایده **مضمار** میدان و همین میان باریک و جایی که حیوانرا درو دارند و فربه سازند و همان مقدار وقت را

روز

که حیوانرا دارند و فربه سازند هم مضمار گویند مختبر آزمایشگاه مبرود مزد پذیرفته طاعت و نیکوئی کرده شده
مقذود بذال منقوطه آنکه مردم از و اجتناب کنند محظود حرام کرده شده محرود کرم مزاج محفور
بیشتر ترش و چیز تلخ باب المیم مع الزاء مرز آهسته بچنگال گرفتن و بریدن و خراشیدن معز سخت
شدن زمین مز مکیدن میز جدا واکردن مرعز موی خورد که در زیر موی بزرگ میباشد معوز بکسر میم
و فتح واو جامهٔ کهنه معاوز جمع بضم میم و کسر واو درویش موعز اشارت کننده موعز اشارت کرده شده
موجز کوتاه کرده شده معوز جدا واکنده ماعز پوست بز و بز معاز بتشدید عین صاحب بز معز
بز و بزان و بمعنی اخیر جمع ماعز است همچو رکب که جمع راکب است ملز مرد سخت خصومت مبرز آب ریزان
مراز بتشدید را برنج زار ها مفاز جای رستگاری و جای هلاکت و این از لغات الاضداد است مجاز
راه و لفظی که در غیر موضع خود مستعمل باشد ملامز جاهای تباه کاه مز بضم میم ترش شیرین بمعنی میخوش مهمز
و مهماز آهن سرتیز که در پس پاشنهٔ موزه کنند برای راندن اسب مهامز جمع معمز عیب معامیز
جمع ممتاز و متمیز از اقران جدا واشده بزیادتی فضل و هنر ممیز آنکه نیک از بد جدا کند مرکز جای و
میانهٔ چیزی معموز تهمت نهاده معجاز بزرگ سرون مشارز بدخلق باب المیم مع السین مس
بسودن و دیوانگی یافتن ملبس بسودن مساس بهم بکر بسودن و جماع ماس افشار کردن است
مکس و مکاس مکس کردن در بیع و جمع کردن خراج و خراج و باج گرفتن ملبس خوابیدن مرس بدست
مالیدن و در آب جنبانیدن و چیز را بچنگال زدن و خاییدن کودک انگشت را مراس با کسی کوشیدن
و انکاری رنج دیدن و درمان کردن مرس بفتح را از مجرای خود بدر افتاده شدن ریسمان بسبب گره سخت
کارزار شدن مردموس سر تراشیدن معس جماع کردن و مالیدن و دلیر کردن و نیزه زدن معس
بغین منقوطه در کردن رود و نیزه زدن مقس بفتح قاف دل بهم بر آمده شدن ملس جانه برون کشیدن
و سخت راندن ملس بفتح لام آمیخته شدن تاریکی کفو لهم اتیته ملس الظلام ای اختلاط الظلام ممسوس
دیوانه مسوس باروهر آبی که میانه باشد در خوشی و شوری و آبی که در و دست زده باشند مس
دیوانگی مکس ده یک خراج مال ماکس ده یک ستان و باج گیر ملوس نام چیزیست مقوس جای
که کمان در و نهند و ریسمانی که اسبانرا بر جه وارند در حین مسابقه مهراس سنک میان کاواک که در و چیزی کنند
و اشتر سخت مهار مهارس جمع مقوس کمان دار منداس زن چست مقرنس عمارتی که آنرا نقش
کرده باشند مانند قرناس الجبل که آن بینی کوه است و همان نقش را هم مقرنس گویند مقیاس اندازه
مزمریس سختی و حادثهٔ سخت و چیز ساده ماس بوزن مال مرد چست و سبک مرس ریسمان معطس

دمعطس

ومعطس بینی مدعاس راه مدعس نیزه مداعس جمع مدعس بتشدید الذّال کلّه آتش و تنور
مرداس سنگی که بچاه اندازند تا دانسته شود که آب در وهست یا نه مرجاس سنگی که برسر ریسمان
بندند و بچاه فرستند تا آبرا بدانند که چه مقدار است منخوس نامبارک و بدبخت منخوس بخاء منقوط
شتر کرکن منهوس مرد اندک گوشت منقوس کودک نوزاده ناف بریده مرس مردی که سخت
درمان چیزی کند منفس چیز نفیس پربها من الدّستور و مال بسیار من الصّحاح مجلس جای نشستن است
مجالس جمع مونس همدم و آرام دهنده مغطرس بغین منقوط مرد ستمکار کردن کش مستناس
عوض خواسته شده و عطا خواسته شده منکوس نگونسار کرده مجوس پرستندگان آفتاب و ماه یعنی
کبران و او جمع مجوسی است معاس دیر ملبس درختی است مایس مفسد ملدس و ملطس و ملطاس س
سنگ بزرگ که بآن استخوان خرما را خورد کنند و اشتر زمخت جماع ملادس و ملاطس جمع مهندس
اندازه کننده محروس نگاه داشته شده مناس آنکه در اصل سر دراز باشد مغنطس و مغناطیس
سنگ آهن ربا و این معربست مدروس و مندرس نابدید شده و جامهٔ کهنه شده مدارس جاهای
درس گفتن باب المیم مع الشّین مش بعضی شیر شتر دوشیدن و بعضی به پستان او واگذاشتن
و سر استخوان نرم خاییدن و گرمش چیزی مرّة اخری و دست در چیزی درشت مالیدن تا چربش از وبرود
و بچیزی دست مالیدن تا آنچیز پاک شود و چیزی در آب جنبانیدن مدش کم گوشت شدن دست
محش سوزانیدن ملش بعضی شیر دوشیدن و بعضی گذاشتن و بعضی خبر گفتن و بعضی پنهان داشتن
و آمیختن چیزی بچیزی مرش شکافتن پوست بناخن و خراشیدن معاش و معیش زندگانی کردن
مشاش زمین نرم و نفس و طبیعت و سرهای نرم استخوانها که توان خاییدن مشمش و مشمش زردآلو
ماش دانه ایست معروف که در آش کنند مرزنجوش داروییست منفوش واچیده شده کقوله
تعالی و تکون الجبال کالعهن المنفوش منقاش و منتاش آنچه بآن موی از روی برکنند محش بکسر
میم اسبابی که بدست کرد آنند معایش اسباب زندگانی و او جمع معیشت است معاش و معیش
آنچه بآن زندگانی کنند و زندگانی کردنگاه و اینها مصدر هم آمده و معاش دنیا را و زندگانی را هم گویند
مدهوش حیران کرده شده محاش بضمّ میم سوخته محاش بفتح میم رخت محاش بتشدید شین
جمع محشه است یعنی دبرها محش حشیش و آنچه حشیش درو کنند محش بکسر میم آنچه بآن حشیش می برند و آهنین
چیزی که آتش را بآن بهم برآرند و مشجاع که لشکر را در جنبش آرد مرعش و مرعش نوعیست از کبوتر مکشا ش
آواز کننده که نوبت آواز او آمده باشد مردقوش مرزنجوش بعضی گویند زعفران است مهاو ش

مال حرام مشش استخوان برآمده مشوش دستارچه مستوحش رمنده موش زمینی که کسنه و رفته باشد
بواسطه بسیاری باران مفرش جامه خواب دان مفارش جمع کریم المفارش آنکه با زنان بزرگوار تزویج کند
باب المیم مع الصاد موص شستن محیص بگردیدن از چیزی واین اجوفست وبغیر مصدر هم آمده است
محص سخت دویدن وپاک وخالص کردانیدن زر بکداز ملص لغزان شدن چیزی چنانکه بدست نایستد
معص بگردیدن از چیزی واو بغیر مصدر هم آمده مص مکیدن مرص خراشیدن وسوراخ کردن پوست
بناخن معص رگ وپی پا در هم پیچیده شدن چنانکه پا بدر آید وخورد کام نهادن وبراه رفتن مانند مقید
مناص گریختن و واپس ایستادن کقوله تعالی ولات حین مناص مغص درد کردن روده وپیچش کردن
ناف مقصوص مرغ باز بریده بال در حین طیران مخلص دوست پاک یا ریا مصوص ومصوص
نوعی از طعام مصامص اسبی که ترکیب مفاصل او سخت باشد مفرص ومفراص مقراض نقره بر ممص و
مماص منقاش که بآن موی برکنند میقص پیکان پهن دراز منافض جمع معص دستی که بآن هر
دو دست اسب بندند در وقت دوشیدن مقص مقراض مقلاص شتری که در پستان فربه شود
مقص شتران نیک پسندیده میاص ومناص گریزگاه ملحص بیان کرده شده مصاص اصل
وخالص چیزی ونام گیاهی است محص آسمان وزه کمان نرم معیص بازگردشگاه معریص برای خود
نگاه داشته شده محیص بازگردشگاه وپناهگاه وشتر سخت ومحکم ممحوص محکم محمص دانه بریان کرده
مرصوص استوار برآورده شده باب المیم مع الضاد مخاض درد زاییدن پیدا کردن مخض
جنبانیدن مشک ماست برای دوغ کرفتن مضیض ومضض سوخته شدن بدرد ومصیبت معض سخت
خشم گرفتن مرض بیمار شدن وسست شدن چشم از نگریستن بسیار رمض بدرآوردن جراحت کسی وسوختن
اندوه یا خشم یا مصیبت را محض دوستی خالص کردن وشیر خالص بخورد کسی دادن محیص بیمار شدن زن
بجهة پیدا شدن خون حیض مریض بیمار ممراض آنکه پر بیمار شود مض بکسر میم وفتح ضاد مشدد یعنی اقرار بحق
کرد واو اسم فعل است و یا ماضی مکسور العین بغیر قیاس مبغوض دشمن داشته محض صرف وخالص چیزی وشیر
خالص که در وآب نکرده باشند ماحض صاحب شیر خالص معرض بفتح میم وکسر را تنگ گاه شتر معراض
تیر بی پر معرض پیدا شدنگاه وجامه که دران زینت دهند کنیزک را و برد م عرض کنند معاریض سخنهای
بکنایه وپوشیده یعنی غیر صریح مرحاض چوبی که بآن جامه کوبند در وقت شستن وآبی که بآن چیزی شویند
مراحیض جمع مرافض مجاری آب در بیابان مقراض جامه بر مقاریض جمع مخیض ومخوض
دوغ محاض ظرفی که ماست در وکنند وجنبانند تا روغن بگیرند مخاض درد زاییدن وشتر آبستن وبعضی

ابخ

اجبر جمعی است که مفرد او نیامده است و بمعنی کذرکاه آب هم آمده و باین معنی جمع مخاضه است اجوف نه صحیح و بچهٔ
شتر که یکساله باشد و پا در دوم سال نهاده و او را ابن مخاض کویند مخاوض کذرکاههای آب رود و او
مخاضه است ماخض آبستنی که درد درد زه باشد مخّض بتشدید خا جمع ماخض مأبض بضمّ زانو و مرفق
دست مآبض جمع مضض درد مصیبت مض بکسر ضاد کلمهٔ نفی است بمعنی لا مجهاض شتری که بچه ساقط
کند مجهاض شتر ماده که همیشه بچه ساقط کند مخوض چوب شراب اشون مقبض دستهٔ چیزی معمض
زمین هامون معامض جمع مستفیض جوینده خبر و فاش شده از خبر و قضیّه و فراخ و بسیار مفوّض
واگذاشته شده مفوّض آنکه کار بکسی واگذارد منبض آلت پنبه زدن منابض جمع مخبض آلت پنبه زدن
محبض بفتح میم چوبی که با کندوی مکس انگبین سیاه شد محابض جمع محبض و مخبض هر دو باشد منفض آنچه غذا بآن
بر باد دهند و پاک کنند و بعجمی سشه کویند باب المیم مع الطاء مرط موی از تن برکندن مشط
شانه کردن موی مسط بسین مهمله فرو ریزیدن چیزی از جای و بدست بیرون آوردن آب منی از فرج
مادیان مسقط افتادن ملط بی موی ابرو شدن و بی موی شدن ملط بسکون لام بکل ملاط بر آوردن
دیوار مط برکشیدن میاط و میط دور کردن و دور شدن و رفتن و ستم کردن و باز داشتن مخط
کشیدن و بیرون کذشتن تیر از چیزی و آب بینی بدر انداختن معط ریخته موی شدن معظ بسکون غین منقوط
کشیدن مقوط لاغر شدن مقط بر زمین زدن کوی و مثل آن تا چون برجهد کرفته شود منوط بچیزی در
آویخته شدن مربوط بچیزی و بسته شدن مطایط یا چالهای چارپایان که بر زمین واقع شود و آبها
که بکل آمیخته باشد و او جمع مطیطه است من المجمل مشراط و مشرط نیشتر و آنچه بآن عضو را الجیده کنند و یا شکا فند
ملطاط کنار دریا و کنار رودخانه و آسیای عصاران و شکافی که در میان سر شتر باشد و شکستهٔ سر که
بدماغ رسیده بن مخراط ماری که همه ساله پوست اندازد و کوسفندی یا اشتری که عادت او باشد که از پستان
او شیر پاره پاره افتد مخاریط جمع ملیط بی موی و بچه که در شکم باشد مخروط خراشیده و پوست وا
کرده مخروط اللحیة دراز ریش مخروط الوجه دراز روی مخرط کوسفندی یا شتری که از پستان
او شیر پاره پاره افتد بواسطهٔ عارض شدن علّت خرط مسقط بکسر قاف افتادکاه مسقط الرّأس
آنجا که بچه از شکم مادر بر زمین افتد مسعط ظرفی که سعوط در وکنند مضرعط بتشدید طا و مرد خشمناک ماسط
آب شور و نام کیاهی است شور و تلخ مشط بضمّ میم و سکون شین منقوط شانه که بر موی کنند و استخوان
شانهٔ تن و استخوانهای پشت پای و مشط الذئب کیاهی است که آنرا مشط هم کویند مخیط سوزن مخا ط
آب بینی متقادط پیش رو مسقط اندازه و خطا کننده در سخن و کتابت مساقط متاعهای زبون

و او جمع سقط است علی غیر القیاس مسخط متکبر و غضب کننده و موج زننده و اشتر آواز کننده مرط شلوار پشمین
و شلوار کچین مروط جمع مرط بضم میم و راتیر با پر مراط جمع مرط بسکون را تیرهای بی پر و مردم کم ریش و دزدان
و او جمع مرطاست مسبط آب تیره که در حوضها و آبگیرها مانده باشد مسمط آنچه بر دوال زین آویخته باشند
و رسولی که او را جواب داده نشود و حکم روان و شعر که بیت آن بر سه قافیه یا زیاده ازان باشد مخطط جوانی
که موی ریش آورده شود مخط و مخاط چوب خط کش مطیط آب غلیظ که در تک حوض مانده باشد معط
بعین مهمله موی ریختها و کرکان موی ریخته و دزدان و او جمع امعط است مافوط کشکبا ماقط بسکون همزه
بوزن مفعل حنکا ماقط بوزن فاعل فال گیری که بسک زدن فال گیرد و اشتر بر پا ایستاده که جنبیدن نتواند
از لاغری مسلاط دندانه کلید مسالیط جمع مسواط کفچلیز مفاط رسن سخت تافته ملط دزد و آنکه نسب
او ندانند ملاط بکسر میم پهلو و گلی که بآن خشت و سنگ بر دیوار بر آرند و ابنا ملاط هر دو بازوی اشتر را گویند
ملطوط شتری که بر روی در افتاده باشد مشاط اشتری که زود فربه شود مشابیط جمع باب المیم مع الظا
مشظ خار در رفته شدن مظاظ دشمنی کردن و بدی کردن و او از باب مفاعلت محفوظ نگاه داشته
و یاد داشته محظوظ بهره مند و صاحب بخت ملفوظ بزبان آورده شده مواعظ پندها و او جمع موعظت است
مظ انار بری ماظ و ملظاظ مبالغه کننده متعظ پندپذیرنده متیقظ بیدار کننده مغتاظ بفتح غین منقوطه
خشم گیرنده باب المیم مع العین میع روان شدن و گداخته شدن و او غیر مصدر هم آمده است متع و
متوع بلند بر آمدن آفتاب و دراز شدن و برخوردار شدن متاع برخورداری گرفتن مزوع بزاء منقوطه
زود گشتن منع باز داشتن و بخیلی نمودن مثع بثاء سه نقطه بد رفتن من الجمل مطیع رفتن و خوردن مطلع
و مطلع بر آمدن آفتاب و اینها غیر مصدر هم آمده اند مطع رفتن و خوردن مجع خرما بشیر آغشته خوردن
مدع بعضی خبر گفتن و بعضی چیز پنهان داشتن و آشکارا کردن و ازو دروغ گفتن و بول انداختن مشع بشین
منقوطه بسختی خوردن و ربودن و دوشیدن و کسب روزی کردن و فراهم آمدن مصوع واپس
رفتن شیر اشتر مصع و مصاع شمشیر زدن و زخم جستن برق و شتابیدن و رفتن و جنبانیدن دم و
دنبال و آب سرد بر پستان اشتر زدن و بچه انداختن ملع شتاب گذشتن موضع جای مواضع جمع
موضوع نهاده شده و آینده مجیع خرما بشیر آغشته مریع ابدان ملاع و ملیع زمینی که در وی گیاه
نه باشد مدامع کنجهای چشمها که بطرف بینی است ملیع بیابان بی گیاه و چست و شتاب رفتار منزع
بنون و زاء منقوطه تیر متاع رخت و مایحتاج خانه و آنچه بآن برخورداری گیرند و برخورداری اندک و زبون
و فانی کقوله تعالی وَمَا الْحَيٰوةُ الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ اِلَّا مَتَاعٌ مُتاع بضم میم پی متع کننده مزدع آنچه بآن چیز را

گویند مهروع و مصروع دیوانه مهطع شتابنده و اشتر گردن فرو انداخته مهجع بکسر جیم مرد احمق
غافل مبدع جائی کهنه مودع جمع موقع افتادنگاه مواقع جمع مستودع زینهارگاه کقوله تعالی
یعلم مستقرها و مستودعها مراد بمستودع اینجا گور است و مراد بمستقر رحم مایع گداخته و روان مانع و
منوع و مناع بازدارندگان مناع بکسر عین اسم فعل است بمعنی امنع یعنی باز دار مذرع بفتح ذال
منقوطه و کسر راء مهمله بارانی که مقدار یک ارش نم بر زمین فرو برد مذرع آنکه مادرش اشرف باشد از پدرش
موانع بازدارندگان و او جمع مانع است مع با و واو ام الاضافة است چنانکه گویند البر کثیر مع الحر که مقمع زننده
کرمال خود بکسی ندهد صنیع استوار مسمع بکسر اول گوش و دسته میانین دلو مقطع کاز مقطع بریدگاه
مرفوع بلند داشته شده و برداشته در رفتار تیز و حرکت رفع داده شده مجمع بکسر جیم خر زبون مزدع
کشت زار مرتع چراگاه مراتع جمع مربع خانه بهاری مرباع چاریک غنیمت که مهتر لشکر برای خود ستاند
و اول باران بهاری و اشتری که همیشه در بهار زاید مرابیع بارانهای بهاری مضجع خوابگاه مضاجع جمع
مخدع و مخدع خزینه منبع جایی که آب از و زاید منابع جمع مزارع جمع مزرعه است مستنقع
استادنگاه آب مانع شراب سرخ و ریسمان تنک تافته و چیز نیک و چیز دراز مدافع شتران در خاک افتاده
مسباع چاروایی که بخود بچراگاه رود مرباع بیاء دو نقطه تحتانی چاروایی که بخود از چراگاه باز آید
مصبع شتر مشیع دلیر مشایع بآخر چیزی پیوسته و همراه و یار مقلاع فلاخن که بآن سنگ اندازند
مقلوع امیر معزول مزدع بکسر میم و فتح زاء منقوطه چیست رفتار مصراع نیمه بیت شعر و یکجانه در مقامع
تبرزینها و مانند چوگان عصاها که از آهن باشد و بر سر پیل زنند المعنی الاول من الدستور والثانی من الصحاح
و در بعضی تفاسیر بمعنی گوپنها و گرزهای گران هم آمده است و بمعنی تازیانه هم آمده است من الکشاف فی تفسیر
قوله تعالی و لهم مقامع من حدید و او جمع مقمعه است مقنع مجر زنان مقنع گواه عادل مدارع شهرهائی که
درمیان بیابان و آبادانی باشد و چهار دست و پای چاروا و او جمع مدرع است مشیاع و مذیاع
آنکه راز پنهان ندارد مسقع و مصقع نیک بلیغ و فصیح مساقع و مصاقع جمع مذاع بتشدید ذال
دروغگوی و فاش کننده سر مرع مرغیست مع باد شمال مشاع بخش ناکرده و فاش کرده شده مصع بصاد
مهمله مرد سخت کارزار ماصع درخشنده و پشت برکننده و رونده و آب و چیزی که متغیر شده باشد مطبع فرمان
بردار مطلع دیده ور شونده مبیع و مبیوع خریده و فروخته مناصع مجالس مجمع فراهم آمدنگاه
مجمع البحرین جمع شدنگاه دریای خوش آب و دریای شور آب منافع سودها مطلع برآمدنگاه است
مطالع جمع مصانع قلعها و کارگاهها و عمارتهایی که جهة آبگیر کرده باشند مثل چاه و حوض و مثل آن

مقذع سخن فحش وبیهوده کقول النبی صلی الله علیه وآله من قال فی الاسلام شعرا مقذعاً فلسانه هدر مرضع زن
بچه شیر دهنده مرضع بفتح میم وضاد پستان وشیرخوردنگاه مراضع جمع. وجمع مرضع نیز هم آمده است
کذا فی الکشاف مفزع پناه گاه درین واحد وتثنیه وجمع ومذکر ومؤنث یکسان است مولع بفتح لام
حریص کرده شده مضیاع سخت ضایع کننده موجع بدرد آرنده مفزع دلیر وبددل واین از لغات
الاضدا داست باب المیم مع الغین مضغ خاییدن مشغ بشین معجمه خوردن مزغ تمام
کردن روغن درچیزی وتمام گیاه چریدن ملغ احمق بدزبان مبلغ ظرفی که سگ دران آب خورد مفلغ
احمقی برخود گیرنده مهبغ خوابگاه مهابغ جمع مزغ آب دهن مراغ جای مراغ کردن چاروا
ممعغ آمیخته منزغ نیشتر منذغ آنکه دایم بر مردم طعنه زند وعیب کند معیغ شتاب کار مضاغ
بفتح میم آنچه او را می خایند مضوغ خاییده وآنچه او را بخایند مرادغ گرد اگرد گردن باب المیم مع الفاء
محلوف سوگند خوردن واو مصدر است بوزن مفعول واز لغات شاذه منیف بلند ومشرف
مکفوف باز داشته شده ونابینا مکافیف جمع مخداف ومجداف بال مرغ وآب روی کشتی وآن
مانند چوبه چیزیست که بر پهلوی کشتی می بندند وکشتی را بآن میبرند منقوف مردم کم گوشت منقاف
تک مرغ ومانند مصدف چیزی که از دریا بیرون می آید وآنرا بزبان گیل دریا گوش گویند مکیف چگونگی
آورنده مخوف ترسیده شده مضاعف دو بالا کرده شده مصف استادنگاه در جنگ مصاف
جمع مصحف ومصحف کتاب مصاحف جمع ماوف آفت رسیده مصرف خرج کردنگاه مصارف
جمع معازف بزاء معجمه بازیها معارف بضم میم آشنا متلف ضایع کننده منعطف بکسر طا خم شده
منعطف بفتح طا میل کردنگاه ومنعطف الوادی گردنگاه رود ~~دریا~~ منصف داد دهنده ضلف
زنی که سال او بچهل وپنج رسیده باشد مسرف آنکه بد اند خرج کند مشرف بشین منقوطه دیده ورشونده
از بالا وبلند مشرف بفتح میم وراجای بلند مشارف جمع مصرف باطل وآرایش کرده معکوف
باز داشته شده معرف واحد معارف است منصف نیمه راه منصف بکسر میم خدمتکار مناصف جمع
منتقاف منقاش که بآن موی برکند معاف بتشدید فا باز داشته شده وبرهیز آینده شو محروف
میل جراحان مخلاف آنکه بسیار خلاف وعده کند محصف درفش مزالف شهرهای که در ما بین آبادانی
وبیابان باشد مذاوف بذال معجمه کنجهای چشمان که بطرف بینی است ملاحف چادرها واو جمع ملحفه است
ملهوف مظلوم محارف بفتح را از روزی وبخت مانده منجانف میل کننده منخاوف جایهای
ترس مدنف آنکه بمرگ نزدیک باشد از مفارقت محبوب منذف آلت پنبه زدن مضیف مهمان

کردن



گر دنگاه رود خانه باشد

کردن مصحف نسبت کننده و میل کننده و زیاده کننده و ترسنده مکلّف مشقّت و رنج بر نهاده شده
مصنّف کتاب سازنده مصحف بفتح نون کتاب موظّف وظیفه نهاده شده منخوف غار فراخ
و تیر پهن پیکان و دراز و جماع ایستاده و بز نری که قضیب او را بر پای بسته باشند تا ایغری نکند مردف
از پی در آینده مزدّف از پا در آمده و از پا درآمده شده مهیاف شتر ماده که زود تشنه شود
محرف راه محرف بکسر میم آنچه میوه در و چینند مزداف شتر ماده چست رفتار مزعف بزا
و غین منقوطتین حریص بطعام مقذّف بتشدید ذال منقوط مرد فربه پر گوشت متقاذف اسب
تیز رو مناقف جمع منقاف است که ذکر رفت مصیف تابستان گاه و مجرای آب که کج باشد
معرّف شناسانده مؤلّف جمع کرده شده و هراز کرده شده مؤلّف جمع کننده منسف دسته
آن چیزیست که شبیه بجوبه که بآن غلّه بر باد دهند تا پاک شود مطراف شتر ماده که یک چراگاه بچرد
مطرف و مطرف ردائی که از کج ابریشم بافته باشند و بر دو علمها انداخته مطارف جمع مطرّف
بفتح راء مشدّد اسبی که دم او سفید باشد یا سیاه و دیگر اعضا برنگ دیگر و گوسفندی که دنبه او سیاه باشد و دیگر
اعضا سفید مغزف آنکه پدر او بنده باشد و مادرش آزاد یا مادر عربی باشد و پدرش غیر عربی و این مغرف
شاید که آدمی باشد و شاید که چاروا مطاف گشتنگاه مظهّف بتشدید فا شخص تمام خلقت باب المیم
مع القاف مذق می و شیر با آب آمیختن و دوستی غیر خالص داشتن مذاق چشیدن و او اجوف است
مشتق از ذوق و غیر مصدر هم آمده است مسرق و مسروق بیرون گذشتن تیر از آنچه بر آن آید
و پشم بر کندن از پوست و شوربای بسیار کردن و بیرون شدن از دین و سنّت ماءق بفتح همزه گریستن
و فراق پیدا کردن از گریستن چنانچه صبیانرا پیدا میشود مشق کشیدن چیزی تا دراز و پهن شود و
نوشتن و چست رفتن و چست دوختن و دریدن جامه و شانه زدن چیزی را مشق بفتح شین هم دا گوشه
شدن هر دو طرف بر مؤق و مؤق احمق شدن موق بفتح میم ارزان شدن مزق بزاء منقوطه
دریدن و پراکنده کردن و او مصدر است بوزن اسم مفعول از باب تفعیل کقوله تعالی و مزّقناهم کلّ ممزّق
محق کاهیدن و نیست کردن و سوزانیدن و سخت گرم شدن و برکت بردن معق دور شدن و
ژرف شدن ملق و ملق سخت رفتن و چاپلوسی کردن و نیست کردن و شستن و زدن و دوست داشتن
و سر دادن و نرمی کردن و لطف نمودن مفق دراز شدن مق شکافتن مطلّق از بند رها کرده شده
و گشاده شده مهق سبزی آب و سفیدی هرچه باشد مغلق درآویخته و عاشق کرده شده میساق مرغی
که بال بر هم زند در وقت پریدن میاسق جمع مواسق شتران ماده آبستن موافق سازکاری کننده

وهمکاری کننده مهزاق زن بسیار خندنده مزداق بزاء معجمه اوّل و راء مهمله بعد از زا نیزه کوتاه وحربه مراق
زهٔ شکم مارق پرون رفته از دین وسنّت وکنار بینی وتازیانهٔ نرم شده مرّاق جمع ملاعق کفها واو جمع
ملعقه است منتاق زن بسیار بچه مازق بزاء معجمه جای تنگ مزلاق پس کلید که بآن در را بندند و
بی کلید واکنند ملحق بچیزی وابسته وحرام زاده مبرق بمعنی برق است مباریق جمع مسهو منضهق
فراخ سخن منفهق فراخ مغلاق ومغلوق قفل وکلید در که بآن در را بندند معلق بخش ونصیبی
که در قمار قرض کنند معالق جمع مصداق تصدیق کننده چیزرا وآنچه موافق چیزی باشد مصدق رست
حمله وراست رفتار منطق کمر درمیان بند منطق نیک سخن گوی منطق بفتح میم وکسر طا سخن مصدِّق
تصدیق کننده وصدقه ستاننده متصدّق صدقه دهنده مطلاق آنکه زنان را بسیار طلاق دهد
مغفق بازگشتگاه صعق برکردیده ملصق واچسبنده وحرام زاده مقامق آنکه بحلق سخن گوید
ماءِق بکسر همزه گرینده مایق احمق وگول محدرف محبوس کرده شده مشتاق آرزومند مرتفق
بفتح فا تکیه گاه کقوله تعالی وَحَسُنَتْ مُرْتَفَقًا مرتفق بکسر فا بررفق تکیه کننده مستغرق غرق شده و
همه را فرا رسیده مانق کنج چشم که بطرف بینی باشد وسرموزه که برسر موزه پوشند وگوشهٔ زمین یا موبق
موبق هلاک شدنگاه کقوله تعالی وجعلنا بَیْنَهُمْ مَوْبِقًا محماق زنی که همیشه فرزند احمق زاید محانیق
شتران لاغر محراق مندیلی که درهم پیچند وبکسی دهند ببازی ومراد بمندیل دستار است یا نوطه محراق
الحرب مرد چست حرب مخاریق جمع مخراق است مساتق پوستینهای دراز آستین مسلاق
خطیب بغایت فصیح وبلیغ مشراق جای آفتاب محاق آخر ماه وسه شب آخر ماه را هم گویند ماحق
گرمای سخت وبغایت گرم محتق پیکان باریک وتیز مزلق لغزندگاه مذیق ومذوق شیر با آب آمیخته
مذاق چشیدنگاه واو مصدر هم آمده مذّاق بتشدید ذال وممازق آنکه باکسی دوستی غیر خالص دارد
مزعوق بزاء منقوطه طعام پرنمک کرده محنق واو مفرد محانیق است معنق ژرف ملق زمین
هموار ملق بکسر لام آنکه بزبان بخشد و دلش بران نباشد منجنیق آنکه بآن سنگ برقلعه اندازند مجانیق
جمع مرق پوست کندیده وسرود کنیزک وسرود مردوفر ومایه مرق بفتح را شوربا وآفتی که بکشت و
وزرع رسد ممرّق بکسر راء مشدّده سرودگوی مزق بکسر میم وفتح زاء منقوطه پارهای جامه واو جمع مزقه است
مزاق شتر مادهٔ چست وتیز رفتار مشیق ومشوق اسب لاغر مشیق بکسر میم گل احمر یعنی گل سرخ
مهرق نامه مهاریق جمع مضیق جای تنگ مضایق جمع مرفق ومرفق عضو دست که معروفست
یعنی مفصل ذراع که آنرا بزبان گیل اشکوب گویند مَرفِق بفتح میم وکسر فا آنچه بروتکیه کنند برفق وکاری که

ازان فایده باشد و آب ریزگاه باران که در سرا باشد مرافق جمع مفرق ومفرق میان سر وجدا
شدنگاه راه براه دیگر مروق شراب صاف کرده مراهق آنکه نزدیک ببلوغ رسیده باشد
منافق دوروی دارنده مهروق ومهریق ریزندهٔ آب و مثل آن موثق ومیثاق
پیمان مواثیق ومواثق جمع مهریق خاموش محلولق سموار مدق ومدق چیزی که بآن چیزرا
کوبند همچو دنگ و دستهٔ هاون وجامه کوب معلاق ومعلوق ومیلاق آنکه بآن چیزرا درآویزند
مغالیق جمع ورجل ذو مغلاق یعنی مرد پرخصومت معق کوشهٔ دور از بیابان باب المیم مع الکاف
مک مکیدن ملک بضمّ میم پادشاه شدن ملک بفتح میم نیک سرشتن آرد و زن خواستن معک
واپس افکندن و بد ورو دراز انداختن کار و مالیدن محک تیزه کردن مسک بخیل شدن است
مداک سایدن و او غیر مصدر هم آمده مهلک ومهلک هلاک شدن ملاک مایکه و قرار داشتن
مالک پیغام بردن مسک ومسک بخیل مسک بضمّ میم و فتح سین بخیلان و او جمع مسک است
مسک مشک مساک جای آبگیر مسک بفتح میم و سکون سین پوست و او معرب مسک است
مسک بفتح میم و سین دست و رنجای که از عاج یا از پشت سنگ دریایی باشد و او جمع مسکه است
مورک سرون نهادنگاه و موضع پیش زین و پیش پالان شتر که چون سوار از سواری خسته شود
پای دو تو کند و بر انجا نهد مشک بفتح میم موضعیست از ده که سوخته یا دریده باشد من الدستور
مکوک کیلی است بزرگ و آن مقدار سه کلیجه است و یک کلیجه یک من است و هفت یک یک من و یکمن
دو رطل است و یک رطل دوازده اوقیه و یک اوقیه یک استار است و دو ثلث یک استار و یک استار
چهار مثقال و نیم است و یکمثقال یکدرهم و سه سبع درهمی و یکدرهم شش دانق است و یک دانق دو قیراط
است و یک قیراط دو طسوج است و یک طسوج دو حبّه است و یک حبّه سدس ثمن یکدرهم و آنمقدار یکجزو است
از چهل و هشت جز و یکدرهم مکاکیک جمع مملوک بنده ممالیک جمع مالک خداوند ملاک
جمع ملک بضمّ میم و لام چهار دست و پای چاروا ملک بکسر میم آنچه حق شخصی باشد و راه راست
ملک فرشته و آب و آنچه قایم باشد با و کاری مهلک افتادنگاه و هلاک شدنگاه مهالک جمع
ممالک مقامهای پادشاهان ملیک وملک و ملک پادشاه ملوک جمع ملیک النحل
پادشاه مکس ملاک وملاک اصل چیزی و آنچه با و قایم باشد چیزی منسک ومنسک عبادتگاه
و قربان کردنگاه حاجیان و کارج مناسک جمع محک ومماحک مرد لجوج ستیزه کننده مدک
مرد قوی که سخت پایمال کند زمین را در رفتار مدوک سنگی که بآن چیزرا سایند مداک سنگی که برسر

۱۲ مسالک

آن چیزی سایند ملداك آنچه بآن نان را پهن کنند و آنرا عجم وردنه کوید مدماك چینهٔ دیوار مسماك چوب خیمه

مسهك مرباد مسهك بکسر میم اسب چست رفتار مضحاك زنی که بسیار خندد مضنوك و مضنوك

مرد زکام یافته معناك کلانی در که بآن در را بندند معك بکسر عین واپس افکندن معرك و معترك

جنگ گاه مصك سخت و قوی ماقوك سخت بر کردانیده شده و ضعیف رای مرنك و مرتك مرداسنگ

متك بضم میم کوشت پاره که بر دهن فرج می باشد مسك بفتح میم سرایر محرّك جنباننده مبارك

خجسته و برکت مسواك درختی است معروف باب المیم مع اللام مشول بر پای ایستادن و

و بر زمین چسپیدن و از موضع خود نیست شدن مثل مثله کردن یعنی بینی و کوش بریدن و کسی را عبرت

دیگر کردانیدن در عقوبت مجل و مجل آبله بر آوردن دست از کاری برکشیدن مذل و مذل تنگدل

شدن از پوشیدن راز و در خواب شدن پای و سست شدن چیزی مصل دوغ کشک کردن و آب

چکان شدن جراحت متحامل میل کردن برکسی بر خصومت و مثل آن و جور و ستم کردن برکسی و این مصدر

است بوزن اسم مفعول و او غیر مصدر هم آمده موك و مؤك صاحب شدن و بسیار مال شدن ماكل

کسب کردن و خوردن مطل و مطال واپس افکندن کار و بد و ر و دراز افکندن کار و چیزی را کشیدن تا

دراز شود منزل بفتح میم و زا فرود آمدن مدخل در رفتن مدخل در بردن و این هر دو غیر مصدر هم

آمده اند مغل سخن چینی کردن مغل بفتح غین شکم بدرد آمدن شدن چارو از خوردن کیاه و خاک تر

با هم و شکم چارو بدرد آمدن مغل نکریستن و بآب فرو بردن و در حدیث است کاذا وقع الذّباب

فی الطّعام فامغلوه فانّ فی احد جانبیه السّمّ و فی الآخر الشّفا و انّه یقدّم السّم و یؤخّر الشّفا موحل بفتح حا در

گل و لای افتادن و این غیر مصدر هم آمده مل خمیر در آتش کردن و جامه دوختن ملك و ملال اندوهناك

شدن و شتر بر آمدن میل و میال و ممیل بطرفی خمیدن میل بفتح یا در اصل خلقت خمیده شدن ماءل

مهیا شدن برای کاری محال و محل مکر کردن و کید کردن و وا بریده شدن باران و خشک شدن کیاه

در زمین و سعی و کوشش کردن در ضدّیت کسی در نزد پادشاه تا او را بهلاکت آورده شود مهل بفتح ها

نرمی و آهستگی نمودن مثل خیانیدن مغل بریدن و فاسد کردن و ربودن و حامه کشیدن و بشتاب رفتن

معیل عاجز کردانیدن و این اجوفست معقول دریافتن و این مصدر است بوزن مفعول مكل کم

آب شدن چاه و جمع شدن آن در میان چاه از کمی میل مقدار یک مدّ بصر و میل جراحات و میل راه و

میل سرمه دان منصل شمشیر مثل مانند مثال مانند و فرمان پادشاه و پیر مثل جمع مثل صفت و

قصه و داستان که در میان قوم مشهور کشته باشد متمل پناه مجدل کوشک مجادل جمع مجهل بیابان

بتان

بانشانه مغزال بضمّ و کسر میم دوک پنبه ریسی مرحل بکسر راء مهمله و فتح جیم دیک مسین بزرگ ماجل جای با
باران و زمان بی باران مجل زمین با باران و زمان بی باران مجال چرخ بزرگ که بآن آب کشند
موحل و موحل جای کل محلاک فرود آمدنگاه مردم مدخل در رفتنگاه مُدخل بضمّ میم در بردنگاه
مصل کشک و دوغی که بکیسه گیرند ممرحل جامه ایست رنگین مراحل جمع مهزول لاغر کرده شده است
مهازل جمع معوّل کلنگ آهنین که بآن سنگ شگافند معاول جمع ماصل اندک معال گوسفندی
که یکسال دو بار زاید مکول بفتح میم چاهی که آب اندک در وسط او جمع شده باشد مکل بضمّ میم و کاف جمع
مول عنکبوت ملبک و ملول نانی که در شیب خاکستر پخته شود مال معروفست و شخص بسیار مال را هم
گویند منال منفعت و خیر یافتنگاه منزل آنچه بآن شراب و مثل آن صافی کنند مسل و مسیل رفتنگاه
آب مسایل جمع مسائل بهمزه جمع مسئله است مضل بغایت گمراه و نام شخصی مکتّل بضمّ میم و فتح تاء مشدده
کوتاه منزل فرود آمدنگاه و جای منازل جمع مرقال اشتر بسیار رونده و نام شخصی مرقل اشتر دونده
منوال طور و رجه و طریقه و چوبی که جولاه جامه بران پیچد موئل پناهگاه محمل بکسر میم اوّل و فتح ثانی بندیر
که در بر اندازند محامل جمع محل بکسر حا و تشدید لام جای برگشتن کقوله تعالی حتی یَبْلُغَ الْهَدْیُ مَحِلَّهُ و وقت
قرض دادن محالّ بتشدید لام جمع محول زمین خشک محول آنکه سالی نزاید و سالی زاید محیل
مکر کننده محال و مستحیل نابودنی مآل بازگشتنگاه مجال جولان کردنگاه محول سپر و یکنوع جامه
ایست که پوشند و بآن جولان کنند منخل داسی که بآن غلّه درووند مشول داس خورد یعنی داسِ خورد
مزهل آب صافی من المجل مضمحل رفته و نیست شده مکحل میل سرمه متخامل بفتح میم مقام تخامل یعنی
مقام میل کردن بکسی در خصومت و جای خورد و ستم کردن برکسی مهل ریم و دُرد روغن زیتون و نقره
گداخته و مس گداخته و قلعی گداخته و مهلا اسم فعل است ای امهل کذا فی الصحاح مهیل فرو ریخته و روان
کرده و بدین دو معنی مشتق از هیل است و جای ترس را هم گویند و بدین دو معنی مشتق از هول است
مهال بضمّ میم جای ترس مراحل منزلها و او جمع مرحله است محصل حاصل کننده محفل جمع شدنگاه
و هنگامه محافل جمع مکیال آلت پیمودن غلّه مکائل جمع مخصل بخاء منقوطه و مقصل شمشیر برنده
مطل شرف یعنی بسر ایستاده مزحل بزاء منقوطه نیزهٔ کوتاه و حربه مرجل شکاری که پایش بدام
افتاده باشد مغزال آنکه از مردم کناره گیرد از زبونی خود و مرد احمق ضعیف و آنکه گوسفند خود را جدا
چراند مقول بسیار گوی و سخن و زبان و نام پادشاهی از پادشاهان مصر مقاول کفار ها مثقال
نوعیست از آلت سنجیدن چیزی مثاقیل جمع مثقال است و بمعنی مؤنث هم آمده است مخایل جایهای

خیال وخیالها مستغل جایی که از ان غلّه برگیرند مشغول ومشغل بکاری در شده منشال ومنشار
چیزیست از آهن که بآن گوشت از دیک بر دارند مرسال تیر کوتاه و شتر مادهٔ نرم رفتار مراسیل جمع
مرکل راه وپهلوی اسب که پای فرو کرنشگاه سوار است برای راندن اسب مراکل جمع مصول
چیزیست که حنظل را در وجیسانند تا تلخی او برود مکحال ومکحل میل سرمه دان ومکحال استخوان ذراع اسب را
هم گویند مثال زن فربه و باغها واو جمع مأله است من المجل محیل مکر کننده مختال بخاء منقوطه متکبر
مزمّل بتشدید زا و میم در جامه پیچیده مقلّ بکسر قاف وتشدید لام درویش واندک کننده معیل شخص
بسیار عیال متوسّل نزدیکی جوینده مخذول خوار کرده و فروگذاشته مسجّل سجّل قاضی مومل
عصاء بزرگ و پشته هیمه مؤبّل وبال انداخته شده مدلّل دلیل گفته شده معلّل علّت گوینده معلل
علّت گفته شده مکلّل تاج بر سر نهاده مکمّل تمام کننده مکمَّل تمام کرده شده مفصّل جدا کرده مجمّل
فراهم آورده معطّل بیکار مانده و فرو گذاشته مخزبل بحاء مهمله و زاء معجمه وتشدید لام بلند موصل
رساننده ممل ملامت کننده محمل بفتح میم دوم راه راست وکسی که بملامت رسیده باشد ملبیل نانی نخاکستر
پخته ملول وملّ از چیزی سیر شده و اندریافته وملول نان بخاکستر پخته را هم گویند ملال اندوه وتنگی دل
مُلال بضمّ میم گرمی تب متمل مالدار مدخول در رفته ولاغر مشاعل چراغ وآینهای بزرگ مخصوص
واو جمع مشعله است مشتمل شمشیر کوتاه مصلال گل خشک آواز کننده مانند آواز آهن مخمل بکسر میم جامهٔ
قطیفه منهل چشمهٔ که آب خوردنگاه شتر است در چراگاه ومنزل کاروان متحمّل بردارندهٔ بار و مشقّت
وشل اینها و درسختی صبر کننده متخلّل ومتمهّل مرد خشک پوست بدحال وبد هیأت مایل میل کننده
مقتول کشته مسلول از نیام بدرکشیده معلول علّت یافته مدلول راه نموده مبذول بخشیده وقبول
کرده ماکول خوردنی وخورده شده ورعت ماکل جمع مهبل موضع بچّه در شکم مادر مطحول آنکه علّت سپرز
دارد مجعول گردانیده شده مغتسل آنچه در وچیزی شویند کقوله تعالی هذا مغتسل بارد وشراب
مغسّل بفتح وکسر سین شستنگاه میّت مغاسیل جمع مجل آبلهٔ مسکل معضل کار سخت و فروبسته و پوشیده
معنی ونپذیرفته مظلّ بتشدید لام سایه افکنده مظلّل سایبان کننده و در سایبان آرنده مسحل سوهان
و زبان تیز وخر وحشی یعنی خرکور ونام شخصی وحلقهٔ که در طرف دهنهٔ لجام باشد مسال بفتح میم وتشدید لام
جوالدوز واو جمع مسلّه است مُسال بضمّ میم وتخفیف لام طرف ریش وجانب گردن و سر مقیل خواب
چاشتگاه کردنگاه وچاشتگاه شراب خوردنگاه مقل میوهٔ درختی است که آن درخت را دوم هم
گویند وصمغ درختی هم باشد مبذّل بخشنده مال و فاش کنندهٔ راز مذل بفتح میم وکسر ذال مرد خورد جثّه

مذیل بیمار ضعیف مذلّ بضم میم وتشدید لام خوار کننده مجّل آنکه دست وپای او سفید شود مصقل
آلتی که پاک وروشن کند کارد را مؤجّل زمان داده منخل پرویزن مناخل جمع منخل بکسر میم
مرد اندک گوشت لاغر وسبک تن مندیل دستار ودستارچه مفصل بکسر میم وفتح صاد جای بند
ومیانهٔ دو کوه موذل پیر مرتعش مسل ومسیل روان شدنگاه آب در زمین مسرول اسپی که دو
پای او تا ران سفید باشد مفضل مرد پر احسان وپر بخشش مفضل بفتح ضاد منقوطه یک جامه که زن پوشیده
باشد یا مرد مغل درد شکم وزنی که پیش از شیر از واگرفتن بچه آبستن شود وهر سال زاید مکول چاهی
که درو اندک آب جمع شده باشد باب المیم مع المیم مقام ومقام ایستادن وایسنها غیر مصدر هم آمده
مقدم از سفر باز آمدن واز جایی آمدن واو غیر مصدر هم آمده است موم علت برسام گرفتن محرم
صاحب سر وحرام شده وآنکه در حرام راه دارد محارم جمع ومحارم اوقات مخوفه شبها را هم گویند
مراسم نشانها ملاغم بغین منقوطه گرداگرد دهن که سر زبان بآن رسد مقدم بضمّ میم پیش رونده
ومرد دلیر وکنج چشم که بطرف بینی باشد مقدم بفتح میم هنگام قدم نهادن واو مصدر هم آمده مقادم
جمع مقدام بغایت دلیر مقام ومقام ایستادنگاه مآثم گناهها ماکم بمدّ الف دبرها واو جمع مأکمه
است مکادم کارهای نیک وبزرگواریها مهمّ کار سخت وضروری موم انکبین وعلّت برسام موم آنکه
علّت برسام دارد مسلّم باور داشته کرده وسپرده وبسلامت داشته مصام بتخفیف میم ایستادنگاه
اسب مرام مراد مهزام یکنوع بازیست مدام شراب وهمیشه مدامّ بتشدید میم نکوهشها مخضرم
گوشتی که دانسته نشود که از نر است یا از ماده وشخصی که دریافته باشد ایام جاهلیت واسلام را مخضرم
بکسر را حرام زاده وازینجا گویند فلان مخضرم النسب محصرم بصاد وحاء مهملتین وفتح راء مهمله مرد بخیل
اندک خیر مخرنطم مرد خشمناک متکبّر مخرنشم بزرگی بر خود گیرنده محروم حرمت داشته شده وبا نصیب
وبار وزی گردانیده شده مرکوم بر هم نهاده شده وجمع کرده شده مراغم بفتح غین معجمه رفتنگاه وهجرتگاه
کقوله تعالی یجد فی الارض مراغما کثیرا مرقوم نوشته شده مهزوم ومنهزم از جنگ گریخته مطعوم
خوردنی مطاعم جمع مطعم بکسر میم نیک خورنده مطعام آنکه بسیار طعام بمردم دهد منهام آنکه بسیار
بشهر تهامه رود معمّ آنکه بسیار عم بزرگوار باشد مخاتیم کلیها من شرح النصاب مهم حیث حال تو وچیست کار
تو منعم نعمت دهنده ومال دار متنعّم بناز ونعمت پرورنده مُسلم نام شخصی مقلم غلاف ابر شتر
ملدم مرادو فربه وسطبر وسنگی که بآن استخوان خرما شکنند امّ ملدم تب را گویند مکرم ومکرّم نواخته
شده وبزرگوار گردانیده شده مکرم بزرگوار دارنده ونوازنده مجرم گناهکار معلم نشانهٔ چیزی

معلّم آموزنده متعلّم آنکه از کسی چیزی آموزد معکم مرد فربه آکنده گوشت معجم چاروای سفید گوش
و سفید پیشانی و سفید سر محرّم حرام کرده و حرمت داشته محرم در حرم رونده و در ماه محرّم رونده و کسی
که در حرام باشد مقدّم پیش داشته و منزلی از منازل قمر مهمّ زو بسته و پوشیده ماتم مصیبت و زنانی
که باهم جمع شوند در کار خیر یا در کار شر ماتم جمع مبرم و محکم استوار کرده و مبرم جامه را هم گویند که تار
و پود آنرا محکم تابیده باشند مغشم دلیر مخطم بینی مخاطم جمع مطرهم و مطرخم بغایت و مطرخم متکبر را
هم گویند موهم سهو کرده و کمان اندک برده مستقیم راست مغرم تاوان و آنچه ادا آن بر کسی واجب
باشد مخرنجم عدد بسیار و فراهم آمده محکّم بتشدید کاف مرد آزموده و نسبت کرده شده محمّم بتشدید
میم کوزه مسینه که بآن آب گرم کنند مرهم دارویی که بر جراحت نهند تا خوش شود مغنم مال و زر و جهز
که از کفار عرب و غارت ستانده شود مغانم جمع منسم سمّ شتر و روی و اکر دکاه معظّم و مفخّم بزرگ
داشته معظم بسکون عین و فتح ظاء منقوطه بزرگترین و بهترین چیزی مجسّم تن ساخته شده و بزرگ نماینده
متبسّم خنده نرم کننده مبسام بسیار تبسّم کننده مبسم بکسر سین دندان صلام شتر ماده که از غایت
شهوت باز آواز نکند معزّم بزاء منقوطه مشدّده تعویذ فروش متکلّم سخن گوی متراکم برهم گشته است
منضمّ فراهم آورده با چیزی مهتمّ تیمار داشته محترم حرمت داشته معتصم و مستعصم چنگ در زننده
و واایستنده از گناه و غیر آن مغتنم غنیمت گرفته شده و غنیمت شمرده معدوم نیست شده و نایافت شده
ملمّ بتشدید میم فرود آینده و گناه صغیره کننده و کودکی که نزدیک بلوغ باشد مقوّم راست دارنده و قیمت کننده
مخدوم خدمت کرده شده و به آخر رسانیده شده معلوم و مفهوم دریافته و دانسته مکتوم پوشانیده
منظوم در هم پیوسته و سخن نظم کرده یعنی شعر مرجوم بجیم کشته و سنگسار کرده و دشنام داده مرحوم
بحاء مهمله رحمت کرده مشموم مشک خوشبوی مدحوم بدال مهمله سرخ و عضو پر پیه و چیز خون آلود و گران بار کرده
شده و رنگ کرده بهر رنگی که باشد و دیگی که با و سپر زمالیده شده باشد مصرم یکنوع داس که بآن غلّه و علف
دروند معصم موضع دست و رنجن از دست مغموم اندوهناک گردانیده و فراپوشانیده مقسوم
بخش کرده مقسم سوگند خورنده مقسم بفتح سین نیکو کرده و بخش کرده مظلوم ستم کرده مظلم و
مدلهم تاریک مذموم بذال معجمه نکوهیده شده مکظوم اندوه پوشیده منام خفتگاه منهوم حریص
و ناسیر شده از طعام مولم بدرد آرنده و مهمانی عروسی کننده و او بمعنی اوّل مهموز الفاست که همزه را بواو
قلب کرده اند و بمعنی دوم معتلّ الفا ملوم ملامت کرده ملیم سزاوار ملامت مناظم فراهم آورنده کاهها
و بموده شده با چیزی منجّم بفتح جیم آنکه بچند مدّت گذارده شده باشد و بنجوم حکم کرده منجّم بکسر جیم ستاره شناس

مضیم و مستضام مظلوم مستقام آنکه بسیار بیمار شود مستمّ خانهٔ که بامش خرپشته باشد مسنّا بتشدید
میم سوراخهای خورد در بدن مشامّ بشین منقوطه و تشدید میم بسها مشوم و مشوم نامبارک مشایم
جمع مغام بسیار بخشش موسم هنگام چیزی و جمع شدنگاه منسم چوبی و آلتی که بآن داغ کنند شتر را
موسوم نشان کرده شده و داغ کرده ملاحم کارزارها و او جمع ملحمه است ملحم بفتح حا آنکه روزی گوشت
شکار باشد و مردی که و اچسپیده بقومی باشد و یکنوع جامه ایست متلاحم بفتح حا ریسمان محکم تابیده باب
المیم مع النون مدن ایستادن مرون نرم شدن و سخت شدن و عادت کردن بر چیزی مثن
بسکون راست و پای اسب را بروغن چرب کردن مؤن مؤنت و ماحتاج کسی برخود گرفتن میلان
بطرفی چسپیدن منّ نعمت دادن و منّت نهادن و بریدن و نقصان کردن کقوله تعالی لهم اجرٌ غیر ممنونٍ
ای غیر منقوص و بیقوت کردن و مانده کردن و برشانه زدن مثن بفتح سلس البول شدن مرحان
بحاء مهمله فاسد شدن چشم مأن مؤنت کسی برخود گرفتن و دانستن و نیک اندیشه کردن و به مانت رسیدن
و بمانت زدن و مانت میانهٔ ناف و زهار باشد و مهیا کردن مهین دروغ گفتن محن بخشیدن و آزمودن
و زدن و خاک و گل از جایی بدر کردن مهن خدمت کردن و دوشیدن و کشیدن جامه موبان بفتح
میم و واو در آب جهانیدن متن بر پشت زدن و خایه کندن و رفتن مجون بیباکی و شوخی کردن
محن بحاء مهمله جماع کردن و بستن و از چاه چیزی بالا کشیدن مزون بزاء معجمه روشن روی شدن و
رفتن و پر کردن خیک از چیزی مشن مافت شدن و بتازیانه زدن و شمشیر زدن و پوست واکردن
و ربودن و بریدن معن روان شدن آب مفتون در شر و بلا افتادن و دیوانه شدن و این مصدر
است بوزن مفعول کقوله تعالی بایکم المفتون مجنّ بنون مشدده سپر ماجن بیباک و مسخره مجّان
بضم میم و تشدید جیم جمع معدن کان مقعین بیتوشه شدگان و در منزل خالی افتادگان و فرو آیندگان
مارستان سرایی که در و بیماران افتاده باشند یعنی بیمارستان و این پارسی معربست میدان صحرا
میادین جمع محلقن خرمای نیم پخته مدقان خیک کهنه مشدن فربه پرگوشت ملذان آنکه آن فضیحت
بپوشانند از کسی و از غیر فضیحت بپوشانند معران دردهای آدمی و او جمع معیر است مصران بکسر میم
خرمای بصره و کوفه ماضغان هر دو طرف ریش که بیخ دندان بآن پیوسته است و دو رگی که میان درین
دو طرف ریش است مجّان بفتح میم و تشدید جیم رایگان مؤتمن آنکه باو امین باشند مجنّ راه دراز
میمون بخته مواجن تکهای آهنگران و او جمع مجنه است محن اندوهها و او جمع محنة است
موطن جایگاه جنگ مواطن جمع کقوله تعالی ولقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة مین دروغ میون جمع

ماین ومیون دروغ گوینده مخبون ومجنون دیوانه ممخنون دولاب آب کشی میزان ترازو
ونام برجی است از بروج آسمان موازین ترازوها محزان آنکه بسیار غمگین شود محقان آنکه مدّتا
بول خود باز دارد و دیر بول کند طریان آنکه بسیار قرض کند میطان موضع ابتداء غایت که ازانجا
اهل سیاق اسب دوانند مکذبان دروغ گویان مزون بزاء معجمه زمین عمان مازن خایهٔ مورچه
ونام شخصی است مطجن ومطجن گوشت بر تابه برشته مزن ابرهای سفید واو جمع مزنه است
وبمعنی مفرد هم آمده است مودون وموودن کوتاه دست وبچّهٔ لاغر ومودون خیسانیدن راهم گویند
مَدْیَن نام جایی متدیّن دین دار مُشْفِق ومُتْقِن استوار مدن ومداین وایها جمع مدینه
اند مذروان بذال منقوط هر دو شق دبر وهر دو گوشهٔ کمان مکلَّبین بتشدید وفتح لام سگان بشکار
آموخته ومقیّدان واسیران مکلِّبین بکسر لام سگداران مردفین از پی در آیندگان مسافحین
مردان زناکننده ممکن روا ممترین در شک افتادگان ملوان شب وروز ماتنان هر دو طرف
دبر محلتان بضمّ میم دیگ وآسیا مصدان سرهای کوهها واو جمع مصا است مرجان مروارید خورد
محاسن نیکوییها واو جمع حسن است علی هذا القیاس معین ومعوان یاری دهنده ممعان کرماء
سخت ماعون آب وما یحتاج خانه مثل کاسه وکوزه وتبر وپیل وغیر آن وطاعت حق تعالی وزکوة
معنان روان شدگان جهای آب در رودخانه مبین آشکارا کننده وآشکارا شده محارن و
محارین مگسهای انگبین که با انگبین چسپیده باشد مدفان خیک کهنه مسحلان دو حلقه که در دو طرف
لجام می باشد مقشقشان ومقشقشان سورهٔ قل یا ایها الکافرون وقل هو الله احد یعنی متبرّیان
من النفاق مضون غالیه وآن داروییست خوشبو مرکّب از بعضی داروهای خوشبو ملان بوزن
فعلان پر شده از چیزی مصّان بتشدید صاد مهمله ومکان وملجان آنکه شیر از پستان خورد وازنحال
بخیلی بدو شد وبخورد مغان تهیگاه میان آدمی وپیل که بآن گل از زمین برکند ماؤن جمع مشان
نوشیت از وامینون وماؤن ومئن جمع ایه اندمنین ضعیف سست مویان آنکه از نغز انشتر
باشد ونغز انکند مهیمن گواه واو در اصل مؤمن بوده بمعنی مهربان هم باشد بدین معنی مشتق از مهرانست
مغنوحه زبان بیده معذبان وقت غروب آفتاب ماقان موضعیست مکان ومعان جای
مظان بتشدید نون گمان بردن ممنون منّت نهاده شده ونعمت داده ونقصان کقوله تعالی
اَجْرٌ غَیْرُ مَمْنُونٍ مِنَ اَنْ وَیُرَدُّ وَیَمْنَعُ بمعنی دوم است قوله تعالی ونصرناه من القوم ای علی القوم
منّ بتشدید نون گزانگبین وترنجبین ومرغی که در درخت آید وبیند وآنرا من گویند ومن کران سنجند

مدسعح

من بفتح میم وسکون نون کسی وآنکس وکیست واو بمعنی مفردی باشد همچو من ابوک وبمعنی جمع می باشد کقوله
تعالی ومن الشیاطین من یغوصون له واو تثنیه می آید همچو منان ومنین وجمع می آید همچو منون ومنین
منون زمانه مرگ وبرنده وکم کننده قوة وجمع من هم باشد منان بتشدید نون انعام کننده ومنت
نهنده ونامیست از نامهای خدای تعالی مهرجان نوروز سلطانی ماهن خدمتکار مهان
خوار کرده شده مهین بفتح میم خوار وضعیف مهین بضم میم خوار کننده مهوان بضم میم بفتح همزه و
تشدید نون صحرای کشاده واو مشتق از هواست ماثن مرد سخت وسسه مثون ومثان جمع مما تن
دور معوذتین دو سوره قل اعوذ مکین جای گرفته وکسی که منزلت او خاصه باشد مکین سوسمار
مکون مکون سوری که خایها در شکم او جمع شده باشد وزمین سخت شیب وپر تیر تا میانه تیر معغون
افکارش مبطون آنکه او را علت شکم باشد مبطان آنکه شکم او را هم بزرگ باشد از برخوردن
مطمئن آرمیده وارض مطمئن زمین هامون باشد مبطن بضم میم وتشدید طا لاغر شکم مرکن بکسر
میم مثل لاوک چیزی از سنگ یا از گل که در وجامه شویند مرکن بضم میم وفتح کاف مشدد پستان بزرگ
اشتر مخبثان خبث کننده مرفعان احمق مافون کم عقل وسست تدبیر منافن کسی را نقض کننده
مکمن نهان شدنگاه مکامن جمع مرون بضم میم وکسر را تاریک مردن بکسر میم وفتح دال دوک
پشم وپنبه ریسی مغابن کشهای رانها وبنهای بغلها مسلان مجاری آب واو جمع مسیل است
مسان بتشدید نون شتر پیر مشدن آهو ماده که بچه اش بزرگ شده باشد واز شیر دادن مستغنی
کشته مشادن ومشادین جمع مفرطون که در قرآن مجید است که مفرطون یعنی متروکون
فی النار ومنبیون مضامین موانی ذبحهای شتران واسبان وغیر آن که در پشت پدر باشد نه
در شکم مادر وآنچه در شکم مادر باشند ملاقیح گویند محن کربه ومرد دراز مرن پوستینها مرن بکسر را
حال وخلق مارن سر بینی ونیزه نرم مرن بفتح میم جمع مران بتشدید را موضعی است مران بضم
میم وتشدید را نیز هامریان کمان سخت مازریون دارویی است وآنرا حب السلاطین گویند میرا ن
خانه جانور وحشی مادین جمع مسن بسیار سال دارنده مسومین بکسر واو نشان کنندگان
مسومین بفتح واو نشان کرده شدها منتهون بپایان رسانندگان وباز دارندگان مسن
بکسر میم وتشدید نون سنگی که بآن کارد تیز کنند مشقن سوهان معین آب روان معن
اندک وزبان ونام شخصی متمکن دست یافته وجای گرفته وازینجاست که نحویان اسم معرب را متمکن گویند
مسکن ومسکن بفتح وکسر کاف خانه وجای وآرام گاه مساکن جمع مشاین درشتیها موتان عیبها ج

مرک کاو و کوسفند و سایر مواشی مَوَتات بفتح میم و واو آنچه غیر زنده باشد یعنی غیر حیوان مَوتان بفتح میم و سکون
واو زمینی که هیچ بار مزروع و معمور نشده باشد مَلبن بفتح با کاو دوشی و قالب خشت من الدّستور مِلبن
بکسر میم و کسر با آنکه بسیار شیر دارد مَکنان گیاهی است مِیسان زنی که در نفاس باشد مَلبسان بفتح
میم نام موضعیست مسکین درویشی که او را هیچ سدّ رمقی نباشد و ضعیف و ذلیل و مرد مظلوم بی تکبّر
مساکین جمع مرجون واپس داشته شدگان مُحسن داننده و نیکوئی کننده مدهن روغن
دان و چاهک خورد آبگیر که در کوه باشد مداهن جمع مفلحون فیروزی یافتگان محکمین مردان
آزموده نسبت کرده بحکمت و جماعت مسلمانان و از اصحاب اخدود که اختیار کرده اند قتل خود را برای اسلام
و اختیار کفر نکرده اند و حاکم کرده شدها و منع کرده شدها از مطلوبشان مستهزئون افسوس دارندگان
مسیطرون و مصیطرون کاشتگان محصنین مردان کدخدا و مردان پرهیزکار محصن
مفرد محصنین است مدهامّتان که در قرآن آمده است یعنی دو بهشت سبز سیراب که از غایت سیرابی بسیاهی
میل کند منشرین زنده کرده شدها مسحّرین محتاج کرده شدها بطعام و شراب و فریب داده شدها
و جادوئی کرده شدها مقمحون سر بر داشته کردانیدگان مظلومان تاریکی شدگان و ظلم کرده شدگان
متشاکسون بدخوئی کنندگان مُتَنافسون رغبت کنندگان کقوله تعالی فَلْیَتَنافَسِ المتنافسون
مقرنین توانا دارندگان کقوله تعالی سبحان الذی سَخَّرَ لنا هذا و ما کنّا له مُقرِنین مقترنین قرین شدگان
و وابستگان مترفین پرنعمت داده شدها و گمراه شدها بنعمت بسیار مزمن مرض دیرینه مخزن خزینه
معنن زنی که اشتهای جماع نداشته باشد موهن بفتح میم نیمه شب مخزون در خزانها نهاده موزون
سنجیده مدفون در زیر خاک کرده مخنون بکنار خود بر داشته شده و زجر کرده شده و جزئی از
اجزای شعر که ساکن ثانیش افتاده باشد محنون آنکه او را علّت استسقا باشد مظنون کمان برده مسجون
در زندان کرده مسنون متغیّر شده گندیده شده و ریخته شده برتن و هموار کرده و تیز کرده و صورت کرده شده
و مسنون الوجه آنست که بینی و روی آن دراز باشد مسمّن فربه کرده مسمّن فربه کرده شده مذبذبین
بفتح هر دو ذال معجمه یعنی متردّدین میان دو امر معتبین کولان و نادانان مقتعن بفتح میم کسانی که برای
مردم بمجرّد خوردن کار کنند و او مشتق از قوت ست مععن بضم میم شتربانی که افزایند کانند در قیمت
چیزی و او مشتق از قوی است مطعان بسیار نیزه زننده مطاعین جمع مقبوحین دور کرده شدها
از چیزی مکارون خربندگان مبذّرین با اندازه خرج کنندگان و آزمایندگان و بلا گرفتار شدها
مسبوقین پیش آمدگان محجّلین دست و پا سفیدان کقوله صلّی الله علیه و آله یحشر امّتی یوم القیامة

الغرّ المحجّلین

غ محلّین مکنون پنهان داشته شدها مدنون جزاداده شدها مدیون قرض داده وجزاداده شده
وخوارکرده شده ممنون بریده ومنّت نهاده مفتون درفتنه انداخته شده وآزموده وسوزانیده
شده وبمعنی فتنه هم آمده است کقوله تعالی بایّکم المفتون ای بایّکم الفتنة مشفقون پرسندکان
ومهربانان مخلّدون جاویدان باشندکان مرسن بکسر سین بینی مفتّن فتنه انگیز
ممتحن آزماینده ممتحن آزموده مقرون ومقترون وابسته متفتّن آنکه بسیار داند
معتن نوع کنده باب المیم مع الواو ماو کشیدن پوست ناکشاده شود مصو کشتن ورفتن
وپیش کردن محو ستردن مطو نیک راندن ستور درسفر وکشیدن مقو مالیدن وجلی کردن روینه
وآهینه وروشن وپاک کردن دندان ونکه داشتن مسو کشیدن مکو آواز کردن مرغ مهو رقیق توشدن
شیرخوردنی معو خرمای تمام رسیده مطو یار وماننده مهو شمشیر باریک وشیر رقیق پر آب ونام شخصی
منشو دار وئیست سهل محو بحاء مهمله نام موضعیست وسیاهی ماه مرو سنگ سفید براق که آتش ازان
برآرند ونوعی از ریاحین ونام شهری ونام دار وئی مکو سوراخی که مسکن جانور وحشی است مرکو اصلاح
کرده شده محبو فرو برده مدعوّ خوانده شده مرجوّ امید داشته مقحو دار وئیست که در اقحوان
کرده باشند مو دار وئیست مکسوّ جامه که در پوشیده شده باشد مجلوّ زدوده شده وزنگ
بدر برده شده باب المیم مع الهاء موه وموه ومیه بسیار شدن آب چاه وبسیار آب شدن چاه
وپیدا شدن آب وآب دادن مدله ستون منه آب از چاه برکشیدن مفه ومره فاسد شدن چشم
برای ترک سرمه کردن مه مکن مهمه بیابان مهامه جمع مشاده مشغلها وکارها مفه رنگ سفیدی
که بکبودی زند ماه آب میاه جمع وماه مردیرا هم کویند که آب دل او بسیار باشد مموّه تلبیس کرده وآراسته
کرده منفوه بد دل وضعیف دل منبّه ومتنبّه آگاه مکروه ناخوش شمرده مکره بفتح را آنکه او را
بناخوشی وجور بکار داشته باشند مکره بکسر را آنکه کسی را بناخوشی بکاری وا دارد منزّه دور کردانیده وپاک
کردانیده از شبها متشابه مانند شونده وقول حق تعالی کتابا متشابها یعنی ماننده بعضی بعضی در حسن وصدق
مشتبه بچیزی مانده کرده شده مشبّه پوشیده متوجّه روبچیزی کننده مده مبارز لشکر ومهتر لشکر
وسخن کوی مردم ومهتر قوم موجّه خوب وپسندیده وآنچه بسوی او رو وا کرده شود وبیان کرده شده
ماده ستاینده مُدّه بضم میم وتشدید دال جمع مهه آسان وخوب مهاه ادت وطراوت وخوبی و
بمعنی خوبی ولذیذ هم آمده است موله عنکبوت وآب که بصحرا روان شود باب المیم مع الیاء
مری دوشیدن وبیرون آوردن باران از ابر وستور را کرم راندن ودست بر زمین زدن ستور

مرا
شده بر خدا

برای نشاط وانکار کردن ماهی سخن چینی کردن وفتنه انگیختن وفساد کردن وکشیدن پوست تا فراخ شود
منی اندازه کردن محی ستودن مسی دربردن دست دررحم شتر ماده وآب منی فحل را ازانجا
بدرآوردن تا آبستن نشود مشی رفتن وبسیار فرزند شدن وبسیار چارپای شدن مذی آب
مذی بدرآوردن وچار وارا چرا کاه فرستادن مضی کذشتن ورفتن مهوی دره که میانه دو
کوه باشد مدی ومذی آب سفیدی که از قضیب پرون آید وبآب منی ماند وسبب آن ملاعبه بازن باشد
ویا بوسه وتخیّل شهوت ملاهی بازیها منی آب پشت موشی جامه رنک کرده مرضی پسندیده موقی
بفتح واو وکسر قاف دیبر ماقی کنج چشم که بطرف بینی باشد ملامی بضم ومیم وتشدید لام انکور بزرک دراز
دانه سفید معمعی انکه دایم بطرف آنکس باشد که غالب باشد منهی بازداشته شده مناهی جمع مرعی نکهداشته
شده ملیّ بکسر لام وتشدید یا زمان دراز وبعضی از زمان کقوله تعالی واهجرنی ملیّاً مغانی بغین منقوطه خانها
ومقامهاء مردم واو جمع مغنی است بوزن فعل معنی قصد کرده شده معانی جمع مساوی بدیها معالی
بزرکواریها وبلندیها واو جمع معلاتست بفتح میم مثانی دوتاها وتمام قرآن وسوره فاتحة الکتاب مشتری
خرنده وستاره که آنرا برجیس کویند مکاکی جمع مکاه است وآن یکنوع مرغیست مکاری خرنده وبکرایه
دهنده واین مشتق از مکاراست مصلّی صلوات فرستنده ونمازکننده واسپی که در پی اسپ پیشین باشد
در دویدن ملصی دشنام داده شده من المجمل مصالی تلها کقوله صلّی الله علیه وآله انّ الشیطان فخوخا ومصلا
واو جمع مصلاه است منقّی پرهیزکار معربدی غالب مسلدی شتر سخت مبنی بضم میم وکسر باجر دهنده
واین مهموز اللام است مبنی بنا کرده شده مُبتلی آزماینده وبلاکرفتار ماتی آمد شدنکاه وبمعنی اسم
فاعل هم آمده کقوله تعالی انه کان وعده مأتیاً ای آتیا مخازی عیبها مخزی هلاک کننده ورسواکننده
وخوارکننده منزوی کوشه نشین مساعی کوششها مراثی مرثیها یعنی مدحهای مردکان منقلی
برسرکار ایستاده ودوستی دارنده منوی درنیّت داشته مروی روایت کرده شده مشوی بریان
کرده شده مطوی درهم پیچیده شده مقضی کذارده شده منخلی پرویزن سازو پرویزن فروش
منسی فراموش کرده شده موفی افنوس کرده شده مقتدی پی رو مرتشی رشوت ستاننده مربی
پرورنده مراقی پلها وزدبانها واو جمع مرقات است مسی داروییست مسهل واین بمعنی شواست
مردی چوب آب روکه ملاح در دست دارد وکشتی را بآن میبرد مرادی جمع مهادی نوعی از شتران
واو جمع مهریه است مشاهی زنبیلهای که بآن خاک وکل بیرون کشند واو جمع مشاة است مهامعادی
مجموع دست وپای وروی ماسحی کمانکر مشرفی نوعی شمشیر است مضرحی بضاد معجمه وحاء مهمله چرخ دراز

بال وشتر وکرکس و هرچه سفید باشد مفقیّ بفتح میم وتشدید یا خدمتگار وآنکه مجرّد خوردن برای کسی کاری کند
موذی آزارنده محتوی جمع کننده وکرد فرو گیرنده محویّ جمع کرده شده وکرد فرو گرفته شده
محمیّ کرد کرده شده ونگاه داشته معاصی نافرمانیها وگناهها مرادی بیا بانهای خالی واو جمع مرورات
مطمیّ کشت زاری که بباران آب خورد مستقوی بتشدید یا کشت زاری که از آب روان در زمین خورد
معنی مانده شده و مانده کننده معاطی بتخفیف یا و معاطیّ بتشدید یا بخشندگان مکریّ بتشدید یا
شتر نرم رفتار وکاهل مسی و مسی شبانگاه مواهی بیا بانها واو جمع موماة است منی جمع مایه است
واو دراصل مئین بوده است نونرا برای ترخیم انداخته اند مدیّ بتشدید یا حوض که بر گرد اگرد او سنگها
نصب نکرده باشند مدی بسکون دال قفرشای مری شتر ماده بسیار شیر ومجری طعام در گلو و بمعنی دوم
اصلا مهموز اللام است مری بضمّ میم وتخفیف را و مریّ بتشدید را اگاه معوف منسوب بمعا یعنی نسبت
کرده بروده محیّ بتشدید یا نام زنی است مناعی خبرهای مرگ مردم واو جمع منعاست مدنی اگر منسوب
بمدینه باشد موالی یاران وخواجگان وخداوندان وغلامان وپسران عم وهمسایگان وهم عهدان مطیّ شتر
سست واو دراصل مطیه بهت که هارا برای تخفیف انداخته اند ماذی بذال منقوطه عسل سفید ماضی گذشته
درونده وپیش گیرنده درکاری

کتاب النون

باب النون مع الالف

خود را

نشأ نو پیدا شدن ونوجوان شدن نجوا بازیدن ندا کسی را خواندن نماء افزایش
کردن وبلند شدن وگران شدن نرخ ورهیدن نتاء ونتوء بجد بلوغ رسیدن وعلو بلند شدن واز موضع
خود بدرآمدن چیزی وآنکه جدا شود وبلند برآمدن آفتاب وبرچیزی درآمدن وورم کردن نشأ نسأ بنیاد
آبستنی کردن زن وبنیاد فربهی کردن اشتر وبعضی راندن اشتر وزیاده کردن یکروز یا دو روز درمابین
دو نوبت آب خوردن شتر وپس انداختن وواپس داشتن وشیر باب آمیختن نسیٔ تاخیر کردن ماههای حج بماههای
دیگر کقوله تعالی اِنَّمَا النَّسِیْءُ زِیادَةٌ فی الکفر وماههای حج شوّال است وذوالقعده وده روز اوّل از ذوالحجّه وآن
چنان بوده که کفّار در ایام جاهلیت ماههای حج را تاخیر کردندی وآنها را احترام نکردندی ودران جماع
وقتال وفسق کردندی بعوض ماههای حج ماههای دیگر احترام کردندی ودران جماع وقتال وفسق نکردندی فلهذا
قال الله تعالی انّما النَّسِیْءُ زِیادَةٌ فی الکفر نضأ راندن وبلند برداشتن نکأ پوست واکردن از جراحت
نذء بخشش کردن ونمناک کردن ودور رفتن آواز نقری بعضی مردم بدعوت کردن خواندن وبعضی
نخواندن نبأ ونبوء از جایی بجایی رفتن وبر سر چیزی درآمدن وخبری دادن من الصّحاح نذء در زیر خاکستر
کردن ودر زیر آتش کردن وناخوش شمردن نذء فتنه وفساد درمیان مردم انداختن ودر حرص افکندن

وبار کردن نِنْءٌ بکسر نون برجستن زبر ماده نِجاء بالف ممدوده رسیدن وشتافتن وپیش کرفتن نسیءٌ درد
کردن رک ران من کتاب المصادر من باب علم یعلم نبوءٌ ونبأً خام شدن و دور شدن کوشت نواء بمد الف
دشمن کردن نجوی راز کفتن واوبغیر مصدر هم آمده است نجا بکسر نون ومد الف برها نجوٌ ونجی
چشم کننده نجو العین ونجی العین یعنی بدچشم نَدا نم وباران وکیاه وپیه چراغ وبخشش وغایت مدت
نِساء زنان واوجمع بی مفرد است نَسا بفتح نون رکیست کشیده از سرون تا ران وساق نُدما ندیمان
وپشیمانان واوجمع ندامت وجمع ندمانه هم آمده است نوی دوری واستخوان خرما واستخوانها وبمعنی
اخیر جمع نواتست وبمعنی مقدار مسافت راه وجهت وطرفی که مسافر عزم کرده باشد بآن هم آمده ناءی
آینده از شهری بشهری وازجایی بجایی نفسا زنی که زاییده باشد وخون نفاس ازو آید ناشیٔ نوجوان
ونو پیدا شده نشاو نشا جمع ونشا بسکون شین ابر را هم کویند نبوءٌ کنده که از عضو برآمده باشد وهر چیزی
که از جای مرتفع باشد نائی بدر آمده از موضعی بی جدا شدن وبلند برآمده نقی بالف مقصوره پشته ریک نشا
نشاسته که ازان پالوده سازند وبا خوشبوی وبوی خوش نُفا بضم نون وفتح فا بوزن فُعَل کیاه و
پارهای پراکنده واو جمع نفاءة است نُجبا برکزیدکان وبزرکواری نُهی بضم نون والف مقصوره عقلها
ندما همصحبتان نشاوی مستان واوجمع نشوان است نثا بثاء سه نقطه خبر نقبا کواهان مردم وبرخود
کرفتکان کار مردم نقاء بالف ممدوده پاکی نصاری ترسایان یعنی عیسویان نهی کوشت نا پخته نُهبی
آنچه بغارت داده شده نها مقدار وشیشه وآبکینه نفسا شیر باب آمیخته نبوء فعل مضارع است جمع متکلم یعنی
جای دهیم وفرود آریم نادی بمد الف اول سخن نقضا رزه تب نبطا کوسفند سفید پهلو نوکی احمقان
نجدا دیران نجا بفتح نون شاخهاء درخت وپوست چیزی وچوبهای هودج واو مفرد وجمع آمده است نُخلی
بخشش نکبا باد کژ یعنی بادی که از دو سه طرف آید ودر مجمل اللغه کوید که النکبا ریح تقع بین مهبی ریحین
نعمی ونعما انعام کرده شده ومنت کرده ومال وروزی بسیار وخوشحالی ونعمی العین روشنی چشم باشد
نقاوی کیاهیست که آن را حمض کویند نُبَآ بوزن حُلسا پیغمبران واوجمع نبی است نعامی باد جنوب
وپایان کار نکرا ناخوش وخبر ناخوش نِداو نُدا آواز ندی درزیر خاکستر تخته شده نسنی زنی که
بنیاد آبستنی کرده باشد نزاء دردیست که در کوسفند پیدا می شود وازان در دبر جهد وقرار نکیرد نعاء بکسر همزه
اسم فعل است بمعنی نع یعنی خبر مرک بده نواء اشتران نر فربه واوجمع ناوی است نباء بفتح با خبر نصبا ز
راست شاخ وشتر ماده بلند سینه نضحا اندوزکنندکان نبخا بخاء معجمه ونفخا پشته زمین بلند نلداء شتر
ماده که بچه او نماند نهدا ریک پشته بلند نافقا سوراخ موش صحرایی باب النون مع الباء نغب

آب خوردن جرعه جرعه نخب پوست از درخت باز کردن نخب چیزی از جایی بکشیدن و بددل کردانیدن
وجماع کردن نخب بفتح خا بددل شدن ندب بر مرده کریستن و بیکاری خواندن نسب کسی را بکسی
واخواندن نهب وا غارت کردن و بزبان کرفتن کسی را و کرفتن ساک پای کسی را نسب صفت جمال محبوب
خود در عشق کفتن نضعب نضب دور شدن و آب بر زمین فرورفتن نقب سوراخ کردن و سکونه کردن جامه را
نقب بفتح قاف سوده شدن سم اشتر و سوده شدن و شکافته شدن و سوراخ شدن نقاب ناکاه بر سر
چیزی درآمدن و ناکاه دیدن نکب خسته و دردمند کردن و شکستن و سرنکون کردن نکوب از راه بر
کردیدن نکب میل کردن نوب کار سخت بکسی رسیدن و بازکشتن و نزدیک شدن و بجای کسی ایستادن
نزیب بزاء منقوطه بانک کردن آهوی نر نصب برپای داشتن و آهستکی رفتن و سرودکفتن و دشمنی کردن
ونصب دادن لفظ را نصَب بفتح صاد رنجور شدن و رنج کشیدن و راست شاخ شدن نزنبیب بانک کردن
بز نر و آرزو کردن او جماع را نشوب درآویختن نقوب و حریرون آمدن نحب بحاء مهمله در کار کوشیدن
و بکاری در رفتن و نذر کردن و بشتاب رفتن نحیب کرویدن و بآواز بلند کریستن و حاصل کردن چیزی را
برای کسی نشب چیزی بردندان زدن نخاب سرفه کردن اشتر نعب و نعیب شتاب رفتن و آواز
کردن مرغ و خروس و سر جنبانیدن در رفتار نسب اصل و کوهر نسیب بلند کوهر و هم اصل کسی
ناب دندان سک و مهتر و شتر ماده پیر نیوب جمع نیب شتران ماده پیر نوب نوبتها نوب
بسکون واو مکس انکبین و طایفه از آدمیان سیاه و باز کردندکان نایب قایم مقام نیب خدمتکار
نواب جمع نوایب مصیبتها و او جمع نایبه است نصُب و نصب بت از سنک و نصُب بضم صاد سنکها را
هم کویند که نشانه راه کند نصْب بسکون صاد حرکه فتحه را هم کویند نضایب سنکهایی که کرداکرد حوض نهند
نجب و نجیب برکزیده و بزرکوار و بخشنده نجب و نجایب جمع نجیب اند نجَب بفتح جیم پوست درخت
نحب بحاء مهمله وقت و مدت و مرک چنانکه کویند قضا فلان نحبه یعنی بمرد نخیب بکسر خا مرد بددل نخب
بی عقل و بددل ندب سنت و اسب نیک رفتار و مرد چست ندَب بفتح دال نشانه جراحت و مهلکه
نسب راه راست من المجمل فاما در صحاح کوید که النسب الذی براه کطریق النمل نصَب بفتح صاد رنج و بلا
نصیب وام راست کرده شده و بهره و حوض نضب نام شاعریست نُضب بضم نون و سکون صاد
بدی و بلا کقوله تعالی مَسَّنِیَ الشَّیطانُ بِنُصبٍ و عذابٍ نصاب رتبه و اصل هر چیزی و آن قدر مال که در و زکوة
واجب شود و دسته کارد و شمشیر و غیر آن و نام اسبی ناصب برپای دارنده و حرکه نصب دهنده ناضب
بضاد معجمه دور نقب سوراخ و راهی که در کوه باشد نقیب کواه مردم و بر خود کیرنده کار مردم واو دوم رئیس است

شده بز

در کارگذاری و کارفرمایی مردم و زمانه و تراز و سکی که بر حلقوم او را سوراخ کرده باشند تا آواز بلند کند نقب
چوبها و او جمع نقبه است نقاب روی پوش و دانایی نیک و ناگاه نیرب بدی و سخن چینی نخب برگزیدها
و او جمع نخبه است نخروب شکافه سنگ نخاریب جمع نشاب تیرها و او جمع نشابه است ناشب
صاحب نشاب و درآویزنده نشب بفتح شین مال و زمین ملکی ناعب نعاب زاغ نعوب شتر ماده
تیزرفتار نعب جمع نغب بغین معجمه خدعها و فعلهای زشت و او جمع نغبه است نکیب کرداگرد سم چاروا
نکب علتی است که در شانه و منکب شتر پیدا میشود نهب غنیمتی که از کفار گیرند و آنچه بغارت برند نهاب جمع

باب النون مع التاء نحلة دادن چیزی که عوض ستانده شود و دعوی کردن نعثلة ونفثلة مانند
پر براه رفتن نکرة ناشناخته شدن و ناشایسته شدن نکادة زیرکی شدن و دشخوار شدن کار نشاة و
نشاءة واپس انداختن نفاسة حسد بردن و بخیلی کردن و پسندیده و مرغوب شدن نقابة ونقابة
نقیب شدن نقبة نقاب کردن یعنی رو بربستن نتنة گندیده شدن نبتة نبات روئیدن و پیدا
شدن نکت سر انگشت یا سر چوب بر زمین زدن تا نشانه او پیدا شود و کسی را بسر درافکندن نشدة جستجو
کردن گم شده و درخواستن چیزی بسوگند نضرة تازه کردن و تازه شدن و نیکو کردن نضارة تازه شدن
و نیکو شدن نضافة خدمت کردن نیابة بجای کسی ایستادن نیاحة نوحه و زاری کردن نمیمة سخن چینی
کردن و آواز کردن و جنبیدن نثرة عطسه زدن بز و میش و از بینی رگ بدر انداختن نکیة خلاف قول و عهد کردن
نحت تراشیدن نفرة رمیدن نقمة زشت آمدن نیّة ونواة عزم کردن و در دل گرفتن و حاجت گذاردن
و نگهداشتن و باز شدن نوایة فربه شدن نیوة خام شدن و دور شدن نشاة ونشاءة بدید آمدن
و نو پیدا شدن و نوخاسته جوان شدن و آغاز کردن و آفریدن و مراد به نشاء اولی که در قرآن آمده است
خلقت اولست که در دنیا باشد و مراد به نشاء اخری خلقت آخرتست که در آخرت باشد نشوة مست شدن
نشوة بکسر نون بوی یافتن و چیزی واداشتن نزاهة دور شدن از بدی نزهة خرم شدن و نیکو شدن
و دور شدن از بدی نهضة بضاد برخواستن نصاحة اندرز کردن و نیکوخواهی کردن نعمة
بفتح نون بناز و نعمت زیستن نعمة بضم نون چشم روشن گردانیدن بچیزی و روشن شدن بچیزی نعومة نازک
شدن نحوصة بضاد منقوطه آگنده گوشت شدن نظرة متغیر شدن تن و گونه روی و لاغر شدن و
یکبار نگریستن نذارة اندک شدن و اندک فرزند شدن زن نهلة بضم نون جنبیدن و سخن چینی کردن
نحافة لاغر و باریک شدن نظافة ونقاوة پاک شدن نهاکة دلیر شدن نهکة لاغر کردن تب
کسی را و سخت عقوبت نساکة پرستنده خدا شدن نذالة ناکس و زبون شدن نباهة بزرگوار شدن

و مشهور

ومشهور شدن ناهية باز داشتن واو غیر مصدر هم آمده است نهاءة ونهوءة خام ماندن گوشت
نبالة استاد شدن و فاضل شدن و تیر تراشیدن نهت سخت نفس کشیدن و بانگ کردن خر نهنهة
بانگ بر سبع زدن و باز داشتن نخنخة فرو خوابانیدن شتر نخنخة بحاء مهمله اُخ اُخ کردن و سرفیدن
نضنضة بانگ کردن مار و جنبیدن مار زبان خود را نقنقة بانگ کردن مرغ خانگی و بزغ و شتر مرغ
نمنمة نقش کردن و نیکو نوشتن و آراستن ناء ناءة ضعیف شدن در رای و در سخن و کارهای ناراست کردن
برای خود و باز داشتن نخنخة واگردانیدن فکر و واگردانیدن اشتر و باز بردن بحوض و جنبانیدن عزم
کاری کردن نخة یکدینار جبة نفس خود ستاندن صدقه ستاننده بعد از صدقه ستاندن نضنضة بصاد
مهمله زانو بر زمین نهادن اشتر برای برخواستن و جنبانیدن کنبکسة شتاب پریدن مرغ نیسة
سخن چینی کردن نشنشة بشین معجمه چیت پوست کشیدن نغنغة شتاب سخن گفتن و جنبیدن نهمة
همت در چیزی بستن نوبة بضم نون مصیبت و کار سخت بکسی رسیدن نوت ونیّت جمیده شدن از
سستی ضعف من المجمل نواکة احمق شدن نقاهة از بیماری به شدن نبت ناله کردن نهت سخت
نفس کشیدن مرد و نالیدن و آواز کشیدن شیر و خر نبوة ونباوة ونبوة خبر دادن نجدة دلیر
شدن و سخت شدن و سخت بودن در جنگ نخعة طلب گیاه کردن در موضع گیاه نجاة رستگاری
یافتن نجابة بزرگوار شدن نهودة بزرگوار شدن و بزرگ و بلند شدن اسب و بلند بر آمده شدن
نظنظة چیزی را کشیدن تا دراز شود نودلة مرتعش شدن شخصی از غایت پیری و نرم و سست شدن
خایه مردم نخزة سخت وزیدن باد ندامة پشیمانی کردن نظِرة بکسر ظا واپس انداختن و مدت زمان
کقوله تعالی فَنَظِرَةٌ اِلیٰ مَیْسَرَةٍ نظارة ناظر شدن بچیزی نغت صفت کردن نفیت مغز استخوان بیرون آوردن
نفحة بحاء مهمله بخشیدن نفخة یکبار در دمیدن نفخة بکسر نون آماهیدن شکم و باد گرفتن شکم نکایة گزند بدشمن
رسانیدن بجراحت یا بقتل نکابة بباء یکنقطه معتمد علیه مردم شدن نخزة بزاء معجمه نخة طبیعت نکتة سر
انگشت یا سر چوب که بر زمین زنند نکات جمع نواة پنج درهم و رشته خرما و مراد نیّة حاجت و مراد
در دل گرفته شدن کاری که بسوی آن عزم کرده شود ناویة شتر ماده فربه نامصة زنی که روی را
رشته زند نخة بنده و گاو کارکن کما جاء فی الحدیث لیس فی النّخة صدقةٌ ندیدة مانند نزة شتر ماده
چیت و سبک رفتار ناسّة جای کم آب و مکّه معظمه نفاقّة بتشدید قاف اول بزغ نِمنمة بکسر نون سپیدی
که بر ناخن می‌باشد نمنمة بفتح نون خطهای متقاربه و متناسبه نمّة بتشدید نوی که از ریز باشد یا مس
ناصة آواز نرم ناصّة بتشدید میم هم بمعنی نامه است نهنهة جامه باریک نهایة پایان نهیة

بایان وخرد نهشة شتر شتن که بنهایت فربهی وبزرگی رسیده باشد ناهیة زن نهی کنند از چیزی ناقة
شتر ماده وآنکه کو نه چیزی وستاره من الجمل نفاة بینت کند کان واو جمع نافیت نوزة آهک نطرقة
زنا که چیزی را کمان برد وچون بیند آنچنان نباشد که کمان برده است یعنی بیش او مخالف کمانش باشد نات
بمعنی ناس است که سین را بتا قلب کرده اند ندوة مجلس وجمع شدنگاه مردم ندوة بضم نون آب خوردگاه
شتر نداة ونداءة وندهة وندهة بسیاری مال ونداة ونداءة قوس قزح را هم گویند نهمة همت
نسوة ونُسوة زنان واین جمع را مفرد نباشد نفضة بضم نون وفتح واو آنکه بسیار خسبد نوهة آنکه ازو
پاک داشته نشود نمیمة سخن چینی وحرکت وآواز نرم نخیزة ونخبة بخا معجمه شیر وروغن بهم آمیخته ونخیزة
آبی که سنگ کرمش کرده باشد نغرة بانگ نُغرة بضم نون وفتح عین مگس بزرگ وکبود چشم وکبر ومس نعرة
بضم نون وعین کاری که دران اهتمام باشد نّاتْ بمد وتشدید الف ونهّات بتشدید ها نالنده نابت
رونده نبات گیاه نبیت نام قبیلہ ایست از یمن نبیثة ونبیثه خاک گل چاه وجویی که در وقت کندن
بر کنند نبطة سفیدی که در زیر بغل وشکم اسب میباشد نغاغة ترۀ نازک نافلة بخشش غیر واجب وفرزند
زاده ونماز سنت نبعة ونبعة کنار ومقدار نبعة درختی است که ازان چوب کمان گیرند نباعة ونباطة
ونبکة زمین پشتۀ بلند نبیلة مردار نبلة بخشش نباوة آواز نرم نشافة کفک شیر نسافة
بسین مهمله آنچه افتاده باشد از غلّه در وقت پاشیدن نطفة گوشوار نافخة اول چیزی که پیدا شود
ونافۀ مشک وبزرگ دارنده وبلند دارنده نطفة آب منی مرد وآب صافی نفیحة تیر کمان تیراندازی
نسمة آدمی ونفس یعنی دم نعت صفت نعوت جمع ناعت صفت کننده نعات خبر مرگ دهندگان
واو جمع ناعی است نتافة ونتفة افتاده از چیزی که برکنده باشد مثل موی وگیاه وغیر آن نبرة همزه
نثرة عطسۀ چاروا وزره فراخ وجایی که درمیان هر دو سبل در زیر بینی بر لب بالایین می باشد ومنزلی
از منازل قمر نجاسة پلیدی نثلة زره فراخ نجوة جای بلند نجات در چیزی سخت نگریستن کقوله
صلّی الله علیه وآله ادفعوا نجات السایل بلقمة واین اسم مصدر است نحوسة بدی وبدبختی نخوة بزرگی و
منی وکبر ندرة تنهایی ویکی واقتادگی در روزها نجات شتر ماده چست وشاخ درخت وجای بلند و
رستگاری ناجیة رستگاری یافته وشتر مادۀ چست رفتار نجاوة فراخی ناسیة بزا معجمه کاسه که ژرف
نباشد نوطة کینه وظرفی که خرما دران کنند وبر اشتر آویزند وورمی که در شیب حلق شتر پیدا شود تا در بن ران
او پیدا شود نطاة نام قلعه ایست از قلعهای خیبر نشرة تنگ حوض که آبش خوشیده باشد وآن تنگ پیدا شود
وبنیان حوض وسنگی که در تنگ حوض نهاده باشند نادرة کم یافته وتنها مانده ندبة نوحه وشیون است

نشاصة ابر بلند نشذه و نذة و ناجية گوشهٔ زمین و کناره نُدغة بضمّ نون اندک سفیدی که در
ناخن میباشد نزفة آب اندک و شراب اندک نزهة نیکوئی و فرصت یعنی وقت حصول چیزی نذفة
شیر اندک نایبة مصیبت و تب هر روزه نابیة کمانی که زه بر و راست ناید نبوة زمین بلند نازلة
سختی زمانه نزالة بضمّ نون آب منی نَزْلة یکبار فرود آمدن کقوله تعالی و لقد رَآهُ نَزْلَةً اُخْرٰی
ای مرّةً اُخری و منزل جبرئیل علیه السّلم و نزله نام مرضی هم باشد شبیه بزکام نسغة بفتح نون زمینی که درو
زود گیاه روید نسغة بکسر نون سینه بند اشتر که از دوال باشد نخیضة زن آگنده گوشت ناشئة
اوّل ساعتهای شب و طاعتهایی که در شب کرده شود کقوله تعالی اِنَّ ناشِئَةَ اللَّیْلِ هِیَ اَشَدُّ وَطْأً وَ اَقْوَمُ قِیلًا
نفایة چیزی که آنرا از چیزی برای زبونی انداخته باشد نفوة و نفینة انداخته شده نسیکة چاروای کشتنی
و قربانی ناصیة و ناصة موی پیشانی نسولة حیوانی که نگهداشته شده باشد برای زاد و زه ناجنة آواز آب
نسالة موی که از چاروا افتاده باشد نفاة چیزی زبون و آنچه از گندم و برنج و مثل آن پاک کرده بدر انداخته
شود و خرمای پسندیده و این مانند اخاة است نقاوة و نقابة برگزیدگان و زیادهٔ زبون که از چیزی
بدر کنند نخلة درخت خرما نخالة سبوس نخرة بفتح نون و کسر خا پوسیده و ریزیده نخرة و نخرة
پشت بینی است و و و خوک نخاعة و نخاصة بلغم نسیئة آنچه بزبان و زمان غیر حاضر وعده کرده بدهند
نسخة نوشته و کتاب نسعة ریسمانی که در گردن چاروا کنند نضیة برگزیده نفضة باران و لرزهٔ
تب نفاضة آنچه افتاده باشد با فشاندن نفضة بصاد مهمله یکنوبت خون که از عضو بر آید نزّاعة کشنده
نضوة شتر مادهٔ لاغر نفاة پارهٔ گیاه نجبة و نجبة بوزن همزه بزرگوار و برگزیده نجبت ترا شیده
و داخل شده در میان قومی که اصلا از ایشان نبوده باشد نخنة سمی که کنارهای آن سوده باشد و بریده
نیاحة زاری و شیون نایخة بخاء معجمه متکبّر ناحرة و نخیرة بحاء مهمله آخرین روز و آخرین شب
از هر ماه نشاة تراشهٔ چوب که افتاده باشد از بریدن ارّه ناقطة چیر نحلة بخشش بعوض و قرض
حسنه و دعوی نصفة عدل و داد ناصفة رفتن گاه آب ناطقة زبان و تهیگاه میان ناعمة نازک
و لطیف ناشلة ران اندک گوشت نعمة روشنی چشم نغاصة شترمرغ و هرچه در زیر قدم باشد
و نام اسپی و نام شخصی و چوبی که میان ذرنوقان باشد و ذرنوقان دو مناره ایست که بر سر چاه کرده باشند
نعمت مال و روزی نیک و دوست و کردار نیک و منّت و نیکوئی نعابة شتر مادهٔ تیز رفتار
نفخة بفتح و ضمّ و کسر نون بادی که در شکم یا در خایه باشد نفخة الرّبیع وقت گیاه آوردن بهار
نفّاخة بتشدید فا دم آتش من الدّستور نعجة گوسفند ماده و گاو وحشی ماده ناعجة شتر مادهٔ سفید و شتر

چست وزمین هموار نشرة مانند تعوید و افسون چرنیست نغبة جرعه یعنی مقداری یکبار آشامیدن از آب وفعل
زشت نغرة بفتح غین گنجشک خورد وبعضی گویند که مرغ دیگر است سرخ منقار مانند گنجشک نفقه روزی و
مایحتاج معاش نفقه بضم نون سوراخ نفقة بفتح نون انچه ناسره را هم گویند که رویش ظاهر اسره باشد
ومیانش ناسره نفحه بحاء مهمله عذاب اندک وبوی نفضه ونفیضه راه داران مقدمهٔ لشکر نضیحه اندرز
نصرة یاری ناصبة رنج کش ونصب کنندهٔ کلمه وبرپای دارنده نصیبة بهره وروزی ودیوارنک
که برکرد حوض وچاه برآورده باشند نفطه آبله نفنه کردنک وروی وفوطه ولنکوته ناقبه جراحتی
که بر پهلو پیدا شود وپهلو را تا اندرون پیدا سوراخ کند نفقبه جان نقبه سوراخ نکبة خواری وخشکی
ودردمندی نکبات جمع ناشرات پراکندگان وبادهای که پراکنده کنندگان ابرها وبارانهای گیاه اند
نازعات بسوی خود درکشندگان ومراد بنازعات که در قرآن آمده است فرشتگانند ناشطات
کشایندگان وفرشتگان وروندگان از منزلی بمنزلی مثل ستارها وغیر آن وبیرون کشندگان نفاثات
درمندگان درچیزی وزنان ساحره کقوله تعالی ومن شر النفاثات فی العقد نحسات شومها ونامبارکها
نفاثة آنچه دمیده از دهن نکحة کسی که نکاح بسیار کند نضاخات بخاء معجمه چشم پر آب نضخة باران
نجدات قومی اند از خوارج نجدة بسکون جیم جیم سختی ناترة کمان سخت ناظرة چشم ونکرنده نظرة
چشم نظارة بتشدید ظا نکرندگان نقرة سم وچاه خورد آبگیری که در وآب باران وآب سیل می ایستد
وگو قفای سر وهر گو چیزی که باشد نقرة بضم هم نون وفتح علتی است که در پهلوی بز می باشد نکفة غدهٔ
که بیخ ریش می باشد شیب شحمهٔ گوش نغمة آواز نیک نغمات جمع نهنه جامهٔ باریک نقیصه عیب نزغة
زنی وآهستگی کنندگان وکشندگان واو جمع نازع است نضغة بضم نون بقیهٔ آب وغیر آن وفرزند
پسین نضیفه تشنگی وباران اندک وآواز خوش وگوشت که بسنگ گرم بریان کرده میشود نقطه
نشانه که برکاغذ یا لوح نهند واندک رنه نمرقه ونمرقة بالش وتکیه بالش وزین بالش گونه چیزی که بر سر
پالان شتر بندند تا بران نشینند نکهة بوی دهن نکیثه جان وخلاف قول وکار سخت که بواسطهٔ آن عهد
شکسته شود نکغة سر گیاه طرثوث که بران پوستکی سرخ می باشد نعکة بوزن همزة مرد احمق نغبة بغین معجمه
اول خبر وسخن نیک وآواز نیک نغفه پوستکی که درپس پالان شتر بندند نتیجه گوسفندی که همه سال از
گوسفند میباشد وزایدهٔ از چیزی نمغه میان سر برگزیده از میان جماعت وسر کوه نملة مورچه وریش است
که در پهلو پیدا میشود وعیبی است که در سم اسب پیدا میشود وسخن چین ودهای خورد نملة بکسر نون زمین پر مورچه
نهبلة پیرزن وشتر مادهٔ سطبر نهضة راه سرا بالا من الجبل ناناة اول اسلام کقوله ص طوبی لمن مات فی النانات

در
نضاغة

باب الواو

باب النّون مع الثّاء نکث بکسر نون شکستن عهد و تاب باز دادن ریسمان نکث و نبث
چاه پاک کردن و بدست چاه کندن نجث فریاد خواستن نفث در دمیدن از دهن و بیرون کردن
خون و خلط نثیث بیرون تر شدن آب از مشک نث فاش کردن خبر نقث نقل کردن چیزی
از جایی بجایی و شتافتن نفیث خون بیرون جهیدن از تن نجث غلاف دل نجیث نشانهٔ تیر
و تیر انداختن کاهی که از خاک سازند و بران تیر اندازند و سرّ و راز و چیزی که پنهان دارند نبائث
خاکهای چاه و او جمع نبثه است نکاث بضمّ نون علّتی است که بر لب شتر پیدا میشود نکث بکسر نون ریسمانی
که از تاب انداخته شده باشد و نام شخصی باب النّون مع الجیم نغج سفید شدن و شتابیدن شتر و علّت
نغج پیدا کردن و آن گران شدن نجه است بر معده چون حمد و ده شود نشج و نشیج سخت بانگ کردن خر
و سخت جوشیدن و با آواز بلند گریستن نتج و نتاج بچّه گرفتن از شتر و گوسفند و گاو و اسب و معنی الاوّل من
المصادر و المعنی الثّانی من الدستور نجیج روان شدن ریم و خون از جراحت نشیج باقتن نهج آشکار کردن راه
و براه رفتن نهج بفتح هایی در پی نفس زدن و افتادن نضج و نضج پخته شدن نجح بجاء معجمه جنبانیدن دلو در آب
و جماع کردن ناوج رفتن نایج سخت حرکه کردن باد و زاری کردن در دعا نضیج بلند برداشتن پستان زن
پراهن را نبیج آواز بلند کردن و باد از دبر رها کردن نیلج عصارهٔ نیل است نهیج راه راست ناوج
بفتح نون باد سخت نبّاج تشدید شخصی بلند آواز و سک بزرگ آواز نجج سیل نضیج پخته و محکم نباج بکسر نون
نام دهی نباج بضمّ نون بادی که از دبر بدر آید نتایج زایندها گوسفندی و او جمع نتیجه است نسّاج
جولاه نبیج بی نظیر و بافته شده و آنچه گویند هو نسیج وحده یعنی لانظیر له فی صفته ناعج سفید رنگ نعلج گوسفندان
ماده و گاو و وحشی ماده نعاعج شتران مادهٔ تیز رفتار نوافج نافهای مشک و او معرب نافه است و او جمع نافجه است
نعاج مرد نازش کننده و لاف زننده و بزرگی نماینده بچیزی که در و نباشد باب النّون مع الحاء
نوح و نیاح نوحه و زاری کردن نشح و نشوح آشامیدن آب چنانکه سیراب گشته شود نکح و نکاح
زن بردن و شوی کردن و جماع کردن نبح و نباح و نبیح بانگ کردن سک و آهو نتح و نتوح بیرون
آمدن عرق و نکاح و زدن چیزیرا و باز پنهان شدن و آب زدن چیزی و بیرون تراویدن آب از ظرف
تزوح دور شدن نزح برکشیدن نضح انداز کردن و نیکوخواه شدن و کسی را باخلاص دوست داشتن
نصوح راست کردانیدن نضح بفتح نون دوختن و درزی کردن نضح بضاد معجمه آب بیرون بردن
برای چیزی و آب بیرون زدن چیزی و آب دادن و شکافته درخت برای بیرون آوردن برگ و پاینده
شدن آب و تشنگی نشانیدن آب نه از ان مقدار که سیراب گشته شود و انداختن و باز گشتن چیزی نطح بطاء مهمله

سر زدن کاو و کوسفند و مثل آن نفخ بوئیدن بوی و وزیدن باد و شمشیر زدن و بخشیدن و خون
بدر انداختن رگ و دست اسب و اشتر چیزی را لکد زدن نجح و نجاح پیروزی و صواب شدن
و شتابیدن و روا شدن حاجت و آسان شدن کار ناکح زن برنده و شوی کننده و جماع کننده
و زن شوهر دار و مرد زن دار نکح و نکح کلمه ایست عرب با آن تزوج کنند نوایح و نوح و نوّح
زنان نوحه کننده نحیح آوازی که در اندرون حلق گردانیده شود نذح بضم نون زمین فراخ ناصح
خیاط و عسل سفید خالص و خالص هر چیزی و اندرز کننده و نیکوخواه نصایح اندرزها نصیح اندرز کننده
نشوح بفتح نون و ضم شین معجمه آب اندک نبوح آواز و غوغای مردم و آواز سگان و بسیاری و
عزیزی نضوح بضاد معجمه دار و بیست خوشبو نفوح صمغهای درختان نضیح بضاد معجمه حوض و عرق
نضیح جمع نضح بفتح ضاد و ناضح شتری که با و آب کشند برای چیزی نضاح آنکه بشتر آب کشد برای نخلستان
نجیح فکر بصواب و رفتار بشتاب نضوح و نصوح عسل پاک بیغش و هرچه پاک و بیغش باشد و بمعنی
راست هم آمده کقوله تعالی توبةً نصوحًا ای صادقةً نصاح بکسر نون و صاد مهمله رشتهٔ خیاط و نام شخصی نزح
چاه اندک آب نُزُح بضم نون و زا جمع نزح بفتح زا جایی که بیشترین آب آنرا برکشیده باشد نازح دور
نطیح اسپی که بر پیشانی او دو دایره باشد و آنچه برابری کسی پیدا شود از آهو و مرغ و غیر آن نطاح سرو
زننده و آنچه برابری کسی پیدا شود از مرغ و آهو و جانور وحشی نواطح سختیها نتوح کمان تنگ که تیر دور
بدر برد و شتری که دوشیده و شیر از پستان او بدر آید باب النون مع الخاء نفخ دردمیدن
و باد از دبر بدر دادن نخ سخت رفتن و سخت راندن نتخ کشیدن و برکندن نسخ کتاب وانوشتن و
نیست گردانیدن نقخ بقاف شکستن سر تا دماغ و سوراخ کردن نضاح همدیگر را آب زدن نضخ بر
جوشیدن آب از چشمه و آب زدن و بوی دادن نبخ آبله نتخ آواز آب نوابخ تکبر کنندگان
نخ شتری که خشابیده شده باشد نزد صدقه ستاننده تا آنرا بصدقه بستانند نضاخ باران بسیار نفاخ
باد انگیز و سخت دردمند نضوخ دار ویی که در بینی دردمند نفاخ بضم نون آب بغایت سرد باب
النون مع الدال نهود پستان دختر ظاهر شدن و برخواستن و بزرگ شدن و گذشتن نضد بر
هم نهادن نجد بفتح جیم ترسیدن و اندوهگین شدن و عرق کردن از کار نجد بسکون جیم غلبه کردن بر
کسی و آزمودن و شناختن نقاد و نقود سست شدن نقد کرم خورده شدن دندان و سروه
ریزیده شدن سم چارو انقد بسکون قاف حاضر گردانیدن و فراهم آوردن و بهبود چیزی بخشیدن و بهبود
ادا نمودن و بیرون کردن زر ناسره و برگزیدن زرهای سره و بچیزی دایم نگریستن نکد اندک چیز شدن

وانذار

و اندک آب شدن چاه و سخت شدن زند کانی ندّ و نداد و ندود رمیدن و رفتن نشد یاد آوردن
خدا و سوال کردن از کسی بخدای تعالی چنانکه بعربی کویند نشدتک الله و بپارسی کویند از تو درخواست کردم
فلان چیزی بخدای تعالی ند زمین پشتهٔ بلند و دار و بیخ خوشبوی نِد بکسر نون و ند ید مانند
نجد زمین بلند و شتاب کننده در انجاح مرام و راه بلند و نام دیاریست در عربستان و متاعی که بآن خانه را
آرایش کنند هم کویند نجود زمینهای بلند و نجو و درختهایی را که بآن خانه را آرایش کنند هم کویند نضد
برهم نهاده نضَد بفتح ضاد درخت و متاعی که بر سر هم چیده شده باشد و تختی که رخت و اسباب بر سر آن چیده شود
و عم و خال بزرکوار نجود بفتح نون خر وحشی که آبستن نشود و بلند و شمشیر نجد بفتح نون و جیم عرق نجد
و نجد و نجید دلیر و نجید غمکین را هم کویند نُجُد بضم نون و جیم کوران بزرک و دلیران و زمینهای بلند
نجّاد بتشدید جیم خر کوران بزرک و خیاط نجاد بکسر نون و تخفیف جیم بند شمشیر ناجود ظرفی بزرک که شراب
در ان کنند نهد مرد بزرکوار و اسب بلند و بزرک و نام قبیله ایست ناهد دختر پستان بر آمده نهید
روغن تازهٔ غلیظ نأد بمدّ الف سختی نشید شعر مشهور ناشد آنکه کم شده را جوید نقد برکزیده و چیزی
که در حال حضور داده و ستانده شود و اقچه و زمین خوب نقَد بفتح قاف کوسفندان خورد کوتاه پای که
در بحرین میباشد نُقد بضم نون و سکون قاف درختی است نقِد بکسر قاف دندان کرم خورده و چیزی که
خورد و زبون باشد و افزایش نکند نکد بکسر کاف مرد اندک خیر و دشخوار و آنچه بدشخواری بیرون آید و بمعنی
اخیر است قول حق تعالی والّذی خبث لا یخرج الّا نکداً نکد بضم نون و سکون کاف چیزهای شوم و او جمع انکد است
باب النون مع الذّال نفاذ و نفوذ روان شدن قضا و فرمان و نیز رفتن و در رفتن چیزی و کذشتن
تیر از آنچه بر و آید نبذ نبید کردن و انداختن نبذ چیز اندک نفذ کذر اندک نافذ روان و کذرنده و
فرمانی که آنرا فرمان برداری کرده شده نبیذ شراب خرما نقذ و نقیذ رهانیده کرده شده و خلاص
کرده شده از دشمن و غیر آن نقایذ جمع نقیذه یعنی اسبانی که از دشمن ستانده شود ناجذ دندان
پسین نواجذ جمع باب النون مع الرّاء نتر بفتح تا تباه شدن و ضایع شدن نثر بسکون تا
بمالیدن و بعنف کشیدن نثر و نثار پاشیدن و افشاندن کوسفند رک از بینی نذر بدال مهمله
بیرون جستن و افتادن و تنها ماندن نذر بذال معجمه بپار کردن و بر خود چیزی واجب کردن نذر
بفتح ذال دانستن نُذُر و نذیر ترسانیدن کقوله تعالی فکیف کان عذابی و نُذُر نسر کوشت بر کندن
مرغ بمنقار کذا فی الصّحاح و اندک از طعام فرا کرفتن من المجمل نشر بشین معجمه زنده کردن و آشکار کردن چیزی
و پاره کردن و باره بریدن و باز کشادن جامه و نامه و رویانیدن زمین کیاه سبز را بعد از خشک شدن او

نشور زنده شدن نصر یاری کردن و فیروزی دادن و آمدن و بخشیدن و باران با رانیدن نظر
چیزیرا چشم داشتن و نگریستن نفار و نفور و نفیر رمیدن و بیرون رفتن و غلبه کردن و پناه کردن
و دور شدن و آماهیدن نقر کسی را از میان جماعت بسوی خود خواندن و دانه چیدن مرغ و سوراخ کردن
چیزی بمنقار نجار و آن اسکی است که بنجار بآن چیزیرا سوراخ کند و جنبانیدن و طنبور زدن و در دمیدن
و چوب کنده کردن و سر زبان برحنک زدن تا آواز کند برای راندن اسب و عیب کردن و منقار
بر درخت زدن و ازینجاست که مرغ درخت کوبرا نقار الشجر گویند و بمعنی برکندن هم آمده است نور
روشن شدن نور و نوار رمیدن نحر کشتن و حکایت کرده است فرّا از حضرت علی ابن ابی طالب علیه
السلم که مراد بنحر که در قرآن آمده است که فصل لربک وانحر گرفتن دست چپ بدست راست در نماز
و در کشاف نیز اینمعنی مصرح است نفیر آواز کردن برای نشه برخواستن نفر رفتن و بیقرار شدن
نخز بواسطه رفتن مکس در بینی بانک کردن و خواب خرنه کردن نغر بغین منقوط جوش زدن دیک و غیر آن
و سخت خشم گرفتن نکر ناشناختن و زیرک شدن نکر بفتح نون زیرک شدن نکیر ناشایسته شدن و
نشمردن چیزیرا و مسلّم نداشتن نکور ناشناختن نمر پلنک رنک شدن نبر بهمزه کردن حرف را
و بلند داشتن و افزایش کردن کودک نجر تراشیدن و گرم کردن آب بسنک و سخت راندن نجر بفتح
چیم سخت تشنه شدن اشتر و گوسفند چنانکه هرچند آب خورد تشنگی ننشیند نشر پراکنده شدن و گوسفند در
شب چریدن نقر بفتح قاف خشم گرفتن و در دثقره گرفتن گوسفند و نقره دردیست که در پهلوی گوسفند پیدا
میشود نکر نکر مرد زیرک ناشناخته نکر بضم نون و سکون کاف ناخوشی و سخت و ناشناخته و ناشایسته
کقوله تعالی لقد جئت شیئاً نکراً نهر فراخی و روشنی و جوی نهار جمع نهار روز و بچه حباری نهار که در
در روز است عبارتست نزد عرب از وقت طلوع فجر تا وقت غروب آفتاب و جمع نهار هم نهر نهر و نهر
بکسر ها جوی بسیار آب و آنکه در روز غارت کنند در شب نور بسکون واو و نوار سکوفه نیّر روشنی کننده
نور روشنی و قرآن و رمه کان و جمع نار هم باشد نوار بفتح نون رمنده و او مفرد نوارست نیر راه
روشن نیر بکسر نون چوبها که بر گردن دو گاو می نهند برای زرع کردن و نام کوهیست و علم جامه یعنی میل جامه
و پود جامه راهم گویند و قول عربست اذا انسج الثوب علی نیرین کان ضعف و ابقی نار آتش نیار فصیح و بلیغ
نوایر کمانهای سخت و او جمع نایره است ناصر یاری کننده نادر تنها مانده ها و او جمع نادره است نهور
کور بلند از ریک نهایر جمع نهایر جاهای هلاک شدن نؤور و نوور آنچه بر نقش دست که بسوزن کرده
باشند افشانند و نیل کداخته یا به نشر بوی خوش و گیاهی که چون خشک شود در آخر تابستان و باران بروباد

نبارنر

و باز سبز شود نهر سینه و اوّل روز ناشز کوسفند عطسه کننده که از بینی خون بعطسه رک باشد نشوز حیوان
بسیار بچّه نثر سخن غیر منظوم نثار آنچه از چیزی بپاشیده باشد نواحر روزها و شبها و او جمع ناحره است
نخور بفتح نون و ضمّ خاء معجمه شتر ماده که تا انکشت در بینی او نکنند شیر ندهد ناضر بضاد معجمه فزونی از چیزی
و استخوانی که باد در درون او رود و آواز کند نجّار چوب تراش و نام قبیلهٔ از انصار نصیر یاری کنندکان
و او جمع ناصر است و بمعنی مفرد هم آمده و بمعنی باران و بخشش و یاری هم آمده است و نام شخصی نقدد فعل مضارع است
یعنی توانا می باشیم و تنک میسازیم رزق را نشور کسترده و پراکنده نشر بفتح شین پراکنده و پراکندها و این مفرد
و جمع آمده نواشر رکهای اندرون ذراع دست و او جمع ناشره است نشوار نشخوار کوسفندان و کاوان و بقیهٔ
علف خاییده است که در دهن دارد و این پارسی معربست نذیر ترساننده و نام پیغمبر ما صلّی الله علیه و آله نُذُر
بضمّ نون و ذال نذرها و ترسانندکان و بمعنی اوّل جمع نذر است و بمعنی دوم جمع نذیر و نذیر و بشیر و حاشر و عاقب
نام پیغمبر ماست صلّی الله علیه و آله عزیز و شریف نذر آنچه بر نفس خود واجب کردانیده شده باشد برای کسی نذور
جمع نیلوفر دارویی است نجار و نجر اصل و حسب و رنک ناجر پنجم ماه بغایت کرم از تابستان نحریر
دانای نیک و استاد نزر اندک نزور بفتح نون زنی که بچّه داشته باشد نزار نام شخصی نسر کرکس و نام ستاره ایست
و نام بتی است و کوشت پارهٔ خشک که در کف چاروا باشد نسار کرکسان نضر نضیر زر و نضیر نام شخصی
نسر کرکس و نام شخصی از یهود و چیزی هم پیچ نضار بضمّ نون زر خالص و چوب خالص و خالص هر چیزی نظر و
نظیر مانند ناظر نکرنده و سیاهی چشم نظّار بضمّ نون نکرندکان نظر نکرندکان و همسایکان نزدیک و او
جمع ناظر است نظار بکسر را اسم فعل است یعنی منتظر باش نظایر مانندکان و منظوران قوم بمعنی اوّل جمع نظیر است
و بمعنی دوم جمع نظر نغر مرغیست سرخ منقار مانند کنجشک و بعضی کویند که کنجشک خوردست نفر چند عدد مرد
از سه تا ده نفر بمعنی نفر است و یوم النّفر و یوم النّفور و یوم النّفر روزی که مردم از حج بمنا در آیند نفیر
کروهی که پیش کیرند در کاری و کروه مردم نافر رمنده نفّر بضمّ نون و تشدید فا جمع نمیر پلنک نمور جمع
نمیر نام شخصی نمیر آب خوش کوارنده ناسور و ناصور علّتی است که در حوالی مقعد پیدا شود و ریش و جراحت
کرفته و ناسور زخمی را هم کویند که پیوسته از و خون رود نسار بکسر نون نام آبیست مر بنی عامر را ناطر و نطور
بطاء مهمله دشتبان که باغ و صحراها را پاید نواطر جمع نعر بچّهای که در شکم مادر باشد نعر بفتح نون و کسر عین آنکه
قرار نکیرد بجایی و خری که مکس در بینی اش رفته باشد و از آنجهت قرار نکیرد نعور و نعّار ریشی که خون او در جوش
آمده باشد نعیر دور ناعور چیزیست که از آن آب از چاه میکشند نواعر جمع نعر جانوریست مانند کنه
که در چاروا می افتد نیار جمع نُقُر جمع نقر است و آن چاهک آبکیرست که در سنک یا در غیر آن باشد نقر بکسر قاف

خشمناک نقر آواز کی که بیرون آید از زدن زبان بر حنک یا از زدن انکشت ابهام باکنشت وسطی ناقور
صور و نایی که در جنک حشر و مند نقیر اصل وحسب وچابک خورد که بر پشت استخوان خرماست وبیخ چوبی که آنرا کنده
کنند و دور بینده کنده ناقر تیری که بهدفی رسیده باشد نقار بتشدید قاف منقار سوراخ کننده و منقار داز بر
چیننده و منقار بر درخت زننده و نقار الشجر مرغ درخت کوبرا کویند و بزبان کیل اوراکو کو کویند باب النون
مع الزاء نشوز ناسازی کردن زن با شوهر و شوهر با زن کقوله تعالی وَاِنِ امْرَاَةٌ خَافَتْ مِنْ بَعْلِهَا نُشُوزًا
ای نشوز البعل و بالا نشستن و بلندی جستن کقوله تعالی وَاِذَا قِيلَ انْشُزُوا فَانْشُزُوا ای ارتفعوا فی المکان
والمجلس نفز بفا و نقز بقاف برجستن بینی و کسی را لعب بنا دن لهز جنبانیدن و برخواستن دلو و بر آب چاه
زدن تا پر شود و زدن و وا داشتن چیزی از نقش خود بدور کردن نحز بنادن پایه و پای چیزی را کرفتن و
سرانکشت یا سر چوب بر کسی زدن و چیزی را دفع کردن نجز بفتح جیم نیست شدن و حاضر شدن و کذاردن حاجت و مراد
کسی و وعده بجایی آوردن نزید دویدن آهو و بانک کردن آهو نکز بی آب و کم شدن چاه و حوض و
مثل آن و نیش یا تیغ بجایی فرو بردن و زدن و دفع کردن و لیسیدن مار چیزی را نزّ مرد چست و زیرک و زمین
که آب از و زاییده شود و روان شود و همان آب را هم نز کویند نبز لقب نجاز سرفه شتر و دردی که موذی است برفه
شتر باشد نجایز طبیعتها ناکز چاه کم آب نشز و نشز و نشاز جای بلند نشوز و نشاز جمع نشز و نشز اند
و نشز بفتح شین بمعنی مرد مسن بقوة هم آمده است باب النون مع السین نبس سخن کفتن نخس سر
انکشت یا چوب بر کسی زدن نعاس بنیاد بخواب رفتن کردن نفس ناقوس زدن نوس جنبیدن و راندن
شتر نسوس سخت بریان شدن نان و پراکنده شدن و تشنه شدن نس خشک شدن و شتر راندن نمس
بفتح میم فاسد شدن روغن نمس بسکون میم با کسی راز کفتن و نهان داشتن راز نهس کزیدن و کوشت
بدندان کرفتن نجس بفتح جیم پلید شدن ندس زیرک شدن و ندس بسکون دال نیزه زدن و دور کردن
و انداختن نطس دانا شدن و نیک استاد شدن نفاس معارضه کردن با کسی و رغبت کردن بچیزی و زاییدن
زن و نفس کردن چیزی را ناس آدمیان و نام شخصی نوّاس بتشدید واو مرد لرزنده و سست اندام است
ناموس صاحب راز و حیلت نمانی و جبرئیل علیه السلم و خانه که صیاد می نشیند برای جانوران کرفتن نحاس بضم
طبع و اصل و مس و آتش و دود بی شعله آتش نحاس بکسر نون بمعنی اصل و طبع است نحس و نحیس
بد نامبارک و بدبخت نفس تن و جان و خون و چشم بد و آنچه با آن پوست دباغت کنند و شخص معینه و ذات
کقوله تعالی كَتَبَ عَلَى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ ای علی ذاته و قوله تعالی اَخْتَرْتُكَ لِنَفْسِی ای لذاتی نفوس جمع نفس بفتح
فادم و فراخی و کشایش کار و جرعه آب یکبار آشامیدن رابس بودن حبس نرکس لسیس بقیه جان

که از مریض مانده باشد و تشنگی و آنچه از چوب تر بر آتش افکنده بدر آید و غایت کوشش آدمی نسناس
نوعی اند از خلق که بیک پای بر می جهند نجش و نجس پلید ندس دانا و زیرک و تیز گوش نطیس
استاد و دانای نیک و طبیب نَطُس و نَطِس مرد دانا و نیک احتیاط کننده در کارها نفیس مال
بسیار و چیز عزیز و پسندیده و قیمتی مرغوب نفائس جمع نفاس زنانی که نو زائیده باشند و او جمع
نفاست ناقوس چیزیست که ترسایان می نوازند در اوقات صلوات نبراس چراغ من الصحاح
ناخس و نخیس دردی که از ان خلاص شوان یافت ناخس کرمی که بر دم شتر باشد نخاس چوبکه
که در سوراخ گذرگاه محور چرخ کنند تا تنکتر شود نخیس چرمی که سوراخ گذرگاه کشاده باشد و محور را و
نسابس سخن پنهان ناقس بغا چشم کننده چیزی بعضی و شخص بد چشم ناقس بقاف شراب ترش نوادس
نیزه نکس مرد ضعیف سر در پیش افکنده از ضعف و تیری که سوفارش شکسته باشد و کل پیکان او راسوفار
کرده باشند و چیزی که بالایش بزیر کرده باشند ناکس سر در پیش افکنده نواکیس جمع نعاس مقدمهٔ
خواب نغوس شتر مادهٔ نیک شیر دهنده ناعس نعاس کننده نسّ بتشدید سین خشک شدن از تشنگی
ناطیس جاسوس نقیس بداری که بآن چیزی نویسند نقرس بغایت استاد و علتیست معروف
نقرسی بغایت استاد و دانا نمس جانوریست که در زمین مصر میباشد و کشندهٔ اژدهاست لهس
باب النون مع الشین نَبّش گور کندن و گیاه برکندن لهَش گزیدن مار و گوشت بدندان
کردن نجش صید برانگیختن و شتاب نمودن و فراهم آوردن شتران و بیع چیزی افزودن تا مردم بخریدن

منهی ۵

رغبت کنند و این معنی اخیر آنست شرعاً چنانکه در حدیث آمده لاتناجشوا نفش واچیدن پشم و پنبه نفوش
و نَفَش چرا کردن شتر و گوسفند در شب با شبان کقوله تعالی اذ نَفَشَت فیه غنم القوم نقش نگار کردن
و خار از پای بیرون کردن و خار برخوشهٔ خرما زدن و خرما زدن و خرما پخته شدن و موی برکندن منقاش
نوش فرا گرفتن فایده و بغیر آن و چیزی کرد فرو گرفتن و خیر و فایده بکسی رسانیدن نشیش جوشیدن آب
چون آهن گرم در و کنند و فرو خورده شدن آب بزمین نعش برداشتن نتش خار از پا بیرون کردن
بمنقاش و برکندن موی بمنقاش و رسیدن بچیزی نحش لاغر کردن نکش آب کشیدن و بر سر گیاه
در آمدن و تمام خوردن و تمام نیست کردن آنرا ناش واپس افکندن کار نفش و نفاش و نوا

فش

شترانی و گوسفندانی که بی شبان در شب چرا کنند نشیش آواز دیگ و آواز جوش نوش مرد سخت
گیرنده نش بیست درهم و این نصف اوقیه است که بمعنی چهل درهم باشد نتش پسین ناجش انگیز
صید برانگیز و نطیش توت و جنبش نعش جنازه بنات النعش هفت کوکبند که چهارش بر مثال نعش اند

وبه دیگر تابع آنها بجای نبات نقیش مانند من المجمل نقّاش صورتگر نبّاش گورکن نمش بفتح میم خطها
و صورتها و نقطهای سیاه و سفید باشد و علّتی است که در آدمی پیدا شود نمِش بکسر میم کاو و کوهی که برو
نقطهای سیاه و سفید باشد نهِش بکسر ها سبک باب النّون مع الصّاد نقص کم کردن و کم شدن و
او متعدّی و لازم آمده است ندص بیرون چیز ندیدن چشم نفص گریختن و واپس ایستادن نصّ
آشکارا کردن و برداشتن و نیک راندن و عرضه کردن سخن و نیک رسیدن از چیزی و نیک رفتن نصیص
سخت رفتن نکص بازگشتن و واپس ایستادن از کاری نمص بمنقاش یا برشته موی از روی بر
کندن نغص بغین معجمه ناخوش عیش شدن و ناتمام کار شدن و نامراد شدن و ناسیراب شدن اشتر
و غیر آن نبص آواز کردن مرغ نشوص بلند شدن و از جایی بجای بلندتر رفتن و نشوز کردن زن
با شوهر و شوهر با زن نحض بخاء معجمه لاغر شدن از غایت پیری نصّ رفتار سخت و پایان و ظاهر نمیص
گیاهی که خورده شده باشد و بعد از آن روییده نمص گیاهیست نحوص بحاء مهمله ماده خر که آبستن نباشد
نویص توانایی و جنبش نوص خر وحشی نحص بضمّ نون بنیان کوه و دامن کوه و اصحاب نحص کشتگان
احد را گویند ناخص بخاء معجمه پیرزن لاغر شده از غایت پیری نشاص ابر بلند ناشص نشوز کننده
نایص سر بردارنده نفاص علّتی است که در گوسفند پیدا شود که از آن علّت بول کند چندانکه بمیرد نفض جمع
نفضه باشد یعنی چوبها که نوبت بدر آید نقص کمی و این مقابل زیاده است باب النّون مع الضّاد
نفض جنبانیدن و لرزانیدن و افشاندن و زاییدن شتر و تمام چیز را نگریستن و نیکو نگریستن نحض باریک
کردن و گوشت از چیزی بدر بردن نضیض روان شدن آب اندک اندک و آسان شدن نغض
بغین معجمه جنبیدن و جنبانیدن سر و او متعدّی و لازم آمده است نغوض جنبیدن سر نوض رفتن و تا پر کردن تا
چیزی زیاد و دراز کرده شود نهض و نهوض برخواستن و راست ایستادن و بالها از هم گشودن مرغ برای پریدن
نقض عمارت وا گشادن و شکستن بیع و عهد و تاب باز دادن ریسمان نبض جستن رگ ینقض باز کرده شدن پوست
و از جایی برخواستن نکض بدر کردن آب اندک و شیر اندک نضاض جمع نضو ناض درهم و دینار است
نضناض مار نضایض تشنگیها و بارانها اندک نضاض جمع نضو ناض اندک نهاض راهها بر بالا
ناهض بحرنده و بچّه مرغ که تمام پر آورده باشد و خواهد که پرد و گوشت شانه اسب نواهض بچّهاء مرغ که پر
آورده باشند و خواهند که پرند نوض جای بلند و میان پشت اشتر نحض گوشت در هم رفته همچو گوشت ران
نحاض و نبض بفتح با جنبش و قوت نحیض آنکه گوشت او درهم رفته باشد و باریک کرده شده و ازین معنا
اخیر گویند سنان نحیض نعص بضمّ نون و عین مهمله درختی است ناغض بغین معجمه جنبنده و جنباننده و غضروف شانه

پهلو نغّاض سخت جنبنده نغّض بفتح و تشدید غین معجمه جنبند کان نغیض ریسمانی از تاب افتاده و جای ویران شده
و شتر که از بسیاری سفر لاغر شده بیخ نغض و نغاض بلک و میوه که در شیب درخت افتاده باشد و نغاض بینی را
هم گویند نفاض بفتح نون تنک و قحطی نفیض سخت صید و مخالف چیزی و آواز باز و انتقال کار و اسان و آواز
عقاب نفوض بفا زن بسیار بچه نفاض بکسر نون شلوار کودک نفض جمع نفیض تمام نکرنده و جنباننده
و افشاننده و تب با لرزه نفایض پیشین روان لشکر باب النّون مع الطّاء نبوط بیرون آمدن آب
از زمین و سفید شدن تهیگاه گوسفند نشط گزیدن مار و از جانب بجانب رفتن و بیرون کشیدن دلو یا از چاه
یا چیز دیگر از چیزی و بستن گره بر ریسمان نشاط خرّمی کننده و کرده نقط نقطه زدن نوط نیاط در آویختن
نفط آبله بر آوردن نفیط جوشیدن و بیرون ناشدن چیز یا که در بینی اوست و آنکه بر آوردن نخیط
بینی پاک کردن نخیط بحاء مهمله فرو بردن بالش نطناط دراز نطایط جمع نایط رکیست که در پیش کشیده
نخاط نالنده از غایت غضب نیط رگ و رگیست که دل بآن وابسته است نیاط رگیست که دل بآن وابسته
و نباط الفازه و دیگر را گویند نبط و نبیط بکطایفه اند از عرب آنرا هم گویند که از زمین بحر پیدا آورده شده باشد
و چاهی که از و آب بدر آورده شده بیخ نشوط بکنوع ماهیست و چاهی که در و آب باشد بغایت ژرف ناشط
گاو وحشی که از جایی بجایی رود و نشیط نشاط کننده و نام شخصی ناعط نام قبیله ایست از همدان و نام کوهی نفط
و نفاط نفطها نقّاط بتشدید قاف نقطه زننده نمط گروه آدمی و یکنوعیست از بساط و طرف که زنان در رو
متاع خود نهند باب النّون مع الظّاء نعظ و نعاظ برخواستن ایر نکظ بفتح کاف شتابکردن باب
النّون مع العین نبوع بیرون آمدن آب از زمین نزع کشیدن و برکندن و بچیزی مانند شدن و جان
کندن نزاع آرزومند گشتن و باکسی در چیزی واکوشیدن نزوع آرزومند گشتن و باز ایستادن نزع
بفتح زار ریزیده شدن موی سر از هر دو جانب پیشانی نجوع اثر کردن نصیحت در کسی و سازگار آمدن طعام
و شراب و دارو و نزد کس رفتن برای طلب نیکو و گیاه و آب جستن نسوع از هم وا شدن گوشت بن دندان
و نرم و سست شدن آن نشوع بشین معجمه دارو در دهن یا در بینی کردن و سخن بدهن انداختن کسی را
نصوع پاک رنگ شدن و سفید شدن و روشن و پیدا شدن و زاییدن نفع سود کردن نقوع و نقع
تشنگی نشاندن و جنبانیدن و بلند شدن آواز و جمع شدن آب در آبگیر و آواز گرد و غبار و نادر گردن سخن
و کشتن شتر برای مهمان و سیراب شدن و شفا یافتن لهوع قی کردن نوع میل کردن و گرسنه شدن نخع
بخاء معجمه نصیحت خالص کردن و هلاک کردن بغم من المجمل نخاع بریدن درد و بیخ نکع پشت بر دبر کسی زدن
و باز داشتن و زدن نکع بفتح کاف سرخ رنگ شدن آدمی چنانکه پوست بینی او واکنده باشد نسع و نسع

ونعیق بعین مهمله هم بدین معنی آمده نهیق و نهاق بانگ کردن خر نقیق بانگ کردن بزغ و گربه و کژدم و مرغ
خانگی نزق و نزوق برجهیدن وجستی نمودن و سبکی نمودن و شتاب کردن نبق بمعنی نمق نشوق بویدن
و در دام افتادن آهو و این بغیر مصدر هم آمده است ناتق زن بسیار بچه و شتری که زود آبستن شود و
آتش بیرون زننده و اسپی که سوار را افشاند و جنباند نبق و نبق میوهای درخت سدر یعنی کنار نزیق
چست و تیز رفتار نیفق و نیفق نیفهٔ شلوار نیفق بکسر نون جانوریست که از پوست او پوستین کنند
ناهق خر نهیق و نهاق آواز خر نواهق مخارج آواز خر از حلق واو جمع ناهقه است و استخوان روی
اسب من الدستور نقیق آواز بزغ و کژدم و گربه و مرغ خانگی نقنق شترمرغ نقانق جمع نوق و نیاق
شتران ماده وایها جمع ناقه اند نفق سوراخ نیق سر کوه نیاق جمع نعق بغین معجمه شتر ماده که آواز
نکند نفاق ایچهای نا سره ستو نه نوّاق بتشدید واو مردی که اصلاح کارها بکند نسق بفتح شین ترتیب
و ترتیب نهاده و دندان هموار برشته که هموار در رسته آسوده باشد نشق بکسر شین معجمه مردی که در کارها
افتاده باشد که از آن خلاصی نیابد نشوق داروئی که در بینی افشانند نشق بوی ناطق سخن گوی و مال زنده
یعنی حیوانات نطاق کمر و جامه ایست که زنان پوشند نطق جمع نمرق بالش نمارق جمع باب
النون مع الکاف نسك و نسك خدا را پرستیدن و برای خدای تعالی قربان کردن نسك
شستن و پاک کردانیدن نهك بفتح ها سخت ضعیف شدن و لاغر شدن و ناقص شدن نهك ضعیف کردن
و لاغر شدن و نقصان شدن و جامه پوشیدن چنانکه کهنه شود و مبالغه کردن در عقوبت و در کاری مبالغه کردن
و بطعام خوردن و برنگ احمق شدن نیك با زن جماع کردن نزك نیزه بکسی زدن و طعنه زدن و عیب
کردن نبك بلند شدن نوك احمقان واو جمع انوک است نیّاك سخت جماع کننده نهیك دلیر و شیر
درنده و شمشیر برنده و مرد نیک خلق نبك زمین پشتهای خورد نباك جمع نابك مکان بلند نوابك
جمع نیزك بکسر نون نیزه کوتاه و این معربست نیازك جمع نزّاك بتشدید زا عیب کننده و طعنه زننده
نزك بکسر نون ابر سوسمار ناسك عبادت کننده و برای خدا قربان کننده نسك و نسایك قربان شده
و این هر دو جمع نسیکه اند باب النون مع اللام نیل سخت راندن چاروا و تیر انداختن و تیر دادن بکسی
و باکسی طعام خوردن اندک نبل بضم نون افزون آمدن و بیک استاد شدن در کاری نجل بجیم انداختن
و شکافتن و زائیدن و بدی کردن و بیرون آوردن و تنگ پای برکسی زدن و پوست برکندن و سطبر شدن زمین
بگیاه نجل بفتح جیم فراخ شدن چشم نسول و نسل پشم و موی انداختن حیوان و نسل بمعنی زائیدن و شتابیدن هم
آمده کقوله تعالی الی ربهم ینسلون ای یسرعون نتل فراپش کشیدن چیزی را نشل بشین معجمه گوشت بچه از دیگ بدر کشیدن

نصول زایل شدن خضاب یعنی رنگ ریش و تیغ از دسته بدر آمدن و سم چاروا از جای بدر آمدن و بیرون آمدن
پیکان از تیر و بیرون نیامدن پیکان از جای در رفته و این از لغات الاضداد است نقال آب خوردن شتر تنها نقل
جامه را باز دوختن و گردانیدن چیزی از جائی بجایی نقل بفتح قاف تیز زبان شدن و حاضر جواب شدن نقیل
نوع رفتن و مداومت کردن بران نکول از سوگند خوردن باز ایستادن و از دشمنی باز رهیدن و بد دل شدن
نیل یافتن نیل یافتن و رسیدن نفل و نوال بخشیدن نزل و نزول فرود آمدن و حج کردن من المجمل نحل
بنون مضمومه و حاء مهمله دادن نحول گداخته شدن تن و لاغر شدن نحل بفتح نون سخن کسی بر دیگری بستن
نخل بخاء معجمه بیختن نغل بفتح غین معجمه تباه شدن پوست در دباغت کردن و تباه شدن و کینه ور شدن دل
و فساد انگیختن میان مردم و سخن چینی کردن نهل اول آشامیدن و تشنه شدن و سیراب شدن و این از لغات
الاضداد است نثل بیرون کردن تیر از کیش و زاد از انبان و زره از تن و خاک از چاه ندل ربودن و
گردانیدن چیزی را از جایی بجایی و بیرون کشیدن دلو از چاه نزال بهمدیگر کارزار کردن نطل آب بدارو جوشانیدن
و فرو کردن نضال بضاد معجمه تیر انداختن و با همدیگر معارضه کردن در تیر انداختن نبل تیر نبال جمع و نبل بمعنی
بخشش هم آمده نبّال بتشدید لام صاحب تیر و تیر تراش نابل استاد تیر تراش و تیر انداز نبل دامن جامه و
سنگ استنجا و بزرگان و خوردان و افزونیها نُبل بضم نون سنگ استنجا نبیل استاد و نیکو نشیل برکشیدن نجل
آبی که از زمین بدر آید و روان شود و فرزند و بچه نحل بحاء مهمله مگس انگبین ناحل لاغر ناهل تشنه و سیراب و
این از لغات الاضداد است نُهل جمع نهال جمع الجمع نیل رود خانه مصر و جنبش درخت مطلم و بمعنی دوم مستع[illegible]
ناول نوع شتاب رونده چنانکه سر خود راست دارد نواحل شمشیرهایی که بآن بسیار حرب کرده باشند دم
آنها سائیده شده باشد نجیل بجیم برگ ریزه گیاه اشنان و بلک ریزه هر نوع گیاه شود و تلخ باشد نُخل بضم
نون فراخ چشمان نخیل بخاء معجمه درخت خرما و زیوری که بشکل درخت سازند ندل چرک نزل و نزیل مرد
زبون و فرومایه نزال بکسر لام اسم فعل است بمعنی اَنزل یعنی فرود آی نزیل مهمان نزل زمین سخت که باندک
بارانی آب در رود روان شود و خط بهم پیوسته و مجتمع نُزُل بضم نون و سکون زا فرود آمدنگاه کقوله تعالی اِنّا اَعتدنا
جهنم للکافرین نُزُلا و کقوله تعالی فلهم جنات الفردوس نزلا ای منزلا و بمعنی مصدر هم آمده است نسیل عسل
گداخته و پر مرغ و پشم شتر و دیگر حیوانات که افتاده باشد و بضم نون پر مرغ و پشم شتر و غیره که افتاده بود نسل فرزند
نسَل بفتح سین شیر آشامیدنی که بخود از پستان فرود آید نشل بشین معجمه گوشت بی‌توابل پخته نصل پیکان
و تیغ و نیزه نصول و نصال جمع نصیل بهم پیوستنگاه سر و گردن ناطل پیمانه خمر نیاطل جمع
نیطل بفتح طا سختی زمانه نطول آب بدارو جوشانیدن که بسر فرو ریزند نغل زمین درشت که درو چیزی نروید

وکفش وکتل که در پا کنند و زن منکوحه ونعل چارپا و پی که بر خانهٔ کمان پیچیده باشند نوال حق و سزاوار و چوبی
که نسّاج جامه را بران پیچد برای بافتن نال بسیار بخشش نوال ثواب و بخشش نعال کفشها و کتلها و صف
نعال نشیب ترین جایی که کفشها نهند ناعل مذاوند کفش نعّال نعلبند نغل بکسر غین معجمه ریصب و پوست
خراب نادجیل جوز هندی نفل سنت و بخشش غیر واجب نوفل دریا و مرد بسیار بخشش و نام شخصی
نفل بفتح فا گیاهیست و غنیمتی که از کفار گیرند نایل بخشش ناقل گردانندهٔ چیزی از جایی بجایی نقل و
نقل کفش کهنه پینه زده و موزهٔ کهنه پینه زده نقال جمع نغل سنگ و علتی است که در سم شتر پیدا شود و
پر تیر که از دیگر تیر بر گرفته باشد و پر تیر دیگر نهاده نقل بکسر قاف حاضر جواب و زنکستان نطل و نطل چاهی شترمرغ
که آب درو کنند و در بیابان مدفون سازند برای احتیاج آب و نطل بفتح طا بندهای قوی و سطر را هم گویند
ناتل بفتح تا نام شخصی نغثل کفتار و یوز و نام شخصی که بغایت دراز ریش باشد نقیل راه نقابل پارهای
که بر کفش دوزند و این جمع نقیل است نقل بفتح نون میوه که با شراب خورند نکال عقوبت نکل مرد قوی
آموزنده نکل بندی که در پای نهند و آهن دهنهٔ لجام و مرد قوی آموزنده ناکل مرد ضعیف بددل و
از سوگند باز ایستنده نمل مورچه و دانهای خورد مانند آبله یا اندک ورم نمیل بیقرار و عیب کننده و سخن
چین نهل کوزبری من اختیارات البدیعی و گرگ و نام شخصی نهیل مرد پیر باب النون مع المیم نحیم
نالیدن و تنحنح کردن نجم بدید آمدن ستاره و نشو برآمدن گیاه و شاخ و غیر آن نمّ سخن چینی کردن
نقم زشت آمدن کار و ناخوش داشتن و خشم کردن و انکار کردن و داد ستادن و عیب کردن کقوله
تعالی وَمَا نَقَمُوا إِلَّا أَنْ أَغْنَاهُمُ اللّٰهُ وَرَسُولُهُ ای ما بخلوا و ما کرهوا نهم حریص کردن و بجور راندن
و بانگ بر چاروا زدن و زدن بعصا و انداختن و آواز کردن پیل و شیر درنده نهم بفتح ها سخت حریص
شدن بطعام خوردن نسیم باد خوش آمدن و بوی خوش آمدن نغم توانگر شدن نغم بغین معجمه سخن
کردن ندم پشیمان شدن نوم خفتن و کهنه شدن جامه و کاسد شدن بازار نیم آواز کردن نشم منقّط
بنقطهای سیاه و سپید شدن و بدبوی شدن نظم بهم پیوستن مهره و مروارید در رشته و چیزی بچیزی پیوستن
نمّ نمّام سخن چین و نمّام یکنوع گیاهیست خوشبو که آنرا اسپیغمبر هم گویند و آن شبیه به پودینه است اما پودینه
نیست و بزبان گیل سرهم گویند نمایم سخن چینها و این جمع نمیمه است نیم راهی و آثاری که در دیگ پیدا شود
و از مرور باد بر رو و پوستین کهنه و نام درختی نوام نوم خواب نجم ستاره بوقت معیّن و وظیفه و گیاهی بی ساق
کقوله تعالی والنجم والشجر یسجدان نجوم جمع نعایم منزلیست از منازل قمر نعام نشانها که در بیابان کرده
باشد و شترمرغ و نام موضعی و روشنی چشم نعم و نعیم عقوبتها ناغم نقب و شخصی نایم خسبنده نوّم و نیّم

ونام

ونیّام جمع نؤمر مرد بسیار خواب نهِیم بیم سفیدی خورد که بر ناخن می‌باشد نهیم حریص و آواز شیر و فیل
نهیم و نهام حریص بطعام نخام نالنده نخّم نالنده و تنخنخ کننده و بغایت بخیل و مرغیست مانند بط
که آنرا بپارسی سرخ آبی گویند و نام اسب شخصی ندیم همصحبت ندام بکسر نون جمع نادم پشیمان نسیم
باد خوش و بوی خوش نسیم اوّل باد که بجهد نشم بشین معجمه درختی است که از آن چوب کمان گیرند
و نقطهای سفید و سیاه نشِم بکسر شین آنکه بر و نقطهای سفید و سیاه باشد از کاو و غیر آن و بوی گنده
نظام رشته که مهره در وی پیوندد و صلاح کار نظم شعر و گروه و نام سه کوکبی است در جوزا ناظم شعر
گوینده و مهره بر رشته در کننده و دجاجه ناظم مرغ خانگی و خایه او را هم گویند ناعم نازک و بناز و نعمت
پرورده و نام قلعه‌ایست از قلاع خیبر نعم چارپا و بلی نِعم بکسر نون و سکون عین و فتح میم نیک شدن واو
فعل مدحست نعیم نعمت و انعام کرده و مال نِعَم بکسر نون و فتح عین نعمتها و این جمع نعمت است باب
النّون مع النّون نشدان گم شده و جستن و سوگند دادن برای چیزی خواستن نغزان و نعران
جستن نقصان کم شدن و کم کردن و این لازم و متعدّی آمده است نطفان چکیدن آب و روان شدن
آب نسلان شتاب رفتن نبضان و نبذان جستن رگ نضخان از چشم آب جوشیدن نسیان
فراموش کردن و ترک کردن کقوله تعالی نَسُوا اللّهَ فَنَسِیَهُمْ ای ترکوا الله فترکهم و کقوله تعالی وَلَا تَنْسَوُا الْفَضْلَ
بینکم ای ترکو نغضان بغین معجمه جنبیدن دندان و غیر آن نالان سر بالا داشته براه رفتن نعبان
خبر مرگ بر کسی دادن نعقان بانگ بر گوسفند زدن نغبان آواز کردن زاغ و خروس و شتاب رفتن
نظران نگریستن نوحان نوحه و زاری کردن نسمان باد خوش آمدن و بوی خوش نتن گندیده
گندیده شدن نزوان برجستن نون ماهی و شمشیر و دوات و مرکّب و حرف معروف نینان ماهیان
ذوالنّون یونس پیغمبر علیه السّلم نکفتان هر دو استخوان ریش در بناگوش نیران آتشها و بدینمعنی جمع نار است
و چوبهای که برکاوان کاری نهند برای زراعت و بدینمعنی جمع نیر است نشبان خبر گوینده نشوان مست
نجران بجیم تشنه و سوراخ آستانه در که پاشنه در ان کند کقول الشّاعر صبّ الماء فی النّجران حتّی ترکت
الباب لیس له حریرًا و نام شهری هم باشد در یمن نعران بکسر نون و سکون عین مهمله گنجشکهای خورد من الدّستور
و مرغهای خورد و سرخ منقار مانند گنجشک من الصّحاح نصفان ظرفی که آب تا نیمهٔ آن باشد نعمان چارپایان
و بدینمعنی جمع نعم است و نام شخصی که ملک عرب بوده است و آن نعمان بن منذر است و نعمان بفتح نون رودخانه
ایست در راه طایف که بطرف عرفات میرود و آنرا نعمان الاراک گویند ندیان نمناک نقبان
خون که بچکد از ضربت شمشیر و رشحهٔ باران که چون باران آید باطراف بچکد و خاک و خاشاک که باد آنرا از پای

درخت بد ور کرده باشد وبعضی از لشکر که باطراف روند و درمیان لشکر زوند **نومان** بسیار خسبنده واین لفظ دایم منادی واقع شود **نتن** بوی کند **ناصحین** نیکوخواهان وباخلاص دوست دارندگان واندرز کنندگان **نیدلان** کابوس وکابوس درکتاب بکاف بیّن است **نولان** هر دو پستان **نضاختان** دو چشمهٔ جوشش زننده **نعلین** هر دو کفش وهر دو کتل پا **نجدین** دو راه خیر وشر **ندمان** پشیمان ونديم یعنی هم صحبت **ناکبون** برگردندگان **نسوان** زنان واو جمع بی مفرد است **نسیان** مرد فراموش کننده **نسیان** ونسوان بفتح سین تثنیهٔ انسان باشد وآن رگیست کشیده از سرون تا ران وساق **نبان** نام موضعی **ناغقون** صوت کنندگان ونام موضعی **نصران** نام دهیست درشام که نصاری بآن منسوب اند کما یقال هو نصرانیّ ومشابه که بمعنی نصرانی هم باشد چنانکه ریخ بمعنی ریخی باشد فلهذا قال فی الصحاح ان النصاری جمع نصران **ناضران** دو رگند که اهر دو چشم دو جانب بینی وابسته اند **نهروان** نام شهری **ناهون** بازدارندگان **ناهقان** دو استخوان حیوان سم وار که برآمده اند از مجرای اشک واین دو استخوان را نواهق هم گویند **نهدان** حوض پر آب یا غیر آن **ناطرون** بطاء مهمله نام موضعیست درشام **نظرون** بوزه ارمنی کذا فی کتاب الاختیارات البدیعی **ناعقان** دو ستاره اند در برج جوزا

باب النون مع الواو **نظو** دور شدن **نثو و نبو** واپس جستن وبجایی قرار نگرفتن و دور شدن و موافق نیامدن **نثو** اظهار کردن خبر **نحو** بحاء مهمله قصد کردن **نجو** بجیم راز گفتن وبوئیدن بوی دهن خواستن تن و غایط کردن و بیرون آمدن غایط و شاخ درخت بریدن و پوست از گوشت باز کردن **ندو** مجلس گرد کردن مردم وبمجلس بردم رفتن و بخشش کردن وچریدن در وقت ما بین آب خوردن اوّل و دوم **نزو** برجستن **نضو** بضاد مهمله موی پیشانی گرفتن **نضو** بضاد معجمه جامه برکندن و مسافت قطع کردن و پیشی گرفتن ستور بر دیگر ستوران و شمشیر از نیام برکشیدن وگذشتن تیر از نشانه **نضو** بضم نون و ضاد زایل شدن خضاب یعنی وارفتن رنگ **نقو** مغز از استخوان بیرون کردن **نتو** بمعنی نتوء مهموز اللام است واین دراصل نتوء است که همزه را بواو قلب کرده اند و واو را در واو ادغام کرده **نمو** بسکون میم بمعنی نمی است **نمو** بالیدن وافزایش کردن و برآمدن گیاه از زمین **نضو** بکسر نون اشتر لاغر وچوب تیر بعد از بر و موضع پیکان وجامهٔ کهنه **نحو** راه ومانند واعراب کلام عربی ونام شخصی **نجو** راز وابر وآنچه از شکم بیرون آید از سرگین **نقو** بکسر نون مغز یا استخوان **نغو** شکافهٔ لب بالائین شتر **نهو** بفتح نون وتشدید واو بازدارنده

باب النون مع الهاء **نوه** بلند شدن وبزرگوار شدن وقوی شدن **نقه** بفتح قاف **ونقوه** دریافتن وگوش بسخن کردن واز بیماری به شدن **نکه** هنه کردن بدهن وبوئیدن **نفه** کند شدن در رفتار و درراه وامانده شدن و بددل شدن **نبه** آگاه شدن **نجه** بازداشتن **نده** راندن چاروا و بازداشتن **نبه**

و نبه شهرت و ناپدید شده که معلوم نباشد که کی ناپدید شده است و ناپدید شده که ناگاه بی طلب پدید آید
نابه و نبیه بزرگوار و مشهور ببزرگی نافه کند رفتار و کند ادراک و مانده شده نفه جمع ناقه بقاف
از بیماری به شده نقه جمع ناجه مردی که در شهری که در رود و آنرا ناخوش شمرد نزه پاک و خالی و دور
و بزرگوار و بلند همت نایه بلند و قوی **باب النون مع الیاء** نمی چیزی بر چیزی نهادن و اسنا د کردن
چیزی بکسی و نسبت چیزی بر داشتن و رسانیدن سخن بر وجه صلاح نی فربه شدن شتر و انداختن نواة یعنی
استه خرما نهی باز داشتن نغی بغین معجمه سخن گفتن نقی مغز استخوان بیرون کردن نجی راز گفتن و این غیر مصدر
هم آمده است نقی بضم نون شمشیر کشیدن و پیشی گرفتن ستور را از دیگر ستوران و آبله پرون آوردن ستور
و تیر از نشانه گذشتن و جامه برکندن نفی راندن و رانده شدن و نیست کردن و نیست شدن و این لازم
و متعدی آمده است نعی بعین مهمله خبر مرگ بکسی دادن و اظهار کردن و شهرت دادن نثی بثاء سه نقطه
آشکار کردن خبر نای دور شدن و بصلاح آوردن ماضی این نای و مضارعش ینای آید و بمعنی اول است
قول حق تعالی و هم ینهون عنه و ینأون عنه ای یبعدون عنه نشی داشتن خبر نی بفتح نون پیه نی بکسر نون
خام یعنی ناپخته و این در اصل نیاء باشد بهموز اللام نوتی بتشدید ملاح نوالی جمع نالی و این بمعنی نالی آتست
واو مهموز اللام است که همزه را بیا قلب کرده اند نفی بکسر فا بلک و خاک و خاشاک که باد آنرا از پای درخت
بدور کرده باشد و خونی که بچکد از ضربت تیغ و رشحه باران که چون بزمین آید باطراف بپاشد نقی پاک نقی
بکسر نون و سکون قاف مغز استخوان و پیه چشم ناعی نعی خبر مرگ کسی دهند و نعی خبر مرگرا هم دهند گویند نعی
بسکون عین خبر مرگ نوی هم نیت نخی بخاء مهمله خیک روغن نواحی طرفها و گوشها نواصی موهای
پیشانی و بزرگان قوم نخوری آنکه سوراخ ابرا او فراخ باشد ننجی برهانیم و بر زمین بلند اندازیم بر
اخیر است قوله تعالی فالیوم ننجیک ببدنک نجی بتشدید یا همراز و همرازان و این مفرد و جمع آمده است همچو صدیق
نجی بکسر جیم و تشدید یا و ضم نون که در قرآن آمده است که نجی من نشاء یعنی می رهانیم و این در اصل ننجی
بوده است نون دوم برای تخفیف حذف کرده اند چنانکه همزهٔ دوم را در اکرم حذف کرده اند که اصلا
ءاکرم بوده است نابی کوه بزرگ که گرداگرد او زمین پهنا بلند باشد نبی جمع همچو غازی و غزی و نبی
بمعنی پیغمبر و مشرف بر خلق و خبر دهنده هم آمده است اما بمعنی اخیر بهموز اللام و بدیگر معانی معتل اللام لهی بعضی از
آب سیل که در جایی مانده شود و نهی هم گویند بفتح نون نحی خیک دباغت کرده نهاجی بکسر نون آهنگران ناجی
شتر تیز رفتار و رهیده نمی بضم نون و تشدید میم یا فردی و واحدی و افچه مغشوش کرده که در و مس باشد
یا ارزیز و آنرا بزبان رومی ونس گویند نامی افزایش کننده و رهیده نادی و ندی بتشدید یا مجلس

وجمع شدنگاه مردم ونادی بمعنی عشیرة ودو دمان هم آمده فلیدع نادیه ای عشیرته ندی بکسر دال وسکون یا بخشنده

نسی ونسی چیز فراموش کرده وچیزی زبون که آنرا در منزل سفر انداخته باشند وبآن التفات نکرده ورکوبی

پاک کننده حیض زنان نسی بتحقیق یا اگر زحمت عرق داشته باشد ناسی فراموش کننده نطاسی ونطاهی

بتشدید یا دانای نیک وطبیعت ناهی باز دارنده نضی گیاهی است نوئی چوبی که برگرد خیمه سازند تا آب

باران ازانجا روان شود و درون نرود نوی بکسر همزه وتشدید یا جمع ودر اصل نوؤی بوده است

بوزن فعلی واو را بیا قلب کرده اند ودر یای دوم ادغام وماقبل را برای مجانست یا کسره داده اند نضی

بفتح نون وکسر ضاد بعد از نگاه تیر پیکان آن وبعضی گویند پیکان تیر وموضع کردن که مابین شانه باشد تا سر

وتیر تراشیده که هنوز پر وپیکان برو ننهاده باشند نطی دور نبطی ونباطی منسوب بنباط

ونبط که قومی اند از عرب ناطی رانده وبیت کننده ناحی بحاء مهمله قصد کننده کتاب الواو

باب الواو مع الالف وبا پر وبا کردانیدن زمین واشارت کردن وباء بروزن نبا

پر وبا شدن زمین وذا خشک کردن گوشت وماء اشارت کردن وثا بند دست از جای برآوردن و

معیوب شدن استخوان بی شکستن وجاء کارد زدن وسل زدن وجا رکهای خایه بر کشن وجی

سوده شدن سم ستور ودرهم ماشن ستور ودا آتش از آتش زنه بیرون آوردن وکری جنبان جنبان

دویدن اسب واشتر وفا پیمان نگاه داشتن وناست شدن ومانده شدن ودا باز داشتن وعیب کردن

وضوء بضم واو وضو بفتح واو دست نماز کردن ولا بکسر واو دوستی داشتن وپیاپی کار کردن واین از

وطا رفتن وپای بر زمین نهادن وپایمال کردن ودر نعل کردن وطا با کسی همکاری وموافقت کردن ودر خور

آمدن وعا فریاد وغوغا کردن وباء وبا مرگ عام بسبب علت مخصوصه که باشد ومرض عام وراء پس وپیش و

فرزندان زاده واین از لغات الاضداد است وعاظرف وذء شخص کوتاه وضوء بفتح واو آبی که بآن دست نماز

گیرند واین مصدر هم آمده وکری شتر ماده کوتاه واین مصدر هم آمده است وحفا زمینی که در و سنگ سیاه

وای خر وحشی یعنی خر گور سخت خلقت وحیوان سخت خلقت وا یعنی ای واین کلمه ندبه است وکعا زن

حمقا وزنی که انگشتان پای او بر هم افتاده باشد وطا جامه که بر هودج پوشانند وری علتی است وخلق عالم همه

وعثا سختی سفر وعسا زمین نرم ریگستان وشاء بکسر واو جامهای رنگین واین جمع وشی است وکا

مضیبت وعا بعین مهمله آواز وغوغا وغا بغین معجمه جنگ وآواز وغوغا وجیا بجیم مادیانی که در سم پیدا کرده

وقاو وقا آنچه بآن چیز را نگاه دارند وپیر وذا بزاء معجمه شخص سخت خلقت وسخت ترکیب وضا بضم واو ومد

الف ووضیء پاک ونیکو واین مشتق از وضاءة است ورفا کبوتر وصفا خدمتگاران وحاء ووحاء بحاء مهمله

آواز

آواز و شتاب الوحا الوحا یعنی زود زود وجعی بوزن مرضی دردمندان و بیماران وجعاء
دبر آدمی وجاعی مردان دردمندان و زنان دردمندان وداء دوستان و این جمع وددست
وکا سربند خیک و کوزه و سربند هرچه باشد کما جاء فی الحدیث وطبا زن بزرگ پستان وسطی فاصله انگشت
میانه و میان هر چیزی وثقی بضم واو استوار ولی فعل ماضیست یعنی برگشت و بگردانید پشت و واگردانید
و روی بچیزی کرد و بفروخت بهمان بهایی که خریده بود وطی پایمال شده و نرم شده وحمی زن آبستن
که آرزوی چیزی کند وحامی جمع ولاء دوستی ولاء بفتح واو میراث بنده آزاد و یاران و دوستان و
خویشی و این مفرد و جمع آمده است ولایا جمع ولیه است و ولیه برذعه است و بعضی گویند ملس است وفراء زمین
پر گیاه که گیاه آنرا هیچ نقصان نشده باشد و خیکی که از پوست او هیچ نقصان نشده باشد باب الواو مع
الباء وأب منقبض شدن و شرم داشتن وسب پر گیاه شدن زمین وثب وثیب و وثوب
برجستن و نشستن وجوب واجب شدن و افتادن و غایب شدن آفتاب وجیب طپیدن دل
وظوب بظاء معجمه دایم برکاری ایستادن وقوب درآمدن تاریکی شب کقوله تعالی و من شر غاسق اذا وقب
وقب بگو فرو رفتن چشم و در چیزی فرو رفتن وقیب آواز کردن غلاف ایر اسب در حین بیرون آوردن ایر
وهب وهب دادن ورب فاسد شدن وصب دردمند و رنجور شدن وصوب دایم شدن
و در کاری قیام کردن وکب برپای خواستن و برکاری دایم بودن ولوب پوشتن و در رفتن وکوب
آهوی فراخ رفتار وأب شتر بزرگ ورب بکسر را تباه شده وراب ریب وجب بدل واجب
فرض شده و افتاده وقیب آواز غلاف ایر اسب وقب احمق و چاله آبگیر که در کوه باشد و چاله چشم هم
وسب بکسر واو گیاه وعب مرد بددل و مرد احمق و شتر بزرگ سر و متاع زبون و متاع خانه از کوزه و کاسه
و غیر آن وصب بکسر صاد رنجور ویب بمعنی ویل است یعنی وای وثاب نشستنگاهها والب دررونده
در چیزی و در رفته وطب خیکی که در وی شیر کنند وطاب جمع واظب دایم واهب وهاب دهنده
باب الواو مع التاء وقت ساعت و وقت چیزی بدید کردن وفارة نزدیک پادشاه رفتن وحدة
یگانه شدن و تنها شدن و یکی شدن ولادة زاییدن ودادة بفتح واو آرزو کردن وشایة دروغ
گفتن و از کسی عیبی باز گفتن و بسیار فرزند شدن و زاییدن وقایة نگهداشتن وتاخة وقاحة
ووقوحة سخت شدن سم و سخت روی و بی شرم شدن وردة گلگون شدن وقرة بدر آمدن
سم چارپا و اگر بچیز سخت کوفته باشد وغادة بغین معجمه ناکس شدن وعوثة بسطبر و ضخیم شدن شتر وعوثة
دشخوار شدن راه از ریگ وثارة بسیار پیه شدن و بسیار گوشت شدن و نرم شدن فراش وجبة

افتادن کقوله تعالی وَجَبَتْ جنوبها وشبانه روزی یکبار خوردن ویکبار دوشیدن وجه بیع بمجهول
آوردن وجوب بددل شدن وهلة ترسیدن واین غیر مصدر هم آمده است وجازة کوتاه شدن
وثاجة بسیار شدن گوشت وبسیار گوشت شدن ونیة سست شدن وباءة پر وبا شدن زمین
وغرة سخت افروخته شدن گرما وحرارت وعورة بعین مهمله سخت شدن ودشخوار شدن واندک شدن
وساطة بزرگوار شدن وصافة خدمت کردن وبخدمتگاری رسیدن کودک وداعة فراخ شدن
عیش وروزی وضاعة فرومایه شدن وضیعة زیادکردن وضعة نهادن وحافه وحوفة
بسیار شدن موی وثاقة استوار شدن ودافة آبستن شدن مادیان وابغر طلبیدن مادیان وبلة
ووبالة ووخامة دشخوار شدن وگران شدن وبدگوار شدن وناسازگار شدن وداغة بددل
شدن وجغر شدن وخورد شدن یعنی کوچک شدن وساعة فراخ کام شدن شتر ستور وسامة نیکوروی
شدن وجاهة روی شناس شدن وخوب روی شدن وخداوندجاه وبزرگوار شدن وراثة
میراث یافتن ومیراث بردن ولایة بکسر واو والی شدن وحاکم شدن وولی شدن ویار شدن ودوست
شدن ولایة بفتح واو یاری کردن وزودة چست برجستن وسوسة بدی وکارهای ناصواب در دل
انداختن من التفسیر المویدی فی تفسیر قوله تعالی یوسوس فی صدور الناس وصوصة نزدیک گردانیدن
روبند بچشم واین غیر مصدر هم آمده است وعوعة بانگ کردن سگ وگرگ ومثل آن وقوقة بانگ کردن
سگ از ترس وهمچنین آواز کردن مرغ از ترس وحوحة بحاء مهمله دم بردست خود دمیدن بدهن وقتی
که سخت سرما یافته باشد وگردانیدن آواز در حلق وخاشة ووخشة زبون شدن وناکس شدن سست
وظاءة بوزن نظافة نیکوروی شدن وروشن روی شدن وپاک شدن ولولة واویلا گفتن من
الصحاح وشوشة آشفته سخن گفتن وعکة سخت افتادن در رفتار وثامة پرگوشت شدن بدن واگنده
گوشت شدن وهوهة بانگ نرم کردن خر نزد رمهٔ خود برای شفقت ومحبت نمودن با جنس خود وصلة
ووصاة ووصایة وصی شدن وپیوستن چیزی بچیزی وپیوسته شدن بچیزی واینها غیر مصدر هم آمده اند
وطاءة نرم شدن فراش ونشستنگاه ونرم شدن وطاة بمعنی اخذه است یعنی گرفتن کقوله صلی الله علیه وآله
فی الدعا اللهم اشدد وطاتک علی مضر وزمة ووجمة شبانه روزی یکبار خوردن وعفه بدخلق شدن
وقیعة بدگویی از عقب مردم کردن وکاعة سخت شدن وکالة ووکالة وکیل شدن یعنی پاینده
کارکسی کردن وابة چاله آبگیر که در سنگی باشد وحاءة بمعنی وحاست یعنی آواز والة سرگین شتر وبرة
جانوریست مانند گربه ودم ندارد ونیرة راه دستی وحلقه که بآن نیزه زدن آموزند وسفیدی پیشانی اسب

و پرده که در میان دو سوراخ بینی می باشد **وثیة** سستی و حلقه که بآن نیزه زدن و سفیدی پیشانی اسب و پرده
وثاءة زن سست **وازرة** گناه بردارنده **واهیة** سست و دویده و از هم افتاده **وجرة**
جانوریست که در زمین می باشد **واقعة** خواب و کار و حال و سختی جنگ و حادثهٔ زمانه و قیامت است
وجورات جمع وجور است و آن دارو ئیست که در دهن کنند **وخمة** بضم واو طعام ناگوارنده
وكنة آشیانه و فرود آمدنگاه مرغ **وكنات** جمع **وثيقة** پیمانه **وثمة** شکر و قدری از
گیاه خشک و طعام **وجنة** موضع طرف بالای روی آدمی که بلند بر آمده است **وجنات** جمع **وبية**
زمین پر وبا **وطئة** سختی و موضع قدم **وطيئة** غراره پنبه و غیر آن و نوعیست از خوردنی **وامنة**
فراگیرنده و سختی زمانه **وكلة** بضم واو بوزن همزة مرد عاجز که کار خود بدیگری فراگذارد **وسمة** و **وسمة**
بلک گیاهی است که بآن مو یرا رنگ کنند و آن بلک گیاه نیل است **وضيعة** پارهٔ رخت و آنچه بر مردم نهند
از صدقات و گیاه حمص و زیان در تجارت **وحشة** فال و اندوه و تنهایی و رمندگی **وسيلة** نزدیکی
و دست آویز و هرچه بسبب آن نزدیکی جویند بچیزی **وزغة** جانوریست که بزبان گیل حیحر گویند و بپارسی آفتاب
پرست **وشيظة** استخوان اصل ثابت شده باشد و چیزی زاید **وسحة** شاخ و بیخ درخت ولیف خرما که
بر دو چوب بربسته باشند برای ثقل در دیده از جایی بجایی **ولغة** دلو خورد **وقشة** جنبش **وقبة** ظرفی که برد
شربت سازند **وخفة** سنگ سیاه **وردة** بضم واو رنگ گلگون **وردة** بضم واو گل **وصيدة**
محوطه از سنگ مانند حظیره **وذمة** بذال معجمه دوالی که در دلو کنند و گوشت رحم شتر ماده که مانند ثولول دانه دانه
شده باشد و پارهٔ جگر و شکنبه و روده **وجهة** بکسر واو قبله و موضعی که روی بطرف او باشد **وجهة** زن
روی شناس و خداوندجاه و زن خوب روی **وجيعة** زن دردناک **وجئة** لحمی که آنرا کوفته سازند
و بروغن چرب کنند و بخورند **وديعة** امانت **ولعة** دروغ گویان و این جمع والع است **ودعة** و **ودعة**
ودعة مهره ایست که آنرا بزبان گیل کلاچک و بپارسی گج گویند **ودعات** جمع **ودعة** نام ابی است **وزنة**
سوسمار بچهٔ خشک کرده که آنرا کوفته کنند و خورند **ودفة** و **ودفة** باغ سبز گیاه و گیاه سبز **ودفة**
بقاف سختی گرما **وزرة** گوشت پاره **وهلة** نوبت و ترس **وهية** شکاف سوراخ **وحصة** سرما
وذيلة آینه و پارهٔ سیم **وذالة** بکسر واو گوشتی که شرحه کرده باشد **وذيمة** بذال معجمه هدیه برای کعبهٔ مبارکه
ورطة زمینی که در او راه نباشد و محل هلاکت **وراطة** بکسر واو فریب **وارقة** درخت خوب سبز برگ
بسیار برگ **ورقة** و **ورقة** درخت بسیار برگ **ورثة** میراث برندگان **وخية** خمیر زم **وعثة**
زمین سخت **وليدة** دختر کودک و کنیزک **والدة** مادر **وسادة** بالش **ويرة** زمین بغایت گرم **وترة**

نباء و وثغط رگی که در اندرون سر ذکر باشد و پرده که درمابین هر دو سوراخ بینی باشد و کرداگرد چیزی وثیرة
بثاء سه نقطه زن پر گوشت و فربه پر پیه و باغة و وباعة دبر و آنچه گویند کذبت و باعتة یعنی یاد از دبر رها
کرد واسطة درمیان بوده و میانجی و واسطة القلادة بهترین مهره یا جوهر که درمیان قلاده کنند وفاة
مرگ وفهیّة مقیم بودن ترسا در بیعه و بیعه مسجد ترسایانست و این لفظ اسم مصدر است وسیقة جماعت
شتران که همراه همدیگر باشند در سفر وثیقة چیزی که در اندرون فرج شتر کنند بعد از بستن چشم و بینی و بعد از آن
بدر آرند تا شتری بوی کند و پندارد که بچّه اوست وشیعة کنده ریسمان و هرچه درهم پیچیده باشد و بندی که
جولاه جامه در آن کند و جامه بافد وشیقة گوشت پخته و ابرشته برای نخجیر وذیة عیب سرما واشبة زن
بسیار بچّه و حیوان بسیار بچّه وصوصة برقع وصیفة کنیزک وابلة استخوان مفصل زانو و طرف شانه که سر
بازوست واصلة زنی که موی خود بدیگر موی پیوند کند کقول النبی صلّی الله علیه و آله لعن الله الواصلة والمتوصّلة
متوصّلة زنی دیگر است که برای واصله موی پیوند کند وصیّة و وصاءة و وصائة و وصایة اندرز
وصیلة زمین فراخ و فراخی و آبدانی و گوسفند ماده که هفت نوبت هر نوبت دو بچّه ماده زاید پس در نوبت
هشتم بچّه نر و بچّه ماده باهم زائیده باشد و در حین آن گوسفند ماده را گویند قد وصلت اخاها یعنی اقالیدها المونثة
و آن بچّه نر را بکشند و شیر همین گوسفند وصیله بزنان ندهند بلکه بمردان دهند و این در حکم سایبه است و مانند
آزاد کرده است و این طور در زمان جاهلیت یعنی پیش از زمان اسلام بوده است وصمة عیب وصلة بفتح
واو پیوند و خویشی وصلة بضم واو پاره واصیة زمین که در و گیاه بهم پیوسته باشد واعیة زن یاد
کننده و یاد دارنده و نگهدارنده و بمعنی اخیر است قوله تعالی وَتَعِيَهَا أُذُنٌ وَاعِيَةٌ واصبة بیابان دور و گرا
واضحة دندانی که پیدا شود در وقت خندیدن وهمة شتر ماده بزرگ رام شده وظیفة چیزی هر روز یا هر
چند روز برای کسی مقرر شده باشد وعفة بدخلق وعکة لشکرگاه و جنگگاه وعثة زن پر گوشت وغیرة
بغین معجمه شیر گرم شده بسنگ گرم و گوشت بریان کرده بسنگ من المجمل واة خر وحشی ماده بزرگ وئة جوال بزرگ
و دیگ بزرگ و هرچه بزرگ و سطبر باشد ولیة جلس است یا برذعه ولایة بکسر واو یاری و پادشاهی و جمع شوندگان
برای یاری کردن و این مفرد و جمع آمده است و مصدر هم آمده وضیمة گروه آدمیان و طعام غزا و قذری
از جنبش و گیاه وقعة رکوئی که با آن آتش در گیرند وقت هنگام وقدة گرمای سخت وفضة کیش تیر
وهدة زمین دشت و شیب و زمین گو وقیرة چاه آبگیر که در سنگ باشد وکیرة طعامی که برای بنا کردن
عمارت مهیّا سازند وجلة بکسر جیم زن ترسان ولیجة بجاء مهمله غازه پشم و پنبه ولیجة بجیم صاحب سرّ
و دوست وقیعة چاهک آبگیر که در سنگ باشد و بدگوئی از پس مردم و کارزار وقعة سختی جنگ واجفة

لرزنده

رزنده وطبنده وسوسة آواز زنبور و اندیشهٔ بد واکبة برپای خواسته واطئة راهگذریان وکنة
نشانه و مقدار یک نقطه وشمة قطرهٔ باران و یک سخن وشیمة سخن بد واشمة زنی که بر دست زن دیگر بسوزن
نقش کند وبلات واویلها وفرة موی سر که تا بناگوش باشد ولیمة طعام عروس والبة بباء یک نقطه
ورمی که از پیهنای گوشت اول بروید والجة وجهی است که آدمی را پیدا شود وسعة فراخی ولجة بوزن
همزه بسیار درروند در چیزی ولجة بفتح واو غار و جایی که از باران گریزند و بدانجا روند باب الواو مع
الثاء ولث زدن و عهد بستن ورث میراث بردن و میراث یافتن وطث سخت بر زمین زدن وعث
نافق کردن کسی را الحبب و بزرگواری وارث میراث برنده وُرّاث بضم واو وتشدید را جمع ولث بسکون لام
اندک از باران وغیره وغث بغین معجمه زمین بغایت نرم چنانکه پای در و فرو رود و استخوان شکسته باب الواو
مع الجیم ودج بصلاح آوردن من الصحاح و آب گشودن ستور من الدستور و رگ وداج اسب زدن من
المصادر و بریدن رگ و وداج من الصحاح وهج برافروخته شدن آتش و درخشیدن آن وسیج هم درزش ولوج
درآمدن و در رفتن در چیزی وداج بکسر واو و ودج بفتح واو رگ گردن وهّاج درخشنده وشیج
هم در رفته و نام درختی است ولج بضم واو و لام موضعها و غارها که بدان پناه برند در وقت باران و این
جمع ولجه است وج نام شهر طایف و نام داروییست که بپارسی اگیر ترکی گویند ولیجه آنچه درمیان چیزی باشد
و از جنس آن چیز نباشد وثیج بثاء سه نقطه سطبر و درشت و حیوان کنده گوشت باب الواو مع الحاء
وذح خشک شدن بول و سرگین بر دنبهٔ گوسفند و این غیر مصدر هم آمده وضوح روشن شدن و آشکار
شدن وقح بضم واو سخت سم و بی شرم شدن وجاح و وُجاح پرده و پوشیدهٔ چیزی وشیج استوار
و محکم واضح روشن و آشکار وضح روشنی و سفیدی و مانند برص علتی و نقش و رنگ دیگر غیر نقش و رنگ اصل
واقح درست و زیوری که آنرا اقچه کرده بشند و راه راست و دندان و پیه وضاح مرد سفید رنگ خوبروی
وطح آنچه بسم ستور و مخلب مرغ چسپیده باشد از گل و سرگین و غیر آن وح ووتح اندک زبون و بخیل وقاح
بتخفیف قاف بی شرم و سم سخت وُقح جمع وقح بکسر قاف بمعنی وقاحت وشاح ووشاح حمایل از جوهر
و زینتی که زنان آنرا از گردن تا بن بغل حمایل کنند وحح ووحواح مرد چست و سبک ولیح وولایح
غرارهای پشم و پنبه و دندهای کاه و این هر دو جمع ولیجه اند ودح بدال مهمله گوسفندی نر که بر ماده نزد و ودح
بسکون دال دار و بیست که آنرا ذ و فارطب گویند من اختیارات البدیعی وذح بذال معجمه بول و سرگین که بر دنبهٔ
گوسفند چسپیده باشد وذح جمع وذح وای و این کلمه ایست که در محل ترحم گویند بخلاف ویل که آنرا در محل عذاب
گویند باب الواو مع الخاء وخ نرم شدن خمیر وسخ چرک وسخ بکسر سین چرکن ولخ گیاهی است

وخواخ سست و فربه و ورزنده از فربهی وضوخ بفتح واو آبی که تا نیمهٔ دلو باشد باب الواو مع الدال
وتدمیخ زدن وجود یافتن و بمعنی هستی آوردن وجد عاشق شدن و شیفته شدن و اندوهگین شدن
و توانگر شدن و تنها شدن وخد و وخید براه رفتن اشتر بطریق شترمرغ ورود نزد آب آمدن و فرو
آمدن و حاضر شدن ورد نزد آب آمدن و بدحال شدن و سخت زندگانی شدن و خشم کردن وطد استوار
کردن و ثابت کردن و بجایی بداشتن و سخت بزمین انداختن و خواری کردن وعید خبر دادن کسی را برسانیدن
بدی باو و نغره کردن ابغر وعد خبر دادن کسی را برسانیدن نیکی باو و بوقت و زمان آینده و است‌ن
قول و کار یعنی وعده کردن وغد بغین معجمه خدمت کردن وفد نزدیک پادشاه رفتن وقد و وقود
و وقید افروخته شدن آتش وُدّ و وِداد دوست داشتن و وُدّ بضم واو آرزو کردن و خواستن
هم آمده وَداد بفتح واو آرزو کردن و خواستن وأد زنده درگور کردن و آواز سخت کردن و آهسته
رفتن ورد کار درایی و جزو روزی که نوبت باشد و بسوی آب آیندگان و تشنگان قوله تعالی وَنَسُوقُ
المجرمین الی جهنم وِرداً ای عطشا و روز نوبت آب دادن اشتر و بمعنی منزل هم آمده است کقوله تعالی وَبِئْسَ
الْوِرْدُ الْمَوْرُودُ ای المنزل الذی نزل فیه واین مفرد و جمع آمده است وارد درآینده و حاضر شونده و فرود آینده
و نزد آینده و راه وارد الشفه آویخته لب وارد الشعر دراز موی وُرّاد بضم واو و تشدید را جمع وارد است
وافد نزدیک پادشاه رونده و آنکه بر مرکب نجیب خوب سوار شده باشد و اشتر پیش رو وُفد جمع وفود جمع
الجمع و وفد سر کوه را هم گویند و بدین معنی مفرد باشد وعید نعرهٔ ابغر و وعدهٔ بد وعد وعدهٔ نیک وِلد بکسر
واو بچه ولید بچه که پسر باشد و بنده ولد و وُلد فرزند و فرزندان و این هر دو مفرد و جمع آمده اند کذا
فی الصحاح ولاید دختر کان کودک و کنیزکان و این جمع ولیده است والد پدر و گوسفند آبستن وهد و
وهاد زمینهای نشیب و گو وحد تنها واحد یکی وحاد یک یک وحید و وحد و وحد
تنها و یکان ورد گل و گلگون و شیر درنده ورد و وراد جمع ودود و ودید و وِد بکسر واو
دوست وأد آواز سخت و ئید آواز سخت و رفتار نرم وبد بفتح باء چاهک آبگیر که در سنگ باشد کذا فی المجمل
و مرد بدحال و سختی زندگانی و این بمعنی مفرد و جمع آمده است وتد میخ وَدّ بفتح واو میخ و بیان وُد بضم واو
نام بتی ورید رگ گردن وجود هستی واجد یابنده وساد بالش وسد و وساید جمع وصید
آستانه در میان سرا و گیاههای که بیخهای آن بهم نزدیک باشد و بمعنی اولست قوله تعالی وَکَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَیْهِ بِالْوَصِیدِ
واطد ثابت وطاید دیکپایها و بنیانهای عمارتها وقد آتش وقود بفتح واو هیمه وغد بغین معجمه مرد
فرومایهٔ ناکس که برای مجرد خوردن خدمت کند و نصیبی است از نصیبهای قمار وکاد ریسمانی که گاو را بآن بندند

درودن

در وقت دوشیدن **باب الواو مع الذّال** وقذ بچوب کشتن وضعیف کردن بسیاری عبادت یا بیماری کسی را و غلبه کردن نفاس بر کسی وقیذ لاغری توة وحذ چابک آگیر که در کوه و سنگ میش وحاذ جمع
باب الواو مع الرّاء وتر طاق کردن وکینه ور کردن ونقصان کردن وثر بثاء سه نقطه بسیار جماع کردن
اشتر و آبستن شدن ماده بدان وزر گناه برداشتن و غلبه کردن بر کسی وشر روشن وتنک و تیز کردن دندا
و بریدن چوب باره وفر تمام کردن و بسیار کردن وفور تمام شدن وغر بفتح غین معجمه وجر بجیم مفتوحه
ترسیدن وکر پر کردن ظرف و شکم و مثل آن وجنبان جنبان دویدن شتر و اسب و در رفتن مرغ با آشیانه
وئر ترسانیدن وبر بسیار پشم شدن اشتر وضر چرکن شدن و چربی گرفته شدن وعر بعین درشت و سخت
شدن راه و زمین و اندک شدن وقور در خانه بستن وقار آرمیدن و استوار عقل شدن و ازین معنی اول است
و قوله تعالی وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ بکسر قاف و قرن بفتح قاف هم خوانده اند که مشتق از قرا باشد و در اصل اقررن
باشد بفتح راء اول که راء دوم را حذف کرده اند و حرکت راء اول بما قبل نقل کرده اند و از همزه مستغنی گشته
و انداخته اند وقر بسکون قاف گران کردن گوش و کر کردن گوش و شکافتن استخوان و سم بچیزی در گوش
چار و اگه بچیزی سخت گرفته باشد وظر پر گوشت شدن ران واتر یکی و فردی وتر بفتح واو طاق وتر بکسر واو
طاق و کینه وتر بفتح تازه کمان و زه هر چه باشد وثر بثاء سه نقطه آب منی نر که در رحم شتر ماده جمع شده بند و بآن
آبستن نشود وثر و ثیر و ثار جامه خواب نرم که بسیار بر و خسپیده باشند و نشسته باشند و چیز نرم وطر
بکسر طا آنگر راهها، او پر گوشت باشد وضر بفتح ضاد چرک و چربها و بوی طعامی فاسد وغیر بغین معجمه شیر گرم کرده
بسنگ گرم وغر بانگها و آواز و کینه و عداوت و این مفرد و جمع آمده وقیر آبکیر بزرگ که در کوه باشد
و گوسفند وافر تمام و بسیار وقر گرانی در گوش و کری وقار آرمیدگی کما قال الاخفش فی تفسیر قوله تعالی
مالکم لا ترجون لله وقارا ای لا تخافون منه عظمة ای عظمته ونفور آرمیدگی وقور آرمیده و استوار عقل وقر
بکسر واو بار وبر بفتح با پشم اشتر وبار و وبر جمع وبره اند و آن جانوریست خورد تر از گربه و بر روزی از
روزهای عجوز را هم گویند وحر بفتح حا جمع وحره است وحر بسکون حا کینه وذر بذال معجمه پارهای گوشت
و این جمع وذره است وزر بفتح واو و را کوه و پناه گاه وزر بکسر واو گناه و سلاح و بار و پیشه جامه وزیر
آنکه مشرف عمل سلطان باشد وتابر راهها و دستورها و بیانهای انگشتان و این جمع وتیره است وصر عهد و سجل
و قباله قاضر و عهد نامه وطر حاجت وعر بسکون عین مهمله درشت و سخت و اندک وجور داروئی که در دهن کنند
وجار و وجار خانه کفتار وبار بکسر را نام زمینی است که از آن غار بوده است وفر مال بسیار وکر آشیانه مرغ وکور
جمع واکر مرغی که در آشیانه باشد وفور زیاده **باب الواو مع الزّاء** وجز کوتاه کردن سخن وخز

نیزه و سوزن و خنجر و مثل آن زدن و آمیختن وکز مشت زدن و نیزه زدن و دفع کردن وعز اشارت کردن
و پیش رفتن وشز سختی و جای بلند وخز بخاء معجمه خبر اندک وجیز و وجز سخن کوتاه وفز جای بلند و شتاب
وفز بفتح فا وفاز شتاب وزغ آبی که بزبان کیل آنرا نره سگ گویند واو مخفف وز و واز مرد سبک لنگر کم عقل
نادان احمق باب الواو مع السین وطس سخت زدن و سخت بر زمین زدن و شکستن وقس گر گرفتن
شتر را و پوست باز کردن وکس نقصان کردن و زیان کردن وهس پایمال کردن و کوفتن و راز گفتن و سخن
چینی کردن ودس رفتن و نهان شدن وسواس بکسر واو بدی و کار ناصواب در دل انداختن وحس آواز نرم
کردن و دل کرفتن و در دل آمدن چیزی وهس سخن چین و راز وقس چرب وزن فاحشه من المجمل وخس آواز
نرم ویس یعنی وای و این کلمه را در وقت تحقار و استصغار چیزی گویند واجس بدل در آینده وادس
بغایت زرد وجلس تنور و سختی کار من المجمل ودس گیاهیست که در زمین میباشد و در دستور رنگ زرد را گویند
ودیس گیاه خشک که از زمین برآید وکس نقصانی و کمی ولاس تشدید لام گرگ وسواس بفتح واو
شیطان و آواز نرم شکاریان و آواز زنبور که نرم باشد باب الواو مع الشین وروش طعام خوردن
و ناخوانده بطعام عروسی رفتن وسواش مرد سبک قدر و سبک لنگر وارش خورنده و اگر ناخوانده برای
خوردن رود وزش نام راویست از روات قرآن وقش نام شخصی و جنبش ونش اندک و زبون وحش
و وحوش جانوران رمنده صحرایی و این هر دو جمع وحشی اند و وحش بمعنی خالی هم آمده است و از ینجا گفته اند
لقیته بوحش اصمت ای لقیته بمقام خالی و بمعنی گرسنه هم آمده است وخش بخاء معجمه مرد زبون و فرومایه باب الواو
مع الصاد وهص شکستن و سخت پایمال کردن وبص درخشیدن وقص کردن چیزی شکستن وقص
بفتح قاف کوتاه شدن ورص سخن انداختن وصوص سوراخ خوردی که در برقع یا پرده باشد که از آن سوراخ در
چیزی نگرند وقص بفتح قاف آتش و هیمه خورد که آتش را بآن افروزند و مابین دو فریضه از عدد نصاب زکوة مثلا که
اشتر که به پنج برسد زکوة آن گوسفندیست و زیاده نیست تا چندانکه بده برسد پس مابین پنج و ده را وقص گویند وقس
علی هذا وقص آنکه گردنش شکسته باشد وصواص برقع وصاوص برقعها و شکمها که بر پشت زمین باشد
و این جمع وصواص ست باب الواو مع الضاد ومض و میض درخشیدن وخض نیزه زدن
وفاض کیشهای تیر و این جمع وفض است وفض شتاب وخیض نیزه زده شده باب الواو
مع الطاء وخط بخاء معجمه پیدا شدن سفیدی در موی و سخت نیزه زدن و بشتاب رفتن وسوط و وسط
در میان شدن وبط باز داشتن و بوط ضعیف شدن رای و غیر آن و بددل شدن وداط بدر کردن گوسفندان
وقط بر زدن خروس بر ماکیان و انداختن وهط شکستن وابط بددل شدن و سست شدن وسط

مع الظاء

بفتح سین میانه و راست تر و برگزیده و بزرگوار و قول حق تعالی وجعلناکم امّةً وسطاً ای عدلاً و بمعنی راست و بزرگوار هم میباشد وسیط میانه و بزرگوارتر وطواط جانوریست که آنرا خطاف هم گویند و مرد بددل ضعیف وشط بسکون سین میانهٔ چیزی وسط نوعیست از خانهٔ موئین و شتر ماده که بسیار شیر دهد چنانکه بیکبار ظرف را پر کند وقط و وقیط آبگیری که در و آب سیل و آب باران ایستد وقاط جمع وهط زمین گو و نشیب است واسط نام شهری که در انجا قلم روید وسایط میانجیها باب الواو مع الظاء وعظ پند دادن وشظ شکستن استخوان و چوب پارهٔ در لولهٔ تبر کردن تا سر دست را تنگ گیرد وکظ رفع کردن واعظ پند دهنده وعّاظ جمع وشیظ جماعت آدمیان که از قبایل متفرقه جمع شده باشند وشایظ زیادهای کارها باستند و این جمع وشیظ است واکظ رفع کننده باب الواو مع العین وزع باز داشتن وروع بفتح واو برانگیختن کسی را بر کاری وضع نهادن و زائیدن و امانت پیش کسی نهادن و بشتاب رفتن و مقنعه از سر انداختن زن وضع بضم واو در آخر طهر و پیش از حیض آبستن شدن و این غیر مصدر هم آمده است وجع دردناک شدن و بیمار شدن وقوع افتادن و فرو آمدن مرغ وقع خایسک و چکش شدن بر چیزی و تیز کردن کارد و شمشیر و مثل آن وقع بفتح قاف دردناک شدن پای از بسیاری بر سنگ یا چیز سخت آمدن آن وقع کارزار کردن و جماع کردن وکع گزیدن مار و کژدم و پستان گوسفند را جنبانیدن در وقت دوشیدن تا شیر بیرون آید وکع بفتح کاف بر هم افتاده شدن انگشتان پای و سخت شدن ودع پرهیزکار شدن وروع ووزع بددل شدن و حقیر شدن و خورد شدن یعنی کوچک شدن وسع توانا و توانگر شدن وشع بشین معجمه بر بالا برآمدن وکع ووکوع حریص شدن ولع بسکون لام دروغ گفتن و باز داشتن وعوع روباه و مرد بزرگ وعواع آواز و غوغا و شخص زشت آواز پر گوی و گروه آدمیان وقع بفتح قاف سنگ وقع بسکون قاف سر کوه و سختی من الدستور وقع بکسر قاف برتنگ و پایی که لنگ شده باشد و جراحت یافته از بسیاری که بر سنگ یا بر چیزی سخت آمده باشد وقیع سمی که بر سنگ یا بر چیزی سخت آمده باشد و سوده شده و شمشیر تیز کرده بسنگ و کارد تیز کرده بسنگ وجع درد و بیماری وجاع جمع وجع بکسر جیم دردکننده وجیع بدرد آرنده وقّاع بتشدید قاف غیبت کنندهٔ مردم وکیع سخت و محکم و نام شخص ولیع اولین بار خرما که آنرا طلع هم گویند واضع نهنده و زن بی مقنعه وضع بضم واو و بچه که در آخر طهر بر رحم متعلق شود وضایع رخت و بارها و زیانها و این جمع وضیعه است وضیع امانت و مرد فرومایه و ناکس و خرمایی که تمام خشک نشده در ظرف نهاده شده باشد ودع مانند مهره چیزیست سفید که از دریا بیرون آید و آنرا بپارسی گج گویند و در شرح موجز گوید که ودع از جنس صدفست و در و کرمکی باشد و او را بعض آدمی سوار السند گویند و در اختیارات بدیعی گوید که آن سفید

مهره ایست وبشیرازی آنرا گوش ماهی گویند **ودیع** و **وداع** آرام گرفته **وداع** بفتح واو خبر باد که در حین رفتن گویند **ودایع** امانتها واین جمع ودیعه است **ودع** بفتح راخوردیعنی کوچک و بدل **ورع** بکسر را پرهیزکار **وازع** بزاء معجمه سگ شبان و مهتر قوم و مقدم صف که صف را ترتیب آورد و سلطان و حاکم **وشایع** جمع وشیعه است **وشیع** داروئی که در بینی یا در دهن افشانند **وصع** مرغکی است خورد تر از گنجشک و در دستور اللغه بچه گنجشک را گویند و در حدیث است که ان اسرافیل یتواضع لله حتی یصیر الوصع **وشیع** درخت خشک که افتاده باشد و حشیش وگیاه و بافته از ریشهٔ درخت خرما و مثل آن چیزی که بر بام خانه افکنند بر سر درختها تا گل بر سر آن کنند و پرچین از چوب و درخت که بر گرد باغ کرده باشند **واقع** افتاده و فعل متعدی **وقایع** کارزارها و بدگوئیها از پس مردم و چاههای آبگیر که آب سیل یا باران در وجمع شود واین وقیعه است **وساع** اسب فراخ گام **وسع** بضم واو توانگری و توانائی **وسیع** فراخ و احاطه کننده و دریا بنده چیزها بدانش من الدستور **والع** دروغ گوی

باب الواو مع الغین **ولغ** و **ولوغ** آب یا خون خوردن دد و دام بزبان **وتغ** بتاء دو نقطه هلاک شدن و گناه کار شدن **وثغ** بسکون ثاء مثلثه برای شتر ماده وثیغه کرفتن و وثیغه در باب الواو مع التاء است **وتغ** گناه و کم عقل من الجمل **وشغ** بشین معجمه اندک **وُزغ** جمع وزغه است و آن جانوریست که بزبان گیل جیجیر گویند و بزبان عجم بعضی خره کلاشو و بپارسی آفتاب پرست گویند

باب الواو مع الفاء **وجیف** و **وجف** رفتن شتر و اسب براه و طپیدن دل وجنبان و لرزان شدن چیزی **وخف** بخاء معجمه خطمی را بدست زدن در آب تا خمیر شود و چسپیده شود **وزیف** بشتاب رفتن **وصف** صفت کردن **وغف** بغین معجمه سست شدن بینائی چشم **وکف** و **وکیف** آب چکان شدن خانه و غیر آن و چکیدن آب از چیزی **وکف** بفتح کاف گناه کار و عیب ناک شدن **ولاف** بکسر واو الفت کرفتن و نوعی دویدن و پیاپی آمدن و باهم آمدن **وهف** و **وهیف** تازه و سبز شدن گیاه **وصوف** نیک رفتن شتر من الجمل **وطف** دراز ابرو و دراز مژه شدن و خوش عیش شدن و کوتاه شدن موی گوش شتر و موی مژهٔ او **وظف** بسکون ظاء معجمه کوتاه کردن اشکیل پای شتر و پی رو کردن **وحف** بحاء مهمله خود را بزمین زدن **وذف** چکیدن و روان شدن **ورف** و **وریف** فراخ شدن و تازه و سبز و سیراب شدن گیاه و درخشیدن گیاه از سیرابی و نازک **وقف** ایستادن و وا داشتن و وقف کردن ملک بر چیزی **وقوف** دانستن و ایستادن و داشتن و این لازم و متعدی آمده است **وخیف** خطمی بدست مالیده شده و آن یکنوع گیاهی است **واحف** گیاه بسیار و نام موضع **وحف** و **وحیف** گیاه بسیار و موی بسیار و یال بسیار ریز **وحاف** سنگهای سیاه **وحاف القهر** نام موضعی **وطیف** موضع باریک ساق و ذراع اشتر و مثل آن که در زیر سُم است **وغف** آنچه بر شکم بز نر بندند تا بر ماده

بر جهد کستی پیاپی وقف دست و رنجن از عاج وکف نطع و آن پوستی است که بر سر آن نشینند وکف
بفتح کاف کناه و عیب و نقصان وکاف پالان خواسب وکوف شتر ماده بسیار شیر ولیف پیاپی
وارف فراخ و سبز و تازه واجف بجیم طپنده و لرزنده واصف و وصّاف صفت کننده وصیف
خدمتکار وصایف کنیزکان و این جمع وصیفه است وظایف وظیفها باب الواو مع القاف
وبوق هلاک شدن ودلق ایغر خواستن مادیان وسق کرد کردن و براندن و برداشتن و
آبستن شدن اشتر وسق کوشت قاق کردن ولق شمشیر و نیزه زدن و روان شدن زبان بدروغ گفتن
و شتاب در کاری شتاپیدن ومق دوست داشتن وفاق باکسی همکاری کردن و درخور آمدن و سازگاری
کردن وفق موافق و لایق شدن یافتن و سازکار آمدن وراق سبز شدن زمین از کیاه و این غیر مصدر
هم آمده است ورق بلک درخت چیدن وعیق و وعاق آواز کردن غلاف ایر چاروا در وقت
بیرون آوردن و آواز کردن شکم چاروا در حین رفتن وارق بغایت تیز ودوق و ودیق
مادیانی که ایغر خواهد واق بکسر قاف مرغیست که آنرا صرد هم کویند واقی بالحاق یا هم بدین معنی آمده است
واقٍ بتنوین قاف نکهدارنده و زمینی که پشت اسب را ریش نکند و اسبی که از چیزی ترسد جهت درد سم خود
ورق بلک درخت و ورق کاغذ و نوجوان و درهم و دینار و کوسفند و خون پاره که کرد بر زمین افتاده
باشد وَرَق وَرِق و وَرَق اقچه و اقچها و این مفرد و جمع آمده است وَسْق یک خروار و آن مقدار
شصت صاع است وثیق محکم و استوار وثاق جمع وثاق و وثاق بند و قید وثوق استواری
وَدْق باران وامق دوست دارنده و نام شخصی وَمِق دوست داشته و این فعل ماضی است و مضارعش
یمق آید ورّاق بتشدید را نویسنده و مرد بسیار اقچه وراق بتخفیف را سبزی زمین از کیاه ودق
سالهای که باران نبارد و این جمع اودق است واسق شتر ماده آبستن وساق جمع وسق کوشت قاق
وشق بفتح شین جانوریست که از پوست او پوستین سازند واشق نام مردی است و نام سکی است وفق
موافق آینده و بس شونده وقواف بد دل و نام درختی است و نام ولایتی است وعق بکسر عین بدخلق
وعیق و وعاق آواز ایر چاروا و آواز غلاف آن و آواز شکم آن وهق کمند باب الواو مع
الکاف ورك چسپیدن و بر سرون تکیه کردن وعك ضعیف کردن تب شخصی را وشك و وشك
و وشاك زود بودن و شتاپیدن و وشاک از باب مفاعله است وراك بالش کونه چیزی که در پیش پالان
اشتر بندند ورك جمع وَرِك بفتح واو و کسر را سرون ودك چربش کوشت و مغز استخوان و دیگ فربه
وَیْلَكَ یعنی وای ترا ویك بمعنی ویلک است لام را برای خفت حذف کرده وویکان بدو وجه است یکی

یکی بمعنی الم تر یعنی آیا ندیدی و بدین تقدیر یک کلمه است و بمذهب دیگر وی بمعنی تعجب است یعنی ای وای وکان بمعنی
ظن و این قول سیبویه و خلیل است و میشاید که وی بمعنی ای وای باشد و ان بمعنی خود پس معنی ویکان برین
تقدیر چنین باشد که ای وای بدرستی و ویکان بمعنی حقا هم باشد وشك و وشك زودی و شتاب و اینها مصدر
هم آمده اند وشیك شتابنده و چست و کار تعجیل و کواك بدل باب الواو مع اللام وجل
بجیم ترسیدن وحل بحاء مهمله در میان گل و لای افتادن وشول ضعیف شدن و کم فایده شدن وصول
رسیدن وصال بکسی پیوستن و کار پیوسته کردن وصل پیوستن و پیوسته شدن و بخشش و عطا کردن وءل و
وؤل پناه بردن وبل باران بزرگ قطره باریدن و سخت دشخوار شدن وشل چکیدن و آب چکان شدن چیزی
وغل ناخوانده نزد شراب خواران برای شراب خوردن رفتن وغول در میان درختان پنهان شدن وقل
بر سر کوه رفتن وکل و وکول کار بکسی واگذاشتن وکال و وکال کاهلی کردن اسب در دویدن و در رفتار
وطل آب چکان شدن خانه وهل ترسیدن و خطا و غلط کردن و فراموش کردن وهل بسکون ها بغلط گمان
بردن و لوال واویلا کشی و این غیر مصدر هم آمده وابل باران سخت وبیل سخت و گران و پشته هیمه و عصای
و بمعنی اول است قوله تعالی اخذا وبیلا وثل ریسمانی که از رشته درخت خرما باشد وثیل لیف یعنی ریشه درخت خرما
و نام شخصی و بمعنی عصا هم آمده من الدستور وجل بکسر جیم ترسنده وایل نام پدر قبیله ایست ویل وای و عذاب
و هلاک و نام بیابانیست در دوزخ در غایت گرما و بمعنی اول در محل و غیر مستعمل شود وبال سختی و مصیبت و دشخواری
وحل و وحل گل نرم و تر واسل میل و رغبت کننده بخدای تعالی و طاعت او وسیل و وسایل دست آویزها
وذایل نقره پارها و آیینها وریل جانوریست مانند سقنقور اما نه سقنقور راست و نه سوسمار و آنرا بزبان دیلم
کرنه جلی گویند و بزبان بعضی عجم خراطاس گویند وشول شتر ماده که از پستان او شیر چکد از بسیاری شیر وقل درخت
مقل وقل بکسر قاف اسبی که در کوه و سنگ نیک رود و هر چه بر قله کوه بر آمده باشد وکل مرد عاجزی که از عاجزی خود
کارش بمردم واگذارد وهل بکسر ها ترسنده وشل بیاهایی و اندک آب و نام کوهی وشول سستی اندک و کمی فایده
واشل آب چکاننده و چکنده و کوی که آب از و چکد و چیزی اندک واصل بچیزی پیوسته و نام شخصی وصل بضم
واو و فتح صاد خویشها و پیوندها و چیزهای که بان چیزی با چیزی پیوند کنند و این جمع وصله است وصل مانند وصایل
جامهایی که بران خطها بافته باشند وکیل آنکه کار با و گذاشته شده باشد وعل بکسر عین مهمله مرد قوی و بز کوهی
وعول جمع وعل بسکون عین پناه گاه و گریزه جا رو وغل بکسر غین معجمه غذا وعل بسکون عین مهمله مردم کم همت
ناکس و آنکه برای مجرد خوردنی خدمت کسی کند و شرابی که واغل خورد واغل آنکه ناخوانده میان شرابخواران برای
شراب خوردن رود باب الواو مع المیم وءام بوزن فعال موافقت کردن یعنی همکاری کردن و مباهات

کردن یعنی نازیدن بچیزی و این از باب مفاعلة است وضم گوشت و وضم بنهادن و وضم چیزی است که گوشت
بران نهند و فرود آمدن وغم بغین معجمه خبر غیر محقق دادن و کینه ورشدن وکم غمگین شدن و غمگین کردن
و پای سوده کردن زمین را و گیاه آنرا خوردن وجم بجیم سخت گرم شدن و سخت غمگین شدن و باز ایستادن
از سخن برای اندوه و سخت وحم بحاء مهمله سخت گرم شدن وحم و وحام و وحام آرزو کردن زن
آبستن چیزیرا از طعام وحم بسکون حا قصد کردن وخام بخاء معجمه دشخوار شدن و بدگوار شدن و ناساز کار شدن
ولثم کوفتن و دویدن و فراهم آوردن و شکستن وسم داغ کردن و نشان کردن وسام بنیکوروی شدن
وذم بریده شدن دوالهای دلو و این غیر مصدر هم آمده است وهم دل بچیزی رفتن و گمان اندک بردن
و بغلط گمان بردن وهم بفتح ها در حساب و غیر آن غلط کردن و بمعنی کینه ورشدن هم آمده است من المصادر وذم
آماهیدن و آنچه گویند فلان ورم انفسای بغضب وشم نقش کردن بدست بسوزن و در حدیث است که
لعن الله الواشمة والمتوشمة و واشمة زنیست که بر دست زن دیگر نقش کند و مستوشمة آنکه بر دست خود نقش کردن

والمستوشمة

وقم غمگین گردانیدن و باز داشتن و عنان اسب باز کشیدن و قهر کردن و گیاه زمین پایمال کردن ورم
آماهیدن وثیم شخص آگنده گوشت وحیم بحاء مهمله وجیم بجیم بغایت گرم وخم و وخم و وخیم گران
و دشخوار و بدگوار وخام جمع وحام بحاء مهمله جانور که آبستن بود و آنچه آرزو کند آنرا زن آبستن وذم
بذال معجمه دوالهای که باطراف دلو کرده باشند و گوشتهای که در رحم شتر ماده بود مانند ثالیل که او را از ولادت منع
کند وذام شکنبه بار و دها و این جمع وذمة است واجم خاموش شده از غایت غمناکی وهم بغایت گمان
غلط برنده وهم شتر نر بزرگ تمام شده و راه راست فراخ و جار و کریز وذایم بذال معجمه مالهای فرزند
وهریمة برادیت الکرم و این جمع وریمة است ونیم سرگین مگس وجیم بجیم نشانه و بناهای که در صحرا کرده باشند
وسیم نیکوروی وسم نشانه وشم بشین معجمه نقشی که بر دست کنده شده بود وشام و وشوم جمع وشم
دسته تره و گوشت قاق کرده و مرد فربه آگنده گوشت وضم بسکون ضاد معجمه عیب و عار وضم بفتح ضاد
چیزی که گوشت بران نهند وغم بغین معجمه کینه باب الواو مع النون ودن و ودان تر کردن و
بچه لاغر زائیدن وزن سنجیدن و سنجیده دادن چیزیرا و آرامیده شدن وضن نوا بافتن و چیزیرا بجواهر مرصع
کردن ولسن نشستن ایر آدمی و بر خایه نشستن مرغ وشکن زرد بودن و شتابیدن ولسان
فراخ کام رفتن اشتر ولعان دروغ گفتن وسن بیهوش شدن از بوی زشت چاه و ابتدای خواب کردن
وهن سست شدن وهن بسکون ها سست گردانیدن ومضان درخشیدن برق وشان برجستن و شلا آمدن
چکیدن آب و آب چکان شدن چیزی وتین بزرگ سن دل زدن وتون دایم شدن وزان با چیزی هم وزن

ن

وکفان

ولهان بی عقل و حیران شدن وحن گرفتن وندان از وخته شدن آتش وکبان فراخ رفتن وکفان
بفا چکیدن آب از چیزی و آب چکان شدن چیزی وهجان درخشیدن آتش وجدان بکسر واو یافتن و دانستن و خشم
کردن وخدان بخاء معجمه براه رفتن شتر بطریق شتر مرغ وحشن بتشدید نون بمعنی وخش است یعنی زبون و
فرومایه ورشان کبوتر صحرائی وراشین وورشان جمع وزغان بکسر واو جمع وزغه است وزان
سنجش وزن کوشهٔ کوه و سنجش وازن وزن دار ودین جیا بنه واکن نشسته وکن آشیانه و مقام
مرغ وکن فرود آمدنگاه مرغ و آشیانها و این جمع وکنه است وهن اشتر سطبر و سستی و بعضی از شب من الدستور و
نزدیک نیمهٔ شب من الصحاح واثن وواتن دایم و ثابت وتین رگیست در دل که چون بریده شود صاحبش بمیرد
کقوله تعالی ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ وثن بت وُثن بضم واو و سکون ثا جمع وجین کنارهٔ رود خانه و زمین
ناهموار فراز و نشیب که دامنهٔ کوه باشد وسن مقدمهٔ خواب وسنان آنکه در ابتداء خواب باشد وسِن
بکسر سین آنکه در چاه رفته باشد و بوی گنده چاه و چیز متغیر الطعم وضین نوار تنگ که بآن هودج بر اشتر بندند وُضن
بضم واو و ضاد جمع وشکان بفتح نون اسم فعل است بمعنی وشک یعنی بشتابید وافدان هر دو رودها ورلان
جمع ورل است وجلون ترسندگان ولدان کودکان و بندگان و این جمع ولید است والدان و
والدین مادر و پدر وزین آرمیده و خطل آزرده وِدحان دو برادر دو ورک کردن ویکان
بمعنی حقا و آیا ندیدی و وای ترا بمعنی و یلک ان وای وای چنین گمان کرده میشود و قبل ازین تحقیق این صیغه کرده
شده است در باب الواو مع الکاف وطن جایگاه وشحن بفتح حاء مهمله و تشدید نون بمعنی وشاح است
وریدان دو رگ گردن وحدان جمع واحد است باب الواو مع الهاء وبه دریافتن و پاک
و فکر داشتن کما یقال فلان لا یوبه ای لا یبال به وله بیعقل و حیران شدن وره کم عقل و احمق شدن و حیران شدن
از ترس وفه فرمان بردن وجه روی و اول روز و طور و طریقه و برابر وجوه جمع ویه کلمه استلذاذ
است و کلمه تحریص باستلذاذ یعنی واخ وجیه خوبروی و روی شناس و خداوند جاه و بزرگواری و فرزند که در
حین ولادت سر او پیش بدر آید و این عکس تین است و نام اسپی هم باشد وهواه شیر زم غرنده و خر زم بانگ برای الفت
رمه خود یا اگر خود وُجاه ووجاه برابر واقه نصرانی که دایم مقیم بیعه باشد که مسجد ایشانست واه کلمه استلذاذ است

واقه

و تعجب یعنی واخ واله حیران و سرگشته و عقل رفته و شیفته شده و شتر ماده که بر بچه خود عاشق و شیفته شده باشد باب
الواو مع الیاء ونی سست شدن و کند شدن و مانده شدن ولث بثاء سه نقطه بمعنی و ثاست وحی
کتاب و سخن خدا تعالی بکسی رسانیدن و فرستادن و در دل انداختن چیزی و نوشتن و پنهان سخن گفتن و اشارت کردن
وخی بخاء معجمه توجه بجائی نمودن و قصد کردن ودی بدال مهمله هلاک شدن و خون بها دادن و فرو هشتن چاروا

ایرخو ورا تا بول کند و یا جماع کند و بیرون آمدن و دی از ذکر و آبیت بعد از بول بدر آید **ودی** بیرون آمدن آتش از آتش زنه و خوردن ریم اندرون آدمی را و اکنده شدن مغز در استخوان و فربه شدن **وشی** رنگ کردن جامه را **وغی** یاد کردن و نگهداشتن وجمع شدن ریم در جراحت و بسته شدن استخوان شکسته **وُفی** بضم واو وکسر فا تمام شدن و بسیار شدن **وای** وعده کردن و واجب کردن **ولی** نزدیک شدن و باران دوم آمدن **وهی** دریده شدن وشگافته شدن **وصی** پیوستن **وحشی** جانور صحرائی رمنده و جانب چپ سرون و پشت کمان و جانب چپ مرکب که از انجانب سوار میشوند **وشی** جامهٔ رنگین **وسمیّ** بتشدید یا اولین بهار **وافی** و **وفی** تمام و بسیار است **واهی** سست **واری** و **وری** فربه **وای** چیز دراز سخت من الدستور **وذی** و **ودی** بدال مهمله آبی که از ایر بیرون آید بعد از بول **ودیّ** بکسر دال وتشدید یا درخت خورد خرما یعنی نهال درخت خرما و درختهای خورد خرما را هم گویند بدین معنی جمع ودیه است **واشی** دروغ گوی و سخن چین **وادی** بیابان و رودخانه **وشیٔ** پست **واقی** نگهدارنده و پرهیزنده و ترسنده و زینی که پشت اسب ریش نکند و نام مرغیست **واصی** زمین پیوسته گیاه **واغی** جار و گزیر و ریم **وجی** بجیم و یاء ساکنه اسبی که سم او درد کند و یا سمش سوده شده **وحی** پیغام خدای تعالی و اشارت و سخن نرم و کتاب **وُحیّ** بضم واو و کسر حا و تشدید یا جمع **وحی** بفتح واو زود و چست **وخی** بسکون خاء معجمه و یار او **وعی** مرد زیرک **واعی** نگهدارنده و یاد دارنده **والی** حاکم و پادشاه و نزدیک و متکفل امور **ولی** بکسر لام دوست نزدیک و باران دوم که بعد از وسمی آید و متکفل کار کسی یعنی پایندانی کننده کار کسی **ولْی** بسکون لام باران دوم بعد از وسمی

کتاب الهاء باب الهاء مع الالف

هراء سخت انکار کردن سرماکسی را **هنا** گوارا بیدن طعام و بخشیدن و قطران انداختن وعیال خود ساختن کسی را **هما** ساخته شدن **هؤ** قصد بلند کردن و تهمت وکشتن سرماکسی را و نیک پختن گوشت و بیهوده گفتن و خطا کردن در سخن **هرندی** بیا و ذال معجمه کردن و بخشیدن و ستاندن **هوا** آرزو کردن و دوست داشتن و بی فرزند شدن مادر **هجا** هجو کردن کسی را و نکوهیدن و باعراب و اکردن کلمه حرفا و بدصحبت شمردن نوعی دویدن اشتر **هذ** بریدن **هداء** زنانجا نه شوهر فرستادن **هدٔ** زن شوهر را و شوهر را خدمت کردن و ران **هداء** تو زپشت شدن **هدا** بسکون دال و **هدؤ** بضم دال آرامیدن و خبیدن **هُدی** راه راست گرفتن و راه نمودن کقوله تعالی لیس علیک هدیهم **هجاٌ** گرسنگی داشتن **هزٔ** و **هزوٌ** افسوس داشتن **هنیٌ** گوارنده و کاری که با مشقت حاصل شود **هیا** ای فلان و این حرف ندبت **هماء** بیابان بی آب و شتر مادهٔ که با و علتی رسید بیخ مانند تب که باب خوردن سیراب نشود **هند** با فتح ها و کسر دال کاسنی **هیذ با** نوعی رفتن اسب و این اسم مصدر است **هاتا** این زن **هذا** این مرد **هاء** بکسر همزه یعنی بخش و بده و این اسم فعل است بمعنی هات **ها** حرف تنبیه است و نام

هیاٌ

حرف معروف واسم فعل است یعنی خذ یعنی بگیر هلا بتخفیف لام لفظی است که برای راندن اسب گویند و برای خاموش کردن بادیان
گویند در وقت ایغر انداختن هلّا بتشدید لام چرا نه همچنانکه گویند هلّا ضربت زیدا یعنی چرا نزدی زیدرا هباء
غبار وشعاع آفتاب هؤلاء هم اشارتست برای جمع یعنی ایشان هوء همت هوهاء بمد الف احمق هواء
خالی کقوله تعالی وافئدتهم هواء و عنصری از عناصر که نشیب کرهٔ نار و بالای زمین و آبست وآنچه آرزوی نفس باشد
کقوله تعالی افرأیت من اتخذ الهه هویه هدایا جمع هدیه است وآن چیزیست که تحفه برند هدیا بضم ها وتشدید یا
مانند همشا زن پرحدیث گوی هرمی پیران وجمع هرم است هردی بکسر ها گیاهی است که بآن چیزرا رنگ
کنند وآن زرد چوبه است هازبا بزاء منقوطه یکنوع ماهی است هدی راه راست هدا بسکون دال
بعضی از شب هزء سخریه و افسوس هیفا زن باریک میان هبی بسکون یا کلمه تلهف و تاسف است یعنی
عجب چنانکه گویند یا هبی یعنی عجبا هضّاء بتشدید ضاد معجمه گروه آدمیان هیغاء زمین پشته کوتاه هنقی
کمان آوازکننده درحین تیرانداختن هیبا نام قومیست از بنی مجاسع هجیری دأب و عادت هلکی
هلاک شوندگان واین جمع هالک است هراوی بفتح ها عصاهای بزرگ واین جمع هرواة است بکسر ها هجی
لفظی که برای علف دادن شتر را آن خوانند هنبا زن احمق هلتا گیاهی است هطلی شتر ماده نرم رفتار
هطلاء بمد الف باران پیاپی همفی کاه باین جانب گاه بآنجانب رفتن واین اسم مصدر است هنا و هنا
وههنا اسم اشارتست بمکان یعنی اینجا هیجا جنگ هجا اندازه هوجاء شتر مادهٔ تیز رفتار و باد سخت که
خانها ازبن برکند هراء سخن باطل و بیهوده هرا گوشتی که نیک پخته باشد هما ایشان دو مرد یا دو زن هناء
بخشش هناء بمد الف قطران باب الهاء مع الباء هرب بفتح ها و را گریختن هبّ بتشدید با از
خواب بیدار شدن و روان شدن شمشیر و نیز در مضروب هبوب جستن باد و آمدن و در ایستادن کاری
هبیب برانگیخته شدن نر برای رفتن بر ماده و جستن باد هباب نشاط و خرمی کردن شتر در رفتار و برانگیخته
شدن نر برای رفتن بر ماده هوب دور شدن و درخشیدن آتش هب احمق شدن هدب دوشیدن
و میوه چیدن هضب بضاد معجمه شروع کردن در سخن و در حدیث بآواز باریدن باران هب بخشش و
بدین معنی امر است و مشتق از هبه است و ماضی او وهب آید و بمعنی بیدار هم آمده کقول العرب هب انّ ابانا کان
حمارا الستامن امّ واحد و بدین معنی اورا ماضی و مضارع نیامده است هادب گریزنده وآنچه گویند ماله هارب
ولا قارب ای ماله صادر عن الماء ولا وارد الیه یعنی لیس له شیء هبب بکسر ها جامه هبابیب جامهٔ بریده و
این مجموع اللفظ مفرد المعنی است هبوب و هبّاب مرد بد دل و ترسنده و در حدیث آمده که الایمان هیوب
یعنی انّ صاحبه یهاب المعاصی و هبوب مرد هیب را هم گویند و هیب مردی که ازو ترسند هدب و هدب ریشه

و مژه

و مژه چشم هاب بکسر با اسم فعل است و این لفظی است که برای راندن اسب گویند هیدب کاهل و آنکه بکاری
درماند هوذب شتر قوی دلیر در رفتار هوب دوری هوب بفتح ها مرد احمق پرگوی و دور هبوب
و هبیب باد گرد انگیز هلّاب بتشدید لام روز باد و باران هنب بکسر ها نام شخصی هذب گیاهی است
و بپارسی کاسنی گویند هدب بفتح دال و هدّاب بضم ها و تشدید دال برگی که پهن نباشد همچو برگ درخت سرو و درخت
گز و مثل آن و هدّاب شاخهاء درخت خرما را هم گویند و ریشه جامه را هم گویند هضّب بتشدید با اسپی که بسیار
عرق کند هصب و هصاب زمین پشتها و بارانها دفعه دفعه هلب موی دم اسب و هر موی سطبر که باشد
و موی یال خوک و موهای سطبر و بدین معانی جمع هلبه است هرجاب شتر دراز سطبر و نام موضعی و دیگ بزرگ
من دستور اللغه

باب الهاء مع التاء

هبة دادن هدایة راه نمودن و راه راست گرفتن هیعة
روان شدن آب و مثل آن بر روی زمین هبّة بتشدید با برانگیخته شدن نر برای رفتن بر ماده هَبّة بفتح ها روان
شدن شمشیر و نیزه در مضروب هیئة ساختن و تهیه از اینجا مشتق است هزة جنبیدن سواران و آواز
و غوغا کردن ایشان و نشاط کردن و آواز کردن جوش دیگ هیادة نوبه کردن و یهودی شدن هرت
دریدن جامه و نیک پختن گوشت و بکسی طعن کردن هَرَت بفتح را فراخ شدن دهن هنبلة رفتن کفتار لنگ براه
هدمة باندازه کردن و باندام نهادن چیزی هرجلة نوعی رفتن همهمة آواز در حلق گردانیدن و آواز
کردن شیر و نالیدن هیت مبالغه کردن در سخن و پیاپی گفتن هت نیک سخن گفتن و بسیار گفتن و دریدن جامه
و ریزانیدن و شکستن هبهبة خواندن کسی را تا بر جهد و جنبانیدن هتهتة ریزانیدن و ستم کردن و بهم آمیختن
هیبة ترسیدن و بزرگ داشتن هرذلة بذال معجمه خود را جنبانیدن در رفتار و جنبیدن چیزی هناة گوازه
شدن هضبة بارانیدن هبت بباء یکنقطه زدن و بیعقل شدن و بددل شدن و سست رای گردانیدن است
هفات و هفت افتادن و فرومایه و احمق شدن و پراکنده شدن هدجة آواز کردن شتر ماده بر بچه خود
و آواز کردن هشاشة گشاده روی شدن و خوش طبع شدن و شاد شدن و سبک شدن و نرم شدن و ناچیده
شدن و پرشیر شدن گوسفند هشوشة ریخته شدن برگ از درخت و نرم شدن نان من الدستور هندسة
اندازه کردن هجرة گذاشتن و جدا شدن هجعة خفتن هرولة لوک لوک دویدن و آن میانه رفتار
دویدن نیز هست هملجة رهوار رفتن هفوة خطا کردن هفاة گریستن هلکة و هلاک که افتادن
و نیست شدن هتملة با خود سخن آهسته گفتن هزملة موی برکندن هدهدة بانگ کردن کبوتر طوق
دار و بانگ کردن اشتر نر برای ماده و جنبانیدن کودک در گهواره تا بخسبد هوشة و هابشة فتنه کردن
و جنبیدن و انگیختن هجهجة بانگ بر سبع زدن و بانگ کردن شتر نر هرهرة جنبانیدن و خواندن گوسفند

هرنزة نوعی رفتن اشتر هبرة بریدن گوشت هروزة مردن هبشة آشفته سخن گفتن هسهسة آواز کردن
حرکت زره و زیور و غیر آن و آواز کردن حرکت آدمی در شب هزهزة بدو زاء معجمه جنبانیدن هفهفة
باریک میان کردن هفهفة سخت رفتن هلهة هلهلة سست بافتن جامه همهمة بانگ کردن [illegible]
و بانگ کردن شیر درنده هیللة لا اله الا الله گفتن همرجة آشفته رفتن و آشفته گفتن هرجلة نوعی رفتن هراقة
ریختن آب و مثل آن هینمة آواز نهانی کردن و سخن چنان گفتن که شنوند و در نیابند هاهاة شتر راهی گفتن
تا بعلف خوردن آید هیعوغة و هیعة قی کردن هذرمة بذال معجمه شتاب خواندن قرآن و غیر آن و سخن شتاب
گفتن هیمنة مهربانی کردن من الدستور و گواه شدن من الصحاح و همین ازینجا مشتق است هذملة بذال معجمه نوعی رفتن
همدة علت سکته که آدمی را پیدا شود هدملة بکسر ها و فتح دال ریگستان پر درخت هدملات جمع هشیلة اسیری و چارپایی
که بی خصمی صاحب گرفته شود و هر جا که باید برده شود و باز بصاحب رد کرده شود هرشمة بتشدید میم سنگ نرم و کوه سفید [illegible]
همة بکسر ها قصد و آهنگ و زن پیر هنمة بکسر ها و تشدید نون مهره است هجاجة احمق هاجنة بتخفیف جیم بز ماده
هرة گربه ماده هریرة گربه کلو این تصغیر هرة است هرزة گربه ای نر و این جمع هرز است هرة بتخفیف را جای خاکستر
هراوة بکسر ها عصای بزرگ هاصة بتشدید صاد چشم پیل من المجمل هفافة باد خوش آرمیده هیمة باران ضعیف نرم
هاویة دوزخ و دره درمیان دو کوه و زنی که فرزندش نایافت شده باشد و بی فرزند مانده باشد هرة نشیب ژرف
و کنده زمین هربتة راهی که بسوی آب رود هوهة بضم اول مرد بددل هکعة بوزن همزه احمق هبوة گرد و غبار
هبوات جمع هبات موضعی است هبیة کنیزک خورد و دختر خورد هبیخة بتشدید یا دختر فربه پر گوشت هنات بر
بسیار گوی و حیت هریت فراخ دهن و وزن منفاة و منفات در کتاب میم مبین است هوادة حالتی که موجب امید وار ساختن
بره و میل و صلح و نرمی هودنة بفتح ها کوهان شتر هسبقعة برسر پا نشستن و این اسم مصدر است هتافة بتشدید تا کمان آواز
کننده در حین تیر انداختن هبیة بکسر ها و فتح یا مشدده پاره جامه هینة بفتح ها ساعت و بعضی از زمان هبیة صورت هیئت
بفتح تا اسم فعل است کقوله تعالی هیت لک یعنی هلم لک یعنی انت لک یعنی بیا بسوی من و کاف اینجا برای تعیین مخاطب مفرد است
چنانچه انت در اذهب انت و اخوک بآیاتی و کما در هلم لکما برای تعیین تثنیه مخاطب است و لام در لک و لکما زاید است برای وصل
هیت بکسر ها و ضم تا نام شهری است هات بکسر تا فعل امر است بمعنی اعط یعنی بخش و بیار و این مشتق از هاتا تا است هدرة
فرو افتادن و باطل شدن هدرة بضم ها فرو افتاده و ناچیز شده هواشات بفتح ها و ضم شین معجمه گروههای آدمیان و رمه های شتران
که بهم آمیخته باشند هرشفة بتشدید فا رگو پاره که آن را با آب باران که بر زمین آمده باشد تر کنند و در ظرف افشارند برای روز حاجت
و این عمل برای کمی آب کنند هالة دایره که برگرد ماه کشیده شده باشد هضبة پشته زمین بلند و یکنوبت باران هفات احمق
هفوة خطا هفوات جمع هامة بتشدید میم چارپا و جنبنده هامة بتخفیف میم سر و پیشانی و مهتر و مرغ شب پر که آن را بوم گویند

وفی در

وتن مرد هبیت بد دل کم عقل هبتة سستی در عقل هنانة پیه اندرون چشم هانة بتشدید نون پیه هننة خارپشت
هنة سختی و نیکویی اندک من الدستور وچیز وزن هنات وهنواة زنان و هنات خصلتهای بد را هم گویند هنت زن
هنیة تصغیر هنه است یعنی زنک وچیزک هنیدة مقدار صد عدد و یا صد درهم از چیزی هبریة سبوسه که در موی سر میباشد
وآن چرکست هبرة گوشت پاره. هزاة بسکون زا آنکه مردم را افسوس دارد هزة بکسرها وتشدید زاء معجمه جنبش سواران
وآواز و غوغای ایشان و خرمی وآواز جوش دیگ هجعة احمق و غافل هجمة تاره اشتر و سختی گرمای تابستان و سختی سرمای زمستان
هجیمة ماست من الدستور هدفة بعضی آدمیان و بعضی خانها هدنة آشتی و آرمیدن هوزة تهمت هذیة بکسرها جهة و کار و سیرت
هدیة آنچه از روی محبت برای دوستان کنند وتحفه برند و شتر وچاروایی که برای حرم کعبه برند تا قربان کنند هداة راه نمایان
واین جمع هادیست هرسیة کوفته شده وطعام معروف که از گندم کوفته وگوشت میکنند هرضة دشنه وچاهک سینه وچاله که در سیب
افتد چون فسرده شود هزیمة جاه وشکست لشکرها هامدة خشک شده و فرو مرده و زمین بی گیاه کقوله تعالی وتری الارض
هامدة ای بلا نبات هاشمة جراحت وضربتی که باستخوان رسیده باشد و استخوان از شکسته باشد هباشة آدمیان جمع شده و مال جمع شده
هیشة گروه آدمیان هبرغة نی که شبان نوازد هیضلة جماعت اهل سلاح ولشکر بسیار و آواز آدمیان و شتر ماده بسیار شیر
وزن پیر هزقة زنی که پرخنده کند هربلیلة چیزی هیهات بفتح تا اسم فعل است بمعنی بُعد یعنی دور شد هلبسیة
چیزی زبون هردبة بتشدید با مرد بد دل وزن پیر هنبثة کار سخت هبیئة گروه آدمیان هیضة نوعی از شکم رفتن
واین اسم مصدر است همشة انبوهی جانوران ومردم وجنبش جانوران ومردم هلاة بتشدید لام باران هافة شتر ماده که
زود تشنه شود هدقة قدری از مال هدفة بکسر دال اشتر ماده که سخت آرزوی نر داشته باشد هقعة بوزن همزه مردی که
بسیار خسبد وبسیار تکیه کند هقعة وهنعة دو منزل قمر باشند وهقعه دایره را هم گویند که بر سینه اسب باشد هرعة
بکسر را زن زود انزال هیاطلة قومی اند از هند هجمانة بضم جیم مروارید و نام زنی هلبة سختی و قوی و یال خوک
وموی دم اسب وهر مویی که سطبر باشد هلعة بوزن همزه مردی که سخت ناشکیبایی کند و مردی که زود گرسنه شود هلة بکسرها
وفتح لام مشدده بزغاله ماده هلوفة بکسرها وتشدید لام ریش بزرگ همجة گوسفند ماده لاغر ومگسک خردیست مانند
پشه هتامة آنچه شکسته باشد از چیزی هناذکة هندوان واین هند است بغیر قیاس هرابذة بذال معجمه مجوسیان
که در خدمت آتش باشند وآتش برافروزند هاجرة نیم روز که در غایت گرمی باشد هبیتة باد گرد انگیز هرطة گوسفند
ماده بزرگ هیعة وهایعة آواز سخت ترس آور همزة آنکه در عقب مردم عیب گویی کند هینمة آواز نرم هنبقة
نام مردیست که در غایت حماقت بوده است هراکلة موضعی که از آب دریا موج بسیار کند هرکولة زن سطبر فربه ارزنده سرون
هلواعة شتر ماده تیز رفتار هلباجة مرد احمق هرشمة شیر درنده باب الهاء مع الثاء هیث اندک چیزی
دادن هلاث نرم شدن وعضو آدمی سست شدن هنابث کارهای سخت هلبوث بوزن فردوس مرد احمق

هلث گروه من المهمل باب الهاء مع الجیم هرج بسیار کشتن و بسیار قتل کردن و مجامعت کردن و فتنه کردن و آمیختن و
بسیار رفتار کردن اسب هرج بفتح را سرگشته شدن اشتر از سختی گرما هیج و هیاج برانگیختن و برانگیخته شدن و این لازم
و متعدی آمده است و کارزار کردن و زرد شدن گیاه و خشک شدن هیج آماهیدن و زدن و این غیر مصدر هم آمده هوج
شتاب کردن و دراز شدن و احمق شدن هجیج برافروخته شدن هزج آواز کردن رعد و آواز خوش کردن هلج
سخن سست با اعتبار گفتن هنج بنگید فرو آب خوردن شتر هیج غبار من القضاب هجهج بفتح ها لفظی است که برای راندن
گوسفند گویند هج هج و هج هج لفظی است که برای راندن سگ گویند و برای راندن شتر هم گویند من الصحاح و الکدستور هایج
تندی و غضب و شتری که آرزوی جماع داشته باشد هج هج بضم ها آبی که شیرین و خوش بنخ و گوسفند ز هجاهج سطر فراج
بتشدید راء مهمله اسبی که بسیار رفتار کند هوج بادهای سخت و این جمع هوجاست هجیج مردم فرومایه احمق و مگسهای خورد و
گوسفندان لاغر و این جمع همجاست هجیج رود خانه ژرف هذاج و هدجدج شتر مرغی که لرزان براه رود و هداج
نام اسب هم هست هزلج بزاء معجمه آواز بلند هودج مرکب چیست و سبک باب الهاء مع الحاء هبیج پسر فربه نازک اندام
باب الهاء مع الدال هجود شب خفتن و شب بیدار بودن و شب نماز کردن و این از لغات الاضداد است همود فرو
مردن آتش و کهنه شدن جامه و بی گیاه و خشک شدن زمین و گیاه هند دل بردن من المجمل هود توبه کردن و محو شدن
و بمعنی اولست قوله تعالی انا هدنا الیک ای تبنا الیک هرد شکافتن و دریدن جامه و مهری انگیختن گوشت و طعن و عیب کردن کسی را و
زنگ زرد کردن چیزی را هید جنبانیدن و راندن و منع کردن هدید آواز کردن چیزی که بغید هد شکستن عمارت و خراب کردن
آن و فرو شکستن مصیبت و اندوه صاحبش را و سست کردن و شکستن هر چیزی را که باشد و ثنا کردن کسی را بقوت و نیز و مند هد
و هد مرد ضعیف و بخشنده هد بضم ها کلمه ایست که خرا گویند در وقت آب خوردن هداد نام قبیله ایست از یمن هدهد
مرغیست معروف که بزبان کابل شانه بسر گویند و کبوتر نر را هم گویند هرد زرد چوبه هاید گیاه خشک و جامه کهنه هبید دانه
حنظل و حنظل در کتاب الجامعین است هبود بتشدید باء نام موضعیست هاد بتشدید دال آواز و صدایی که از دریا آید و اهل ساحل
شنوند و از آن زلزله بر زمین پیدا شود که بواسطه آن چشم آب بریزد هند هندوستان و نام زنی و مقدار دویست عدد از شتر
و بمعنی آخر از مجمل منقولست هنود هندوان و زنانی که مسمی بهند ند هود بفتح واو کوهانهای شتران و او جمع هوده است
هاجد خسبیده باب الهاء مع الذال هذ شتاب بریدن و شتاب چیزی خواندن هربذ مجوسی که آتش بر می افروزد
و در خدمت سیاشد و این جمع هرابذه است هذوذ برنده باب الهاء مع الراء هر گوسفند را خواندن هراد علت برای
پیدا کردن شتر هر بفتح ها کروه و ناخوش شمردن هذر و هذر بذال معجمه بیهوده گفتن و بسیار گفتن هور و هود خراب شدن
و شکسته شدن و تهمت نهادن هجر گذاشتن و وابریدن و جدایی کردن و بیهوده گفتن و ریسمان در پای شتر کردن و در نیکاه میان
بابر شتن و بزرگوار شدن و از بمعنی گویند هذا الهجر منه ای اکرم هجر بضم ها هرزه گفتن هدور افتادن هدر و هد

بدال مهمله باطل و هرزه شدن خون یعنی بی قصاص شدن و جوش زدن شراب و سطبر شدن و آماهیده شدن **هدیر** جوشیدن شراب
و آواز در حلق گردانیدن اشتر نر و سرائیدن کبوتر **هصر** چیزی را گرفتن و بسوی خود کشیدن و چیزی را شکستن **هریر** بانگ کردن
سگ و ناخوش داشتن چیزی را و خشک شدن گیاه **هبر** گوشت بریدن **هبر** بفتح با بسیار گوشت شدن و فربه شدن **هزر** بزاء
معجمه زدن و عیب کردن **هظر** بچوب زدن **هکر و هکر** سخت و عجب کردن و مقدمه خواب آمدن **همر** اشک ریختن و آب
ریختن **هادر** شیر آشامیدنی غلیظ که بالای او لبنه بود و شبیش روشن بود **هراد** علتی است که شتر را پیدا شود **هفور**
تشدید واو دراز بالا **هکر** بکسر کاف عجب گیرنده **هدر** باطل و افتاده **هذر** بذال معجمه مکسوره بیهوده گوی **هر** کربه نر
و مکروه و ناخوش شمرده و نام زنی و ساس بر موضعیت **هور** کربای ده و او جمع هره است **همار و هذار** سخت
بیهوده گوی **هجار** زه کمان و ریسمان شتر بند من الدستور **هرور** انگور زبون که از رزافتاده باشد **هرهور** آب بسیار که
آواز کند در رفتار **هرهیر** پارسی است مخصوص من المجمل **هار و هایر** افتاده شده و خراب و شکسته شده و اصل هار هایر بوده
که قلب مکان کرده اند و هاری ساخته و ضمه یا را حذف کرده اند و یا بالتقاء ساکنین افتاده شده و هار شده **هجر** بفتح جیم نام شهری
هجر و هجیر میانه روز که در غایت گرما باشد و حوض بزرگ را هم گویند که آنرا احمض خوانند **هواجر** نیم روزهای که در غایت
گرما باشد و این جمع هاجره است **هجیر** بکسر ها و تشدید جیم داب و عادت **هبر و هبیر** زمین دشت غیر کوه **هبور** جمع و هبور
سنگهای کوه را هم گویند و هبر گوشت را هم گویند **هنبر** بکسر ها بچه کفتار و خر کره ام الهنبر ماده خر و ماده کفتار **هتر** سخن
باطل و سخن بیهوده و چیز عجب و سختی زمانه **هاتر** باطل و بیهوده **هور** رمه گوسفندان من المجمل **هبیر** بکسر ها و شمال **هیر**
بفتح ها **ایر هویر و هیار** میمون پرموی و هویر سوسن را هم گویند من المجمل **هیصر و هصور و هصار** شیر درنده
هیشر و هیشور درختی است **هزبر** بکسر ها شیر درنده **هزنبر** بفتح ها و سکون نون مرد بدخلق **باب الهاء مع الزاء**
هز و هزیز جنبانیدن **همز** سخن چینی کردن و عیب کردن و زدن و دفع کردن و فشردن **هنبز** مردن من المجمل **هنداز**
اندازه و این پارسی معربست **هزیز** آواز باد و آواز سگ **هزاهز** فتنها **هزهاز و هزهز** جنبنده **هماز**
و همامز از پس مردم عیب کننده و سخن چینی کننده **باب الهاء مع السین** **هوس** سخت کوفتن و سخت خوردن و آهسته
رفتن و آهسته راندن و آهسته چراکنان رفتن اشتر در شب **هوس** بفتح واو عشق کاری داشتن و دیوانه شدن **هجس**
در دل و در خاطر در آمدن **هلس** لاغر کردن و ربودن **همس** آواز نرم کردن و آهسته جنبیدن **هلبس** رفتن و هزیمت دادن لشکر
هدس راندن من المجمل **هرس** کوفتن **هلاس** لاغر شدن **هسیس** سخن پنهان **هلس** راز و نیکوئی بسیار من المجمل **هساهر**
آوازهای جنبانیدن و آوازهای زره و جوشن و زیور و مثل آنها **هسهاس** شبان که گوسفند را در تمامی شب چراند **هواس**
شیر درنده **همس** آواز نرم **هجس** سخن نرم که شنفته شود و فهمیده نشود که آواز چیست **هاجس** در دل آینده
هجارس دد و دامی که شب گردد **هجرس** روباه **هرس** جامه کهنه من المجمل **هراس** درختیست بسیار خار **هرس**

بکسر را کربه و شیر درنده محکم هُلاس بضم ها و تخفیف لام بیماری و لاغری هماس شیر درنده محکم هموس شیر نرم رفتار هرماس شیر درنده
هرحابس بزرک هلکس مرد فرومایه ناکس هلقس کرک لاغر بدحال هلاقیس جمع هوس عشق و دیوانکی هلبس
کرک لاغر و کار و کاری برای زرعت باب الهاء مع الشین هش بلک درخت فرو ریختن برا کوسفند کقوله تعالی و اهش بها علی غنمی
هلبش فراهم آوردن و کسب کردن هراش سکا نرا در هم انداختن برای جنک هیش جنبیدن و دوشیدن هوش جنبیدن و بر آمیختن
هشاش شادی کننده هشیش نرم هش نرم و ناچسبنده و اسبی که عرق نکند و مرد کشاده روی غیر عبوس و مرد شادمان و شتر ماده
بسیار شیر و عرب مدح مرد را که کند کوید هو ش بسیار هش مرد شتاب کار و چست کار هَمّش بفتح و تشدید میم و کسر راء زن پر شیر
و شتر ماده پر شیر و نام سکی هشوش کوسفند پر شیر باب الهاء مع الصاد هبص شادمان شدن هصهص کرک هصیص
نام شخصی باب الهاء مع الضاد هض شکستن و کوفتن هیض شکستن استخوان بعد از و بستن آن و به بیماری باز آوردن هرض دانهاء
خورد مانند آبله هضیض شکسته و کوفته هضاض شکننده باب الهاء مع الطاء هیاط آواز و فغان کردن مردم هبط
فرود آمدن و لاغر کردن و نقصان کردن هبوط فرود آمدن و نقصان شدن هرط بهم آمیختن و کسی را عیب و طعن کردن همط ستم کردن
و کار باطل و بی اندازه کردن چیزی هبط شتر ماده لاغر هبوط زمین سراشیب هراط کوسفندان ماده بزرک و اوجمع هرط است
باب الهاء مع الظاء هع و هواع قی کردن هواع قصد بر جستن کردن هم آمده هنع پیچیده شدن کردن شتر و شتر مرغ و شل شدن
و کوتاه شدن همع و هموع فرو ریختن اشک از چشم و آب از جایی روان شدن هزع بزاء منقوطه شکستن و کوفتن و شتافتن و خسپیدن
هرع براء غیر منقوطه شتافتن و روان شدن هبع و هبوع بدلی کردن و هیع بمعنی روان شدن آب و مثل آن هم آمده هجوع
خفتن و شکسته شدن و کرسنه شدن و غافل و احمق شدن هطوع چشم بر چیزی انداختن و چشم از آن بر داشتن هکوع استادن و آرمیدن
هکاع سرفه کردن هلع بفتح لام سخت ناصبری کردن و حریص شدن هودع شتر مرغ هزیع بعضی از شب و مرد احمق هطلع بتشدید
لام دراز بالا و بزرک هبلع بوزن درهم سخت خورنده هاع و هایع بددل هدع کلمه ایست که بدان خاموش کنند شتر بچکان را
هرع خون روان و مردی که زود و در کراید هبنقع احمق هرکاع بچه کرک لاغر سرون هجرع مرد دراز و سبک و چست هلواع
شتر ماده تیز رفتار هالع شتر مرغ تیز رفتار هموع بفتح ها روان همع ابر باران آرنده هبیع بکسر ها و فتح یا مرک و بغین منقوطه هبین
مغیث هملع شتر چست و تیز رفتار و کرک همیسع مرد قوی و نام شخصی هجنع بتشدید نون دراز سطبر و پر داغ سر و شتر مرغی که سر او
کل باشد هلوع و هلع سخت شتابنده و حریص و سخت ناصبری کننده هُلع بضم ها حریص هِلَع بکسر ها و فتح و تشدید لام ز غاله نر
هبع شتر کره نر آخر زاییده شده هجیع بعضی از شب هجع غافل و احمق هیرع مرد بددل ضعیف و با دشخت همقع بتشدید میم
میوه درخت باب الهاء مع الغین هبوغ خفتن همیغ مرک باب الهاء مع الفاء هیف بفتح یا باریک شدن هتف
و هتاف آواز دادن هرف غلو کردن در مدح و زود میوه آوردن درخت خرما هفیف آرمیدن و شتاب رفتن و سبک شدن
هیفوف بددل احمق هفاف آرمیده و درخشنده و سبک باریک و تنک هفهاف تنک و شفاف هفا بر تنک باران

العین

ونوعی از ماهی خورد وشان عسل که در وعسل نباشد و زرعی که در آخر روید و دندانهای آن **هدف** جای بلند وخیز بلند وآماجی که بدان تیر انداز

کنند ومرد بزرگ **هلوف** مرد گران جثه بزرگ ریش ومرد پیر ومرد دروغ گوی واشتر نر بزرگ وروز ابرناک من المجمل **هیف** بکسر ها

باریک میان وا وجمع اهیف است **هیف** بفتح ها باد گرم **هجف** بتشدید جیم شتر مرغ پیر ومرد کاهل **هزف** بتشدید فا شتر مرغ پیر

باب الهاء مع القاف **هدق** شکستن **هرق** ریختن **هزق** بزاء منقوط رعد سخت **هبق** شتر مرغ **هبنیق** خدمتگار

هبانیق جمع **هراق** بفتح ها بریخت وا و ماضی است **همق** گیاه نرم **باب الهاء مع الکاف** **هتک** پرده دریدن

هلک و**هلوک** و**هلاک** نیست شدن وافتادن **هذا ذیک** من تراپیش کنم پس من تراپیش کنم کذا فی الکشاف

هلک زدن وخراب شدن جای **هواق** احمق شدن من المجمل **هک** باران سخت **هنّاک** پرده در **هناک** و**هنالک**

آنجا **هلوک** زن فاحشه **هلک** بفتح لام هلاک شدن وزمین فروافتاده در میان دو کوه **هالک** فوت ونیست شونده ونیست

شده **هلاک** و**هوالک** جمع **باب الهاء مع اللام** **همل** بسکون میم و**همول** ریختن اشک از چشم وشب فرستادن **هدیل**

و**هدل** بفتح دال سرائیدن کبوتر وقمری ومثل آن وهدل بفتح دال دراز شدن لب شتر را هم گویند وفروافتادن لب شتر نو سطح

جراحت هم گویند **هلل** ترسیدن **هزل** لاغر کردن ومسخرگی کردن **هزال** لاغر شدن **هبل** فوریختن ورواکردن **هبل** بفتح ها

بافرزند شدن مادر وگم کردن مادر فرزند **هتل** و**هطل** باریدن باران وروان شدن اشک از چشم **هول** ترسانیدن **هجل** انداختن

هالّ بکسر اللام مع التنوین لفظی که برای راندن اسب گویند **هبل** بفتح ها مال بسیار وخیری بسیار ودیگ **هلال** ماه نو وسر نیزه وشاخ

واب اندک که در تک چاه بود وآسیا سنگ گوشه شکسته ونام قبیله ایست وآهن پاره یا چوبها که بآن فراهم آورده شود هر دو طرف چوب پالان شتر را

وبدانکه عربان ماه نو را که اول شب برآید تا شب سیم هلال گویند وبعد از سیم تا آخر ماه قمر گویند **هلهل** جامهٔ زبون بافته وشعر خوب بافته و بعض

هلاهل آب بسیار صافی **هولول** مرد سبک **هدمل** بکسر ها جامهٔ کهنه **همرجل** اسب نیک وشتر چست رفتار کشاده گام **هرطال**

دراز **هبل** بکسر ها وتشدید لام بر کاهل گران تن **هبول** زنی که اورا فرزند نماند **هبال** مرد شکار کر **هبل** بضم ها وفتح با

نام بتیست **هیطل** روباه وجماعت اند که با ایشان غزا کنند **هوجل** مرد شتاب کار ومرد دراز احمق وشیر تیز رفتار وسبک دراز وبیابانی

که در وهیچ نشان نبود **هجل** زمین وشت وزمین نشیب وهامون که مابین کوهها واقع بود **هجول** زن فاحشه فاجره من المجمل **هطل** و**هتل**

ابرهای باران بارنده **هطل** و**هاطل** بسیار بارنده **هزیل** قبیله ایست **هرقل** و**هرقل** نام ملکی است از ملوک روم **هنطل** شتر

مانده شده وراهی که آهسته رود **هطّال** بتشدید طا نام کوهیست **هقل** شتر مرغ جوان **هلل** اول باران **هدال** شاخ درخت فرو شسته

شده **هدل** و**هدال** شتر دراز لب **هدیل** کبوتر **هل** وست وبد ستی وبمعنی اخبر است قول حق تعالی هَلْ أَتَىٰ عَلَى الْإِنسَانِ

حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ **هذلول** بضم ها زمین پشته خورد ومرد سبک وتیز سک **هذالیل** جمع **هدامیل** موی که افتاده باشد **هزال** الاعری

هزال و**هاذل** مسخره **هزل** مسخرگی وسخن بیهوده **هنضل** بضاد منقوطه لشکر بسیار **هیکل** بنای بلند واسب سطبر دراز

وگیاه سطبر وخانهای بتهای نصاری **هیل** بکسر ها دار وئیست واو نوعیست از فاقله **همل** بفتح میم شتر وگوسفندی که بی شبان چرا کند شب وروز

ورنگ

وآب صباح که هر که خواهد بردارد وکسی منع نکند **باب الهاء مع المیم** هجم ویران کردن واز بن برکندن وتمام شیر پستان از دوشیدن هجوم
در آمدن وقتی از اوقات درو در افتادن وناگاه فرا رسیدن وناگاه بر سر چیزی در آمدن واو متعدی وغیر متعدی آمده وچشم بگو فرو رفتن
همّ قصد کردن وگدازانیدن واندوهگین کردن ودر خواب کردن زن کودک را بآواز خوش هتم دندان پیش شکستن هثم بثاء سه نقطه
بخشیدن هقم بفتح قاف سخت گرسنه شدن هدم ویران کردن هدم بفتح دال سخت آواز کردن شتر ماده شتر نر را هزم
شکستن لشکر هرم پیر شدن هشم بالشین والبین خسته شدن هضم گوارانیدن وکم کردن از حق چیزی وستم کردن وشکستن
هضم بفتح ضاد بهم در رفتن هر دو پهلو وباریک میان شدن هیم شیفته شدن از عشق وروی بچیزی آوردن وبغیر راه راست رفتن
وگمراهانه رفتن وسخت تشنه شدن هیام تشنه شدن وشیفته شدن بعشق همیم نرم رفتن هذم بریدن وبشتاب چیزی خوردن
هکم متعرض آدمی شدن وبغفره شدن هم اندوه هموم جمع هامه سر پر چربش واکداخته وکوهان شتر وچربش آن
هم ایشان کرده مردان همام مهتر وپادشاه بزرگ همت هلقام مرد وسطبر ودراز وشیر درنده ونام مردی همیم همتها
هیثم بچه عقاب وریگ پشته سرخ ونام شخصی هاصم دار وئیست وراجوارش گویند هضم بکسر ها زمین دشت هموار
هضوم جمع هضم بفتح ها دار وئی خوشبو هموم بفتح ها چاله پر آب هرم بکسر ها مرد سخت پیر ونفس وعقل ونام شخصی
هزمن نقیوری پیری هرم بسکون راگیاهی است هادم شتری که گیاه هرم خورد هزم بزاء منقوطه شکسته شده از چیزی
هزایم چاهها واو جمع هزیمه است هزیم آواز رعد هزم باران سخت ریزنده هرهیم بکسر هر دو ها خر آواز کننده باکرفکی
کلو همّ بکسر ها وتشدید میم مرد سخت پیر هوامّ بتشدید میم مار ومور وکردم وسایر حشرات الارض واو جمع هامه است همام
بکسر میم اسم فعل است بمعنی لم یبق شئ یعنی چیزی نمانده است هیم شتران تشنه قوله تعالی فشاربون شرب الهیم هیام بضم ها دیوانگی
وعشق وتشنگی سخت وعلتی است که شتر را پیدا شود از غایت تشنگی هیام بکسر ها شتران تشنه هیام بفتح ها ریگ نرم من الصحاح ودر دستور
اللغه بکسر ها منقولست هیم جمع هجور ها شجکه درخت وخانه ومثل آنرا بر کند هجم قدح بزرگ هرشمّ بکسر ها وتشدید میم سنگ
نرم وکوه نرم هدم بکسر ها جامهٔ کهن هدیم شتر ماده که آرزوی نر کند هدم باطل وآنچه عرب گوید الدم دم والهدم هدم یعنی
زندگانی شما زندگانی ماست ومردن شما مردن ما هدم بفتح ها ودال باطل وآنچه از جا خراب شده بیخ وفرو ریزیده ودر چاه افتاده باشد
هام مهتران ودلیران سرها وپیشانیها وبدنها شب پر واو جمع هامه است وبمعنی مفرد هم آمده هذام بذال منقوطه شمشیر برنده هیذام بذال
منقوطه مرد دلیر هشیم درخت وگیاه خشک شکسته ومرد ضعیف بد دل هیضم شیر درنده ومرد قوی هضیم بضاد منقوطه اول بار
خرما وستم کرده شده وزنان باریک میان ولطیف میان هقم دریا ومرد پر خورنده هقم بفتح ها وتخفیف میم مرد سخت گرسنه هیقم شتر
مرغ دراز وآواز دریا وآواز خاییدن لقمه طعام هلم بیاور وبیارید وبیایید واو اسم فعل است مفرد وجمع آمده است وبمعنی مد هم آمده
باب الهاء مع النون هون وهوان خوار شدن هون آسان شدن وآرام گرفتن هذیان بیهوده گفتن هتن و
هتون سخت باریدن باران هیجان بر انگیخته شدن جنگ هدجان لرزان رفتن پیر وشتر مرغ در راه هجران از کسی بریدن وجدا شدن

هن وهنین بانگ کردن شتر ماده وگریستن آدم هبشان اندک چیزی بخشیدن وجنبیدن هیعان کردن برکشیدن شتر وخود رفتار
هوسان نرم رفتن هُمعان نرم روان شدن واشک ریختن چشم هتلان بالتاء والطاء باریدن باران همیان روان شدن آب و
اشک وامثال آن هفوان خطا کردن هملان فرو ریختن اشک از چشم همتان شیفته شدن بعشق وبجایی متوجه شدن هدون
آرمیدن وآرامانیدن واو متعدی ولازم آمده هیفان بیاء دو نقطه تحتانی بدل شدن هلیون بکسر وفتح ها وهلیون بضم وفتح
گیاهی است که مارچوبه گویند هاجن دختری که پیش از بلوغ بشوهر داده شده باشد وگره ماده از هر بهیمه که باشد همدان بسکون میم
نام قبیله ایست از یمن هیدان بدل هذربان مرد بسیار گو وبسیار گفتار هران دو گوسفند هزبران بدل خلو هیملان
مال بسیار هیبلان نام جایی وبعضی گفته اند که نام قبیله ایست از یمن هیدان بدل هاتن وهتون ابر باران بارنده
هتّن بتشدید تا جمع هاتن وهتن بضم ها وتا جمع هتون هجین آنکه پدرش آزاد باشد ومادرش کنیزک وشتر بزرگوار
وچیزی زشت واسبی که پدرش عربی باشد ومادرش غیر عربی هوزن بفتح ها غبار ویکنوع مرغی هوازن نام قبیله وجمع هوزن هم باشد
هن بتشدید وتخفیف نون چیزی وایر وفرج وبمعنی فلان هم آمده است درندا چنانکه گویند یا هن ویا هنت هزان نام قبیله ایست
هُنَیّان کرده زنان هیمان وهیفان تشنه همیان بکسر ها کیسه که در وی زر کنند ونام شخصی هدان بدل ومرد احمق هدون
جمع هجان شتران سفید وشتر بزرگوار وزن بزرگوار وزمین پاک وسفید واو مفرد وجمع آمده هجاین جمع هبن وهبیّن
آسان دو هاون معروفست هواوین جمع هرمان بفتح وکسر را نام عمارتیست در مصر هرمان بضم ها وسکون را عقل است
هیّبان بکسر ها مشدد وشبان وکفک دهن شتر وبدل هذیان سخن بیهوده باب الهاء مع الواو هبو برخواستن گرد وفرو نشستن
آتش هجو بد کسی گفتن یعنی ذم کردن هزو افسوس داشتن واو اصلا مهموز اللام است که همزه را بواو قلب کرده اند همچو کفواً
هذو بیهوده گفتن وشتابیدن هفو بضم ها وفا دویدن وپریدن مرغ هفو بفتح ها وسکون فا گرسنه شدن هدوّ بتشدید واو
آرامیدن واو در اصل هدؤ مهموز اللام است هرو زدن هوا ویک مرد هجو شعری که بذم مردم گفته باشند هُدُوا فعل ماضی است
مجهول برای جمع مذکر غایب واو مشتق از هدایه است یعنی راه راست نموده شدند هاتو فعل امر است مشتق از مهاباة یعنی بخشید شما یا بیایید
هلمّ بیارید وبیایید هنو فرج زن وایر مرد وچیزی باب الهاء مع الهاء هذه وهاته این زن واین هر دو
اسم اشارتست باب الهاء مع الیاء هدی سیرت نیکو داشتن وپیش رفتن همی دویدن آب وروان شدن وگریختن
چارو وبچراگاه رفتن وبمعنی رها کردن هم آمده من الدستور هوی بضم وفتح ها فرو افتادن وبنشیب افتادن واز بالا فرود
آمدن هُوی بضم ها بمعنی سرانشیب رفتن هم آمده است هَی او یکزن هواهی سخن باطل هدیّ بکسر ها وتشدید یا هدیه وعروس واسیر
ومردی که او را حرمتی باشد وزنی که بخانه شوهر فرستاده باشند هُدْی بسکون دال چارواییکه بهدیه بجانب کعبه برند برای قربان وشتر
وکارها وجهتها وبدین ومعنی اخیر جمع هدیه است وبمعنی مفرد هم آمده هبرقی آهنگر وزرگر هبهی شبان وقصاب وجوانی که چلد وچست
باشد هزّی فعل امر است برای واحد مؤنث مشتق از هزی یعنی بجنبان تو ای زن چنانکه در قرآن در سوره مریم در قصه او آمده است که وهزّی الیک

بجذع النخلة هبی کنیزک خورد و دختر خورد هبرزی سوار زرین و مرد خوب روی هوی یعنی از شب هادی آرام گیرنده و راه نماینده
و پیکان تیر و گردن گاوی که در خرمنگاه در آرند و دیگر گاوها را بر گرد او گردانند تا خرمن خورد شود هافی گرسنه هی بتشدید یا آزیده
عرب گوید ای هی یعنی ای خلق هوهی بتخفیف یا یعنی دور شو و این لفظی است که برای راندن اسپ گویند هابی خاک گور هاتی فعل امر است
برای واحد مؤنث یعنی اعطی یعنی بخش ای زن هاتی اسم فعل است برای واحد مؤنث بمعنی بیا هاجی هجا کننده حروف و هجو کننده هاذی و
هاتی این زن و این هر دو اسم اشارتند هماذی بضم ها و تشدید یا شتر بشتاب رفتار هماذی بفتح ها سختی باران هالکی نام آهنگری است
منسوب بهالک

کتاب الباء

باب الباء مع الالف یویو مرغی است مانند باشق یعلی نام
شخصی است یربنا منا بنتامی یتیمان یا حرف ندا و نام حرفیست از حروف تهجی بهما بیابان بی راه یلا بتشدید لام زنی که دندان
پیشین او کوتاه باشد یفی بفا یعنی باز میگردد یفجی بقاف یعنی قی میکند و جامه که بسیار رنگ باشد گویند هذا ثوب یقی الصبغ یتغفا و اگر
یکلو نگاه میدارد و یتمطی میخرامد یسری دست چپ و راه آسان و آسانی و خوشی یمنی دست راست یتماسا بتخفیف سین خود را بخری
میساید و جماع میکند و این لفظ اصل یتماسن بوده است سین دوم را بالف قلب کرده اند برای خفت یتماساشه باب الباء مع الباء باب
خراب یلب سپرها و پوست و جوشنی که از پوست کرده باشند و پوست شتر سفید یعبوب اسب تیز رفتار یعسوب نام مرغیست مانند ملخ و امیر
نحل و مهتر قوم یعاسیب جمع یعقوب کبک نر یعاقیب جمع و یعقوب پدر یوسف است علیهما السلام یثرب نام موضعی و ینبوب
گیاهی است یثرب نام مدینه است عظمها الله تعالی یعزب بعین مهمله و زاء معجمه و ضم با فعل مضارع است یعنی دور شود و غایب شود یشب سنگ
یشم باب الباء مع التاء یقظة بیدار شدن یعارة عرض کردن شتر نر بر شتر ماده که دانسته شود که شتر ماده آبستن دارد یا نه یسراة
چهار دست و پای چارپا که سبک رفتار باشد یسرة طرف دست چپ یسرة بفتح سین خطهائی که بر کف دست باشد و نشانی که بر و باشد و او مفرد و جمع
آمده است یسارة توانگری یمنة طرف دست راست یمنة بضم یا جامه بردیمنی یعرة بزغاله که در صیدگاه شیر بندند برای صید شیر
یمامة ماده کبوتر و نام کنیزک کبود چشم که مقدار سه فرسنگ راه چیزی میدیده است چنانکه عرب گوید فلان ابصر من زرقاء الیمامه و نام ولایتی است
یعملة شتر ماده قوی در کار یاقوت جوهریست معروف یماودة زن جوان نازک اندام یقظة بیداری ینبوت درختی است
خاردار یلبة جوشن از پوست یراعة نی که از و قلم سازند و قلم ناتراشیده و نیی که میبوازند و بد دل و نیستان و مانند مگس جانوری است
که شب پرد و دنباله او مانند آتش باشد یبوسة خشکی یلغة بزماده سفید باب الباء مع الثاء یغوث بتی است باب الباء مع الجیم
یلج فعل مضارع است مشتق از ولوج یعنی در رود کقوله تعالی حتی یلج الجمل فی سم الخیاط یرندج پوست یلنجج و یلنجوج چوب عود خوشبو
یهیج بضم جیم فعل مضارع است یعنی برانگیزد باب الباء مع الحاء یوح آفتاب یبروح دارو ییست باب الباء مع الخاء
یافوخ موضعی که از میان سر که می جنبد یافیخ جمع باب الباء مع الدال یراد بد پراکنده ید دست و نعمت و نیکی و ملک و
منت و توانائی و خواری کقوله تعالی حتی یعطوا الجزیة عن ید و هم صاغرون ای عن ذلة و آنچه عرب گوید سقط فی یده یعنی پشیمان شد
یدالقوس خانه بالاین کمان در وقت تیر انداختن یدالباب گره بالائین در یدالدهر یعنی همیشه یدالثوب آنچه از جامه

یدالید

زیاد آید و چین چیدن بر چیزی **یعضد** گیاهیست که آنرا طرشقوق گویند من الدستور و خار را هم گویند من الدستور **یلبید** و
بسیار گوشت **یلندد** بنون دشمن سخت **یهود** جهود و او جمع یهودیست **یماود** نازک و نام موضعی **یَعِدُ** وعده
نیک میدهد و بمعنی اول مشتق است از وعد و بمعنی دوم از وعید **یکاد** میخواهد و نزدیک میباشد **یزیدُ** بفتح یا و ضم دال نام شخصیست
و فعل هم آمده یعنی افزون میشود **باب الیاء مع الراء** **یرد** سخت شدن سنگ **یعار** بضم یا و **یعر** بفتح یا بانگ کردن بز
یسر و **یسیر** آسان شدن و یُسر قمار باختن را هم گویند **یسر** بر راست تاپیدن ریسمان چنانکه در وقت تاپیدن دست راست بطرف
خود کشیده شود و دست چپ بطرف بالا و او بخلاف شر راست و شتر گشتن و بخش کردن آنرا هم گویند **یسیر** آسان و اندک **یسعور**
درختی است که از وی چوب مسواک گیرند و نام موضعیست **یعر** بزغاله که در صیدگاه شیر بندند برای صید کردن شیر **یعمور** بزغاله و سنگ
خور و **یعامیر** جمع **یسار** بفتح و کسر یا طرف چپ و توانگری **یاسر** ظرف و قمارباز و نام مردیست **یبس** زمین گوگنده
زمین **یعصر** نام قبیله ایست **یشکر** نام نوح پیغمبر علیه السلم و قبیله **یعور** گوسفندی که بر دوشند و خود شاشد **یکثر** فعل مضارع
یعنی کم میکند و طاق میکند **یَذَرُ** فعل مضارع است یعنی میگذارد **یخور** دراز **ینکور** گوره را یعنی غیر شارع **یجبور**
شادان **یذکر** نام قبیله ایست **یعفر** نام مردی **یعفور** بچه گاو کوهی و بره آهو **یعافیر** جمع **یهبر** بسکون ها و تشدید را
یا سنگ سخت و صمغ درخت موز و سراب بیابان **یهمور** مرد بسیار کوشش و پیشانی و سرو و بعضی از شب و شب بزرگ
یحمور خر بزرگ یعنی حمار وحشی **باب الیاء مع السین** **یاس** نا امید شدن و داشتن **یبس** و **یبس** خشک شدن
یابس خشک کننده **یبس** گیاه خشک **یبس الماء** عرق را گویند **یبس** خشک و جمع یابس هم آمده **یبس** بفتح با خشک و آنکه
به نیکی چیزی نوسید و گوسفند ماده که او را شیر نباشد **یئوس** نا امید **یونس** نام پیغمبریست علیه السلم **یس** که در قرآن آمده است
یعنی یا سید و یا انسان **باب الیاء مع الصاد** **یحص** آزموده کردانیدن **باب الیاء مع الضاد** **ینقض**
فعل مضارع است یعنی بنیاد و عمارت کقوله تعالی یُرِیدُ اَنْ یَنْقَضَّ فَاَقَامَهُ **ینقاض** فعل مضارع است یعنی شکسته شود و ویران
شود **باب الیاء مع الطاء** **یعاط** بکسر یا کلمه ایست که برای راندن گرگ گویند **باب الیاء مع الظاء** **یقظ** بضم
و کسر قاف بیدار **باب الیاء مع العین** **ینع** بضم و فتح یا و **ینوع** رسیده شدن میوه **یراع** سوزن **یرقوع** گرسنگی
سخت **ینبوع** چشمه آب کقوله تعالی حَتّٰی تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْاَرْضِ یَنْبُوعًا **ینابیع** جمع **یدع** بضم عین و سکون دال که
در قرآن آمده است که یَوْمَ یَدْعُ الدَّاعِ در اصل یدعوا بوده است یعنی میخواند واو را جهة خفت حذف کرده اند **یدع** بفتح دال
فعل مضارع است یعنی بگذارد **یربوع** موش صحرائی و در دستور گوید که آن موش دوپا باشد **یرابیع** جمع و یربوع نام
شخصی هم میباشد **یراع** نی که نوازند و نی و قلم و بددل و مانند مگس جانوریست که در شب پرد و مانند آتش نماید **یلمع**
سراب بیابان و مرد دروغگوی **ینبع** نام شهریست **یرمع** سنگ سفید نرم تنک که درخشد و سنگ نرم **یسروع**
بضم و فتح یا کرما و سرخیست که در تره و سبزی می افتد **یفاع** زمین پشته بلند **یفع** و **یافع** جوانان بلند بالا **یانع** و **ینیع**

ودنبالهٔ

۱۸۱

میوه رسیده ینع جمع یانع است یسع نام پیغمبریست وگویند که آن خضر است علیه السلم یتوع آن گیاهی و دارویی که شیر
دارد مثل سقمونیا وانجیر باب الیاء مع القاف یعوق نام بتی است یلق و یقق سفید یارق و یاروق
دست بند یهریق فعل مضارع است یعنی میریزد و ماضی او هراق است که اصل اراق بوده یلمق قبا یلامق جمع
یحیق فعل مضارع است یعنی گرد فرو میگیرد کقوله تعالی وَلَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ ای لا یحیط یشاقق فعل مضارع
است یعنی مخالفت باب الیاء مع اللام یلل کوتاه شدن دندانهای بالایین بطرف بالایین درون یلیل موضعیست
یعمل شتر قوی در کار یعلول حباب آب و ابر یعالیل جمع یذبل نام کوهیست باب الیاء مع المیم یمم
قصد کردن و در دریا انداختن یتم بضم و فتح یا بی پدر شدن فرزند آدمی و بی مادر شدن بچه چاروا ییم کاهلی نمودن است
یم دریا یتیم فرزند بی پدر نابالغ و چیز نفیس بی نظیر یقدم نام شخصیست یوم روز یحموم دود سیاه و شب تاریک
و نام اسب نعمان بن منذر یاسم یاسمین یلملم میقات که اهل یمن و آن موضعیست یمام کبوتر وحشی زیتم بفتح نون
گیاهیست یام اسم قبیله ایست و نام فرزندی از فرزندان نوح ع که در طوفان غرق شده باب الیاء مع النون
یمن خجسته شدن یقن و یقین بی شبهه دانستن یتن بیرون آمدن پای بچه از شکم پیش [illegible] و این غیر مصدر رهم آمده است
یدینون باز میدارند و ناگاه بسر چیزی در می آیند یفیئون اقامت کنند و توانگر شوند یتخافتون سر و راز گویند
ینسلون شتاب میروند یقیمون بپای میدارند و مقیم میباشند یؤتون میدهند و می آرند یلحدون
از حق برمیگردند و میگردانند و گور را لحد مینهند و در حرم کعبه ستم و قتال میکنند یصدعون پراکنده شوند یخصمون
دشمنی کنند و او مشتق از اختصام است ینفون بتخفیف و تشدید فا یعنی شتاب روند یسامون ملول میشوند یصحون
بانگ میکنند یصدون برمیگردند و برمیگردانند و بانگ میکنند و بمعنی اول مشتق از صد است و بمعنی دوم از صدود و
بمعنی سیم از صدید یصعقون و یصعقون میمیرند یهجعون می خسپند یلوون می پیچانند و الغیف مقرونست
یسبحون ثنا میکنند یسبحون میروند و زمین یسطرون بستم گیرند و گیرند یتغامزون بچشم اشارت میکنند
بهدیگر ینهون باز میدارند ینأون دور میشوند یأفکون میگردانند یساقون باهم آب میکشند یخرصون
دروغ میگویند و حرزت میگویند یحبرون شادکرده میشوند یجأرون زاری میکنند یصطرخون فریاد میکنند
یدعون آرزو میکنند و دعوی میکنند یدعون بسکون دال میخوانند یوزعون در دل انداخته شوند و برانگیخته شونده
و محبوس داشته شونده یوعون در دل میدارند و در جایی میکنند یحلون زیور پرکرده شوند و نشان داده شوند و صفت
کرده شوند یحادون مخالفت کنند و جنگ کنند یثنون ثنا میکنند و روی گردانند و بمعنی اخیر است قوله تعالی یَثْنُونَ
صُدُورَهُم یرقان علتی است که در آدمی پیدا شود و آفتی است که در زرع پیدا میشود یاسمین شکوفه ایست
خوشبوی و آن معروفست ینتهون در بیابان میگردند یتن بتشدید تا و نون البته کاهلی کند یرون آب منی شتر نر

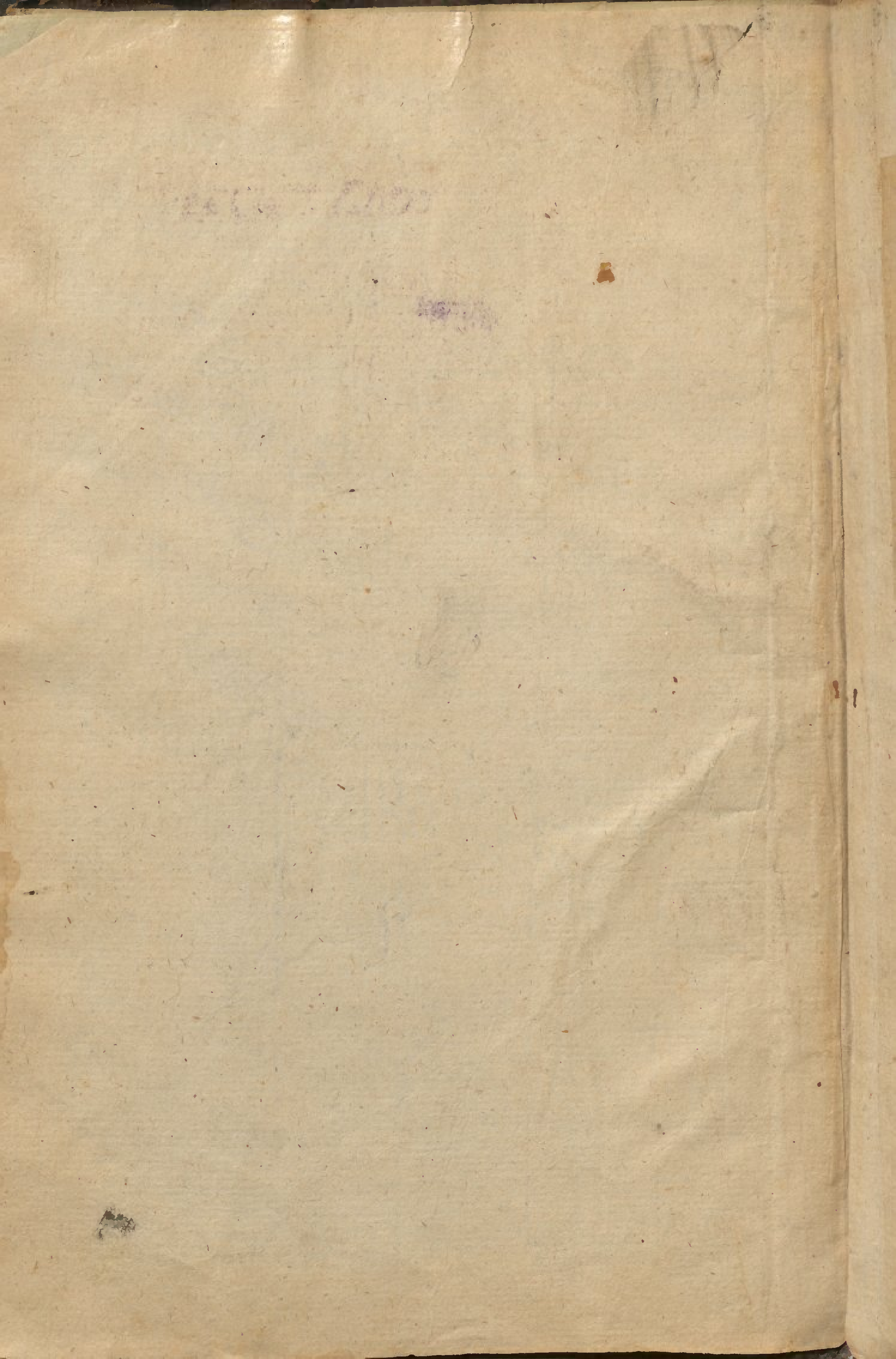
مخالفت

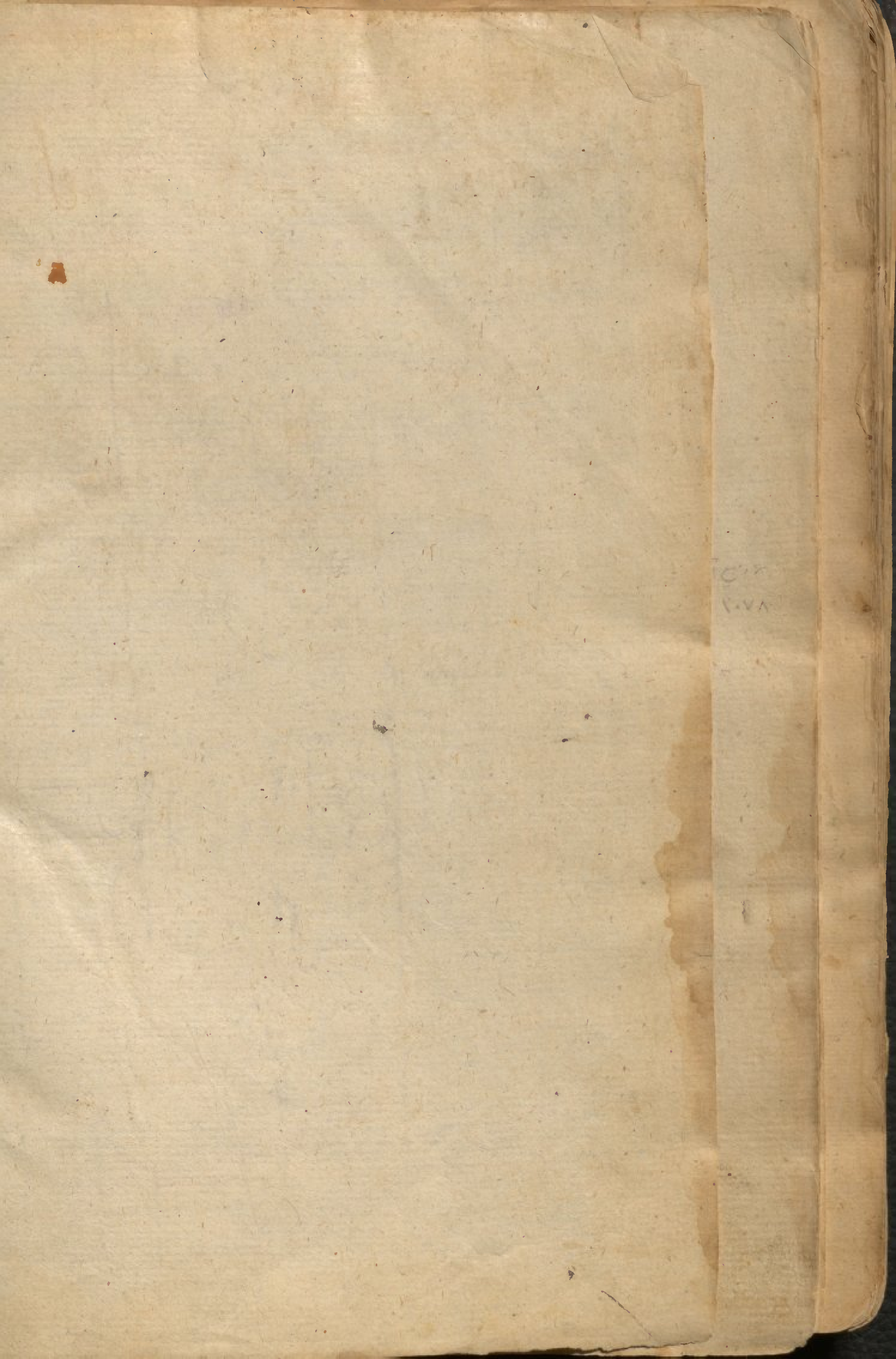
یمن

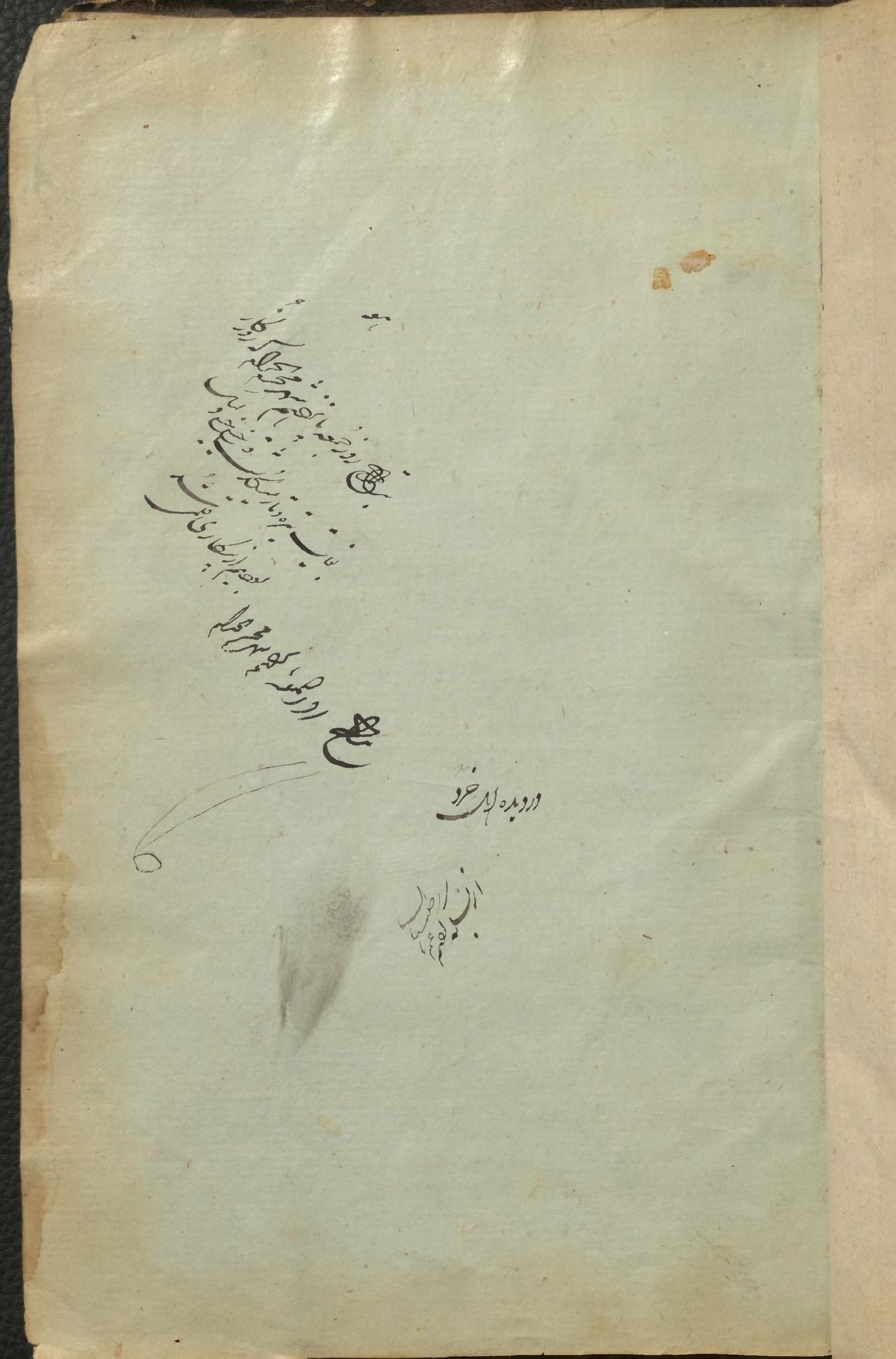
یمین نام ولایتی است یمانی منسوب بیمن یا من طرف راست یمین دست راست و سوگند و منزلت و نیک و قوت
و توانایی کقوله تعالی والسموات مطویات بیمینه ای بقوته و قدرته یقن بغایت پر یقین و یقین کوهی سنگ و آنچه در
قرآن آمده است که حتی اتانا الیقین بمعنی مرگ تفسیر کرده اند پس معنی آیهٔ کریمه این باشد که حتی یاتیک الیقین العهود و الف لام
الیقین برای عهد ذهنی است یتن بچه که واژگونه زاید یعنی پایش پیش از سر پرون آمده باشد یقطین درخت کدو یتغا
بفتح یا و ثا و بغین منقوطه و زاء منقوطه بهم نگریستن و بچشم اشارت کردن کننده بهمدیگر و رمزی کنندگان باب الیاء مع الواو
یدعو میخواند یغزو غزا میکند ینمو افزایش میکند ینجو آتش فرو میرد یربو افزون شود و بالا گیرد یصبو بدل میل میکند
یطبو میخواند یکبو سر در می آید یلسو و اپس میجوید و قرار نمیگیرد یهبو گرد بر میخورد و آتش فرو میمیرد یشتو زمستان
بجای می ایستد و قحط میشود یعتو از حد در میگذرد یفتو خدمت پادشاه میکند یجثو بزانو نشیند یحتو بحاء غیر منقوطه خاک
بیپاشد و اندک عطا میکند یرجو امید میدارد و میترسد ینجو بد و پوست از گوشت باز میکند و می شتابد یهجو هجو میکند
یدحو بحاء غیر منقوطه می گستراند یسخو بخشش میکند یسجو بچشم می آراید یبدو پیدا میشود یجدو در میخواهد یعدو
دور میگردد و ستم میکند یغدو بغین منقوطه در بامداد میرود و در بامداد کار میکند یندو انجمن و محفل میرود و جمع میکند
یکسو جامه میپوشاند یجسو بجاء غیر منقوطه آگنده میکند ینشو شکار میکند یطو حمله میبرد و بعنف میگیرد یلغو بیهوده
میگوید یطفو بر سر آب بر می آید یعفو از گناه در میگذرد و بسیار میشود و ناپیدا میشود و ناپیدا میگرداند و نزد کسی میرود
باحسان یبلو می آزماید و نعمت میدهد یبذو بذال منقوطه میگوید یخلو تهی میشود و میگذرد یعلو بلند میشود
و تکبر میکند و بر بالای چیزی میشود و بزرگوار میشود و غالب میشود یغلو بغین منقوطه از حد در میگذرد و گران میشود
یسمو بلند میشود یطمو بلند میشود و بر بالا می آید آب رود خانه و جوی یدنو نزدیک میشود یزهو تکبر میکند
و غوره فرا سرخ میشود یسهو غافل میشود و فراموش میکند یلهو بازی میکند باب الیاء مع الهاء
یهیاه و یهیاه بکسر هر دو یا اسم اند و بآن کسی خوانند باب الیاء مع الیاء یدی بر دست زدن
و دست بریدن و بدست کسی رسانیدن و ناامید شدن و بدست در دام افتادن شکار یهدّی و یهدّی
بتشدید دال و یهتدی راه راست میگیرد و این هر سه فعل مضارع اند از باب افتعال یهدی و یهدی
و یهتدی بوده است یدیّ بتشدید یاء دوم فراخ دست و فراخ دستها واو جمع و مفرد هم آمده است
یدی بضم یاء اول نعمتها و بکسر یاء اول مردی است یدی بفتح یاء اول و تخفیف ثانی دست من یهودی
جهودی یلمعی مرد زیرک که بچیزی چنان گمان برد که گویی دیده یا شنیده یزنی منسوب بذو الیزن که پادشاه حمیر بوده
یلی نزدیک میشود و او فعل مضارع است مشتق از ولی یاتی جمع یونوت

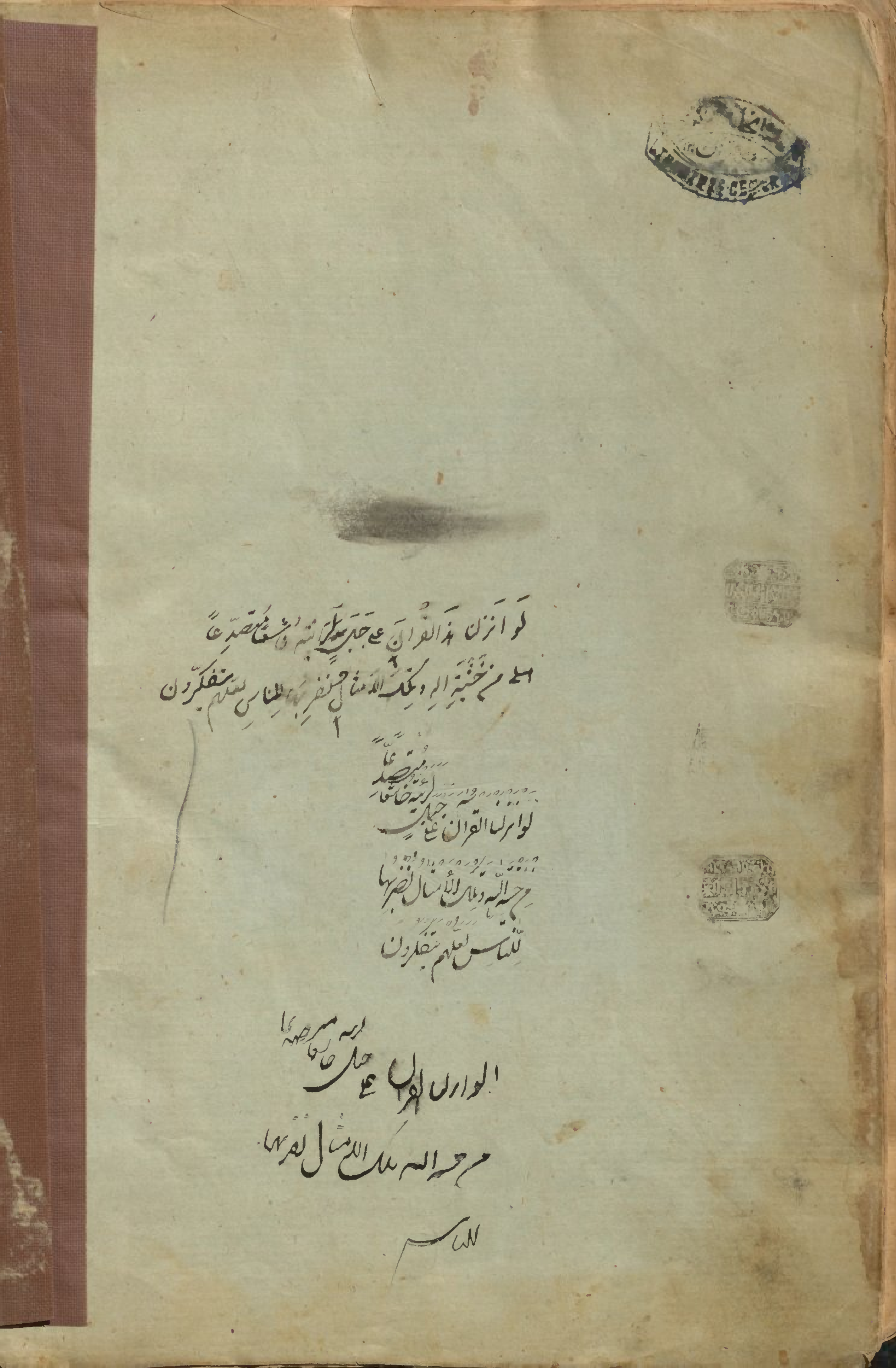
تمت تاریخ یوم الاحد سنه [illegible]

قد... في سابع شهر ربيع الثاني عام ثمان وسبعين بعد الالف
من هجرة سيد الانام عليه وآله الطيبين الف الف تحية والف الف سلام من اليوم الى
يوم القيام بالدوام الحمد لله اولاً واخراً وظاهرا وباطناً
تمام گشت بدست من حقير فقير [illegible] بروزی که میکنم تحریر
یکی الف دو مین حا سیم چه حرف دال
بحق وحدت خود ای خدای دستم گیر








لو انزلنا هذا القرآن على جبل لرأيته خاشعا متصدعا
من خشية الله وتلك الأمثال نضربها للناس لعلهم يتفكرون
لو انزلنا القرآن على جبل لرأيته خاشعا متصدعا
من خشية الله وتلك الأمثال نضربها
للناس لعلهم يتفكرون
لو انزلنا القرآن على جبل لرأيته خاشعا متصدعا
من خشية الله وتلك الأمثال نضربها
للناس

